

هو

١٢١

ترجمه ى فارسى

تفسير شريف بيان السعادة

فى مقامات العبادة

(جلد دوم)

تاليف

عارف شهير

جناب حاج سلطان محمد گنابادى ملقب به سلطان عيشاه

[طاب ثراه]

[مترجمان]

محمد آقا - رضا خانى و حشمت الله - رياضى

شناسنامه‌ی کتاب

نام کتاب: متن و ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف بیان السَّعادة فی مقامات العباده

نام مولف: حاج ملاسلطان محمد [سلطان علیشاه] رحمته

مترجمان: محمد آقا رضاخانی و حشمت‌الله ریاضی

ویراستار: سید عزیزالله قائمی [طباطبایی]

تایپ کامپیوتری: سرکارخانم نفیسه بذرکار

نوبت چاپ: دوم عید سعید غدیر خم زمستان ۱۳۷۹

ناشر: محمد آقا رضاخانی

هدیه: ۵۰۰۰ تومان

کلیه‌ی حقوق برای مترجمان محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

پیش گفتار

آیات ۳۵-۴۵

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا
 حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۵)
 فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ
 لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَّعٌ إِلَىٰ حِينٍ (۳۶) فَتَلَقَىٰ
 آدَمُ مِنْ رَبِّهِ يَ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۳۷) قُلْنَا
 اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
 عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ
 أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳۹) يَسْبِقَنِي إِسْرَاءُ يَلْ أذْ كُرُوا
 نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ
 فَارْهَبُونِ (۴۰) وَءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا
 أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ (۴۱)
 وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴۲)
 وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (۴۳) أَتَأْمُرُونَ
 النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۴۴)
 وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (۴۵)

ترجمه

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت بیارامید و از [نعتمهای] آن از هر جا که
 خواستید به خوشی و فراوانی بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران

خواهید شد. سپس شیطان آنان را به لغزش کشانید و از جایی که بودند آواره‌شان کرد؛ و گفتیم پایین روید - برخی دشمن برخی دیگر - و در روی زمین تا وقت معین آرامشگاه و بهره‌مندی دارید. آنگاه آدم کلماتی از پروردگارش فراگرفت و [خداوند] از او درگذشت، چه او توبه‌پذیر مهربان است. گفتیم همه از آن [بهشت] پایین روید، آنگاه اگر رهنمودی از من برای شما آمد، کسانی که از رهنمودم پیروی کنند، بیمی بر ایشان نیست و اندوهگین نگردند. و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را دروغ انگاشتند، آنان دوزخی‌اند و جاودانه در آنند. ای بنی اسرائیل آن نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم یاد کنید و به پیمان من وفا کنید تا به پیمان خود با شما وفا کنم و تنها از من بترسید. و به آنچه همخوان کتاب شما نازل کرده‌ام ایمان بیاورید و نخستین منکر آن نباشید؛ و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید و تنها از من پروا کنید. و حق را به باطل میامیزید و دیده و دانسته حق را پنهان نکنید. و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و با نمازگزاران نماز کنید. آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید؟ حال آنکه کتاب [تورات] می‌خوانید، آیا نمی‌اندیشید؟. و از صبر [روزه] و نماز یاری بجوید و آن [نماز] جز بر فروتنان گران می‌آید.

تفسیر

[وَقُلْنَا] و پس از خلقت آدم و آفرینش حوا برای انس آدم و سجده‌ی ملائکه به آدم و خودداری ابلیس از سجده گفتیم:

[يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ] ای آدم، تو و همسرت در بهشت جایگزین شوید.

بدیهی است که منظور، بهشت دنیا بوده (نه بهشت آخرت) که انسان پس از رهایی از ساختمان عنصری، به آن وارد می‌شود؛ زیرا، بهشت آخرت طوری است که هر که در آن داخل گشت، دیگر خارج نمی‌شود.

در این باره که منظور بهشت دنیا بوده نه آخرت پس از این اشاره

خواهیم کرد.

[وَكُلًّا مِنْهَا] و بخورشید از ثمرات بهشتی و میوه‌های اعمال و دانه‌های کردار، که روزی ویژه‌ی شماست.
[رَغَدًا] [فراوان].

[رَغَدًا] به معنای روزی وسیع و یا خوردن وسیع است.
[حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ] هر چه می‌خواهید بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید.

فرمان خدا در این آیه، به طور مطلق آمده است که هر خوردنی را که خواستند بخورند و یا اینکه در هر مکان و زمان که اراده کنند، بخورند. تنها درخت خاصی است که خوردن از آن نهی شده‌است و نهی از نزدیک شدن به درخت، به منظور مبالغه در نهی از خوردن آن است و یا در حقیقت، نهی از نزدیک شدن به آن نیز هست.

زیرا، نزدیک شدن به چیزی، موجب گرایش نفس به آن می‌شود.
بدان که داستان آدم عَلَيْهِ السَّلَام از گل، حوّا عَلَيْهَا السَّلَام از دنده‌ی چپ او، فرمان دادن خدا فرشتگان را به سجده آدم، خودداری ابلیس از سجده، جای دادن آدم و حوّا در بهشت و بازداشتن آنان از خوردن میوه‌ی درختی از درختان آنجا، و سوسه‌ی ابلیس، خوردن آنان از درخت ممنوع شده و هبوط آنان، همه از رمزهایی است که در کتابهای امم، سابقه و تاریخهایشان یاد شده‌است.

و ما هم پیش از این آیه نیز، به آن اشاره کردیم.

اما منظور از آدم، در عالم صغیر، لطیفه‌ی عاقله‌ی آدمی است، که خلیفه بر فرشتگان زمینها، جنّها و شیطانهای طرد شده از روی زمین نفس و طبع بوده است که مسجود ملایکه شده‌است، که از گل آفریده شده و در

بهشت نفس انسانی ساکن است.

این نفس انسانی، از نفس حیوانی که از دنده‌ی چپ آفریده شده است (حوّا)، والاتر و برتر است.

نفس حیوانی از جهت تیرگی رنگ و نزدیکی به لطیفه‌ی عاقله، همسر آدم، حوّا نامیده شده است.

منظور از درخت نهی شده (در حالی که از نزدیک شدن به آن نهی شده است)، مرتبه‌ی نفس انسانی است که جامع مقام حیوانی و مرتبه‌ی آدمی است.

منظور از مار و پنهان شدن شیطان در زیر پوست مار، همان قوه‌ی واهمه است، که آن از جهت اینکه مظهر ابلیس است در عالم صغیر هم ابلیس خوانده شده است.

وسوسه و اغوای آن، این است که آنچه را حقیقت ندارد، زینت داده و به صورت حقیقت بر سمت چپ لطیفه‌ی عاقله که نفس حیوانی است (حوّا)، جلوه گر می‌کند (و آنگاه، نفس حیوانی یا حوّا، لطیفه‌ی عاقله، یعنی آدم را می‌فریبد).

هبوط آدم عَلَيْهِ السَّلَام و حوّا عَلَيْهَا السَّلَام، عبارت از تنزّل آنان به مقام حیوانیت است. هبوط ابلیس و مار و ذریه و فرزندان آنها، تنزّل از مقام به پیروی آدم عَلَيْهِ السَّلَام است، زیرا وقتی قوه‌ی واهمه یکی از مظاهر ابلیس باشد، با بالا رفتن و والا شدن قوه‌ی واهمه، ابلیس نیز والا می‌شود، هرگاه قوه‌ی واهمه، شرافت یافت و به استخدام آدم در آمد، او هم به همان شرافت نایل می‌شود.

هبوط قوه‌ی واهمه، هبوط ابلیس است.

اگر درخت را نفس انسانی بدانیم، اختلاف اخبار از بین می‌رود، زیرا

نفس انسانی درختی است که انواع میوه‌ها، دانه‌ها و اقسام صفت‌های نیک و فضیلت‌ها را دارد؛ و دانه و میوه‌ها، اگر چه به وجود عینی و پست در نفس وجود ندارند، ولی حقیقت همه‌ی آنها در نفس موجود است.

بنابراین، معین کردن آن درخت، گاهی به دانه‌ها و میوه‌ها و گاهی به علوم و اوصاف بیان برخی از مراتب و شئون نفس است.

در تفسیر امام علیه السلام، روایت شده است که ^(۱) مقصود از [درخت علم، محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد صلی الله علیه و آله است]، که خدا آنان را به واسطه‌ی آن علم برگزیده است و این علم را به آنان اختصاص داده، نه به سایر مخلوق‌هایش.

لذا، خدای تعالی فرمود: به این درخت نزدیک نشوید، این درخت علم است که مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و خاندان آن حضرت صلی الله علیه و آله است و جز آنان را به آن دسترسی نیست، هیچ کس جز آنان بنا به فرمان خدا از آن (علم) بهره‌مند نشده و به آن نایل نمی‌شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هم از آن علم تناول نکردند، مگر پس از آنکه طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند^(۲)، بنابراین نه گرسنگی و نه تشنگی حس کردند و نه رنج و درد کشیدند.

۱- تفسیر صافی، ج ۱ ص ۱۰۲.

۲- اشاره به سوره‌ی دهر (هل اتی) آیه‌ی ۸ است، که می‌فرماید: و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً. یعنی، طعام را با وجودی که دوست دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند. که علاوه بر غذای ظاهری، می‌تواند طعام روحانی باشد که همواره اهل بیت عصمت، بر مسکینان، فقیران الی الله، یتیمان، مهجوران آباء علوی، پدران روحانی و اسیران در بند ما سوی الله می‌بخشند، آن هم برای رضای خداست و پاداش و تشکر نمی‌خواهند.

و آن درخت، بین سایر درختان که هر کدام دارای میوه‌ی خاصی است، متمایز است.

درباره‌ی نوع این درخت و جنش که گندم باشد یا انگور، انجیر، عَنَاب و یا سایر انواع بهره‌ها، میوه‌ها و طعامها اختلاف وجود دارد و آن از این رو است که بین روایاتی که درباره‌ی درخت ممنوعه یاد کرده‌اند، اختلاف وجود دارد.

بعضی گندم، برخی انگور و عده‌ای عَنَاب آورده‌اند.

آن درختی است که هر که با اذن خدا از آن تناول نماید، به او علم نخستین و واپسین، بدون تعلیم و تعلّم، الهام می‌شود و هر که بدون اذن خدا بخورد، از رسیدن به مراد خویش ناتوان شده، از پروردگار نافرمانی نموده‌است.

من می‌گویم: آخر حدیث دلالت دارد به آنچه که صوفیّه می‌گویند، که سالک تا وقتی سلوکش تمام نشده، به مقام فنا منتهی نگشته‌است، پس از محو، به اذن خدا به [صحو]^(۱) و هوشیاری بازنگردیده‌است، اشتغال به کثرات و بر آوردن نیازهای نفسی بیش از حد ضرورت، بر او روا نیست.

۱- محو و صحو، از واژه‌های عرفان عملی است که عموم صوفیه، آن را شرح و بسط داده‌اند و برخی هم خود، اهل محو یا صحو بوده یا به حال محو و صحو ارتقا یافته‌اند. شاه نعمت الله ولی، در رسائل خود درباره‌ی محو می‌نویسد: [محو رفع اوصاف و ازاله‌ی اسباب است و گفته‌اند: محو فنای افعال است و صحو فنای صفات، محو فئات ذات و ستر غطان اکوان (پرده‌ی هستی) و وقوف بر عادات و هر چه تو را مجرب کند از حق... و اثبات امری است که مقرر که جمیع عالم بر آنند.] هر محوی را اثباتی است، حال اگر سالک پس از محو و طمس و محق، به وحدت رسد و سپس از وحدت به کثرت بازگردد، او هشیار و بیدار است و همه‌ی هستی را با چشم حقّ الیقین می‌بیند. چنین شخصی، در مقام صحو است که آگاه به خود و خلق است، ضمن اینکه از حقّ به خلق می‌نگرد و از سفر حقّ به خلق بازگشته است.

و درخت علم محمد ﷺ و آل محمد ﷺ اشاره‌است به مقام نفس انسانی که جامع کمالات کثرت و وحدت است.

[فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ] [فا] [فتكونا] سببیه است و بر این دلالت دارد که سبب خوردن میوه‌ی آن درخت ممنوعه از ستمکاران خواهند شد، یعنی، ستمگری بعد از اّتصاف به امر متضاد، بر ایشان پیش می‌آید. منظور این است که خوردن از میوه‌ی درخت، سبب می‌شود که آنها به تضاد گرفتار آیند که اقبای آن ممانعت از ادای حقّ به اهلس و بخشیدن به ناهلان است.

یا اینکه بگوییم اّتصاف به ظلم، بدون سابقه پدید می‌آید، یعنی اصولاً خوردن میوه‌ی آن درخت، در حالی که خوردن آن سزاوار نباشد، ظلم محسوب می‌شود و اگر آن را بخورند، به ستمکاری متّصف می‌شوند.

یا اینکه، اعمّ است از اینکه ظلم با واسطه‌ی (تضاد) یا بی واسطه (خوردن بدون استحقاق) بر ایشان پیش آید.

[فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا] یعنی از ناحیه‌ی درخت آن دو را به لغزش انداخت یا اینکه آن دو را به سبب لغزشی که از وسوسه و حیل‌های شیطان ناشی شده بود، از بهشت بیرون کرد.

به این ترتیب که شیطان در پوست مار به جایگاه آدم نزدیک شد و حکایت درخت (و فواید خوردن میوه‌ی آن) باز گفت، آدم در حالی که می‌پنداشت این مار است.

که با او سخن می‌گوید، سخن او را نپذیرفت.

شیطان از پذیرفتن آدم ناامید شد و بار دوّم به نزد حوّا رفت و او را مورد خطاب قرار داد و فریفت.

تا اینکه حوّا عَلَيْهَا آن را خورد، پس آدم عَلَيْهِ فریفته (به وسیله‌ی [حوّا عَلَيْهَا] فریفته) شد و آن را خورد.

چون هر دو خوردند، شعور بر ایشان حاصل شد (به شعور باطنی خویش آگاه شدند) و عورتشان را درك کردند، در حالی که قبل از این درك نمی‌کردند.

[فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ] شیطان آن دو را از بهشتی که در آن جای داشتند یا از مقامی که در آن بودند، خارج کرد.

[وَقُلْنَا] به آدم و حوّا عَلَيْهَا گفتیم:
[أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ] فرود آید که برخی از شما دشمن برخی دیگر هستید.

از این رو ضمیر را به صورت جمع آورده است (کُم) تا بر ذریه و اولاد آنان که فرعی از همین دو اصل اند دلالت کند.

ممکن است منظور این باشد، که به آدم عَلَيْهِ، حوّا عَلَيْهَا، ابلیس و مار گفتیم از این رو ضمیر جمع آمده است.

[وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ] منظور از [ارض] یا زمین، طبع و نفس حیوانی و یا زمین عالم کبیر است.

[مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ] منظور از [متاع]، آن چیزی است که از آن نفع می‌برید یا مقصود، خود لذت بردن و بهرمنند شدن است.

[إِلَىٰ حِينٍ] تا وقتی که اجل و قیامت صغرای شما فرا رسد.
بدان که خدای تعالی به اقتضای حکمت کامل خویش، آدم را در برابر مشتتهیات منسوب به نفس دانی رها و آزاد می‌گذارد، تا از مقام عالی به زندان دنیا هبوط کرده، در آنجا کمال جوید، نسلش افزون گشته و یارانش

زیاد شوند.

چنانکه مولوی رحمته اللہ علیہ می‌فرماید:

من چو آدم بودم اوّل حبس کرب

پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب

پس چون آدم در نفس خود و نسل و پیروان خویش به کمال رسد،

خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد و او را از زندان دنیا، به مرگ اختیاری و یا

اضطراری بیرون می‌آورد.

از این رود، بدون این هبوط، کمال آدم و نسل و پیروی و تبعیت

حاصل نمی‌شود.

بلکه می‌گوییم، شأن خدای تعالی برگرداندن آدم [نوعی] از بهشت، به

زندان نفس و از زندان نفس، به بهشت است.

چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: [و نَقَلْبَهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ

الشَّمَالِ] و آنان را به راست و چپ گردانیدیم.

گر به جهل آییم، آن زندان اوست و بر به علم آییم، آن ایوان اوست

این برگرداندن، در جهت تکمیل انسان و اتمام نعمت خدا بر او است.

[فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ] چنانکه بعضی گمان کرده‌اند،

کلماتی که از سوی پروردگار عالم به آدم القا شد، شبیه به کلمات خلق نبوده،

بلکه عبارت بوده از لطایف وجودی که همان توحید و نبوت و ولایت باشد و

نیز مراتب هر يك از آنها و مراتب عالم که نهایی برای آن نیست.

زیرا کلمه، همچنانکه بر کلمات لفظی و بر کلمات نفسی که عبارت از

حدیث نفس است اطلاق می‌شود، بر عقاید و علوم و لطایف وجودیه و بر

مراتب وجود نیز اطلاق می‌شود.

چنانچه، مقصود خدای تعالی از بیان [و اذا بتلی ابراهیم ربّه بکلماته] (و چون ابراهیم را پروردگارش به کلماتی آزمود)، مراتب وجود است.

اگر این آیه را، با فرمایش حضرت رسول ﷺ مقایسه کنیم که فرمود [به من همه جوامع کلمات افاضه شد^(۱) برتری محمد ﷺ بر ابراهیم علیه السلام معلوم می‌شود و چون مقصود از کلمات، لطایف وجودی است و از آن لطایف ممکن است تعبیرهای گوناگونی بشود، لذا در اخبار، راجع به تفسیر کلمات مطالب گوناگونی بیان شده است؛ پس از آنچه یاد کردیم، جمع اخبار کاملاً آشکار است.

تحقیق در توبه‌ی [بنده]

[فَتَابَ عَلَيْهِ] توبه‌ی بنده پشت کردن به چیزی با انزجار و نفرت از آن است، خواه آن چیز از گناهان ظاهر باشد یا باطن.

و یا از مقامات نازل است که بنده در آن متوقف شده است و یا از مشاهداتی است که سالک به آن آزمایش می‌شود، یا بازگشت از خطرهایی است که اولیای خدا از آن توبه می‌کنند و یا توبه از توجه به غیر خدا است که توبه‌ی انبیا از آن گونه است.

توبه‌ی بخشی از انابه و از نظر معنای مقابل آن و به مفهوم روی آوردن و بازگشت به سوی خداست.

بدان که سلوک سالک جز با دو بال که عبارتند از: برائت و ولایت

(تبری و تولّی) به اتمام نمی‌رسد.

و این دو، به توبه و انابه، به زکات و نماز، به روزه و نماز، به تبری و تولّی، به نفی و اثبات، به نهی و امر، به خوف و رجا، به رو برتافتن از غیر خدا و رو آوردن به سوی خدا، تعبیر شده‌است.

لذا، از زمان خود آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ هیچ شریعتی نیامده، جز اینکه زکوة و نماز در آن مقرر شده‌است، از این رو، کلمه‌ی جامع بین نفی و اثبات، شریفترین ذکرها بوده است، پس شریفترین همه‌ی ذکرها کلمه‌ی [لا اله الا الله] است چون اعتباراتی در آن موجود است که در ذکر دیگر وجود ندارد، چنانکه در همین سوره، در بیان قول خدا [فاذکرونی اذکرکم] یاد خواهیم کرد.

اگر کلمه‌ی [توبه] با [الی] متعدی شود، جمع بین توبه و انابه را می‌رساند.

و اگر به [بنده] نسبت داده شود، با [الی] متعدی گشته، تا بر خودداری و انتهای کار بنده دلالت نماید.

ولی وقتی به خدا نسبت داده شود، با [علی] متعدی می‌شود، تا بر [استعلا] و [استیلا]ی (برتری و چیرگی) الهی دلالت نماید.

تحقیق و بررسی در توبه‌ی پروردگار و عبد

[إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ] به درستی که تنها او بسیار توبه‌پذیر مهربان است.

آوردن کلمه‌ی [توّاب] که صیغه‌ی مبالغه است و بر کثرت دلالت می‌کند، به معنای بسیار توبه‌کننده است از این رو، توبه‌ی بنده، به خدا نسبت داده شده است، که توبه‌ی بنده مانند سایر خصلت‌های وی (صفات پسندیده)،

سایه‌ی صفات حقّ است و توبه‌ی بنده، سایه‌ای از توبه‌ی پروردگار، بلکه توبه‌ی عبد همان توبه‌ی ربّ در مقام شأن نزول آن است، پس تائب، جز او وجود ندارد و نسبت دادن به بنده اعتباری است.

و توبه‌ی بنده، تکرار ظهور توبه‌ی ربّ است، زیرا تا توبه‌ی خدا در مراتب و شؤون عالی‌اش ظهور پیدا نکند، در مظهر نازل‌اش ظهوری نخواهد داشت، پس جز او توبه کننده‌ای نیست.

[الرَّحِيمُ] جز او بخشنده و مهربانی نیست.

این حصر، مانند حصر توبه است و افاضه‌ی رحمت رحیمی بر عبد. پس از آنکه توبه‌ی ربّ همان توبه‌ی عبد است، همانند لازمی است که از توبه جدا نمی‌شود، لذا رحمت رحیمی را پس از توبه یاد کرد.

[قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا] وجه تأکید که در آیه آمده است و تکراری که شده است [وقلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدوًّا]، درشتی سخن و طول کلام است که لازمه‌ی مقام خشم و مهیّا شدن برای وعده و وعید (وعده، مژده، پاداش بوده، وعید، مژده‌ی جزا و کیفر) در آینده است.

لفظ [جمیعاً] حال است که معنی تأکید را می‌رساند.

که گویا فرموده است [اجمعین] (همگی).

جمیعاً دلالت بر اجتماع در زمان حکم ندارد، بلکه دلالت بر عموم حکم دارد، که تنها همه‌ی افراد آن محکوم به آن حکم هستند، بر خلاف معنای مجتمیعین، که دلالت بر هماهنگی و اتفاق در زمان حکم دارد.

[فَأَمَّا يَا تَيْنَكُم مِّنِّي هُدًى] [إِذَا] تشکیل شده است از [ان] شرطیه و

[ما] زاید، تا تأکید شرط باشد.

لذا بعد از [إِذَا] نون تأکید آورده می‌شود.

آمدن هدایت و راهنمایی از جانب خدا، یا به زبان رسول ظاهری است و یا به زبان رسول باطنی، بنابراین آنچه که از ظاهر معنی مصدری [هدی] فهمیده می‌شود.

و گرنه، هدایت حقیقت جوهری و از شئون نفس انسانی است و زبان رسول، چه ظاهری و چه باطنی، تنها نفس انسانی را آماده می‌کند. افاضه کننده، در حقیقت خداست. و آنچه که افاضه می‌شود، حقیقتی از حقایق الهی و افاضه شونده، نفس انسانی است.

بنابراین، آوردن ادات شرط (إمّا) به جا و درست است، زیرا که این حقیقت برای هر فردی حاصل نمی‌شود.

چه بسا برای کسی پیش آمده، سپس، از وی سلب شده است. لذا، جواب آن جمله‌ی شرطیه یا [مثل شرطیه است] که می‌فرماید: [فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ] هر که از راهنما پیروی کند.

لفظ من، [شرطیه] یا [موصوله] است که متضمن معنای شرط است و تکرار کلمه‌ی [هدی] برای آن است که این معنای در دلها جای گرفته و ترغیبی برای پیروی کردن باشد.

به این گونه که مفهوم صریح و روشن آن به تصوّر آید، یعنی افراد با درک مفهوم روشن هدایت، به پیروی راهنمای درونی، رغبت نمایند. در عین اینکه هدایت علّت حکم نیز قرار گرفته است.

ممکن است [هدی] را پیامبر خدا یا جانشین وی بدانیم؛ زیرا وجود آنان سرچشمه‌ی هدایت است.

آن چنانکه، گویا هادی حقیقتی جز هدایت نیست (هدایت و هادی

یکی است).

و می‌توان معنای عامّ از آن اراده کرد که شامل هر سه معنی باشد. در واقع، خدای تعالی می‌فرماید: پس یا این است که از سوی من، سبب هدایت، یا حقیقت هدایت و یا هدایت کننده‌ای به شما می‌رسد که در این صورت، هر کسی از هدایت من پیروی نماید، نه بیمناک شود و نه اندوهگین.

[فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ]

[تحقیق در بیان اختلاف تفسیر خوف و حزن]

تحقیق در بیان اختلاف فرموده‌ی حقّ تعالی که می‌فرماید:

[فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ]

خوف، حالتی است که از آگاهی به پیش آمدی ناپسند و انتظار آن

حاصل می‌آید.

و لازمه‌ی آن، گرفتگی دل، فشرده شدن روح حیوانی، حرارت غریزی در باطن و دل سوختن خون در دل و متصاعد شدن بخار دود به دماغ و سوختن دماغ گشته، که اگر مدت‌ش طولانی شود، به جنون و مالیخولیا منجر می‌شود و چون بیم و خوف از بیم دهنده بر بیمناک وارد می‌شود، در واقع فاعل آن همان بیم دهنده است و بیمناک مورد ترس و بیم قرار گرفته، از این رو خبر جار و مجروری است که با [علی] آغاز می‌شود.

با وجودی که طبق قواعد نحوی، خبر پس از مصدر جار و مجرور با

[لام] یا [من] می‌آید، به شرطی که فاعل پس از حرف جرّ^(۱) بیاید و خبر قرار

۱- حرف جاژه، عبارتند از: با، تا، کاف، لام، واو، منذ، مد، خلا، ربّ، حاشا، من، عدا، فی، عن، علی،

گیرد.

از جهتی، خوف اقتضای استیلا بر نفس می‌کند، به نحوی که مالک نفس نباشد که در این صورت، با لفظ علیٰ مناسبت پیدا می‌کند. ممکن است معنای آن این باشد: که از دیگران بر آنان بیمی نیست، یعنی سزاوار نیست که از آنان بترسند.

در این صورت، اشکالی از آوردن [علیٰ] وارد نخواهد بود. [حزن] (اندوه) حالتی است که نتیجه‌ی آگاهی از دست چیزی است که دوست دارد و محبوب اوست - چه در حال و چه در آینده. لازمه‌ی این امر نیز انقباض قلب، اجتماع روح حیوانی، حرارت غریزی در باطن و قلب و سایر لوازم آن است، به ندرت اتفاق می‌افتد که حزن و ترس از یکدیگر جدا شوند.

همچنین است هم و غم، آنچنان که گویا اندوه از درون اندوهناک برمی‌خیزد، از آن جهت که از دست رفتن محبوب را احساس می‌کند، نه اینکه از خارج چیزی بر او وارد شده باشد.

برای اشعار به این نکته‌ی لطیف، دو عبارت مانند هم را به دو گونه‌ی مختلف آورده است، در حالی که حقّ عبارت، این بود که یا هر دو را به صورت اسم بیاورد [فلا خوف علیهم و لا حزنٌ] و یا هر دو را به صورت فعل مضارع آورده و بگوید: [فلا هم یخافون و لا هم یحزنون].

از نظر علم صرف، اگر [حزن] از باب [عَلِمَ] [يَعْلَمُ] بیاید [حَزَنَ يَحْزُنُ]، فعل لازم است و اگر از باب [قَتَلَ يَقْتُلُ] [حَزَنَ يَحْزُنُ] بیاید، متعدی است؛ بیم و

حتی، الی.

اندوه، چه در ذات و چه در ظواهر و آثار، ضدّ امید و شادمانی است.

اشکال و جواب آن

ممکن است اشکال گیرند که مؤمن کسی است که تابع هدایت باشد، در حالی که مؤمن از خوف و رجا (بیم و امید) خالی نیست و این دو در وجود او، مانند دو کفه‌ی ترازو است.

همچنین، اندوه از لوازم ایمان است، چنانکه در اخبار، این مطلب آمده است.

پس چگونه بیم و اندوه از اولیای خدا برداشته شده است؟ برای پاسخ به این اشکال، لازم است چند مقدمه آورده شود.

نخست، ترس، يك بار بر همان معنی که در بالا گفته شد، اطلاق می‌شود و انسان در مقام ایمان تقلیدی که پایین‌ترین مقام نفس مؤمن است، ترس دارد.

اگر به مقام ایمان تحقیقی عروج کند (که نتیجه‌ی آگاهی یافتن به آثاری است که از ایمان حاصل می‌شود)، در وجود او حالتی پدید می‌آید که بالاترین مقام نفس مؤمن است، آن مقام، شنیدن حقایق است، بنابراین، خوف او به خشیت (ترس و نگرانی) تبدیل می‌شود.

اگر به مقام قلب که همان مقام ایمان شهودی است عروج کند، خشیه به هیبت تبدیل می‌شود.

چون از آن هم برتر رود و به مقام روح عروج نماید که مقام ایمان حقیقی است، هیبت به سطوت (ابّهت) تبدیل گشته و لفظ خوف گاهی بر همه‌ی آنها اطلاق می‌شود.

دوم: تعلیق جزای شرط، مقتضای آن است که وصف شرط در تلازم

اعتبار شود، یعنی هر که از راهنما پیروی نماید (شرط)، بیمناک و اندوهگین نشود (جزای شرط) لذا، لازمه‌ی آن شرط، این جزاست (که عدم خوف و حزن باشد).

سوم: مراد از راهنما، نبی اکرم ﷺ، یا وصی ﷺ، یا آن مرتبه‌ی خدایی است که به واسطه‌ی بیعت با یکی از آن بزرگواران و پیروی از آنها، در نفس انسانی ظاهر می‌شود.

یا مراد از هدی، ممکن است صورت مثالی یکی از آنان باشد که بر اثر پیروی از آنها، آن جلوه در صدر انسان ظاهر شود.

چهارم: تابع نبی ﷺ و وصی او ﷺ، هر گاه خالصانه پیروی آن بزرگواران نماید، مقام متبوع رسول ﷺ و وصی ﷺ چنان در ذهن متمثل می‌شود که تمام ادراکها و قوای متصوره‌ای را که نزد اوست به خود جذب می‌نماید. این صورت مثالی، چنان در مجامع دل جای می‌گیرد که راه ورود و خروج را به غیر می‌بندد و غیر از او چیزی درک نمی‌کند که تا ضرر (زیان) احسان نماید و از آن بیمناک شود، یا به سبب از دست دادن، اندوهناک شود. بنابراین، معنای آیه‌ی [فمن تبع هدی]، این است که [هر که از راهنما پیروی کند، ترس و اندوهی ندارد].

و این امر، به جهت وجود صورت مثالی هادی، نزد آن شخص پیروی کننده است که با وجود آن، نه ترس و نه اندوهی دارد و اگر از آن حالت و خصوصیت بیرون رود، بیم و اندوه در او راه می‌یابد. بیم و اندوه را از صفات نفس دانسته‌اند، ولی از مقام نفس خارج است.

این تمثّل (تمثّل به صورت مثالیّه نبی ﷺ یا وصی ﷺ)، همان است که

صوفیه می‌گویند: سزاوار است که سالک، شیخ خود را نصب العین خویش نماید، به طوری که مشغول شدن به صورت شیخ، وی را از غیر باز دارد. مقصود آنان، این است که سالک باید چنان در تبعیت شیخ خویش مشغول شود که متبوع وی در وجودش نقش بندد، نه اینکه به تکلف و بدون پیروی، صورت شیخ را در نظر گرفته باشد، که در آن صورت کفر است و چنین کسی، جز ورود در آتش (دوزخ)، راهی ندارد. به فارسی گفته شده است:

جمله دانسته که این هستی فسخ است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
فکر در زبان آنان، عبارت است از نمایان شدن (تمثّل) صورت شیخ نزد سالک، و منظور از فکر اختیاری، آن است که سالک با تکلف آن صورت را در نظر بگیرد و ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که فکر غیر اختیاری، مانند اختیاری که شخص به اسم مشغول شده از مسمّی (صاحب اسم و نمایانگر حقیقی) غفلت می‌ورزد، که آن هم کفر و شبیه اشتغال به بت پرستی است. اما این از جمله‌ی گمانهاست، زیرا صورت متمثّل (نمایان)، اگر ناشی از قوّت پیروی باشد، دیگر تکلفی برای سالک ندارد که آن، جز آینه‌ی جمال خدا چیزی نیست.

آن، حقیقتی و تشخّصی غیر از آینه بودن ندارد.

کسی که به آن صورت متوجه شود، در واقع به مسمّی روی آورده‌است، چون به مسمّی رو کند، ناگزیر اسما بر او جلوه گر می‌شوند. نه اینکه او پرستنده‌ی اسم و مسمّی یا تنها اسم باشد، بلکه موحد حقیقی است.

به حقیقت گفته‌اند که: ظهور قائم عجله در عالم صغیر، عبارت از همین تمثّل یاد شده در بالاست.

برای آنکه، آنچه درباره‌ی ظهور قائم (عج) گفته شده‌است، همی آنها در عالم صغیر حاصل می‌شود.

در فارسی به همین معنا شعری گفته‌اند:

کرد شهنشاه عشق، در حرم دل ظهور

قد زمیان برفراشت، رایت الله نور

هر که در این ره شتافت با قدم نیستی

هستی جاوید یافت، از تو به بزم حضور

و آنکه جمال تو دید جام وصالت چشید

بادهی کوثر نخواست از کف غلمان و حور

باز بر می‌گردیم به کلمه‌ی خوف و حزن:

ممکن است، معنای فلا خوف علیهم (بیمی برای آنها نیست)،

مربوط به آخرت باشد، یا از دیگران بر آنان بیمی نیست.

[ولا هم یحزنون] مربوط به آخرت است، یعنی در آخرت اندوهی

ندارد.

مانند این آیه، در قرآن کریم کراراً آمده است و ما در برخی از موارد،

آنچه که مناسب مقام است، یاد خواهیم کرد.

[وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] [أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ] این

آیه، عطف به جمله‌ی [من تبع هدای] است.

در واقع، می‌خواهد بگوید [من لم يتبع هدای و کذبوا بایاتنا]

آنان که پیروی نکردند و آیات ما را تکذیب کردند.

اما از آوردن شرط خودداری کرد و صریحاً لفظ موصول [الَّذِينَ] را آورد و در اینجا، در خبر [فاء] نیاورد، در حالی که در جمله‌ی قبلی [فَمَنْ تَبِعَ هِدَايَ] [فاء] آمده و این به جهت آن است که به تلازم و عدم تخلف در جانب وعده تأکید و تصریح نماید و بیان دارد که در وعید تأکید و تلازم وجود ندارد.

از این رو به جای جمله‌ی [مَنْ لَمْ يَتَّبِعْ هِدَايَ كَفَرُوا] و [الَّذِينَ كَفَرُوا] و کذبوا بایاتنا] را آورد، تا بیانگر این باشد که پیروی نکردن، خود کفر بوده و مستلزم آن است که به تکذیب منتهی شود.

ذکر تکذیب آیات در مقام پیروی نکردن از هدایت، مؤید این است که انبیا و اولیای عَلَيْهِمُ السَّلَام را به [هدی] تفسیر کنیم.

از اینکه مبتدا تکرار شده، کلمه‌ی [اولئك] که اسم اشاره به دور است و به عنوان مبتدا آمده است، برای تأکید حکم و بر شمردن اوصاف ناپسند و کوچک شمردن آنانی است که از راهنما پیروی نکردند و محکوم حکم و وعید هستند.

و نیز، برای تشدید حکم، تأکید و به درازا کشاندن حکم است.

بنابراین، تنها به اینکه آنان اهل آتش هستند - که همان مستلزم

همیشگی بودن آتش است - اکتفا نکرده، برای تأکید فرموده است:

[هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ] آنان در آتش جاویدان‌اند.

اخباری که در مورد آفرینش آدم و حوّا، چگونگی خلقت آنها،

بودنشان در بهشت، وسوسه‌ی شیطان، خوردن از میوه‌ی ممنوعه، هبوط

آنان بر کوه صفا و مروه، گریستن آنان برای دوری از بهشت، گریستن آدم از

فراق حوّا و عرضه کردن توبه از سوی خدای تبارک و تعالی به آنان، در تفاسیر

و کتابهای اخبار و تاریخهای اسلامی آمده‌است، به آنها رجوع کنید و با هوشیاری در آن بیاندیشید، در می‌یابید که همه از رمزهای پیشینیان است. پس، هر که خواهد می‌تواند به آنها مراجعه کند.

[يٰۤاِسْرٰٓءِ اَيْلَآءِ اِيۤلَآءِ] ای فرزندان اسرائیل.

اسرائیل، اسم یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام است و نیز [اسرا] به معنای [بنده] و ایل به معنای الله است.

یا اینکه [اسرا] به معنای قوه و [ایل] به معنای الله است.

پس، اسرائیل به معنای بنده‌ی خدا یا قوه‌ی خداست.

خدای تعالی، در آیات پیش درباره‌ی آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام و حوّا عَلَيْهَا السَّلَام، نعمتهایی را که به آن دو عنایت فرمود، که فرشتگان را به سجده و پیروی از آنان وادار نمود و ایشان را در بهشت جای داد.

و از شکستن پیمان الهی که نهی از درخت ممنوعه را رعایت نکرده، ناگزیر از بهشت رانده شدند، سخن گفت، سپس فضل الهی که بر آنان و فرزندانشان شامل شده و راهنما برای هدایت آنان گسیل شده است، برشمرد.

و وعده‌ی پیروی و وعید ترک از پیروی برای آنان تعیین فرمود.

در این آیه، باز خدای تعالی می‌خواهد فرزندان آدم و حوّا را به این فضل (هدایت) که عنایت فرموده‌است، توجه دهد.

لذا، آنان را مورد ندا و خطاب قرار داده و اسرائیل را در مقام آدم عَلَيْهِ السَّلَام نشانده است تا اشعار بر این باشد که هر که منسوب به انبیا باشد، فرزندان آدم محسوب می‌شود و آنان که به پیامبران منسوب نیستند، در حقیقت بنی آدم نیستند.

زیرا اگر نسبت جسمانی همراه با نسبت روحانی نباشد، مورد توجه و

نظر قرار نمی‌گیرد.

اینکه از بین پیامبران حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام را اختیار فرموده، به علت کثرت فرزندان آن حضرت است، زیرا بقای نسبت روحانی به وسیله‌ی او بیشتر بوده، از خانه‌اش نبوت قطع نشده و دین از بین آنان بیرون نرفته است. در حالی که در دیگر پیامبران چنین نبوده است.

[أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ] به یاد آورید نعمت آفرینش پدرتان آدم را که بر همه‌ی موجودات برتری داشت و آنچه در زمین موجود بود، مسخر او بوده‌است و سجده ملائکه به او و هبوط وی به زمین و کثرت نسل و خدمتگزاران بسیار که همه‌ی اینها نعمت آدم و فرزندان و ذریه او بوده‌است (اگر چه ظاهراً صورت نقت، رنج و زحمت داشته باشد).

چنانکه مولوی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ می‌گوید:

دیو کبود کوز آدم بگذرد

بر چنین نطعی از آن بازی برد

در حقیقت نفع آدم شد همه

لعنت حاسد شده آن دمدمه

بازی دید و دو صد بازی ندید

پس ستون خانه خود را برید

دیگر نعمتهای الهی، این است که خدا از بین شما پیامبران را

برانگیخت و آن پیامبر از شما با بیعت عامه‌ی نبویه، بیعت گرفت و پیمان

استوار نمود.

و برای برپایی شریعتهای پیامبران، خلفای (جانشینانی) از میان شما

برگزید، که آنان عهد خاص الهی را با بیعت خاصه و لویه برقرار کنند.

سرانجام، خاتم پیامبران و جانشین او خاتم خلفا را برانگیخت.
 [وَأَوْفُوا بِعَهْدِي] و به آن عهدی که پیامبرتان یا جانشین او از شما
 گرفت و شما دعوت ظاهر را که پذیرش نبوت است پذیرا شوید و وفا کنید.
 و یا به پیمان خاصی که برای دعوت باطن بوده و آن را قبول کرده‌اید،
 وفا نمایید.

[أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ] تا من به عهدم که وفای آن بر من واجب است، وفا
 کنم و آن این است که در مقابل پذیرش دعوت در بیعت، شما را وارد بهشت
 کنم.

و برکات آسمان و زمین را به ازای پیروی شما از شرایط عهد و
 پرهیزگاری از مخالفت با آن (هوای نفس) و برپاداشتن اوامر عهد و پیمان که
 اوامر شرع است، بگشایم.

در گذشته، یاد شده که هر گاه در کتاب خدا، از عقد یا عهد نامی به
 میان می‌آید، مراد، همان پیمانی است که در بیعت عامه یا بیعت خاصه گرفته
 می‌شود؛ و اینکه تفسیر شده است که این عهد و پیمان در عالم (ذَرِّ) گرفته شده
 است درست است.

کما اینکه در برخی از اخبار، یاد شده شده است و آن، اشاره به عهد
 تکوینی و ولایت فطری است.

ولی اگر آن عهد همراه با عهد تکلیفی و بیعت اختیاری نباشد، در آن
 صورت، فرمان الهی دایر به وفای عهد، درست نیست.

نه وفا کردن به آن عهد تکوینی ستایشی، نه شکستن آن نکوهشی
 دارد، زیرا که معاهد عهدی را که در عالم ذرّ بوده فراموش کرده است.

[وَإِنِّي فَأَرْهَبُونِ] و از من بترسید.

[فاء] در (فارهون)، یا زاید است، یا [فاء] اصلی است.
 در هر صورت، [فای] منصوب به عاملی محذوف است که عامل یاد
 شده آن محذوف را تفسیر می‌کند.
 خواه از باب اشتغال باشد یا نباشد.

در واقع، [ای] تأکید و تخصیص برای [رهبت] (ترسندگی) از خدای
 تعالی (فارهون) است که بر فعل مقدم شده است و خود يك نوع آگاهی دادن
 است بر اینکه سزاوار نیست که از کسی جز خدای تعالی ترسی به دل راه داده
 شود.

زیرا که اخلاص، جز با منحصر نمودن طاعت، رغبت، ترس و رهبت
 در خدای تعالی، تمام و کامل نمی‌شود.

این آیه، کنایه از امت محمد ﷺ و کنایه از عهدی است که محمد ﷺ
 از آنان با بیعت عام و قبول احکام نبوت گرفته‌است و نیز کنایه از عهدی است
 که در غدیر خم درباره‌ی علیؑ گرفته شده‌است.

آنچه در اخبار در مورد تفسیر عهد رسیده‌است، مبنی بر اینکه مقصود
 عهدی است که پیامبران از اتمهای پیشین گرفته‌اند که به نبوت محمد ﷺ و
 ولایت علیؑ اقرار کنند، تفسیر به مقصود است چون مقصود از عهد همین
 معنا بوده است، چه آن را گفته، یا نگفته باشند (یعنی در زمان اخذ بیعت، اعم از
 آنکه به آنان یاد آوری نموده باشند که برای اقرار به نبوت محمد ﷺ و یا به
 ولایت علیؑ بیعت می‌گیرند یا بدون اینکه به گذشتگان آنان یاد آوری
 کنند، برای آن بزرگواران بیعت می‌گرفتند)^(۱).

۱- تفسیر البرصاء، ج ۱ ص ۹۰.

چون فرمان خدا درباره‌ی وفای به عهد مقدمه‌ی امر به ایمان به محمد ﷺ و علی‌علیه‌السلام است، پس تفسیر عهد به معنایی که مقصود از عهد است و آن اقرار به محمد ﷺ و علی‌علیه‌السلام است، چنانچه در اخبار تفسیر شده، سزاوارتر و بهتر است.

[وَأَمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ] و به آنچه فرستادم که همان نتیجه‌ی ارسال پیامبران است، ایمان آورید.

مقصود از [بما انزلت]، کتاب و شریعتی است که بر محمد ﷺ نازل شد و آن ناسخ همه‌ی کتابها و شریعتهاست.

ایمان به آن مستلزم ایمان به نبوت محمد ﷺ و ولایت علی‌علیه‌السلام است. ممکن است مقصود از [ما انزل]، در ابتدا همان نبوت محمد ﷺ و ولایت علی‌علیه‌السلام باشد.

[مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ] [مصدقاً] حال است که علت امر به ایمان را بیان می‌کند، زیرا تصدیق به آن چیزی است که با آنان است.

از تورات و انجیل و احکام فرعی شرعی و عقاید اصلی دینی، که از جمله‌ی آنها، نبوت محمد ﷺ و خلافت جانشین او است و مقصود از آنچه که با آنها بوده است نخست و ذاتاً همان نبوت محمد ﷺ و خلافت علی‌علیه‌السلام است. این دو مطلب، در کتابهای آنان نوشته شده، در سینه‌هایشان ضبط و ثابت گشته است، به طوری که هیچ‌گاه از خاطرشان بیرون نمی‌رود.

[وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ] و نخستین کافر به آن نباشید.

در اینجا، خدای تعالی سخن را به روش اندرزگویان پایین آورده می‌فرماید: ایمان به رسالت محمد ﷺ و خلافت علی‌علیه‌السلام بر شما واجب است، زیرا آن ایمان تصدیق‌کننده‌ی همان اعتقادی است که در سینه دارید و

در کتابهایتان آمده است.

اگر ایمان نمی‌آورید، پس شکیبایی پیشه کنید! تا نخستین ناپذیرا (کافر) نسبت به آن نباشید، که برای شما از هر زشتی زشت‌تر است، زیرا که شما به صدق ادعای رسول خدا و جانشینش، از پیش آگاه‌اید.

خود شما حجتی برای برهان صدق رسالت محمد ﷺ محسوب می‌شوید و اصل تصدیق نزد شماست.

اینکه نخستین کافر آمده است، یا منظور آن است که هنگام ظهور دعوت، آنان از نخستین کافران بودند.

یا اینکه نخستین کافران نسبت به ملل مختلف و ادیان دیگر بوده‌اند. پس، این ایراد که این کلام در مورد یهود مدینه است و پیش از آنان، بسیاری از مشرکان مکه کافر بودند، دیگر وارد نیست.

[اوّل کافر]، خبر [لاتکونوا] است و حمل مفرد بر جمع یا از باب تقدیر گرفتن لفظ [فریق] و [صنف] است، یا از باب این است که معنی آن چنین است: [هر يك از شما نخستین کافر به آن نباشد].

روایت شده است که یهود مدینه نبوت حضرت محمد ﷺ را انکار کردند و به او خیانت ورزیدند، ما می‌دانیم محمد ﷺ پیامبر و علی ﷺ وصی او است، ولی تو، آن محمد ﷺ نیستی و علی ﷺ هم آن علی نیست و این دو (محمد ﷺ و علی ﷺ) بعداً می‌آیند که از این زمان ۵۰۰ سال خواهد گذشت^(۱).

فروختن آیات خدا به بهای اندک

۱- تفسیر صافی، ج ۱ ص ۱۰۹.

[وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا] نفروشید، به معنی [لا تستبدلوا] تبدیل نکنید، است.

زیرا، فروختن در امثال این مقام به معنای مطلق تبدیل کردن است. منظور از بهای اندک، ارزشهای زودگذر دنیوی است، چه اگر زیاد هم باشد، در حقیقت و نفس الامر در برابر آخرت ناچیز است.

نزول این آیه درباره‌ی اشراف یهود مدینه است که تورات را تحریف کرده بودند، تا خویش را که از طریق یهودیان دیگر ارتزاق می‌شدند، بقا بخشیده، نگه دارند (به اصطلاح برای باقی ماندن نان دانی و دگانشان، حقیقت را تحریف نمودند) و دوست نداشتند به سبب اقرار به نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تورات تحریف شده را باطل کنند.

این خصوصیت مورد نزول و کنایه از امت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودن، منافاتی با عموم آیه و تعمیم آیات دیگر که در اینجا یاد شده است، ندارد. زیرا که این آیات و سایر کلمات کتاب خدا، اختصاص به مرتبه‌ی خاصی ندارد، بلکه برای هر مرتبه از مراتب آیات الهی مصداق مناسب آن مرتبه وجود دارد.

آیات تدوینی در کتاب خدا، عبارت از نقشهای کتاب الهی و الفاظی است که دلالت بر آن دارد.

آیات تدوینی را از آن جهت که دلالت‌های آن نوشتاری (نقوشی) است، تدوینی نامند.

چون با حروف نوشته شده است مدوّن است و همچنین است نقوش اخباری که از ائمه معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام و صادقان، صادر شده است و نیز الفاظی که مورد دلالت نقوش هستند، همه آیات تدوینی است، آیات آفاقی، درباره‌ی

موجوداتی است که با شگفتی آفرینش و عجیب بودن خلقت آنها، بر حکمت سازنده‌اش دلالت دارد.

آیات انفسی، عبارت از مراتب نفس و واردات و مشاهدات آن، و نهفته بودن حقیقت اشیا در نفس خود است.

که آن حق، به وسیله‌ی اعمال روانی ظهور پیدا می‌کند، شگفتیهای تازه که در دوره‌ای از دگرگونگیها و تغییرهای نفسانی حاصل شده‌است و اعمالی که به وسیله‌ی اعضای بدن ظاهر می‌شود.

که همه‌ی آنها از ژرفای ناخود آگاه روان انسانی برخاسته و اوامر و نواهی خداوند را گوشزد می‌کند؛ همه‌ی اینها، نشانه‌های الهی هستند. آیت‌های الهی را به بهای اندک فروختن، روی برگرداندن از آن است. از آن جهت که آیات الهی است، چه مطلقاً از آنها روی گردانده شود و یا در جهت دیگر از آنها بهره برداری شود.

پس، هرگاه نمازگزار، انگیزه و داعی بر نمازش، تنها امر الهی باشد، بدون اینکه نزدیک شدن به خدا، رضایت او، نجات از آتش و یا داخل شدن به بهشت و یا به خواستن چیز دیگری توجّه کند، در این صورت توجه به نفس خود نداشته، اعمالی که از او صادر می‌شود، حافظ آیات الهی است که آن را به بهای ناچیز نفروخته است.

اگر نمازگزار برای خواستن نزدیکی به خدا: یا درخواست رضای خدا، یا نجات از آتش و یا برای داخل شدن به بهشت عمل نماید، یعنی هنگامی که متوجّه عمل خود شده و در برابر عملش تقاضای پادای داشته باشد، در آن صورت آیات خدا را به بهای اندک فروخته است.

هنگامی که نمازگزار از خدا تندرستی خود یا تندرستی کسی را که به

او اهمیّت می‌دهد، می‌خواهد، یا رفع بیماری، یا حفظ مال، یا زیاد شدن مال، یا حفظ آبرو، یا باقی ماندن مقام و منصب، و یا چیرگی بر دشمن و موارد دیگر از هدفهای مباح را درخواست نماید، آیات خداوند را به بهای ناچیزتر از اول فروخته است.

اگر درخواست کننده (یا نماز گزار)، از خداوند بخواهد تا به هدفهای و غرضهای غیر مباح برسد، مانند خودنمایی، بلند آوازه شدن، به شهرت یافتن، مدح مردم و دوست داری آنان، حفظ مقام و منصبهای غیر مباح، مانند قضاوت، امامت، حکومت‌های غیر شرعی، جلب مال غیر مباح و دریافت حقوق و مستمری از سوی پادشاهان و حاکمان و امور مشابه دیگر که از غرضهای غیر مباح است، در این صورت، آیات الهی را به ازای عذاب همیشگی فروخته است.

این امر، در همه‌ی مسائل شرعی و حتی در همه‌ی اعمال مباح که از نفس عاقله‌ی انسانی صادر می‌شود صادق است.

سزاوار است عملی که از شخص عاقل صادر می‌شود، از مبدأ عقلانی آغاز شود و به آن مبدأ بازگشت کند.

هنگامی که کار عاقل با غرض عقلانی همراه نباشد، او آیات خدا را به بهای ناچیز تبدیل کرده است.

مقصود از آیت خدا، آیت عقل است، چون عقل آیت خداست و آیت آیت، آیت است، یا به تعبیر دیگر، نشانه‌ی نشانه، نشانه است.

آنچه در آیات و اخبار در مورد ستایش از طلب وجه خدا (وجه الله) و درخواست خشنودی وی و جز آن آمده است، مقصود آن خواستن است، که خود طلب کردن، غرض و هدف قرار نگیرد، اصلاً این خواستن را احساس

نکند.

در بین ارباب عمائم (عمامه داران) و صاحبان مراتب و مناصب و دون همتان، کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند از غرضهای مباح و غیر آن خود را جدا کند.

کسی که به غرضهای غیر مباح مبتلا بوده، باد از شر آن به خدا پناه برد که وجود این شخص برای دین بندگان خدا، از ابلیس و لشکریانش بدتر است. و اجرتی که بین آنان مرسوم و متداول است که برای برخی از عادات، مانند اذان، نماز شب، دفن میّت، قرائت قرآن و تعلیم قرآن دریافت می‌دارند، همچنین مزدی که ارباب منابر (منبریها) برای خواندن مصیبتها، مرثیه خوانی و مجالس وعظ دریافت می‌دارند، حرام است و فقها، به حرمت آن تصریح کرده‌اند.

تازه این غیر از غرضهای پست دیگری است که خداوند با ابتلا به آنها، ایشان را می‌آزماید.

اما مزد قرار دادن برای به جا آوردن نماز و روزه‌ی واجب برای کسی که فوت شده باشد، چه به طور یقین یا گمان یا احتمال، یا اینکه یقین کرده، و یا گمان کرده و یا احتمال داده باشد که نماز و روزه‌اش درست نبوده است، در این صورت، به نیابت از این مرده، نماز و روزه بجای آوردن فتوا داده شده است.

همچنین، در مورد نیابت حج از زنده ناتوان و کسی که توانا است و یا کسی که فوت نموده، اخبار زیادی رسیده است و علما اجماع بر صحّت این اخبار کرده و به مضمون آن عمل نموده‌اند، اما توضیح نداده‌اند.

ولی اجماع علما بر صحّت عمل آن، منوط به آن است که عامل آن

چگونه قصد و نیتی داشته باشد، تا اینکه عبادت در برابر مزد محسوب نگشته و آیات خدا، به بهای اندک فروخته نشده باشد.

اما قاضی، اگر در مجلس قضاوت به امر امام، یا نایب او، به امر قضاوت به طور عمومی یا خصوصی اقدام کند و در قضاوتش سوای امر خدای تعالی نظری و ادّعایی نداشته باشد، در آن صورت حافظ آیه و نشانه‌ی خدای تعالی است.

چه قضاوت نشانه‌ای از فرمان به قضا و فرمان نشانه‌ای از فرمانده، و فرمانده نشانه‌ای از خدای تعالی است.

اگر داعی قضاوت، خواهان نزدیکی به خدا، یا نزدیکی به امام، و یا خواستار رضایت خدا و امام باشد، و یا اصلاح بین مردم، یا رفع دشمنی‌ها، یا احقاق حقوق‌های مردم، یا رفع ستم و حفظ مظلوم، یا اجرای احکام خدای تعالی و رعایت حدود الهی و یا مانند این مسائل درست باشد، آیات الهی را به ثمن قلیل تبدیل نموده است.

اگر ریاست بر بندگان و یا نفوذ یافتن و مشهور شدن در شهرها و سرزمینها، جلب محبت مردم، یا ترساندن مردم، یا شرافت یافتن و مرتبه و خدم و حشم، دیگر غرضهای فانی و دنیوی و غیر آنها از آرمانهای پست او باشد، در این صورت، آیات الهی را به عذاب دردناک همیشگی مبدّل کرده است.

و این در زمانی است که قاضی از سوی امام، برای قضاوت و یا برای عموم داوریه‌ها منصوب شده باشد.

و اگر بدون اجازه و فرمان امام به داوری پرداخته باشد، باید به این سخن معصوم علیه السلام توجه داشته باشد که فرمود: اینجا (یعنی، مجلس قضاوت)،

جایگاهی است که در آن جلوس نمی‌نمایند (در آن جایگاه نمی‌نشینند) مگر نبی، یا وصی، و یا شقی^(۱).

همچنین است حال صاحبان فتوی (یعنی فتوا دهندگان) اگر از سوی امام اجازه نداشته باشند، یا امری عام، داعی و محرک فتوایشان نباشد، در این صورت این آیه‌ی شریفه، شامل حالشان می‌شود که می‌فرماید:

[یلوون السنتم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب]^(۲)، (یعنی، با زبان‌شان کتاب خدا را می‌خوانند تا پندارند که کتاب خدا را می‌خوانند).
و این فرموده‌ی خدای تعالی: [فویل للذین یکتبون الکتاب]^(۳)، (یعنی، وای بر کسانی که کتاب را با دستهای خودشان می‌نویسند).
منظور از کتاب، کتاب نبوت و احکام استنباط شده آن از آیات و اخبار است.

بنابراین، فتوا و آیات قرآن و اخبار معصومان علیهم‌السلام، همین کتاب است که زبان را به آن می‌چرخانند و با دستهایشان می‌نویسند.
پس، انسان تا زمانی که از همه‌ی غرضها و آمال (چه درست و چه نادرست) بیرون نرفته و رها نشده است، آنچه بر زبانش جاری می‌شود، یا با دست می‌نویسد، در دهان می‌چرخد و یا نوشته می‌شود، بی آنکه زیان، فرمانبر امر خدا و دست، آلت فعل خدا باشد، اگر چه به صورت کتاب و یا به صورت ظاهر احکام شرعی و اخبار معصومین علیهم‌السلام باشد.

اما، در حقیقت نه از شریعت محسوب شده است و نه از

۱- کتاب وسایل الشیعه، کتاب قضاء حدیث ۲، باب ۳ از ابواب صفات قاضی.

۲- قسمتی از آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی آل عمران. ۳- قسمتی از آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی بقره.

معصومین علیهم‌السلام است، زیرا، ارزش و حرمت صورت لفظ و نقش، به نیت گوینده و نویسنده است.

چنانچه فقهای علیهم‌السلام فتوا داده‌اند که اگر مقصود از لفظ محمد، محمد بن عبدالله رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، محترم است، و دست زدن به آن، بدون طهارت حرام است.

ولی اگر همین نام نوشته شود و منظور آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نباشد، حرمتی بر آن نیست، با وجود آنکه صورت ظاهر لفظ، در نوشتن هر دو یکی است (جز با نیت نویسنده، تمیزی بین آنها موجود نیست).

از این رو، قرآن کریم فرموده است: [فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و یلوون بالسنتهم]، وای بر آنان که کتاب (کتاب خدا) را می‌نویسند و آن را در زبان می‌چرخانند (تلاوت می‌نمایند)، آنچه دست آنان نوشته و زبانشان به آن گویا شده است، وای بر آنچه به دست آورده‌اند. اما آنچه از صورت قرآن نوشته شده است، سزاوار آن است که نهایت کوشش در احترام به آن به عمل آید و حفظ صورت کتاب مراعات شود. مانند حفظ و اهتمام آن قرآنی که عثمان جمع آوری نموده و به صورت کتاب (قرآن)، با تأکید در اخبار وارد شده است.

امثال این دو آیه (۷۸ آل عمران و ۷۹ بقره که شرحش گذشت)، در حق شجره‌ی ملعونه است و آن عبارت از بنی امیه، حزبها و پیروان آنان تا روز قیامت است که با امامان علیهم‌السلام و شیعیان آن بزرگوار، دشمنی ورزیدند، تا چه رسد به اینکه در نوشتن کتاب و فتوای در احکام، از آنان اجازه بگیرند.

از این رو، از اوّل صدر اسلام، شیعه، به اذن و اجازه‌ی معصومان علیهم‌السلام، یا کسانی که از سوی آن بزرگواران منصوب شوند، اهتمام داشته‌اند.

به نحوی که اگر آنان اجازه نفرمایند، نه حکمی را بیان می‌کنند و نه چیزی از آن را می‌نویسند.

هر مدرسی در تدریس خود، و هر دانش پژوهشی در آموختنش، اگر مأمور به آن باشند (اذن و اجازه داشته باشند) و انگیزه‌ی آنان جز اطاعت امر نباشد، حافظ آیات خدا هستند.

و گرنه، آیات خدا را دگرگون کرده به بهای اندک فروخته‌اند. حال، چه غرض از آن امور مباح یا غیر مباح باشد، مانند قاضیان و مفتیان.

و این حالت، در همه‌ی اعمال و احوال عبادی یا غیر آن وجود دارد. هیچ احدی جز مخلصان یافت نمی‌شود، که آیات خدا را به نحوی به بهای اندک نفروشد.

ما و همه‌ی مؤمنان، از این عمل به خدا پناه می‌بریم. از این فروش و تبدیل، بزرگتر آن است که از پیامبر زمان یا ولیّ امر تقلید نموده، آنگاه، بعلت اشتغال نفس به هوی و هوس، از آن دوری به عمل آوری.

یا اینکه خانه‌ی دل را پاک کنی تا صاحب‌الامر عزوجل، در آن داخل گشته و در عالم صغیر تو، ظاهر شود.

سپس از آن روی بگردانی، یا اینکه او از تو دوری کند. در این صورت، حسرت و پشیمانی تو از هر نادم و پشیمانی بیشتر و شدیدتر است.

[وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ] چون ترس در بیشتر مواقع در مورد وقوع احتمالی حادثه است و تقوی در جایی است که وقوع آن یقینی باشد.

از سوی دیگر، غفلت از نعمت و ترك وفای به عهد و استهزای به مورد عهد و پیمان دارای نقتم احتمالی است و فروختن آیات خدا که اصل و اعظم آنها نبی زمان و جانشین او است به بهای اندك نقتم یقینی است. زیرا که فروختن سایر آیات خدا اگر چه نقتم احتمالی است، ولی چون همه‌ی آنها منجر به فروختن آیت کبرای خدا می‌شود، نقتم یقینی می‌شود، از این رو، در آیه پیش، رهبت و ترس استعمال شده و در اینجا کلمه‌ی تقوی به کار برده شده است.

[وَلَا تَلْبَسُوا] یعنی نیامیزید.

[الْحَقُّ] حقّ همان ایمان و عقیده دینی و فروع شرعی است، که از طریق ظاهر با یاد دادن و یاد گرفتن به دست می‌آید.

یا از طریق باطل با الهام و وجدان حاصل می‌شود، یا اینکه حقّ همان ولایت علی علیه السلام است.

یا حقّ اعم از ولایت و عقاید دینی و فروع شرعی است.

[بِالْبَاطِلِ] باطل، همان کفر و ضدّ عقاید دینی و ضدّ فروع شرعی است.

یا منظور از باطل، ولایت غیر علی علیه السلام است.

یا باطل، اعم از همه‌ی اینهاست.

یا مقصود این است که اعمال الهی را با غرضهای نفسانی نیامیزید.

یا اینکه حقّ را که نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام است و در کتاب شما ثابت بوده است؛ به تحریفهای باطل نیامیزید.

یا حقّ را که اوصاف محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است، با باطلی که در کتابهایتان پدید آورده‌اید نیامیزید.

و این احتمال اخیر مورد نزول آیه است.

[وَأَكْتُمُوا الْحَقَّ] یا به معنای [لَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ] است، یعنی حق را

پوشیده مدارید.

یا به معنای [مع ان تکتّموا الحق] است، یعنی حق را با باطل

نیامیزید در حالی که حق را کتمان می‌کنید.

در حالت اوّل [لَا تَكْتُمُوا] مجزوم به عطف است.

[لَا تَلْبَسُوا وَاكْتُمُوا]، که به علّت عطف، لای جازمه تکرار نشده

است.

در حالت دوّم، منصوب به [ان] مقدّر [ان تکتّموا] است.

مقصود از حقّ دوّم، طبق قانون تکرار معرفه همان حقّ اوّل است و

ممکن است حقّ دوّم غیر حقّ اوّل باشد.

پس، معنی آیه چنین است: حقّ را به قصد کتمان یا بی توجهی به آن، با

باطل مشتبه نکنید، یا مقصود این است که حقّ ظاهر را به باطل نیامیزید تا

مطلب بر کسی که حقّ بر او ظاهر شده، مشتبه شود و حقّ غیر ظاهر را هم کتمان

نکنید تا از نظر مردم مخفی بماند.

[وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ] یعنی در حالی که شما دانائید یا شما به حقّ و مشتبه

کردن و پنهان نمودن آن آگاهید، یا شما حقّ را می‌دانید ولی آن را به باطل

آمیخته پنهان می‌دارید.

[وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ] بیان نماز و اقامه‌ی آن و زکوة و

پرداخت آن، در اوّل همین سوره گذشت.

[وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّكْعَيْنِ] رکوع، در لغت و عرف عام، به معنی انحنای

است و مجازاً به معنای خوار کردن خویش آمده است.

[و اقيموا الصلوة و اتوا الزكوة] در عرف متشرعه، عبارت است از انحنای مخصوص که در نماز واقع می‌شود و به طور مجاز بر خود نماز استعمال می‌شود و اما در زبان شارع، بر فرض که ثبوت حقایق شرعیة را هم بپذیریم، نقل لفظ رکوع به انحنای در نماز معلوم نیست.

و اگر آن را نیز بپذیریم، می‌گوییم که استعمال لفظ رکوع در خضوع و تذلل آن قدر زیاد شده که این استعمال بر استعمال در رکوع نماز غالب شده، چون نماز در شریعت ما عبادتی است جامع.

عبادت تکوینی سایر موجودات و عبادات ملایکه و جامع عبادات مقامات انسان و مراتب و شئون او.

از این رو، رکوع نماز در واقع صورتی از عبادات فرشتگان است که دائماً در رکوع‌اند و صورتی از عبادت حیواناتی است که سرشان به سوی زمین خمیده است و صورتی از عبادت مقام انسان است که فرد برای اصلاح زندگی و تدبیر دنیایش اجرا می‌کند و اینکه خدای تعالی بعد از ذکر نماز می‌فرماید: [و ارکعوا مع الراکعین].

منظور، امر به جماعت یا همراهی مسلمانان در عبادتها و خضوع آنهاست.

یا منظور، موافقت و همراهی با اهل دنیا در مورد امرار معاش آنهاست، یعنی سزاوار نیست که اقامه‌ی نماز مانع امرار معاش شما بشود، بلکه سزاوار است که مناسب با امرار معاش و اصلاح دنیا هم باشد، چنانکه باید مردانی باشید که تجارت و خرید و فروش، شما را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز باز ندارد.

[أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ] اگر منظور از امر به

حسن معاشرت در امرار معاش باشد، این جمله به منزله‌ی تعلیل [و ارکعوا مع الرّا کعین] به معنای اخیر است (موافقت در امرار معاش که در آیه‌ی پیش یاد شد) و فرمان الهی مربوط به حسن معاشرت است با بهترین و رساترین وجه تأکید.

اگر منظور از امر به نیکی، حسن مؤانست با حقّ و حسن معاشرت با خلق باشد، در واقع علّت مجموع فرموده‌ی خدای تعالی در آیه‌ی پیش (و اقیموا الصلوة...) است.

استفهام در آیه، برای نکاتی توییحی است و معنای آن این است که شما حتماً به حکم فطرت دریافته‌اید که مردم را به نیکوکاری و احسان در عبادات و حسن معاشرت با مردم فرمان دهید.

و شما از سوی خدا مکلف‌اید که مطابق فطرت (که ناخود آگاه به آن توجه کرده و دیگران را به آن امر می‌کنید) عمل نمایید.

برای شما جایز نیست که مردمان را به اجرای آنها فرمان دهید و خویشتن آن امور را ترک کنید و با امثال امر خدا، خودتان را اصلاح نمایید. شما شایسته‌ی فرمان دادن نیستید، مگر اینکه نخست نفس خود را بر برپایی نماز و دادن زکوة و انجام رکوع با را کعان (به هر معنا که اطلاق شود)، اصلاح کنید، سپس، مردم را به اجرای آنها فرمان دهید.

زیرا زشت است مردم را به این مسائل فرمان داده خود را فراموش نمایید.

به طور کلی، در پیشگاه عقل و عرف، این امر ناپسندیده است. [وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ] منظور از تلاوت کتاب، یا این است که شما کتابهای آسمانی، مانند تورات، انجیل و صحف و غیره را می‌خوانید، ولی

مردم نمی‌خوانند.

یا اینکه شما کتاب نبوت و احکام شریعت را می‌خوانید، نه مردم، پس شما سزاوارترید که امر خدا را اطاعت کنید.

یا معنای آن این است که شما کتاب را خوانده‌اید و در آن زشتی امر به معروف و نهی از منکر را در مور کسی که خویشتن را امر و نهی نکند، خوانده‌اید.

[أَفَلَا تَعْقِلُونَ] پس چرا به عقل، زشتی کردار خود و عقوبت این امر ناپسند را نمی‌یابید؟

[تحقیق در باره‌ی امر به معروف و نهی از منکر و موارد آن] به طور کلی، امر به معروف و نهی از منکر اجمالاً واجب است. اما عمومیت و جوب آن به نحوی نیست که برای هر فرد و نسبت به هر کسی شرطی نداشته باشد (پس چنین وجوبی نیست که هر کس بدون شرایط لازم به این عمل اقدام کند).

در تفصیل مطلب، می‌گوییم: این دو بر هر بالغ رشیدی نسبت به کسی که در عالم صغیر او واقع شده، واجب است، زیرا زمانی که تکلیف به انسان تعلق گرفت، بر او لازم است که نفس خود و قوای درونی خویش را به آنچه می‌داند که خیر است، فرمان دهد و از آنچه که نسبت به قوای انسانی او شر است، باز دارد.

همان طور که پیش از این، نسبت به قوای حیوانی، این کار را می‌کرده است.

نخست، باید آنچه را از خیر و شر نمی‌دانسته است با تحصیل علم، به آگاهی پردازد، سپس به امر و نهی روی آورد و پس از امر و نهی به خود و

آنهایی که زیر دست او هستند، مانند زن و فرزندان و غلامان، امر و نهی نماید (البته نمی‌تواند به مزدور یا رختشوی یا خدمتگزاری که دارد، امر و نهی نماید).

تنها بر او است به آنچه می‌داند که خیر آنهاست، فرمان دهد و از آنچه بر ایشان ناپسند است، باز دارد) و هر چه از خیر و شر را نمی‌داند، ابتدا باید به تحصیل آنها پرداخته آنها را بشناسد؛ سپس امر و نهی آغاز کند.

البته لازم نیست اوّل نفس خود را پاک کرده و بعد از امام اجازه گیرد تا امر و نهی کند، زیرا آنهایی که زیر دست او هستند، مانند قوا یا لشگریان او، در عالم صغیر هستند و از جمله‌ی اجزای وجود او محسوب می‌شوند و امر و نهی نسبت به آنها مطلق است و مقید به طهارت نفس از همه‌ی امور ناپسند و حصول قوه‌ی قدسیّه که مانع معاصی باشد، نیست.

آری بر او است که نخست به خویشان امر و نهی نماید و نفس را از پلیدیها باز دارد.

سپس آنان را که زیر دست او هستند مورد امر و نهی قرار دهد، و گرنه در زمره‌ی امر به معروف کننده‌ی تارك و نهی کننده‌ی فاعل قرار می‌گیرد.

اما نسبت به عموم مردم لازم است گفته شود که این امر بر همه کس واجب نیست، بلکه بر افرادی واجب می‌شود که:

نخست، خود را از گناهان و رذایل اخلاق پاک کرده قوه‌ی قدسیّه‌ی باز دارنده از ارتکاب گناه را به دست آورده باشند.

دوم، پسند و ناپسند هر کس را بشناسند، زیرا، پسند و ناپسند بر حسب اختلاف [حالات] اشخاص متفاوت است و حدیث [حسنات الابرار

سَيِّئَاتِ الْمُقْرَبِينَ] - آنچه نیکوکاران را حسنات است نزدیکان را گناه محسوب می‌شود - بر همین اصل دلالت دارد.

در مورد شرط اوّل و دوّم، یعنی طهارت و پاک کردن نفس از رذایل، تحصیل قوه‌ی قدسیّه که مانع از معاصی باشد، بین فقها اختلاف است، ولی اکثر فقها علیهم‌السلام فتوا داده‌اند که امر به معروف نسبت به کسی که معروف را ترک کند و نهی از منکر در مورد فاعل منکر واجب است و آن دو، شرط و وجوب امر به معروف و نهی از منکر نیستند.

و اما در مورد شرط سوم که عبارت از شناختن معروف و منکر در مورد هر کسی است، اختلافی نیست و آن شرط، وجوب امر به معروف و نهی از منکر است.

حتّی خلافی نیست که آن شرط، جواز آن دو است، تا جایی که برخی گفته‌اند: این شرط اخیر اقتضا می‌کند که دو شرط اول نیز معتبر باشد، زیرا علم به معروف و منکر هر کس، مقتضی آگاهی کامل به حال آن شخص است، به نحوی که بداند او در چه مقامی از ایمان و اسلام است و بداند که کدام مرتبه از احکام را آن مقام اقتضا می‌کند.

این بصیرت و آگاهی حاصل نمی‌شود، جز در مورد کسی که از معاصی و رذایل پاک گشته و قوه‌ی قدسیه را تحصیل کند که آن شرط فتوا دادن است، چون فتوا نیز مانند امر به معروف، برای هر کسی جایز نیست، بلکه برای کسی جایز است که خود را پاک گرداند و قوه‌ی قدسیه‌ی یاد شده را تحصیل نماید.

در این مورد، به زودی بیانی خواهد آمد.

آنچه از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، تصریح به عدم

جواز امر به معروف و نهی از منکر برای هر کس، نسبت به عموم مردم دارد. یعنی، هر فردی نمی‌تواند به عموم مردم در هر مقام و حالی، امر به معروف و نهی از منکر نماید.

این است گفته‌ی آن حضرت علیه السلام: آن کس که از هواجس نفسانی (وسواس درون) برون نرفته، از آفات و شهوات رهایی نیافته، شیطان را از خود گریزان نساخته، در کنف توجه الهی در امان و حفاظت حق قرار نگرفته است، شایسته‌ی امر به معروف و نهی از منکر نیست.

زیرا اگر به این گونه صفات آراسته نباشد، هر چه از او صادر می‌شود دلیلی علیه خود او است و سودی برای مردم در بر نخواهد داشت.

خدای تعالی فرموده است: [اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم] (آیا مردم را به نیک فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید؟) در واقع، از سوی حق به او گفته می‌شود: ای خائن، همان طور و به همان نوع که به نفس خود خیانت کردی و افسار آن را رها نمودی، می‌خواهی به آفریده‌ها و خلق من نیز خیانت کنی^(۱)؟

چنین حالتی در روایت دیگری از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است.

از حضرت پرسیده شد، که آیا امر به معروف و نهی از منکر بر همه‌ی امت واجب است؟

فرمودند: نه.

گفته شد: برای چه؟

۱- تفسیر صافی، ج ۱ ص ۱۱۰.

فرمود: این امر به آن توانای دانایی که به شایسته و ناشایسته آگاه است تعلق می‌گیرد، که بتواند مورد اطاعت قرار گیرد، نه بر ضعیفانی که راه را بلد نیستند و نمی‌دانند به چه کسی و از کجا بگویند و نمی‌دانند کدام حق است و کدام باطل است.

دلیل آن، کتاب خداست که می‌فرماید: [و لتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر]^(۱) و باید از شما گروهی باشند که مردم را به خیر خوانده، امر به معروف و نهی از منکر نمایند.

این آیه، خاص است و عام نیست چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: [من قوم موسی امة يهدون بالحق و به يعدلون]^(۲) از قوم موسی گروهی به حق هدایت جسته، به آن باز می‌گردند (و مردم را دعوت می‌کنند). در این آیه، خداوند نفرموده است [علی امة موسی] و نفرمود [علی کل قوم]، در حالی که آنان در آن روزگار امتهای مختلفی بودند و لفظ [امة] بر يك نفر به بالا صدق می‌کند، چنانچه خدای تعالی درباره‌ی ابراهیم عليه السلام که يك نفر است، فرموده:

[ان ابراهيم كان امة قانتا لله]^(۳).

ابراهیم عليه السلام امت بر فرمانبر خدای تعالی بود. مقصود این است که ابراهیم مطیع خدا بود... تا آخر حدیث^(۴)

اخبار بسیاری در نکوهش آن کس که به دیگران امر به معروف کرده،

۱. سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۴

۲. سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۵۹

۳. سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۰

۴. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۰۷.

خود آن را ترك می‌کند، یا نهی از منکر کننده‌ای که خود فاعل امر ناپسند است، وارد شده، این اخبار، گواه بر این است که امر به معروف و نهی از منکر، برای هر کس نسبت به همه‌ی مردم واجب نیست. مانند آنچه که به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده است، که فرمود: نهی از منکر نمایید و خویشتن را نیز ارتکاب منکر باز دارید، زیرا به شما امر شده است که پس از تناهی و خودداری از منکر، به نهی بپردازید^(۱).

و فرموده‌ی علی علیه السلام است که: لعنت خدا بر امر به معروف کنندگانی که خود، آن معروف را ترك کنند، و نهی از منکر کنندگانی که خود عامل اجرای آن ناشایست هستند^(۲).

مانند این خبر، در ذمّ کسانی آمده است که عدل را توصیف کنند و خود خلاف آن را انجام دهند.

و اینکه چنین کسی در روز رستاخیز، سخت‌ترین دریغ و حسرت را خواهد برد.

بنابراین، اخباری که دلالت بر عموم و جوب امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، یا به عالم پاک یا به کسی که به معروف و منکر دانا باشد، اختصاص دارد.

یا اینکه می‌گوییم: تطهیر و حصول علم، از مقدمات امر به معروف و نهی از منکر است.

پس آن دو، به طور مطلق واجب‌اند بدون شرط و اما حصول آن دو شرط به علم و تطهیر است نه وجوب آن دو.

۱- نور الثقلین، ج ۱ ص ۳۱۰، حدیث ۳۱۹. ۲- نور الثقلین، ج ۱ ص ۳۱۵، حدیث ۳۲۰.

بنابراین، امر به آن دو مقتضی این است که قبلاً امر به مقدمات آنها بشود.

علاوه بر این، می‌توان گفت که خود مقدمات، با قطع نظر از صاحب مقدمه، متعلق به امر و مأمور به آن است.

یا می‌گوییم، این مورد به طور کلی بر همه واجب است، ولی به عنوان تعاون بر نیکوکاری و پرهیزگاری و ترك همیاری در گناه و تجاوز (نه به عنوان امر به معروف و نهی از منکر).

اگر لفظ اخبار، به عنوان امر به معروف و نهی از منکر است، به آن دلیل است که برخی از الفاظ، گاهی به جای بعضی دیگر به کار می‌روند. [وَأَسْتَعِينُوا] یعنی از صبر و نماز کمک بگیرید در آنچه که یاد شد، از وفای به عهد تا آخر.

یا در زمینه‌ی پاك کردن نفس و امر دیگران به نیکی، یا در خیلی از کارها، مانند خودداری از چیزهایی که نهی شده، که آیه‌ی وفای به عهد، تا آخر آن، که درباره‌ی طهارت نفس، امر به معروف درباره‌ی دیگران، امثال امر، صبر و حسن برخورد در مصیبتها، حسن معاشرت با خلق و به دست آوردن راحتی در دنیا و آخرت است. (یعنی با یاری گرفتن از صبر و صلوة به امور یاد شده، روی آورید).

[بِالصَّبْرِ] هیچ کدام از آنچه که یاد شد، جز با شکیبایی میسر نمی‌شود و شکیبایی حبس نفس است از هیجان به هنگام خشم، از تندروی در شهوت و از بی‌تابی در پیش آمدهای ناگوار.

کسی که در کارهایش از شکیبایی یاری جوید، خشم او را از حق و حقیقت بیرون نمی‌برد، شهوت او را در باطل نمی‌افکند، مصیبتها به نظرش

خوار و بی‌مقدار می‌آید، اسیر شهوت و غضب نمی‌شود، در گرفتاریها و مصایب بی‌تابی نمی‌کند، در دنیا از گرفتار شدن در بندهای دنیوی و بی‌تابی راحت است، در آخرت از زنجیرهای عذاب در امان خواهد بود و در بهشت، از نعمتهای بزرگ و ارزشمند برخوردار است. همچنین، شهوت و غضب و بلاها، مانع زیاد کردن توشه‌ی آخرت و امرار معاش او نمی‌شود.

[وَالصَّلَاةِ] نماز، در حقیقت در ولیّ امر ولایت او، و در غیر ولیّ امر، پذیرش ولایت او است، چنانکه زکوة، بیزاری جستن از غیر ولیّ امر است.

از این رو، نماز و زکوة ستونهای دین هستند.

هیچ شریعتی از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام نبوده است، مگر اینکه اساس آن بر این دو امر استوار بوده است.

اگر کالبد انسان فرمانبر دل باشد و صفات قلبی در کالبد ظهور یابد، نماز و روزه در همه‌ی شریعتها به صورتی از اعمال قالبی ظاهر می‌شود. چون شرایع و ادیان، بر حسب اختلاف در مراتب کمالی پیامبران و بر حسب اختلاف زمانها و استعداد اهل آن زمان، متفاوت است.

صورت نماز و زکوة هم در شریعتهای مختلف متفاوت است.

چون شریعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبق اخبار پیامبران، کاملترین شریعتها است، صورت نماز و زکوة در شریعت آن حضرت، کاملترین صورتهاست.

اما صبر، در اخبار به روزه تفسیر شده است، زیرا روزه کامل‌ترین وجه صبر و موجب حصول سایر انواع صبر است.

از این رو، شگفت آور نیست وقتی می‌بینیم صبر به رسالت هم تفسیر شده است، چون فرستاده‌ی خدا با اندازی که می‌کند، نفس را از اجرای خشم و

شهوَت و بی‌تابی در مصیبت باز می‌دارد و تفسیر آن به رسول ﷺ، برای اتحاد آن با رسالتی است که مرتبه‌ای از مراتب او است، زیرا دارنده‌ی هر مرتبه‌ای با مرتبه‌ی خودش متّحد است (همچنان که عالم به علمش و عاقل به عقلش متّحد است، رسول نیز با رسالتش متّحد است).

شگفت آور نیست که نماز به علی علیه السلام نیز تفسیر شده است، زیرا ولایت شأن و مرتبه‌ای از وجود بوده، و او با مرتبه‌ی خود متّحد است. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که: چه چیزی او را منع می‌کند که هر گاه غمی از غمهای دنیا برایش پیش آید، وضو بگیرد، سپس به محل نمازش داخل شود و دو رکعت نماز به جای آورد و خدا را در آن دو رکعت بخواند.

آیا نشنیدی قول خدا را که می‌گوید: [و استعینوا بالصّبر و الصّلوّة^(۱)] باز از آن حضرت نقل شده است که علی علیه السلام وقتی چیزی او را می‌ترساند و موجب نگرانش می‌شد، به نماز رو می‌آورد و در موقع نماز، این آیه را تلاوت می‌فرمود: [و استعینوا بالصّبر و الصّلوّة^(۲)].
[و اِنَّهَا] ضمیر [ها]، چنانکه از اخبار استنباط می‌شود، به نماز برمی‌گردد (بعضی گفته‌اند [ها] در [اِنَّهَا] به استعانت در صبر و صلوّة برمی‌گردد).

در تفسیر امام علیه السلام، از قول آن حضرت آمده است که این کارها عبارت است از نمازهای پنج‌گانه و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او، همراه با فرمانبرداری از اوامر آنان و ایمان به پنهان و آشکار ایشان و ترك معارضه با

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۴۳، حدیث ۳۹. ۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۱.

آنان.

زیرا الفاظی از قبیل چرا و چگونه دلالت می‌کند بر اینکه ضمیر [ها] به نماز برمی‌گردد و منظور از نماز، ولایت است.

نمازهای پنج‌گانه و درود بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندانش و فرمانبرداری از او امر آنان و ترك مخالفت با ایشان، ظهور ولایت است^(۱).

[الْكَبِيرَةُ] صبر و نماز بر هر کس سنگین است، زیرا انسان، مادام که از خود خواهی خویش بیرون نرفته و به عظمت خداوند آگاهی نیافته است، برایش ممکن نیست تا نمازی که انقیاد امر به خدا و فرمانبرداری از او است و کارهایی که موجب این انقیاد است از وی ظهور یابد.

زیرا خودخواهی که از صفات شیطان و نفس به شمار می‌آید، مخالف فرمانبرداری است که صفت انسان است.

[إِلَّا عَلَى الْخَشِيعِينَ] خاشعین به خوار شدگان تحت عظمت خدا و خارج شدگان از خود بینی و بزرگ‌پنداری، اطلاق می‌شود.

خشوع و خضوع و تواضع، الفاظی هستند که معانی آنها نزدیک به هم است، زیرا خشوع حالتی است که از احساس به عظمت آنچه مورد خشوع است حاصل می‌شود و دوست داشتن و لذت بردن از وصال همراه آن بوده، با درد جدایی نیز آمیخته است.

خضوع هم همین حالت است، ولی در خضوع احساس عظمت مورد خضوع بیشتر و محبت پنهان‌تر است.

تواضع نیز همین حالت است و عظمت در آن بیشتر و محبت در آن

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۱.

پنهان‌تر از خضوع است.

بدان که انسان به هر نسبت که از خود بینی و شیطنت خویش بیشتر بیرون رود، به همان نسبت فرمانبرداری وی از ولیّ امریش بیشتر می‌شود و هر چه جهت انقیاد و فرمانبرداریش بیشتر شود، خشوعش زیاد می‌شود، یعنی عظمت ولیّ امرش را بیشتر احساس می‌کند و از وصال او لذت برده، از دوریش ناراحت می‌شود.

و هر چه خشوعش افزونی یابد، از نمازش لذت بیشتر می‌برد تا آنجا که نماز، نور چشمش گشته و راحتی او در نماز خواهد بود.
چنانکه از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود:
[قرة عینی فی الصلوة]، (نور چشمم در نماز است) و فرمودند: [روحنا یا ارحنا یا بلال]، ای بلال ما را راحت کن، یعنی اذان بگوی تا نماز بخوانیم و راحتی احساس کنیم^(۱).

آیات ۴۶-۵۵

الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۴۶)
يَبْنِي إِسْرَاءِيلَ أَذْكَرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ
عَلَى الْعَالَمِينَ (۴۷) وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا
وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۸) وَإِذْ
نَجَّيْنَاكُمْ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ

۱- تفسیر صافی، ج ۱ ص ۱۱۱.

وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ (۴۹) وَإِذْ
 فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ)
 (۵۰) وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ
 وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۵۱) ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِّن بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ
 تَشْكُرُونَ (۵۲) وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)
 (۵۳) وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَتَقَوْمِ إِنْكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمْ
 الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ
 بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۵۴) وَإِذْ قُلْتُمْ
 يَمُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْتُمُ الصَّعِقَةَ
 وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۵۵)

ترجمه

همان کسانی که یقین دارند به لقای پروردگارشان می‌رسند و بازگردنده به سوی او هستند. ای بنی اسرائیل آن نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم و اینکه شما را بر جهانیان [همزمانتان] برتری بخشیدم، یاد کنید. و از روزی بترسید که کسی به داد کسی نرسد و از کسی شفاعتی پذیرفته نشود و از او بدل و بلا گردانی گرفته نشود و آنان یاری نیابند. و یاد کنید که شما را از آل فرعون رهانیدیم که عذابی سخت را به شما می‌چشانیدند، پسرانتان را می‌کشتند و دخترانتان را [برای کنیزی] زنده نگاه می‌داشتند؛ و در آن آزمونی بزرگ از سوی پروردگارتان بود. و یاد کنید که دریا را برای شما شکافتیم و شما را رهانیدیم و آل فرعون را غرق کردیم و شما نظاره می‌کردید. و یاد کنید که با موسی چهل شب وعده گذاشته بودیم، آنگاه شما در غیاب او گوساله را بیدادگرانه به پرستش گرفتید. آنگاه پس از آن از شما درگذشتیم باشد که سپاس بگزارید. و یاد کنید که به موسی کتاب آسمانی و فرقان دادیم تا به راه آید. و یاد کنید که موسی به قومش گفت ای قوم من، شما با گوساله پرستی بر خودتان

ستم کرده‌اید، اینک به درگاه آفریدگارتان توبه کنید و خودتان را بکشید، که این در نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است؛ آنگاه [که چنین کردید، خداوند] از شما درگذشت؛ چراکه او توبه‌پذیر مهربان است. و یاد کنید که گفتید ای موسی ما [سخن] تو را باور نمی‌کنیم مگر آنکه خداوند را آشکارا ببینیم، آنگاه [به چشم خود] دیدید که صاعقه بر شما فرود آمد.

تفسیر

[الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ] یعنی گمان می‌کنند در زندگی

دنیا پروردگارشان را ملاقات می‌نمایند.

گاهی ربّ، به ربّ مضاف و ملاقات به ملاقات با ربّ مضاف از جهت

ربوبیتش تفسیر می‌شود.

و آن ملاقات، به سبب ظهور صورت مثالی ربّ است در سینه (صدر)

که در اصطلاح صوفیه فکر و در زبان شریعت سکینه نامیده می‌شود و آن

ظهور صاحب الامر در عالم صغیر است.

نخستین مرتبه‌ی معرفت علم، به نورانیت است بنابراین کلمه‌ی [ظنّ]

در همان معنی خودش استعمال شده است.

چون آنها یقین ندارند، بلکه متوقع و امیدوارند که به ملاقات

پروردگارشان نایل شوند.

ممکن است به ملاقات ربّ مضاف در آخرت تفسیر شود، که باز

[ظنّ] در معنای خود استعمال شده است، زیرا آنها یقین ندارند که به ملاقات

پروردگارشان در آخرت نائل می‌شوند، یا عاقبت آنها ختم به شرّ شده در

آتش نگونسار خواهند گشت.

ممکن است ملاقات را روبه‌رو شدن با حساب و جزا تفسیر کرد.

یعنی روز رستاخیز، که در این صورت، [ظنّ] به معنای یقین خواهد

بود و چون دانشهای نفس غیر از معلومات آن است و حتی گاهی معلومات از علوم تخلف کرد، علم خلاف واقع می‌شود.

از این رو، بیشتر وقتها به جای علم، ظن استعمال می‌شود، چون علوم به ظنون و گمانها شبیه است.

به خلاف علوم دل و روح (که آنها یقینی هستند و به گمان مشابَهت ندارند).

[وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ] و آنان پس از ملاقات در زندگی دنیوی، یا پس از بعثت (برانگیخته شدن) و روبرو شدن با حساب آخرت، به سوی او باز می‌گردند.

[يَبْنَئِ إِسْرَائِيلَ] تکرار در ندا به بنی اسرائیل، برای تأکید است و نیز برای این است که منظور از بنی اسرائیل در آیه‌ی پیش، همان طور که گذشت بنی آدم بوده، ولی در اینجا، حقیقتاً منظور خود بنی اسرائیل است. زیرا خدا، به واسطه‌ی نعمتی که به خصوص به آنان داده‌است، بر ایشان منت می‌نهد.

البته هدف از این اظهار امتنان، کنایه از امت محمد ﷺ و سایر مردم است که آنها نیز باید نعمت خدا را به یاد آرند.

[أذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ] منظور از نعمت، بعثت انبیا از بین خود بنی اسرائیل است.

و همچنین، منظور از راهنمایی آنان به شما در جهت بعثت محمد ﷺ و جانشینی وصی او است.

یا مقصود از نعمت، که به طور اضافه (نعمتی الّتی) یاد شده‌است، جنس نعمت منظور نظر است.

[وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ] بنا بر اینکه مقصود جنس باشد، این عبارت که با واو، به عبارت قبلی عطف شده است، از نوع عطف تفصیل بر اجمال است (در آیه‌ی پیشین، به طور مجمل از نعمت سخن به میان آورده شده است).

در اینجا، به طور گسترده آمده است).

نسبت دادن نعمت، به اشخاص موجود یا اینکه نعمت متعلق به پدرانشان بوده است که از بین رفته‌اند، از آن جهت است که کلام بر طریق خطاب کردنهای عرفی جاری شده است که در عرف، چیزی را که از برخی از افراد يك طایفه صادر شود، به بعضی دیگر نسبت می‌دهند که از جهت سنخیت و توافق در حسب و نسب با آنها شریک نیستند.

منظور از [عالمین]، مردم همان دوران است که با آنها هستند، نه اینکه مردم همه‌ی جهان، تا اینکه لازم آید آنان، از امت محمد ﷺ برتر باشند (پس، بنی اسرائیل بر امتهای خودشان برتری داشته‌اند، نه اینکه در همه‌ی زمانها و بر همه‌ی امتها برتری داشته باشند).

[وَأَتَّقُوا يَوْمًا] منظور از یوم، روز مرگ است. زیرا آن روز، روزی است که [لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ]، یعنی هیچ کس در جلوگیری از مرگ یا تأخیر آن کاری نمی‌تواند بکند.

[وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ] یعنی چیزی نمی‌تواند در برابر تحمل مرگ، بدل و عوض قرار گیرد.

[وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ] یعنی اگر مرگ طوری باشد که بشود در برابرش دفاع کرد، باز هم یاری دهنده‌ای موجود نیست، که از آن جلوگیری نماید.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که: امروز روز مرگ است

پس شفاعت، آنها را از مردن بی نیاز نمی‌کند.

روز قیامت، ما و خاندان ما به شیعیان خود، آن پاداش کاملی را که سزاوارند، می‌دهیم. زیرا، ما در اعراف بین بهشت و دوزخ هستیم.

محمد ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام و همه‌ی پاکان از خاندان آن بزرگواران، در آنجا هستند.

برخی از شیعیان، خود را در عرصات می‌بینند، اگر مقصّر بوده و دچار برخی از سختیها شده باشند، برگزیدگان شیعه‌ی خود چون سلمان، مقداد، اباذر، عمّار و نظایر آنها را در هر عصری، تا روز قیامت می‌فرستیم، تا چون باز و شاهین خود را به آنان برسانند و آنها را بگیرند.

همان طوری که بازها و شاهین‌ها بچه‌های خود را به چنگال می‌گیرند. سپس، آنها را در بهشت رها کنند و به سوی گروهی دیگر از دوستدارانمان، بهترین شیعیانمان را می‌فرستیم که مانند کبوتر آنها را از عرصات برچینند، همان طور که پرنده دانه‌ی گندم را برمی‌چیند و آنها را در حضور ما به بهشت می‌آورند.

هر يك از مقصّران شیعه که در کردار خود کوتاهی ورزیده‌اند، ولی به سعادت اتصال به ولایت حایز شده، تقیّه ورزیده‌اند و حقوق برادرانشان را به جای آورده‌اند، به بهشت آورده می‌شوند و در ازای هر يك از آنان، از صد تا صد هزار از ناصیبیان؛ در آتش افکنده می‌شوند.

به شیعیان گفته می‌شود، که اینها فدیة شما در آتش‌اند و به جای شما در آتش قرار می‌گیرند.

سپس، این مؤمنان در بهشت و آن ناصیبیان در دوزخ قرار خواهند گرفت.

این همان است که خدای عز و جل می‌فرماید: [چه بسا آنان که کافر شدند]، (یعنی به ولایت کافر شدند)، دوست داشته‌اند که از مسلمین بودند^(۱).

یعنی در دنیا فرمانبردار امام می‌شدند، تا مخالفان به جای آنان در آتش بیافتند^(۲).

[وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ] به یاد آورید هنگامی را که نیاکانتان را نجات دادیم. [مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ]، یعنی از چنگ خاندان فرعون که امور سخت و دشواری را بر آنان تکلیف می‌کردند.

[و یسومونکم] از سامه الامر است، یعنی او را به زحمت انداخت و خیلی کم در غیر مورد شرّ به کار می‌رود.

منظور از [سوء العذاب]، اعمال شاقّه خارج از توانایی آنان بوده است که آنان را به زنجیر بسته و به اجبار وادار می‌کردند تا از نردبانها بالا رفته گل و خشت را به بالا حمل کنند (تا کاخها و اهرام مصر را بسازند). ممکن است قول خدای تعالی: [يَذْبَحُونَ أَبْنَاءَكُمْ]، بیان [سوء العذاب] باشد.

[يُذْبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ] در واقع، این عبارت (می‌کشتند فرزندان را) بیان‌کننده‌ی سوء العذاب (بدترین شکنجه‌ها) است، زیرا آنان فرزندان پسر بنی اسرائیل را می‌کشتند، چون کاهنان و منجمان گفته بودند که: خرابی کشور فراعنه به دست یکی از فرزند زادگان بنی اسرائیل خواهد بود.

خدای تبارک و تعالی به رغم این گونه کشتار، تربیت موسی را به

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۲.

دست خود او (فرعون) عملی کرد.

[وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ] معنای عبارت این است که: می‌خواستند با

کشتن پسران، تنها دختران شما بمانند تا آنان را برای بردگی نگهدارند.

این معنا به قرینه مقابله با کشتن پسران حاصل می‌شود.

معنای دیگر آن این است که حجب و حیای آنان را تفتیش می‌نمودند،

یعنی فرجهای آنان را تجسس می‌کردند تا ببینند، عیبی نداشته باشند که آنان

را برای کنیزی قبول نمایند.

یا آنان را برای اینکه بدانند حامله نیستند، تفتیش می‌نمودند (منظور

این بود که اگر جنین پسر بود از بین ببرند).

روایت شده است، که چه بسا عذاب از آنها کاسته می‌شد و پسرانشان

را کشته شدن در امان می‌ماندند و در جایگاهی دور از انظار مردم رشد و نمو

می‌کردند و زنانشان از زیر دست و پای آنان، در امان می‌ماندند.

و همه‌ی اینها به آن جهت بود که از خداوند به موسی وحی شده بود

که نجات آنان در گرو توسل به دعا و درود (صلوات) بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان

پاکش طَهَّرَهُمُ اللَّهُ بوده است.

[وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ] در نجات شما، و یا در بدترین شکنجه‌های

دردناک، یا در هر دوی آنها، یعنی بلای نعمت یا نعمت، یا امتحان به نعمت و

نعمت است.

[مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ] مقصود یادآوری بنی اسرائیل به این است که این

گرفتاری، آزمایشی است که نیاکانشان را به آن آزمودند و آنان برای تخفیف

آن، به دعا و صلوات محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان پاکش طَهَّرَهُمُ اللَّهُ متوسل می‌شدند تا آنان

نیز بیدار شوند و بفهمند که وقتی توسل به نامهای آنان و درود فرستادن بر آن

بزرگواران، عذاب را از آنان برطرف نموده موجب نجات و برکات آنان می‌شود.

پس، توّسل به شخص آن بزرگواران، بالاتر و والاتر است و نیز خداوند می‌خواهد امت را از شرافت محمد ﷺ و خاندان او آگاه نماید. [وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ] یعنی دریا را برای شما شکافته، شما را از لشکریان فرعون و از غرق شدن نجات دادیم. [وَاعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ] یعنی فرعون و قومش را غرق کردیم. نسبت امری مانند غرق کردن به گروهی مانند آل فرعون، به سبب انتساب به خود فرعون که رئیس آنان است، دلالت می‌کند بر اینکه خود آن رئیس که مردم به او منسوب‌اند به غرق شدن سزاوارتر است. [وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ] یعنی در حالی که شما آنها را ضمن غرق شدن نگاه می‌کردید.

در اخبار ما (شیعه) وارد شده است که نجات آنان و نعمتی که به آنها داده شده، به واسطه‌ی توّسل به محمد ﷺ و خاندانش علیّه بوده است^(۱). مقصود از یاد آوری نجات و نعمت، آن است که آنان را متوجه توّسل به محمد ﷺ و خاندان طاهرش علیّه بنماید. توجه و توّسل به آن بزرگواران در حالی که آنان هنوز در عرصه‌ی حیات، ظاهر نشده بودند، نعمت و نجات بوده است.

اکنون که ظاهر شده‌اند، توّسل به ایشان اولی و سزاوارتر است و در آیه کنایه از امت محمد ﷺ و نجات و نعمت آنان به محمد ﷺ و آل محمد علیّه

۱- تفسیر صافی، ج ۱ ص ۱۱۴.

است و نیز کنایه از این است که سزاوار نیست که از فرمایش پیامبر سرپیچی کرده، با خاندانش دشمنی به عمل آرند؛ خاندانی که گذشتگان، با توسل به آنان نجات و نعمت یافتند.

داستان خروج موسی با بنی اسرائیل از مصر و خروج فرعون و لشکریانش از پی آنان و عبور سبطیان از دریا، و غرق قبطیان، به طور مفصل در کتب تواریخ و تفاسیر آمده است (و ما شاید در آینده، برخی از آنها را بیان نماییم).

[وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً] موسی بن عمران عليه السلام، به بنی اسرائیل می‌گفت: اگر خداوند برای شما گشایش عنایت فرماید، برای شما کتابی از سوی پروردگارتان خواهم آورد که شامل تمام نیازهای شما در دینتان باشد، پس زمانی که خداوند عزّ و جلّ آن گشایش را عنایت فرمود، امر فرمود که در میعادگاه حاضر شده سی روز روزه بگیرد.

چون به اواخر روزها رسید قبل از افطار، دندانهایش را مسواک کرد (تا دندانها تمیز شده از آلودگیهای دهان پاک شود).

در این هنگام، خدای عزّ و جلّ وحی فرموده: که‌ای موسی! آیا نمی‌دانی که بوی بد دهان روزه دار، برای من خوشبوتر از بوی مشک است؟ ده روز دیگر روزه بدار و در موقع افطار مسواک مکن؛ پس موسی عليه السلام چنین کرد.

چون وعده‌ی خدا چنین بود که پس از چهل شب به او کتاب عنایت فرماید.

پس، خدای تبارک و تعالی، به او کتاب عطا فرمود.

امّا سامری، مستضعفان (منظور مستضعفان ایمان) بنی اسرائیل را

فریفت و آنها را در اشتباه انداخته، گفت: موسی وعده کرد که پس از چهل شب باز گردد؛ اکنون بیست شب و بیست روز از آن زمان می‌گذرد که در مجموع، چهل می‌شود و اربعین موسی تمام گشته و موسی از وعده‌ی پروردگارش تخطی نموده‌است؛ پروردگار موسی اشتباه کرده‌است.

اکنون خدای شما آمده‌است تا به شما نشان دهد که چگونه می‌تواند خودش شما را به سوی خود فرا خواند.

او قادر خواهد بود که شما را از جانب خودش به خود بخواند (به طور مستقیم و بدون واسطه، شما را به خدای خود دعوت نماید).

و خدا نیازی ندارد که موسی را به سوی شما بفرستد.

آنگاه، سامری گوساله‌ای را که ساخته بود، برای آنان ظاهر کرد.

آنان گفتند: چگونه گوساله، خدای ما تواند بود؟

وی گفت: پروردگار شما از داخل این گوساله با شما سخن می‌گوید،

همچنان که موسی از درخت صدای خویش را شنید.

پس خدا در گوساله است، همان طور که در درخت بود.

پس، آن قوم گمراه شدند و گوساله را پرستیدند.

نقل شده است که صورت گوساله‌ای را ساخته و طوری آن را قرار داد

که پشت آن به دیوار باشد. سپس یکی از مریدان خود را در پشت دیوار پنهان

کرد، به طوری که دهان آن شخص مقابل نشیمنگاه گوساله باشد و آنچه باید

بگوید به آن شخص تعلیم داد.

و آن فرد هم کلماتی را که باید بگوید، اظهار می‌داشت و آنان

می‌پنداشتند که گوساله، سخن می‌گوید.

و نیز نقل شده است که سامری، خاک زیر پای اسب جبرئیل را در روز

غرق فرعون برداشته، آن را در کیسه‌ای نزد خود نگاهداشت و با همان بر بنی اسرائیل فخر می‌فروخت.

از آن جهت که موسی به آنها وعده کرده بود تا پس از سی روز، کتابی را برای آنان بیاورد، وقتی که سی روز به سر آمد، موسی بازنگشت.

شیطان به صورت پیر مردی بر آنان ظاهر شد و به آنها گفت: موسی گریخته است و دیگر نزد شما باز نمی‌گردد.

زیورهایتان را بیاورید و نزد من جمع کنید، تا برای شما خدایی بسازم؛ سپس، برای آنان مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت و به سامری گفت: آن خالی که نزد تو است بیاور.

او هم آورد، آن را در درون گوساله ریخت.

مجسمه‌ی گوساله به جنبش در آمد، صدای گاوی از آن شنیده شد و مو و پشم در بدن گوساله رویدن گرفت^(۱).

[ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ مَّ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ] نقل شده است که از این رو بنی اسرائیل، گوساله را خدای خویش گرفتند، که در صلوات بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آل طاهرین آن حضرت عَلَيْهِمُ السَّلَام، سستی ورزیدند و از

۱- شرح تاریخ گاوپرستی: گاو، بین اکثر مملل و ادیان مقدّس و محترم بوده، زیرا همزاد و همدوش و همراه انسان محسوب می‌شده است. در ایران باستان و نزد هندوها و مصریها، بسیار معزز بوده است، چنانکه درو ندید او، فرگرد ۲۱، فقره‌ی ۱، می‌گوید: درود به تو ای گاو مقدس (گنوسیغت). در چندین جای گاتها از فرشته‌ی گو شورون یا روان، نخستین ستور که برای حفاظت چهار پایان نیک گماشته شده، یاد گشته است و در سایر قسمتهای اوستا نیز، به روان و کالبد این فرشته، درود فرستاده شده است. در مصر برای گاو احترام خاصی قایل بودند و مقدّس‌ترین گاوها، گاو آپیس بود که سیاه رنگ بود و پیشانی سفید و عقابی شکل داشت. این گاو، در جایگاه مخصوصی در ممفیس نگاهداری می‌شد. این گاو، نباید بیش از ۲۵ سال عمر می‌کرد و اگر بیشتر می‌شد، کاهنان پنهانی آن را می‌کشتند.

توسّل به دامان آنان خودداری نمودند.

[ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ] پس از آن شب، به سبب توسّل به محمد ﷺ و آتش ﷻ، از گناهان شما در گذشتیم.

[لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] شاید به جهت نعمت، عفو و نعمت توسّل به محمد ﷺ و آتش ﷻ که نصیب شما شد، سپاسگزار شوید.

[وَإِذْ آتَيْنَا] و به یاد آورید هنگامی که دادیم.

[مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ] به موسی کتاب و فرقان را.

فرقان، آن چیزی است که حقّ و باطل را از هم جدا کرده و تفاوت بین محقّ و مبطل را مشخص می نماید.

منظور از کتاب، نبوّت و تورات به صورت نبوّت و نمود آن است.

و منظور از فرقان، رسالت، یا مراد از کتاب نبوّت و رسالت است.

و منظور از فرقان، ولایت است، زیرا ولایت، تمیز بین خیر و شر بوده و نیکوکار و بدکار را از هم مشخص می کند و تورات صورت این دو معناست.

از این رو، کتاب به تورات یا نبوّت تفسیر شده است، یعنی آنچه در موسی بوده است.

فرقان به اقرار به محمد ﷺ و آل طیبین ﷻ نیز تفسیر شده است.

چون ولایت جدا کننده ی حقّ از باطل است، مانند فرقان.

نقل شده است هنگامی که خدای تبارک و تعالی قوم بنی اسرائیل را با کتاب و ایمان به آن گرامی داشت، خدا به موسی ﷺ وحی کرد: این کتابی است که باید به آن اقرار نموده و مقرّرات آن را پذیرا شوید.

ولی فرقان که فرق بین مؤمنان و کافران را معلوم می کند، باقی

مانده است.

و مجدداً به آنها عهد ببند.

من سوگند حتمی بر نفس خودم یاد کردم که از هیچ يك آنان، ایمان و عملی را جز با انجام این عهد و پیمان نپذیرم.

موسی گفت: ای پرودگار من، آن پیمان چیست؟

خدای تعالی فرمود: از آنها پیمان بگیر که محمد ﷺ، بهترین پیامبران و سرور فرستادگان بوده، برادر و وصی او علی ﷺ هم از بهترین اوصیا است و دوستان آنان سرور مردم اند و شیعیان علی ﷺ که مطیع و منقاد وی و جانشینان اوید، ستارگان بهشت برین و پادشاهان بهشت عدن هستند.

موسی با این شروط از آنان بیعت گرفت. برخی از آنان، به حق معتقد شدند و بعضی به زبان پذیرفته ولی به دل پذیرا نشدند.

بنابراین، فرقان نور آشکاری است که از پیشانی مؤمنان به محمد ﷺ و علی ﷺ و عترت و شیعه‌ی آنان ساطع می‌شد.

آنکه به زبان ایمان آورده، به دل مؤمن نیست، آن نور در پیشانی‌اش وجود نخواهد داشت.

من می‌گویم، اقرار به این معانی و مراتب یاد شده، جز با قبول ولایت حاصل نمی‌شود و با ولایت، مراتب وجود، ظهور پیدا می‌کند و ظاهر می‌شود، که بعضی از این مراتب، برتر از مرتبه‌ی دیگر است.

و نیز مراتب پیامبران و جانشینان آنان، با ولایت آشکار می‌شود و با ولایت است که برخی از آنان، کامل‌تر از بعضی دیگراند تا با چیز دیگری غیر از ولایت.

[لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ] باشد که شما به مقامات پیامبران و فرستادگان و

مراتب وجود و مراحل سلوک و جهانهای برتر، هدایت شوید.

[وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ] این بار، خدای تعالی نعمت دیگری بر بنی اسرائیل بر می‌شمارد.

زیرا که توجه کردن موسی به آنها و یاد آوری آنان به توبه و یاد دادنشان به راه و روش توبه، خود نعمت بزرگی است.

چنانچه پذیرفتن قول موسی عليه السلام و توبه‌ی آنان به سبب کشتن خودشان نیز، نعمت بزرگی بود.

[يَقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ] ای قوم! به خود ستم کردید که گوساله را به جای خدا قرار داده، پرستیدید.

[فَتُوبُوا] پس توبه کنید و از ستمکاری و گمراهی خود را پاک و مبرا نمایید.

[إِلَىٰ بَارِيكُمْ] و به سوی پروردگارتان باز گردید.

علت اینکه امر به توبه و بازگشت به سوی خدا معلق بر وصف باری به معنی آفریننده گشته است، آن است که افراد را به علت توبه، آگاه کرده به این امر، که نهایت نادانی است که شخص از آفریدگار برگشته و به آفریده رو کند.

[فَأَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ] پس نفس خودتان را که موجب شد تا از آفریدگار به آفریده رو کنید، که آن نهایت حماقت است، بکشید.

منظور از [انفس] آن نفسی است که مقابل عقل است.

یا منظور این است که انانیت و خودیت خود را بکشید که منجر به اندیشه‌های ناپسند و امانده‌ی شما شد.

یا برخی، بعضی دیگر را بکشید.

در اخبار آمده است که به آنان امر شد که خودشان را با شمشیر بکشند و آنها هفتاد هزار تن بودند و شمشیر به روی هم کشیدند، و این امر، بر همین دلالت دارد که یکدیگر را کشتند^(۱).

مانند این روایت، که در آن آمده است: پرستندگان گوساله، ششصد هزار نفر بودند.

تنها دوازده هزار نفر از آنان گوساله را نپرستیدند و خداوند دستور داد که آن دوازده هزار نفر که به پرستش گوساله تمکین نکرده بودند، شمشیر کشیده به جان دیگران افتند.

آنها گفتند، برای ما این مصیبت سخت تر از پرستش گوساله است که باید پدران و خویشاوندان خود را با دست خود بکشیم.

پس، به موسی وحی نازل شد که به آنها بگو، به محمد ﷺ و خاندانش ﷺ با عرض درود و سلام توسل جویند، تا آن امر بر ایشان آسان شود. آنها نیز به آن بزرگواران متوسل شدند و این امر بر آنان آسان گشت. و چون کشتار آن ششصد هزار نفر (دوازده هزار نفر که گوساله را نپرستیده بودند، از آن مورد مستثنی بودند) ادامه یافت، آنان تقاضای عفو نمودند.

خدای تعالی، آنان را نیز آگاه کرد که مانند خدا پرستان به محمد ﷺ و آلش ﷺ متوسل شوند.

آنان نیز چنان کردند و خداوند، توبه‌ی ایشان را پذیرفت و کشتار پایان یافت^(۲).

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۸.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۸.

نقل شده است، پس از آنکه دوازده هزار نفر از آنان کشته شدند، به توسل به محمد ﷺ و خاندانش ﺍﻟﺒﯿﺘﯩﻦ آگاهی یافتند و کشتار پایان یافت. [ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ] این کشتن بهتر است برای شما، نزد آفریدگارتان.

از این رو کلمه‌ی [باری] تکرار شده است تا لذت جان و تمکین دل باشد و حضور خدا را از این رو، با لفظ مخصوص [باری] آورده است، تا تأکیدی بر نادانی آنان باشد که چگونه از بندگی آفریدگار به پرستش آفریده رو کرده‌اند.

اسم [الله] و سایر نامهای خدای تعالی، در کتاب خدا بسیار تکرار شده است.

وجه کلی و عمومی این تکرار، این است که موجب جای گرفتن در دل و لذت و جان روح پذیرنده است که با شنیدن و یاد آن، لذت روحی می‌برد. و در بعضی جاها، انگیزه‌های خاصی نیز وجود دارد، خواه انگیزه‌ها نام ویژه‌ای را اقتضا کند یا نکند، مانند اقتضای مقام تهدید در نامهای قهر، که اقتضا میکند بر غضب، انتقام و سرعت انتقام دلالت داشته باشد. چنانچه مقام وعده، نامهای لطف را اقتضا می‌کند.

[فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ] و خداوند، توبه‌ی شما را پذیرفت که او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

[وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ] یعنی، ای موسی ما به پیامبری تو اذعان نمی‌کنیم.

[حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ] مگر اینکه خدا را آشکارا ببینیم، لذا صاعقه شما را در ربود، صاعقه، به علت جسارتی بوده

است که به پیامبر و خدایتان روا داشته و بی ادبی نموده‌اید.
 [وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ] و شما به صاعقه نگاه می‌کردید که نازل می‌شد و
 در نتیجه‌ی آن صاعقه‌ی مردید (صاعقه‌ای که بر شما نازل شده بود، موجب
 مرگ شما شد و آن را مشاهده کردید).

آیات ۵۶-۶۳

ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۵۶) وَ ظَلَلْنَا
 عَلَيْكُمْ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا
 رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۵۷) وَ إِذْ
 قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ ادْخُلُوا الْبَابَ
 سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَتَكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۵۸)
 فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ
 ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (۵۹) وَ إِذْ أَسْتَسْقَىٰ
 مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ
 عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا
 فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۶۰) وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ
 وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْمِيتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا
 وَقِثَّائِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ
 بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبَطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ وَ ضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ
 وَ الْمَسْكَنَةَ وَ بَاءُ وَ بَعْضَ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ

اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (۶۱)
 إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَىٰ وَالصَّبِيَّانَ مِنْ ءَأْمَنَ
 بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا
 خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲) وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا
 فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُذُوا مَا ءَاتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)

(۶۳)

ترجمه

آنگاه پس از مردنتان، شما را [دیگر بار] زنده کردیم، تا سپاس بگزارید. و ابر را
 سایبان شما گردانیدیم و برایتان منّ و سلوی فرو فرستادیم [و گفتیم] از پاکیزه‌های آنچه به
 شما بخشیده‌ایم بخورید؛ و بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویشتن ستم می‌کردند. و یاد کنید که
 گفتیم به این شهر درآیید و هرگونه که خواستید به خوشی و فراوانی از [نعمتهای] آن
 بخورید و از آن دروازه فروتنانه وارد شوید [و برای عذر خواهی] حطّه بگویید، تا گناهان
 شما را ببخشیم و پاداش نیکوکاران را خواهیم افزود. آنگاه ستمکاران سخن را به چیزی جز
 آنچه به آنان گفته شده بود، تبدیل کردند، پس بر سر ستمکاران به کیفر نافرمانیشان عذابی از
 آسمان فرو فرستادیم. و چون موسی برای قومش در طلب آب برآمد، به او گفتیم با عصایت به
 آن سنگ بزن، آنگاه از آن دوازده چشمه شکافت [و] هرگروهی [از اسباط] آبشخور خود را
 شناختند؛ [گفتیم] از روزی خداوند بخورید و بیاشامید، و در این سرزمین فتنه و فساد برپا
 نکنید. و چنین بود که گفتید ای موسی هرگز تاب تحمل يك خوراك تنها را نداریم، پس از
 پروردگارت بخواه تا برای ما از آنچه زمین می‌رویانند از [جمله] سبزی، و خیار، و سیر و
 عدس و پیاز برآورد. [موسی] گفت آیا چیزی را که پست تراست جانشین چیزی می‌کنید که
 بهتر است؟ به شهری درآیید که [در آنجا] آنچه خواستید فراهم است؛ و دچار خواری و
 ناداری شدند و سزاوار خشم الهی گردیدند، چرا که آیات الهی را انکار می‌کردند و پیامبران
 را به ناحق می‌کشتند؛ این از آن روی بود کن سرکشی می‌کردند و از حد در می‌گذشتند. از

مؤمنان و یهودیان و مسیحیان و صابئین، کسانی که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشند، پاداششان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. و یاد کنید که از شما پیمان گرفتیم و [کوه] طور را بر فراز شما برافراشتیم [و گفتیم] آنچه به شما داده‌ایم به جدّ و جهد بگیریید و آنچه در آن هست به خاطر بسپارید، باشد که پروا کنید.

تفسیر

[ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ] اشاره به آن است که این برانگیختن پس از مرگ بوده است، نه پس از اغما و بیهوشی و این آیه، دلالت بر امکان رجعت دارد.

چنانچه اخبار به همین مضمون وارد شده و این مسئله، به عنوان يك امر ضروری بین این امت در آمده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در برابر ابن کواء که منکر این قضیه شده بود، به همین آیه استناد فرموده و دلیل آوردند^(۱).

در اخبار آمده است، که از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیدند: چگونه ممکن است حضرت موسی (کلیم الله) نداند که دیدن خدا جایز و ممکن نیست، تا آن پرسش را بنماید؟

آن حضرت فرمودند: موسی کلیم الله (علیه السلام) می‌دانستند که خدای تعالی از رؤیت چشم (بصر) منزّه و مبرّ است، اما پس از آنکه با خدا سخن گفت، به او نزدیک و با او به مناجات پرداخت، به سوی قومش باز گشت.

به آنان درباره‌ی سخن گفتن و نزدیکی با خدا و مناجات با او آگاهی

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۹۶.

داد.

آنگاه گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه سخن خدا را مانند تو بشنویم و آن قوم هفتصد هزار نفر بودند.

پس حضرت موسی علیه السلام، هفتاد هزار از آنان را برگزید و از بین آن هفتصد نفر و بعد از میان هفتصد نفر، هفتاد مرد را انتخاب کرد، تا به محل ملاقات با پروردگارش ببرد؛ و آنگاه با آن عده عازم طور سینا شد.

آنان را در دامنه‌ی کوه جای داده، خود به بالای کوه طور رفت و از خدا درخواست کرد که با او سخن بگوید، به طوی که آنان نیز بشنوند.

خدا با او سخن گفت و آنان سخنش را از بالا و پایین و از راست و چپ و از پیش و پس شنیدند.

چه خدای تعالی، در درخت سخن پدیدار کرد و از درخت به همه جا پخش شد که آن گروه، از همه‌ی جوانب شنیدند و پس از آن گفتند، ما با آنکه سخن خدا را شنیدیم، ایمان نمی‌آوریم که سخنی که شنیدیم کلام خداست، مگر اینکه او را آشکارا ببینیم. چون این گفتار سخت‌گرا و سنگین را گفتند و استکبار و سرکشی ورزیدند^(۱)؛ خدای تعالی بر آنان صاعقه فرستاد و به دلیل آنکه بر خود ستم روا داشته بودند، صاعقه آنان را در ربود و مردند.

موسی گفت: خدایا! وقتی که بازگشتم، به بنی اسرائیل چه بگویم؟ آنها خواهند گفت تو آنها را بردی و کشتی، زیرا تو در ادّعی خود که با خدا مناجات می‌کنی و سخن خدا را می‌شنوی، راستگو نبودی.

۱- در سوره‌ی فرقان آیه ۲۱، به همین مسئله اشاره دارد که می‌فرماید: و قال الذین لایرجعون لقائنا لولا انزلنا علینا الملائکة او نرى ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و اتوَعَتُوا کبیراً.

پس خدا آنها را زنده کرد و برانگیخت.
 آنها گفتند: اگر تو از خدا خواهی که خود را به تو نشان دهد و تو او را ببینی، خدا اجابت خواهد کرد، آن وقت می‌توانی به ما خبر دهی که او چگونه است، تا خدا را آن گونه که سزاوار معرفت است، بشناسیم.
 موسی گفت: ای قوم! البته خدای باری تعالی با چشم دیده نمی‌شود و چگونه هم ندارد.

خدا با نشانه‌هایش شناخته و با نمودهایش دانسته می‌شود.
 آنها گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه از او آنچه را که گفتیم درخواست کنی.

موسی گفت: بار پروردگارا! تو خود گفته‌های بنی اسرائیل را شنیدی و به مصلحت آنان داناتری. سپس، خدا به او وحی نمود که یا موسی! آنچه آنها از تو درخواست کرده‌اند، از من بپرس و من تو را به جهل آنان مؤاخذه نخواهم کرد.

در این هنگام بود که موسی گفت: پروردگارا! خود را به من بنما، تا تو را ببینم. خدای تعالی فرمود: هرگز مرا نمی‌توانی ببینی، ولی به کوه نگاه کن اگر کوه در جای خود باقی ماند، مرا خواهی دید، اما در آن هنگام، کوه سقوط خواهد کرد.

چون خدا، با آیاتی از آیات خود به کوه تجلی کرد، کوه ریز ریز شد و موسی بیهوش افتاد.

وقتی که به هوش آمد گفت: خدایا تو از دیده شدن منزّهی، به درگاہت توبه می‌کنم.

در آن هنگام، موسی می‌گوید: خدایا از جهل قوم خود به معرفت تو

واصل شدم و من از نخستین ایمان آوردندگان آن قوم هستم به اینکه تو دیده نمی‌شوی^(۱).

در اخبار، یاد شده است که موسی، از میان قومش که هفتصد هزار تن بودند، هفتاد مرد از آنان که می‌پنداشت از برگزیدگان قوم هستند انتخاب کرد، در حالی که آنان فاسدتر از دیگران بودند، ولی او گمان می‌کرد که شایسته‌ترین افراد قوم او هستند.

با اینکه حضرت موسی علیه السلام پیامبری از پیامبران اولوالعزم بود، ولی بدترین افراد را به جای بهترین آنها برگزیده بود.

معلوم می‌شود که اختیار مردم ربطی به تعیین امام، که شایسته است از بهترین خلق باشد، ندارد.

در خبر وارد شده است که، موسی چون اراده کرد که عهد فرقان را با آنان بر پا دارد، بین محقین (راستان) و مبطلین (ناراستان) در پذیرش پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و امامان دیگر علیهم السلام، فرق گذاشت.

محقین را که به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و امامان دیگر علیهم السلام اذعان نموده‌اند، از مبطلین که چنین ایمانی ندارند متمایز کرد.

آنها گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم که خدای تو در مورد محمد صلی الله علیه و آله و علی و سایر امامان علیهم السلام سفارش کرده، مگر اینکه خدا را آشکار دیده او ما را به این مسائل آگاه کند.

پس صاعقه آنها را گرفت.

موسی به آنهایی که دچار صاعقه نشده بودند گفت: آیا شما

۱- تفسیر صافی، ج ۲ ص ۲۳۲.

می‌پذیرید و اعتراف می‌کنید؟

اگر چنین نکنید شما نیز به آنان ملحق می‌شوید.

گفتند: ما نمی‌دانیم به آنها چه شد، اگر رفتاری آنها به آن جهت بود که سخن تو را درباره‌ی محمد ﷺ و خاندانش ردّ کردند، از خدا بخواه تا به حقّ محمد ﷺ و خاندانش ﷺ آنان را زنده گرداند، تا از آنان بپرسیم که چرا و چگونه این واقعه بر ایشان پیش آمد.

پس، موسی دعا کرد و خداوند آنان را زنده نمود.

پس، درباره‌ی صاعقه و چگونگی‌اش از آنها پرسیدند.

گفتند: آنچه که برای ما پیش آمد، به آن جهت بود که ما از اعتقاد به

امامت علی ﷺ بعد از نبوت محمد ﷺ خوداری می‌کردیم.

پس از مرگمان، آسمانها، حجابها، عرش، کرسی، بهشت، دوزخ و همه‌ی ممالک پروردگاران را دیدیم و در جمیع این مملکتها، هیچ امر و سلطنتی را نافذتر از سلطنت محمد ﷺ و علی ﷺ و فاطمه ﷺ و حسن ﷺ و حسین ﷺ ندیدیم.

هنگامی که ما به علت صاعقه مردیم، ما را به دوزخ بردند.

پس از آن، دیدیم که محمد ﷺ و علی ﷺ، مالکان دوزخ را صدا زدند و گفتند: دست از عذاب اینان بردارید، زیرا آنها برای پاسخ به مسائلی که به ما و خاندان پاک ما مربوط می‌شود، از خدا زنده شدن آنها را خواسته شده و زنده می‌شوند^(۱).

در اینجا، خداوند به مردمان زمان محمد ﷺ می‌فرماید: به خاطر

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۱۹.

محمّد ﷺ و خاندان پاکش ﷺ ستمی که پیشینیان شما بر خود کرده و صاعقه آنان را در ربوده بود، رفع شد.

پس بر شما واجب است آن کارهایی را که موجب هلاکت آنان شده بود و خداوند آنان را دوباره زنده گردانید، انجام ندهید.

[لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] در گذشته: عِلَّتْ نسبت دادن فعل پیشینیان را بر آیندگان شرح دادیم و گفتیم این کار به دلیل سنخیت بین آنان و ملاحظه‌ی رضایت فرزندان نسبت به عملی است که از پیشینیان سر زده است.

چون شکر، به معنای ملاحظه نعمت دهنده در نعمت است، یا به معنای مصرف نعمت در جهتی است که نعمت به خاطرش آفریده شده است.

در دو معنا، کسی که در پس پرده‌ی انانیت و در بندگی زندگی پست حیوانی خویش باشد، برایش ممکن نمی‌شود (که به معنی واقعی شکر نماید)، لذا خدای تعالی، پس از برانگیختن [بعثت] که حیات الهی است و بعد از مرگ دنیوی که خروج از خودیت است، مرتبه‌ی شکر را بیان داشته است.

[و ظَلَلْنَا عَلَيْكُمْ الْغَمَامَ] آن گاه که در سرزمین تیه^(۱) سرگردان بودید، برای اینکه شما را از حرارت خورشید و سرمای ماه (حرارت روز و سرمای شب) نگاه داریم، ابر را برای شما، سایبان قرار دادیم.

[وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ] [مَنَّاءٌ] به ترنجبین تفسیر شده است.

و سلوی به عسل و پرنده‌ی بریان و نیز به [سمانی] که پرنده‌ای شبیه

۱- در معجم البلدان آمده است که، تیه موضعی است که در آن موسی بن عمران و قوم او گم شدند و آن زمینی است میان ایله، مصر، دریای قلزم (دریای سرخ) و کوههای سراه از سرزمین شام.

کبوتر است و ساق پا و گردنش از کبوتر بلندتر است، تفسیر شده است.
 [كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ] بخورید از آن غذاهای پاک و
 پاکیزه‌ای که برای شما روزی قرار دادیم.

امر به (کلوا = بخورید)، امر در امثال این گونه موارد، اعم از اباحه،
 وجوب و رجحان است و این تفاوت بر حسب شمار اشخاص و یا حالات يك
 فرد و یا مقدار خوردن برای يك نفر، در حال واحد است.

اگر منظور از آنچه که خدا روزی داده در اینجا منّ و سلوی باشد،
 اضافه لفظ [طیبات] به [ما رزقناکم] اضافه‌ی بیاتیّه و برای تبیین است نه
 برای تقیید (یعنی ویژگیهای روزی را بیان نموده، نه اینکه مقید کرده باشد).
 اگر منظور از آیه، به طور مطلق باشد (آنچه خدا به عنوان روزی بر
 بندگان قرار داده است بخورید)، در آن صورت، اضافه برای مقید کردن
 مضاف الیه به مضاف است.

یعنی: غذاهایی که پاک و پاکیزه هستند بخورید.
 یا اینکه می‌گوییم، اگر مقصود از آنچه که روزی داده شده [منّ] و
 [سلوی] باشد، پاک یا ناپاک بودن آن تنها به یاد یا عدم یاد خدای تعالی
 ارتباط دارد.

و معنای آن چنین می‌شود:

بخورید آنچه را که اسم خدا بر آن برده شده است و آنچه را نام خدا در
 آن یاد نشده است، نخورید.

در این صورت، اضافه شدن [طیبات] به [ما رزقناکم] برای تقیید
 است.

در تفسیر قمی، آمده است: [هنگامی که موسی عليه السلام یارانش را از دریا

عبود داد، در بیابانی فرود آمدند.

بنی اسرائیل به او گفتند: ما را به هلاکت رساندی و از آبادی و شهر به بیابانی کشانیدی که نه سایه‌ای و نه درختی و نه آبی دارد.
در این موقع، ابری بر آنان سایه افکند تا از حرارت خورشید، در روز در امان باشند و بر آنان [من] (ترنجبین) نازل می‌شد که تناول نمایند و شامگاهان پرنده‌ی بریان بر سفره‌های آنها قرار می‌گرفت.
زمانی که می‌خوردند و سیر می‌شدند، آن پرنده به پرواز در می‌آمد و می‌رفت.

با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، سنگی بود که وسط لشگریان قرار می‌داد و با عصا به آن ضربه‌ای وارد می‌کرد و آن سنگ شکافته می‌شد و دوازده چشمه از آن جاری می‌شد.

هر چشمه به جانب یکی از گروه‌ها جریان داشت و آنان دوازده گروه بودند.

مدتی این حالت ادامه داشت و آنان از این یکنواختی ملول گشتند و گفتند: یا موسی! هرگز نمی‌توانیم با یک نوع طعام صبر کنیم^(۱).
[وَمَا ظَلَمُونَا] و آنان با کفران نعمت، و بدل کردن آن غذای بهتر و برتر به پست‌تر، به کسی ستم ننموده بلکه به خود ستم روا داشتند.

یا آنان با اعتراض به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عدم رعایت عزّت و احترام نسبت به آن حضرت، به کسی ظلم نکردند، بلکه به خود ستم نمودند.
این کنایه‌ای است از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، کفران نعمت آنان، زیرا

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۰.

محمد ﷺ و ائمه اهل بیت را آنچنان که شایسته وجودشان بود، بزرگ نشمردند و به آن نعمتهای عظمای ولایت و هدایت، آنچنان که باید، ارج نهادند و شکر نعمت به جای نیاوردند.

از حضرت باقر (ع) نقل است که: خدای تعالی بالاتر و والاتر و بلند مرتبه‌تر از آن است که به او ستم شود.

ولی ما اهل بیت را، از خود دانسته و به خود وابسته و آمیخته می‌داند و ظلم به ما را از ستم به خود و دوستی ما را دوستی به خود می‌شمرد. از این روست که می‌فرماید: [أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...]; یعنی ولیّ شما، خدا و رسول و ایمان آورندگان هستند که دوستی آنها دوستی خداست^(۱).

[وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ] و شما با تبدیل کردن چیز پست‌تر، به آنچه خیر بوده است و یا با نابود کردن نعمت به سبب کفران آن، به خود ظلم کرده‌اید.

یا به ائمه اهل بیت که روان خلاقانند و ذات آن بزرگواران حقیقت وجود است، ستم روا داشتید.

در واقع، ستم به خود نموده‌اید یا با ظلم به ائمه اهل بیت که خود سبب آن بوده‌اید، موجب شده‌اید تا خویشتان را به هلاکت بیاندازید.

[وَإِذْ قُلْنَا] ای بنی اسرائیل! به یاد آرید هنگام بیرون شدن از سرزمین تیه را که به شما گفتیم:

[ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ] داخل این قریه، یعنی بیت المقدس، یا اریحا

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۰.

از سرزمینهای شام شوید.

[فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ] و هر چه بخواهید از این خوان گسترده بخورید که رنج و زحمتی برای یافتن آن ندارید.
[وَادْخُلُوا الْأَبْأَبَ] در آن قریه یا در گنبدی که در بیت المقدس است، وارد شوید- این گنبد جایی است که یهودیان به سوی آن نماز می خواندند.
[سُجِّدًا] در حالی که خدا را سجده می کنید.

یا اینکه با نهایت خضوع و فروتنی همراه با شکر و سپاسی که در نتیجه‌ی خروج از سرزمین تیه برایتان حاصل شده است، وارد آن قریه شوید. برخی گفته‌اند: خدای تعالی تمثال محمد ﷺ و علی عليه السلام را بر روی در نقش نمود و بنی اسرائیل را امر به سجده کرد، تا با سجده در آن جایگاه، نسبت به آن بزرگواران، تعظیم روا دارند و با آنان مجدداً بیعت نمایند.
به این سبب، خدای تعالی دوستی آن بزرگواران را یاد آورده است و عهد و پیمانی که از آنان درباره‌ی محمد ﷺ و علی عليه السلام گرفته است، خاطر نشان می کند.

[وَقُولُوا حِطَّةٌ] و با زبانتان بگویید، که این سجده و تعظیم، برای تمثال محمد ﷺ و علی عليه السلام است، تا به خاطر آنان، بار گناهان را از دوش ما بردارد.

یا اینکه با زبان دل بگویید. یا اینکه به این امر معتقد شوید که توسل به آنان، وسیله‌ی آمرزش گناهان است.

ممکن است [حِطَّةٌ] مصدر از فعل مجهول باشد، که در این صورت، معنی آن چنین می شود: با زبان کالبدی یا دلهايتان بگویید، ما نسبت به تمثال آن دو بزرگوار، فروتر و پست تریم. لفظ [حِطَّةٌ] بر وزن [فَعَلَهُ] به معنای پایین

آمدن و افکندن است.

[حَطَّة] به نصب هم خوانده شده است، در این صورت، مفعول فعل محذوف است.

در هر حال، این کلمه یا جزء جمله‌ای است که مبتدا یا خبر آن حذف شده است، یا قائم مقام جمله‌ی محذوف است.

به هر حال، یا جمله‌ی انشاییِ دعایی و یا خبری است.

[نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَتَكُمْ] ما گناهان و خطاهای کسانی از شما که گناهکارند، می‌بخشیم.

[وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ] و نیکوکاران از شما را افزونی می‌دهیم.

این عبارت، از نوع جمله‌ی مستأنفه است، تا حال باشد برای [محسن]، اعم از اینکه خطار کار باشد یا نباشد.

[فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ] آنان، آنچنان که امر شده بود، سجده نکردند و آنچه را که امر شده بود بگویند، نگفتند، بلکه به پشت داخل آنجا شدند و به جای اینکه بگویند، بار گناهان را فرو نه.

گفتند: [حنطة]، یعنی خوردن گندم سرخ که به ما قوت می‌دهد، برای ما دوست داشتنی‌تر از این کار و گفتار است. یا گفتند، دانه‌ی جو بهتر از این عمل است.

روایت شده است که اختلاف آنان در این بود که چون به در رسیدند و آن را در گاهی بلند یافتند، گفتند: لازم نیست ما در موقع داخل شدن به این درگاه، خم شویم و به حالت رکوع در آییم.

می‌پنداشتیم که آن در، کوتاه است و چاره‌ای جز خم شدن نداریم، در حالی که این درگاهی بلند است. تاکی موسی و یوشع بن نون، ما را مسخره و

و اداری می‌کنند که به چیزهای باطل سجده کنیم؟
و پشت به در کردند و به جای کلمه‌ی [حطه] کلمه‌ی [حنطه] را به
زبان جاری کردند، کلمه‌ای گفتند که به معنای گندم سرخ است.

و این بود معنی تغییر و تبدیل گفتار.

[فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا] در اینجا، به جای ضمیر (هم)، اسم
ظاهر (علی‌الذین ظلموا) را آورده است.

آوردن اسم ظاهر و تکرار موصول (الذین)، برای آن است که زشتی و
ستم، در دل شنونده کاملاً ممکن و جایگزین شده و اشعار بر این باشد که ظلم،
به سبب عذاب است.

چنانچه تعلیق تبدیل بر موصول، برای اشعار به سبب بودن ظلم برای
تبدیل قول نبی ﷺ است، که فرمایش آن حضرت، همان فرمان خداست که
آنها دگرگون کردند.

مقصود، کنایه از امت محمد ﷺ و ستم آنان به اهل بیت  و دگرگون
کردن سخن پیامبر خداست.

به امام باقر  نسبت داده شده است که فرمودند: جبرئیل با آیه‌ی
[فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ  حَقَّهُمْ غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَاَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ  ...] یعنی ستمکاران بر آل محمد ، حقّ آنان را تبدیل
کردند و به غیر آن چیزی که به آنها گفته شده بود، در نتیجه، بر ستمکاران آل
محمد عذاب نازل کردیم.

البته این گفتار به اعتبار کنایه و مقصود است، نه اینکه عیناً آل

محمد ﷺ در آیه آمده باشد^(۱).

[رَجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ] [رجز] به کسر، و به ضم، هر دو آمده است و به معنای عذاب یا نجاست و یا مطلق چیزهایی مانند رجس و پلیدی که باید آنها را رها کرد، آمده است.

[بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ] به دلیل آنکه از فرمان خدا و فرمانبرداری او بیرون رفته بودند، آن پلیدی بر ایشان فرود آمد.

اما نوع بدبختی و پلیدی که بر آنان فرو فرستاده شد، برخی گفته‌اند این گونه بود، که صد و بیست هزار نفر از آنان، به علّت ابتلا به بیماری طاعون، در قسمتی از يك روز مردند.

بر کسانی که در علم الهی توبه کار بودند، یا از ذریه‌شان نسل پاکیزه‌ای ظاهر می‌شد، عذاب نازل نشد.

آنان از آن دسته بودند که در علم خدا معلوم بود که ایمان نیاورده، توبه نمی‌کنند.

[وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ] [نفرمود: [لکم] به صورت خطاب، چنانچه در سابق و لاحق به صورت خطاب به حاضران آورد، تا هم تجدید روش و اسلوب باشد و هم اشعار بر این باشد که طلب آب موسی برای بنی اسرائیل، از آن جهت بوده که آنها قوم او و موافق و همراه او بودند، تضرّع و زاری می‌کردند و مستحقّ طلب رحمت بودند.

افراد حاضر در زمان نزول آیه، از این جهت هم سنخ با آنها نبودند، تا از این ناحیه مورد خطاب قرار بگیرند، زیرا وقتی بنی اسرائیل در وادی تیه

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۴۹، ص ۴۵.

تشنه شدند، به موسی پناه بردند و گریه و زاری کردند و تسلیم امر او شدند و در نتیجه، موسی هم برای آنان آب طلب کرد.

[فَقُلْنَا أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ] و آن سنگ، سنگ خاصی بود، موسی عصایش را به آن سنگ زد، در حالی که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان پاکش طَهَّرَهُمُ اللَّهُ را می‌خواند.

به امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام نسبت داده شده که فرمود: سه عدد سنگ از بهشت نازل شد که عبارت از مقام ابراهیم، و حجر بنی اسرائیل، و حجر الاسود^(۱) و نیز از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام است که: آن گاه که قائم عَلَيْهِ السَّلَام از مکه خارج شود، منادی (جارچی) او ندا خواهد کرد، که آگاه باشید کسی طعام و شراب با خود حمل نکند، او با خود سنگ موسی بن عمران را حمل می‌کند و آن به اندازه‌ی یک بار شتر است و در هیچ مکانی فرود نمی‌آید، مگر اینکه از آن چشمه‌ها بجوشد.

پس هر کسی گرسنه باشد، سیر می‌شود، و تشنه باشد، سیراب می‌شود و چهارپایان آنها سیر می‌شوند، تا اینکه از پشت کوفه در نجف فرود می‌آیند^(۲).

[فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ] یعنی، هر یک از گروه‌های دوازده گانه از اولاد یعقوب، دارای چشمه‌ی مخصوص به خود گشتند.

[مَشْرَبُهُمْ] به گونه‌ای بود که هیچ گروهی در محل آب خوردن مزاحم گروه دیگری نبود، گویا که آبشخور هر یک که معلوم و جدا از آبشخور

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۹۳، ص ۵۹. ۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۴.

دیگری بود.

در حالی که به آنها گفته می‌شد [كُلُوا]، از من و سلوی بخورید، یا اینکه چشمه‌ها طوری بود که غذا و آب از آنها می‌جوشید، چنانچه در خبر سابق به آنها اشاره شده بود.

[وَأَشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ] لفظ [مفسدین] حال تأکیدی است، زیرا که [عشو] به معنی افساد است.

[يَمُوسَىٰ لَنْ نُّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَحِدٍ] به یاد بیاورید وقتی که گفتید: ای موسی، ما به طعام واحد، شکیبایی نمی‌ورزیم.

یعنی، پدران شما در سرزمین تیه گفتند: ای موسی، ما بر [من] و [سلوی] نمی‌توانیم صبر کنیم، ناچار باید غذای دیگری با آن باشد.

[فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا] ای موسی! از خدا بخواه، که برای ما از زمین سبزی برویاند.

بقل (جمع آن بقولات)، گیاهان خوردنی است که از زمین می‌روید و سبز است، مانند تره، نعناع، کرفس و نظیر آن.

به طور مطلق، گیاهی که از زمین می‌روید و زمین را سبز می‌نماید، بقل (سبزی) می‌نامند.

[وَقِثًّا بِهَآ] با مدّ و تشدید [تاء] و کسر [قاف]، به معنی خیار است و بعضی بر نوعی از خوردنیها که شبیه خیار است، اطلاق کرده‌اند.

[وَقُومِهَا] گندم یا نان، یا هر دانه‌ی خوراکی دیگر.

گفته شده است که قوم [الثوم] با [ثاء] خوانده شده است (به معنای

سیر است).

[وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا] و عدس و پیاز.

آنگاه، خدای تعالی با حضرت موسی عليه السلام فرمود:
 [قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ] آیا آن را به چیزی که کم ارزشتر
 و پست‌تر از [من] و [سلوی] است، مبدل می‌کنید؟
 [بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ] در حالی که [من] و [سلوی] لذیذتر و مقویتر و
 لطیف‌تر است.

[أَهْبِطُوا] از این سرزمین تیه خارج شوید.
 [مِصْرًا] به شهری از شهرها بروید.
 یا منظور خود مصر (که اسم علم است) است، یعنی به خود مصر
 برگشته در آنجا سکونت کنید.

و منصرف بودن آن، به جهت ساکن بودن حرف وسط است.
 [فَإِنَّ لَكُمْ] یعنی در آنجا (برای شما).
 [مَّا سَأَلْتُمْ] هر چه می‌خواهید از سبزی و خیار و سیر و غیره وجود
 دارد.

[وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ] و بر آنها خواری و ذلت مقدر و مقرر
 گشت.

در مورد ذلت و خواری، از آن جهت ضرب به معنی زدن استعمال
 شده، که ذلت را به گنبدی تشبیه کرده که از تمام اطراف به آنها احاطه شده، یا
 ذلت تشبیه به گل شده که به دیوار زده می‌شود.

[وَالْمَسْكَنَةُ] مسکنت و بیچارگی، از فقر و نادانی بدتر است و این
 عذاب آنان در زندگی دنیوی است.

چون قوم یهود، هیچ‌گاه از حرص و طمع که اسباب و لوازم خواری
 است جدا نمی‌شوند و حالت آنها به ظاهر از نصارا بدتر است.

[وَبَاءُ وَبَعْضٌ مِّنَ اللَّهِ] از مقام پرسش، در حالی بازگشتند که غضب بزرگی از جانب خدا شامل حال آنها شد. یا مستحقّ غضب الهی در آخرت گشتند.

[ذَلِكَ] موارد یاد شده، از ذلّت و مسکنت و خشم الهی که بر آنان وارد شد، اشاره و کنایه از امت محمّد ﷺ است و همه به آن جهت است که: [بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ] آنها کفر می‌ورزیدند.

فعل [کانوا] اشاره به آن است که، کفر از سجایای اخلاقی و ذاتی آنها بوده، کشتن پیامبران هم برای آنها عادت بوده است. [بِأَيَّتِ اللَّهِ] آنها به آیات خدا کافر شدند. آیات خدا بر دو نوع است: آیات صغری و آیات کبری، در عالم صغیر و در عالم کبیر.

آیات کبری، پیامبران خدا و اولیای الهی ﷺ هستند. [وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ] منظور از [نبيين]، آنهايي هستند که از خداوند خبر می‌دهند.

چه پیامبران باشند، چه جانشینان آنها و یا مقصود، به ویژه پیامبران است، غیر از اوصیا و جانشینان آنها.

[بِغَيْرِ الْحَقِّ] کشتن این پیامبران، طبق موازین حقّ و حقیقت نبوده و بر خلاف حقّ، به چنین اعمال ناپسندی دست زدند. این عبارت، تنها برای بیان و توضیح است، و گرنه هیچ پیامبری به حقّ کشته نمی‌شود.

[ذَلِكَ] آن کفر به آیات خدا و کشتن پیامبران. [بِمَا عَصَوْا] از آن جهت بوده است که به خدا و خلفای او، عصیان

ورزیدند.

[وَكَاَنُوا يَعْتَدُونَ] و آنها به تعدی و آزار خلفای الهی روی آوردند. یا از فرمان خدای تعالی تجاوز کرده از امر خدا سرباز زدند. تخلّل لفظ [کانوا] برای اشاره به آن است که آنها در تجاوز متمکن بوده‌اند و این اخلاق ناپسند، با وجود آنان عجین شده بود. مقصود آن است که، نافرمانی سبب تعدی آنان شد، به طوری که در تعدی پایدار گشتند.

چنان تجاوز و تعدی در وجودشان مستقرّ شد که سبب کفر و کشتن پیامبران گشت.

این دو عمل زشت، باعث خواری و بیچارگی آنان و خشم خداوند شد.

پس ای امت محمد! از گناهان کوچک دوری گزینید، تا اینکه شما را به گناهان بزرگ نکشاند و به خواری و بیچارگی در دنیا، غضب الهی در آخرت، دچار ننماید.

یا مقصود، هر يك از خواری، مسکنت و غضب، در دنیا و آخرت است.

به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده شده است که فرمودند: ای بندگان خدا، از لجاج در نافرمانی حقّ و آسان شمردن عصیان و گناه بپرهیزید، که نافرمانیها، خفت و خواری را نصیب صاحبش می‌کند، تا آن وقت که او را در گناهی بزرگ‌تر بیفکند.

پس، همواره عصیان ورزیده، سهل انگاری پیشه می‌کند. و در مسیر خواری و پستی گام بر می‌دارد.

تا در جنایتی بزرگ‌تر از جنایت پیش بیافتد.
تا آنجا پیش می‌رود که ولایت جانشین رسول‌خدارا رد کرده پیامبری
رسول‌خدارا هم منکر می‌شود.
آن قدر آن کار را ادامه می‌دهد و در این مسیر پیش می‌رود که توحید
خدارا منکر شده و الحاد را در دین خدا جای می‌دهد.
از امام صادق علیه السلام است که فرمود: به خدا سوگند که پیامبران را نه با
دست‌هایشان می‌زنند و نه با شمشیرهایشان می‌کشند، بلکه احادیث آنها را
می‌شنوند و پخش می‌کنند، سپس بر آن احادیث مؤاخذه شده و کشته
می‌شوند، که همین قتل ناشی از تجاوز و نافرمانی است^(۱).
به این مضمون، اخبار بسیاری نقل شده است.
[إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] آن کسانی که ایمان آوردند، به ایمان عام که نفس
بیعت عامه یا حاصل بیعت عامه است، یا شبیه به آن حالتی است که از بیعت
عام حاصل می‌شود، چنانچه به طور مفصل گذشت.
حاصل سخن اینکه، مراد از ایمان در اینجا، همان معنای اسلام است.
[وَالَّذِينَ هَادُوا] [هاد] و [تهود] و دیگر تصرّفات، از مشتقات جعلی
است که از [یهود] اخذ شده است و آن به معنای کسی است که داخل در
یهودیّت شده یا یهودیّت را به خودش بسته است.
کلمه‌ی [یهود] اگر عربی باشد، از [هاد] است، به معنای کسی که توبه
کرد. چون به دست پیامبرشان توبه کردند، یا چون از عبادت گوساله توبه
نموده‌اند، به این نام خوانده شدند.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۵۱، ص ۴۵.

می‌توان [یهود] را، معرّب یهودا، که بزرگترین اولاد یعقوب بوده دانست، که این قوم به نام او نامیده شدند.

[وَالنَّصْرَى] یعنی [وَالَّذِينَ تَنَصَّرُوا]، به معنی آن کسی که نصرانیت اتخاذ کردند.

در اینجا از موصول وصله که به صورت فعل است عدول کرده، زیرا فعل [نصر] از مصدر نصرانیت استعمال نشده و معنای لغوی هم در اینجا مقصود نیست.

فعل [تنصروا]، اگر چه از مشتقات جعلیه است و از نصرانیت گرفته شده، اما بیشتر مواقع، در تظاهر به نصرانیت - نه داخل شدن در آن - استعمال شده است.

[نصاری] جمع نصران، مانند [سکاری] و سکران وصفی است که از [نصر] گرفته شده است و آنها را از این رو نصاری نامیده‌اند که آنان حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را یاری کردند.

ممکن است مشتق جعلی از [ناصره] - محل تولّد حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام (۱) یا از نصرانه که قریه‌ای بوده است که مریم و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام، پس از بازگشت از مصر، به آنجا فرود آمدند و پیروان در آنجا جمع شدند، گرفته شده باشد. [یا] در [نصرانی] برای مبالغه آمده است، یا بنا بر معنی اخیر به معنی [یا]ی نسبت است.

۱- در معانی الاخبار، از این نقل روایت شده است که گفت: از حضرت رضا (ع) پرسیدم، چرا نصاری را نصاری نامیدند؟

فرمود: چون ایشان اهل قریه‌ای بودند به نام نصره که یکی از قرای شام است، که مریم و عسی (ع)، پس از مراجعت مصر، در آن قریه منزل کردند.

[وَالصَّابِئِينَ] [صائبین]، کسانی بودند که ستارگان را می‌پرستیدند^(۱).

از این جهت به آنها [صائبین] گفته شد، که آنها به دین خدا متمایل شدند.

یا از دین خدا برگشتند، زیرا که [صب] بدون همزه به معنی میل است. اگر با همزه بخوانیم [صبوا] به دو وجه متناقض آمده است. یا [صبوا] یعنی از دین خدا خارج شدند. یا [صبوا الی]، یعنی داخل دین خدا شدند.

اینجا نیز به همان علت که در [النصاری] گفتیم، از موصول عدول کرده است.

[مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ] از آنان، هر کدام که متّصف به ایمان خاص حاصل

۱- در تفسیر قمی آمده است که امام فرمود: صائبها قومی جداگانه‌اند، نه مجوسند، نه یهود، نه نصارا و نه مسلمان، آنها ستارگان و کواکب را می‌پرستیدند.

ابوریحان بیرونی، صائبیان را پیرو بوداسف (بودا) می‌داند که چون در حران می‌زیستند، به آنها حرانیه می‌گفتند.

برخی هم، آنها را پیروان حضرت یحیی (ع) دانسته‌اند، که به آب تعمید می‌یافتند. (هم اکنون در حدود کارون و دجله هستند و همه اعمال مذهبی خود را در آب انجام می‌دهند).

نظر بعضی از محققان آن است که صائبه فرشتگان را می‌پرستیدند. در مقابل حنفاء که به فطرت توحیدی می‌خواندند، و معتقد بودند چون خدا را نمی‌توان چنانکه باید شناخت، پس باید با وسایل روحانی به خدا تقرب جست و می‌گفتند این وسایل روحانی که از ماده و عوارض آن برترند، به هیاکیلی قدسیه ستارگان ظهور نموده و تدبیر کار جهان را می‌نمایند. ولی آنچه مسلم است، این آیین چون در ردیف یهود و نصاری آمده است، باید آیین التقاطی از یهودیت و محبوسیت (آئین مفیک، مزدپرستی) و غیره باشد.

از بیعت خاصه شده باشند و با قبول دعوت باطنی و دخول ایمان در دل، در سرای ایمان وارد شده و قبول ولایت و احکام دل نمودند، آنها مأجورند. ممکن است ایمان به معنی لغوی آن منظور نظر باشد، در آن صورت، اذعان به خدای تعالی، یا علی ع، معنا می‌دهد.

از این جهت که علی ع، مظهر خدای تعالی است. یا منظور از ایمان، اسلام خواهد بود، یعنی کسی که بیعت عامه نموده، دعوت ظاهر اسلام را پذیرفته باشد.

[وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا] و کسانی که به روز باز پسین ایمان داشته و عمل شایسته می‌کنند، نزد خدا پاداش دارند.

عمل صالح، به اعمالی گفته می‌شود که در همان بیعت، نسبت به آن اعمال پیمان و عهد بسته است و این در صورتی است که ایمان به معنی اول باشد، ولی طبق دو معنای اخیر، ایمان منظور از عمل صالح بیعت خاص و لوی است، زیرا که آن اصل اعمال صالحه و پایه و بنیان آن است و بدون آن هرگز عمل شایسته‌ای نخواهد بود.

[فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ] و آنان را پاداشی است که شایسته‌ی آن هستند و شناخت آن پاداش ممکن نیست، مگر اینکه به خود آنها اضافه شود.

[عِنْدَ رَبِّهِمْ] و این پاداش نزد پروردگارشان است. قید اینکه پاداش، نزد خدایشان است، برای بزرگ نشان دادن اجر است.

مقصود آن است که اسلام، یهودیت، نصرانیت و صابئیت، در دریافت آن پاداش بزرگ برابرنند، در صورتی که کارشان به ولایت و قبول دعوت باطنی و دخول ایمان در دل انجامد.

اگر کارشان به ولایت نیانجامد، در این صورت، عبارت [عند ربهم] طبق مفهوم مخالف، بر این امر دلالت می‌کند که اجری از سوی پروردگارشان برای آنان نخواهد بود.

چه اجر و پاداشی نباشد، یا اگر باشد، از سوی خدا نباشد. تفصیل این اجمال، آن طوری که از آیات خدا و اخبار مستفاد می‌شود، چنین است که، هر که منکر ولایت باشد، عقوبت خواهد شد. و هر که منکر ولایت نباشد، اذعان به آن هم نداشته باشد و اعتراف نکند، امیدوار به لطف خدا خواهد بود (اگر خدا بخواهد عذاب کند و یا به او حال توبه عنایت فرماید).

حال، آن منکر چه مسلمان چه غیر مسلمان باشد، فرقی نمی‌کند. کسی که منکر نباشد و اذعان و اعتراف به ولایت هم نکند، اما در زمان رسول خدا باشد و بر بیعت عامه توقف نماید، به همان بیعت عامه که به پیامبر خدا داشته است، نجات می‌یابد و خدا چیزی از اعمال او را فرو گذار نخواهد کرد.

[وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] ترس و اندوهی برای آنان نیست.

در گذشته درباره‌ی این آیه سخن گفته شد و دوباره به شرح آن نمی‌پردازیم.

[وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ] و به یاد آرید پیمانی را که به دست پیامبرانتان و یا جانشینان آن بزرگواران بستید.

منظور از پیمان، همان عهدی است که با بیعت عامه و یا خاصه بسته شده است و اضافه‌ی لفظ [ميثاق] برای معهود و معلوم بودن پیمان است،

یعنی پیمانی که به نبوت محمد و ولایت علی علیه السلام بستید.

با عهد و پیمان مربوط به توحید و نبوت و اقرار به آن چیزی که بر پیامبران نازل شده است، از آن جمله، نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام بوده است، که باید این پیمان و سفارش را به فرزندان و نسلهای بعدی شان برسانند. لذا در اخبار، تفسیر عهد و پیمان، به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام شده است، یا از باب اینکه آن دو، به صراحت در پیمان یاد شده‌اند، یا اینکه اقرار به نبوت هر پیامبر و ولایت هر ولی، مستلزم اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام است.

زیرا، نبوت انبیا و ولایت اولیا، صورت رقیق شده و مختصری از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام است.

این رقیقه (نبوت و ولایت سایر انبیا)، نسبت به حقیقت کلیه، جزئی است، چنانکه نسبت به آن حقیقت محل است و اقرار به جزئی، اقرار به کلی است. همان طور که، اقرار به کل، اقرار به جزء است.

[وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ] و بر فراز شما کوه طور را قرار دادیم.

خدای تعالی، به جبرئیل فرمان داد، تا از کوه فلسطین قطعه‌ای به اندازه‌ی لشگریان بنی اسرائیل برکند.

جبرئیل نیز اطاعت امر نموده آن را در بالای سر آنان برافراشت. آن کوه، به زبان پیامبران گویا بود که:

[خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ] آنچه از احکام به طور مطلق یا احکام قالبی و

قلبی که در پیمان عرضه کردیم، بگیرید.

یا آن وعده‌ای که از تورات، یا از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام از شما گرفتیم و با قوت تمام در دلها و بدنهایتان جا دادیم، آنها را گرفته در نظر

آرید.

گفته شده است که موسی عَلَيْهِ السَّلَام به آنها گفت: یا آنچه به شما گفتیم، بپذیرید، یا اینکه کوه بر شما افکنده می‌شود. پس، آن را با کراهت پذیرفتند، جز آنان که خداوند آنها را نگهداشت. پس از آنکه قبول کردند، سجده کردند و سر بر خاک مالیدند. بسیاری از آنان چانه‌هایشان را به خاک نهادند، نه به نیت خضوع و خشوع در برابر خدا، بلکه به کوه نگاه می‌کردند که آیا به پایین سقوط می‌کند یا نه؟ [وَأَذْكُرُوا مَا فِيهِ] و به یاد آرید آنچه در آن است، یعنی، آنچه از شروط پیمان، یا از احکام قالبی یا قلبی، یا از ثواب موافق احکام و عقاب مخالف آن.

یا به یاد آرید، آنچه را که در بالا بردن کوه طور و سقوط آن بود یا آنچه از ثواب و عقاب و احکامی که به شما دادیم، یاد آورید. به حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام منسوب است که فرمود: آنچه را که ترك آن موجب عقوبت بوده، به یاد آرید^(۱).

[لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] با یاد آوری و انجام آنچه به شما امر شد، شاید از مخالفت پرهیز نمایید و تقوی پیشه گیرید.

آیات ۶۴-۷۶

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۵۳، ص ۴۵.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ
 لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۴) وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ أَعْتَدُوا مِنكُمْ فِي
 السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (۶۵) فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا
 بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (۶۶) وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ
 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ
 أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۶۷) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ
 يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ مِّمَّنْ بَيْنَ ذَلِكَ فافْعَلُوا مَا
 تُؤْمَرُونَ (۶۸) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونَهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ
 إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لُونُهَا تَسْرُّ النَّظْرِينَ (۶۹) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ
 يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ (۷۰)
 قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ
 مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْإِن جِئْتِ بِالْحَقِّ فذَبْحُوهَا وَمَا كَادُوا
 يَفْعَلُونَ (۷۱) وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَءْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ
 تَكْتُمُونَ (۷۲) فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى
 وَيُرِيكُمْ ءَايَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۷۳) ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ
 فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِن مِّن الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ
 الْأَنْهَارُ وَإِن مِنْهَا لَمَا يَشْتَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِن مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ
 خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۷۴) أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا
 لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ
 مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۷۵) وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا

وَإِذَا خَلَا بِغُضُّهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاطَ بِكُمْ بِهِيَ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۷۶)

ترجمه

آنگاه، پس از آن روی گردانیدید؛ و اگر بخشش و رحمت الهی در حق شما نبود، از زیانکاران می‌شدید. کسانی از خودتان را که در سبب (شنبه) بی‌روشی کردند خوب می‌شناسید، که به ایشان گفتیم بوزینگان مطرود باشید. آنگاه این [پدیده] رامایه‌ی عبرت مردم حال و آینده و پندآموز پرهیزگاران ساختیم. و چون موسی به قومش گفت خداوند به شما دستور می‌دهد که ماده‌ی گاوی بکشید، گفتند آیا ما را ریشخند می‌کنی؟ گفت پناه بر خدا می‌برم که [مبادا] از نادانان باشم. گفتند از پروردگارت برای ما بخواه تا چون و چند آن گاو را بر ما روشن کند؛ گفت او می‌فرماید آن گاوی است نه پیر و نه جوان، میانسال بینا بین؛ پس آنچه دستور یافته‌اید انجام دهید. گفتند از پروردگارت بخواه برای ما روشن کند رنگ آن چیست؛ گفت او می‌فرماید آن گاوی است زرد، که رنگش زرد روشن است [و] بینندگان را شاد می‌کند. گفتند از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند که آن چگونه است [چون و چند] این گاو بر ما مشتبه شده است و ما اگر خدا بخواهد راهیاب خواهیم شد. گفت او می‌فرماید آن گاوی است که نه رام [و کاری] است که زمین را شیار کند و نه کشت زار را آبیاری کند، تندرست و یکرنگ. گفتند اینک سخن درست آوردی. سپس آن را کشتند و نزدیک بود که این کار را نکنند. و یاد کنید که چون کسی را کشتید و دربارهی او به ستیزه پرداختید [و به گردن همدیگر انداختید] و خداوند آشکارکننده‌ی چیزی است که پنهان می‌ساختید. آنگاه گفتیم بخشی از بدن گاو را به او [بدن آن کشته] بزیند [تا زنده شود و] خداوند این چنین مردگان را زنده می‌کند و معجزات خویش را به شما می‌نماید تا بیندیشید. سپس دل‌هایتان پس از آن سخت شد، همانند سنگ، یا از آن سخت‌تر، حال آنکه از بعضی از سنگها جویباران می‌شکافد و بعضی از آنهاست که می‌شکند و آب از آنها بیرون می‌آید و بعضی از آنهاست که از خشیت الهی [از کوه] فرو می‌افتد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. [ای مؤمنان] آیا امید دارید که [یهودیان] به [حقانیت] شما ایمان آورند، حال

آنکه گروهی از آنان کلام الهی را می‌شنیدند و پس از آنکه آن را درمی‌یافتند آگاهانه دگرگونش می‌ساختند. و چون با مؤمنان روبه‌رو شوند گویند ایمان آورده‌ایم و چون با همدیگر تنها شوند گویند آیا آنچه خدا بر شما آشکار کرده است، با آنان در میان می‌گذاری، تا در پیشگاه خداوند با آن بر شما حجت آورند، آیا اندیشه نمی‌کنید؟

تفسیر

[ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ] و سپس، شما از یاد خدا، یا از اخذ عهد، یا از حفظ پیمان و یا از وفای شرطهای پیمان روی گردان شدید.
 [فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ] اگر فضل و بخشش و رحمت الهی شامل حال شما نمی‌شد، هر آینه از زیانکاران بودید.
 فضل، همان رسالت و نبوت در همان طریق رسالت است.
 کلمه‌ی رحمت در اینجا، همان ولایت و نبوتی است که در طریق ولایت است.

از این رو، مفسرین در برخی از آیات، فضل و رحمت را به محمد ﷺ و علیؑ تفسیر کرده‌اند، چون فضل و رحمت با محمد ﷺ متحد است و چون نبی و ولی، در مردم سبب نزول رحمت و برکت خدا و رفع عذاب می‌شوند.
 [وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ] و هر آینه محققاً دانسته‌اید، آنان که در روز شنبه از حدود الهی تجاوز کردند، به صورت میمون در آمدند، پس ای یهود و ای امت محمد ﷺ، شما نیز در صورت تعدی و بیرون شدن از حکم الهی، مانند آنان به عقوبت گرفتار می‌شوید.
 [فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ] پس با امر تکوینی، آنان را به صورت میمونهایی در آوردیم که از هر خیری به دور باشند.
 [خَاسِئِينَ] دور از خیر یا خوار شدگان، یا مقصود معنایی است اعم از

هر دو.

[فَجَعَلْنَاهَا] ما این مسخ، یا عذاب، یا اُمَّت مسخ شده را چنانچه در خیر آمده است مایه‌ی عبرت قرار دادیم^(۱).

[نَكَالًا] این زجر، عبرتی بود تا مانع از تجاوز و مخالفت آنان شود. [لَمَّا بَيْنَ يَدَيْهَا] یعنی اُمَّتهای گذشته که در جلوی این اُمَّت مسخ شده قرار دارند. زیرا اُمَّت مسخ شده، به سبب توجهشان به آخرت و وجود اُمَّتهای گذشته، در آخرت و عالم مثال، به اُمَّتهای پیشین توجه دارند و آنها را در برابر قرار گرفته‌اند و عبرت بودن اینها نسبت به اُمَّتهای پیشین، به آن اعتبار است که پیامبرانشان از اُمَّتهای آینده و تجاوزشان خبر داده بودند.

بنابراین، معنی قول خدای تعالی [و ما خلفها] عبارت از اُمَّتهای موجود در زمان اُمَّتهای مسخ شده و اُمَّتهای آینده است، زیرا که اُمَّت مسخ شده به سبب توجه فطری که به آخرت دارد، به دنیا و آنچه که در آن است و آنچه که در آن پدید خواهد آمد، پشت کرده است.

اگر چه مختار و آزاد بوده به دنیا توجه داشته باشد.

یا مقصود از [ما بین یدیها] اُمَّتهای حاضر در زمان مسخ و اُمَّتهای آینده است.

چون اُمَّت حاضر که معلوم است و بین دو دست آنان حاضر است و اُمَّتهای آینده هم به اعتبار اینکه به استقبال اُمَّت مسخ شده بر زمان مرور می‌کند، گویا که بین دو دست آنها حاضر است.

بنابراین، قول خدای تبارك و تعالی [و ما خلفها] عبارت از اُمَّتهای

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۴.

پیشین است و ممکن است مقصود از [ما بین دیدها] اّمتهای حاضر در زمان مسخ باشد یا اینکه قریه‌های نزدیک و دور مقصود است. و مقصود از [نکال]، همان عقوبت است که معنی حقیقی آن است، یعنی آن مسخ شدن را عقوبت گناهان حاضران و گذشتگان قرار دادیم. [وَمَوْعِظَةً] و آن همه مجازات و مسخ برای یاد آوری و آگاهاندن عواقب کارشان و یا عبرت، یا نصیحت، یا برانگیختن آنان به تقوی و فرمانبرداری یا ترساندن از گناهان و فریفته شدن به دنیا است. [لِّلْمُتَّقِينَ] همه‌ی آن موارد، تنها برای پرهیزگاران سود بخش است، زیرا غیر آنان متنبّه نشده، پند نمی‌گیرند و سودی هم نمی‌برند. از این رو، خدا به آنان خطاب نفرموده و توجّه هم نداشته است. داستان تجاوز کنندگان از حدّ الهی، که برخلاف فرمان خدا، شنبه را به کار پرداختند، در پیش خواهد آمد (در گذشته نیز در اوّل سوره معنی تقوی بیان گردید).

[وَ] ای بنی اسرائیل یا ای امّت محمد ﷺ! به یاد آورید، یا به بنی اسرائیل یا به امّت خودت ای پیامبر یاد آور شو، داستان آن کشته‌ای را که به دست موسی ﷺ زنده شد، تا اینکه بدانند آنچه موسی ﷺ فرمود، حقّ بود و آن اخباری است که درباره‌ی نبوت محمد ﷺ و ولایت علی ﷺ بیان داشت و اینکه آن اخبار چیزی نیست که به آن اهمّیت نداد. [إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ بِكُمْ] وقتی موسی ﷺ به قومش گفت که خداوند به شما فرمان می‌دهد، که کشته را زنده کنید تا او درباره‌ی قاتلش به شما خبر بدهد.

[أَنْ تَذَبْحُوا بَقْرَةً] یعنی گاوی را بکشید و بعضی از قسمت‌های بدن

او را به کالبد این مقتول بزنید.

داستان آن چنین است که: در بنی اسرائیل زن زیبایی - با اصل و نسب - وجود داشت که خواستگاران زیادی هم داشت.

او را سه پسر عمو بود که او را می‌خواستند.

او راضی شد تا با برتر از همه شان ازدواج کند.

ولی پسر عموهای دیگر، به او شدیداً حسد برده وی را دعوت کردند و کُشتند و او را به محلی که اکثر قبایل بنی اسرائیل در آنجا بودند، برده و شب هنگام، او را در همان جا انداختند و رفتند.

بامدادان، مردم آن کشته را دیده و شناختند.

آن دو پسر عمو هم آمده جامه دریدند و بر آنان ندبه کرده از آن افراد که در آن محل بودند کینه خواهی کردند.

موسی عليه السلام آنها را احضار کرد و درباره‌ی آن کشته پرسید.

آنها کشتن آن جوان را انکار کردند.

موسی عليه السلام پنجاه تن از فرمانروایان بنی اسرائیل را وادار کرد که به خدا و به خدای بنی اسرائیل و برتری دهنده‌ی محمد صلى الله عليه وآله و خاندان طیبین آن حضرت، سوگند شدید خورده و بگویند، که ما او را نکشته‌ایم و نمی‌دانیم که قاتل او کیست.

اگر سوگند خوردند، باید دیه‌ی مقتول را بدهند.

اگر از آن سرباز زنند، باید قاتل را معرفی کنند و یا قاتل را به اقرار واداشته او را قصاص کنند.

اگر سوگند نخورند، باید در جایگاهی تنگ زندای شوند تا سوگند بخورند، یا اقرار به قتل کنند و یا شهادت دهند که قاتل کیست.

آنان گفتند: ای پیامبر خدا، آیا نمی‌شود به جای سوگند اموالمان را بدهیم؟ و آیا اموال ما به جای سوگند قبول نمی‌شود؟

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: نه، این حکم خداست.

پس گفتند: ای پیامبر خدا این تصمیم سخت سنگین است و ما جنایتی مرتکب نشده‌ایم و چنین سوگندی سزاوار ما نیست و بر گردن ما حقی نیست که سوگند بخوریم.

از خدای عز و جل بخواه که قاتل را به ما بشناساند تا حقیقت امر برای خردمندان روشن شود و از سوی خدا آیه‌ای نازل شود که چه کسی مستحق مجازات است.

پس موسی گفت: خدا به این کار فرمان داده است و من نمی‌توانم برای خدا از پیش خود امری را پیشنهاد کنم، باید تسلیم حکم خدا شویم. باید همت کرد تا حکم خدا در این مورد اجرا شود.

پس خدای تبارک و تعالی به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد، خواهش آنها را اجابت کن و از من بخواه تا اینکه قاتل را برایت روشن کنم و مشخص نمایم. چون من تصمیم دارم به آن وسیله، به یکی از مردان خوب امت تو که دین او بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان پاکش درود و سلام فرستادن است با وسعت روزی قسمتی از ثواب آن را به او بپردازم، آن پاداشی است که با بزرگ شمردن محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندانش، نصیب وی می‌شود.

به حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده است که فرمود: آن شخص مردی بود که کالایی داشت و عده‌ای آمدند که آن را از او بخرند، ولی کلید اطاق در آن موقع زیر سر پدرش بود و او هم خواب بود. پسر دوست نداشت او را بیدار کند و خوابش را ناگوار نماید، لذا آن گروه از خرید کالا منصرف

شدند و کالای او را نخریدند. وقتی پدرش بیدار شد، گفت: پسر من کالایت را چه کردی؟

پسر گفت: جای خودش است و آن را نفروخته‌ام، زیرا کلید آن زیر سر شما بود و من دوست نداشتم شما را ناراحت کرده از خواب بیدار و خوابت را خراب کنم.

پدرش به او گفت: این گاو را در عوض سودی که باید از کالایت می‌بردی و اکنون از دست داده‌ای، به تو می‌دهم.

خدای تعالی هم از این فرزند که چنین پایدار رفتار نموده بود، تشکر کرد.

و به موسی عَلَيْهِ السَّلَام امر نمود: به بنی اسرائیل دستور دهد تا گاو را که عین گاو پسر باشد، بکشند تا قاتل آن مرد صالح، معلوم شود.

پس چون بنی اسرائیل نزد موسی عَلَيْهِ السَّلَام جمع شدند و از او درباره‌ی حکم سؤال نمودند. حضرت فرمودند: خدا امر می‌کند که باید گاو بکشید تا آن مقتول زنده شود^(۱). آنها شگفت زده شده گفتند:

[قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا] ای موسی ما را مسخره می‌کنی؟

[قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ] گفت: به خدا پناه می‌برم

که از جاهلین باشم.

معلوم می‌شود که استهزا از صفات نادانان است. و نسبت دادن امری به خدا که لایق مقام او نیست و نباید به او نسبت داد، از اوصاف عاقل نیست.

[قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ] گفتند، از خدا بخواه که

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۶.

چگونگی آن را بر ما روشن کند.

منظور از کلمه‌ی [ماهی] پرسش از وصف است، زیرا لفظ [ما هو] و [ما هی]، همان طور که برای پرسش از حقیقت و ماهیت چیزی است، برای پرسش از اوصاف و ممیزه‌های عرضی نیز به کار برده می‌شود.

[قَالَ إِنَّهُ يُقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ] گفت: آن گاو پیری نیست. [فَارِضٌ] را از جهت غلبه جنبه‌ی اسمی بودن آن مذکر آورده است و به آن [تاء تأنیث] اضافه نشده است.

[وَلَا يَكُرُّ] کوچک و خردسال نیست.

[عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ] بین پیر و جوان است.

[فَأَفْعُلُوا مَا تُوْمَرُونَ] پس، آنچنان که به شما امر شده است، انجام

دهید و زیاد در مورد آن پرسش نکنید که بر شما سخت تر شود.

[قَالُوا أَدْعُنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا لُونَهَا قَالَ إِنَّهُ يُقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقْعُ لُونَهَا] گفتند، از خدا بخواه رنگ آن را بیان کند.

موسی گفت: خدا می‌گوید: آن گاو است که کاملاً زرد است، به

طوری که سیاهی و سفیدی نمی‌زند.

[تَسْرُّ النَّظْرِينَ] آنچنان که زیبایی و درخشش آن بیننده را شادی

افزاست.

[قَالُوا أَدْعُنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا هِيَ] گفتند، از خدا بخواه وصف

بیشتر آن را بگوید که ما اشتباه نکنیم.

[إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ] زیرا گاو

مورد نظر بر ما مشتبه شده و با بیان تو ای موسی، اگر خدا بخواهد، به آن

راهنمایی می‌شویم.

روایت شده است که اگر انشاء الله نمی‌گفتند برای همیشه برایشان مشخص نمی‌شد (که چه کنند و کدام گاو را بکشند).
 [قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ] گفت، خدا می‌گوید آن ماده گاوی است که هنوز رام نشده و فرمانبردار نگشته است که زمین را شخم کند.

[وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ] و برای آبیاری کشتزار رام نشده است.
 [مُسَلَّمَةٌ] و هیچ عیبی نداشته و سالم است.
 [لَا شِيَةَ فِيهَا] جز زردی، رنگ دیگری با آن آمیخته نشده است و کاملاً زرد است.

[قَالُوا أَلَّنَّ جِئْتِ بِالْحَقِّ] گفتند، اکنون حقیقت آن بر ما روشن شد که آن ماده گاو چگونه است، که آن را از غیر آن تشخیص دهیم. ما چنین گاوی را که متعلق به فلانی است می‌شناسیم.
 در بعضی از اخبار آمده است که اگر آنان هر گاو دیگری را می‌کشتند، به نتیجه‌ی مورد نظر می‌رسیدند، اما بر خویشتن سختگیری کردند و خدا نیز بر آنها سخت گرفت.

در تفسیر امام عليه السلام آمده است: پس چون این صفات را شنیدند، گفتند: ای موسی آیا پروردگار ما به ما فرمان داده است که گاوی را بکشیم که دارای این صفات باشد؟

موسی گفت: بلی.

موسی در ابتدای امر نگفت که خدا به شما چنین امر کرده است، زیرا اگر می‌فرمود خدا به شما فرمان داده است که چنین گاوی را بکشید، وقتی که آنها پرسش از چگونگی و رنگ گاو می‌کردند، دیگر نیازی نبود که موسی

برگردد و از خدا پرسش کند، تنها می‌توانست به آنها جواب بدهد که خداوند دستور داده گاو را بکشید و هر گاوی که اسم گاو بر آن صادق باشد بکشید، امثال امر خدا را کرده‌اید.

و چون قرار شد آن گاو را یافته بکشند، تنها آن را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند.

و خدا در خواب به آن جوان محمد ﷺ و علی عليه السلام و اولاد پاک آن بزرگواران را نشان داده بود که به او گفته بودند، [تو در حقیقت از برترین دوستان ما هستی و ما می‌خواهیم مقداری از پاداش تو را در دنیا داشته باشیم.

لذا هنگامی که برای خریدن گاو آمدند، آن را بدون اجازه‌ی مادرت مفروش.

چون خدا می‌خواهد با تلقینی که به مادرت عنایت می‌فرماید، تو و فرزندان را بی‌نیاز کند.]

پسر خوشحال شد و وقتی مردم آمدند تا گاوش را خریداری نمایند و گفتند: این گاو را چند می‌فروشی؟

گفت: به دو دینار ولی اختیارش با مادرم است.

گفتند: ما با يك دینار راضی هستیم، از مادرت پرس که آیا قبول می‌کند؟

از مادر پرسید.

مادر گفت: چهار دینار.

به آنان خبر داد.

آنها گفتند: دو دینار می‌دهیم.

باز به مادر خبر داد.

او گفت: هشت دینار.

دوباره آنها نصف کردند.

همین طور مادر، بهای آن را دو برابر می‌کرد و آنها هم نصف می‌کردند، تا اینکه قیمت آن به اندازه‌ی پر شدن پوست بزرگترین گاو موجود رسید که آن را از دینار پر کنند. پس آنها مجبور به خرید شدند^(۱).

[فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يُفْعَلُونَ] پس گاو را کشتند.

ولی نزدیک بود در این کار باز نافرمانی کنند.

زیرا، گرانی قیمت و سنگین بودن پرداخت آن، سبب انصراف آنان از

خرید می‌شد.

قیمت آن گاو طبق بعضی از اخبار، به اندازه‌ی پر کردن پوست آن از

دینار بود.

و طبق برخی از اخبار هم، قیمتش برابر پر کردن پوست گاوی بزرگتر

بوده‌است و این امر بر ایشان دشوار و سنگین بود.

زیرا وقتی آنان قبول نموده، حساب کردند، دریافتند که مقدار آن پنج

میلیون دینار می‌شود و لجاج آنها موجب این همه گرانی گاو و پرداخت بهای

سنگین آن شد و در نتیجه همه‌ی قوم فقیر و بی چیز می‌شدند و آن جوان

طوری ثروتمند می‌شد که طبق بعضی اخبار حتی یکی از فرزندان او هم تا

هفتاد نسل فقیر نمی‌شد.

در تفسیر امام علیه السلام آمده است که خریداران گاو، نزد موسی گریه و

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۲۸.

زاری کردند و گفتند: با پرداخت این مبلغ، کلّ قبیله فقیر شد و با این لجاجی که ما کردیم و کم و زیاد نمودیم، هستی و نیستی ما همه رفت.

پس موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آنان را ارشاد کرد که به پیامبرمان [حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] متوسّل شوند.

چون توسّل جستند، خدا به موسی وحی کرد که رؤسای آنها به خرابه‌ی بنی فلان (یکی از قبایل) بروند و آنجا را بکاوند و گنجینه‌ی آنجا را بیرون آورند.

آن گنج، ده میلیون دینار است.

و آن را به هر کس که قیمت گاو را پرداخته‌است به همان اندازه که داده‌است بدهند، تا به حالت قبلی برگردند.

پنج میلیون اضافی را هم بین خود تقسیم کنند تا اینکه داراییشان افزوده شود (به پاداش توسّل آنها به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندانش عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و اعتقاد به برتری آنها)^(۱).

[وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا] و هنگامی که نفسی را کشتید.

علّت اینکه در این آیه، خطاب را به صورت جمع برای حاضران آورده است و می‌گوید، کشتید (در حالی که قتل مربوط به یک یا دو نفر در زمان گذشته بوده است)، از آن جهت است که قتل بین آنان واقع شده است و می‌خواهد همه را به جهت وقوع این امر زشت بین آنها، سرزنش کند.

قاتل در میان آنان بوده است و آنهایی هم که اکنون هستند به گذشتگان‌شان شباهت دارند.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۲۹.

شایسته بوده‌است که این آیه، قبل از آیه‌ی [و اذ قال موسی لقومه تا آخر آیه] بیاید اما این دو آیه، از هم جدا و آن آیه هم پس از آن آمده‌است و این به آن جهت است که در مقام بیان کارهای زشت آنهاست و بیان زشتیها در این آیه، تمامتر و نوع آن بیشتر است.

چون در این آیه انکار بنی اسرائیل نسبت به موسی عليه السلام و به مسخره گرفتن گفتار موسی یاد شده که با قیاس فاسدشان می‌گفتند: چگونه برخورد عضو مرده‌ای مثل گاو با عضو مرده‌ای مثل انسان، موجب زنده شدن انسان می‌شود؟

از زشتیهای دیگر اینکه، پرسش را به نهایت رساندند و در اجرای فرمان خدا سستی کرده، به ترك فرمانبرداری نزدیک می‌شدند.

[فَادَّرَأْتُمْ فِيهَا] اصل معنای [فَادَّرَأْتُمْ]، دفاع کردید است، ولی در اینجا به معنای دشمنی است، زیرا که خصومت مستلزم دفاع است و ممکن است که در همان معنای حقیقی دفاع استعمال شده باشد، چون هر يك از آنان، قتل را از خود برگردانده و به رقیقش نسبت می‌داد.

[وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ] آنچه را پنهان می‌داشتید، خداوند آشکار کرد.

موضوعی را که پنهان می‌کردند، عبارت بود از خبر دادن از قاتل و اینکه حضرت موسی عليه السلام نتواند درباره‌ی قاتل خبری دهد.

در این زمینه، حضرت را مورد استهزا و تمسخر قرار می‌دادند. این جمله، یا حالیه است، یا معطوف بر [فَادَّرَأْتُمْ] بوده و یا جمله‌ی معترضه است.

و عمل کردن لفظ [مخرج]، به آن جهت است که از حال و گذشته

حکایت می‌کند و نسبت به جمله‌ی [فَاذَّارُوْهُمْ فِيْهَا] به صورت استقبال تصوّر شده‌است.

[فَقُلْنَا اضْرِبُوْهُ بِبَعْضِهَا] پس گفتیم: آن مقتول را به بعضی از اعضای بدن گاو بزنید.

پس آن را به دم گاو زدند.

روایت شده‌است که آنان قطعه‌ای از بدن گاو را که دم در آن بود، گرفتند - این همان است که خدا فرزند آدم را از آن آفریده است و بر آن سوار می‌شود، وقتی که خلق جدیدی پدید آورد.

سپس، بدل مقتول را به آن زدند و گفتند: بار خدایا! به مقام محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان پاکش آلِئِهِ این مرده را زنده گردان و او را به سخن گفتن آور، تا درباره‌ی قتلش خبر دهد.

پس سالم و کامل بپاخواست و گفت: ای پیغمبر خدا، این دو پسر عمو، از روی حسد و به خاطر دختر عمویم مرا کشتند و در این محله انداختند تا خونبهای مرا بگیرند.

پس موسی آن دو مرد را گرفت و کشت.

روایت شده است که آن مقتول زنده شد و با توسل به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندانش از خدا خواست که در دنیا بماند تا از دختر عمویش متمتع شود و دشمنانش کیفر ببینند و خدا به او روزی فراخ و پاکی ارزانی دارد.

و خدای تعالی هم به او هفتاد سال دیگر عمر داد، در حالی که قبل از کشته شدن ۶۰ سال عمر داشت و تا آخر عمر حواسش سالم و شهواتش قوی بود و از حلال دنیا بهره‌مند شد و با همسرش به خوشی زیسته نه او از زنش جدا شد و نه زن از او، با هم مردند و به بهشت رفته هر دو از نعمتهای آن

بهره‌مند شدند^(۱).

[كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى] این چنین خدا مردگان را زنده می‌کند، یعنی پس از آنکه کشته را به بعضی از قسمتهای بدن گاو زدند و او زنده شد. پس ما گفتیم: این چنین مرده را زنده می‌کنیم، بنابراین، زندگی پس از مرگ امر شگفتی نیست. یا اینکه بعد از زدن گاو و زنده شدن مقتول، در حالی که می‌گفتیم این چنین خداوند مردگان را زنده می‌کند.

اگر این جمله، مستأنفه باشد، در آن صورت چگونگی زنده شدن مردگان را در بازگشت یا در معاد بیان می‌کند، زیرا زنده شدن مردگان و بازگشت به دنیا، یا زنده شدن مردگان در آخرت، برایشان عجیب و شگفت می‌نمود، پس، بعد از زنده شدن آن شخص مرده، این پرسش برای آنها پیش آمد که مردگان چگونه زنده می‌شوند؟

آیا خدا مردگان را مثل این مرده زنده می‌کند؟

پس خدای تعالی فرمود: خدا مردگان را این چنین زنده می‌کند.

[وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ] این عبارت، عطف بر [يحيى الله] است. یعنی همان طور که خداوند این نشانه و آیت عجیب را به شما ارائه نمود و با برخورد عضو مرده‌ای، مرده‌ای را زنده کرد، همچنین خدای تعالی سایر آیات نفسانی و خارجی عجیب و غریب را به شما نشان خواهد داد.

[لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ] تا اینکه جایز بودن معاد و بازگشت را درک کنید.

یا درستی پیامبر موسی عليه السلام و صحت سخن وی را درباره‌ی برتری

محمد صلى الله عليه وآله و علی عليه السلام و خاندان آن حضرت، دریابید.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۹.

یا شما عاقل شده از مقام نابخردی و نادانی بیرون آمده و به مقام خردمندی برسید.

[ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ] و آنگاه، دل‌هایشان سخت شد، به نحوی که با رحمت و خیر، نرم و ملایم نشد.

[مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ] یعنی، آن امری را که ما سبب نرمی و رقت دل‌های شما قرار دادیم، سبب قساوت قلب‌های شما شد.

آمدن قساوت پس از ارائه‌ی آیات، به این امر اشعار دارد که به سبب نشان دادن آن آیات، دل‌هایشان به جای نرم شدن سخت شده‌است.

این نکوهش شدید و رسایی بر آنهاست، زیرا این معنای را می‌دهد که پلیدی و خباثت سرشت آنها تا جایی است که آنچه سبب هدایت و ادراک است، در آنها سبب قساوت و کودنی شده‌است.

[فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ] یعنی آن دل، مانند سنگ شد.

بازگشت عبارت به جمله‌ی اسمیه، به این علت است که نشان دهد قساوت در وجود آنان، جایگزین شده‌است.

یا اینکه معنای آیه چنین است: [فَعَلِمَ أَنهَا كَالْحِجَارَةِ]، که گویا فعل [علم] در تقدیر است، بنابراین، عطف جمله اسمیه بر فعلیه، به اعتبار لازمه‌ی حکم است.

[أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً] بلکه، سختی آن از سنگ بیشتر است و لفظ [أو]، به معنی [بلی] آمده‌است.

کلمه‌ی [أشدُّ] به فتح خوانده شده‌است و عطف به محل [فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ] است.

[وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ] این عبارت عطف

است و به جای تعلیل، برای سنگ شدن دل است (یعنی، دل‌هایشان از سنگ سخت‌تر است، زیرا از سنگ، نهرها جاری می‌شود، ولی از دل‌های آنان نهر معرفت جاری نمی‌شود) یا حال است.

به همین ترتیب که گفته شد.

[وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْتَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ] بعضی از این سنگها می‌شکافد و آب از آن بیرون می‌آید.

آبهایی که از نهر کمتر است، مانند چشمه‌هایی که آب کم دارد.

از بعضی سنگها لااقل آب کمی جاری می‌شود، ولی از دل‌های آنان عقل و معرفت کم هم جاری نمی‌شود.

[وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ] و پاره‌ای از آنها از ترس خدا فرو ریزند، یعنی از بالای کوهها در جهت فرمانبرداری تکوینی از امر خدا به پایین فرود می‌آیند.

یا فرو می‌ریزند و پایین می‌آیند (سنگهایی که در کوه باقی مانده‌اند. این فرود آمدن، در جهت فرمانبرداری از امر تکوینی است).

به کار بردن [الخشية]، مجازی است یا حمل بر این می‌شود که همه‌ی ممکنات، علم، شعور، شوق، خوف و خشیه دارند.

[وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. این مطلب وعیدی (وعید ضد وعده است و آن وعده به عذاب است) برای آنان است.

خدای تعالی، پس از آنکه این وعید را فرمود و آنها را توبیخ نمود، به سوی مؤمنان برگشته و کلام را متوجه آنان کرده، فرموده است:

[أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ] پس از اینکه احوال پیشینیان آنان را

که در حال و مرتبه با ایشان موافق بودند، شنیدید، آیا طمع دارید چنین

کسانی که هم اکنون موجودند، ایمان بیاورید؟

[وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ] برخی از اینان، از

اسلاف و گذشتگان خود کلام خدا را می‌شنیده‌اند. و آنها کسانی بودند که با

موسی عَلَيْهِ السَّلَام به کوه طور رفتند تا کلام خدا را بشنوند و برای بنی اسرائیل گواهی

دهند به اینکه کلام خدا را شنیدند.

یا مقصود این است که اینان، کلام خدا را از تورات یا انجیل یا از زبان

انبیا و اولیا می‌شنوند.

یا مقصود این است که آیا طمع می‌ورزید، اینهایی که هم اکنون

موجود هستند به شما ایمان بیاورند؟

در حالی که گروهی از اینان، کلام خدا را که از کتاب او بر شما فرو

فرستاده شده، یا از زبان محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا از تورات، در وصف محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و

علی عَلَيْهِ السَّلَام و راه و روش آنها، شنیده‌اند.

[ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ] سپس، آن را تحریف می‌کنند.

تحریف، قرار دادن چیزی است در قسمتی و طرفی، تحریف حرف به

معنی طرف گرفته شده و تحریف کلام آن است که از جای اصلی‌اش برداشته و

در جای دیگر قرار داده شود.

تحریف سخن از جایگاه خودش، آن است که آن را در سوی دیگری

که غیر موضع آن است، بگذارند.

لازمه‌ی تحریف سخن، تغییر آن است، از این رو، تحریف سخن خدا،

به تغییر آن تفسیر شده است.

تحریف کلام خدا یا به تغییر لفظ است که لفظی را ساقط یا زیاد کند

و یا پیش و پس آرند، تا اینکه غیر معنایی که مقصود و منظور حقّ بوده‌است از آن پنداشته شده، کلام بر شخص غیر آگاه مشتبه شود.

[مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ] پس از آنکه آنان با خرد خویش، آن مسئله را درك کردند.

[وَهُمْ يَعْلَمُونَ] در حالی که آنها می‌دانند که به تحریف کلام خدا می‌پردازند.

یا اینکه آنها از علما هستند و شأن عالم، به ویژه وقتی که چیزی را با عقل درك کند، این است که سخنان خدا را تحریف ننماید.

بنابراین، آنان نسبت به دیگران، مستوجب سخت‌ترین عذابها هستند، از آن جهت که آنان با آنچه مقتضای علم و خردشان بود، مخالف ورزیدند.

[وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا] این عبارت عطف بر [یسمعون] است.
[قَالُوا ءَامَنَّا] اینکه گفتند، ایمان آوردیم، برای اظهار موافقت با مؤمنانی چون سلمان و مقداد و مانند آنها بوده است (بدون اینکه در دل به آن ایمانی داشته باشند) و کلامشان را تأکید نکردند، چون دل‌هایشان به آنچه که بر زبان می‌رانند رو نیاورده است و می‌خواهند چنین وانمود کنند که در ایمان آنها نباید شك کرد و نیازی به تأکید نیست.

[وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ] یعنی بعضی از آنان در خلوت به برخی دیگر گفتند: که از صفات محمد ﷺ و چگونگی شریعت و وطن و مهاجرت او که خداوند به شما خبر داده، چرا به مسلمانان می‌گویید؟

چون قومی از یهود که با مسلمانان ملاقات می‌کردند، نفاق نمی‌ورزیدند، بلکه آنچه در تورات از صفت محمد ﷺ و دین او آمده بود به

ایشان خبر می‌دادند که موجب خشم منافقان می‌شدند.
 آنها پنهانی به محدّثان می‌گفتند: آیا درباره‌ی صفت محمّد ﷺ و
 وصی و دین او مسلمانان سخن می‌گویید؟
 [لِيَحَا جُوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ] در علمی را که خدا برایتان گشوده، به
 روی آنان باز می‌کنید؟

تا علیه شما دلیل آورده، نزد پروردگار بگویند که شما به حقانیت دین
 ما و پیامبر ما آگاهی پیدا کردید و در عین حال ایمان نیاورده‌اید و با ما دشمنی
 ورزیده‌اید؟

اینان به علّت حماقت و سفاهت، پنداشتند اگر آنچه را از دلایل نبوت
 حضرت محمّد ﷺ که نزد آنان بوده است به مسلمانان نگویند، مسلمانان نزد
 خدا علیه آنها حجّت و دلیلی ندارند، در نتیجه خدا هم آنها را مؤاخذه نمی‌کند.
 همان طور که مشاهده می‌شود، این سخن يك قیاس اقترانی است که
 صغری و کبری آن هر دو فاسد است و جز شخص سفیه و کودن و ابله، کسی به
 چنین قیاس فاسدی روی نیاورده، توجهی نمی‌کند.
 [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] منافقین آن قوم، به گروه دیگر آن قوم می‌گویند: آیا به
 عقل خود رجوع نمی‌کنید؟ آنچه را خبر می‌دهید، خود دلیل و حجّت علیهِ
 شماست؟

آیات ۷۷-۸۷

أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (۷۷)
 وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۷۸)
 فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بَأْيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (٧٩) وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُمْ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (٨٠) بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٨١) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٨٢) وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنتُمْ مُّعْرِضُونَ (٨٣) وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُمْ مِّن دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنتُمْ تَشْهَدُونَ (٨٤) ثُمَّ أَنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسْرَىٰ تَفْدُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (٨٥) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (٨٦) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّن بِنَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ أَسْتَكْبِرْتُمْ فَفَرِّقُوا

كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (۸۷)

ترجمه

آیا نمی‌دانند که خداوند آنچه پنهان و آشکار می‌دارند می‌داند؟. و از آنان بیسوادانی هستند که کتاب آسمانی [تورات] را جز با قرائتی طوطی وار [و لقلقه‌ی زبان] نمی‌دانند و جز پندار نمی‌بافند. پس وای بر کسانی که [اینگونه] کتاب را به دست خویش می‌نویسند [و] سپس برای آنکه آن را به بهای ناچیزی بفروشند می‌گویند این از نزد خداوند است؛ وای بر آنان از آنچه به دست خویش نوشته‌اند و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند. و گویند آتش دوزخ جز چند روز اندک‌شمار به ما نمی‌رسد، بگو آیا از خدا پیمان گرفته‌اید - که البته خداوند خلف و عده نخواهد کرد - یا چیزی را که نمی‌دانید [به دروغ] به خدا نسبت می‌دهید؟. آری کسانی که بدی کنند و گناهشان بر آنان چیره شود، آنان دوزخی‌اند و در آن جاودانه می‌مانند. و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، آنان بهشتی‌اند و جاودانه در آن ماندگارند. و یاد کنید که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خداوند را نپرستید و به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید و با مردم به زبان خوش سخن بگویید و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید، سپس جز اندکی از شما [بقیه] سر برتافته و رویگردان شدید. و یاد کنید که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و یکدیگر را از خانه و کاشانه‌تان نرانید، آنگاه دیده و دانسته گردن نهادید. [ولی] باز همین شما هستید که همدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه و کاشانه‌شان می‌رانید. [و] به گناه و ستمگری در برابر آنان همدست می‌شوید و چون کسانی از شما اسیر می‌شوند آنان را [بر وفق حکم تورات] باز می‌خرید، حال آنکه راندن [و کشتن] آنان بر شما حرام است، آیا به بخشی از کتاب [در باب باز خرید اسیران] ایمان می‌آورید، و به بخشی دیگر [در باب تحریم کشتار] ایمان نمی‌آورید؟ کیفر کسی از شما که چنین کند چیست جز خفت و خواری در زندگانی دنیا، و در روز قیامت ایشان را به سخت‌ترین عذابها بازبرند و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. اینان کسانی هستند که زندگانی دنیا را به بهای آخرت خریدند؛ از این روی عذاب آنها کاسته نشود و یاری نیابند. و به موسی کتاب آسمانی دادیم

و از پی او پیامبران فرستادیم؛ و معجزات آشکاری به عیسی بن مریم بخشیدیم و او را به روح القدس یاری دادیم؛ پس چرا هر گاه که پیامبری احکامی بر خلاف دلخواه شما برایتان آورد، سرکشی کردید، آنگاه گروهی را دروغگو انگاشتید و گروهی را کشتید؟

تفسیر

[أَوَلَا يَعْلَمُونَ] یعنی اینهایی که به برادران خود گفتند، آیا شما به آنها خبر می‌دهید، آیا نمی‌دانند؟
 [أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ] که خدا آنچه را پنهان می‌دارند یا آشکار می‌کنند، می‌داند.
 پس آنچه را آشکار کنند، همان چیزی است که خدا در آن را بر آنان گشوده است.

آنچه را پنهان دارند، خود حجت و برهان علیه آنان است.
 برای خدا، تفاوتی ندارد که آن حقایق را آشکار کنند یا نکنند و تفاوتی هم نمی‌کند که مؤمنان با این سخنان علیه آنان دلیل بیاورند یا نیاورند.

[وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ] عطف بر عبارت [قد كان فريق منهم يسمعون] است، گویا که گفته باشد آیا طمع دارید که آنان به شما ایمان آورند؟
 در بین آنان علمایی هستند که کلام خدا را می‌شنوند و سپس آن را تحریف می‌کنند و عده‌ای از آنها بی سوادانی هستند که حق و باطل را تشخیص نمی‌دهند و در ابتدا، از کتاب و شریعت، درکی ندارند و جز به خیالها و آرزوها نمی‌اندیشند - آرزوهایی که علمایشان پس از آنکه مقصود از کتاب را فهمیدند، تحریف و توجیه نمودند - و آنها به سوی همان آرزوها رو

می‌کنند.

به سخن دیگر، عده‌ای هستند که مقصود و منظور کتاب را می‌دانند ولی آن را به جهت خواهشای نفسانی خود، تحریف می‌کنند. عده‌ای هم جز آنچه موافق خواسته‌هایشان باشد، از کتاب شناختی ندارند.

[امّی] منسوب به امّ است، یعنی کسی که جز آموخته‌های مادری چیزی از کمالهای اکتسابی از خواندن و نوشتن، به وی افزوده نشده‌است. در عرف این لفظ مخصوص کسی است که نه می‌تواند بخواند و نه بنویسد و در این آیه، منظور کسی است که چیزی اضافه بر تبعیت مادر ندارد و آن مقام کودکی و پیروی از امیال و خواسته‌هاست و از انسانیت انسان، چیزی را که اقتضای تمیز بین حقّ و باطل باشد و حق را برگزیده، باطل را کنار نهد، نمی‌داند.

از این رو، [امّیون] را تفسیر فرموده‌است به [لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا]، یعنی از کتاب چیزی جز خواسته‌های خود نمی‌دانند. منظور از کتاب، یا مطلق احکام نبوت، یا مطلق کتاب آسمانی، یا شریعت موسی، یا تورات، یا احکام شریعت محمد ﷺ و یا قرآن است [امانی] جمع [امنیّة] است و آن چیزی است که انسان می‌خواهد (خواسته)، چه ممکن باشد یا نباشد.

و معنای آن، این است که آیا طمع دارید که به شما ایمان آورند، در حالی که اینان بی‌سوادانی (امّی‌ها) هستند که از هوا و هوس و آرزوها پیروی می‌کنند و متّصف به صفات انسانی و مقتضیات آن نیستند.

زیرا، لازمه‌ی انسانیت این است که حقّ و باطل را تشخیص داده در

جهت حقّانیت، اشیا و احکام را بفهمند، نه اینکه احکام و کتابها را به خواهشها و خواسته‌هایشان حمل کند.

برای مثال، از نماز چیزی نمی‌دانند، مگر آنچه را موافق آرزوهایشان باشد، مانند تندرستی بدن، رفع بیماری، کثرت مال و مقام و حفظ آن و دیگر آرزوها و خواهشهای فراوانی که حد و اندازه ندارد.

یا می‌پندارند که ظهور احکام و کتابهای آسمانی توسط پیامبران، چیزی جز ظهور خواهشهای خود آن پیامبران نیست که برای وصول به همان خواسته‌ها و جهانگشایی و چیرگی بر مردم و رسیدن به جاه و مال، وضع شده است.

این مسئله را درك نمی‌کنند که آنها ظهور امر الهی و بروز عبودیت پیامبران است، و چیزی از حکمت آن طالب و مصلحتهایی که در آن درج شده است، نمی‌فهمند.

پس طبق معنای اوّل، تقدیر آیه این است که آنان جز خواهشهای خویش، از کتاب چیزی نمی‌دانند و در معنای دوّم، کتاب را جز خواسته‌های پیامبران نمی‌دانند.

احتمال دارند معنای این باشد که از کتاب غیر از آرزوهای رؤسای خویش درك نمی‌کنند، زیرا آنان چون بی‌سواد بوده‌اند، جز آنچه رؤسایشان به صورت تحریف شده برای آنان بیان داشته‌اند، چیز دیگری درك نمی‌کنند.

چنانکه در باره‌ی [امّی]، این مطلب را قبلاً یاد آور شده‌ایم.

ممکن است مقصود، معنای اعمّ باشد، یعنی آنها را جز خواسته‌های پیامبران و خود و رؤسایشان نمی‌دانند و کسی که از حقّ جز باطل درك نکند، به حقّ بودن از آن جهت که حق است اذعان و اعتراف نمی‌کند.

از این رو، این گونه افراد، چه علما و چه جاهلانشان - با وجود اینکه بر حق هستید - ایمان نمی آورند.

از این بیان دانسته شد که استثنا، متصل مفرغ است نه منقطع، چنانچه برخی از عامّه از اهل سنت، چنین پنداشته‌اند و چون از نفی و اثبات در آیه این توهم پیش آمد که برای آنان علم متعلق به امانی و خواسته‌های ثابت است، خدای تعالی برای رفع توهم ادراک، آنها را به طریق حصر افراد، منحصر در ظنّ و گمان کرد و فرمود:

[وَإِنَّهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ] آنها اصلاً علم ندارند.

شاید با تیز هوشی از آنچه که در گذشته گفتیم، دریافتی که ادراک آنها منحصر در گمان است.

زیرا پیش از این یاد آور شدیم که چون پیامد مدرک از ادراک جایز است، شأن آن ادراک کننده جز گمان نیست (دریافت گمان لازمه‌اش گمان است).

نقل شده است که مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: اگر این عوام یهود جز آنچه از علمایشان شنیده‌اند، چیزی نمی‌دانند و نمی‌شناسند و راهی دیگر که به آن سو رو کنند برایشان موجود نیست، پس چگونه به علت این تقلید و پذیرش گفته‌های علمایشان، خداوند ایشان را نکوهش می‌کند؟

آیا عوام یهود با عوام ما فرق می‌کنند؟

و اگر جایز نباشد که آنان از علمایشان تقلید کنند، مسلمانان نیز نباید از علمایشان تقلید کنند؟

حضرت فرمود: بین عوام و علمای ما با عوام و علمای یهود، از يك جهت تفاوت و از جهتی تساوی است.

از جهت تساوی، به این گونه است که خدای تبارک و تعالی، هم عوام
 ما و هم عوام آنها را از تقلید منع کرده است.
 اما از جهت تفاوت، این طور نیست.
 آن شخص عرض کرد: ای فرزند زاده‌ی رسول خدا، این تفاوت را
 برای من روشن کن.

حضرت فرمودند: عوام یهود می‌دانند که علمای آنها، به طور صریح
 و آشکار دروغ گفته، حرام و رشوه می‌خورند و احکام را از مسیر خویش
 منحرف می‌کنند.

این تحریف و تعویض، به خاطر جانب داری و توجه خاص به فوایدی
 است که نصیب آنها می‌شود و نیز آنان را به داشتن تعصب شدیدی که موجب
 تفرقه در دینهایشان می‌شود، می‌شناسند.

چون تعصب می‌ورزند، حقوق اشخاصی که مورد تعصب واقع
 شده‌اند، از بین می‌برند و اموال دیگرانی را گرفته به آنانی که استحقاق
 ندارند، می‌بخشند.

از این رو به مردم ستم می‌کنند.

مردم یهود، می‌دانند که علمایشان به کارهای حرام دست می‌زنند و با
 معرفتهای دلهایشان، ناگزیر فهمیده‌اند که هر کس چنین کند فاسق است و
 جایز نیست که مردم از طریق آنها به خدا راه یابند و آنها را واسطه‌ی بین خلق
 و خدا قرار دهند.

از این رو، خداوند آنها را مورد نکوهش قرار داده که چرا از کسانی
 که به فسق شناخته‌اند، تقلید کرده و سخن کسی را که می‌دانند تصدیق او جایز
 نبوده، قبول خبر او درست نیست و نباید به گفته و نظر آنها عمل کنند، تصدیق

نموده‌اند.

بر خود آنها واجب است که در امر رسول خدا ﷺ دقت نمایند، زیرا دلایل وجود آن حضرت، روشن‌تر از آن است که بر آنها مخفی بماند و آشکارتر از آن است که بر آنها روشن نشود.

همچنین است عوام امت ما، هنگامی که از فقهایشان فسق ظاهر و تعصب و جانب‌داری شدید و توجه بسیار به امور دنیوی و حرام را مشاهده کنند، هر گاه بنگرند که فقهایشان به علت تعصب در پی هلاکت و نابودی شخص مورد تعصب بر می‌آیند

- اگر چه آن شخص مستحق اصلاح امر و نیکی و احسان باشد - یا ببینند که آنان (فقها) به کسانی که مورد جانبداریشان هستند مدارا و نیکی و احسان می‌کنند، در حالی که آنان مستحق ذلت و خواری و پستی‌اند، در این صورت است که هر کس از عوام ما، از چنین فقهایی تقلید کند، مانند یهود می‌شود که خداوند آنها را به جهت تقلید از علمای فاسق، نکوهش کرده است. و اما هر کدام از فقها که خویشان دار، نگهبان دین و مخالف هوا و هوس خویش بوده و فرمانبردار امر مولایش باشد، بر عوام لازم است که از او تقلید کنند و آن حاصل نیست، جز در بعضی فقهای شیعه، (نه همه‌ی آنها) زیرا کسی که مرتکب زشتیها و فواحش گشته و مانند فاسقان، از فقهای عامه شود، نباید از آنان چیزی پذیرفت و نه آنها کرامت و احترام دارند^(۱).

[فَوَيْلٌ] این عبارت تفریع بر گفته‌ی خدای تعالی است که فرمود:
[يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ]، می‌شنوند کلام خدا را و پس از آن به

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۱.

تحریف می‌پردازند، یعنی آنان که کلام خدا را می‌شنوند و پس از آن به تحریف می‌پردازند، کتاب را با دست خود می‌نویسند یا به دستی که منسوب به خودشان است، نه به خدا و به امر خدا.

[لَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ] پس وای بر آنان که کتاب خدا را با دستهای خود (از پیش خود) می‌نویسند.

ممکن است این عبارت را فرع بر مجموع آنچه از کلام خدا شنیده‌اند و تعریف کرده‌اند و جهت حَقَّائِیت کتاب را درنیافته، آن را منحصرأً در جهت باطل گرفته‌اند، بدانیم.

یعنی کسانی که از کتاب جز آنچه موافق آرزوهایشان است، نمی‌دانند.

کتاب را بر اوراق جسمانی (منظور دست نوشته‌هایی است که بر اوراق نویسند) نمی‌نویسند، مگر با دستی که در اختیار نفسشان است (یعنی بر مبنای هوا و هوس می‌نویسند).

یا اینکه آنان، کتاب را بر اوراق ذهن خویش نوشته، بلکه با دستی که تحت فرمان نفس امّاره‌ی آنهاست می‌نگارند، نه آن دستی که بتوان به خدا نسبتش داد، یا دستی که تحت فرمان خدا نباشد.

پس وای بر آنهایی که کتاب را با دستی که در اختیارش نفس بوده، بدون دخالت خدا و اوامر الهی می‌نویسند.

[ثُمَّ يَقُولُونَ] و سپس آشکارا به خدا افترا زده‌اند.

[هَذَا] و آن دست نویسی را که تحت فرمان نفس خویش، که

فرمانبرداری شیطان بوده است، نوشته‌اند.

[مِنْ عِنْدِ اللَّهِ] به خدا نسبت می‌دهند و می‌گویند: از خداست، در

حالی که آن از سوی خدا نبوده، از جانب شیطان است. زیرا آن نوشته‌ها، ابتدا از نفس آنان که محکوم هوی و هوس است، برخاسته و سپس از اوهام و خیالاتشان و آنگاه بر زبانها و دستهایشان جاری شده است.

پس، آن همه از شیطان است.

اما آنان، به خدا افترا بسته، می‌گویند: این کتاب از جانب خداست. [لَيْشْتَرُوا بِهِ يَ تَمَنَّا قَلِيلًا] تا کتاب خدا را به بهای اندک بفروشند که می‌خواهند به هدفهای و غرضهای دنیوی و اعتباری و نفسانی، از قبیل توسعه طلبی و مقام خواهی و خود را بین مردم محبوب جلوه دادن، برسند. [فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ] پس وای به حال آنان، به آنچه که با دست خویش نوشتند، یعنی الفاظ و نقوشی که از سوی شیطان بر سینه‌هایشان القا شده است که همه‌ی آنها وسایل و اسباب تسلط شیطان بر آنان است. [وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ] پس وای بر آنها از آنچه کسب کردند و آیات الهی را به بهای اندک فروختند و آن از هر حرامی حرام‌تر است، زیرا آنان به آلات و ابزار دین توکل جسته، غرضهای نفسانی خود را محقق کردند.

وسیله و اسبابی که خداوند برای دین آنان قرار داده بود، شریک دنیا نموده و در دنیا دخالت دادند.

و ضرر و زیان آنان بر کم خردان و ضعیف دینان بدتر از لشکر یزید بر اصحاب حسین علیهم‌السلام است.

[وَقَالُوا] این عبارت عطف بر عبارت [قد کان فریق...] است. [لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً] یعنی آیا شما طمع دارید که

آنان به شما ایمان آورند، در حالی که آنان بر این قایلند که آتش هرگز به ما نمی‌رسد، مگر يك چند روزی، و به این وسیله می‌خواهند به آرزوهایشان برسند، در حالی که شما می‌خواهید آنان را به ترك شهوات و کنار نهادن خواسته‌هایشان دعوت کنید.

[قُلْ] ای محمّد ﷺ به آنها بگو، این ادّعی شما اثبات نمی‌شود، مگر پس از مشاهده‌ی آتش و یاران آن و مشاهده‌ی اینکه آنها چند روزی بیشتر در آتش نمانده‌اند.

در حالی که شما اهل مشاهده نیستید و نیز این ادعا ثابت نمی‌شود. آیا این عهد الهی (که شما جز چند روز مجازات نمی‌شوید)، از سوی خدا، بدون واسطه یا به وسیله‌ی پیامبران به آنان رسیده‌است؟ یا اینکه به خدای تعالی افترا می‌بندند. پس، از آنان بپرس: [أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُمْ] یعنی اگر عهدی از جانب خدا بوده باشد، در آن صورت هرگز خدا خلاف عهد عمل نمی‌کند.

یا اینکه از آنان بپرس، که آیا خدا هرگز خلاف وعده می‌کند؟ [أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] و یا اینکه به خدا چیزی را که نمی‌دانید نسبت می‌دهید، امّا شما را عهدی نزد خدا نیست و شما هم که چنین عهدی را ادّعا نمی‌کنید، پس تنها این باقی می‌ماند که سخن شما افترا به خدا باشد و شما مستحقّ شدّت عذاب هستید، تا چه رسد به دوام و همیشگی عذاب.

[بَلَى] بلی، در پاسخ ادّعی آنها که عذاب دایم ندارند. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: [مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً] هر که گناهی

کسب کند.

اصل [سَيِّئَةٌ]، [سَيِّئَةٌ] بر وزن فاعل است.

[تاء] در [سَيِّئَةٌ] مانند تاء در [حَسَنَةٌ] برای نقل از وصفیت به اسمیت

است.

سَيِّئَةٌ برای انسان، آن چیزی است که مناسب و ملایم انسانیت انسان

نباشد، خواه مناسب و سازگار با حیوانیت او باشد یا نباشد.

از این جهت، [من کسب سَيِّئَةٌ] با فعل [کسب] آورده شده، تا اشاره‌ای

به بقای [سَيِّئَةٌ] (گناه) باشد.

و آن را به لفظ فعل و عمل که دلالت بر حدوث می‌کند، مقرون نکرده

تا اشاره کند به اینکه آنچه مستلزم دخول در آتش و جاودانگی در آن

می‌شود، عبارت از اثر حاصل از گناه در نفس انسان است که ناشی از فعل گناه

است، نه از حرکات و افعال که هیچ وقت در دو زمان استقرار ندارند.

[وَأَحَاطَتْ بِهِيَ خَطِيئَتُهُ] چون بدی و گناه، و اثری که از آن باقی

می‌ماند مادامی که تمام راههای بهشت را نبندد، مستلزم خلود در آتش

نمی‌شود، لذا به کسب گناه، احاطه کردن خطیئه را اضافه نموده است. خطیئه به

معنی گناه است، و از ضمیر به اسم ظاهر عدول کرده تا مناسب مقام وعید

باشد، مقام وعید، مقتضی در ازای کلام و تکرار لفظ قبیح و آوردن الفاظ

قبیح متعدّد است.

[فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ] آنها، همنشین و همراه آتش‌اند.

در این قسمت آیه، تنها به همراه بودن در آتش که مشعر به سنخیت و

مشیر به خلود در آتش است، کفایت نشده‌است، بلکه تصریح به خلود در آتش

می‌کند تا تطویل و تشدید را تأکید نماید.

لذا فرمود:

[هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ] و آنان در دوزخ جاودانه خواهند بود.

چون در اینجا اقتضای مقام لازم‌اش اهتمام به وعید بوده، وعید مقدم شده‌است، تا ردّی باشد به آنهایی که جاودانگی در دوزخ را منکر گشته، مدّتش را اندک دانسته‌اند، با لفظ [مَنْ] که مشترك بین شرطیه و موصوله است، آمده و در خبر لفظ (فاء) آورده که مؤکّد تلازم است.

در حالی که در آیه‌ی بعدی که وعده به مؤمنان است، موصول صریح آمده و در خبر [فاء] یاد نشده است.

در این عبارت، بر خلاف آیه‌ای است که گذشت، که فرمود:

[فَمَنْ تَبِعَ هَدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] ^(۱) [و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون] ^(۲) (پس هر که از هادی یا هدایت من پیروی کند، ترس و بیمی بر او نیست و آن کسانی که به آیات کافر شدند، پس آنان اهل آتش هستند و در آن جاودانه‌اند)، این آیه، چون مقام متناسب با وعده بوده‌است و اهتمام به وعده داده شده، از این رو، در جانب وعید این آیه، وعید را تأخیر انداخته و در خبر، فاء نیاورده است.

[وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] در مورد ایمان و عمل صالح قبلاً شرح داده شد.

[أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] آنان از یاران

بهشت بوده و در آن جاودانه‌اند.

[وَ] به یاد آرید ای بنی اسرائیل، یا ای امت محمد، یا اینکه خطاب

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۸.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۹.

عمومیت دارد در مورد هر کسی که خطاب در حق او ممکن است، یا مقصود این است که‌ای محمد بنی اسرائیل، یا امت خودت یا به طور مطلق، خلق را یاد آوری کن.

[إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ] هنگامی که با بنی اسرائیل به دست پیامبران‌شان ضمن بیعت عامه یا خاصه، پیمانی بستیم، این مطلب گذشت که هر جا عهد و عقد و میثاق یاد شده، منظور، آن عهد و پیمانی است که ضمن بیعت حاصل شده باشد.

[لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ] امثال این گونه عبارات، بعد از ذکر میثاق و پیمان، بر سه وجه می‌آید:

اوّل) آنکه به صورت اخبار به طور مثبت یا منفی باشد.

دوّم) به صورت انشا، به شکل امر یا نهی یاد شود.

سوّم) فعل در دنباله‌ی لفظ [ان] و [قد] بیاید.

در مورد [لا تعبدون الا الله]، هر سه وجه خوانده شده اگر به صورت اخبار باشد، یا این است که به معنی انشاست و لفظ قول در تقدیر است، یعنی از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم، در حالی که به آنها می‌گفتیم جز خدا را عبادت نکنید.

این وجه را عبارات (قولوا، و اقيموا و اتوا)، که به آن عطف شده است، تأیید می‌کند.

یا به صورت اخبار، یا به معنی اخبار، در آن صورت به تقدیر (ان مصدری) است و معنی آن این است: از آنان پیمان گرفتیم [ان لا يعبدوا، یا لان لا يعبدوا] بر اینکه نپرستید (جز خدا را). وجه دیگر آن است که بدل برای میثاق باشد.

اگر [لایعبدون] به صورت فعل غایب باشد، هیچ ایرادی ندارد، و اما اگر به صورت مخاطب با تاء خوانده شود، باید گفت که بنا بر حکایت داست گذشته است بدون تغییر، یا معنی اخبار و جمله حالیه است. یعنی از آنها پیمان گرفتیم، در حالی که آنها جز خدا را عبادت نمی‌کردند، یا در حالی که ما به آنها می‌گفتیم جز خدا را عبادت نمی‌کنید و به پدر و مادر احسان می‌کنید.

[تحقیق درباره‌ی والدین و نسبت روحانی]

انسان مراتب زیادی دارد و هر مرتبه‌ای خود از اجزای بسیار طولی و عرضی تشکیل شده است و هر مرتبه‌ای دارای سبب و معدّ (آمادگاه) خاصّی است مغایر با سبب و معدّ مرتبه‌ی دیگر.

پس، علّت معدّه (آماده سازی) برای مرتبه‌ی وجود جسمانی پدر و مادر جسمانی است و هرکس با این نسبت، به آن دو نسبت داده شود، مناسب آن فرزند خواهد بود.

و این مناسبت نسبت برادر و خواهری نامیده می‌شود.

مراتب وجود، به علّت چندی است:

۱. علّت هستی در مرتبه‌ی وجود سینه‌ای که به کفر گشوده باشد، شیطانی یا کسانی از لشگریان شیطان‌اند که با انسان تناسب داشته باشند.
- آنان، اهل دنیای تاریک هستند و منسوب به جن و پدر جن هستند.
- نفس چنین فردی در این مرتبه، مهیا و مستعدّ برای تصرّف شیطان است و شیطان در آن تصرّف می‌کند و از آن متأثر می‌شود.
- از سوی رحمان نیز، نیرویی مناسب با آن نفس افاضه می‌شود و شیطان و هر کسی که مناسب او است، در این مرتبه در حکم برادرند.

۲. سبب وجود مرتبه‌ی سینه‌ای که به اسلام گشوده شده باشد، فرشته است و آن در حالتی است که نفس او مستعدّ تصرّف ملایکه است و با تصرّف ملك و تأثر پذیری نفس مستعدّ، از سوی خداوند به او، توان مناسب آن نفس افاضه می‌شود (این طبق تکوین و نظام هستی است).

اما بر حسب تکلیف، والدین آن مرتبه که سینه‌اش به کفر گشوده شده است، آنانی هستند که بدون اجازه با او بیعت کرده‌اند.

انسان در این مرتبه و با این نسبت، فرزندی بیهوده و بی نسبت است. چنانچه از جهت تکوین در مرتبه‌ی جسمانی هم چنین است (که شرح دادیم) و نمی‌توان او را به چنین پدر و مادری مرتبط کرد. امّا والدینی که در مرتبه‌ی صدر منشرح به اسلام وجود دارند، کسانی هستند که با اجازه‌ی خدا یا نمایندگان الهی، با او بیعت کرده‌اند و همه‌ی آنهایی که از جهت این نسبت با او متناسب باشند، نسبت به هم برادرند.

۳. سبب وجود مرتبه‌ی قلب، جبرئیل عقل و مریم نفس است که به اسلام گشوده شده است.

که جبرئیل عقل در گریبان مریم نفس دمیده است و عیسای قلب منعقد شده، در همان ساعت زاده می‌شود و سخن گفتن آغاز می‌کند.

[و یتکلم فی المهد صبیّاً] کودکی در گهواره سخن می‌گوید.

اینکه گفتیم، بر حسب تکوین است ولی بر حسب تکلیف، والدین مرتبه‌ی قلب، آن دو کس هستند که با شخص آنان بیعت خاصّه ولوی می‌نمایند.

و هر کسی که از جهت این نسبت مناسب انسان باشد، برادر او است.

همچنین، در مراتب دیگر نیز این نسبت و پیوند برقرار است و نسبت

هر کدام در مقایسه با بالاتر آن، مانند نسبت جسم به روح است و ناپیوستگی روحانی، مانند ناپیوستگی جسمانی است که نه نسبتی و نه حکمی در بین است و گاهی نسبت فاسد اعتبار گشته و پدری، به حسب اصل نسبت به آن اطلاق می‌شود (نه به دلیل درستی نسبت).

چنانکه در فرموده‌ی خدای تعالی، این نسبت اعتبار شده است که:

[و ان جاهداك ان لتشرك بی ما لیس لك به علم] ^(۱)

و اگر پدر و مادر بکوشند که به من شرك آورید، از آنچه تو را به آن علمی نیست، از آنان پیروی مکن. در اینجا، آن پدر و مادری که کوشنده به شرك هستند، به شیطان و نفس تفسیر شده‌اند.

بنابر طریقه‌ی استخدام در ضمیر [جاهداك] و چون اطلاق پدری و فرزندی به اعتبار این نسبت است، پس هر اندازه که نسبت قویتر باشد، اطلاق آن دو نیز سزاوارتر و بهتر می‌شود و در نسبت جسمانی از اطلاق پدری و پسری، بنا بر این است که نسبت جسمانی مورد درك و حس هر کسی است، نه اینکه نسبت جسمانی اولویتی داشته باشد.

چون نسبت فاسد را در شرع مُطَهَّر اعتباری نیست، بنابراین، اطلاق والدین و ابویان در زبان شرع، به کسی باز می‌گردد که نسبت صحیح داشته باشد، نه فاسد.

لذا، آن والدینی که از طریق فاسد منسوب باشند، مورد امر به احسان واقع نمی‌شوند.

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۷.

ولادت جسمانی، عبارت است از جدا شدن مادّهی فرزند از پدر، نه جدا شدن صورت فرزند از صورت پدر.

ولادت روحانی، عبارت از تنزّل صورت پدر و ظهور آن در صورت فرزند و تقیّد و تعین آن صورت است به تعینات مرتبه‌ی پایین‌تر از مرتبه‌ی خودش.

مانند نور خورشید که در آینه‌های چندی منعکس شود که با وجود زیادی آینه‌ها، در وحدت خورشید خللی وارد نمی‌آید.

پس ولد روحانی، همان والد است و ولد همان والد. البته، مرتبه‌ی نازله‌ی والد اگر تعینات نازله برداشته شود، جز یک والد نمی‌ماند.

مولوی رحمته‌الله، در بیان این نسبت و اتحاد چه فرموده است:

جان حیوانی ندارد اتحاد

تو مگو این اتحاد از جان باد

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جانهای شیران خداست

همچو آن یک نور خورشید سما

صد بود نسبت به صحن خانه‌ها

یک یک باشد همه انوارشان

چونکه برگیری تو دیوار از میان

چون نماند خانه‌ها را قاعده

مؤمنان مانند نفس واحده

به این ترتیب، برادری به اتحاد در صورت منتهی می‌شود، اگر چه

ماده متعدد باشد.

بر خلاف برادری جسمانی که در آن اتحاد صورت است، نه ماده، وحدت در کسی است که ماده از او منفصل شده باشد.

از اینجاست که سرّ شدت حرمت غیبت مؤمن معلوم می‌شود، تا آنجا که نقل شده است که غیبت مؤمن، از هفتاد زنا با مادر در زیر کعبه، سخت‌تر و شدیدتر است. و همچنین، شدت حرام بودن بدگویی که در برابر یا پشت سر برادر مؤمن گفته شود و نیز اهانت و مسخره کردن مؤمن، حرمت شدیدی دارد، که همه‌ی اینها، به پدر مؤمن باز می‌گردد.

همچنین، سرّ کثرت دعا در حق برادران در غیابشان، و کوشش در رفع نیازها و یاری کردن به آنها، از اینجا آشکار می‌شود.

همچنین، سرّ این گفته معلوم می‌شود که فرمود:

کسی که برادر مؤمنش را در خانه‌اش بدون عوض و غرض دیدار کند، گویا خدا را در عرض خویش دیدار کرده است.

چه زیارت مؤمن، زیارت خدا در مرتبه‌ی نازل‌هی آن است و نیز سرّ این حدیث آشکار می‌شود که فرمود:

هنگامی که دو مؤمن با هم مصافحه کنند، گناهانشان فرو می‌ریزد، همچنان که برگ از درخت فرو می‌ریزد.

و فرمود: هنگامی که دو مؤمن با هم مصافحه کنند، دست خدا بین دستها یا بالای دستهای آن دو است یا خدا آنان را به رحمت می‌نگرد.

چون دو تن با هم مصافحه کنند، موجب قوی بودن ظهور والد آنان در آن دو تن گشته و به اندازه‌ی ظهور والد، گناهان از ولد ناپدید می‌شود.

از اینجا، سرّ اهتمام ورزیدن به احسان به والدین روحانی، به نحوی

که خدای تعالی احسان به آنان را با توحید قرین نموده است، آشکار می‌شود.

در سوره‌ی نساء می‌فرماید:

[و اعبدوا الله و لا تشركوا به شيئاً و بالوالدين احساناً^(۱)]

خدای را بپرستید و به او شرک نیاورید و به والدین نیکی کنید.

در سوره‌ی انعام فرموده است:

[قل تعالوا ما حرم ربکم علیکم الاّ تشركوا به شيئاً و

بالوالدين احساناً^(۲)]

بگو بیایید تا آنچه را خدایتان حرام قرار داد، بر شما بخوانم و آن این

است که برای خدا شریک نیاورید و به والدین نیکوکاری کنید.

در سوره بنی اسرائیل آمده است: [و قضی ربک الاّ تعبد و الاّ ایّاه

و بالوالدين احساناً^(۳)] و حکم کرد خدایت که جز او را نپرستید و به والدین

نیکی کنید.

والدین جسمانی، به سبب مظهریّت و مناسبت آنان با والدین

روحانی و داشتن حقوق بسیار و دلسوزی آنان بر اولاد و تحمّل زحمات

سخت، مانند والدین روحانی هستند که باید مورد تعظیم و شفقت و احسان

قرار گیرند.

همچنین، دانسته می‌شود که احسان به والدین روحانی، احسان به

خود است و طاعات، هر چند بیشتر و کامل‌تر باشد، احسان به والدین بیشتر و

کامل‌تر است.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۱.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۶.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

چه طاعات، نیکویی کردن به ذات خویش است که آن ظهور والد است و هر چیزی که سبب شدت ظهور والد در فرزند باشد، همان احسان به والد است.

چه شدت ظهور والد، نشانه‌ی توسعه و گسترش والد از جهت مظاهر است.

از آنچه گفتیم، وجه این گفته‌ی خدای تعالی معلوم می‌شود که می‌فرماید:

[النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ^(۱)]، (پیامبر ﷺ از مؤمنان نسبت به خودشان اولی است).

و حدیثی که می‌فرماید: من و علی، پدران این امت هستیم^(۲) که وجود مبارک رسول اکرم ﷺ به منزله‌ی صدر است و علی عليه السلام به منزله‌ی قلب. اما به حسب جسم اگر چه در این صورت که جدا از غیر و منفصل از او ملاحظه شده، دیگر پدر او به او اولی نیست، ولی از آن جهت که با نور صدر و قلب روشن است، محکوم به حکم والدین و به مؤمنان اولی از خود و پدر شانت.

از این رو، همسران وی با وجود اینکه زوج بدنی هستند، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند.

لذا، پیامبر خدا با همین نور پذیری و روشنایی و محکوم بودن به کالبد بشری، با جسدش به عالم ارواح سیر کرد و از پشت سر همان می‌دید که با چشم می‌دید و سایه‌ای برای او نبود.

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶.

۲. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۵.

اگر این محکومیت و چیرگی روح بر بدن نبود، حکم روح بر بدن نمودار نمی‌شد.

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که فرمود: برترین پدر و مادر شما و سزاوارترین آنان، به شکر و سپاس محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ هستند^(۱).
علی بن ابی طالب عَلِيٌّ فرمودند:

شنیدم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که می‌گفت، من و علی پدران این امت هستیم و حق ما بر آنان بزرگتر از حق پدران و مادران جسمانی آنهاست، زیرا اگر ما را اطاعت کنند، ما آنان را از آتش نجات داده به سرای آرامش می‌کشانیم و آنان را از بردگی و بندگی غیر، به بهترین آزادگی ملحق می‌کنیم^(۲).

احسان به این والدین (محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ) و به کسانی که خدا به احسان آنان فرمان داده است، یا به این است که به خوبی با آنها همنشینی و همراهی گشته و نسبت به آنها تواضع و رحمت شود، یا به این است که به آنان خدمت کرده، سعی در برآوردن حاجتها و دفع آزار از آنها بنماید، یا به این است که درخواست از خدا و دعا برای آنان کند و یا اینکه خانواده و مال آنان را در غیابشان حفظ نماید.

[وَذِي الْقُرْبَىٰ] و خویشاوندان آن بزرگواران محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ و
یا خویشاوندان خود شما، همان طور که در گذشته معلوم شد.

از آنچه گذشت، معلوم شد که بین این دو نوع خویشاوندی هیچ تفاوتی نیست و اینکه خویشاوندی اختصاص به مرتبه‌ی جسمانی ندارد، بلکه اعم از مراتب جسمانی و روحانی است.

۲- همان.

۱. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۵.

رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که رعایت حقّ قرابت پدر و مادر خود را بکند، در بهشت، هزار هزار درجه به او عطا می‌شود.

هر که رعایت حقّ قرابت محمد ﷺ و علی را بنماید، به او درجات افزون و پاداشهای بیشتر به آن مقدار و نسبت داده می‌شود که محمد ﷺ و علی نسبت به پدر و مادر نسبی خود برتری دارند.

[وَأَلَيْتَمَيَّ] یتیم بر دو نوع است:

۱. یتیم جسمانی کسی است که پدر جسمانی‌اش را پیش از بلوغ از دست داده‌است.

۲. یتیم روحانی کسی است که پدر روحانی خویش را از دست داده‌است، آن نیز دو حالت دارد:

(الف) عدم وصول به پدر روحانی، چه به علت مرگ و چه با وجود حیات) بیعت نکردن (مرگ عامل عدم وصول باشد یا عدم برخورد).

(ب) وصول و انقطاع، یعنی به پدر روحانی رسیده و سپس با غایب شدن از او گسسته باشد.

به هر حال، بر اثر بیعت نسبت ابوت و بنوت (پدر و فرزندی) صادق می‌شود.

در خبر است که پس از ذکر یتیم جسمانی، فرمودند:

و سخت‌تر از این یتیم، کسی است که از امامش یتیم^(۱) مانده باشد که قادر به وصول به او نباشد و نداند حکم او در آنچه از شریعتهای دین که به آن

۱- یتیم، مانند ضرب و علم و یتیم به ضمه و گاهی با فتحه یا و حرکت وسط بسیار آمده است، ولی با سکون کم آمده است (متن).

مبتلا شده و با آن برخورد کرده، چگونه است.

آگاه باشید، هر که به علوم ما عالم باشد، شیعه ماست.

پس هر آنکه به شریعت ما جاهل است، از مشاهده‌ی ما گسسته شده و از خویشاوندی با ما یتیم است.

آگاه باشید کسی که خدا او را هدایت کرده و ارشاد نموده، شریعت ما را آموخته است، با ما در جایگاه رفیع همنشین باشد^(۱).

[وَأَلْمَسَكِينِ] مساکین، جمع مسکین است و مسکین بر وزن مفعیل است که از [سَكَنَ] گرفته شده است و به معنی ساکن از حرکت و مبالغه در سکون است.

به طوری که گویا در آن توانایی حرکت باقی نمانده است و حالش بدتر از فقیر است.

چه فقیر، نیازمندی است که می‌تواند حرکت کند و نیازهای خود را برآورده نماید.

و یا فقیر، اعمّ از مسکین است؛ منظور از کلمه‌ی مسکین در این آیه، مسکینان مؤمنان هستند که مانند یتیمان‌اند.

و یا اعمّ از مسکینان مؤمنان و غیر آنهاست.

البته مسکنت و درماندگی مادی معلوم و مشخص است.

امّا بینوایی و مسکنت در ایمان و علم، عبارت است از سکون پای نفس از سیر در اراضی آیات و اخبار و عدم کنکاش در سیره‌ی نیکان و سکون چشم از ادراک دقایق امور.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۵.

و سکون زبان از احتجاج و برهان آوردن علیه اعدا.
و سکون دست از حمله علیه دشمنان.
نقل شده است که: هر که با آنان با مقداری از مال خود مواسات کند،
خدای تعالی بهشت را بر او وسعت می‌دهد و او را به آمرزش و خشنودی خود
می‌رساند.

سپس گفت: از دوستان محمد ﷺ مسکینانی هستند که مواسات با
آنها برتر و بهتر از مواسات با مسکینان فقر است.

آنان کسانی هستند که اعضا و جوارحشان ساکن شده از مقابله با
دشمنان خدا که این مؤمنان را سرزنش می‌کنند و آرزوها و خواسته‌های آنان
را حمل بر سفاهت می‌کنند، ناتوان شده‌اند.

آگاه باشید کسی که با فقه و عملش آنان را تقویت کند تا جایی که
مسکنت را از آنان زایل نماید و آنان را بر دشمنان ظاهر که از نواصب هستند
و دشمنان باطن که ابلیس و متمرّدان درونی‌اند، مسلط کند، تا جایی که
دشمنان دین خدا را شکست داده و از دوستان آل رسول ﷺ حمایت نمایند،
خداوند آن مسکنت را به شیاطینشان محوّل کرده شیاطین را هم از گمراه
کردن ایشان ناتوان می‌کند و خداوند این حکم را حقّاً مقدر کرده و بر زبان
رسول خدا ﷺ جاری نموده است.

[وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا] [حَسَنًا] به ضمّ و نیز [حَسَنًا] با حرکت اول و
دوم خوانده شده است و معنی هر دو نیکی است.

اظهار (حسن قول) و اظهار (قول حسن) هر دو به يك معنی است.
منظور از ناس، همه‌ی مردمان، از خویش و بیگانه و یتیم و مسکین
هستند و آن نسبت به آنچه که گذشت، از قبیل یتیم و فقیر و غیره، عموم و

خصوص مطلق است از آنچه بر آن مقدم باشد.

بین خویشاوند و یتیم، مانند خویشاوند و مسکین، نسبت عموم و خصوص من وجه^(۱) است و حسن قول (زیبا سخن گفتن و خوش گفتاری) امری اضافی و اعتباری است که با اختلاف اشخاص و احوال و مقامها، اختلاف پیدا می‌کند.

چه راست گفتن زیباست اگر در آن عیب و بدی نباشد، و گرنه آن راستی، زشت و آن دروغ، زیباست.

گفت و گو با کودکان از آن وجه زیباست که با مقتضیات آن طفل، مناسبت پیدا کند و از آنچه موجب زیان وی است بازش دارد.

به همین نسبت است گفتاری که مربوط به بازرگان و کشاورز و سایر صاحبان حرفه‌هاست که حسن آن در همان راه و روش است که با حرفه و مذاق و انسانیت ایشان سازگار بوده، مناسب مقام و درجه‌ای که در آن اقرار دارند، باشد.

و خطابی که به صاحبان صنعت‌های علمی می‌شود، زیبایی و نیکویی آن وقتی است که مناسب آن صنعت باشد، همچنین است حاصل صاحبان حکومت و منصبها، که گفتار باید مناسب درجه‌ی آنان باشد تا نیکو و زیبا جلوه‌گر شود.

درباره‌ی سالک منجذب که از فوت سلوک خود بیمناک است، گفتار خوب باید در زمینه‌ی چیزی باشد که اشتغالش را در سلوک تقویت کند و

۱- عموم و خصوص من وجه، وقتی است که مفهوم دو کلمه چنان باشد که در یک مورد اجتماع و در دو مورد افتراق داشته باشد.

سالکی که در مقامی متوقف شده‌است، کلان خوب برای او آن است که وی را به جذب و انجذاب برانگیزد.

اگر کودکان را چنان مورد خطاب قرار دهیم که عقلا را قرار می‌دهیم، و جاهلان را چون علما و پنبه زن را چون آهنگر، یا بر عکس خطاب کنیم، زشت است.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

به تمام مردمان، چه مؤمنان و چه مخاصمان ایشان، سخن خوش بگوئید و اما با مؤمنان گشاده رو و مژده دهنده باشید و با مخالفان با مدارا سخن گوئید، تا آنها به ایمان جذب شوند، اگر از ایمان آوردن آنان مأیوس شدید، خود و برادران مؤمن خویش را، از شرّ آنان باز دارید. سپس فرمود:

مدارا با دشمنان دین خدا، از برترین صدقه‌های مرد بر خود و برادرانش است.

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منزلش بود، که عبدالله بن ابی ابن سلول از وی اجازه‌ی ورود خواست. حضرت اجازه فرمود و گفت:

بد برادر عشیره‌ای است. به او اجازه دهید.

چون داخل شد، او را نشانند و به روی او لبخند زده با گشاده رویی با او روبرو شد.

پس چون عبدالله بن ابی، بیرون رفت عایشه گفت:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله با او چنان سختی گفتم و چنان رفتار کردی!

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ای عایشه! بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که به

خاطر ترس از اصابت شرّ و بدی او، محترم و گرامی داشته شود^(۱).

[وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ]، امر به اقامه‌ی نماز را تأخیر انداخت تا شدت اهتمام به احسان به مردم، اعمّ از خویشاوند و غیر خویشاوند را برساند.

درباره‌ی برپاداشتن نماز، پیش از این توضیح کافی داده شد.

در خبر، [اقامه‌ی صلوة] به تمام کردن رکوع و سجود و حفظ اوقات و ادای حقوق نماز تفسیر شده‌است.

حقوقی که اگر ادا نشود، پروردگار جهان آن را نمی‌پذیرد و گفت آیا می‌دانید که آن حقوق کدام است؟

آن تعقیب نماز است و به درود و سلام و دعا بر محمد ﷺ و علی ﷺ و آل او ﷺ و خاندان پاک آن دو ﷺ.

در حالی که معتقد باشی به اینکه آنان برترین برگزیده‌های خدا و برپا داران حقوق خدا و بسیار یاری دهندگان دین خدای تعالی هستند.

و فرمود: درود بر محمد ﷺ و آل او ﷺ را، چه در حال خشم و خشنودی، و چه در حال شدّت و آسودگی و چه در حالی که همّ و غمّ در دل‌های شما انباشته است، برپا دارید^(۲).

[وَأَتُوا الزَّكَاةَ] پیش از این معنای زکات به تفصیل بیان شد.

[ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ] چون پس از آنکه خداوند پیمان از بنی اسرائیل گرفت و به دنبال آن صفات انسان را آورد، فرمود:

[اخذنا میثاق بنی اسرائیل] یعنی ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم.

کسانی که در حقیقت فرزندان آدم بوده‌اند.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۷.

سپس جمله‌ی [ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ] را آورده که مشعر به نقض عهد و پیمان است.

چون به دنبال [و اِذَا اخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ]، عبارت [و رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ] یاد شده است، عدم فرمانبرداری و پذیرش آنها را می‌رساند. در آیه‌ی بعدی، بعد از [و اخذنا ميثاقكم]، عبارت [لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ] آمده است، تا مشعر به این باشد که مخاطبان حاضر، شأئیت و قوه‌ی خونریزی را دارا هستند تا اشاره به ذمّ آنها باشد و اینکه آنها نسبت به بنی اسرائیل، نقص دارند.

[إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ] یعنی در حالی که عادت شما اعراضی از عهد است، یا اینکه این جمله حال تأکیدی است. [وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ] و هنگامی که از شما پیمان گرفتیم، یعنی از نیاکانتان پیمان گرفتیم.

این پیمانی بود که بر دست پیامبران بنی اسرائیل و جانشینان آنان انجام شد.

یا پیمانی بود که خود به دست آنانی که شبیه به خلفای انبیای الهی هستند، منعقد شد، زیرا اسم بیعت، در کل هیچ گاه متروک نشده بود، از این رو این آیه، کنایه از امت محمد ﷺ است.

(چنانکه در روایات چنین تفسیر شده است).

ممکن است ابتدا خطاب به امت محمد ﷺ باشد که معنایش چنین می‌شود: ای امت محمد ﷺ به یاد آرید زمان بیعت با او را و پیمانی که از شما گرفت.

[لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ] پیش از این، محل جمله‌ای را که بعد از اخذ

پیمان و عهد بیاید، بیان کردیم.

[وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ] در این آیه، که کشتن و بیرون راندن غیر را از شهر و دیار، قتل و اخراج خود شخص حساب کرده، به آن جهت است که غیر، با خود شخص در معاشرت، یا خویشی، یا دین، یا وطن، متحد است و یا از آن جهت است که قتل نفس، منجر به قصاص می‌شود که موجب هلاکت نفس او است، اخراج از شهر، موجب مکافات و اخراج متقابل او از شهر می‌شود.

یا به این معناست، که کاری نکنید تا موجب کشته شدن و اخراج خودتان از دیارتان شوید.

یا به این معناست، که کاری نکنید تا موجب قطع کردن زندگی ابدی شما گشته، از دیار حقیقی (بهشت) اخراج شوید و دور افتید.

[مَنْ دَيْرِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ] به عهدی است که بسته بودید اقرار کردید، در حالی که: [وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ] علیه خودتان به آن میثاق و این اقرار گواهی می‌دهید.

[ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ] سپس، شما ای کسانی که احمق هستید؟

بنابر اینکه [هَؤُلَاءِ] منادی باشد، در این صورت، دلالت آن بر اظهار حماقت و سفاهت که مقصود از آیه است، بهتر و واضح تر است.

و یا (هَؤُلَاءِ) منصوب باشد، بنابر اختصاص.

و یا (هَؤُلَاءِ) منصوب (مفعول) به فعل محذوف [اعنی] باشد.

ممکن است [هَؤُلَاءِ] تأکید [انتم] یا خبر آن باشد.

[تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دَيْرِهِمْ] شما به

علت خشم و غضب بر هم کیشان خود، خودهایتان را می‌کشید و عده‌ای را هم

از سرزمینهایتان بیرون می‌کنید.

[تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ] و در کشتن این کشته‌ها و اخراج آنها، یکدیگر

را پشتیبانی و یاری می‌کنید.

[يَا لَأْتِمُ وَالْعُدُوْنَ] و به گناه و دشمنی روی می‌آورید، در حالی که

شما مأمور به آنید که به نیکوکاری و پرهیزگاری با هم پشتیبان و همراه باشید

و از همراهی و همیاری در گناه و دشمنی، نهی شده‌اید.

[وَإِنْ يَأْتُوكُمُ اسْرَىٰ] و اگر این کشته‌ها و اخراج شده‌ها و یا

اسیران به نزد شما بیایند.

اساری، جمع [اسری] است که آن جمع اسیر است و این جمع الجمع

است.

گفته شده است که اساری، از همان اول جمع اسیر است.

[تَفْدُوهُمْ] برای آزادی آنها فدیة می‌طلبید.

منظور این است که کشتن و اخراج آنها ناشی از غیرت دینی و اجرای

فرمان الهی نبوده، بلکه ناشی از هواهای نفسانی و غرضهای فاسد شماست.

زیرا، اگر این قتل و اخراج به خاطر اجرای فرمان الهی بود، باید شما به

آن راضی بودید (خواه از شما باشد یا از غیر شما).

در حالی که اگر این کار، از غیر سرزند و شما را اسیر کنند، نسبت به

آنان تعصّب می‌ورزید و با مالهای خودتان فدیة می‌پردازید.

[وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ] و اخراج آنان بر شما حرام است.

هو، ضمیر شأن یا مبتدایی است که به [اخراجهم] که در ضمن

[تخرجون] یاد شده است، باز می‌گردد.

و [اخراجهم] مذکور بدل از [اخراجهم] ضمنی است.

می‌توان گفت [هو] مبتدای مبهم است که به وسیله‌ی [اخراجهم] تفسیر شده‌است.

[أَفْتُوْا مَنُوْنَ] آیا اذعان و اعتراف می‌کنید؟

[بِبَعْضِ الْكِتَابِ] به بعضی از نوشته‌هایی که برای شما نوشته شده است یا به بعضی از قسمت‌های تورات، یا به معنی از آیات قرآن.

بنابر اینکه، این سخن خطاب به منافقین امت باشد، مقصود از بعضی و جواب تبادل فدیة است.

[وَتَكْفُرُوْنَ بِبَعْضٍ] و بعضی از آن را کافر می‌شوید، و آن حرمت کشتن و اخراج است.

یعنی، شما به کتاب خدا توجهی ندارید، بلکه از هوی و هوس خویش پیروی می‌کنید.

به آنچه موافق عقیده‌ی شما باشد، روی می‌آورید و آنچه را که مخالف میل شما باشد، ترك می‌کنید.

[فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ] پس جزای شمایی که این کارها را می‌کنید (ای گروه یهود یا ای امت محمد ﷺ)، چیست.

[إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَفِيْلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] جز خواری در زندگی دنیا و شدیدترین عذاب در روز قیامت، و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.

لفظ [یردّون] به صورت خطاب به اعتبار لفظ [منکم] و به صورت غایب به اعتبار لفظ [و من یفعل] خوانده شده و به منزله‌ی جزای آن است.

[أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ] این بدکاران، گویا که آخرت مملوک آنها بوده‌است.

از این رو، آن را فروخته و به جایش زندگی دنیوی ار برگزیده‌اند که عاریه است و آخرت را که برایشان همیشگی است، رها کرده دنیای خویش را را آبادان نموده‌اند.

در حالی که عاقل، ملك همیشگی خویش را به دنیای عاریه نمی‌فروشد.

[فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ] و عذاب از آنها کاسته نمی‌شود.

زیرا، برای آنان جایگاه و وطنی که سرای آرامش باشد و در آن به استراحت پردازند وجود ندارد (زیرا آخرت را که دارالقرار و سرای آرامش است، به زندگی بی‌ثبات دنیا فروخته‌اند).

[وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ] یعنی عذاب آنها به خودی خود تخفیف داده نمی‌شود، موگلان آنها نیز نمی‌توانند عذاب را تخفیف دهند و هیچ یاری کننده‌ای به آنان یاری نخواهد کرد که بر موگلان عذاب چیزه شده، عذاب را از آنان دفع کند.

به پیغمبر خدا ﷺ نسبت داده شده است، که فرمودند:

وقتی این آیه درباره‌ی یهود، یعنی کسانی که عهد خدا را شکسته، فرستادگان الهی را تکذیب کرده و اولیای خدا را کشته بودند، نازل شد، پیغمبر خدا به آنان فرمود: آیا به شما خبر بدهم که چه کسانی از امت من شبیه یهودیان هستند؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

گفت: عده‌ای از امت من، خود را از اهل ملت من حساب می‌کنند، ولی بهترین ذریه‌ام را می‌کشند و پاکترین شجره و ریشه‌ام را از بین می‌برند و دین و سنت مرا تبدیل می‌کنند و فرزندانم حسن عليه السلام و حسین عليه السلام را می‌کشند،

چنانکه اسلاف یهود، زکریا و یحیی را کشتند.

آگاه باشید که خدا آنان را لعنت می‌کند و پیش از روز قیامت، از بقایای ذریه من، هادی و مهدی، از فرزندان حسین علیه السلام مظلوم را می‌فرستند که آنان را با شمشیر اولیای خدا، به آتش دوزخ فرو اندازند^(۱).

[وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ] پس دیگر تعجبی ندارد که به محمد صلی الله علیه و آله کتاب داده شده است، وقتی که به موسی علیه السلام هم داده شده است.

منظور از کتاب نبوت یا رسالت است و تورات صورت آن است.
[وَقَفَّيْنَا مِنْ مَّعْبُدِيهِ بِالرُّسُلِ] پس از حضرت موسی علیه السلام، پیامبری از پی پیامبری فرستادیم.

[وَءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ] و به عیسی ابن مریم علیه السلام، دلایل روشن (معجزات) دادیم، یعنی پس از حضرت موسی و دیگر پیامبران حضرت عیسی را فرستادیم و نشانه‌های روشن و معجزات واضح، مانند زنده کردن مردگان، بهبود بخشیدن کور مادر زاد، دمیدن در گل و زنده کردن پرنده از آن و خبرهای غیبی دادن.

یا مقصود، احکام واضح محکم یا احکام قالبی یا احکام نبوت است. چون [بیینه] گاهی به معجزه و گاهی بر محکم، که مقابل متشابه است، و گاهی بر احکام قالبی که مقابل احکام قلبی است، اطلاق می‌شود.
[بیینه]، به رسالت و احکام آن و نبوت و احکام آن، که در مقابل ولایت و آثار آن است نیز، گفته می‌شود.

همچنین، [بیینه] مقابل [زیر] یا نوشته‌ها، بر حروف اسم هر حرف

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۸.

اطلاق می‌شود، مثلاً، بینه عین.

[بینه] در حرف (عین) عبارت است از عین و یاء و نون و نوشته‌ی آن که از عین تلفظ می‌شود و نیز بر حروف وسط و آخر اطلاق می‌شود، مانند یا و نون در عین.

[وَأَيُّدُنُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ] روح، هم به روح حیوانی که از قلب برانگیخته می‌شود و هم به روح نفسانی که از دماغ به اعصاب نشأت می‌گیرد، گفته می‌شود و نیز بر قوه‌ی محرّکه حیوانی و بر قوه‌ی شهوانی و غضبی و بر لطیفه‌ی ایمانی و بر روح مجرد از ماده و از وابستگی به آن و بر روح مجرد از اندازه‌گیری و تقدّر که به آن روح القدس می‌گویند، اطلاق می‌شود.

درباره‌ی روح القدس در اخبار آمده است که آن از جبرئیل و میکائیل هم بزرگتر است.

او با هیچ يك از انبیا، جز با محمد ﷺ و ائمه‌ی هدی ﷺ نبود^(۱).
فهلویون (پیروان حکمت اشراق ایرانی) از اهل فارس، آن را ربّ النوع انسانی نامیده و گفته‌اند:

او از همه‌ی فرشتگان بزرگتر است و همه‌ی فرمانبردار وی هستند.

روح بر همه‌ی مجردات هم اطلاق می‌شود.

در خبر است از حضرت صادق ﷺ که فرمود: ای مفضّل، خدای تبارک و تعالی در پیامبر پنج روح قرار داده است:

۱- ممکن است منظور این باشد که روح القدس با حضرت محمد رابطه معیّت داشته و با عیسی (ع) تنها جنبه‌ی تأییدی.

(۱) روح زندگانی که در آن جنبدگی و مقام و مراتب است.
 (۲) روح قوه و توانایی، که در آن جنبش و کوشش است.
 (۳) روح شهوت، که خوردن و نوشیدن و آمیزش با زنان از راه حلال
 برخاسته از آن است.

(۴) روح ایمان که در آن امنیّت و عدالت موجود است.
 (۵) روح القدس که نه می‌خواهد و نه غفلت می‌ورزد و نه به سرگرمی
 و سرگردانی می‌پردازد.

[أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ] چرا بعد از آنکه پیامبران یکی پس از دیگری
 آمدند، نسبت به آنها تکبر ورزیدید و گروهی را تکذیب کردید و برخی را
 کشتید؟ آیا از اعمال زشت گذشته تان خودداری نمی‌کنید؟
 [رَسُولٌ مِّمَّا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ] پس هر وقت پیامبری آمد که از
 خواسته‌هایتان پیروی نکرد و به شما امر کرد که اطاعت حق کنید و از شهوات
 بپرهیزید.

[أَسْتَكْبِرُكُمْ] سرکشی آغاز کردید.

و از پیروی و فرمانبرداری رسول خدا چون گذشته سرباز زدید.
 [فَفَرِّقًا كَذَّبْتُمْ] و عده‌ای از شما او را تکذیب کردید (به معنای
 تکذیب می‌کنید).

علّت اینکه لفظ ماضی آمده است و به جای تکذوبون [تکذیب
 می‌کنید]، کذبتم [تکذیب کردید] باشد شده است، برای آن است که بر تحقّق
 آن دلالت کند، که گویا واقع شده است، ولی به معنای آینده است.

[وَفَرِّقًا تَقْتُلُونَ] و عده‌ای را می‌کشید.

در اینجا، [تقتلون] به لفظ مضارع آمده است چون در اینجا اصل

مضارع است و ماضی بر خلاف اصل است.
از سوی دیگر، به خاطر مراعات رؤس آیه‌ها (کاربرد فاصله‌ها^(۱))
است.

مقصود، توبیخ آنها از آن اخلاق ذاتی ناپسند و سرزنش کردن آنها بر
گذشته و جلوگیری کردن آنها در آینده است.

از حضرت باقر^(ع) نقل است که فرمود: خدا برای امت محمد^(ص) مثل
زد و گفت: اگر حضرت محمد^(ص) به سوی شما بیاید و بر خلاف خواسته‌های
نفسانی شما ولایت و دوستی علی^(ع) را از شما بخواهد، تکبر و رزیده عده‌ای
آل محمد^(ع) را تکذیب می‌کنید و عده‌ای را می‌کشید. سپس، آن حضرت
فرمود: این تفسیر، باطن این آیه است^(۲).

آیات ۸۸-۹۵

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ ۚ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا
يُؤْمِنُونَ (۸۸) وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ
وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا
كَفَرُوا بِهِ ۚ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (۸۹) بِسْمَا أَشْتَرُوا بِهِ ۚ
أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يُنْزَلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ عَلَى مَنْ
يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۚ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ
مُّهِينٌ (۹۰) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ

۱- کاربرد سجع را در قرآن مجید فاصله گویند.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۲.

عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ
تَقْتُلُونَ أَمْ نَبِيَّاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۹۱) وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ
مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۹۲)
وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ
وَ أَسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ
قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۹۳) قُلْ إِنْ كَانَتْ
لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ
كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹۴) وَ لَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ (۹۵)

ترجمه

و گفتند دل‌های ما در پوشش است، [چنین نیست] بلکه خداوند به کیفر کفرشان
ایشان را لعنت کرده است، از این روی اندکی ایمان می‌آورند. و آنگاه که کتابی از سوی
خداوند برای آنان آمد که همخوان با کتابشان بود، با آنکه پیش از آن در برابر کافران [از فرا
رسیدن پیامبر اسلام و قرآن] یاری می‌جستند، چون آنچه [از پیش] می‌شناختند به نزدشان
آمد، آن را انکار کردند، و لعنت الهی بر کافران باد. بدا بدانچه آن را به جان خریدند که آنچه
خدا فرستاده بود از این رشک که [چرا] خداوند فضل خویش را بر هر کس از بندگانش که
بخواهد ارزانی می‌دارد، انکار کردند؛ پس سزاوار خشم اندر خشم شدند و کافران عذابی
خفّت بار [در پیش] دارند. و چون به ایشان گفته شود به آنچه خداوند فرو فرستاده است
[قرآن] ایمان آورید، گویند به آنچه بر [پیامبر] خودمان نازل شده است ایمان می‌آوریم و
جز آن را انکار می‌کنند، حال آنکه آن [کتاب] حقّ و همخوان کتاب آنهاست، بگواگر مؤمن
بودید پس چرا پیامبران الهی را در گذشته می‌کشتید؟ و موسی آن معجزات روشن را برای
شما آورد، سپس در غیاب او شما بیدادگرانه گوساله پرستی کردید. و یاد کنید که از شما

پیمان گرفتیم و [کوه] طور را بر فراز شما برافراشتیم [و گفتیم] آنچه به شما داده‌ایم، به جدّ و جهد بگیرید و گوش شنوا داشته باشید؛ گفتند شنیدیم و [در دل گفتند: [نپذیرفتیم [و نشنیده گرفتیم] و بر اثر کفرشان مهر گوساله در دلشان سرشته شد؛ بگو اگر مؤمن باشید چه بداست آنچه [ایمان] شما به آن فرمان می‌دهد. بگو اگر راست می‌گویید که به حکم الهی سرای آخرت از میان همه‌ی مردم ویژه‌ی شماست، آرزوی مرگ کنید. و به خاطر کارهایی که کرده‌اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خداوند به [احوال] ستمگران داناست.

تفسیر

[و قَالُوا] از اینکه [قالوا] به صیغه‌ی غایب ماضی آورده شده است، التفات از خطاب به غیبت است، تا آنان را از ساخت خطاب دور کند، و عطف به اعتبار معناست.

گویا طبق خبری است که سابقاً بیان شد، گفته شده: آنان نسبت به محمد ﷺ استکبار ورزیده او را تکذیب کردند و در مقام مسخره کردن و برتری فروختن، گفتند:

[قُلُوبُنَا غُلْفٌ] دل‌های ما قفل شده است.

غلف، جمع أغلف است.

معنای عبارت این است که دل‌های ما دربارهی آنچه ما را به آن می‌خوانید، در غلاف و حجاب است و چنان در پوشیدگی است که گفتار و پند توبه آن نمی‌رسد.

یا جمع غلاف است، و اصل آن [غلف] (به دو ضمّه) است.

چنانکه همین طور قرائت شده است و آن را مخفف کرده لامش را ساکن نموده‌اند و [غلف] خوانده‌اند.

معنی آن، این است که دل‌های ما، ظروفی برای علوم است و ما را به آنچه آورده‌ای نیازی نیست.

یا در علوم ما خبری و اثری درباره‌ی تو نیست.

در تفسیر امام علیه السلام، پس از ذکر قرائت [غلف] (به ضمّین) آمده است که: چون [غلف] خوانده شود، چنان است که می‌گویند دل‌های ما پوشیده در پوششی است که سخن تو را نفهمیده، حدیث تو را در نمی‌یابیم. چنانکه خدای تعالی فرموده است: [قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْنَةِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْر]

گفتند: دل‌های ما در پوششی است که به آنچه ما را به آن می‌خوانی، در گوش‌های ما سنگینی و کوری است و بین ما و شما پرده‌ای است.

هر دو قرائب درست است، چون آنها هر دو معنی را گفتند و خدا این گفته‌ی آنان را رد کرده و فرمود، مسئله چنانکه می‌گویند، نیست^(۱). [بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ] بلکه خدا به ناسپاسی آنان بر محمد صلی الله علیه و آله نفریشان کرد، از این رو، آنان تحت تأثیر قرار نگرفته آنچه درباره‌ی تصدیق محمد صلی الله علیه و آله است، درک نمی‌کنند.

[فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ] پس آنها که ایمان آوردند، کم هستند.

لفظ [ما] زاید بوده یا صفت برای [قلیل] است تا قلت و کمی را تأکید نماید.

کلمه‌ی [قلیلاً] صفت مصدر محذوف است و [ایماناً قلیلاً] بوده است، یعنی دارای ایمان کمی هستند.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۲.

[وَلَمَّا جَاءَهُمْ] به [قالوا قلوبنا غلف] عطف شده است.

[ضمیر هم] به یهود برمی‌گردد.

[كَتَبُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ] قرآن از سوی خداست که

آنچه را در کتاب تورات، درباره‌ی محمد ﷺ و علی ﷺ و خاندانشان و محل بعثت و هجرت آنان آمده است، تصدیق می‌کند.

[وَكَاثُرًا مِنْ قَبْلُ] و آن یهودیان قبل از ظهور حضرت محمد ﷺ به

پیامبری.

[يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا] با توّسل به محمد ﷺ و علی ﷺ و

خاندانشان، طلب پیروزی می‌کردند تا بر کسانی که به محمد ﷺ یا نبوت انبیا یا نبوت موسی ﷺ و دین او کافر شدند، پیروز شوند و آنان با توّسل به محمد ﷺ و علی ﷺ و خاندانشان ﷺ، می‌خواستند بر دشمنانشان پیروز شوند.

داستانهای درخواست فتح، در تفسیرهای مفصل و طولانی، مانند

صافی و غیره، نوشته شده است.

[فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا] پس چون کسی را که می‌شناختند، برای

هدایت آنان آمد، به او کافر شدند.

[فلما جاءهم]، تأکید [لما جاءهم] است.

زیادی [فاء] در تأکید مبالغه و تأکید در تأکید است.

منظور از [بما عرفوا]، یا قرآن یا محمد ﷺ و علی ﷺ و صفات

آنهاست.

اگر منظور از [ما عرفوا]، محمد ﷺ و علی ﷺ باشد، و از [لما جاءهم]

اول خود کتابی باشد، مؤکد و مؤکد با هم مخالفت پیدا می‌کنند، ولی این

مخالفت منافی تأکید نیست.

چون آمدن کتاب تصدیق کننده، به منزله‌ی آمدن صاحب کتاب است.
و قول خدای تعالی [كَفَرُوا بِهِيَ] به آن کافر شدند.

جواب [لَمَّا] اوّل است یا اینکه جواب [لَمَّا] اوّل به قرینه‌ی جواب
[لَمَّا] دوّم حذف شده است.

یعنی هر گاه کتابی که تصدیق کننده‌ی آنان است، بر ایشان می‌آید،
تکذیب می‌کنند و هر گاه آنچه از صفات محمد ﷺ و علیؑ و خاندان و
اصحاب آنان یاد شود که خود می‌شناسند و می‌دانند، به آن کفر می‌ورزند.

یا اینکه [لَمَّا] دوّم یا جواب آن، جواب [لَمَّا] اوّل باشد.
این حالت وقتی است که در جواب [لَمَّا] آمدن [فاء] جایز باشد، که
بصریون آن را منع کردن و کوفیون جایز دانسته‌اند^(۱).

[فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ] پس لعنت خدا بر کافران باد.

سرزنش آنهاست که چرا به آنچه که فهمیدند حقّ است کافر شدند.
و اینکه به جای ضمیر، اسم ظاهر آورده است، برای آن است که صفت
زشت آنان را با طولانی کردن عبارت و صراحت بیان که مقتضی مقام است
بیان کند و علّت حکم را برساند.

به علیؑ نسبت داده شده است که آن حضرت پس از آنکه یاری
جستن یهود و طلب پیروزی بر دشمن را از طریق توسّل به محمد و آل او بیان
کرد، فرمود: پس وقتی که محمد ﷺ ظاهر شد، چون از عرب بود، به او

۱- بصریون: منسوب به بصره، منظور قاریان قرآنی است که از بصره بودند.

کوفیون: منسوب به کوفه، منظور آن قاریانی قرآنی که از کوفه بودند.

حسادت ورزیدند و وی را تکذیب کردند.

سپس، رسول خدا ﷺ فرمود: این یاری خدا به یهود که بر مشرکان پیروز شدند، به آن جهت بود که آنها محمد ﷺ و آل او را یاد می‌کردند. پس ای امت محمد ﷺ! محمد و آل او را در ناراحتیها و سختیهای که بر شما وارد می‌شود، یاد کنید، تا اینکه خدا با یاری فرشتگان، شیطانهايتان را که قصد شما را دارند، نابود کند.

چه با هر يك از شما، فرشته‌ای است که یکی در قسمت راست شماست که نیکوییها را می‌نویسد و فرشته‌ای در چپ شماست که بدیهایتان را می‌نویسد و از سوی ابلیس هم، دو شیطان با شماست که شما را فریب می‌دهند.

چون وسوسه در دل ایجاد شود، خدای تعالی را یاد کرده، بگویید: [الاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم] و صلی الله علی محمد و آل محمد این دو شیطان پنهان گشته، مخفی می‌شوند^(۱). [بئسما اشتروا بهی انفسهم] چه بد و ناچیز است آنچه را که نفوس خود را به بهای آن فروختند.

[ما] نکره‌ی موصوفه است و تمیز فاعل مستتر است و [اشتروا] صفت آن است.

در واقع، تقدیر این جمله این است که: [بئس هو شیئا اشتروا به انفسهم] چه بد چیزی بوده است، آنچه خود را به آن فروختند. می‌توان گفت لفظ [ما] موصول و معرفه‌ی ناقصه و فاعل بئس، است

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۶.

و [اشترُوا] صله‌ی آن است.

و اینکه [ما] نکره‌ی تامّه، یا معرفه‌ی تامّه باشد، و [اشترُوا] جمله‌ی مستأنفه، جدّاً بعید است.

[شری] در خرید و فروش، هر دو به کار می‌رود و مقتضای قاعده آن است که لفظ [اشترَاء] در هر دو مورد به کار رود، امّا در اغلب موارد، کاربرد آن مقابل بیع (فروختن) است.

اگر در اینجا منظور از آن فروختن باشد، اشکالی نیست.

چه فروش آنان این بوده‌است که خویشان خود را در برابر کفر فروخته و شیطان را خریده‌اند.

این عبارت، درست نقطه‌ی مقابل آن است که بگوییم: آنان خویشان را به بهشت فروخته‌اند و خدا خریدار آنان و مالهایشان بوده است و در مقابل، بهشت را به آنان پرداخته است.

اگر [اشترُوا] به معنای خریدن به کار رود، به آن معناست که آنها انانیت و خودخواهی را که در واقع *يَكُ حَقَّ شَيْطَانِي* است، خریده در عوض لطیفه‌ی الهی خویش را داده‌اند.

چه لفظ [ب] در کلمه‌ی [به] برای سببیت است نه برای بدلیت، یعنی به سبب خریدن انانیت، الهیت داده‌اند.

در تفسیر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ، به این معنا اشعار دارد که [اشترُوا] به معنای بیع است، مخصوص به فعل *ذَمَّ* محذوف است.

در آن تفسیر چنین آمده است:

خودشان را فروختند در مقابل هدیه‌ها و زیادی اموالی که به آنها

می‌رسید.

در حالی که امر خدا آن بوده است که در برابر آن، طاعت خدا را خریده خویشان را در معرض بهره‌مندی همیشگی از آن قرار دهند^(۱).
 [أَنْ يَكْفُرُوا] این عبارت، مخصوص به ذمّ است (فعل ذم، بئس است)، یا تعلیل است و مخصوص به ذمّ محذوف است.

چنانکه، تفسیر امام هم به این مسئله اشعار دارد و تقدیر آیه چنین است: [بئس ما اشتروا به انفسهم هداياهم و فضولهم الّتی تصلّ اليهم] (که هدایا هم و فضولهم... حذف شده است)، یعنی بد است آنچه خویشان را در برابر هدایا و بخششهایی که دریافت داشتند، فروختند.
 [بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] به معنای الّذی انزل الله یا بشیء انزل الله (لفظ [ما] بنا بر اول مؤوّه و بنا بر دوّم موصوفه است).

یهودیان، درباره کسی یا چیزی که خدای تبارک و تعالی در کتابشان (که درباره محمد ﷺ و علی ﷺ و خاندان آنان است و یا آنچه خدای تعالی از قرآن یا قرآن فضل علی ﷺ نازل کرده بود، کافر شدند.

[بَغِيًّا] کفرشان از روی سرکشی و فرمانبرداری نکردن از محمد ﷺ و خلیفه‌ی خدا یا به علّت سرکشی و ستمگری علیه محمد ﷺ بوده است.

[أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ] که چرا خدا بعضی از فضل و یا کتاب فضل خویش را بر محمد ﷺ و علی ﷺ می‌فرماید؟

[أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ] یعنی تا اینکه خداوند نازل کند.

این عبارت بدل اشتمال از [ما انزل الله] است.

ممکن است [ما] در [بما انزل الله] مصدریّه باشد و [أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ]

۱- تفسیر امام عسکری، طبع مدرسه الامام المهدي، ص ۴۰۱.

تعلیل یا بدل از [ما انزل الله] باشد.

[مِنْ فَضْلِهِ ي] یعنی بعضی از فضل خدا یا کتابی از فضل او.

[عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ] بر هر کس از بندگانش که بخواهد

نازل می‌کند، یعنی بر محمد ﷺ.

از این جهت، موصول وصله آمده است تا مشعر بر این باشد که آنچه که ناخوشایند آنهاست، برای مشیت خداست تا در تهدید و ذم آنها مبالغه نماید.

چون این آیه، کنایه است از منافقان امت رسول الله و کراهت آنها از آنچه درباره‌ی خلافت علی عليه السلام نازل شده بود، لذا تفسیر آن، چنانچه در اخبار است: [بما انزل الله في علي بغيا علي] صحیح است و نیز صحیح است که مقصود از [ينزل الله من فضله علي من يشاء] علی عليه السلام است^(۱).

[فَبَاءُو بِغَضَبٍ عَلَيَّ غَضَبٍ] و خشم دیگری علاوه بر خشم پیشین

خدا طلبیدند.

این عبارت، برای بیان بسیاری امر و محض تکثیر استعمال می‌شود و معنی آن خشم شدید و بسیار و پشت سرهم و فشرده است. گاهی این گونه عبارات، برای بیان عدد به کار می‌رود. پس:

[فَبَاءُو بِغَضَبٍ] به این معنی است که از خدا یا از حضور حضرت

محمد، خشمی دیگر را پذیرا شده‌اند.

این پذیرش غضب، به خاطر آن بود که بر آنچه خدا بر محمدنازل

فرموده بود، کافر شدند.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۷۰، ص ۵۰.

و بر آن غضب دیگری از جانب خدا اضافه شد، چون به عیسی عَلَيْهِ السَّلَام کافر شده‌اند.

[عَلَى غَضَبٍ] یا اینکه غضب اوّل مربوط به کفر بر حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و غضب دوّم مربوط به کفر بر فرمایشات حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام است که نعت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بیان نموده بود. یا مقصود این است که خود آنها بر آنچه که بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل کرد، خشمگین شدند و این بر خشم دیگر آنها اضافه شد از اینکه خداوند بر موسی در وصف محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل کرد.

این معنا بر حسب تنزیل و تصریح است.

اما بر حسب تأویل و کنایه، مقصود این است که منافقان اّمّت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پذیرای غضب دیگری از جانب خدا یا خودشان شدند، چون به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام کافر گشتند.

[وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ] و برای کافران، عذاب خواری آوری مهیاست.

علّت اینکه کافران را به صورت اسم ظاهر آورده است، در حالی که ضمیر [هم] در اینجا مناسب‌تر بود، این است که در موقع غضب، طولانی کردن مطلب، مطلوب است.

و نیز برای این است که ناپسند بودن اعمال آنان را توصیف کند. در عین حال، مشعر به علّت حکم در آخرت نیز هست. از این رو، این عذاب از نوع ذلّت آور است، نه عزّت آور، بر خلاف بلا و آزمایشهای پیامبران است که برای عزّت و مقام بخشیدن به آنان است. یا مقصود، تأکید عذاب و مبالغه در عذاب است.

[وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ] چون به آنان گفته شود.

این عبارت، عطف به اعتبار معناست، گویا که گفته شده است: آنان به آنچه بر ایشان نازل شده است کافر شدند، تا اینکه خداوند بر محمد ﷺ نازل کند.

حالا اگر به آنان گفته شود، به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده است ایمان آورید، می‌گویند: بر آنچه بر ما نازل شده است ایمان می‌آوریم. و ممکن است عطف به جمله‌ی [بِأَوْ بَغْضَبٍ] باشد.

یا حال از فاعل [ان یکفروا] باشد، یا حال از فاعل [بِأَوْ] باشد.

یا جمله مستأنفه است.

بنابر اینکه آمدن [واو] برای استیناف جایز باشد و استیناف برای این است که ذمّ دیگری برای آنها ایجاد شده و سفاهت و حماقت آنها به سبب تناقضی که در ادّعی آنهاست، مسجّل شود.

این عبارت، بیشتر در مقام مدح و ذم استعمال می‌شود و از خصوص زمان آینده بیرون آمده و افاده‌ی استمرار در گذشته و حال و آینده می‌نماید. گویا که به آنها گفته شده، اخلاق جبلی و ذاتی آنان این است که هرگاه به آنان گفته شود:

[ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] یعنی، به آنچه خدا بر محمد ﷺ از قرآن نازل

فرموده، یا آنچه بر سایر انبیا از کتاب آسمانی و وحی الهی فرو فرستاد؛ ایمان بیاورید صریحاً تکذیب می‌کنند.

[قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ] می‌گویند:

به آنچه بر ما نازل شده است، یعنی به تورات ایمان می‌آوریم (به غیر آن کافر می‌شویم)، در حالی که اگر به تورات ایمان داشتند، به قرآن کفر نورزیده سایر

کتب الهی را انکار نمی‌کردند.

چه محققاً در تورات، حقانیت قرآن و سایر کتابهای آسمانی به اثبات رسیده است.

[وَهُوَ الْحَقُّ] و آن (یعنی قرآن) حق است چه قرآنی ناسخ تورات و دیگر کتابهای آسمانی است و پس از نسخ آنها، دیگر حقی جز آن وجود ندارد.

[مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَهُمْ] و قرآن، آنچه را در تورات، آمده است، تصدیق می‌کند.

[قُلْ] بگو (برای اینکه بفهمید ادعای شما بیهوده و باطل است و به خود تورات هم ایمان ندارید) به خود تورات مراجعه کنید، اگر راست می‌گویید و به آن گرویده‌اید، تا ببینید که در آن بزرگداشت مقام پیامبران و حرام بودن کشتن آنها تأکید شده است.

[فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَمْ نَبِيَّاءَ اللَّهِ] پس چرا پیامبران خدا را می‌کشید؟

در این خطاب، عمل زشت گذشتگان یهود را به افراد حاضر نسبت داده، و لفظ مستقبل آورده است و آن را با ماضی قید زده تا بفهماند که افراد حاضر همجنس گذشتگان اند و کشتن پیامبران از خصوصیات آنان است چه قادر به اجرای آن باشند یا نباشند.

[مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] اگر ایمان به تورات داشته‌اید؟ در حالی

که مخالفت با دستور تورات، خود دلیل عدم ایمان شما به آن است.

[وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ] محققاً موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با معجزاتی که

دلالت بر صدق ادعا و حقیقت نبوتش بود، به سوی شما آمد، ولی شما به او ایمان نیاوردید.

[ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ مَّ بَعْدِهِی] بعد از آمدن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ همراه با معجزات که دلیل بر حَقّانیتش بود، باز شما گوساله را خدای خویش قرار دادید.

یا در غیاب موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که به کوه طور رفته بود، شما گوساله را خدای خود کردید.

این خود دلیل است که خمیره و سرشت شما به تکذیب حقّ و پیروی از باطل سرشته شده است.

[وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ] و کار شما، گذاردن باطل به جای حقّ و یا ستم بر خویشتن است.

[وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ] در اینجا، از زبان موسی بیان می‌کند که از شما پیمان گرفتیم و شما را بر کوه طور بالا بردیم و گفتیم:

[خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ] آنچه به شما دادیم با قوّه و نیروی تمام، با دل‌هایتان بگیرید و بدن‌هایتان را به اجرای آن استوار کنید.

در مورد آیه، چون قبلاً تفسیر شد، دیگر تکرار نکرده شما را به آیات پیشین که به این موضوع مربوط می‌شود، ارجاع می‌دهیم.

علت تکرار، این است که تکرار و یاد آوری و طولانی نمودن آن امور ناپسند، لازمه مقام نکوهش است.

[وَأَسْمِعُوا] آنچه درباره‌ی برتری مقام حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر سایر پیامبران و جانشین آنان گفته شد، یا از احکام تورات است، بشنوید و پند بگیرید.

[قَالُوا] آنها پس از آن گفتند:

[سَمِعْنَا] شنیدیم، ولی قبول نکرده، گفتند:

[وَ عَصَيْنَا] نافرمانی و سرپیچی کردیم.

یا در موقع خطاب، گفتند: شنیدیم ولی ما سرپیچی و نافرمانی ار خواسته‌ایم. یا در دل‌هایمان عصیان اندیشیده‌ایم.

[وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ] با خوردن آبی که در آن براده‌ی گوساله است در دل‌های گوشتی‌شان جرم و ماده‌ی گوساله را داخل نمودند و در دل‌های روحانی‌شان وزر و بال عبادت آن را داخل کردند.

و این از آن جهت است که چون از آسمان وحی نازل شد، که توبه‌ی گوساله پرستان تنها به وسیله‌ی قتل است، عده‌ای پرستش گوساله را منکر شدند و بعضی نسبت به برخی دیگر، سخن چینی کرده گوساله پرستی را به دیگری نسبت دادند.

پس، خدای عزّ و جلّ فرمود: گوساله را خرد کرده و بر هم بریز و نرم کن و براده‌ها و ذرات آن را در دریا بیافکن.

پس از آن، هر کس از پرستندگان گوساله از آن آب نوشد، لبان و بینی او اگر سفید باشد، سیاه و اگر سیاه باشد، سفید شده، گناه او به این ترتیب روشن می‌شود.

پس، بنی اسرائیل آن آب را نوشیدند و عمل آنان آشکار شد.

آنان ششصد هزار بودند که تنها دوازده هزار نفرشان گوساله پرستی نکرده بودند.

پس خدا فرمان داد که آن دوازده هزار نفر در بین آنان بر بقیه خروج و شورش کنند، در حالی که شمشیرهای خویش را کشیده‌اند.

از حضرت باقر علیه السلام حدیثی روایت شده است که فرمود: پس موسی علیه السلام

، به سوی گوساله رفت و آن را از بینی تا دم ریز نمود.
 سپس با آتش سوزاند و خاکستر آن را به دریا ریخت.
 پس، بعضی از آنها با وجود اینکه به آشامیدن آب احتیاج نداشتند
 وارد آن آب می‌شدند تا خاکسترها را همراه آب بنوشند. این است فرموده‌ی
 خدا، که گفت:
 [وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ^(۱)] پس طبق خبر اول، معنای عبارت
 این است که چون موسی آب مخلوط به براده‌ی گوساله را به آنها نوشاند،
 آنان جرم گوساله را در قلوب جسمانی و وبالش را در قلوب روحانی خویش
 وارد کردند.

بنابر خبر دوم، دوستی گوساله موجب نوشیدن آب مخلوط با براده‌ی
 گوساله شد و در نتیجه، جرم گوساله را داخل دلهایشان کردند.
 و گفته شده است که دوستی گوساله را به دلهایشان نوشانیدند.
 [بِكُفْرِهِمْ قُلُوبُهُمْ بِسَمَاءِ يَأْمُرُكُمْ بِهِ يَٰ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا] و این داخل شدن
 محبت گوساله به دلهایشان، به سبب کفر آنها بود.
 بگو ای پیغمبر، که ایمانتان (به گوساله) سخت شما را به کردار زشت
 می‌گمارد که پیامبران خدا را می‌کشید و گوساله پرستی پیشه می‌گیرید، یا
 اینکه به من کافر می‌شوید.

[إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ] اگر شما واقعاً به موسی و تورات ایمان داشتید.
 چون عقیده‌ی یهود بر این بود که دینشان حق است و آنچه غیر از
 دینشان باشد، باطل است آنان خود اولیای خدایند و دیگران نیستند و سرای

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، حدیث ۷۳، ص ۵۱.

آخرت، تماماً برای آنان است، از این رو، خدای تبارک و تعالی در آیه‌ی بعدی می‌فرماید:

[قُلْ] ای محمد ﷺ به آنان بگو:

[إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] اگر دعوی شما راست است که از اولیای خدا هستید و ملاقات او را خواستارید (چه هر که به آخرت و نعمتهای آن ایمان و یقین داشته باشد، برای وصول به آن شتاب می‌کند)، اگر راست می‌گویید باید مرگ را آرزو کنید.

این آیه، مانند آیه‌ی دیگری است که می‌فرماید: [قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین] ^(۱)

در تفسیر امام علیؑ آمده است: بگو اگر سرای آخرت، بهشت و نعمتهای آن مخصوص شماست و دیگر مردمان، از جمله محمد ﷺ و علیؑ و ائمه‌ی هدیؑ و سایر اصحاب و مؤمنان امت من را از آن بهره‌ای نیست، اینکه شما درباره‌ی محمد ﷺ و علیؑ و ذریه‌ی او مورد آزمایش قرار گرفته‌اید و اگر دعایتان مستجاب گشته، رد نمی‌شود، مرگ را برای دروغگو چه از شما باشد و چه از مخالفان شما، آرزو کنید، چه محمد ﷺ و علیؑ و ذریه‌ی او، می‌گویند: که خود اولیای خدا هستند و دیگران که با دینشان مخالفت می‌کنند، چنین نیستند و دعای آنان مستجاب می‌شود.

۱- سوره‌ی جمعه، آیه ۶. معنی آن این است: ای کسانی که یهودی شده‌اید، اگر می‌پندارید که شما از دوستان خدا هستید و دیگران نیستند، پس برای صدق گفتار خود مرگ را تقاضا کنید.

حال اگر شما هم که ادّعا می‌کنید اولیای خدا باشید و در ادعای خود صادق هستید، سزاوار آنید که دعایتان مستجاب شود.

پس علیه مخالفان دعا کنید. (یعنی، نفرین کنید).

پس از عرضه کردن این مطلب، پیغمبر خدا فرمود: هیچ يك از شما چنین چیزی نخواهد گفت و چنین نفرینی را نمی‌تواند بر زبان جاری کند، مگر با همان آب دهان خفه شده، در جا بمیرد^(۱).

البته یهودیان خود می‌دانستند که دروغگو هستند و محمد ﷺ و علی عليه السلام بر حقّ اند و آنان که ایشان را تصدیق می‌کنند، صادق هستند.

لذا، جسارت نوزیدند که چنین دعایی بکنند.

از این رو خدای تعالی در آیه‌ی بعد فرمود:

[وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ اَيْدِيْهِمْ] و هرگز و در هیچ زمان، هیچ کدام از آنان به علّت کردارهای پیشین خود و آنچه به دستشان انجام شده است، این چنین آرزوی مرگ نخواهند کرد.

آن کارهایی که انجام داده بودند که مانع آرزوی مرگ بوده است، عبارتند از: رشوه خواری در اجرای احکام، حکم کردن در حقّ کسی که مستحقّ آن نبوده است، به علّت واسطه و شفاعت.

حرام کردن حلالها و حلال کردن حرامها از مالها و ناموسها و خونها، تحریف کتاب خدا و ناسپاسی و کفر نسبت به آنچه می‌دانستند که حقّ است.

[وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ بِالظّٰلِمِيْنَ] و خدا ستمکاران را می‌شناسد.

در این آیه، نیز اسم ظاهر [ظالمین] به جای ضمیر [هم] آمده است، تا

۱- تفسیر امام عسکری، طبع مدرسه‌ی الامام المهدی، ص ۴۴۳.

صفت ناپسند آنان را که ستمکاری است، بیان نماید و اشعار دارد که ایشان در همه‌ی آنچه بر آنان واقع شده‌است، ستمکار بوده‌اند و ادّعی چیزی را کرده‌اند که حقّ آنان نبوده و آن را نداشته‌اند.

این عبارت، تهدیدی علیه آنان محسوب می‌شود.

آیات ۹۶-۱۰۵

وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْضِحِهِ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۹۶) قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (۹۷) مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (۹۸) وَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ مَّ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (۹۹) أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۰۰) وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۰۱) وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يَعْلَمُونَ النَّاسَ السَّحَرَ وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَرُوتَ وَمَرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ

بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يُتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ
 عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ
 أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۲) وَ لَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ
 عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۳) يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا
 رِعْنَا وَ قُولُوا أَنْظِرْنَا وَ أَسْمِعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴) مَا يُوَدُّ
 الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ
 مِّنْ رَبِّكُمْ وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)
 (۱۰۵)

ترجمه

و آنان را آزمندترین مردم - و نیز مشرکان - به زندگانی دنیا می‌یابی، هر يك از آنان خوش دارد که کاش هزار سال عمر دهندش، ولی این عمر یافتن، دور دارنده‌ی او از عذاب نیست، و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست. بگو هر کس دشمن جبرئیل باشد [بداند که] جبرئیل آن را به دستور الهی بر دل تو نازل کرده است [و آن] همخوان کتابهایی است که پیشاپیش آن است و راهنما و مژده بخش مؤمنان است. کسی که دشمن خداوند و فرشتگان او و پیامبرانش و جبرئیل و میکائیل باشد [کافر است] و خداوند دشمن کافران است. و به راستی بر تو آیات روشنگری فرو فرستاده‌ایم، و جز نافرمانان کسی به آنها انکار نمی‌ورزد. چرا هر گاه پیمانی بستند گروهی از آنان آن را شکستند، آری بیشتر آنان ایمان ندارند. و چون پیامبری از سوی خداوند به نزد ایشان آمد که گواهی دهنده بر [حقانیت] کتابشان بود، گروهی از اهل کتاب، کتاب الهی را به پشت سر افکندند، گویی [حقیقت را] نمی‌دانند. و از آنچه شیاطین در روزگار فرمانروایی سلیمان می‌خواندند، پیروی کردند. و سلیمان [به سحر پرداخت] و [کفر نورزید، ولی شیاطین کفر ورزیدند. آنان به مردم سحر می‌آموختند و نیز از آنچه بر دو فرشته‌ی هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود. این دو به هیچ کس چیزی

نمی‌آموختند مگر آنکه می‌گفتند ما مایه‌ی آزمونیم پس [با به کار بستن سحر] کافر مشو. اما [مردمان] از آنها چیزی می‌آموختند که با آن بین مرد و زنش جدایی افکنند، و البته به کسی زیان رسان نبودند مگر به اذن الهی؛ و چیزی می‌آموختند که به ایشان زیان می‌رساند و سودی برایشان نداشت؛ و به خوبی می‌دانستند که هر کس خریدار آن باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و - اگر می‌دانستند - بد چیزی را به جان خریده بودند. هر گاه آنان ایمان آورده و پارسایی ورزیده بودند - اگر می‌دانستند - پاداش الهی بهتر بود. ای کسانی که ایمان آورده‌اید نگویید [راعنا] و بگویید [انظرنا] و گوش شنوا داشته باشید و کافران عذابی دردناک [در پیش] دارند. کسانی از اهل کتاب که کفر ورزیده‌اند و همچنین مشرکان خوش ندارند که از سوی پروردگارتان خیری بر شما نازل گردد، و خداوند هر کس را بخواهد مشمول رحمت خویش می‌گرداند، و خداوند دارای بخشش بیکران است.

تفسیر

[وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَوٰةٍ] در حالی که آنها را حیصترین مردم به زندگی کوچک و پست دنیا می‌یابی و آنان به دنیا نمی‌نگرند تا آن را بشناسند (از آن جهت که حقیقت دنیا را درک کنند به دنیا نگاه نمی‌کنند).

همین امر، دلیل آن است که (به علت نشناختن ناپایداری دنیا) به دنیا، رو آورده به آخرت و نعمتهای آن پشت کرده‌اند و به آن گرایشی ندارند. پس با وجود این، چگونه می‌توانند آرزوی مرگ نموده، خواستار سرای آخرت شوند.

[وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا] این عبارت، عطف به کلمه‌ی [ناس] است که در واقع [من الناس] بوده است و اختصاص این حکم به مشرکان و تخصیص

بعد از عموم (ناس) برای این است. مشرکان حریصترین مردم به زندگی دنیا هستند.

[يَوْمًا أَحَدُهُمْ] اضافه‌ی [احد] به [هم] آن را به بدل عموم مقید می‌کند.

[لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ] هر يك از آنها دوست داشتند که هزار سال عمر کنند.

لفظ [لو] مصدری است. معنای عبارت این است که هزار سال عمر کردن را دوست دارند، زیرا از خدا و آخرت و نعمتهای آن غفلت نموده به دنیا و نعمتهای آن خود را آرامش بخشیده‌اند و این شأن دوستداران خدا، آنان که آخرت و نعمتهای آن را خواستارند، نیست.

[وَمَا هُوَ بِمُرْزَحٍ حِجْهِ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ] هزار سال عمر کردن هم آنها را از عذاب الهی دور نمی‌کند.
[هو] به [احدهم] باز می‌گردد.
[ان يعمر] فاعل است.

یا اینکه [هو] به عمر کردن که مستفاد از [يعمر] است، باز می‌گردد.
فاعل [مزحزحه] به مرجع [هو] برمی‌گردد و مفعول آن به [احدهم] برگشته و [ان يعمر] بدل آن است.

یا، [هو] ضمیر مبهم است، مانند ضمیر شأن، و [ان يعمر] تفسیر آن است.

[وَاللَّهُ بِصِيرُمِ بِمَا يَعْمَلُونَ] و خدا به آنچه می‌کنند، آگاه است؛ این عبارت تهدید آنهاست، زیرا که افعالشان با گفتارشان یکی نیست.
یکی از گفته‌های یهودیان این است که جبرئیل دشمن ماست.

زیرا، او فرشته‌ی نگهبان کشتار، سختی، جنگ و خشک سالی است. و اوست که در خرابی بیت المقدس دشمن را یاری کرد، چون دانیال را از کشتن بخت النصر باز داشت و بر کشتار بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس کمک کرد.

زیرا اگر او، دانیال را از کشتن بخت النصر منع نکرده بود، کشتار و خرابی به بار نمی‌آمد و طبق این عقیده، بنابر برخی از روایات که نقل آن با اختلاف بیان شده است، به حضرت محمد گفتند: اگر میکائیل به سوی تو می‌آمد، به تو ایمان می‌آوردیم و اگر جبرئیل بر تو وارد شود، ما به تو نمی‌گرویم، چه او دشمن ماست^(۱).

پس خدای تعالی فرمود: [قُلْ] ای محمد ﷺ! به آنان بگو: [مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ] کسی که دشمن جبرئیل باشد، او دشمن خداست. زیرا (فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ) همانا جبرئیل قرآن را نازل نموده است. آوردن ضمیر شأن، بدون یادی از قرآن که به صراحت از قرآن نام نبرده است، دلالت بر بزرگ شمردن آن دارد، زیرا قرآن، بی نیاز از این است که قبلاً از آن یادی به عمل آمده باشد، چه خودش، خودش را معرفی می‌کند. [عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ] و جبرئیل، قرآن را به اذن خدا در قلب تو نازل فرمود.

پس، هر که با فرستاده‌ی خدا (جبرئیل) مخالفت کند، با فرستنده‌ی (خدا) دشمنی ورزیده است.

یا اینکه هر کس به جبرئیل دشمنی ورزد، باید خفه شود. زیرا جبرئیل

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۰.

بوده است که قرآن را که تصدیق کننده‌ی کتاب شماسست و در آن پیامبری من (حضرت محمد ﷺ) اثبات گشته و دین شما نسخ شده است، در قلبم نازل فرمود و مرا در این طریق، به اذن خدا یاری داده است. یا بگوئیم، کسی که به جبرئیل دشمنی ورزد، هیچ راهی و وجهی ندارد.

چون جبرئیل بود که قرآن را، که تصدیق کننده‌ی کتاب شما و تصحیح کننده‌ی دین شماسست بر دل من نازل نموده است. پس بر شما لازم است (به خاطر خودتان هم که شده است) او را دوست بدارید نه اینکه با او دشمنی ورزید. پس قول خدا [فانه نزله علی قلبك]، سبب و علت به جای مسبب نشسته است و حق عبارت از این بود که به جای [علی قلبك]، عبارت [علی قلبی] (در دل من)، گفته شود.

ولی از مطلب عدول کرده آن را به قول خدای تعالی نسبت داده است. گویا این چنین فرموده است:

[مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ وَعَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ]

یعنی، چه کسی دشمن جبرئیل است؟

در حالی که خدا می‌گوید، او قرآن را بر قلبت جاری کرد. ممکن است بگوئیم در عبارت بالا، جزا، حذف شده است. در واقع، [فان الله نزله علی قلبك]، سخن خداست که برای تعلیل امر به قول [قل] آمده، یا علت برای جزای محذوف است. اما درباره‌ی تلفظ جبرئیل، لغت‌های چندی یاد شده و وزنهای مختلفی آمده و به صورتهای زیر خوانده شده است.

- (۱) جبرئیل، مانند سلسبیل، به فتح جیم.
- (۲) جبرئیل، مانند سلسبیل، به کسر جیم.
- (۳) جبریل، مانند قنذیل، به فتح جیم.
- (۴) جبریل، مانند قنذیل، به کسر جیم.
- (۵) جبرئیل، مانند حمرش.
- (۶) جبرائیل، مانند میکائیل، به کسر جیم.
- (۷) جبرائیل، مانند میکائیل، به فتح جیم.
- (۸) جبرائیل، به کسر جیم.
- (۹) جبرائیل، به فتح جیم.
- (۱۰) جبرال، به فتح جیم.
- (۱۱) جبرال، به کسر جیم.
- (۱۲) جبرعیل، با همان لغات یازده گانه (بنابراین، ۲۲ صورت می‌شود).
و گاهی، لام تبدیل به نون می‌شود و اسماء عجم (غیر عربی)، چون
عربی شود تغییر بسیاری می‌یابد.
[مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ] در حالی که آنچه در دست تو است همه‌ی
کتابهای آسمانی را که از آن جمله تورات است، تصدیق می‌کند.
[و هُدًى وَ بُشْرَى] که هدایت و بشارت است و آوردن مصدر (هدی
و بشری)، برای مبالغه است.
[لِلْمُؤْمِنِينَ] و این هدایت و بشارت برای مؤمنان است.
[مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ] این جمله، یا استیناف از جانب خداست، یا از
جمله مطالبی است که خداوند به پیامبر امر کرده تا به آنها بگوید.
روایت شده است که منافقان، وقتی آنچه را که پیامبر درباره‌ی

علی علیه السلام فرموده بود، شنیدند، که جبرئیل در سمت راست علی علیه السلام، میکائیل در سمت چپ، اسرافیل از پشت سر، ملك الموت در پیش روی و خدای تعالی در بالای عرش، ناظر به رضوان به سوی علی علیه السلام هستند.

یکی از ناصبها گفت: من از خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه‌ای که محمد صلی الله علیه و آله می‌گوید که علی علیه السلام را در برگرفته‌اند و با او هستند، بیزارم.

پس، خدای تعالی این آیه را نازل فرمود که:

[مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ^(۱)] هر که دشمن خدا و ملائکه و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد، این شخص محققاً کافر است و خدا نیز دشمن کافران است.

پس باید از دشمنی با خدا حذر کرد، یا اینکه با این دشمنی، آماده‌ی دشمنی خدا نیز باشد، چه، خدا دشمن کافران است.

از اینکه اسم ظاهر را به جای ضمیر آورده است (کافران را به جای [هُم] آورده است)، اشاره به آن است که چنین شخصی کافر بوده و خواسته است تا صفت ناپسند آنها را که کافر باشد، به صورت ظاهر هم آشکار کند و علّت حکم را نیز بیان نماید.

[وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ م وَ مُحَقَّقًا بِر تُو مَعْجَزَاتٍ يَ اِحْكَامٍ بِر حَسْبِ قَالِبٍ وَ قَلْبٍ وَ يَ اَيَاتِي اَز قُرْآنٍ يَ اَشَانَهَائِي اَز نَشَانَهَائِي نَفْسٍ وَ نَشَانَهَائِي آفَاقِ ظَاهِرِي كِه دَر وَجُودِ تُو بُوَد، بِر تُو فُرُو فَرَسْتَادِيْم.

[بَيِّنَاتٍ] وَ اِيْنِ اَيَاتٍ وَ نَشَانَهَائِي رُوشِنٍ وَ وَاضِحٍ، دَلَالَتِ بِر رَاسْتِي

تو و رسالت تو و امامت علی علیه السلام و وصی تو دارد.
 در تفسیر امام علیه السلام، آمده است که^(۱): [بَیِّنَات]، دلیلهای روشنی است
 که صدق تو را در پیامبری بیان نموده، روشنگر امامت علی است که برادر و
 وصی و برگزیده‌ی تو است.
 آشکار کننده کفر کسی است، که در باره‌ی تو یا برادرت علی علیه السلام شك
 نماید.

ذکر این دلایل و عبارت روشنگر و واضح کننده که در زیر [بَیِّنَات]
 آمده است، تفسیر بَیِّنَات نیست، بلکه تفسیر آیات است.
 چه آیه، از آن جهت که آیه و نشانه است، به چیز دیگری دلالت
 می‌کند که آن را واضح نماید.

یا اینکه مطالب یاد شده، تفسیر بَیِّنَات است.
 [وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ] و جز فاسقان، به آن آیات روشن کفر
 نمی‌ورزند.

در این آیه [و لقد انزلنا اليك آیات بَیِّنَات]، اشاره به صغرای
 قیاس از شکل اوّل است^(۲).
 [وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ] اشاره به کبرای قیاس دیگری از
 شکل اوّل است.

ترتیب قیاس چنین است:

تو رسول خدا با نشانه‌هایی هستی (صغری).

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳.

۲- شکل اوّل حد وسط، در صغری محمول، در کبری موضوع است. مانند کافر که حد وسط است و در
 صغری محمول و در کبری موضوع است.

هر رسولی که با او نشانه‌هایی است، دشمن او به وی و به آیاتش از جهت پیامبری او کافر است (کبری).

پس دشمن تو، کافر به تو و نشانه‌های تو است.

(حال نتیجه را صغرای قیاس شکل اول دیگری قرار می‌دهیم).

دشمن تو، کافر به تو و نشانه‌های تو است (صغری).

هر کافر به تو و نشانه‌های تو، فاسق است (کبری).

پس دشمن تو فاسق است (نتیجه).

فسق، خروج از پیروی خرد است، که پیامبر درونی است و بیرون

شدن از پیروی پیامبر است که خرد بیرونی است.

در تفسیر امام علیه السلام آمده است که، علی بن حسین علیه السلام در تفسیر این آیه

فرمودند:

داستان این آیه چنین است که عبدالله بن سلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان

آورد.

این ایمان پس از آن بود که مسئله‌ای از رسول خدا پرسید و پاسخ آن

را گرفت و آنگاه گفت:

ای محمد! یکی دیگر مانده است و آن مسئله‌ی بزرگ و هدفهای دور

و دراز رسالت تو است و آن این است که چه کسی پس از تو جانشین تو شود،

که دیون تو را بپردازد، وعده‌های تو را وفا کند، امانتهای تو را به صاحبانش

بپردازد و حجت‌های تو را شرح داده آشکار نماید؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اصحاب من آنجا نشسته‌اند.

به سوی آنها برو و به سر حلقه‌ی آنان بنگر، آن کس که از رخسارش

نوری تابان و از صورتش فروغی درخشان بود، ولیعهد من است که طومار

وجود تو (دل تو) به تو خواهد گفت به اینکه او، وصی من است و جوارح تو به آن شهادت خواهند داد.

پس، عبدالله نزد آن قوم رفت و پس علی علیه السلام را دید که از رخسارش نوری می‌تابد که نور خورشید را تیره می‌کند و آنگاه، دل و اعضای بدنش همه گفتند:

ای پسر سلام! این علی بن ابی طالب علیه السلام است که بهشت را از دوستان و دوزخ را از دشمنان خود پر می‌کند.

او ناشر دین، در گوشه و کنار زمین و سرزمینهاست.

او از بین برنده‌ی کفر از هر ناحیه‌ی زمین و اطراف است.

پس، به ولایت او متمسک شو تا خوشبخت شوی و در تسلیم به او

پایداری و رز تا به رشد برسی.

پس، عبدالله بن سلام گفت:

[اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله

المصطفی و حده لا شریک له...]، گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست و

او یکتایی بی‌نیاز است.

و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده و برگزیده او است و

امین او مرتضی علی علیه السلام است و او امیر رسول خدا بر همه چیز و همه جاست (تا

اینکه گفت) و گواهی می‌دهم شما دو تن، آن کسانی هستید که موسی علیه السلام

مژده‌ی آمدن شما را داد و پیش از او دیگر پیامبران، این مژده را دادند و

برگزیدگان خدا، ما را به شما دو نفر هدایت کرده‌اند. همین دلیل بر حقانیت

شماست.

سپس، به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد حجتها تمام شده، بهانه‌ها از بین

رفت و عذرهای گسسته گشت.

پس، برای من بهانه‌ای وجود ندارد که در قبول تو تأخیر کنم و خیری برای من نیست که تعصب بورزم.

بعد گفت: ای رسول خدا! اگر یهودیان بشنوند که من اسلام آورده‌ام به سرم می‌ریزند و به جان من افتند.

پس مرا نزد خود مخفی کن، و هر وقت نزد تو آمدند، پیش از آنکه بدانند من اسلام آورده‌ام، گفتارشان را راجع به من بشنو، پس از آن بر تو روشن می‌شود که چه خواهند کرد.

رسول خدا، او را در خانه‌ی خود پنهان کرد.

سپس، گروهی از یهود را دعوت کرد.

آنان در خانه‌ی پیامبر حاضر شدند.

پیغمبر ﷺ فرمان خدا را در جهت اسلام به آنان عرضه کرد، ولی ایشان از پذیرش آن خودداری کردند.

حضرت فرمود: به حکمیت چه کسی راضی می‌شوید که بین من و شما

حکم کند؟

گفتند: به عبدالله بن سلام.

رسول خدا فرمود: آن مرد چه کاره است؟

گفتند: او رئیس و پسر رئیس ماست.

او سرور ما و فرزند سرور ماست.

او عالم ما و فرزند عالم ماست.

وی پارسای ما و فرزند پارسای ماست.

رسول خدا گفت: اگر شما دیدید که به من ایمان آورده‌است، شما هم

راضی می‌شوید که به من بگروید؟

گفتند: به خدا پناه می‌بریم از این مطلب (یعنی، امکان ندارد).

پس گفت: ای عبدالله بیرون آی و آنچه خدا درباره‌ی محمد ﷺ بر تو آشکار نموده، بر مردم آشکار کن.

پس عبدالله بیرون آمد، در حالی که می‌گفت:

[اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمد عبده

و رسوله...]

شهادت می‌دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده‌ی او است که در تورات و انجیل و صحف ابراهیم و سایر کتابهای خدا، نام او و برادرش علی ابن ابی طالب عليه السلام، وجود دارد. یهودیان چون سخنان وی را شنیدند، گفتند:

ای محمد! او سفیه ما و فرزند سفیه ماست، شر ما و فرزند شر ماست، فاسق ما و فرزند فاسق ماست و نادان ما و فرزند نادان ماست.

و فکر او از ما پنهان بود و ما دوست نداشتیم که از او غیبت کنیم.

پس عبدالله گفت: ای رسول خدا، این بود از آنچه که می‌ترسیدم... (تا

آخر روایت)^(۱).

[أَوْ كَلَّمَا عَلَهُدُوا عَهْدًا] آیات این یهود از بدی و نادانی باز

نمی‌ایستند که رسالت محمد ﷺ و خلافت علی عليه السلام را بعد از نشانه‌های واضح که دلالت بر رسالت و امامت می‌کرد، منکر شدند.

هر وقت اینها با حضرت عهدی بستند که هر چه آن شخص

۱- تفسیر امام عسکری، ص ۴۶۰-۴۶۲.

(عبدالله بن سلام] گفت قبول کنند، آن عهد را شکستند.

یا این ناصبیان (آنان که به علی علیه السلام بد می‌گویند) هر پیمانی که با محمد صلی الله علیه و آله بستند، مانند بیعت رضوان که در آن تسلیم به همه‌ی فرمانهای رسول خدا و ترک مخالفت با وی شرط شده بود، مانند بیعت با محمد صلی الله علیه و آله در غدیر خم به خلافت علی علیه السلام و مانند بیعت با خود علی علیه السلام به خلافت او، که همه‌ی این بیعت‌ها را شکستند.

و نیز هر گاه بدون بیعت عهد کردند، که مخالفت محمد صلی الله علیه و آله نکنند و تسلیم علی علیه السلام شوند.

[تَبَدَّهُوْ فَرِیْقٌ مِّنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ] گروهی از آنها آن پیمان را پشت سر انداختند، بلکه بیشتر آنها ایمان ندارند، یعنی در آینده هم با وجود مشاهده‌ی آیات و معجزات و دیدن دلیلهای محکم، باز اینها، عهد را رعایت نکرده توبه نمی‌کنند.

یا معنای آن این است که بلکه اکثر اینها در موقع پیمان بستن، تو را در دل تصدیق نمی‌کنند، آوردن عبارت به صورت جمله‌ی شرطیه، کلی است و دلالت می‌کند بر اینکه این عادت، شیوه‌ی قدیم و جدید آنان است و این حالت از آنها جدا نمی‌شود.

به پیغمبر خدا، منسوب است که فرمودند: ای بندگان خدا، تقوی پیشه کنید و به آنچه رسول خدا به شما فرمان داده است از توحید خدا و ایمان به نبوت محمد صلی الله علیه و آله - رسول خدا - و از اعتقاد به ولایت علی علیه السلام - ولی خدا - و در همه‌ی آنها ثابت قدم باشید.

نماز و روزه و عبادتهای گذشته‌تان شما را فریفته نکند، زیرا آنها در صورت مخالفت با عهد و پیمان، سودی برای شما ندارد.

پس، هر که به عهد خدا وفا کند، خدا نیز به عهدش دربارهی او وفا خواهد کرد.

هر که پیمان شکنند، زیان پیمان شکنی به خودش باز می‌گردد و خدا از او انتقام می‌گیرد.

چه او منتقم (انتقام گیرنده) است و کلاً همه‌ی اعمال به سرانجام و پایان آن بستگی دارد.

[وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ] این آیه، عطف به اعتبار لازم از گفته‌ی خدای تعالی است که فرمود:

[او کَلِّمًا عَاهِدُوا] زیرا عبارت، چنین می‌رساند که این عهد شکنی عادت آنان است، گویا خدای تعالی فرمود:

چون این عادت و رسم آنان است، لذا بر آن عادت استمرار یافتند و هرگاه پیامبری از سوی خدا برایشان آید، چنین و چنان می‌کنند. ضمیر [هم] در [جاءهم] به یهود باز می‌گردد، اما کنایه از منافقان، اُمّت است.

یا ضمیر، ابتدا مربوط به یهودیانی که دربارهی آنان ذکر می‌شود به عمل آمد و سپس، به منافقان اُمّت است.

چون آمدن پیامبر ﷺ مستلزم آوردن احکامی است که برای آن فرستاده شده است - چنانچه قبلاً گفته شد - آن کتاب خداست، چه در کتابی نوشته شده یا نشده باشد.

اکنون صحّت تفسیر منسوب به حضرت صادق علیه السلام، روشن می‌شود که فرمودند:

چون به سوی یهودیان و آنهایی که هم ردیف آنها بودند (ناصبیان)،

کتابی از سوی خدا آمد که قرآن باشد، که مشتمل بر وصف محمد ﷺ و علی ﷺ و وجوب دوستی آنها و دوستی دوستداران آنها و دشمنی دشمنان آنها است (منظور این است که رسول به کتاب تفسیر شده است)^(۱).

[مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ] و آنچه را با یهود در تورات بود و آنچه به وسیله‌ی گذشتگان آنها از اوصاف و اخبار محمد ﷺ و علی ﷺ آمده بود، تصدیق می‌کرد و نیز آنچه را که با منافقان امت بود، از دلیلهای روشنی که دلالت بر صدق محمد ﷺ و صدق کتاب او و برتری علی ﷺ می‌کرد، تصدیق می‌نمود.

زیرا در کتاب حضرت محمد ﷺ، آیات صریح دربارهی فضل علی ﷺ و خلافت او یاد شده بود و خود پیامبر اکرم هم دربارهی برتری علی ﷺ و خلافت وی سخنانی فرموده بودند.

[نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ] باز عده‌ای از آنان که برای آنها کتاب فرستاده شده بود (از یهود و منافقان امت)، او را برگردانده، نپذیرفتند.

در حالی که به آنان احکام رسالت و کتاب تدوینی (که تورات و قرآن بود) فرستاده شده بود.

[كِتَابَ اللَّهِ] آنها، آنچه را در وصف محمد ﷺ و علی ﷺ در تورات و قرآن بود، یا همه‌ی کتاب تورات و قرآن را [وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ] به پشت سر انداختند.

[نَبَذَ] به معنای دور انداختن است.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۲.

عَلَّتْ اینکه [نبذ] را با قید [وراء ظهورهم] آورده است، اشاره به دوری گزیدن و اعتنا نکردن به آن است، یعنی دوری کردند و به آن توجهی نمودند و به حساب نیاوردند.

[كَانَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ] گویا، یهود و نواصب امت نمی‌دانند که کتاب خدا، یا محمد ﷺ و تبوت او و علی عليه السلام، حق و از سوی خداست.

(با وجود اینکه آنها می‌دانستند و به حَقانیت آن پی برده بودند). از این رو، کار آنان سخت‌تر از کسانی است که بدون علم و آگاهی مخالفت می‌کنند، یا گویا که آنها دارای علم و ادراک نیستند تا با علمشان تمیز دهند، که آن حق است یا باطل.

[وَأَتَّبَعُوا] عطف بر [بِئذِ قَرِيقٍ] است یعنی از حق روی برگردانده و پیروی نمودند از [مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ] آنچه را شیاطین در پادشاهی و سلطنت سلیمان بر آنان خوانده بودند، کلام یتلوا، تلاوا به معنای تبعه تبعاً، یعنی پیروی کرد از او، پیروی کردنی و تلا علیه یتلوا تلاوة، یعنی خداوند بر او و تلا علیه یتلوا، یعنی دروغ بست بر او.

حکایت پادشاهی سلیمان

در انگشتری و رمز آن انگشتری

بدان که بیشترین قصه‌های مربوط به سلیمان، از رمزهایی است که در اوایل مطرح گشته، سپس پیشینیان آنها را به طریق داستان بیان نمودند و ظاهر آن را گرفته‌اند که (در حقیقت) لایق شأن پیامبران نبوده است.

ائمه‌ی معصومین عليهم السلام هم تأکید فرموده‌اند، که هر گاه این داستانها را بیان می‌کنید، به رمزهایی که پیشینیان توجه داشته‌اند، بنگرید.

به ظاهر آنها که کار عوام است، توجه نکنید.

به این دلیل نگرش به ظاهرِ داستها تکذیب شده و توجه به رمزهای آن تصدیق گشته است.

در مجمع البحرین^(۱)، خبری به حصرت صادق عليه السلام منسوب است که فرمود: خدای تعالی ملك سلیمان را در انگشتی او قرار داد. هر گاه آن را بر دست می‌کرد، جنها و انسانها و پرندگان و ددان (حیوانات وحشی) حاضر شده از او فرمانبرداری می‌نمودند.

خدا بادهایی را برانگیخت تا تخت (دربار) او را با آنچه که در آن بود - از بعضی شیاطین و پرندگان و انسانها و چهار پایان و اسبان - تا از طریق هوا به جایی که سلیمان اراده می‌کرد، برساند.

آنچنان که نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس می‌خواند. هر گاه برای قضای حاجت می‌رفت، انگشتریش را به یکی از خدمتکاران می‌سپرد.

در یکی از این مواقع شیطانی آمد و خادم را فریفت و انگشتی را از وی گرفت و در دست خود کرد، در نتیجه شیاطین و جنیان و انسانها و پرندگان به او تعظیم کرده، سجده نمودند.

شیطان ترسید که آنان قضیه را دریابند، پس انگشتی را به دریا افکند و خداوند يك ماهی را برانگیخت تا آن را بلعد، چون سلیمان انگشتی را خواست و آن را نیافت، از آنجا گریخت تا اینکه به ساحل دریا رسید، پریشان حال به درگاه خداوند توبه و انابه می‌نمود.

۱- مجمع البحرین، ج ۵، ماده ملك و بحار، ج ۱۴، ص ۹۸.

در همین حال، به صیادی رسید که ماهی صید می‌کرد، به او گفت: من به تو در صید ماهی کمک می‌کنم تو هم در مقابل مقداری ماهی به من بده، ماهیگیر پذیرفت.

هنگامی که ماهی را صید کرد، یکی از ماهیها را نزد سلیمان انداخت، او آن را برداشت و شکم ماهی را شکافت، خاتم را درون آن یافت و آن را بر دست خود کرد.

در همان لحظه، اهریمنان و ددان در برابرش به خاك افتادند، سلیمان به مکان خویش بازگشت و آن شیطان و لشکریانی را که با او بودند احضار نمود.

آنها را کشت و بعضی را در میان آب و برخی را درون سنگ پشته‌ها به زندان افکند.

آنان تا روز قیامت در آن زندان محبوس‌اند و گفته شده است که صف لشکریان سلیمان، صد فرسنگ بود، که بیست و پنج فرسنگ از آن انسانها، بیست و پنج فرسنگ جنیان، بیست و پنج فرسنگ پرندگان و بیست و پنج فرسنگ آن حیوانات وحشی بودند.

روایت شده‌است که با سلیمان از بیت المقدس لشکری بیرون آمد که ششصد هزار تخت از سمت راست و چپ وی وجود داشت و او به پرندگان امر کرد تا بر آن تنها سایه افکنند و به بادهای فرمان داد که آنها را حرکت دهند، تا آنکه لشکر به شهرهای کسری وارد شد^(۱).

۱- مداین، به معنی شهرهاست، زیرا مداین به معنی اسم خاص شهر در بین النهرین بیش از هزار سال پس از سلیمان ساخته شد، در ضمن، گویا عربها به همه‌ی پادشاهان ایران، کسری می‌گفتند، زیرا کسری که معرب خسرو است، لقب پادشاهان ساسانی بوده است که بیش از هزار سال پس از سلیمان به سلطنت

سپس، از آنجا بازگشت و شب را در فارس به سر آورد.
در آن حال، برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: آیا شاهی بزرگتر
از این پادشاه دیده یا شنیده‌اید؟
آنها جواب می‌دادند: خیر.

در این حال، فرشته‌ای از آسمان ندا داد: يك بار تنزیه و تسبیح خدا
بزرگتر از آن چیزی است که دیده‌اید^(۱).

به امام باقر علیه السلام، نسبت داده شده است که فرمود: چون سلیمان در
گذشت، ابلیس سحری ساخت و در نوشته‌ای قرار داد و پیچید و بر پشت آن
نوشت: این است آنچه را که آصف بن برخیا برای پادشاهی
سلیمان بن داود علیه السلام، از گنجینه‌های دانشش وضع نموده است.

هر که خواهد به خواسته‌های خویش برسد، چنین و چنان کند، آن گاه، آن
را زیر تخت سلیمان دفن کرد پس از آن، آن را آشکار نموده و برای آنان
خواند.

کافران گفتند: سلیمان جز به این وسیله بر ما چیره نشد، و مؤمنان
گفتند: بلکه او بنده‌ی خدا و پیامبر او بوده است^(۲).

بنابر آنچه که درباره‌ی سلطنت شیاطین و فرار سلیمان بیان شد، معنی
آن در تفسیر امام علیه السلام چنین است که^(۳):

رسیدند و هنگام سلطنت سلیمان وجود نداشتند.

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۳۸.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۷ و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۳۸.

۳- در تفسیر بحار، ج ۹، ص ۲۲۰ و در تفسیر امام حسن عسکری، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ این حدیث آمده
است. همان تفسیر امام، طبع مدرسه امام المهدی، ص ۴۲۷.

این یهودیان ملحد و ناصبیان، چون از رسول خدا ﷺ فضایل علی بن ابی طالب را شنیدند و از رسول خدا و علی معجزاتی مشاهده کردند و فهمیدند که خدای تعالی به دست آنان این معجزات را ظاهر نموده است، تورات و قرآن را ترك کردند و برخی از یهودیان و ناصبیان به یکدیگر اعلام کرده، گفتند: محمد ﷺ مردی است که جز طالب دنیا نیست و حيله‌ها و نیرنگها و خرق عادات و سحرها را به همین منظور آموخته است و بعضی از آنها را به علی یاد داده است. او می‌خواهد در زندگی خود بر ما مالک شود و پس از خود نیز پادشاهی را به علی واگذارد.

آنچه می‌گوید از خدا نیست همه گفته‌های او بر این امر مبتنی است، تا بر ما و بر بندگان ناتوان خدا با سحر و نیرنگهایی که به کار می‌برد، پیمان خویش را استوار کند.

آنها می‌گفتند: کسی که از این سحر بهره‌ی فراوان گرفت، سلیمان بن داود علیه السلام بود که با سحر خویش بر همه‌ی دنیا مالک شد و بر جن و انس و شیاطین تسلط یافت و اگر ما برخی از آنچه را که به سلیمان تعلیم داده فراگیریم، برای ما نیز ممکن است مانند آنچه را که محمد ﷺ و علی ظاهر نموده‌اند، ظاهر کنیم و از آنچه محمد ادعا کرد و برای علی قرار داد، ما هم قرار دهیم.

در نتیجه، از شیاطین پیروی کردند و آنان از آنچه شیاطین نموده یا بخوانند، پیروی می‌کنند.

در حالی که می‌خواستند بر کشور سلیمان استیلا یابند، یا با سحر و نیرنگهای که کسی درك نمی‌کند، بر سلطنت سلیمان مسلط شوند. یا ممکن است مقصود این باش که از افترايي که شیطانها بر سلطنت سلیمان وارد

کردند، پیروی نمودند و گفتند سلیمان با این سحر حکومت کرده و ما هم به آن آگاهیم.

یا منظور این است که، آنان از آن شیاطین که سحر و اوراد می‌خواندند تا قوای روحانی و طبیعی را به هم بیامیزند و خوارق عاداتی ظاهر می‌نمودند که بشر از آوردن همانند آن، عاجز می‌ماند و در ملک سلیمان افسونکاری می‌کردند، تا آن سلطنت برای آنان ادامه یابد، پیروی می‌نمودند. این یهودیان و نواصب و شیاطین، پنداشتند که سلیمان کافر است که این گونه کارها را انجام داده است.

[وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ] آن طوری که کافران می‌گفتند، سلیمان کافر نشده و سحر به کار نبرده بود.

[وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا] اما شیاطین کافر شدند در حالی که آنان [يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ] سحر را به مردم تعلیم می‌دادند و یا اینکه چون تعلیم سحر می‌دادند کافر شدند، بنابر آنچه این جمله پاسخ پرسش مقدر باشد.

[تحقیق درباره‌ی سحر]

سحر نامی است که به گفتار یا کردار یا نقشی که در صفحه‌ای باشد و در عالم طبیعت اثر کند، چنانچه از اسباب طبیعی و عادی خارج باشد، اطلاق می‌شود.

و آن تأثیر، به علت درهم آمیختن قوای روحانی با قوای طبیعی حاصل می‌شود.

یا به علت تسخیر قوای روحانی است، به نحوی که قوای روحانی طبق اراده جادوگر مسلط تصرف شود.

و چنانکه بعضی گفته‌اند، این موضوع تخیل محض نیست، بلکه در واقع وجود دارد.

تحقیق مطلب این است که گفته می‌شود:

عالم طبیعت، بین ملکوت سفلی و ملکوت علیا واقع شده است و اهل عالم دارای تصرفی به اذن و فرمان خداوند در عالم طبیعت هستند، اعمّ از اینکه بی واسطه باشد، یا به توسط اسباب و وسایلی از نفوس بشری.

حال اگر نفس بشری (روان انسانی) از وابستگیها رها و آزاد و مجرد و با ریاضیات شرعی یا غیر شرعی از تیرگیها پاک گردد و وجودش مناسب پذیرش مجردات علوی و سفلی گردد، با اسباب و وسیله و یا بدون اسباب، در این عالم تأثیر می‌نماید، به این گونه که آنها را تحت تأثیر و فرمان خود درآورده، به سوی آن عوالم جذب می‌کند و سپس خواسته‌های نفوس بشری را چه شرعی و چه غیر شرعی، توجیه می‌نماید.

هرگاه این تأثیر از جانب اهل عالم سفلی باشد، به اسباب و وسایل آن سحر می‌گویند و این تأثیر گذاردن و اثر پذیری نیز نامیده می‌شود.

هرگاه تأثیر از جوانب عالم بالا باشد، این اثر پذیری که از آن حاصل می‌شود، معجزه و کرامت می‌نامند.

گاهی نفوس بشری در جهت علوی و سفلی تقویت می‌شود و در نتیجه، خود بدون نیاز به تأثیر، در ارواح اثر می‌کند.

این تأثیر و اثر حاصل از آن، سحر (از ملکوت سفلی) و معجزه (از ملکوت علیا) نامیده می‌شود.

پس سحر، وسیله و سببی است که در ارواح خبیثه مؤثر است و آن سبب و علت، یا در وجود آنان پنهان است، یا تأثیری است که از این ارواح

در عالم طبیعت وجود دارد و درك آن برای ما روشن نیست.
 آن گاه، بر هر دانش و بیان دقیقی که کمتر درك شود، اطلاق می‌گردد.
 و به آن عالم یا دانشمندی که این علم پنهانی را داراست، ساحر گفته
 می‌شود و به وجهی قول خدای تعالی بر این معناست که می‌فرماید:
 [يَا أَيُّهَا السَّاحِرَادِع لَنَا رَبُّكَ] یعنی ای ساحر! از پروردگارت برای
 ما بخوان!
 پس ساحر، هم به صورت ستایش (مدح) و هم به گونه‌ی نکوهش (ذم) آمده‌است.

حکایت هاروت و ماروت و رمزهای آن

[وَمَا أَنْزَلْ] و آنان آنچه را برایشان نازل شده بود، به مردم تعلیم
 می‌دادند و یا اینکه می‌توان آن را عطف بر [ما نتلوا الشیاطین] کرد (در آن
 صورت منظور این است که آنچه شیطانها بر آنها خوانده بودند و آنچه که بر
 ایشان نازل شده بود).
 ممکن است لفظ تأخیر باشد (یعنی باید پیش از این می‌آمد) و در آن
 صورت، عطف بر [ما کفر سلیمان] است، یا حال برای سحر، یعنی در حالی
 که سحر نازل نشده).
 [عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَرُوتَ وَ مَرُوتَ] بر دو فرشته در بابل
 که هاروت و ماروت بودند.

این دو اسم غیر عربی است و لذا منصرف نیست (تنوین و جر
 نمی‌پذیرد) و ممکن است عربی باشد و از هرت و مرت گرفته شده باشد.
 چنانکه بعضی گفته‌اند، در آن صورت به معنی کسر (شکست) است،
 در این مورد غیر منصرف بودنش را وجهی نیست.

و گفته شده [هری] به معنای [الفج اللحم]، یعنی گوشت پخت آمده و ماروت از (مری) باشد که مصدرش [مریته] یا [ممارات] به معنی [جدل کرد] است و وزن آن دو (هاروت و ماروت) فلعت است، که مانند طاغوت قلب شده هریوت و مریوت است.

جایز است که ماروت از [مار]، [یمور] به معنای تحرك و تموّج (به حرکت آمد و موج یافت)، یا از [مار]، [یمیر] به معنای فراهم آوردن غذا برای اهلش، منظور باشد و هاروت از [هار الجُرف] به معنی کوه شکافته شد، باشد و وزن آن دو، در این صورت، فلعت است که قلب نشده است.

و به علیت وجود [تا] و [علمیت]، منصرف نیست^(۱) (یعنی هر گاه اسم علمی تاء تأنیث داشته باشد، تنوین و کسره نمی‌گیرد، مانند خدیجه) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند، پس از حضرت نوح علیه السلام، ساحران و وهم ایجاد کنندگان (چشم بندها)، شمارشان فزونی گرفت.

پس، خدا دو فرشته برای پیامبر آن زمان فرستاد تا جادوی ساحران را به آن پیامبر بیاموزند تا وی بتواند به آن وسیله، سحر آنها را باطل کند و آنها را به خودشان بازگرداند.

پس آن پیامبر، از آن دو فرشته همه‌ی آن کلمات سحر را فراگرفت و آنها را به فرمان خداوند به بندگان خدا رسانید و فرمان داد که با خواندن آن کلمات، سحرشان را متوقف و باطل کنند و ساحران را از جادو کردن مردمان باز دارند. این تعلیم سحر، به آن می‌ماند که کسی بشناساند که سم چیست؟

۱- هر گاه دو علت از علل ۹ گانه زیر با هم جمع شوند، آن اسم غیر منصرف است. ۱- عدل (عدول از کلمه‌ای به کلمه‌ی دیگر)، ۲- وصف، ۳- تأنیث، ۴- معرفه، ۵- عجمه (غیر عربی بودن)، ۶- جمع، ۷- ترکیب، ۸- وزن فعل، ۹- الف و نون زاید.

نحوه‌ی دفع سمّ و رفع خطر و غایله‌ی آن چگونه است؟

از این رو، به دانش پژوه گفته می‌شود که این سمّ است، پس هر که را دیدی که مسموم شده‌است، این چنین اثرات نامطلوب آن را از بین ببر، ولی مبادا کسی را با سمّ بکشی!

در پی این سخن، حضرت فرمود: و آنگاه آن پیامبر به آن دو فرشته امر کرد که به صورت بشر بر مردم ظاهر شوند و آنچه را خداوند به ایشان یاد داده‌است، به مردم تعلیم داده، موعظه کنند^(۱).

به حضرت صادق علیه السلام منسوب است که فرمود: فرشتگان از آسمان به زمین فرود می‌آیند... (تا آنجا که گفت) گروهی از آن فرشتگان گفتند: پروردگارا آیا بر آن آفریده‌ات که در زمین عملی به خلاف رضای تو انجام دهد و درباره‌ات توصیف دروغ نماید، خشم نمی‌گیری؟

(تا آنجا که فرمود)، پس خدای تعالی دوست داشت تا اینکه به فرشتگان قدرت و نفوذ و فرمانروایی خود را در جمع آفریده‌هایش نشان دهد.

از این رو، به ملائکه وحی فرمود تا از بین خود دو فرشته را برای این منظور برگزینید تا اینکه آنان را بر زمین فرود آرم و سپس، در طبیعت آنان، خوردن، آشامیدن، شهوت، حرص و آرزو را همچنان که در فرزندان آدم بوده، قرار دهم.

و آن گاه، آن دو تن را به طاعت خود می‌آزمایم. پس، فرشتگان برای

۱- عیون اخبار الرضا، ص ۱۴۷، وسایل الشیعه کتاب التجاره، ج ۵ ص ۱۰۶ و تفسیر صافی، ج ۱، ص

این کار، هاروت و ماروت را که در عیب‌گیری به فرزند آدم عليه السلام، سخت‌تر از دیگر ملائک بودند، برگزیدند.

پس، خدای تعالی به آن دو ملک وحی نمود که بر زمین فرود آید که من آنچه در فرزندان آدم قرار دادم در شما نیز قرار می‌دهم. سپس به آنان وحی فرمود که متوجه باشید چیزی را با من شریک مگردانید و کسی را که کشتش را خدا حرام قرار داده مکشید.

و زنا مکنید و خمر (مشروبات الکلی) منوشید.

سپس، آن دو فرشته در ناحیه بابل فرود آمدند.

آن‌گاه، مکان بلندی بر آنها جلوه گر شد، به آن سو رفتند، ناگهان زنی زیبا و آراسته و معطر و روی گشاده به سوی آنان آمد، چون به او نگریستند (چشمشان به او افتاد) و با او سخن گفتند و درباره‌اش اندیشیدند، قلباً به او علاقه‌مند شدند و به سوی آن زن تمایل پیدا کردند و با اندیشه فتنه و خواری به زن روی آوردند و او را فریب دادند.

اجمال خبر (خلاصه‌ی خبر) این است که، آن زن آنان را به سجده‌ی بت و نوشیدن شراب فرمان داد، تا اینکه بتوانند با او زنا کنند.

آنان با خود مشورت کردند و گفتند این همان سه خصلت است که خداوند ما را از آن نهی فرموده‌است.

لیکن شهوت بر آنان غالب شد، و درخواست زن را اجابت کردند.

پس خمر نوشیدند و بت را سجده کردند.

چون زن خود را آماده کرد و آن دو نیز آماده‌ی زنا شدند، پرسنده‌ای

(سائل) بر آنان وارد شد تا از آنان پرسشی نماید چون پیش روی هم قرار

گرفتند، از او ترسیدند.

آن شخص به آنان گفت: شما مشکوک و وحشت زده‌اید که با این زن خلوت کرده‌اید، شما مردمان بدکاری هستید! سپس از میان آنان بیرون رفت. در این هنگام، زن به آنان گفت: به خدا قسم که اکنون شما نمی‌توانید به وصال من برسید، آن مرد از وصف حال شما آگاه شد و موضوع شما را به دیگران خبر می‌دهد.

پس باید پیشدستی کرده، پیش از آنکه شما را رسوا کند، او را بکشید.

سپس می‌توانید حاجت خود را برآورید.

آن دو فرشته، در پی آن مرد رفته، او را کشتند و به سوی زن باز آمدند، ولی زن را ندیدند.

متوجه بد بودن کارشان شدند و آبروشان رفت.

خداوند به آنان گفت: از این دو گونه عذاب کدام را انتخاب می‌کنید، کیفر آخرت و یا مجازات دنیا را؟

آنها عذاب دنیا را برگزیدند، که در سرزمین بابل به مردم سحر و جادو تعلیم می‌دادند و چون تعلیم سحرشان به انجام رسید، از زمین برخاستند و به سوی آسمان به حرکت در آمدند.

آنان تا روز قیامت، نگونسار در هوا آویزان هستند^(۱).

گویند: این قضیه پس از بالا رفتن ادریس به آسمان بوده است که ملائکه گفتند: این خطا کار بین ما چه می‌کند؟

خدای تعالی از گفتار آنها خوشنود نشد و آنان را در معرض امتحان

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵۲. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۲۷. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۷۵.

قرار داده، گفت: [از بین خودتان، آنکه شایسته‌تر از همه است برگزینید].
 آنان سه تن از فرشتگان را انتخاب کردند که یکی از آنان عزرائیل
 بود.

پس آنان به زمین فرود آمدند و سرشت زمینیان با طبیعت آنان
 درآمیخت و لباس آنان را پوشیدند.

پس از آن، عزرائیل از حکومت در زمین استعفا داد و خدا پذیرفت و
 او را به آسمان بالا برد، ولی هاروت و ماروت در زمین در ناحیه‌ی بابل باقی
 ماندند که روزها بین مردم داوری می‌کردند و چون شب فرا می‌رسید از
 طبیعت بشری بیرون شده به سوی آسمان بالا می‌رفتند.

تا اینکه روزی زنی زیبا برای امر مهمی به آنها مراجعه کرد.

در دل آنها نسبت به آن زن علاقه‌ای پدید آمد و او را فریفتند.

تا جایی که برای حصول به قصد، آن سائل را (چنانکه در خبر پیشین
 یاد شد) کشتند و اسم اعظم را به آن زن آموختند، اما چون خواستند با آن زن
 پیامیزند، چون او اسم اعظم را می‌دانست، به آسمان صعود کرد و مسخ شد و
 آن گاه، به صورت ستاره‌ای در آمد^(۱) (منظور از این مثال، رازها و رمزهای
 سمبولیکی است).

و نام او زهره شد که همان ستاره‌ی زهره است.

آن دو فرشته پس از اینکه فهمیدند نافرمانی کرده‌اند، در زمین باقی
 ماندند و با مشورت جبرئیل عذاب دنیا را بر عذاب آخرت ترجیح دادند.

۱- این حدیث که مربوط به مسخ زن به شکل زهره است، حضرت رضا (ع) نفی کرده. به ترجمه عیون

الاکهار الرضا، ص ۲۸۶، مراجعه شود.

لذا در چاهی در غار کوهی در بابل، آویزان شدند^(۱).

این خبر، به نحو دیگری نیز گفته شده است که این قضیه در عهد ادریس علیه السلام اتفاق افتاد و گزینش عذاب دنیا بنا به مشورت آن حضرت و درخواست او از خدا بوده است، که آن دو فرشته به عذاب دنیا گرفتار آیند و نیز گفته شده است که هاروت و ماروت مردانی صالح بودند که بین مردمان به سر می بردند و بینشان داوری می کردند و به علت صلاح و شایستگی، به ملک (پادشاه قدرتمند توانا) معروف شدند و اینکه کلمه به صورت [مَلِکِین] به کسر لام نیز خوانده شده است، این نظر را تأیید می کند^(۲).

بدان، که امثال این گونه داستانها، از رمزهای پیامبران و حکمای گذشته است و از این رو درباره‌ی آنها در اخبار و کتابهای سیره (یعنی روش زندگی انبیا و اولیا)، به تفاوت سخن گفته شده است. و چون از رمزها بوده است، عامه مردم آن را بر مفاهیم عرف و معمول در جامعه حمل کرده اند و این موجب شده که نسب به مقام پیامبران و فرشتگان معصوم از خطا، مفاهیم عرفی که توجیهش درست نیست، نسبت داده شود. از این رو، معصومین علیهم السلام، يك بار به آن اقرار فرموده، بار دیگر انکار کردند.

چنانکه به امام حسن عسکری علیه السلام منسوب است که از آن حضرت درباره‌ی هاروت و ماروت و آنچه به آنها نسبت داده شده و درباره‌ی آن سخن گفته شده، پرسش شد.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۵.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۵.

امام علیؑ فرمود: به خدا پناه می‌برم از این نسبتها، فرشتگان خدا با الطاف خداوندگاری، از خطا و از کفر و زشتیها محفوظاند^(۱).

اما وجه درست آن این است که بگوییم، مراد از دو فرشته (دو ملك) دو قوه‌ی علامه (نیروی علم) و عماله (نیروی عمل) است، که خداوند آنان را از عالم ارواح فرو فرستاد، هر آنچه در بشر بود، اعم از طبیعتهای متضاد و شهوتهای گوناگون و افکار و عقاید متناقض، در وجود آنان قرار داد، پس آنها را به زن خوشبوی زینت شده‌ای که همان نفس انسانی باشد، که در اخبار و روایات به زن تعبیر شده، مورد آزمایش قرار داد.

و نفس آن دو قوه را به پیروی از خود دعوت کرد، از این رو، آن دو قوه (عامله و عالمه) مفتون شهوتها و لذتهای نفس شدند و بهره‌یابی از این دو، جز با نوشیدن شراب غفلت و سجده در برابر هوا و هوس و کشتن آن ملك، امکان نداشت.

در حالی که خدا آن ملك را برای این فرستاده بود تا آنان را از پیروی نفس در آغاز کار باز دارد، ولی چون آنان می‌خواستند تا با نفس درآمیزند و خواسته‌های نفس در آنان محکم و پابرجا شود، توانایی آن فرشته مانع (ملك زاجر) از بین رفت.

زیرا آن دو، بر فرشته غالب شده بودند، لذا چون گدایی نالان در آمد. زمانی که بهره‌یابی از آن زن (نفس) با وجود آن سائل برایشان ممکن نشد، او را بنا به فرمان زن (نفس) کشتند (ندای وجدان را طبق درخواست نفس اماره در درون کشتند تا احساس گناه نکنند و دچار ملامت وجدان

۱- عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۴۸ و ترجمه آن، ج ۱، ص ۲۸۴ و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۵.

نشوند)، سپس، جهت رسیدن به شهوات خویش، راههای پنهانی وضع نمودند تا به آن طریق در طبیعت تصرف کنند، یعنی با استمداد از ارواح خبیثه (روانهای ناپاک)، خواستند تا به خواهشهای خویش برسند و از این جهت، خوی آنها سحر نامیده شد.

آن گاه، زن (نفس) از آن دو فرشته (دو قوه علامه و عمّاله) علمی آموخت تا از عالم ملك برتر شده به روحانیهای ستارگان بالا، به ویژه روحانیت زهره که در واقع تربیت کننده و زینت دهنده‌ی وجود آنان است، رسیدند (باید دانست که منظور از مسخ، مسخ ملکوتی است، نه مسخ ملکی).

چون آن زن نفس به روحانیت زهره رسید، گفتند: در این حالت به صورت زهره مسخ شده‌ای، و آن دو قوه‌ی در عالم طبیعت بنا به فرمان خدا به عذاب گرفتار آمدند، زیرا در خدمت جسم و لوازم آن قرار گرفتند و به اعتباری در چاهی که هفتصد مرتبه دارد زندانی گشته، یا در هوا معلق ماندند. [وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ] و به هیچ کس جادو و راه باطل کردن آن را نمی‌آموختند.

[حَتَّىٰ يَقُولَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ] تا آنجا که می‌گفتند، ما آزمایشی برای مردم هستیم، زیرا فتنه به معنی امتحان است، یعنی خدا ما را برای آزمودن مردم قرار داده، تا آنکه خدا بداند چه کسی در راه او جهاد می‌کند و آن کس آنچه را که برای دینش زیان آور است نمی‌آموزد، و یا آنچه آموخته به کار نمی‌برد و نیز چه کسی جهاد نمی‌کند.

[فَلَا تَكْفُرْ] پس، به سبب ترك جهاد و آموختن چیزی را که برایت زیان بخش است، یا کاربرد آن و نیز به سبب ادّعی خودخواهی و خود

محوری و نسبت دادن آنچه آموخته‌ای به نفس خود - در حالی که آن علوی عاریه‌ای از خدا است - کافر مشو.

[فَيَتَعَلَّمُونَ] پس به ترك نصیحت، می آموزند.

[مِنْهُمَا]، از آن دو ملك یا از آن دو صنف (دو قوه) سحر و آنچه بر دو ملك فرستاده شد، [مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ]، آنچه که به وسیله‌ی آن، بین مرد و زنش جدایی می افکندند، یعنی اعمال و گفتار و طلسم و تعویذ را آموخته، اندر زهای فرشتگان (دو قوه علامه و عماله) را ترك می کنند و به بندگان خدا زیان می رسانند (مردم با پذیرش اغوای نفس، از دو فرشته یا دو قوه علم و عمل، مواردی که به زیان بندگان خدا باشد استفاده می کنند).

[وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ]، در حالی که نمی توانند جز به اذن خدا به کس دیگر زیان رسانند، یعنی به سبب علم مرد و زن یا به سبب آنچه آموخته بودند، نمی توانند زیانی برسانند.

[إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ]، مگر به اذن و فرمان خدا^(۱).

منظور این است که آنها می پنداشتند چون کتاب خدا را رها کرده و از آنچه شیاطین بر ملك سلیمان می خواندند پیروی کردند، و خوانده شیطان و چیرگی او را بر پادشاهی سلیمان از آن خوانده‌ها (ورد و طلسمها) دانسته و به مردم سحر و جادو می آموختند، به طور کلی کارها را به عوامل یاد شده نسبت می دادند (در حالی که چنین نیست)، این توهم پیش آمد که آنها می توانند مستقلاً عمل کنند.

۱- این استثنا برای آن است که تکرار لازم نیاید.

لذا، خدای تعالی این توهم را از اندیشه می‌زداید و می‌فرماید: اینها آزمایشهایی است از خدا که به دست اینان انجام شده، هیچ چیزی بدون اذن و اجازه خدا واقع نمی‌شود.

[وَيَتَعَلَّمُونَ] و مردم از آن [فرشته] یا از آن دو صنف (قوه‌ی علامه و عمّاله) می‌آموختند، [مَا يَضُرُّهُمْ]، چیزهایی از انواع سحر و نیرنگ که زیان بخش بود، غیر از آنچه بین زن و مرد جدایی افکند نیز می‌آموختند. یا اینکه منظور این باشد که به آنان آموختند آنچه را که خاص است و آن به دو دلیل است؛ اول آنکه، به آن امر خاص اهمیت بیشتر بدهد (که جدایی افکندن بین زن و مرد باشد)، دوم اینکه، مقام نکوهش را طولانی کند و به همین دلیل هم حرف عطف آورده است که (تا اثر نامطلوب آن را مهمتر نشان دهد).

یا اینکه منظور این است که آنها از غیر آن دو صنف (عمّاله و علامه) آنچه از علوم و حرفه‌ها که زیان بخش بوده می‌آموختند. یا اینکه از هر چه که می‌آموختند جهت دنیوی آن را یاد می‌گرفتند، تا به دینشان زیان رسانند و در نتیجه دنیای آنها نیز به پیروی از دینشان زیان می‌دید.

آنها چیزی را که برای دین آنان سودمند باشد یاد نمی‌گرفتند، تا در نتیجه‌ی تعلیم آن برای دنیای آنها هم سودی حاصل آید.

[وَلَا يَنْفَعُهُمْ] و این در حالی بود که آنان به خاطر سودیابی به آموزش امر شده بودند. برای همین منظور هم به زمین فرود آمده بودند.

[وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ] و در حقیقت، آموختگان سحر می‌دانستند که هر کس آن را بخرد، از آخرت بهره‌ای ندارد، یعنی آنها چیزی

راکه شیطانها بر آنها خوانده بودند، در مقابل کتاب خدا می‌خریدند. مانند اینکه کتاب خدا، بر حسب فطرت تحت ملکیت آنان است. به خلاف آنچه شیاطین می‌خواندند که آن را ملك خود نمی‌دانستند، زیرا کتاب تدوینی خدا صورتی از کتاب تکوینی او است و صورت انسانی نمونه‌ی کوچکی از کتاب تکوینی است. آنچه شیاطین می‌خوانند، به انسانیت منسوب نیست، بلکه ضدّ انسان بوده و با حقیقت انسانی منافات دارد.

پس خریدن آن در مقابل کتاب خدا، آن‌گونه خریدنی است که کالای پست ولی بی‌ارزشی را در برابر کالای باارزشی که در دست اوست بدهد (گویی این کالای بی‌ارزش را به عنوان قیمت خریدن آن کالای پست تسلیم می‌کند).

بنابراین، اندکی بعد فرمود، و لبئس ما شروبه انفسهم (و چه بد است آنچه جانهای خود را به آن فروختند)، یا این معنی است که آنان می‌دانستند که آن کس آنچه را زیان بخش بوده، در برابر آنچه که سود بخش بوده، خریداری کرده‌است.

آنچنان است که گویا آنچه را که به نفعش بوده، مملوك خود حساب کرده و لذا آن را بهای آن قرار داده است.

[مَا لَهُ فِي الْأَخْرَةِ مِنْ خَلْقٍ] و در آخرت، از آن بهره‌ای نمی‌برد.
[وَلِبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ] همان طوری که دریافتی، در واقع کتاب خدا وجود خود آنان است.

بنابراین، کتاب خدا را که وجود خود آنان است به بدی فروختند و نیز آنچه را که برایشان سود آور بوده، به بدی فروختند، زیرا این سود، از شئون و

مراتب نفسشان محسوب می‌شود.

که شأن هر چیزی، از جهتی عبارت از خود آن است.

یا مقصود این است که: آنان با خریدن آنچه را که شیاطین می‌خواندند، در برابر کتاب خدا و در حقیقت، نفس خود را در معرض فروش برای شیطان قرار دادند و در نتیجه، نفسهای خود را در مقابل امور عرضی و هدفهای ناپایدار، به شیطان فروختند.

یا معنای آن این است که چه بد است اینکه برای خویش خودخواهی خریدند، که پیش از این، در آیه‌ای مانند این آیه، بیان شده است.
 [لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ] اگر می‌دانستند آنچه مرتکب شده‌اند، یا آنچه را که خریده‌اند، از آن خودداری می‌کردند.
 یا اینکه ای کاش می‌دانستند و چنین کاری انجام نمی‌دادند.

[تحقیق درباره‌ی علم و مصداقها و حقیقت آن]

بدان که، علم بر مطلق ادراک انسانی اطلاق می‌شود، حال چه به وسیله‌ی قوای مدرکه ظاهری انسان صورت پذیرد یا به وسیله‌ی قوای باطنی آن و تفاوتی ندارد که ادراک جزئی باشد یا کلی، تصوّر باشد یا تصدیق.

به ادراک دیگر حیوانات علم گفته نمی‌شود، زیرا علم، مطلق ادراک نیست، بلکه وقتی در عرف عام، ادراک گفته می‌شود که مفهوم شعور به شعور (آگاهی به آگاهی) از آن حاصل شود، ادراکی که به شدت گراید و بیشتر شود. یعنی در پی آن ادراک دیگری که برتر از آن باشد پیش آید (با هر ادراک، دامنه ادراک وسیع‌تر و بیشتر شود و ادراک بالاتری به دست آید)، آن

ادراك در طريق انسانی بوده و به اصطلاح شارعان (اهل شرع)، علم محسوب گشته و به آن، ادراك کلی یا مرکب اطلاق می‌شود و آن، در برابر معرفتی است که ادراك جزئی یا ادراك بسیط به کار می‌رود و بر تصدیق، اعم از اینکه ظنی باشد یا علمی، یقینی باشد یا عادت‌ی و یا اینکه برهانی باشد نیز، علم نامیده می‌شود.

بر فنون و صنعتها و حرفه‌های علمیّه، بدون اینکه لازم باشد تا برای آنها ادراك کننده‌ای در نظر گرفت، علم گفته می‌شود و بر ملکه انسان که بر اثر ممارست و آموزش و تمرین حاصل می‌شود و انسان را بر تفصیل مسایل و محکم کاری به آنها قادر می‌کند نیز، علم گفته می‌شود.

چون دانشها و دریافتها با هم مخالف و متضاد، فنون و صنعتها گوناگون‌اند، دانشها و بیدانشها همانند هستند و از یکدیگر تمیز داده نمی‌شوند، مگر بر آنهایی که به سرای علم (دار العلم) به وجهی بصیرت و بینایی پیدا کرده‌اند، آنان اهل بیت بصیرت هستند که می‌توانند تشخیص دهنده کدام يك از ادراكها، از سرای علم و کدام يك از آنها، از سرای جهل صادر شده است و کدام يك از این ادراكها انسان را به علم و کدامین ادراك انسان را به جهل می‌کشاند، از سویی، چون وجود این گونه اشخاص بصیر بسیار کم، بلکه نادر است، طالبان این گونه بصیرت و بینش، بسیاراند.

از جهت تشابه علمها و جهلهاست (دانشها و نادانیها) که بسیاری از دانش پژوهان، از راه حق گمراه می‌شوند، و جهل را علم، و گمان را یقین، به حساب می‌آورند، تا آنجا که خیال می‌کنند، در ورای گمانهای آنان دیگر علم و ادراکی وجود ندارد.

به همین دلیل، به بررسی علم و اقسام آن و تمییز آن از جهل و مهمّات

فنون آن پرداخته می‌گوییم، علم مانند وجود و سایر صفات حقیقی الهی، حقیقت مشککه‌ای است که دارای مراتب بسیار است، چنانکه در مراتب وجود می‌گوییم که:

(۱) بالاترین مراتب، واجب الوجود (تعالی شأنه).

(۲) مرتبه‌ی بعدی آن، فضل او است که مشیت و حقیقت محمدیه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علویّت علی عَلِيٍّ و نفس رحمان و مقام معروفیت نامیده می‌شود که آن واسطه بین حقّ و خلق است و لذا به آن حقّی گویند، که به سبب حقّ آفریده شده.

(۳) مرتبه پس از آن، قلمهای عالی است که خود دارای انواع و مراتب چندی است.

(۴) مرتبه‌ی از آن الواح نوریّه است، که آن دارای مراتب کلی و جزئی است.

(۵) مرتبه‌ی از آن الواح عینیّه است که انسان و آسمانیان و زمین و زمینیان را در برمی‌گیرد.

علم نیز در مراتب عالیّه از جهت روشن بودن و پنهان بودن ماهیّتها و ناپیداد بودن تعینات و محوگشتن کثرتها و ظهور آن مراتب به خود آنها و نمایان شدن حقایق دیگر بر آنها و پدیدار شدن و کشف آنها نزد غیر و ادراک خود از درك خود، علم و عقل نامیده می‌شود، همان طوری که به آن وجود نوریّه می‌گویند.

و اما در مراتب مادیّات، به طور مصنوعی آنچه مربوط به زمین است، به علّت پنهان بودن وجود و چیرگی عدمها و یقینها و پنهان بودن حقیقت آنها از خودشان از غیر خود و به دلیل آن شعور و آگاهی ضعیف و پنهان، در حقیقت به آنها علم گفته نمی‌شود.

زیرا هر چیز به قدر وجود خودش شعور دارد، اما آن شیء، به شعور خود آگاهی ندارد، چنانکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: [و ان من شیء الا یسبح بحمد و لیکن لایفقهون تسبیحهم^(۱)]، (هیچ چیزی وجود ندارد مگر اینکه به حمد و ستایش خدا مشغول است، اما آنان به تسبیح خویش آگاهی ندارند).

منظور این است که همه به تسبیح حق مشغول‌اند و از آگاهی برخوردار، ولی آنان را آگاهی به تسبیح خویش نیست (در صورتی که لایفقهون به صیغه غایب خوانده شود) و همچنین است مطلب و مقصود در ادراک حیوان که حیوان با وجود احساس مدرکات ظاهری و نیز ادراک به مدارک باطنی، چون آگاهی به شعور خود ندارد، به ادراک علم گفته نمی‌شود (به آگاهی خویش آگاهی ندارد، بنابراین از دانش برخوردار نیست).

و سر مطلب این است که فعلیت وجود در ماده‌ی اول عین بالقوه بودن است و در مرتبه نبود است و در نفس خود وجودی ندارد، تا اینکه برای خودش وجودی داشته باشد، یا اینکه وجود دیگری مرحله‌ای از وجود آن باشد.

بنابراین، نه به خود عالم است، و نه به غیر خود علمی دارد. زیرا علم به چیزی، عبارت است از وجود آن شیء برای عالم و حضور آن شیء در نزد او. ماده دوم، همان امتداد جسمانی و صورتهایی است که در آن ماده منقش است، از قبیل صورتهای عناصر و جمادها و نباتها که نوعی فعلیت و

۱- در بیشتر قرآنها، لاتفقهون آمده است، و مفسر محترم نیز در سوره اسراء آیه ۴۶ را مانند قرآنها دیگر (لاتفقهون) آورده است. ولی در اینجا، قول لایفقهون را برای اثبات مدعا یاد کرده است.

وجودی فی نفسه (در خود) و لِنفسه (و برای خود) برای آنها هست، امّا فعلیت آن تحت همان حالت بالقوه نماند، وجود ذاتی آنها عین عدم آنهاست و وجود یافتن آنها عین همان سپری شدن آنهاست.

بنابر آنچه نزد صوفیان ثابت و مقرر گشته است و برخی از فلاسفه که از آنها تقلید کرده، آن را حرکت جوهری و نو شدنهای ذاتی نامیده‌اند. و اینکه موجودات عالم طبیعت به تمامی موارد و صور و اوصاف و اعراض آن از جهت ذات خود در محل فنا و نیستی و از جهت پدید آورنده آن در بقای دو وجود هستند.

وجود آنها فی نفسه عین عدم آنهاست و ناپیدا بودن آنها از ذات آنهاست.

به علاوه، جزئی از اجزای نامتناهی امتداد جسمانی که فرض شود از ماسوای خود و از کلیّی در غیبت است و کلّ آن بر اجزایش غایب است و هر چیزی که چنین باشد نه برای او حضوری در نزد غیر موجودات، نه برای غیر حضوری در نزد او است، پس نه به نفس خویش عالم است و نه معلوم غیر خویش است.

مگر برای کسی که امتداد جسمانی به او استوار بوده و نزد او غیبت به حضور و تجدد به ثبات تبدیل می‌شود و غیر انسان، یعنی حیوانات غیر ناطق از آن جهت که نفس حیوانی آنها دارای يك نوع تجرّدی از ماده است، لذا دارای وجود فی نفسه (در خود) و لِنفسه (برای خود) است.

پس لِنفسه (برای خود) هم عالم است و هم معلوم و نسبت به غیر خود نیز همین حال را دارد.

امّا علم و ادراک او به صورت مجرد از ماده نیست که تجرّد آن مانند

تجرّد نفس حیوانی از ماده باشد پس عالم به غیر خود نیز، هست. اما علم و ادراک او چون مجرد از شعور به شعور و شدت یافتن است (به آگاهی خود آگاهی ندارد و آگاهی بیشتر نمی‌شود)، به آن علم گفته نمی‌شود، بلکه احساس و ادراک گویند.

و اما انسان در آغاز جدا شدن از ماده و استقرار قرار گاه خویش، حالش مانند حال جماد و در حدّ فاصل (برزخ) بین جماد و نبات واقع شده است، سپس نبات گشته، پس از آن حیوان می‌شود، حیوانی چون کرم که دارای توانایی اندک برای حرکت خفیف باشد.

و از جهت حسّ لامسه، ادراک ضعیفی دارد، چون متولد شود از جهت ادراکهای ظاهری، حیوان کامل می‌شود، اما از جهت ادراکهای باطنی، حیوانی هنوز ضعیف است، تا اینکه به دو سالگی یا سه سالگی برسد، که در آن موقع، از جهت ادراکهای ظاهری و باطنی حیوان کامل می‌شود و تفاوتی بین او و بین جنسهای سه گانه (جماد، نبات و حیوان) در این مرتبه‌ها نیست، جز اینکه او در راه انسان واقع و بر چیزی از مرتبه‌های سه گانه توقف ندارد و وجود او نه به شرط چیزی است.

به خلاف آن مراتب سه گانه (جماد، نبات و حیوان) که در مقام و مرتبه خود متوقف‌اند و رشد و کمال برتر ندارند و استعداد آن را نیافته‌اند که از حدّ و مرتبه خویش تجاوز کنند.

اما شعور بسیط انسان در آن مراتب، همانند شعور آن سه مرتبه دیگر، علم نامیده نمی‌شود. هر چند این آگاهی در حال شدت یافتن باشد. چنانکه دانستید، شعور جماد و نبات در واقع آگاهی محسوب نشده و به آن ادراک و شعور گفته نمی‌شود.

پس چگونه می‌توان به آن علم اطلاق کرد؟

حیوان اگر چه شعور او آگاهی و ادراک محسوب می‌شود، اما چون در حال شدت یافتن نیست و آگاهی به شعور برای او حاصل نمی‌شود، باز به آن علم نمی‌توان گفت. چون کودک به حدّ تمیز و تشخیص برسد و ادراک معقولات بدیهی نماید، به او عالم و به ادراکش علم گفته می‌شود، زیرا آگاهی به شعور با شدت ادراک در طریق انسانی برای وی حاصل شده است.

از اینجا دانسته می‌شود که از همان ادراکی که اسم علم از آن سلب شده بود، وقتی که آن ادراک با شدت همراه با شعور مقارن شد و در طریق انسانی شدت یافت، به آن اسم علم اطلاق می‌شود و دور زدن اطلاق علم بر ادراک و سلب علم از آن بر محور وجود شعور به شعور، خود دلیلی بر اعتبار شعور به شعور در اطلاق علم می‌شود و اعتبار شدت یافتن ادراک در صدق علم، از اشاره‌ای آیات و اخبار استفاده می‌شود و فطرت هم به این امر داوری دارد که علم اقتضای عمل خویش را دارد.

زیرا علم به اقتضای وجود خویش عمل خود را خواستار است، زیرا انسان تشنه، هرگاه بدانند که پشت دیوار آبی است و بدانند که نمی‌تواند به آن برسد مگر با حرکتی در جهت آن، در این صورت علم او وی را به حرکت در جهت آن وامی‌دارد.

علاوه بر این، در اخبار نیز به این مسئله اشاره‌هایی شده است.

از سویی طبق اخبار گوناگون که به طور صریح و آشکار آمده، عمل هم موجب علم می‌شود.

مانند این خبر: هر که به علمش عمل کند خدا او را به علمی که می‌داند،

عالم می‌گرداند.

در کتاب خدا نیز به این امر اشاره شده، که می‌فرماید: [و اتقوا الله و
 یعلمکم الله] ^(۱).

(پرهیزکاری الهی پیشه کنید در حالی که خداوند به شما می‌آموزد).
 در این آیه، خدای متعال، تعلیمی را که موجب علم است میراث تقوی
 قرار داده است.

بنابراین، تعریف علم اقتضای علم دارد (یعنی علم تکمیلی نتیجه بر
 علم ابتدایی است).

خدای تعالی در سوره تکاثر این مسئله را به صراحت بیان نموده که
 اقتضای علم شدت و افزونی در علم است.

چنانکه می‌فرماید: [کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ *
 ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ] [حقاً اگر از روی یقین بدانید البته جهنم را خواهید
 دید. سپس به چشم یقین خواهید دید] ^(۲).

مولوی رحمته الله علیه، درباره‌ی اینکه علم، اقتضای شدت یافتن دارد، می‌گوید:
 این عجب ظنی است در توای مهین

که نمی‌پرد به بستان یقین
 هر گمان تشنه یقین است ای پسر

میزند اندر تزاید بال و پر
 چون رسد در علم بس پویا شود

مر یقین را علم او جویا شود

۱- سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲- سوره تکاثر، آیه ۵، ۶ و ۷.

علم جوئیای یقین باشد بدان

وین یقین جوئیای دید است و عیان
مثلاً، هرگاه انسان عوعوی سگی را بشنود و ذهنش متوجه این مسئله
شود که خشمی بر او چیره نشده و از آن، به اینجا رسد که این خشم زاییده ربّ
التّوَع او است و از آن به فرمانروایی ربّ الارباب پی ببرد. در این صورت،
این گونه شنیدن که موجب وصول به اصل علم است علم است. هم چنین، اگر
بشنود که پیامبر وقت او بگوید:

[یا قوم اتّقوا الله و اطیعون]^(۱): ای قوم من تقوای الهی پیشه کنید و
از من فرمانبرداری نمایید که فرمانبرداری و شنیدن گفتار من ضمانت
رستگاری دنیا و آخرت است.

حال اگر بر طبق شاکله (منش) شخصی چنین نتیجه گیری و ادراک کند،
که رستگاری دنیا به زیادی مال و ریاست فروشی بر بندگان و کشور گشایی
است.

چه آن گفته‌ی پیغمبر را به درستی طلب خود حمل کند یا نکند، به هر
حال، ادراک او علم نیست، بلکه جهل است.

چنین است مسئله در یادگیری پیشه‌های علمی که اگر او سحر و جادو
و به خاطر اطلاع بر راههای پنهانی به خاطر حفظ دین خدا و بندگان ناتوان و
باطل نمودن سحر بیاموزد، شطرنج را از جهت آگاهی بر چگونگی حرکت در
خانه‌های شطرنج و پیروزی بر دشمن آموخته باشد و آن را در جهت مسیر

۱- برگرفته از آیات ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹، سوره شعراء که [فاتّقوا الله و
اطیعون] آمده است.

قوای خویش در مدارج آخرت و غلبه بر دشمنی که شیطان و لشکریان اوست به کار برد، ادراک او علم محسوب می‌شود، هر گاه فقه یا علم الاخلاق یا علم عقاید دینی را بیاموزد و مقصود آموختن آن عمل و فرمانبرداری از بایدها و نبایدها و تبدیل اخلاق نباشد و در جهت ترقی از حضيض علم به اوج یقین و شهود نباشد.

بلکه مقصود او جلب دوستی مردم و ریاست‌طلبی بر آنان و شهرت در سرزمینها و تصرف در اوقاف و رسیدن به مقامهای شرعی و غیر شرعی یا غیر آن از غرضهای نفسانی باشد، آن ادراک جهل است نه علم. پس مدارک علمی و یا جهلی بودن ادراک، خاستگاه انسانی است نه به صورت چیزهای ادراک شده و پیشه‌ها، پس چه بسا دانشجوی فقه نوهی شیطان، بلکه فرزند شیطان باشد، و دانشجوی سحر و شطرنج و موسیقی که فقها آموزش آن را حرام دانسته‌اند، ادراک علمی او محسوب شود. خلاصه هر چه از شخص ناقص، بدون اجازه و پیروی از کامل اخذ شود، موجب نقص و بیماری در وجود آن جوینده می‌شود، هر چه کامل یا ناقص با اذن و اطاعت از شخص کامل بگیرد، آن دریافت، کمال و فضیلت محسوب می‌شود.

مولوی رحمته الله علیه در این باره چه خوب فرموده است که:

دست ناقص دست شیطان است و دیو

زانکه اندر دام تکلیف است و ریو

کاملی گر خاک گیرد زر شود

ناقص از زر بُرْدُ خاکستر شود

جهل آید پیش او دانش شود
 جهل شد علمی که در ناقص رود
 هر چه گیرد علّتی علّت شود
 کفر گیرد ملّتی ملّت شود
 نتیجه اینکه هر ادراکی که موجب پشت کردن به دنیا و رو کردن به
 آخرت باشد، نزد اهل الله علم نامیده می‌شود.

و هر ادراکی که این چنین نباشد، علم محسوب نمی‌شود.
 و عالم کسی است که با روی نمودن به سوی آخرت می‌داند در معاش
 و معاد خویش به چه چیز نیاز دارد که وی را به کار آید و دانش پژوه کسی
 است که جویای ادراک چیزی باشد که در جهت رو کردن به آخرت وی به کار
 آید و نیازش را برآورده کند.

پس، هر که به دنیا رو کند عالم نیست، گر چه همه‌ی مسائل شرعی و
 مطالب اخلاقی و عقاید دینی را با برهان یقینی ادراک کند و چه خوب گفته
 شده: [علم آن چیزی است که با غرضهای دنیایی و خواسته‌های نفسانی جمع
 نگردد و آنچه با اینها جمع می‌شود، آن جهل مشابه به علم است و علم نیست].
 و سخن معصوم علیه السلام که فرمود: [طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان
 واجب است^(۱)]، به این گونه ادراک اشاره دارد، حال چه با نشستن در مدرسه
 باشد یا با کسب معیشت و گر نه اکثر مردم از این فضیلت محروم می‌شوند، و
 معصوم علیه السلام فرموده: [عالم! یا متعلم باش و از گروه سوم (خرمگس) مباش که

۱- اصول الکافی، ج ۱، حدیث ۱، ص ۳۰. اما کلمه مسلمه یعنی زن مسلمان نیامده (باب فضل العلم)
 ولی در بحار، ج ۱، ص ۱۷۷، مسلم و مسلمه هر دو یاد شده است.

هلاک می‌شوی] ^(۱)، به این علم و درخواست چنین علمی اشاره دارد، و گرنه برای بیشتر مردم این امر یک فرمان غیر ممکن است. آنچه در اخبار بسیار از اقسام علم و طلب دانش و اقسام عالم آمده، به آنچه یاد شد دلالت دارد.

چنانکه روایت شده است که، رسول خدا ﷺ به مسجد وارد شد، مردی را دید که گرد مردی نشسته است، فرمود: این شخص چه کاره است؟ پس گفته شد: علامه است.

پس از آن پرسید: علامه چیست؟

گفتند: عالمترین مردم به انساب عرب و وقایع آنها و روزگار جاهلیت و اشعار عربی.

پس پیامبر ﷺ فرمود: این دانشی است که از ندانستن آن زیانی حاصل نمی‌شود و از دانستن آن سودی عاید نمی‌شود. پس پیامبر ﷺ فرمودند: تنها علم بر سه گونه است:

(۱) آیه محکم.

(۲) امور واجبی که مبتنی بر عدل است.

(۳) سنت پابرجا و هر چه جز این سه مورد باشد آن زیادی است ^(۲).

که این سخن به اقسام سه‌گانه علوم عقلانی و نفسانی و جسمانی اشاره دارد، از آن جهت که شامل رو کردن به معلوم و عملی است که مستلزم شدت یافتن است.

۱- اصول الکافی، ج ۱، حدیث ۳، ص ۳۴ با کمی اختلاف.

۲- اصول الکافی، ج ۱، حدیث ۱، ص ۳۲.

بنابراین، آیه محکم عبارت است از علوم عقلانی که عالم چیزی از حقایق معلومات را فرا می‌گیرد، از آن لذت می‌برد و اگر چنین نبود، آیات، یعنی نشانه‌ها و آینه‌ها نمی‌بود، پس آیه محکم چیزی است که در آن تردید و شک و نابودی جایی ندارد و گرنه محکم به آن آیه اطلاق نمی‌شود.

به خلاف علوم خیالی که فیلسوف و متکلم آنها را با استخدام خیال در جهت قوه عاقله در می‌آورد و خود را به آن می‌آراید و آن را وسایلی برای خواستهای نفسانی قرار می‌دهد.

که شامل متاعهای دنیوی و غرضهای نفسانی است، تا به آن وسیله از بار سنگین اطاعت از شرع برهد، چه این گونه دانستنیها، آیات (نشانه‌ها و آینه‌ها) نبوده و از شک و زوال محفوظ نیستند؛ از آن جهت، آن علوم به سبب تقلید از امثال خودشان، گرفته شده‌اند.

اما [فریضه عادل] عبارت است از علوم نفسانی که به رذایل و فضایل اخلاقی مربوط است، به نحوی که عالم به آنها از امور ناپسند و ناهنجار گسسته، به خصلتهای پسندیده زینت و زیور می‌یابد، زیرا اطلاق واجب بر آن، به اعتبار این تخلیه و تحلیه است (تهی کردن خویش از صفات ناپسند و آراستگی به صفات پسندیده).

همچنین است اطلاق کلمه عادل بر آن، زیرا معنی علم عادل آن است که عالم به آن عادل بوده یا اینکه معلوم او از امور متوسط باشد، یعنی از افراط و تفریط به دور باشد و معلوم اخلاقی متوسط نیست، مگر اینکه متوجه امور جزئی باشد که در عالم وجود دارد.

همین است معنای اینکه لازم بودن علم به عمل کردن به آن، خود مستلزم آن است که آن دانش به علم دیگری که روی به آخرت دارد، منتهی

شود.

اما سنت پایدار، عبارت است از: علوم قالبی که از پیامبر ﷺ یا جانشین او گرفته شده و عامل به آن، از کجی دور، از افراط و تفریط بر کنار و میانه باشد.

یا اینکه آن علم بتواند امور مهمّ صاحب علم را در دنیا و آخرت کفایت کند.

زیرا سنت به حسب عرف و لغت، معانی متعدّدی دارد.

از آن جهت که صاحبش را به سوی عمل می‌کشاند.

زیرا نام‌گذاری علوم بر سنت، جز به اعتبار عمل نیست و کلمه قائمه

(سنت قائم) از [قام] است، به معنای راست و متعادل.

به هر دو وصفی است، برای حال آنکه فعل [قام] متعلّق به او است،

پس [سنت قائم] به معنی سنتی است که صاحبش به آن قیام دارد.

یا این کلمه از [قام المرأة]، یعنی نیازمندیهای زنش را به عهده گرفت

و مخارج او را پرداخت و نیازهای او را برآورد.

که به این معنا وصفی به حال خود موصوف است، پس عمل و روی

نمودن به سوی آخرت از مفهوم هر دو کلمه اخذ شده است (از معنی کلمه

فریضه عادلّه و سنت قائمه).

مانند این سخن، حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام درباره‌ی

اقسام علم روایت شده که فرمودند: طالبان علم سه دسته‌اند، به ذات و صفات

ویژه‌شان آنها را بشناسید.

صنّفی برای نمایش نادانی و خودنمایی آن را می‌جویند، گروهی

برای زورگویی و گردن‌فرازی و ختل^(۱)، دسته‌ای هم برای فهم و خرد. آنکه دارای جهل و خودنمایی است، موذی و خودنماست و در محافل مردم داد سخن می‌دهد، نام علم می‌برد و حلم را می‌ستاید. از سر تا پا اظهار خشوع می‌کند، ولی دلش از پارسایی تهی است. خدا از این وضع، بینی او را بکوبد و کمرش را ببرد^(۲). آنکه اهل گردن‌فرازی و فریب است، نیرنگ باز^(۳) و چاپلوس است، به همگنان خود گردن‌فرازی کند و برای توانگران پست‌تر از خود، تواضع نماید، او خورنده‌ی حلوا^(۴) (رشوه‌ها) آنان و آتش افروزنده و در هم شکننده‌ی دین خود است. خدایش بر این روش وی را گمنام کند و از آثار علما، اثرش را براندازد.

آنکه دارای فهم و خرد است دچار شکسته‌حالی و اندوه و بی‌خوابی است.

شب کلاهِش را فرو کشد و در تاریکی شب به پاخیزد، کار کند، بهراسد، بترسد و نگران است و به خود مشغول و به مردم عصر خود عارف

۱- خَتْلٌ، مانند ضَرْبٍ، اربابِ ضَرْبٍ است و به معنای یاری در فریب و نیرنگ است. ماضی آن خَتَلَ و مصدر آن خَتَلًا و خَتَلَانًا است (مصحح تفسیر).

۲- حِيزَمَه، سینه یا وسط آن، یا آنچه بین پشت و شکم دور می‌زند، آنچه از سینه که به حلقوم نزدیک است (مصحح تفسیر).

۳- خَبٌّ، به کسر (خ) نیرنگ و پلیدی و آمیختگی (مصحح تفسیر).

۴- حُلُوَا، به صورت مقصور (حلوی) و ممدود (حلواء) معروف است و حُلُوَانٌ به ختم‌حاء و با نون آخر. به معنای دلال و کاهن و کابین زن، یا آنچه که به متعه (زن که به عقد موقت در آمد) می‌بخشند، یا آنچه مانند رشوه و مانند آن به کسی بخشند (مصحح تفسیر).

است و از مطمئن‌ترین برادرانش ترسان، کناره‌گیر و گریزان است، خدا از این رو، پایه‌های زندگی او را محکم کند و در قیامت آسوده‌اش دارد^(۱). این حدیث، دلالت دارد بر آنچه یاد کردیم که جهلی و علمی بودن ادراک به شأن و مرتبه ادراک‌کننده و نیت او مربوط می‌شود نه به خود موضوع معلوم و مورد درک، به شرافت و پستی آن علم مربوط نیست. چه مراد از علم در قول معصوم علیه السلام، که فرموده است: طلب علم مطلق به ادراک است که لفظ علم با همان مفهوم عرفی بر آن اطلاق شد است و اینکه فرموده است، گروهی علم را برای جهل می‌جویند، یعنی علم می‌جویند ولی ادراک آنها برای جهل است، یعنی غایت درخواست آنها از علم جهل است. اگر چه به ظاهر این حدیث با حدیث قبلی تناقض دارد، ولی چنین نیست.

اکنون بیان این حدیث را به نحوی که تناقض پنداشته نشود. می‌گوییم و آن این است: انسان دارای قوه درک‌کننده‌ای است که از آن به قوه علامه و قوه نظریه تعبیر گشته و نیز، دارای قوه عملی است که به قوه عماله تعبیر می‌شود.

قوه عماله (توان کرداری) به دو قوه‌ی شهویّه (که جاذب منافع و لذت‌هاست) و غضبیّه (که دافع زیانها و رنج‌هاست) تقسیم می‌شود. این سه قوه‌ی (علامه، شهویّه و غضبیّه)، یا فرمانبر قوه‌ی عاقله بوده خدمتگزار خردند که تسلیم آنها به عاقله‌ای که رسول باطنی است صورت نمی‌گیرد، مگر اینکه فرمانبردار ولی امرش که همان عقل خارجی است،

۱- اصول الکافی، ج ۱، ص ۸۴، بحاره، ج ۲، ص ۴۷.

شوند.

این قوای سه‌گانه (علاّمه، شهویّه، غضبیّه)، مسخرّ شیطان و خدمتگزار او هستند.

حال اگر این قوا خادم قوّه عاقله باشند، ادراک قوّه علاّمه، علم است، که موجب عمل اخروی و علم دیگری می‌شود.

در این صورت، عمل قوّه عمّاله برای آخرت است، خواه آن شهوی باشد یا غضبی و آنها موجب علم دیگر است، که غیر همان علمی است که محرّک عمل است.

اگر آن قوّه مسخرّ شیطان باشد عمل او موجب زیادی جهل می‌شود، زیرا جهل حقیقی، همان پادشاهی شیطان است، البته منظور از این جهل، آن نادانی نیست که عدم ملکه علم باشد^(۱).

بلکه منظور زیاد شدن ادراکی است که موجب وسعت نفسی می‌شود که گسترش آن قبل از تسلیم، در واقع، موجب گسترش ملك شیطان بوده و در

۱- ملکه و عدم آن، تقابل بین اشیاء بر ۴ قسم است: الف) تناقض، و آن دو امر وجودی و عدمی است که نه جمع می‌شوند و نه رفع، مثل انسان و لائسان. ب) تضادّ، و آن دو امر وجودی است که بر يك موضوع به نحو تعاقب وارد می‌شود که قابل جمع نبوده و تصوّر یکی بر دیگری موقوف نیست، مانند سفیدی و سیاهی. ج) تقابل تضایف، دو امر وجودی است که در يك موضوع جمع نمی‌شوند و قابل رفع اند و تصوّر هر يك، مانند پدر و فرزند یا بالا و پایین، موقوف به تصور دیگری است. د) تقابل ملکه و عدم آن، که آن دو امر وجودی و عدمی است که با هم جمع نمی‌شوند و رفع آنها در جایی که ملکه در آنجا صحیح نباشد، یعنی جایی که قابلیت پذیرش صفت در آن نباشد، جایز است. مانند بینایی و نابینایی، که در انسان، هر يك از این دو حالت وجود دارد، ولی در جماد و گیاه هیچ يك از آن دو وجود ندارد، تا وصف نابینایی در آن صحیح باشد.

بسیاری از موارد، این ادراک موجب ادراک دیگری می‌شود که در واقع، آن خود، جهل دیگری است.

فرمایش علی علیه السلام، در حدیث [اقسام مردم]، گویای این مطلب است که می‌فرماید:

مردم پس از رسول‌خدا به سه مرجع رو کردند:

الف) به عالمی که از سوی خدا رهبری شده و خدا او را به سبب دانسته‌هایش از دانش دیگران بی‌نیاز ساخته است.

ب) به نادانی که مدّعی دانش است و علمی ندارد و به آنچه در دست دارد، خود بین است، دنیا او را فریفته و او دیگران را فریفته است.

ج) به کسی که علم را از عالمی آموخته که به راه حقّ و هدایت رفته، نجات دهنده است... تا آخر حدیث^(۱)

این حدیث، به آنچه ما بیان داشتیم اشاره دارد، زیرا مراد از جاهلی که مدّعی دانش است، به آنچه نزد او است عجب یافته و خودپسند گشته، به دنیا فریفته شده است و دیگران را می‌فریبد.

او جاهل ساده نیست، بلکه کسی است که آدمهایی شبیه مردم، آنها را عالم می‌دانند.

او از ظاهر و پوسته‌ی علم گنجینه‌ای فراهم کرده و آنها را در جهت خواسته‌های خود تهیّه نموده است.

برای او، دانش محض و آنچه در جاده حقیقت علم گفتیم، وجود ندارد.

۱- در اصول الکافی، ج ۱، ص ۶۳، دنباله حدیث را چنین یاد کرده است: ثمّ هلك من ادّعی و هاب من افتتری (سپس هر که ادّعی ناحقّ کرد، هلاک شد و هر که افترا بست، نومید گشت).

با وجود اینکه او پر است از ادراکهای جهلی که موجب ازدیاد سلطنت شیطان بوده و همان تسلط جهل و نادانی است.

عمل او به فرمان شیطان و در جهت جلب آن چیزهایی است که نفس، آنها را می‌جوید و آنچه ملایم نفس او نباشد، دفع می‌کند، بی آنکه علمش را در جهت پرداختن به آخرت، به کار برد.

این شخص، فرمانبر شیطان است که با قوه‌ی درّاکه و حيله‌ی شیطانی، دایم می‌خواهد آنچه تهیّه کرده، به مردم بنمایاند و در مجالس داد سخن دهد، تا همنشینان را با عجب و خود پسندی خویش بیازارد و مزخرفات و چیزهای بی‌ارزش خود را ظاهر کند و به کسانی که می‌پندارد همانند یا بالاتر از او هستند، خودنمایی ورزد.

مولوی رحمته‌الله، چه خوب فرموده است:

علم تقلیدی و تعلیمی است آن

کز نفور مستمع دارد فغان

چون پی دانش نه بهر روشنی است

همچو طالب علم دنیای دنی است

طالب علم است بهر عام و خاص

نی که تا یابد از این عالم خلاص

علم گفتاری که آن بی‌جان بود

عاشق روی خریداران بود

گر چه باشد وقت بحث این علم زفت

چون خریدارش نباشد مرد و رفت

علامت علم این است که عالم خواهان خلوت گزیدن با معلومات

خویش باشد و از این رو از مطمئن‌ترین برادران خود نیز گریزان است، تا چه رسد به غیر و از جهت حبّ فی الله و عشق حقّ، نه تنها خواهان سالکان راه خدا، بلکه تمام خلق خداست و گویای این بیان است که:

مشتري من خدای است و مرا می‌کشد بالا که الله اُشتری
خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
و آنکه غیر از این باشد، با قوّت درنده خوئی خویش، بر آنانکه امکان
داشته باشد مسلط می‌شود و بر امثال خود، از مردمانی که می‌پندارد چون
چهارپایان طبق میل او رفتار می‌کنند، به سلطه و ادامه‌ی تجاوز می‌پردازد،
ولی به آنانی که ظن و گمان دارد که خواسته‌هایش را برمی‌آورند، چاپلوسی
می‌کند و تفاوتی هم نمی‌کند چه در شرافت از او پست‌تر، یا مانند او و یا برتر
باشند.

پس معنای حدیث این است که: گروهی از جویندگان دانش، علم را
برای افزونی مدرکات می‌خواهند که آن به سبب استمداد شیطانی حاصل
گشته و موجب زیادی جهل می‌شود و صفت این صنف همان است که
معصوم علیه السلام می‌فرماید: گروهی علم را از جهت تقویت قوّه غصیبه طلب
می‌کنند که ظهورش در سلطه جویی است و برای تقویت قوّه حیوانی
می‌خواهند که به صورت فخر فروشی و تملّق ظاهر می‌شود. و گروهی آن را
برای فهم و زیاد کردن علم اخروی و شدّت دادن به آن طلب می‌کنند. اما عقل
که در واقع کمال ادراک است، مبتنی بر تعقل است و آن مقابل نقصان آن گونه
ادراکی است که مبتنی بر شیطنت و جهل باشد.

از امیر المؤمنین علی علیه السلام، روایت شده که^(۱) درباره‌ی عبادت کنندگان و جاهلان نشان که آنها را شبیه مردم عالم نامیده‌اند می‌فرماید: به درستی که دشمن‌ترین مردم نزد خدای تعالی، دو کس است.

یکی شخصی که خدای تعالی او را به خودش واگذارده و خود از راه میانه منحرف گشته و به سخنان بدعت‌آمیز شادمانه شده، به روزه و نماز حریص^(۲) است، در حالی که او برای کسی که فتنه‌پذیر است، فتنه‌ای است.

از راه و رسمی^(۳) که پیش از وی بوده، گمراه شده و گمراه کننده‌ی کسانی است که در زندگی یا پس از مرگش از او تقلید می‌کنند و گرد خطاهای خویش است.

این چنین کس^(۴)، مردی است که جهل را بین مردمان جاهل فراهم آورد و به تاریکیهای شب^(۵) فتنه مدد می‌رساند.

آدم‌نماها او را عالم می‌نامند ولی يك روز از دست او درامان نیستند، در جهت زیاده خواهی شتاب می‌کند که در این حال، اندک ادراک او از زیاده آن بهتر است، تا آنجا که از آب گندیده‌ی فزون‌طلبی سیراب شود و از آن گنجینه ساخته، آرای باطل فراهم آورد، و وقتی که به اینجا رسید، چون قاضی در بین مردم نشیند و ضامن است که آنچه بر دیگران پوشیده است متمایز و

۱- اصول الکافی، ج ۱، ص ۹۵.

۲- لهج به‌ای و لغ به، یعنی به آن حرص و ولع ورزید. (مصحح)

۳- هدی به فتح و سکون و هدیه به فتح یا به کسر و سکون، به معنی سیره و طریقه (راه و رسم) است.

۴- قمش، مانند بصر جمع است. (مصحح)

۵- باغباش، جمع غبش، مانند اسباب که جمع سبب است، به معنای بقیه‌ی شب یا تاریکی آخر آن.

نمودار کند، ولی اگر کسی با او مخالفت نماید، در حالی که خلاف قضاوت کرده است، بر او پیشی می‌گیرد و حکم خویش را نقض نمی‌کند، با اینکه می‌داند خلاف است و آن کس که بعد از او بیاید که بخواهد از فعل او پیروی کند، مانند همان کس است که پیش از این، به ناحق حکم نموده است. هر گاه يك مسئله مبهم و مشکل برای وی پدید آید، به رأی خود زوایدی از روایت برای آن می‌سازد، سپس بر آن قطعیت می‌دهد تا اینکه شبهات را بیوشاند.

مانند تار بستن عنكبوت که نمی‌داند درست است یا خطا. این چنین شخص آن چیزی را که منکر آن است از جمله علم نمی‌شناسد، و غیر از آنچه به آن رسیده، آیین و راه و روش نمی‌داند. اگر چیزی را با چیزی مقایسه کند، خودش را تکذیب نمی‌نماید. اگر چیزی بر او تاریک باشد، آن را پوشیده می‌دارد، او نمی‌داند که آن از جهل خود او است.

این کار وی برای آن است که به او نگویند، نمی‌داند، پس از آن، به گستاخی بیشتری رو آورده، به قضاوت می‌پردازد، پس او کلید همه‌ی تیرگیها و اجرای کارهای بی دلیل^(۱) است.

بر مرکب شبهه سوار است و رکاب می‌زند و می‌تازد.

جهل وی او را به دیوانگی وامی‌دارد.

آنچه نمی‌داند، از آن پوزش نمی‌خواهد تا اینکه تسلیم شود

۱- عشوات، جمع عشوه و عشوه تثلیث عین بر امری سوار شدن بدون بیان است. و فتحه به معنی تاریکی است. (مصحح)

(می‌ترسد که تسلیم شود).

برای او دشوار نیست که علمی را به ضرس قاطع بیان کند و آن را غنیمت می‌داند، یا روایت را مانند کسی که خرمن را باد می‌دهد بدون تحقیق، مانند کاه به هوا می‌فرستد.

ماترکها و ارثها از او گریان و خونها از او در فغان است.

با قضاوت خویش، فرج حرام را حلال می‌شمارد و فرج حلال را حرام می‌داند.

و به آنچه دسترسی می‌یابد، سیر نمی‌شود، او را شایستگی دریافت حقیقت نیست، زیرا در ادعا به دانستن حقّ به افراط گراییده است^(۱).

طبق فرموده‌ی علی علیه السلام، آن شخصی که خدا وی را به خودش واگذار نموده است اشاره است به آن کس که از در هدایت وارد نشده و دانش خویش را از اهلش که خداوند به اخذ دانش از آنان امر فرموده، دریافت نکرده است. پس، به نماز و روزه حریص گشته است و در نتیجه مردم شیفته‌ی او شده‌اند، زیرا او را از پارسایان دیده‌اند و گمان کرده‌اند که وی از خواص اهل الله است و در نتیجه به او اقتدا نموده‌اند.

اما دسته‌ی دوم، که علی علیه السلام در حدیث مذکور یاد آور شده، اشاره به علمایی است که داخل باب ولایت نشده، علم خود را از اهلش دریافت نکرده، بلکه آن علم را از کتابها و مردم گرد آورده‌اند و در واقع، خیالات واهی مردم را پذیرا گشته‌اند.

لذا، درباره‌ی اینان، علی علیه السلام کلمه‌ی قُمّش را به کار برده، که جمع

۱- تفسیر صافی، ج ۱، حدیث ۶، ص ۵۴.

قماش است، به معنای چیزی که روی زمین افتاده، زیرا آن شخص کسی است که هر چیز کوچکی را جمع آوری می‌کند و نیز خیالات پست و واهی مردمی را که مسائل علمی می‌دانند، گرد آورده است و همین علم را علی^{علیه السلام}، جهل نامیده و فرموده است:

[قَمَّشَ جَهْلًا فِي جَهَّالِ النَّاسِ] یعنی چیزهایی را که علمای مردم به آن علم می‌نامند، جمع کرده است.

علمایی که مردم نمایان، آنان را عالم نامیده‌اند، بنابراین، معنی طبق آنچه که از معنای علم و اطلاقات آن دانستی، چنین می‌شود: [و لقد علموا]، یعنی درك کردند به نوعی از ادراك که در عرف اهل الله جهل نامیده می‌شود و آنچه دریافتند، این بود که آنچه را خریدند، در آخرت از آن بهره و نصیبی ندارند و چه بد خود را فروختند، که اگر در حقیقت بدانند، از این داد و ستد خودداری می‌کنند.

[وَلَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا] و اگر یهود و نظایر آنها، یعنی ناصبها^(۱) به ایمان عام یا به ایمان خاص ایمان آورند، یا به کتابی که آن را پشت سر خود انداختند، اقرار و اعتراف کنند و پرهیزکار شوند، پاداشی که از خدا دریافت می‌دارند، بهتر خواهد بود.

این عبارت، بر [لمن اشتره] یا بر دیگر جمله‌های پیش، عطف شده است، اما عطف بر [لمن اشتره] بر حسب اجزای پس از آن، مناسب‌تر است.
[وَأَتَّقُوا] و بترسند و پرهیزند از مخالفت با کسانی که با او بیعت

۱- ناصبی‌ها کسانی هستند که در دشمنی نسبت به اهل بیت پابرجا هستند و کینه خود را نسبت به آنان ظاهر نمودند، مانند معاویه و یزید. در نجاست و کفر آنها هیچ شك و شبهه‌ای نیست، البته کفر آنها مقابل ایمان است، نه مقابل اسلام، ولی بسیار پلید هستند.

کردند، یا از پیروی آنچه شیطانها برای آن می‌خوانند، بپرهیزند.
 [لَمْثُوبَةً] بهره و پاداشی که نصیبشان می‌شود.
 [مَنْ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ] از نزد خدا بهره و پاداشی که نصیبشان شود،
 نیکوتر و بهتر است.

اما علت آنکه [مَثُوبَةٌ] یعنی بهره و پاداش را [نکره] آورده، برای آن
 است که اشاره به این مطلب باشد که آنچه بر آن پاداش، چه اندک باشد یا
 بسیار، به هر حال خیر است.

و علت آنکه جمله‌ی فعلیه نیآورده است، برای آن است که اشاره به
 این باشد که اصل پاداش دادن امری مسلم است و نیازی به بیان ندارد.
 آنچه که محتاج به بیان است، لزوم بهتر بودن پاداش است، نه اصل
 پاداش.

از این رو، در آیه، مورد ترجیح (مفصل علیه) را ذکر نکرده، زیرا
 مورد اعتنا و اهمیت نبوده است، تا اینکه ذهن شنونده هر چیزی را به خاطرش
 خطور می‌نماید، همان را فکر کند و پاداش بداند.

[لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ] [لَوْ] یا برای تمنی یا برای شرط است، یعنی ای
 کاش می‌دانستند یا اگر می‌دانستند.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا] ای کسانی که به ایمان عام بیعت عامه ایمان
 دارید...

روایت شده که در قرآن، هیچ جا [یا ایها الذین آمنوا] نیامده، مگر
 اینکه در تورات [یا ایها المساکین] (ای بینویان) آمده است^(۱).

۱- صافی، ج ۱، ص ۱۳۱. به نقل از علی(ع) و امام سجاد(ع).

[لَا تَقُولُوا رَاعِنَا] مسلمانان، به پیغمبر ﷺ می‌گفتند: مراعات ما را بکن، یعنی ملاحظه ما را بنما و به ما نیکی کن.

یا اینکه به سخنان ما گوش بده، و این کلمه به علت آن بود که در لغت یهود، وقتی گفته می‌شود [بشنو]، یعنی [نشنوی (کر شوی)].

چنانکه در تفسیر صافی آمده است که یهود به این کلمه متوسل می‌شدند، تا اینکه دشنامی بر پیامبر خدا باشد، پس خدا مؤمنان را از گفتن این کلمه نهی فرمود.

[و] و گفت: [قُولُوا أَنْظُرْنَا] بگوئید به ما بنگر و ناظر حال ما باش، چه این کلمه (بر عکس کلمه راعنا)، در لغت یهود دشنام نیست، تا با توسل به آن، دشنامی به رسول خدا ﷺ داده باشند.

[وَأَسْمَعُوا] و هر گاه پیامبر خدا ﷺ سخنی گفت، بشنوید و اطاعت کنید، یا به معنای آن است که نهی را از این قول (راعنا) و امر را به این گفته (انظرنا)، بشنوید.

[وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ] یعنی برای یهودیان دشنام دهنده، عذاب دردناکی است.

[مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا] این آیه ابتدای سخن است برای بیان مقصود دیگر و لذا آن را از سخن پیش جدا کرده.

[مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ] یعنی یهود و نصاری.

[وَلَا الْمُشْرِكِينَ] و نه مشرکان، که البته مشرکان، ناصبیان و منافقان نسبت به محمد ﷺ و علی عليه السلام را نیز دربر می‌گیرد.

یا اینکه منافقان امت مشمول اهل کتاب هستند.

پس دو عبارت اهل کتاب و مشرکان دو احتمال وجود دارد.

[أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ] که از خدای بر شما چیزی نازل شود که خواه آیاتی که بیان کننده‌ی شرف و بزرگواری محمد ﷺ و علی ﷺ او خاندان پاک آنان ﷺ است، یا نعمتی از نعمتهای دنیوی یا چیرگی و گرفتن غنیمت از دشمن است.

[وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ] [خدا به رحمت خود یعنی ولایت علی ﷺ (زیرا ولایت رحمت خدای تعالی است) و یا به نبوت یا تصدیق پیامبرش و یا تصدیق ولایت امامتش، ویژگی می‌بخشد و متمایز می‌کند.
[مَنْ يَشَاءُ] هر کدام از بندگان را که بخواهد، چه آنان آن را دوست بدارند، یا ناخوش دارند.
[وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ] و خدا بر آنانی که به رحمت خود مخصوص گرداند، دارای فضل و بخشش بزرگی است.

آیات ۱۰۶-۱۱۳

مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۶) أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۰۷) أَمْ تُرِيدُونَ
أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ
بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱۰۸) وَدَكَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ
يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا
تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۹) وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا

لَا نَفْسِكُمْ مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۰)
 وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ
 هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۱۱) بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ
 مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۱۲)
 وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصْرَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصْرَىٰ
 لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ
 لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ
 يَخْتَلِفُونَ (۱۱۳)

ترجمه

هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا آن را فرو گذاریم، بهتر از آن یا همانندش را در میان
 آوریم، آیا نمی‌دانی که خداوند بر هر کاری تواناست. آیا نمی‌دانی که فرمانروایی آسمانها و
 زمین از آن خداوند است و شما را جز خداوند، سرور و یاور نیست؟. آیا می‌خواهید از
 پیامبران درخواستهایی بکنید، همچنانکه پیشترها از موسی درخواست شد؟ و هر کس کفر
 را جانشین ایمان سازد، به راستی که از راه راست گمراه شده است. بسیاری از اهل کتاب، با
 آنکه حقّ برایشان آشکار شده است، به انگیزه‌ی رشکی که در دل دارند، خوش دارند که شما
 را پس از ایمانتان کافر گردانند؛ بگذارید و بگذرید تا خداوند فرمان خویش را به میان آورد؛
 آری خداوند بر هر کاری تواناست. و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و هر خیری
 پیشاپیش برای [ذخیره‌ی آخرت] خویش بفرستید [پاداش] آن را نزد خداوند خواهید یافت،
 خداوند به آنچه می‌کنید بیناست. و گفتند هرگز هیچ کس به بهشت نمی‌رود مگر آنکه یهودی
 یا مسیحی باشد، این [از] آرزوهای آنان است، بگواگر راست می‌گویید برهانتان را بیاورید.
 حقّ این است که هر کس روی دل به سوی خدا نهد و نیکوکار باشد پاداشش نزد پروردگارش
 [محفوظ] است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند. یهودیان گفتند که مسیحیان

بر حقّ نیستند، و مسیحیان گفتند یهودیان بر حقّ نیستند، حال آنکه آنان کتاب آسمانی را می‌خوانند؛ کسانی هم که [از حقّ] چیزی نمی‌دانند سخنی همانند سخن ایشان گفتند، سرانجام خداوند در روز قیامت، در آنچه در آن اختلاف داشتند بینشان داوری خواهد کرد.

تفسیر

[مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ] نسخ در لغت به معنی از بین بردن و تغییر دادن و باطل نمودن و به جای آن شیئی باطل و نسخ شده، چیز دیگری نهادن است. [نسخ الكتاب و انتسخه و استنسخه] همه‌ی اینها به معنی نوشتن آمده است.

و در شرع، بر داشتن حکم ثابت در شریعت بعد از عمل به آن است و تفاوتی هم نمی‌کند، چه ناسخ و منسوخ از دو شریعت باشند یا از یک شریعت و باز تفاوتی نمی‌کند، چه نسبت به عامّه مردم باشد یا نسبت به اشخاص مخصوص؛ یا نسبت به یک شخص در حالت‌های گوناگون.

نخستین آن (نسخ درباره عامّه مردم)، همان نسخ کلی است و دوّمی و سوّمی (اشخاص مخصوص و حالت‌های خاص)، نسخ جزئی است.

نسخ در کتاب، همان نسخ کلی و نسخ در اخبار و لوئیّه (از ائمه علیهم‌السلام)، نسخ جزئی است که یا بر حسب اشخاص مختلف حاصل می‌شود، یا بر حسب احوال یک شخص و در اخبار نبوی، هر دو صورت نسخ امکان‌پذیر است.

پس مطلب این است که کتاب الهی، قانون‌گذار همه امت است و احکام ویژه‌ی آن نیز، متعلّق به همه است و منسوخ آن برای همه نسخ به شمار می‌آید و ناسخ آن ناسخ همه است.

ولی آنچه از نسخ جزئی در آیات جریان دارد، آنها ناسخ و منسوخ شمرده نمی‌شوند، بلکه متشابهات قرآن به حساب می‌آیند.

و اما نسخ در اخبار ولایی (ولویّه) که یاد شد، نسبت به کلّ اُمَّت، نسخ جایز نیست و گرنه لازم می‌آمد که امامان مؤسس شریعت و قانون‌گذار باشند نه حافظ شریعت محمد ﷺ و نگهبان آن و حال آنکه آنان، حافظان شریعت هستند و نسخ جزئی عبارت است از رفع حکم از شخص که آن حکم برای او به امر شرع ثابت بوده یا حکمی است که از ناحیه‌ی حافظان شریعت یا شارع، به سبب امر شرعی برای شخص خاص یا جماعتی ثابت شده است. حال، آن حکم از شخص یا جماعت دیگری برداشته شود که آن هم نوعی نسخ جزئی است.

درباره‌ی ناسخ و منسوخ، در اخبار اشارات و تصریحات چندی دیده می‌شود که برخی از آنها را جهت افزونی بینش می‌آوریم. پس می‌گوییم، در کتاب اصول الکافی از سلیم بن قیس هلالی روایت شده که گفت: به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم: من از سلمان و مقداد و ابی ذر که خدایشان پیام‌رزا، مطالبی از تفسیر قرآن و احادیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام، که جز آن چیزی است که در دسترس مردم است. سپس، از تو چیزهایی شنیدم که شنیده‌هایم را تصدیق می‌کند و در دست مردم چیزهای زیادی از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دیدم که شما با آنها مخالفت می‌کردید و آنها را باطل می‌دانید.

آیا می‌شود گفت مردم از روی علم و عمد به دروغ نسبت داده و قرآن را بنا به رأی و اندیشه‌ی خود تفسیر می‌کنند؟

آن حضرت به من رو کرد و فرمود: از من پرسش کردی، پاسخش را بشنو و دریاب: همانا در دست مردم، حقّ و باطل راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و خاطره‌های درست و موهومات با

هم است.

چنانکه در زمان رسول‌خدا نیز، بر آن حضرت دروغ بستند، آنجا که خود حضرت ﷺ به سخنانی ایستاد و در خطبه‌ای چنین فرمود:

[ای مردم عده دروغ پردازان بر من بسیار شده‌اند، پس هر کس از روی عمد دروغی را به من نسبت دهد، نشیمنگاهش پر از آتش می‌شود. پس از پیامبر نیز بر وی دروغ بستند. باید توجه کنید، حدیثی که به شما می‌رسد، از چهار طریق است که پنجمی ندارد.]

(۱) گوینده‌ی حدیث مردی است منافق که به ایمان تظاهر و به اسلام خودنمایی می‌کند، این چنین شخص، از دروغ بستن عمدی به رسول خدا ﷺ نه ترس دارد و نه آن را گناه می‌شمارد. پس اگر مردم بدانند که او منافق بسیار دروغگویی است، از وی نمی‌پذیرند و گفتارش را تصدیق نمی‌کنند.

اما مردم درباره‌ی او چنین می‌گویند: این شخص همنشین رسول خدا ﷺ بوده و او را دیده و از او سخن شنیده و از او گرفته است، ولی حال او را نمی‌دانند، در حالی که خدای تعالی درباره‌ی منافقان خبر داده و آنها را این گونه وصف کرده و فرموده است: و اذ رأيتهم تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم^(۱)، یعنی [ای رسول خدا تو چون جسم آنها را مشاهده کنی (از آراستگی ظاهر) تو را به شگفت آورند و اگر سخن گویند (به علت چرب زبانی) به گفتارشان گوش خواهی داد].

۱- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۴.

این گونه افراد منافق پس از پیغمبر ﷺ به همین حال باقی ماندند و به پیشوایان گمراهی و خوانندگان آتش و باطل و دروغ و بهتان، نزدیکی جستند و آنها را متصدی کارهای بزرگی نموده، آنان را بر مردم مسلط کردند و به آن وسیله دنیا خواری پیشه جستند.

زیرا مردمان، همراه با پادشاهان و طالب دنیا هستند (الناس علی دین ملوکهم)، مگر کسی را که خدا او را مصون و محفوظ بدارد و این گونه افراد که حدیث می‌گویند، یکی از چهار نوع محدث هستند.

(۲) شخص دوم آنکه از رسول خدا چیزی شنیده ولی آن را به صورت اصلی آن حفظ نکرده، درست درك ننموده و درباره‌ی آن خبر پنداری دارد، به طور عمد دروغ نمی‌گوید و هر چه در دسترس او است می‌گوید و به آن عمل می‌کند و روایت می‌نماید و می‌گوید: من آن را از رسول خدا ﷺ شنیدم و اگر مسلمانان می‌دانستند که آن، وهم و پنداری بیش نیست، از او نمی‌پذیرفتند و خود او هم اگر می‌دانست که آنها وهم و خیال است، از آنها بیزار می‌جست.

(۳) شخص سوم کسی است که از رسول خدا ﷺ چیزی شنیده که پیامبر خدا ﷺ بدان امر کرده، ولی او نمی‌داند که بعداً همان نهی شده. یا شنیده که پیغمبر ﷺ چیزی را نهی فرموده، ولی نمی‌داند بعداً به آن امر فرموده است. پس، منسوخ و از بین رفته را می‌داند ولی ناسخ و از بین برنده را نمی‌داند و اگر می‌دانست که ناسخی آمده و آن چیز منسوخ شده است، از آن چیز رو بر می‌تافت و اگر مسلمانها هم می‌دانستند آنچه را که از او شنیده‌اند نسخ شده است، آن را رها می‌کردند.

(۴) چهارمین که آخرین شخص است، کسی است که به پیغمبر خدا

دروغ نمی‌بندد به علّت ترس از خدا و بزرگ شمردن رسول خدا ﷺ از دروغ بستن بیزار و متنفر است، چیزی را فراموش نمی‌کند، بلکه هر چیزی را به همان وجه خودش می‌شنود و به همان صورت که شنیده عرضه می‌دارد، به آن چیزی نمی‌افزاید و از آن چیزی نمی‌کاهد.

او ناسخ و منسوخ را می‌داند و به ناسخ عمل می‌کند و از منسوخ رو برمی‌تابد.

محققاً امر پیغمبر ﷺ نیز مثل قرآن، ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه دارد.

گاهی از رسول خدا سخنانی صادر می‌شد که دارای دو وجه بود.

آن حضرت ﷺ نیز مانند قرآن، کلمات عام و خاص داشت.

خدای تعالی در کتابش (قرآن کریم) فرموده: و ما آتا کم الرّسول فخذوه و ما نها کم عنه فانتهوا^(۱) (یعنی، آنچه رسول خدا دستور دهد، بگیرید و هر چه را نهی کند، واگذارید) پس هر کسی که قصد خدا و رسولش را نداند، از درك مقصود آنان به اشتباه می‌افتد.

البته همه‌ی اصحاب رسول خدا ﷺ چنین نبودند که از حضرت خبری بپرسند و آن را بفهمند، بلکه بعضی می‌پرسیدند ولی نمی‌فهمیدند، تا آنجا که دوست می‌داشتند که اعرابی و بیابانگردی بیاید و از رسول خدا ﷺ پرسش کند تا اینکه آنان بشنوند.

اما من هر روز يك بار و هر شب يك بار بر رسول خدا ﷺ وارد می‌شدم.

۱- سوره حشر، آیه‌ی ۷.

پس در خلوت مرا می‌پذیرفت.

در هر جایی که وارد می‌شد، پیرامون آن حضرت بودم و همه‌ی اصحاب رسول خدا ﷺ می‌دانستند که آن حضرت با هیچ کس جز من چنین روشی نداشت.

پس چه بسا که پیامبر خدا به خانه‌ی من می‌آمد.

اکثر آن ملاقاتها در خانه‌ی خودم پیش می‌آمد و هر گاه در یکی از منزلهای او وارد می‌شدم، خانه را برایم خلوت می‌کرد و زنان حضرت برای خاطر من برمی‌خاستند و جز من کسی نزد او نمی‌ماند.

هر گاه آن حضرت در خلوت به منزل من وارد می‌شد، فاطمه رضی الله عنها و فرزندانم بر نمی‌خاستند (بلند نمی‌شدند و می‌نشستند) و هر چه می‌پرسیدم به من پاسخ می‌داد و چون از جواب آنها خاموش می‌شد و پرسشهای مرا تمام می‌کرد.

آن حضرت شروع می‌کرد به پرسش کردن از من و هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا نازل نشد جز اینکه آن را بر من می‌خواند و به من املا می‌فرمود و من با خط خود می‌نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا می‌خواست که خودش فهم و حفظ آنها را به من عطا فرماید.

پس هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی و علمی نبود که آن را به من املاء کند که من آن را فراموش کرده باشم، تا آنجا که در حقّ من آن طور که شایسته بود، دعا کرد و هیچ چیز از حلال و حرام و امر و نهی چه در گذشته یا حال که خدا به او آموخته و هیچ کتاب منزل که بر پیامبران پیشین نازل شده، از طاعت و معصیت وجود نداشت، مگر اینکه آن حضرت به من آموخت و من

آن را یاد می‌گرفتم و يك كلمه‌ی آن را هم فراموش نمی‌کردم.
 آن گاه دست مبارکش را بر سینه‌ام می‌نهاد و از خدا می‌خواست که دل
 من از علم و فهم و حکمت و نور پر شود.
 پس گفتم: [ای پغمبر خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! از وقتی که به من
 دعا کردی، هیچ چیز را فراموش نکردم و هیچ چیزی از من فوت نشد که من آن
 را ننوشته باشم.

آیا هنوز هم می‌ترسی که من فراموش کنم؟]

پس فرمود: [من از فراموشی و جهل از جانب تو هیچ ترسی ندارم^(۱)]
 (می‌دانم که هیچ گاه فراموشی و جهل برایت پیش نمی‌آید).
 این خبر بر این مطلب دلالت دارد که در اخبار رسول‌خدا هم مانند
 قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه وجود دارد و آنهایی که
 ناسخ را از منسوخ، عام را از خاص و موارد ورود خاص، محکم را از متشابه
 و تأویل متشابه و مواردی که ناسخ تعلق می‌گیرد و منسوخ از بین می‌رود،
 بدانند، اندک‌اند و این کار جز برای کسی که به مراتب رجال و اختلاف احوال
 آنها و اقتضای حالات و احکامی که سزاوار آن بوده‌اند، بصیرت داشته باشد،
 محقق نمی‌شود.

در اخباری که دلالت بر تفویض امر بندگان به رسول‌خدا و سپس به
 ائمه علیهم‌السلام می‌نماید، به این امر اشعار دارد که آن بزرگواران، به احوال بندگان
 نظر داشته و بر حسب حالات آنان امر می‌فرمودند و نسبت اختلاف نظر بین

پیروانشان به خود آن بزرگان، دلالت بر همین مسئله دارد^(۱).
 محمد بن مسلم می‌گوید^(۲): [به ابی‌عبدالله امام صادق علیه السلام گفتم: چه شده
 گروهی فلان و فلان از رسول‌خدا روایت می‌کنند و متهم به دروغ هم نیستند،
 در حالی که از شما خلاف آن به ما می‌رسد؟]

حضرت فرمود: [حدیث هم مانند قرآن نسخ می‌شود].
 منصور بن حازم می‌گوید^(۳): [به ابی‌عبدالله امام صادق علیه السلام عرض
 کردم: چگونه است که مسئله‌ای از شما می‌پرسم و پاسخ آن را می‌دهید و
 سپس دیگری می‌آید و شما در همان مسئله پاسخ دیگری می‌دهید؟
 آن حضرت فرمود: [ما به مردم به ملاحظه بیش و کم جواب می‌دهیم].
 بعد منصور بن حازم می‌گوید: [پرسیدم درباره‌ی اصحاب
 رسول‌خدا به من خبر بده که آنچه از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند، راست
 گفته‌اند یا دروغ؟]

آن حضرت فرمود: بلکه راست گفته‌اند.
 عرض کردم، پس چه شده که به اختلاف نقل کرده‌اند؟
 فرمود: آیا نمی‌دانی که شخصی خدمت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد و از
 حضرت مسئله‌ای می‌پرسید و حضرت به او پاسخ می‌داد.
 سپس شخص دیگری می‌آمد، حضرت پاسخی می‌داد که ناسخ پاسخ
 اول بود؟ پس برخی از احادیث، بعضی دیگر را نسخ می‌کنند.]

۱. اصول الکافی، باب اختلاف الحدیث، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. اصول الکافی، باب اختلاف الحدیث، ج ۱، حدیث ۲، ص ۱۱۰.

۳. همان مأخذ، حدیث ۳، ص ۱۱۰.

از امام صادق باز هم نقل شده که فرمود^(۱): [خدا مدارا کننده است و مدارا را دوست دارد].

از مدارای خدا نسبت به بندگان، این است که کینه و مخالفت آنها را از دل‌هایشان بیرون می‌کشد و آنها را مخالف هوس و دلخواهشان می‌کند و از جمله مدارای او نسبت به مردم، این است که آنها را بر امری وامی‌گذارد که می‌خواهد از میان بردارد.

و این برای آن است که حلقه‌های سنگین تکلیف و ایمان به تن آنها نشیند و یکباره بار آنها سنگین گشته و ناتوان شوند. پس هر گاه چنین بخواهد، امری را به امری دیگر نسخ می‌کند.

از زراره نقل شده که گفت^(۲): [از امام محمد باقر علیه السلام، درباره‌ی مسئله‌ای پرسیدم؛ او به من پاسخی داد، بعداً مرد دیگری آمد و از او درباره‌ی همان مسئله پرسید؛ آن حضرت پاسخ دیگری داد که خلاف پاسخ من بود؛ بعد، شخص دیگری آمد. آن حضرت پاسخی داد که خلاف پاسخ من و رفیق من بود.

وقتی که آن دو مرد بیرون رفتند، گفتم: [ای پسر رسول خدا! این دو تن از اهل عراق، از شیعیان تو آمدند و از تو يك مسئله پرسیدند و تو به هر کدام پاسخی دیگر دادی که با پاسخ رفیقش تفاوت داشت؟

پس آن حضرت فرمود: ای زراره، این محققاً برای ما بهتر است و شما و ما را پایدارتر می‌کند و اگر همه‌ی شما شیعیان يك رأی باشید، مردم به

۱- الکافی، ج ۱، باب رفق، ص ۱۸۴. حدیث ۳ و مجمع البحرین، ج ۵، ص ۳۹۹ کلمه سلّ.

۲- اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۱۲.

وحدت و اعتقاد شما نسبت به ما پی می‌برند و زندگی ما و شما متزلزل و ناپایدار می‌شود].

از امام باقر علیه السلام نقل شده که: [مؤمنان در مراتب و منازل مختلف قرار دارند.

بعضی در منزل اوّل و برخی در منزل دوّم؛ به همین ترتیب، تا مرتبه‌ی هفتم هستند، که اگر آنچه مربوط به دوّمی است به اولی گفته شود، پایدار نمی‌ماند و به همین ترتیب، در هر کدام از این مراتب هفتگانه.

در برخی از اخبار، این مراتب ده تا یاد شده و در خبرهای دیگر، ۴۹ منزل، که هر جزئی خود ۱۰ جزء دارد و این دلیل آن است که احکام به اختلاف اشخاص تفاوت دارد و آن بزرگواران، بر حسب حالات مردم، یا بر حسب احوال شخصی واحد امر و نهی می‌کردند.

زیرا آنها، پزشک روانها هستند و پزشک رعایت بیماری مریض و حالات او را می‌نماید و به حسب مرضها و حالاتشان، به مسائل آنها پاسخ می‌دهد و غذا و دوايي برای آنان فراهم می‌کند.

و اینکه خدا فرموده: قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني^(۱)، [بگو این راه من است، من و کسانی که پیرو من هستند، شما را به سوی خدا می‌خوانم بر بصیرت و بینشی که لازمه‌ی آن است، من و هر کس که پیرو من است، از آن بهره‌مند می‌شود]، بر این مطلب دلالت دارد.

زیرا معنای بصیرت، دیدن باطن است و در دید باطن، احوال دعوت شونده دعوتی مناسب و در خور حال او و آنچه به آن فراخوانده می‌شود و راه

۱- سوره یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

و روشی که باید بپیماید دیده می‌شود.

[الایة] آیه بر وزن فَعْلَه (اییه) به سکون یا بر وزن فَعْلَه (اییه) و یا بر وزن فاعله است که مخفف شده (اییه = آیه) و به معنی علامت است و جمع آن آیات و آئی و آیاء بر وزن أفعال است.

بر نشانه‌های کتاب تدوینی آیه گفته می‌شود، زیرا آنها نشانه‌های خدای تعالی و نشانه‌های رسالت رسول خدا هستند و نیز بر احکام رسالت نبوت اطلاق می‌شوند.

زیرا آنها نیز علامات خدای تعالی و نشانه‌های رسالت و رسول امت‌اند و نیز نشانه‌های آفاق و انفس (جهان بیرون و درون) را هم آیه نامند، زیرا آنها نیز علامت خدای تعالی هستند.

به ویژه، آیات عظمای حق تعالی (انبیاء و اولیاء که انسانهای کامل‌اند) علامتهایی هستند که بیانگر تمام نامها و صفات حق‌اند.

پس نسخ، اختصاص به آیات تدوینی و اخبار نبوی و ولوی ندارد، بلکه همان طوری که در این معانی جاری است که به معنی رفع حکمی است که از آن استفاده می‌شود، در آیات آفاق نیز به معنای کنار نهادن و از بین بردن یا تغییر آنها وجود دارد.

اما، نسخ جز در آیاتی که به عالم طبیعت باطل شده‌اند، جاری نمی‌شود.

چه تدوینی (نوشتاری) و چه تکوینی (هستی) باشد.

چون آنها آیات متشابه هستند که در آنان نسخ جایز است و در آیات علوی (نشانه‌های عالم بالا) نسخ جایز نیست، زیرا آنها محکّمات‌اند که

امّ الكتاب^(۱) (از ریشه و اصل کتاب) است.

[أَوْ نُنْسِهَا] نَسَّهَا از باب افعال است (أَنْسَى، يُنْسِي، انْسَاء) و نُنْسِحُ از باب افعال (انسخ، يُنسخ، انساخ) و نیز نَسَّهَا به فتح نون و سین هم خوانده شده.

انساء عبارت از محو چیزی (آیات) از دلها به ابقای وجود آنها در واقع (در واقع وجود دارند ولی از دل محو شده‌اند)، یا محو آثار آنها از دلها با وجود بقای خود آنها، یا بقای حکم آنهاست.

[نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا] که بیاوریم بهتر از آنها یا مانند آنها، بهتر از آن یا مثل آن در آیات تدوینی و احکام رسالت و آیات کوچک (صغری) آفاقی اشکالی ندارد و اما در آیات بزرگ (عظمی) آوردن بهتر یا همانند در انبیا به طور کلی قابل تصوّر نیست.

در حالی که بنا به مضمون آیه‌ی [تلك الرّسل فضلنا بعضهم على بعض^(۲)] (بعضی پیامبران بر برخی دیگر برتری دارند)، در حالی که اکثر اخلاف انبیا از پیامبران پیشین خود فروتر بودند.

پیامبرانی که بعد از پیغمبران اولوالعزم بوده‌اند، مرتبه‌ی ایشان به پای آنها نمی‌رسیده است.

پس چگونه قرآن می‌گوید: بهتر می‌آوریم؟

در پاسخ این اشکال می‌گوییم: بهتر بودن آیات نسبت به کسانی است که پیامبران برای آنها آمده‌اند (پیامبران آیات آنها هستند) و شگگی در

۱- اشاره است به آیه‌ی ۵، سوره‌ی آل عمران که می‌فرماید: هو الذی أنزلَ عليك الكتاب منه آیات محکمات هُنَّ أمّ الكتاب و اخر متشابها... ترجمه و تفسیر آن در سوره‌ی آل عمران خواهد آمد.

۲- سوره بقره، آیه‌ی ۲۵۴.

اختلاف زمانها و اهل آنها نیست که بعضی مردم قوی و توانا (از نظر فکری) می‌توانند احکام را از پیامبر قوی‌تر قبول کنند و بعضی مردم هم که ناتوانند جز از پیامبران ضعیف‌تر نمی‌توانند احکام را پذیرا شوند.
 پس بهتر بودن پیامبر در حدّ خود با عدم برتری نسبت به امت پیامبر دیگر، منافات ندارد.

مولوی رحمته‌الله در این باره چه خوب گفته است:

پس به هر دوری و لئی قائم است
 تا قیامت آزمایش دائم است
 او چو نور است و خرد جبرئیل او
 آن ولیّ کم از او قنندیل او
 و آنکه زین قنندیل کم مشکوة ماست
 نور را در مرتبت ترتیبهاست
 زانکه هفصد پرده دارد نور حقّ
 پرده‌های نور دان چندین طبق
 از پس هر پرده قومی را مقام
 صف صفند این پرده‌هاشان تا امام
 اهل صفّ آخرین از ضعف خویش
 چشمشان طاقت ندارد نور بیش
 وان صف پیش از ضعیفی بصر
 تاب نارد روشنائی بیشتر

و در تفسیر امام علی (ع)، به آنچه یاد کردیم اشاره شده است^(۱).
 [أَلَمْ تَعْلَمْ] ای محمد (ص) یا ای کسی که منکر نسخ هستی و آن را از
 خدا بعید و غریب می‌دانی، یا ای کسانی که خطاب در مورد شما ممکن است!
 آیا نمی‌دانید که [أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ]، خدا بر هر چیزی تواناست.
 سبب نزول این آیه، همان طوری که در اخبار آمده است که
 رسول خدا (ص) در زمان امامت در مکه به مدت ۱۳ سال و بعد از هجرت به
 مدینه تا ۷ ماه، در نماز به سوی بیت المقدس رو می‌نمود و به آن سو،
 می‌ایستاد، عده‌ای از سرکشان یهود رو آوردن به سوی بیت المقدس را که
 قبله‌ی یهود بود، بر او عیب می‌گرفتند.

این کار بر پیامبر (ص) گران آمد و قبله‌ی آنان را ناخوش می‌داشت، لذا
 جبرئیل را از این مطلب باخبر کرد.

جبرئیل به سوی آسمان رفت و سپس برگشت و گفت بخوان [قد نری
 تقلب وجهك في السماء^(۲)] تا آخر آیات مربوط، یعنی [و ما توجه تو را به
 آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله می‌نگریم].

پس یهود گفتند: [ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا عليها^(۳)]. پس
 خدای تعالی در پاسخ آنها می‌گوید: [قل لله المشرق والمغرب^(۴)]، یعنی
 [بگو ای پیغمبر! مشرق و مغرب از آن خداست]. یهودیان این چنین ایرادی
 می‌گرفتند که اگر قبله‌ی اوّلی (بیت المقدس) حق بوده، پس دوّمی (کعبه) باطل

۱- تفسیر منسوب به امام عسکری، ص ۴۹۱. ۲- سوره بقره، آیه ۱۴۴.

۳- سوره بقره، آیه ۱۴۲، که می‌فرماید: سيقول السفهاء من الناس ما وليهم عن قبلتهم... که مردمان
 سفیه در متن تفسیر به همان یهود تفسیر شده است.

۴- دنباله‌ی آیه بالا (بقره، ۱۴۲).

است و اگر دوّمی درست است، پس اوّلی باطل بوده است.

به همین دلیل، این آیه (ما نسخ من آیه...) نازل شد^(۱) یعنی خدا بر نسخ حکم و آوردن حکم دیگر که برای شما شایسته تر و سودمندتر باشد، قادر است].

[أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ وَمُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] اینها نمی‌دانند که پادشاهی و مالکیت آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد و او آن طور که حکمتش اقتضا کند، در آنها تصرّف می‌نماید.

[وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ] و غیر از خدا برای شما یار و یآوری نیست.

در نفس الامر به خودی خود و به توسط جانشینانش به حسب ظاهر امر، یا بدون ذات او، به حسب تکوین، بدون جانشینانش بر حسب تکالیف، یا بدون خدا در مظاهر عالی و دانی چه تکوینی و چه تکلیفی.

[مِن وَلِيِّيَ وَلَا نَصِيرٍ] هیچ یار و یآوری نیست (یعنی به هر حال او یار و یاور است و بس و به هر شکل باشد از اوست).

تحقیق درباره‌ی ولی و نصیر

بدان که انسان در بقا و استکمال در ذات و صفات، نیازمند آفریده شده است و از چیزی که موجب نابودی ذات و کمالات حاصل از آن شود، دوری می‌گزیند و نیز از آنچه مانع رسیدن انسان به کمالات مورد انتظار او است، روی می‌گرداند.

۱- نور الثقلین، ج ۱، ح ۴۰۰، ص ۱۱۲.

از این رو، به چیزی که نیازمندیهای او را در بقا و استکمال به سوی خود جذب کند، احتیاج پیدا می‌کند.

و نیز به چیزی نیازمند می‌شود که به آن وسیله، آنچه را که موجب نابودی وی گشته و از کمالاتش باز داشته است، دفع کند.

سنت الهی نیز بر آن است که هر چیزی با اسباب و وسایل لازم آن اجرا شود.

از این رو، خدای تعالی در انسان نیروی شوق قرار داده‌است تا خدمتگزار قوه شهوت و غضب باشد، این دو نیز خدمتگزار قوه‌ی مدرکه هستند که منشعب از چندین قواست.

قوه مدرکه موجب حرکت بوده و قوه محرکه را که در اعصاب نهاده شده به خدمت می‌گیرد.

آن قوه محرکه اعصاب و رابطها را به خدمت می‌گیرد و توسط آنها، اعضا به خدمت گرفته می‌شوند.

در نتیجه، به سبب اعضا و حکم قوه شهویّه، آنچه را که برایش سازگار است جذب می‌کند و آنچه را که به او زیان می‌رساند به سبب اعضا و قوه‌ی غضبیّه، دفع می‌کند و این بر حسب مقام جسم انسان است.

اما به حسب مقام روح نیز انسان دارای سود و زیان است.

اصل و سرچشمه‌ی تمام منافع روحانی در وجود انسان آن ملک زاجری است که او از سوی خداوند بر انسان موکل است و اصل تمام زیانها، شیطان اغواکننده‌ای است که موکل بر انسان است.

پس خدای تعالی برای انسان حکمت نظری قرار داده تا به این وسیله،

با بصیرت خود تصرّف فرشته‌ی زاجر^(۱) و تصرّف شیطان و اغوایش را ببینند و حکمت عملی قرار داد که خدمتگزار آن دو قوّه است - حبّ در راه خدا، بغض در راه خدا - که این دو، در برابر قوّه‌ی شهوت و غضب قرار دارند و در خدمت حکمت نظری هستند.

و چون خداوند، عالم صغیر (انسان) را نسخه‌ی مختصری از عالم کبیر و حکایت کننده از آنچه در عالم کبیر است، قرار داد و تکلیف را نیز مطابق تکوین نمود، در عالم کبیر نیز باید قوّه‌ای باشد که منافع انسان را جذب کند و قوّه‌ای نیز باشد که ضررها را دور کند.

خواه آن دو قوّه در يك شخص باشد، یا در دو شخص.

[ولیّ] آن مدّعی است که به وسیله‌ی جذب آنچه برای مولیّ علیه (شخصی که تحت ولایت است) مفید است، او را ترتیب کند.

[نصیر] کسی است که آنچه را به ضرر او است، دفع کند.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت [ولیّ] کسی است که داخل در ملك انسان باشد و [نصیر] کسی است که خارج و حامی او باشد.

قوّه شهوت و قوّه‌ای که موجب حبّ خداست، در داخل انسان، مانند [ولیّ] است و قوّه غضب و قوّه‌ای که موجب خشم در راه خداست، مانند [نصیر] است.

هر رسولی با ولایتی که دارد، [ولیّ] امتش و با رسالتی که دارد، [نصیر] او است.

حال اوصیا نیز، این چنین بود.

۱- می‌توان نفس لّوامه و یا وجدان انفعالی ملامتگر را همان فرشته‌ی زاجر در درون دانست.

زیرا که آنان به سبب ولایتشان، اولیا و به سبب خلافتشان، انصار بودند و هر رسولی در زمان خودش، ولیّ و جانشینش نصیر بود. زیرا که رسول خدا ﷺ در زمان خودش مربّی و جانشینش حامی امت است.

پس محمد ﷺ در زمان حیاتش امام ناطق، بشیر، ولیّ، هادی، مربّی و رحیم بود و علیّ علیّه السلام، امام صامت (خاموش) بیم دهنده، یاری کننده، حمایت کننده و کشنده بود.

از این رو، حضرت محمد ﷺ فرمود: من و علیّ دو پدر این امت هستیم^(۱).

و نیز قول رسول خداست که فرمود: من بیم دهنده هستم و علیّ علیّه السلام هدایت کننده^(۲)؛ اشاره به مقام رسالت وی و ولایت علیّ علیّه السلام دارد. پس [انما انت منذر^(۳)]، به اعتبار شأن رسالت و [لکلّ قوم هاد^(۴)]، به اعتبار شأن ولایت است.

و چون تعدّد عنوان، مقتضی تعدّد مظهر است، دعوت غالباً به سبب کمک و هماهنگی دو نفس، محقق گشته است که یکی از آن دو مظهر عنوان [ولیّ] و دیگری مظهر عنوان [نصیر] است.

[أَمْ تُرِيدُونَ] [أَمْ] [مَعَادِلٌ بَرَابِرٌ هَمْزِهِ] [أَلَمْ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] و [أَلَمْ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ] است، تأکید آن یا بدل از آن است به نحو بدل تفصیلی و آوردن خطاب جمع در قول خدا،

۱- بحار، ج ۲۳، ص ۲.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ح ۲۹، ص ۸۵.

۳- سوره‌ی رعد، آیه ۸.

۴- سوره‌ی رعد، آیه ۸.

[و مالکم] و [تریدون] دلالت بر این می‌کند که خطاب [الم تعلم] به محمد ﷺ است.

و مقصود او و امتش است و به دلیل شرافت محمد ﷺ و یا به این علت که او اصل است، به او خطاب مخصوص شده و ممکن است مورد خطاب معین نباشد و بدل عموم آمده باشد تا در نتیجه با هر دو معادل در مسند الیه موافقت کند.

و معنای آن این است: آیا نمی‌دانید که خدا بر هر چیزی تواناست، آیا نمی‌دانید که خدا مالک همه است و مالک، هر طور که بخواهد در ملکش تصرف می‌کند.

یا آن را می‌دانید و می‌خواهید [أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ] از رسولتان بپرسید و عالماً و عامداً دلیل تراشی نمایید و جدل کنید.

[كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ] چنانچه پیش از این، از موسی درخواست شد و درخواست کنندگان را صاعقه گرفت و در نتیجه هلاک و نابود شدند و تهدید آنان، مانند عقوبت و عذابی است که اصحاب موسی به آن گرفتار شدند، آنجا که گفتند تا خدا را آشکارا نبینیم، به تو ایمان نمی‌آوریم.

[وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ] و آنکه کفر را به جای ایمان نشاند، یعنی پس از علم که شأن آن ایمان صاحب علم است، یا بعد از آنکه رسول پاسخ داد که درخواست آنها صلاحیت طرح و پیشنهاد را ندارد.

یا پس از آنکه آنچه پیشنهاد کرده بودند خداوند برای او ظاهر ساخت، یا پس از آنکه آیات رسول را مشاهده نمودند، ناباوری ورزیدند.

[فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ] یعنی پس از آنچه که یاد شد، به آن

می ماند که آن کفر گیرنده نخست به راه راست بوده و سپس گم کرده باشد، بنابراین، لفظ تبدل به کار برده تا مشعر به این امر باشد که او در آغاز بر باور بوده یا به باور نزدیک شده و سپس آن را ترك کرده و کفر را پذیرا شده است.

[وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ

كُفَّارًا] یعنی به سبب القای به شبهات، و تحریف کلمات و عیب کردن از ضعیفان و سرزنش و ملامت کردن معجزات است، که بسیاری از اهل کتاب دوست دارند، کاش پس از ایمان، به کفر باز می گشتید. بدان که هر کس سیره‌ی حقّ یا باطل را اختیار کند، دوست دارد که مردم همه بر سیره‌ی او باشند و این امری است که فطرت انسان، بلکه فطرت هر چیزی از ملائکه و جنّ و شیاطین و عناصر و موالید (نبات و حیوان و انسان) بر آن سرشته شده است.

پس اگر انسان در جهتم نفس و حسد از لشگریان آن ایستاد و از آن جدا نشد حسد او نیز باعث همین امر می شود و اگر از ارباب قلوب باشد، رحمت او موجب این امر می شود، بنابراین، قول خدای تعالی [حَسَدًا] را که مفعول له یا حال است، به آن اضافه نمود تا علّت را که حسد است نمایان کند. [مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ] یعنی این امر را از جهت حسدشان و اقتضای فطرتشان، بنابر اینکه ظرف متعلق به قول خدای تعالی [وَدَّ] باشد، یا اینکه معنی آن این است که این امر را دوست داشتند به جهت حسدی که از نفسهای خبیث آنها حاصل شده است، بی آنکه به سبب دیگری نیاز داشته باشد و این معنا وقتی است که این جمله ظرف مستقرّ و صفت [حسد] باشد.

[مِّنْ مَّ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ] با دلایلی که از کتب و اخبار آنها

معلوم است و با معجزه‌هایی که از محمد ﷺ برای آنها مشهود گشته است.

[فَاعْفُواْ وَاصْفَحُواْ] پس ببخشید و درگذرید [فاء] سببیه است، گویا گفته است که این کار موجب شده تا به عفو و گذشت امر شود، گویا این عفو و گذشت، جزا باشد و یا اینکه در حقیقت جزای شرط مقدر باشد، که تقدیر آن چنین است، اگر این کار را کردند، پس ببخشید و درگذرید.

عفو، عبارت از ترك انتقام از جنایت کننده است و صفت پاك کردن قلب از کینه‌ی او است، گویا که آن دو لفظ، مانند لفظ فقرا و مساکین هستند، که هرگاه جدا یاد شوند، رواست که هر دو معنا از هر کدام اراده شود و هرگاه با هم جمع شوند، از هر کدام همان معنای خودش مقصود باشد و منظور از امر به ترك مقابله‌ی با حسد و سرزنش آنان به سبب حسد و ملامت و امر به پاك کردن قلب است از کینه‌ی آنان.

زیرا که مقابله کردن با جاهلان، مانند جهل آنها مستلزم این است که انسان تا مقام آنها تنزل یابد و مانند آنان شود و جهل و عناد آنها را زیاد نماید.

آدم‌عادل راضی نمی‌شود مانند آنان شود و نه جهل و عناد بندگان فزونی یابد.

کینه داشتن نسبت به کافر و مؤمن، قلب را از توجه به امور آخرت باز می‌دارد و راحتی را از دل می‌برد و آنچه را از خیرات کسب کرده، می‌خورد و از پند و اندرز دادن که هر کس را مطلوب و از ترحم که همه به آن مأموراند، باز می‌دارد و در نتیجه، موجب گمراه کردن که از آن نهی گشته است، می‌شود.

علاوه بر این، سرزنش بدان و کینه بر آنها به سرزنش صنع خدا باز می‌گردد و سرزنش صنع خدا در حقیقت سرزنش صانع است.

[حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ] تا خداوند امر خودش را درباره‌ی آنها بیاورد، یا با کشتن در روز فتح مکه چنانچه در تفسیر امام است، یا به سبب هدایت آنها، یا با جزیه گرفتن از آنها، یا با کشتن و اسیر گرفتن و تبعید آنها امر خویش را به اجرا رساند.

[إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] پس بر همه‌ی این کارها تواناست.
[وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ] یعنی پس از آنکه مدارك و جوارح شما از عارضه و دل‌های شما از کینه سالم است، برای شما اقامه‌ی نماز ممکن می‌شود، پس آن را به پا دارید.

یا مقصود این است که نماز را به پا دارید تا اینکه برای شما عفو و گذشت ممکن باشد.

[وَأَتُوا الزَّكَاةَ] و زکات بپردازید.

در اوّل سوره درباره‌ی اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات، مطالبی بیان شده است.

[وَمَا تَقْدِمُوا إِلَّا لِنَفْسِكُمْ مِّنْ خَيْرٍ] عطف به اعتبار معنی است، گویا که گفته است: [و قدموا لانفسکم]، زیرا مقصود از مثل آن، کنایه از امر و ایجاب بر مخاطب است.

مقصود از خیر یا نیکی کردن به بدکاران است، گویا که گفته است: ببخشید و درگذرید و نیکی کنید.

یا مقصود از خیر و نیکی است که از قبیل ذکر عام پس از خاص است و بنابراین، مقصود از احسان مطلوب بعد از مقام گذشت و عفو، همان چیزی است که با ذکر قامه نماز و دادن زکات به آن اشاره شده، زیرا که احسان جز با شکستن خودخواهی و تسلیم مطلق و خالصانه در برابر خدا محقق نمی‌شود،

آن دو کار جز با نماز و زکات ممکن نمی‌شود.

[تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ] آن را نزد خدا می‌یابید که خود آن بنا بر تجسّم اعمال، یا حقیقت آن، یا پاداش آن برای شما ذخیره شده است.
[إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] که محققاً خدا به آنچه می‌کنید، بیناست، زیرا در واقع چیزی از او غایب نمی‌شود که نزد او ذخیره نشود.
[وَقَالُوا] یعنی اهل کتاب از یهود و نصاری گفتند: این عبارت آن عطف بر [وَدَّ] است.

[لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا] [هود] اسم جمع است، در ابتدا به معنای یهود، یا اینکه در اصل جمع [هائد] به معنای توبه کننده بوده است، یا به معنای رجوع کننده به حقّ، یا به معنای داخل در یهودیت بنا بر اینکه از مشتقات جعلی باشد مانند تهوید و تهوّد، مانند [عوذ] که جمع [عائد] است بدون تغییر، یا اینکه آن [هوود با دو واو] بوده و مخفف شده و به صورت هود در آمده است.

[أَوْ نَصْرَى] یا ترسایان لفظ [أو] برای تفصیل است، یعنی سخن آنان این بود.

و جوه نامگذاری نصاری پیش از این بیان شد.

[تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ] آنچه که مورد اشاره است، مجموع چیزهایی است که گذشت، از قبیل اینکه دوست ندارند خیری بر مؤمنان نازل شود و دوست دارند از ایمان مرتدّ شده و باز گردند و مدّعی هستند که بهشت جز برای اهل ملتّ آنان نیست] و [الامانی] جمع [امنیّة] و تغییر یافته [امنویّه] - مانند اضحوکه - است و معنای آن تمنّی و آرزوی حصول امری است بدون آماده کردن اسباب آن و ادّعای حصول امری است بدون حجّت و دلیل و لذا فرمود:

ای محمّد! [قُلْ] به آنان بگو، اگر مدّعی شما محض تمنّای نفس است، پس آن را با حجّت و دلیل ثابت کنید.

[هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ] برهان بر ادّعایتان بیاورید.

[إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] اگر در ادّعایتان راستگو هستید.

[بَلَىٰ] اثبات چیزی است که آن را با این گفتارشان [لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ أَلَا

مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا] (هرگز غیر از یهود و نصاری کسی به بهشت داخل نشود)، نفی کردند.

[مَنْ أَسْلَمَ] یعنی کسی که خالص کند.

[وَجْهَهُ] توجه خویش را.

وجه (رو، رخسار، چهره) عضو ویژه‌ای است و چیزی است که به

سبب آن توجه بر شیئی می‌شود و نیز خود شیئی را وجه می‌گویند و در این آیه

منظور از کسی است که توجهش را به شیئی و یا ذات شیئی خالص کند.

[لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ] نیکوکار در افعالش، یا نیکی‌کننده به خلق خدا.

[فَلَهُ أَجْرُهُ] پس برای او، اجر آن نیکی ثابت است.

اجری که مناسب آن نیکی است، که آن نمایان نمی‌شود مگر با مقایسه

و سنجیدن به همان نیکی.

[عِنْدَ رَبِّهِ] و آن پاداش نزد خداست.

به خاطر اهمّیت دادن به اجر و پاداش، آن را موکول به غیر از خدا

نکرده‌است.

[وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ] و ترس بر آنان نیست. جمع ضمیر در اینجا با

اینکه در گذشته ضمیرها را مفرد آورده، به اعتبار لفظ [مَنْ] و معنی آن است.

[وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] بیان این آیه در اوّل سوره گذشت.

[وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ الْنَّصْرَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ] یهود گفتند:

ترسایان بر چیزی از دین نیستند.

این عبارت عطف بر [قالوا] است، یا عطف بر چیزی است که [قالوا]

بر آن عطف شده است.

و آن نمایان ادّعی باطل دیگر آنان است که بدون دلیل بوده و همان موجب شده تا به علّت غرور و حماقتشان رسوا شوند و معلوم شود، آنچه را درباره‌ی رسالت رسول خدا گفته‌اند، از همین قبیل است و سخنی از روی حجت و دلیل نمی‌گویند.

[وَقَالَتِ الْنَّصْرَىٰ لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ هُمْ يَسْتُلُونَ

الْكِتَابَ] و ترسایان نیز گفتند: یهود بر چیزی از دین نیست، در حالی که کتاب را می‌خوانند.

یعنی این سخن را گفتند در حالی که آنها یعنی علما، تابع شرایع هستند، یا علمایی هستند که کتب الهی را خوانده‌اند و عالم، ادّعی بدون دلیل ابراز نمی‌کند و در کتب الهی تأدیبات و تعلیماتی برای چگونگی اظهار دعوی هست.

بنابراین عالم عاقل خواننده‌ی کتاب و تابع شرایع، ادّعی را بدون دلیل اظهار نمی‌کند و مقصود از تکذیب آنها، در اصل ادّعیشان نیست، بلکه هر دو گروه، اصل دعوی خویش را با وجود نسخ دینهایشان پس از دین محمد ﷺ تصدیق می‌کنند.

یا مقصود تکذیب آنها در اصل دعوی و سرزنش آنها در طریق اظهار مطلب است، زیرا هر يك از دو گروه، وقتی حقّ بودن سوی مقابلش را انکار می‌کند، به آن معناست که حقّ بودن نبی ﷺ و دین و شریعت و کتاب آن را

انکار می‌کند و این ادّعا علاوه بر اینکه خودش ذاتاً باطل است، از آن جهت نیز که برهان بر آن وجود ندارد باطل می‌باشد.

و چون عامّه مردم و عموم حیوانات بر این عادت هستند که آنچه را که به آن عادت ندارند و از پدرانشان ندیده‌اند، انکار می‌کنند و خیال می‌کنند حقّ همان است که بدون دلیل به آن خو گرفته‌اند و دلیلی جز این سخن ندارند که [پدران خود را چنین یافته‌ایم].

لذا خدای تعالی فرمود:

[كَذَّٰلِكَ] یعنی مانند قول آنهاست.

[قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ] گفته کسانی که دارای علم نیستند.

[مِثْلَ قَوْلِهِمْ] و آن تأکید قول خدای تعالی [كَذَلِكَ] است و مقصود رسوایی دیگری برای آنهاست به اینکه آنها شبیه به جاهلان شده‌اند. یعنی اینکه پیروی آنها از شرایع و خواندن کتب برای آنها، آموزنده نبوده، بلکه آن نیز صرف تقلید و عادت بوده است.

و گرنه چیزی که شبیه گفتار جاهلان باشد، نمی‌گفتند و گویا که اُمّت مرحومه این عادت را از یهود و نصاری گرفتند.

پس هر کدام شروع به انکار طرف مقابلش کرد.

بدون دلیل [كِبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ] ان يقولوا ما لا يعلمون^(۱)، ولی از آنجا که هر گروهی به آنچه که دارد خوشحال است، اینان انکار چیزی را که نمی‌دانند، ترك نمی‌کنند.

۱- برداشتی از سوره‌ی صف، آیه ۳، که می‌فرماید: كِبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ ان يقولون ما لا يفعلون، یعنی چه زشت است پیش خدا چیزی را که عمل نمی‌کنید بگویید.

[فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ] پس خدا بین دو گروه، یا بین اختلاف کنندگان از یهود و نصاری و کسانی که در این گفتار به راه آنها رفته‌اند، داوری می‌کند.

[يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ] و این داوری در روز قیامت است که در آنچه اختلاف داشتند، حکم می‌کنند.

یعنی در چیزی که اختلاف می‌کردند، بی دلیل و علم و در نزول آیه یاد شده که در دو طایفه از یهود و نصاری نازل شد که خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و این دو قول را بر او عرضه داشتند و گفتند ای محمد! بین ما داوری کن.

آیات ۱۱۴-۱۲۴

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۱۴) وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۱۱۵) وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قٰنِیْنٌ (۱۱۶) بَدِيعُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۱۱۷) وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشٰبَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيٰتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۱۱۸) اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيْرًا وَنَذِيْرًا وَلَا تُسْئَلُ عَنْ اَصْحٰبِ الْجَحِيْمِ)

(۱۱۹) وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَسِنَّ اتَّبَعْتُ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۲۰) الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۲۱) يَبْنِيْ اِسْرَءِيْلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِيْ اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاِنِّيْ فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعٰلَمِيْنَ (۱۲۲) وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِيْ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۱۲۳) وَاِذْ اَبْتَلٰٓ اِبْرٰهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهِنَّ قَالَ اِنِّيْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِيْ قَالَ لَا يِنَالُ عَهْدِيْ الظَّالِمِيْنَ (۱۲۴)

ترجمه

و کیست ستمکارتر از کسی که نگذارد نام خداوند در مساجد یاد شود، و در ویرانی آن بکوشد؛ آنان را نسزد جز اینکه ترسان - لرزان پا به درون آنها بگذارند؛ در دنیا خفت و خواری و در آخرت عذابی بزرگ [در پیش] دارند. مشرق و مغرب خدای راست، پس به هر جا روی آورید، رو به سوی خداوند است، بیگمان خدا گشایشگر داناست. و گفتند خداوند فرزندی برگزیده است؛ او منزّه است؛ بلکه هر آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست و همه سر به راه او هستند. نوپدید آورنده‌ی آسمانها و زمین است، چون به کاری اراده کند، فقط به آن می‌گوید موجود شو و بیدرنگ موجود می‌شود. نادانان گفتند چرا خداوند با ما [بیواسطه] سخن نمی‌گوید، یا چرا معجزه‌ای برای ما نازل نمی‌شود. همین‌گونه کسانی که پیش از اینان بودند نیز مانند سخن ایشان را گفتند، دل و درونشان همانند است و ما آیات [خود] را برای مردمی که اهل یقین هستند، روشن ساخته‌ایم. ما تو را به حقّ مژده آور و هشدار دهنده فرستاده‌ایم و با تو درباره‌ی دوزخیان چون و چرا نکنند. و یهودیان و مسیحیان

هرگز از تو خشنود نخواهند شد مگر آنکه از آیین آنها پیروی کنی؛ بگو هدایت الهی هدایت است؛ و اگر پس از دانشی که بر تو [فرود] آمده است، از خواسته‌های آنان پیروی کنی، در برابر خداوند یار و یآوری نداری. کسانی که به آنان کتاب داده‌ایم [و] آن را چنانکه باید و شاید می‌خوانند، آنانند که به آن ایمان می‌آورند و کسانی که آن را انکار می‌کنند، آنانند که زیانکارند. ای بنی اسرائیل آن نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم و اینکه شما را بر جهانیان [همزمانتان] برتری بخشیدم، یاد کنید. و از روزی بترسید که کسی به داد کسی نرسد و از کسی بدل و بلاگردانی پذیرفته نشود و شفاعتی به حال او سود ندهد و یاری نیابند. و چون ابراهیم را پروردگارش به شعائری چند آزمود [و آموزش داد] و او آنها را به انجام رساند، فرمود من تو را پیشوای مردم می‌گمارم، گفت و از زاد و رود من [چه کسی را می‌گماری؟] فرمود عهد من به ستمکاران [مشرکان] نمی‌رسد.

تفسیر

[وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ] عطف است بر جمله‌ی [كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ]، چه آن مشعر بر این است که آنها بندگان خدا را از اسلام و از مساجد صوری و از مساجد حقیقی آنها که رسول و جانشینان او هستند، منع می‌کنند. و [مَنْ أَظْلَمُ] استفهام انکاری در معنی نفی است، پس گویا که گفته باشد:

این چنین است که کسانی که علم ندارند، از مساجد خدا منع می‌کنند و چه کسی ظالم‌تر از کسی است که از مساجد خدا منع کند. و لفظ [مَنَعَ] ضد [أَعْطَى] است و آن بدون واسطه متعدی به دو مفعول است، یا اینکه به مفعول اول با [مَنْ] و به مفعول دوم بنفسه و بدون واسطه، یا به مفعول اول بدون واسطه و به مفعول دوم با [عَنْ] یا با [مَنْ] متعدی می‌شود.

[مساجد الله] در اینجا مفعول اوّل است و [ان یذکر] بدل از آن به نحو بدل اشمال است و مفعول اوّل محذوف است.

و تقدیر چنین است: [من اظلم ممّن منع الناس عن مساجد الله عن الذّکر فیها]، یعنی چه کسی ستمگرتر از آن شخصی است که مردم را از مسجدهای خدا که در آنجا یاد خدا به عمل می‌آید، باز می‌دارد.

تحقیق ظلم

ظلم، عبارت از وضع شیئی است در غیر آنجایی که باید گذاشته شود، و منع شیئی است از جایی که باید آنجا گذارده شود، بنابراین، ظلم به دادن حقّ به غیر مستحق و منع حقّ از مستحق تفسیر شده است.

ظلم ناشی از تاریکی نفس و روشن نشدن آن به نور عقل است و لذا آن نیز مشتق از ظلمت به معنای تاریکی است.

زیرا کسی که نفسش را تاریک کرده، از چراغ عقل روشنی نگیرد و تابع ولیّ امر نباشد، حقّ مستحق نزد او تمیز داده نمی‌شود.

و کسی که حقّ مستحق را تمیز ندهد، دادن حقّ به مستحق برای او ممکن نیست، حقّ را به غیر مستحق می‌دهد و از مستحق در عالم صغیر خویش (جهان درون) باز می‌دارد.

زیرا که هر يك از قوا و مدارك و اعضایش، حقی دارند و هر يك از آنها، مستحق خواستی ویژه‌اند و نیازمند حقی که متعلق به آنان است و باید حقّ مستحق که همان خرد فرمانبر ولیّ امر است، پرداخت.

و آن گاه که در عالم صغیرش ظالم شد، در عالم کبیر نیز نسبت به زیر دستانش و غیر آنها ظالم می‌شود و حدّاقل ظلم این است که نفسش را از مستحق، که ولیّ امر او است، منع می‌کند و در این ظلم، به تدریج پیش

می‌رود تا کارش به جایی می‌رسد که مستحق را که غایت غایات است و همان ولیّ امر، چه نبی ﷺ و چه وصی باعلیّه باشد، از حقّ منع می‌کند. اما حقّی که غایت حقوق و نهایت عبادات است، یاد نام خدای تعالی نزد صاحب یاد و در وجود او است.

چنانچه خدای تعالی فرمود: [ثمّ کان عاقبة الذین اساءوا السؤای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن] ^(۱)

(پس، عاقبت آنان که بد کردند، بدتر از آنانی است که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را مورد مسخره قرار دادند).

و اما کسی که تابع ولیّ امر است، مانند او از ولیّ امرش اخذ می‌کند و به امر او عمل می‌نماید و نهی او را ترک می‌کند، عادل است و به نور ولیّ امر روشن است، اگر چه خودش بی واسطه روشن نباشد.

تحقیق مسجد

[المساجد] جمع مَسْجِد به کسر جیم، و یا مُسْجِد به فتح جیم، است. اسم مکان است به معنای محل سجود که نهایت خضوع است. پس به این معنا، همه‌ی زمین مسجد است، زیرا هر چیزی که در زمین است جز خواری و خاکساری چیزی ندارد، پس همه‌ی روی زمین جایگاه خواری و خضوع هر چیزی است که روی زمین است. و نبی ﷺ فرمود: زمین برای من مسجد و ظهور قرار داده شده است.

این سخن بیانگر آن است که رسول خدا ﷺ سجده کلیه موجودات را در همه‌ی زمین می‌دید.

به همین معنا، سینه‌هایی که با نور اسلام باز شده است و دل‌هایی که با نور ایمان روشن گشته است در حقیقت مساجد هستند، چون در حقیقت هر چه را که در سینه‌ها و دل‌هاست سجده می‌کنند و خاضع‌اند.

امتیاز مساجد صوری از بین بقاع زمین به نام مسجد و نام بیت الله، به این معنی نیست و نیز از جهت ویژگی بقعه و مکان نیست و از جهت ویژگی خشت و گل و گچ و سایر آلات بنا هم نیست و همچنین، از جهت ویژگی بنا و عمده هم نیست و گرنه هر چیزی که در این خصوصیات شریک باشد، در این نام شرکت دارد.

بلکه امتیاز به سبب نبوت وقف کننده است، زیرا اگر نبوت واقف نبوت صحیح و خالص بوده و منسوب به اغراض نفس نباشد، سینه‌اش باز و قلبش روشن می‌شود و این دو، مسجد خدا می‌شوند.

به سبب توجه حق به آن بقعه، به بقعه روشن و مسجد گشتن، خانه‌ی خدا شدن ممتاز می‌شود و چون انسان به این گشادگی دل و روشن شدن درون، قدرتمند شد، خود مطلقاً مسجد و خانه‌ی خدا می‌شود.

و اگر آن قدرت و تمکن را در آن دو پیدا نکرد، هنگامی که به این انشراح و نورانیت متصف شد، علی‌الاطلاق مسجد و خانه‌ی خدا در او صدق پیدا می‌کند.

و هر چه این اتصاف فزونی یابد و شدت گیرد، مسجد بودن و خانه‌ی خدا بودن آن شدیدتر می‌شود و هر اندازه که مسجد بودن آن برای خدا شدت پیدا کند، مسجد بودن آن برای آنچه برای خدا بنا کرده نیز، شدت پیدا می‌کند.

و به همین معنا مولوی رحمته‌الله علیه اشاره کرده است:

آن بنای انبیا بی حرص بود

لاجرم پیوسته رونقها فزود

ای بسا مسجد برآورده کرام

لیک نبود مسجدی اقصاش نام

کعبه ار که هر زمان عزّ می‌فزود

آن ز اخلاصات ابراهیم بود

پس در حقیقت، مساجد و بیوتی که خداوند اذن داده که بالا رود، همان

سینه‌ها و دل‌هایی است که باز و روشن اسن، و پس از آن، صاحب آن سینه‌ها و دل‌هاست.

و اما مسجدهای صوری، پس آنها مساجد حقیقی هستند، به اعتبار

معنی اول، که همه‌ی بقاع زمین مسجد است، اما امتیاز آن مسجدها به نام مسجد بودن، تنها به سبب توجه مساجد حقیقی است که آنها وقف‌کننده‌ی مساجد هستند.

به همین جهت، این‌گونه مساجد و خانه‌ها به مکان‌هایی که اذن داده

شده است بالا روند^(۱)، تفسیر شده و در اخبار بسیار، به خود آن بزرگواران تفسیر شده است.

مولوی رحمته‌الله علیه در این پاره به انبیا و اولیا اشاره می‌کند و چه خوب

می‌گوید:

۱- اشاره است به آیه ۳۶ سوره‌ی نور، که می‌فرماید: فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فیها اسمه، یسیح له بالقدو و الاصال. یعنی: در خانه‌هایی که خدا اجازه داد که بلند کرده شود (بالا رود) و نام خدا در آنجا یاد شود، او را هر بامداد و شبانگاه تسبیح می‌کنند.

گر نه پیدایند پیش نیک و بد چیست با ایشان خسان را این حسد
 بر در این خانه گستاخی ز چیست؟ گر همی دانند کاندرا خانه کیست
 ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در جفای اهل دل جدّ می‌کنند
 آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
 مسجدی کو اندرون اولیاست سجده گاه جمله آنجا خداست
 بنابراین، اگر غرضهای شیطانی خواستار بنای مسجد باشد، آن بنا
 مسجد نمی‌شود، اگر در اصطلاح و قرار داد مسجد نامیده شود.

بانی مسجد نیز اگر کسب نور ننموده، خود روشن نبوده، مطیع ولیّ
 امرش نشود، کم اتفاق می‌افتند که از اغراض منفق شود.
 زیرا هر چه بسیار کوشد باز نزدیک شدن خویش را به خدا، غایت
 بنای مسجد قرار می‌دهد و آن را انگیزه‌ی بنا می‌شمارد و صحت مثل آن در
 نهایت اشکال است.

و اما آنچه که در صحّت وقف گفته‌اند که مشروط به تقرّب الی الله و
 عدم سودجویی از آن است، مقصود این است که باید انگیزه‌ی بانی نزدیکی
 به خدا و بیشتر شدن آن نزدیکی باشد، نه اینکه نفس بخواهد بر وقف اجرت
 بگیرد و قرب به خدا را اجرت آن قرار دهد، که در این صورت، آن یک نوع
 سودجویی نفس از وقف به حساب می‌آید.

و اما غرضهای دیگر، مانند شهرت و ریا و ستایش خواهی و دیگر
 غرضها، بنا را خانه‌ی شیطان قرار می‌دهد.
 و اگر انسان دارای قرب و نزدیکی باشد و قرب او چنین اقتضا کند،
 اما نفس را نکشته باشد، باز او را در غرضهایش شرکت دهد، در این صورت،
 بنای مسجد و بیت خدا با مشارکت شیطان است.

و هر گاه بانی بخواهد خود را آزمایش کند، باید بیاندیشد که آیا راضی می‌شود قیمت زمین و اجرت بنای آن را به شخص غیر معروفی بدهد و او را امر کند که مسجد را بسازد، بدون اینکه کسی از آن مطلع شود. پس اگر راضی گشته و به آن خوشحال شود، برای خدا و گرنه برای نفس یا با مشارکت نفس است.

[وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَآ] یعنی سعی در خراب کردن سقفها و دیوارهای آن کرد، یا اهل مسجد را از رجوع به آن منع نمود. خراب کردن مسجد به این است که آن را از یاد خدا و اقامه‌ی نماز تعطیل کند.

نزول آیه درباره‌ی مشرکان مکه و منع مسلمانان پس از هجرت نبی ﷺ از داخل شدن در مسجدهایشان و تخریب مساجد آنهاست، اما با عمومیت آیه درباره‌ی مساجد و عموم منع کنندگان و منع شدگان و تخریب به معنی عام آن، منافاتی ندارد.

[أَوْلَآئِكَ] یعنی آن اشخاص پست که با اوصاف ناپسند از آنها یاد شد.

[مَا كَانَ] شایسته نیست.

[لَهُمْ أَن يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَآئِفِينَ] که جز در حال خشوع و خواری در حال ترس از مؤمنان، به مسجدها داخل نشوند، تا چه رسد به اینکه جرأت به تخریب آن و منع مؤمنان را از دخول در آن پیدا کنند. یا مقصود این است که در علم خدا چنین است که آنها داخل مسجد نشوند، مگر با حالت ترس که در این صورت، وعده به پیروزی مؤمنان و ترسیدن مشرکان از آنهاست، چنانچه در روز فتح مکه چنین شد و هنگام ظهور قائم (عج) نیز، چنین خواهد شد.

[لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ] یعنی با قتل و غارت، اسارت، تبعید، دوری از وطن و جزیه دادن، در دنیا خواری کشیده‌اند.

[وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ] عطف به قول خدا [و من اظلم] است به اعتبار معنی، زیرا مقصود افاده‌ی این مطلب است که مشرکان یا به طور مطلق کفار، از مساجد خدا جلوگیری کردند، پس گویا گفته است: آنان مساجد خدا را منع کردند، در حالی که با این کار نمی‌توانند به مؤمنان زیان برسانند.

[وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ] مشرق و مغرب، یعنی همه‌ی روی زمین ملك خداست.

[فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا] یعنی ای مؤمنان! به هر قطعه‌ای از قطعات زمین رو کنید آنجا وجه خداست.

[فَثَمَّ وَجْهٌ لِلَّهِ] اختصاص به زمین خاصی ندارد و وجه چنانکه گذشت چیزی است که ظهور شیئی به آن است.

و چیزی است که به وسیله‌ی آن توجه و استقبال به شیئی می‌شود و نیز وجه شیئی ذات شیئی است.

بدان که حقّ اول تعالی، بر حسب مقامات ذات غیبی اش غیب مطلق و مجهول مطلق است، نه اسمی دارد و نه رسمی، نه خبری از او هست و نه اثری، اما بر حسب مقام ظهور و فعلش، هیچ خبر از چیزی نیست مگر اینکه او خود خبری از آن است.

و اسم و رسم برای چیزی نیست مگر اینکه او اسم و رسم آن چیز است، ظهوری برای چیزی نیست مگر اینکه او ظهور آن چیز است.

پس او با فعلش، بر همه‌ی اشیا محیط است، چنانچه خدای تعالی

فرموده: او بر هر چیزی تواناست، و او با شما و او هم نخستین است و هم بازپسین و هم پیدا و هم پنهان، و بر هر چیز داناست^(۱).

و چنانچه امام علیه السلام فرمود: داخل در اشیاست، نه مانند دخول چیزی در چیزی، بلکه مانند دخول مقوم در متقوم است^(۲).

با توجه به این موارد، معلوم می‌شود ذاتاً عبادت نمودن و توجه به خدا، اختصاص به بقعه و زمین خاصی ندارد، ولی گاهی به سبب امور خارج از ذات برای بعضی از قطعه‌های زمین امتیازی پدید می‌آید.

مثلاً اگر بزرگی نسبت به بعضی از جاها توجه کاملی نماید، یا وطن، یا محل تولدش باشد، یا آنجا را تعمیر کرده، یا در آنجا دفن شده باشد، این امتیاز حاصل می‌شود و همچنین است وقتی در مکانی نیت صادقی ابراز و برای عبادت خدا ممتاز شده باشد.

امتیاز بیت المقدس و اختصاص آن به عبادت و توجه آن در عبادت، به سبب همه‌ی این وجوه است و مکه همچنین است.

در این آیه نیز، که به طور خاص مساجد یاد شده، به سبب نیت صادقی است که انگیزه‌ی بنای مسجد باشد.

[إِنَّ اللَّهَ وَ سِعٌ] یعنی چنانچه دانستی هیچ مکان و جایگاه، چیزی و سایه‌ای از او خالی نیست.

[عَلِيمٌ] پس، می‌داند آنچه را که شما انجام می‌دهید چگونه انجام می‌دهید، و در کجا انجام می‌دهید، پس، بر شما باد به تصحیح اعمال نه تعیین

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

۲- اشاره به خطبه‌ی نخستین نهج البلاغه درباره‌ی حمد و ستایش خدا، اصول الکافی، ج ۱، ح ۱، ص

محل و جهت آن بکوشید.

و در اخبار آمده است که آیه در مورد نماز نافله نازل شده که می‌توان آن را به هر سو که بخواهی بخوانی، ولی در مورد فرایض و واجبات، این آیه نازل شده است: [و حیثما کنتم فولّوا و جوهکم شطره^(۱)]. یعنی هر کجا که هستید روی خود را به آن سو (کعبه) نمایید.

از امام صادق علیه السلام^(۲) درباره‌ی مردی پرسش شد که نماز می‌خواند و پس از تمام شدن نماز نگاه می‌کند و می‌بیند از قبله به سوی راست یا چپ منحرف شده است.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: [نمازش صحیح است و ما بین مشرق و مغرب قبله است].

و این آیه [و الله المشرق و المغرب] تا آخر آیه درباره‌ی قبله‌ی متحرّی نازل شده است.

و در حدیث جاثلیق^(۳) که پرسش از وجه ربّ کرده بود، آمده است که علی علیه السلام، آتش و هیزم خواست و آن را روشن کرد و وقتی شعله کشید، فرمود: [وجه این آتش کجاست؟]

نصرانی گفت: [جميع حدود و اطراف آتش وجه آن است].

علی علیه السلام فرمود: [این آتش به دست دیگری درست شده و ساخته شده، لذا خود جهت خویش را نمی‌شناسد، ولی آفریننده‌ی این آتش شبیه آن نیست (هر سو و جهتی را می‌شناسد)].

۱- سوره‌ی بقره، آیه ۱۳۹.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۳- حدیث جاثلیق.

[و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله] (مشرق و مغرب مر خدا راست پس هر جا رو کنید روی خدا آنجاست)، بر پروردگار ما هیچ امر پنهانی مخفی نمی‌ماند.

بنابراین وجه، معنی آیه این است: [به هر جهت که توجه کنید، توجه و نگرش خدا همانجاست].

[وَقَالُوا] یهود و نصاری و مشرکان گفتند:

[أَتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا] خدا فرزند گرفته است.

در آن هنگام که گفتند: عزیز پسر خداست و مسیح پسر خداست و ملایکه دختران خدا هستند و در آن عطف بر گفته‌های سابق آنها و اظهار حماقت دیگری برای آنهاست.

[سُبْحٰنَهُ] مصدر [سیح]، مانند [منع]، به معنای منزّه بودن است، یعنی خداوند از نسبت دادن فرزند و نقایصی که از آن لازم می‌آید، از قبیل نیاز داشتن و شریک داشتن و دو تا بودن منزّه است.

[بَلْ لَّهُو] بلکه برای اوست، از جهت اینکه او مصدر کلّ و نهایت و مالک همه است.

[مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ] آنچه که در آسمانها و زمین است، یعنی آسمانها و زمین و آنچه را که در آن دو است و هیچ چیزی در آن دو نمی‌تواند فرزند خدا باشد.

بنا به تعمیم آسمانها، به آسمانها ارواح و تعمیم زمینها، به همه‌ی عالم طبع، دیگر چیزی از ما سوی الله نمی‌تواند فرزند او باشد.

زیرا که نسبت فرزند به پدر، نسبت مملوکیّت نیست، در حالی که خدا مالک همه چیز است.

[كُلُّ لَهٗ قَانِتُون] قنوت عبارت از دعا و طاعت و تواضع است و این شأن بندگان است که فرمانبردار و مطیع باشند، نه اولاد که وقتی بالغ شوند، همانند و همسان و شبیه پدرانشان می‌شوند.

[بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] یعنی ایجاد کننده‌ی آسمانها و زمین است، بدون الگو و نمونه‌ی قبلی و بدون ماده و زمان و آلت و اسباب. [بدع] (مثل [منع]) و ابدع و ابتدع، یعنی بدون نمونه و الگو و تهیه اسباب آفریده شده است.

[وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا] عطف بر جمله‌ی [سبحانه]، یا [له ما فی السموات]، یا [کل له قانتون]، یا [بدیع السموات] است، یعنی بلکه وقتی خدا بخواهد امری انجام یابد...

[فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ] به آن می‌گوید محقق شو، وجود پیدا کن؛ وجود پیدا می‌کند.

چه شأن خداوند، مانند اشخاص و ممکنات ناقص نیست که در تولید محتاج به زوج و حرکات و جدا شدن از ماده و سپری شدن مدت باشد. همچنین، شأن اشخاص کا ناقص در افعال هستند و نیاز به الگو و ماده و مدت و آلات و اسباب در فعلشان دارند، این نیست که بتوانند یکباره چیزی بیافرینند.

این عبارت، در کتاب و سنت زیاد وارد شده و با لفظ اراده و مشییت و قضا ادا شده و مقصود یکی است، زیرا همه‌ی اینها از مقدمات فعل است، و چیزی وجود پیدا نمی‌کند مگر با علم و مشییت و اراده و قدر و قضا و امضا. و گاهی امضا به اذن و کتاب و اجل تحلیل می‌شود و گاهی با لفظ امضا ادا می‌شود که آن اجمال این سه چیز است.

و چون علم که قبل از مشیّت است از صفات ذات خدای تعالی و عین ذات او است و فاعل آن را از مقدمات فعل نمی‌شمارد، مقدمات فعل چیزی است که فاعل در حین ایجاد فعل به آن نیاز پیدا می‌کند و لذا در اخبار علم، از مقدمات فعل شمرده نشده است.

این معنا، در حقّ اوّل تعالی، مانند مردم نیست که پس از آنکه نبود، پدید آید و پس از حدوث فانی شود، زیرا که مشیّت خدای تعالی و همچنین اراده و قدر و قضا و امضای همه ازلی و ابدی است و حدوث، تنها از ناحیه امور حادث است.

زیرا که این امور حادث نسبت به خدا، مانند اشعه نسبت به خورشید است و اگر آفتاب را در وسط آسمان ثابت فرض کنیم و اشعه نیز به دوام آن دائم فرض شود و از سوئی، سطوحی که اشعه خورشید به آنها می‌تابد و در مقابل اشعه‌ی خورشید قرار گرفته‌اند، در یک درجه و مرتبه نباشند، در این فرض، حدوث مربوط به روشن شدن آن سطح است به سبب اشعه خورشید، نه اینکه خود اشعه‌ی خورشید حادث باشد.

پس خدای تعالی هر گاه چیزی را بخواهد و آن را اراده کند و قضا و قدرش به آن تعلق پیدا کند، به آن می‌گوید [کُنْ] و گفتن او اجازه‌ی او است و کلمه‌ی [کن] کتاب او است.

پس آن شیئی محقق می‌شود و وجود پیدا می‌کند.

پس قول خدای تعالی [اذا قضی]، اشاره به قضایی است که بعد از قدر است، که از آن ایجاب منتزع می‌شود و [يقول] اشاره به اذن است که آن جزئی از ایجاد است، زیرا از ایجاد، اذن، کتاب و سرانجام نمودار می‌شود. [کن] اشاره به کتاب و اجل است.

اما قول خدای تعالی و گفتار او ندایی است که شنیده شود و صدایی نیست که کوبیده شود.

[وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ] از مشرکان و همچنین از یهود و نصاری و آن عطف بر قولهای سابق آنها و اظهار سفاهت دیگری برای آنان است و مفعول فعل یا فراموش شده^(۱) و یا مقدر است و معنی آیه این است: نمی‌دانند که خلق طاقت شنیدن کلام خدای تعالی را ندارند، و اگر بشنوند، مادام که نفسهایشان را از آلودگی ماده صاف نکنند، هلاک و نابود می‌شوند و اینکه معجزه‌ی پیشنهادی آنها یا از باب این است که طاقت آن را ندارند، یا اینکه صلاحشان در آن نیست.

[لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ] چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید تا کلامش را بشنویم و به او ایمان بیاوریم؟
[أَوْ تَأْتِنَا آيَةٌ] یا نشانه‌ای بیاورید که ما آن را ببینیم و مشاهده کنیم و به آن ایمان آوریم.

[كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ] چنانچه امت موسی به او گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده و چنانچه امت عیسی عليه السلام گفتند: [آیا پروردگار تو می‌تواند بر ما مائده‌ای از آسمان بفرستد؟
[تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ] دل‌های آنها در جهل نابینایی به آنچه سود آنان است، همسان و در شمنی و ستیزه جویی همانند است.

[قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ] این جمله [و ما آیات خویش را به

۱- ممکن است مفعول قد شیئاً یا کلام الله یا هذا باشد و مخصوصاً حذف شده تا هر کسی هر چه می‌پندارد تصور کند، تا وجه عام باشد.

روشنی برای یقین‌کنندگان بیان کردیم] استیناف بیانی است، گویا که گفته شده: آیا حقّ بودن حقّ و رسول او ظاهر نشد تا چنین پرسشی کردند، پس خدای تعالی فرمود: آیات را بیان کردیم و آنها را بدون تنبیه ترك نکردیم، امّا آنها اهل شك و ریب هستند و اهل عقل و ایمان نیستند تا که چیزی یقین آورند که شایسته‌ی یقین است و اگر ما هر آیت و معجزه‌ی پیشنهادی و غیر پیشنهادی را بیاوریم، آنها یقین نخواهند آورد.

[إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ] آن نیز استیناف بیانی است، گویا که گفته شده باشد: پس با اینها چکار کنم که اهل یقین نیستند، در حالی که تو مرا امر به دعوت آنها کردی؟ پس فرمود: [ما تو را فرستادیم...]

[بِالْحَقِّ] به رسالت حقّ، یا در حالی که متلبّس به حقّ است، یا رسالت تو معلول حقّ است.

[بَشِيرًا وَ نَذِيرًا] یعنی شأن تو مژده دادن و بیم دادن است، چه قبول کنند، یا ردّ کنند، یقین داشته باشند یا شك کنند و از شك و ردّ آنها نافرجامی و عقوبتی بر تو نیست.

[وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ] و اهل دوزخ را تو پاسخ گو نیستی، [لاتسئل] به نفی خوانده شده تا به صورت مجهول باشد و به نهی تا معلوم باشد.

و بنابر قرائت نهی، مقصود مبالغه در آتش و عذاب آنهاست، نه آنچه که بعضی از عامّه گفته‌اند که مقصود نهی رسول ﷺ است.

(العیاذ بالله) پرسش از حال پدر و مادرش باشد.

[جحیم]، آتش است که شعله و گداختگی‌اش زیاد باشد، هر آتشی است که روی هم قرار گرفته باشد و هر آتش بزرگی است که در گودال

افروخته شده باشد.

بر جای خیلی گرم نیز جحیم گفته می‌شود و [جحم] از باب [مَنَعَ] به معنای [افروخت] و از باب كَرَّمَ و فَرِحَ به معنای [افروخته شد] است.
 [وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصْرَىٰ] عطف بر جمله‌ی [لا تسأل] یا جمله‌ی [انّا ارسلناك] است.

یعنی یهود و نصاری از تو خشنود نمی‌شوند.

[حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ] مگر اینکه از کیش آنها پیروی کنی و این مطلب ناامید کردن رسول ﷺ است از راضی شدن آنها به اینکه آنها راضی نمی‌شوند، مگر به چیزی که نزد او محال است و منع مؤمنان است از طلب رضایت آنها.

[قُلْ] به مؤمنان بگو.

[إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ] هدایت خدا هدایت واقعی است، نه طلب رضایت یهود و نصاری و رضایت آنها، یا به یهود و نصاری بگو: هدایت خدا هدایت واقعی است، نه آنچه که شما عادت کردید از دینی که از پدرانانتان گرفتید و آن خواسته شماست، چون به آن عادت کرده‌اید.

[وَلَسِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ] اگر بدون دخالت عقل، از آرای آنها، یا به کلی از خواسته‌های آنان پیروی نمایی.

[بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ] پس از آنکه برای تو علم و یقین به حق بودن دینت و بطلان دین و آرای آنها آمد.

[مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ] از خدا یاور و یاری دهنده‌ای نخواهی یافت، از این رو، عبارت لفظ [فاء] نیاورده تا جواب قسم باشد نه

جواب شرط^(۱)، مانند این مثل که: [به تو می‌گویم تا کنیز بشنود]. در اینجا نیز، عنوان خطاب یهود و نصاری است ولی کنایه از امت محمد ﷺ است.

[الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ] یعنی کسانی که ما کتاب را به آنها دادیم، نه کسانی که کتاب به آنها داده شد و با این تعبیر، اشاره به امتیاز آنها از اهل کتاب است.

که با نسبت دادن ایتاء و دادن کتاب به خودش، به آنها شرف و بزرگی بخشید.

یعنی آنها کسانی هستند که با فطرت خود و قابلیت‌هایی که کسب کرده‌اند، آماده آن شدند که ما به آنها کتاب بدهیم، پس ما هم احکام نبوت و صورتهای کتب آسمانی را که مشتمل بر معانی واقعی‌اش بود، به آنها دادیم.

این عبارت، جمله مستأنفه است، پاسخ پرسش مقدر، گویا که گفته شده: اهل کتاب محمد ﷺ و رسالتش، یا به کتاب خودشان، یا به کتاب محمد ﷺ یا به جنس کتاب ایمان نمی‌آورند و آن را تلاوت نمی‌کنند.

این بیان دلداری دادن به رسول ﷺ و مؤمنان است به اینکه (ناراحت نشوند و بدانند) کسانی که خداوند به آنان کتاب داده، هر يك از آنان بهتر از هزار هزار نفر دیگری است که شیطان به آنان کتاب داده است. چه آنان کتاب را به بهترین نوع تلاوت، می‌خوانند.

[يَتْلُونَهُ] خبر است یا حال یا معترضه است.

پاسخ پرسش مقدر است، قبل از تمام شدن کلام، گویا که گفته شده

۱- اصولاً جزای شرط با فاء جزاء آغاز می‌شود. مانند علی‌الله فلیتوکل للمؤمنون (پس باید مؤمنان بر خدا توکل کنند).

است کسی که با دادن کتاب به او شرف بخشیدی، چه کار می‌کند؟ پس خدا فرمود: کتاب را به بهترین خواندن و حق خواندن آن می‌خواند.

[حَقَّ تِلَاوَتِهِ] درباره‌ی این کلام به امام باقر علیه السلام، نسبت داده شده که فرمود: آیات خدا را تلاوت می‌کنند و در آن تفقه می‌نمایند (به فهم و روشنگری می‌نگرند)، به احکامش عمل می‌کنند، امیدوار وعده‌هایش هستند و از وعیدش می‌ترسند، از داستانهایش عبرت می‌گیرند، اوامرش را امثال می‌کنند و از نواهایش خودداری می‌نمایند.

به خدا سوگند، مقصود حفظ آیات و درس حروف و تلاوت سوره و درس ده یکها و پنج یکها نیست^(۱)، که در این صورت، حروف آن را حفظ کردند و حدود آن را ضایع نمودند، بلکه مقصود، تدبّر در آیات کتاب و عمل به احکام آن است.

از این رو، خدای تعالی فرمود: [کتاب انزلناه مبارك ليدبروا آياته و ليتذكروا لوالالباب]^(۲) (کتابی است مبارك که ما آن را به سوی تو فرو فرستادیم تا مردم در آیات آن بیاندیشند و خردمندان از آن پند گیرند). پس کسانی که خداوند به آنها کتاب داده است، به این وسیله به آنها شرافت بخشیده است از ترك رعایت و کوتاهی در مراعات آن اندوهگین می‌شوند.

آنان که شیطان به آنها کتاب داده، یا از پدرانشان بر حسب عادت گرفته‌اند، یا از مردان بر حسب آنچه خوانده‌اند، یا گرفته‌اند.

۱- ممکن است منظور مفسر تقسیم آیات هر سوره به ۱۰ قسمت یا ۵ قسمت باشد و منظور از ۱۰ يك

زکات و پنج يك خمس باشد. مجمع البیان، ص ۱۹۸، ح ۲۰۱.

۲- سوره ص، آیه ۲۸.

آنها حفظ روایت را می‌پسندند و از عدم رعایت موارد آن باکی ندارند.

[أُولَٰئِكَ] یعنی آن بزرگان.

[يُؤْمِنُونَ بِهِ] به کتاب، یا به محمد ﷺ یا به خدا ایمان می‌آورند و این معنی در صورتی است که در کلام، التفات باشد و محلّ جمله (اعراب آن) از مقایسه با جمله‌ی سابق معلوم می‌شود.

[وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخٰسِرُونَ] یعنی زیانکاری جز

آنها نیست.

[يٰٓبَنِيٓ اِسْرٰٓءِیْلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِيٓ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَاَنْتُمْ فَضَلْتُمْ عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ وَ اتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَا لَا یُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَا لَا تَنْفَعُهَا شَفَعَةٌ وَا لَا هُمْ یُنصِرُونَ] هر دو آیه قبلاً بیان شد، جز اینکه آیه‌ی اخیر در گذشته چنین بود: [و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون] ^(۱).

علت تکرار آیه به جهت کمال اهمیت به پند و اندرز است و در ضمن، بیانگر آن است که اصل همه‌ی نصیحتها یادآوری نعمت‌ها و مرگ و ترساندن از آن است و به این سبب، باید مقدمه و پندها و اندرزها و خلاصه و فشرده‌ی آن نصایح باشد.

[وَ اِذِ ابْتَلٰٓی اِبْرٰٓهٖمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ] ابتلا، به معنی آزمایش و

امتحان است و یا به معنای استخبار و کسب خبر کردن.

و از همین معناست [ابْلَانِی] یعنی [اَخْبَرَنِی] که به معنی [خبر داد مرا]

۱- سوره‌ی بقره، آیه ۴۴ و ۴۵.

است و در اینجا، هر دو معنا صحیح است و معنی آیه این است که خداوند متعال به سبب عرضه کردن کلماتی بر ابراهیم، او را امتحان فرمود، که آیا آن کلمات را می‌داند، یا تحمّل آنها را دارد یا نه؟

یا این چنین به او آگاهی داد و از او کسب خبر کرد.

کلمه‌ی [ابراهیم] با رفع و [ربّه] با نصب خوانده شده، این به آن معنی است که ابراهیم از پروردگارش پرسش کرد، بنابراین، اگر ابتلا به معنی استخبار باشد، کسب خبر کردن مستلزم پرسش است (که ابراهیم فاعل و ربّ مفعول).

[کلمات] جمع کلمه است و آن در عرف ادبا لفظی است که بر معنی مفرد وضع شده باشد و در لغت به معنای لفظ و قصیده است و در هر لفظی که به معنای وضع شده باشد، استعمال می‌شود؛ مفرد باشد، یا مرکب، تام باشد، یا ناقص.

همچنین در کلمات نفسی^(۱) به کار می‌رود و در عرف شرع، مانند لغت در کلمات لفظی و نفسی استعمال می‌شود، و در کلمات وجودی^(۲) نیز، به کار می‌رود.

۱- کلام لفظی، عبارت است از سخن معمولی که به وسیله‌ی ادای حروف خاصی که دلالت می‌کند بر معانی ویژه‌ای که در نفس متکلم است. مقابل آن، کلام نفسی است که عبات از معانی خاصی است که برخاسته از نفس انسان است و بیان آن به وسیله‌ی الفاظ و عبارات امکان‌پذیر باشد.

۲- کلمه وجودیه، همان کلمه کن است که يك اصطلاح عرفانی است. فلاسفه اسلام نیز آن را به کار برده‌اند و مقصود از این کلمه، امر ابداعی و تکوینی و وجود منبسط است. چنانکه گویند، به واسطه کلمه کن نوری، تمام موجودات بر سبیل وجود ابداعی، ناگهان از ذات حق صادر شدند. بعضی از عرفا گفته‌اند: نخستین کلامی که گوش ممکنات آن را شنیده است، کلمه کن است و آن کلمه وجودی است. (اسفار، ج ۳، ص ۹۷).

کلمات وجودی، عبارت است از مراتب طولی وجود و انواع موجودات که در عرض هم قرار گرفته باشند، زیرا ویژگیهای مصداقها در مفهومیهای کلمات، معتبر نیست.

مثلاً قلم، نام چیزی است که به وسیله‌ی آن نوشتن محقق می‌شود و اینکه از آهن یا از نی یا غیر آن دو، ساخته شده باشد، در مفهوم قلم دخالتی ندارد.

در مورد کلمه نیز چنین است، کلمه چیزی است که دلالت بر معنا کند بدون اینکه خصوصیت لفظ یا نقش یا وضع از واضعی بشری، اعتبار شده باشد.

در آیات و اخبار، اطلاق کلمات بر انواع وجود در بسیاری از موارد یاد شده و بیانگر آن است که مقصود از کلمات، مرتبه‌های وجودی است که همان شئون انسانیت انسان باشد، که آن مستلزم کمالات نفسی و اضافی انسان، از قبیل اخلاق، نبوتها، رسالتها و امامتهاست.

مقصود از ابتلا به آن کلمات، عرضه داشتن آنها بر او است، به این نحو که نمونه‌ای از هر يك از کمالات را در وجود او به ودیعت نهاده و ایجاد نموده است، به طرزى که شخص مورد ابتلا، خود آن کمالات را احساس کرده، از آنها لذت می‌برد و برای رسیدن به اصل آن کمال، مشتاق می‌شود.

پس با همان شوق جولان پیدا می‌کند تا به حقیقت آن کمال برسد، از آن متمکن شود و آن را تحقق بخشد.

پس، وقتی که خداوند اراده فرماید از بنده‌ای خیر با شری ظاهر شود او را به چیزی از غیب امتحان می‌کند.

به این معنی که او را آگاه می‌نماید بر اینکه ماورای شهود چیزی

وجود دارد.

پس اوّل، نسبت به آن چیز ظن و گمان حاصل می‌کند و به آن شوق می‌یابد، سپس، در حول و حوش ظن جولان پیدا کرده، حرکت می‌نماید، تا جایی که از حرکت می‌ایستد و به ضمیر و باطن خود رجوع می‌نماید، تا ظن او تبدیل به علم شود، پس شوق او شدّت پیدا کرده، بیش از آنچه را که پیش از این، در محور گمان حرکت کرده بود، در محور علم می‌تازد.

گاهی هم از حرکت می‌ایستد و سکون و آرامش به او دست می‌دهد و به مقتضای نفس خود باز می‌گردد، تا علم^(۱) او به وجدان تبدیل می‌شود. به این معنا که نمونه آن مطلب در نفس و نهاد او به ودیعت گذاشته می‌شود، خواه در آن مراتب ظن و علم و وجدان خود را احساس کند، یا نکند. پس در محور یافته‌ها و وجدانش جولان می‌دهد، بیش از جولانهای سابق، تا اینکه وجدان و یافته‌اش مشهود می‌شود، پس در محور آنچه که مشهود او است بیشتر از سابق جولان می‌دهد، تا اینکه اتصال پیدا می‌کند. پس، ملازم آن چیزی می‌شود که به او متصل است، تا جایی که با او متحد و یکی می‌شود، پس ملازم وحدت می‌شود، تا آنجا که تنها آنچه که با او متحد شده است می‌ماند و بس.

و هر يك از این مرتبه‌ها، بر حسب شدّت و ضعف، درجاتی دارند و برای سالک نیز در هر يك از درجه‌ها، بر حسب تغییر و تمکینی که در او پدید می‌آید، حالات مختلفی است.

حال اگر شخص متنبّه از حرکت ایستاد و بر محور خود و مظنون و

۱- یعنی آنچه را که می‌دانست، اکنون در می‌یابد.

معلوم خویش چرخید و دور زد، مانند کسی است که خداوند آیات خویش را به او عطا فرمود، ولی او از آن آیات منسلخ شده و شرّ او ظاهر گشته است. مقصود از اتمام کلمات تامّ و کامل، از جهت نسبت دادن به ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است و گرنه از جهت خود کلمات، آنها نه تنها تامّ و کامل هستند، بلکه فوق تمام‌اند، امّا تامّ و کامل کردن ابراهیم، نسبت دادن آن کلمات به خود او است از باب اینکه توانسته است آنها را در خود محقّق کند و آن آخرین مرتبه (کمال) و درجه است.

پس معنای آیه چنین می‌شود، که به یاد آور در کار خود، با بصیرت و بینا باشی، یا در کار کسی که به او سلوک و سیر به آخرت را می‌آموزی، یا یادآوری کن تا کسی که اراده‌ی سلوک به سوی خدا را دارد بداند آن هنگامی را که خداوند ابراهیم را امتحان نمود، به این ترتیب که طعم قسمتی از لطایف وجود غیبی را به او چشانید و رایحه‌ای از آن را به مشام او رسانید. پس، یافت، لذّت برد، شوق پیدا کرد، به حرکت آمد، حل شد، پاک گشت، رسید، اتّصال یافت و متحد شد.

[فَأَتَمَّهُنَّ] و او (ابراهیم) خود در حقیقت واحد شد و در آن مقام تمکّن یافت.

با توجه به موارد بالا، ظهور لطایف انوار پنجگانه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، علی عَلَيْهِ السَّلَام، فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام، حسن عَلَيْهِ السَّلَام و حسین عَلَيْهِ السَّلَام یا دوازده امام یا چهارده معصوم، از لوازم اتمام آن کلمات بود، چنانچه در مورد امتحان به ذبح فرزند نیز چنین است.

بنابراین، کلمات در اخبار، به این انوار تفسیر شده‌است. از آنجا که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ناقص بود، اگر چه نسبت به

سایر انبیا تامّ الکلمات باشد، جمع سالم بدون لام آورد تا افاده‌ی قلّت و کمی نماید، به خلاف محمّد ﷺ آنجا که فرمود: [فامنوا بالله و رسوله النّبی الامّی الذی یؤمن بالله و کلماته]، که اینجا [کلمات] را اضافه نمود تا مفید عموم باشد.

و هنگامی که کلمات به اتمام رسید، عبودیت، نبوت، رسالت، خلیل بودن و دوستی نیز به تمام و کمال رسید، زیرا آنها از لوازم آن کلمات هستند که با تمامیت کلمات آنها نیز تمام می‌شوند.

تحقیق مراتب خلق

از جهت نبوت، رسالت، دوستی و امامت

[قَالَ] از جهت بزرگداشت و رتبه دادن به حضرت ابراهیم فرمود:
[إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا] و این امامت و پیشوایی غیر از پیشوایی و رهبری گروهی است، خواه آن گروه در ضلالت باشند، یا در رشد و هدایت، و نیز غیر از امامتِ امام جماعت و جمعه است، خواه امامت بر حقّ باشد یا بر باطل و غیر از امامت بر حقّ جزئی است که مشایخ و اساتید اجازه در روایت یا در ارشاد به آن متّصف می‌شوند و غیر از امامت بر حقّ جزئی است که هر نبیّ یا وصیّ به آن متّصف می‌شود.

بلکه امامت در اینجا، برتر از جمیع مراتب انسانیت است و آن عبارت از مقام تفویض کلی است که بعد از ولایت و رسالت کلی حاصل می‌شود.

لذا از امام صادق علیه السلام وارد شده^(۱): خداوند تعالی ابراهیم را به بندگی گرفت، پیش از اینکه به نبوت بگیرد و به او مقام نبوت داد، قبل از اینکه رسالت بدهد، او را به رسالت برگزید، پیش از آنکه به خلیل بودن مفتخر کند و خداوند او را دوستی برگرفت، قبل از آنکه امامش قرار دهد.

پس وقتی که همه‌ی چیزها برای او جمع شد، خداوند فرمود: من تو را برای مردم امام قرار دادم.

پس امامت نهایت و آخر جمیع مراتب کمال انسان است، زیرا که نخستین مرتبه از درجات کمالی انسان بندگی و عبودیت است و این عبودیت نخستین درجه از مراحل سلوک به طریق است که تدریجاً به طریق واصل گشته، از آنجا به تدریج در طریق الی الله به سیر و سلوک می‌پردازد، تا اینکه از انانیت و بندگی نفس خود خارج شده، در زمره‌ی بندگان خدا داخل گشته و در بندگی به مرحله‌ی کمال می‌رسد و تبدیل به بنده‌ی خالص خدا می‌شود.

پس اگر عنایت الهی شامل حال او شد و خداوند او را پس از فنا، ابقا نمود و نگهداشت و او را با حیات خودش زنده گردانید تا خلقتش را تکمیل نماید، در این صورت، یا این است که اصلاح قلب و دلش را که در حقیقت خانه‌ی خداست و اصلاح اهل مملکت خودش را به خود او واگذار می‌کند، بدون اینکه اجازه داشته باشد به خارج مملکت خود رجوع نماید که این همان مقام نبوت است و رسالت در آنجا نیست.

حال اگر علاوه بر آنچه گفته شد، اصلاح مملکت خارج از خودش نیز

۱- بحار، جلد ۱۲، ص ۱۲. اصول الکافی، جلد ۱، ص ۳۲۸. ترجمه‌ی آیه‌ی الله کمره‌ای و تفسیر برهان،

ج ۱، ص ۱۵۱.

به او واگذار شود، در این صورت، رسالت است.

ولی هنوز خلّت و دوستی نیست و اکنون با وجود همه‌ی این مقامهاست که خداوند او را برای خود اختیار می‌کند، زیرا نسبت به سایر فرستادگان برتری دارد.

اینجاست که خداوند يك بار دیگر به سوی او باز می‌گردد و به او عنایت می‌کند که آن غیر از توجّه نخستین است، زیرا که در بازگشت و توجّه اوّل هر چه را که ابراهیم عليه السلام گرفته بود، نمایان می‌کرد ولی با این بازگشت، همه‌ی چیزهایی که خداوند به او عطا فرموده است، ارائه می‌شود که آن جمیع ماسوای است که عبارت از دوستی و خلّت است.

پس چون مقام دوستی را تکمیل نمود، به طوری که مقام او با حقّ، مقام او با خلق شد و در آن تمکین یافت، در این صورت خداوند او را برای امامت برمی‌گزیند و همه‌ی امور را به او واگذار می‌نماید، به نحوی که برگی از درخت نمی‌افتد، مگر با اجازه و دستنویس وی (کتاب و اجل منه)^(۱).

بالاترین از این دیگر، مقام و مرتبه‌ای نیست و از همین جا معلوم می‌شود که هر امامی خلیل و هر خلیلی رسول و هر رسولی نبی و هر نبی‌ای بنده است و عکس این قضایا درست نیست.

و نیز معلوم شد که امامت به این معنا عبارت از جمع بین مقام میان خلقت و مقام نزد حقّ است، بدون اینکه در هیچ يك از آن دو قصوری حاصل شود، در حالی که قدرت و تمکّن آن را برداشته باشد.

۱. منظور از کتاب و اجل، ظاهراً نوشته و سررسیدن مدت عمر هر چیز است که با اجازه‌ی امام تحقّق می‌یافته است.

چون ابراهیم به مقام امامت و شرافت آن نظر نمود و نگهدارنده‌ی خلق بود و مقام و مرتبه‌ای نیز نزد حقّ داشت، مقام خلقی او اقتضا کرد که پیوستگیهای جسمانی و روحانی خود را مراعات نماید و به همین جهت، به آنچه که خداوند به او داده بود، مسرور گشت و آن را برای نسلهای بعدی خود درخواست نمود و هنگامی که فهمید همه‌ی ذرّیتهای نسلهای بعدی می‌توانند به این مقام برسند، [قال و من ذرّینی] گفت: بعضی از ذرّیه من، که لفظ [من] برای تبعیض آمده و بر ضمیر خطاب در [جاعلك] معطوف است، چنین چیزی گاهی بین دو نفر که با هم صحبت می‌کنند، اتفاق می‌افتد.

به این ترتیب که یکی از آن دو، جمله‌ای از کلام خودش را بر جمله‌ی کلام دیگری عطف می‌کند، مانند اینکه گفته شود: [سأكرمك] (ترا گرامی خواهم داشت).

سپس مخاطب بگوید: [وزيداً] (زید را هم، یعنی و زید را هم گرامی خواهم داشت).

و ممکن است که [و من ذرّیتی]، عطف بر جمله‌ی [انّی جاعلك للنّاس اماماً] باشد که تقدیر آیه چنین بوده که ابراهیم گفت: [و اجعل من ذرّینی]، یعنی قرار بده از ذرّیه من.

و معنای انشا در [انّی جاعلك] از آنجا ناشی شده که گویا فرموده باشد: [لأجعلك للنّاس اماماً]، سپس ابراهیم می‌گوید: [و اجعل من ذرّیتی]. و در همه مراتب سه گانه، لفظ [حال]، پاسخ پرسش مقدر است و جایز است که [اذابتلی]، ظرف متعلق به [قال] اولی باشد، نه مفعول برای فعل مقدر.

و ذال در [ذرّیه]، با سه حرکت نصب و کسر و ضمّ است و در اینجا با

ضمّ و کسر خوانده شده و معنی آن نسل مرد است بر زون [فُعَيْلَةٌ]، یا [فُعُولَةٌ] از [ذُرّ]، به معنی پراکندگی و تفریق است و اصل آن [ذریره] یا [ذروه] بوده که رای دوم جایز بوده است، تا به یا، قلب شود، مانند [احسیت] در [احسست].

سپس، در این کلمه آنچه که مقتضای علم صرف بوده تصرف شده و یا از [ذُرّاً] به معنای خلق یا تکثیر است و اصل آن [ذریئه] یا [ذروئه] بوده که بر حسب اقتضای علم صرف در آن علم شده است.

[قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ] پاسخ درخواست ابراهیم و تعیین کسی است که عهد خدا به او می‌رسد و کسی از آن محروم می‌شود و آگاه کردن ابراهیم است بر اینکه از ذریته او کسانی هستند که ظالم و ستمگراند و اینکه شخص ظالم صلاحیت متّصف شدن به امامت را ندارد و این مهر باطل زدن بر امامت و رهبری هر کسی است که تا روز قیامت ظالم باشد. برخی از مفسّران عامّه، اعتراف کرده‌اند که این آیه دلالت می‌کند بر اینکه انبیا پیش از بعثت، از گناهان کبیره معصوم هستند و اینکه فاسق، صلاحیت رهبری را ندارد.

[عهد] عبارت از وصیّت کردن به مرد است در چیزی و پیمان نامه یا نامه‌ای که برای استانداران و والیها نوشته می‌شود و آن شامل چیزهایی است که شایسته است نسبت به رعیت و مردم عمل کنند.

عهد از وصیّت و نگهداری و رعایت حرمت و امنیّت گرفته شده است و مقصود از عهد یاد شده، همان امامتی است که گذشت، زیرا هر يك از معانی که یاد شد، مناسب مقام است.

در مورد ظلم سخن گفته شد و در موردی در اخبار وارد شده که

مقصود از درخواست امامت ابراهیم علیه السلام برای نسل خویش، محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است^(۱)

آیات ۱۲۵-۱۳۰

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَاً وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ
 إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَوَعَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي
 لِلطَّاهِرِينَ وَالْعَاقِبِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودِ (۱۲۵) وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ
 اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِن الثَّمَرَاتِ مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ
 وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَن كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ
 النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۲۶) وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
 وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۲۷) رَبَّنَا
 وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
 وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۲۸) رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا
 مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ
 إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۲۹) وَمَن يَرْغَبْ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن
 سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ
 الصَّالِحِينَ (۱۳۰)

ترجمه

و یاد کنید که خانه [کعبه] را بازگشتگاه و حرم امن مردم قرار دادیم و [گفتیم] از
 مقام ابراهیم نمازگاهی بسازید و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه‌ام را برای

۱- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۱.

غریبان [مسافران] و مقیمان و نمازگزاران پاکیزه گردانید. و چون ابراهیم گفت پروردگارا اینجارا شهری امن بگردان و از اهلش هرکس را که به خداوند و روز بازپسین ایمان ورزد از فرآورده‌ها روزی ببخش، فرمود و هرکس که کفر ورزد، اندکی بهره‌مندش گردانم سپس دچار عذاب دوزخش سازم و بد سرانجامی است. و چون ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [کعبه] را برآوردند [گفتند] پروردگارا از ما بپذیر که تویی شنوای دانا. پروردگارا ما را فرمانبردار خویش بگردان و از زاد و رود ما امتی فرمانبردار خویش پدید آور و مناسک ما را به ما بنما و از ما درگذر که تویی توبه‌پذیر مهربان. پروردگارا و از ایشان در میانشان پیامبری که آیات تو را بر آنان بخواند و به آنان کتاب آسمانی و حکمت بیاموزد و پاکدیشان سازد برانگیز که تو پیروزمند فرزانه‌ای. و کیست که از آیین ابراهیم روی برتابد، مگر کسی که سبکسر باشد؛ و ما او را در دنیا برگزیده‌ایم و همو در آخرت از شایستگان است.

تفسیر

[وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ] مقصود از بیت [کعبه] است.

چون الف و لام برای عهد خارجی است، یا مقصود [قلب] است از باب اینکه قلب معهود مناسب‌تر است بین متکلم و مخاطب و نظر هر دو به سوی آن است و آنچه که به او مراجعه می‌شود و در حقیقت محلّ جزا برای او و خلق است، همان قلب بوده و چون کعبه قلب صوری است به وضع و قرار دادن به آن مراجعه شده و محلّ جزای کسی است که به آنجا رجوع نماید.

[مَثَابَةً] محلّ ثواب و پاداش و محلّ رجوع و برگشت است.

[لِلنَّاسِ وَ أُمَّنًا] آنجا به نحوی امن است که شکار آنجا را نباید صید کرد و نباید با جنایتکاری که به آنجا پناه آورده به شدت و عنف برخورد نمود و بلد طیب و حرم بر حسب تأویل، صورت نفس مطمئنّه صدر منشرح است و حکم بیت به مسجد و حرم از جهت مجاور بودن به آنها یاد شده.

بنابراین، آن حکم در مورد مسجد حرم ساری است و همچنین است

حال نفس و صدر (سینه) و تحقیق معنای بیت و مظهر بودن آن برای قلب و مناسب بین مناسک کعبه و مناسک قلب که به زودی می آید.

[وَأَتَّخِذُوا] این کلمه عطف است بر [جعلنا] و لفظ [قلنا] در تقدیر است یا عطف است بر فعلی که در [أذ] عمل کرده است یا جمله‌ی معترضه است، عطف است بر جمله‌ی تقدیری که گویا بعد از آنکه فرمود: [ما بیت را محلّ امن و مرجع مردم قرار دادیم]، این سؤال پیش می آید که [فما نصنع؟]، یعنی پس در این صورت، وظیفه‌ی ما چیست؟

که خداوند پاسخ می دهد: دجوع کنید به سوی آن و دریافت نمایید. [مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ] از مقام ابراهیم: و آن سنگی است که اثر پای ابراهیم عليه السلام، بر آن نقش بسته است.

[مُصَلِّي] مقصود محل دعاست یا محل نمازی است که فریضه‌ی حج است، یا مقصود، نماز نافله است.

و از حضرت باقر عليه السلام^(۱)، روایت شده که فرمود: [چه افتراپی است که اهل شام بر خدای تعالی می بندند؟

خیال می کنند وقتی به آسمان صعود کرد پایش را بر سنگ بیت المقدس نهاد، در حالی که بنده‌ای از بندگان خدا پایش را بر سنگ گذاشته بود پس خدا به ما امر کرد که آنجا را محل نماز قرار دهیم.

و روایت شده است که سه عدد سنگ از بهشت نازل شده:

۱- مقام ابراهیم عليه السلام.

۲- سنگ بنی اسرائیل.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۰.

۳- حجر الاسود^(۱).

[وَعَهْدُنَا] یعنی توصیه و سفارش کردیم.

[إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ] به ابراهیم و اسماعیل،

[أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ] که

خانه‌ام را از هر پلیدی پاکیزه دارید تا برای طواف کنندگان و رکوع کنندگان و سجده کنندگان مانده در حرم، به آن رو آورند و شاید تو، به فراست و فطانت دریافتی که بیت و تطهیر و طائف و عاکف و راکع و ساجد عمومیّت دارد.

از امام صادق علیه السلام، روایت شده است که فرمود: معنای آیه این است که

مشرکان را از خانه‌ی خدا دور سازیم^(۲).

و نیز روایت شده که از امام پرسیده شد که آیا زنان هنگامی که به

خانه‌ی خدا می‌آیند باید غسل کنند؟

فرمودند: بلی خداوند می‌فرماید: [طهرا بیتی]^(۳)؛ پس شایسته است

که بنده داخل بیت نشود، مگر اینکه از عروق و پلیدی پاک شده، غسل کرده باشد.

[وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا] مقصود از بلد یا

مگه است یا آن دلی است که خود مگه شده، مظهر آن قرار گرفته است.

طبق آنچه که قبلاً اشاره کردیم و منظور از [بلد آمناً] آن است که آن

شهر (مگه یا دل)، جایگاه امن و امان باشد، از چیرگی متجاوزان چیره دست،

از قصاص کردن جنایتکارانی که به آنجا پناه برده و از صید کردن حیوانات

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳- نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۰۳، ۳۵۴.

شکاری در آنجا در امان باشد که همه‌ی اینها با قرار تکلیفی منع شده‌اند، در صورتی که مقصود از [بلد] صدر متشرح (دل به ایمان گشوده) باشد. منظور از آیه این است که ابراهیم علیه السلام، از خدا می‌خواهد که خانه‌ی دل را از شرّ شیاطین انس و جن، استراق سمع و اهریمن نفس، با نگهبانی خودش حفظ نماید.

[وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ] یعنی به اهل شهر مکه از میوه‌های دنیا روزی بده، چنانچه نقل شده‌است، در آنجا میوه‌های تابستانی و زمستانی در يك وقت پیدا می‌شود (همیشه و در هر زمان وجود دارد). و روایت شده که ابراهیم وقتی از خداوند چنین درخواستی کرد، حضرت تنها او را به اقامت در سرزمین اردن^(۱) امر فرمود و خلیل، خود را با میوه‌های آن سرزمین سیر نمود، تا اینکه ابراهیم به طواف خانه‌ی خدا پرداخت و آن گاه به او امر کرد تا از آنجا باز گردد و به جایی که اکنون طائف نامیده می‌شود، برود و به همین جهت آنجا را طائف نامیده‌اند. و از امام باقر علیه السلام^(۲)، آمده است: میوه‌ها از جاهای دور به سوی آنان حمل می‌شود و خداوند دعای ابراهیم را مستجاب کرد تا جایی که در

۱- اُرْدُنُّ: به ضم الف و دال و تشدید نون، ناحیه است از شام (کشور اردن). در علل الشرایع از امام رضا (ع)، نقل شده است که اُرْدُنُّ مانند احمر نوعی از خرماست. صافی، ص ۱۴۰. در منهج الصادقین آمده: خداوند به جبرئیل، حکم فرمود تا دهی از دههای فلسطین (شام) را از زمین برکند و به مکه آورد و هفت بار گرد خانه طواف داده، در زمین شام در سه منزلی مکه قرار داد. از این جهت آن جا را طایف گویند و میوه‌ی اهل مکه از آنجاست. تفسیر ابوالفتح، جلد ۱، ص ۳۲۷. درباره خیر مراجعه شود به نور

الثقلین، ج ۱، ص ۱۰۴، ح ۳۵۸. ۲- مجمع البیان: ج ۱، ص ۲۰۶.

سرزمینهای شرق و غرب میوه‌ای وجود ندارد، مگر اینکه آنجا^(۱) یافت می‌شود، تا آنجا که حکایت شده است در یک روز میوه‌های بهاری و تابستانی و پاییزی و زمستانی در آنجا یافت می‌شود.

و از امام صادق علیه السلام، روایت شده که مقصود میوه‌های دل است^(۲)، یعنی دوستی اهل مکه در دل‌های مردم است تا بیایند به سوی آنان و از آنها عیادت کنند^(۳) و این بیان تأویلی میوه‌هاست.

بنابر تأویلی که شده است، معنای [بلد] چنین است که از میوه‌های علوم و میوه‌های دل‌ها به آنان روزی رسان و میوه‌های دل‌ها به این است که آنها را دوست داشته باشی و ولایت آنان را قبول کنی.

[مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ] بدل است از کلمه‌ی [اهله].

به امام سجّاد علیه السلام^(۴)، نسبت داده شده که فرمود: مقصود از آنان امامان

آل محمد علیهم السلام و شیعیان آنها هستند.

[قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ] معطوف است بر [من آمن]، بنابر اینکه بدل، بدل کل

از کل باشد به نحو بدل تفصیلی که تتمه و متمم کلام از جانب خدای تعالی است که می‌فرماید [فَأَمْتَعُهُ] و این روال کلام خداست.

یا اینکه [من کفر] اول کلام خدا باشد که عطف شده بر پاسخ تقدیری

پرسش ابراهیم علیه السلام، گویا خداوند در مورد اجابت درخواست ابراهیم فرموده

باشد: کسی که ایمان بیاورد، به او روزی می‌دهم و کسی که کفر بورزد، تنها

۱- لا توجد (آلا توجد صحیح است)، ط ۶، ص ۱۴۵.

۲- در تفسیر عیاشی، جلد ۱، ص ۵۹، آمده است که هر جا که از میوه‌های بهشتی آمده ما همان

میوه‌های بهشتی هستیم. ۳- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴- تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ح ۲۶۰، ص ۱۰۴.

از دنیا بهره‌مندش می‌کنم.

و این مطلب بنا بر آن است که [من] شرطیّه باشد و داخل شدن فاء در مضارع مثبت با اینکه جایز نیست، به جهت این است که لفظ [انا] مقدر است و رفع مضارع به آن جهت است که فعل شرط ماضی است. یا اینکه [من] موصوله بوده، فاء از آن جهت در خبر داخل شده که مبتدا و متضمن معنی است و اینکه بهره‌مندی از دنیا همراه و به دنبال کفر آمده است، به جهت کم بودن بهره‌های دنیوی و ناگزیری عذابی است که در پی آن می‌آید.

[قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُوَ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ]

به امام سجّاد علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: [مقصود کسانی از امت او هستند که وصی او را انکار کرده و از او تبعیت ننمایند، به خدا قسم این امت این چنین صفتی دارند^(۱)].

[وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ] در حالی که می‌گفتند:

[رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا] پروردگارا بنای این خانه را که طبق امر و

درخواست رضای تو بود، از ما قبول بفرما، زیرا:

[إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ] تو بر دعای ما شنوا [الْعَلِيمُ] و بر نیت و اعمال

ما عالم هستی.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است^(۲): وقتی اسماعیل بزرگ شد،

خداوند به ابراهیم امر کرد که خانه‌ی خدا را بنا نماید، پس ابراهیم گفت:

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ح ۹۶، ص ۹. ۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

پروردگارا در کدام زمین؟

فرمود: در زمینی که در آنجا آن گنبد بر آدم نازل شده، حرم را روشن نموده است.

ابراهیم ندانست که خانه را در کجا بنا کند، چون گنبدی که خداوند بر آدم نازل کرده بود تا ایام توفان پابرجا و استوار بود. وقتی که دنیا غرق شد، خداوند آن گنبد را به بالا برد و جای آن مانده بود و غرق نشد و از همین جهت، بیت عتیق نامیده شده، چون آنجا از غرق شدن آزاد گشته است.

پس خداوند جبرئیل را فرستاد و جای بیت را به او نشان داد و خداوند پایه‌هایش را از بهشت فرستاد و هنگامی که سنگ را خداوند بر آدم فرستاد، از یخ سفیدتر بود، ولی چون دست کفار آن را مس کرد، سیاه شد.

پس ابراهیم خانه را بنا نمود و اسماعیل سنگ را از (ذی طوی)^(۱) انتقال داد و تا ۹ متر در آسمان بالا برد.

سپس، او را به جای سنگ راهنمایی و دلالت نمود.

پس ابراهیم آن را بیرون آورد و در همان محل کنونی گذاشت.

پس وقتی خانه را بنا نمود، برای آن دو در قرار داد، دری به سوی مشرق و دری به سوی مغرب، که در مستجار نامیده می‌شود.

سپس به روی آن درخت و گیاه خوشبو انداخت.

هاجر نیز پارچه‌ای که با خود داشت بر در خانه آویزان کرد.

آنان در زیر آن در، لباس می‌پوشیدند.

در خبری آمده است که ابراهیم فرمود: ای فرزند عزیزم، خداوند به ما

۱- «ذی طوی» با رفع و نصب و کسر طاء و گاهی با تنوین خوانده می‌شود، جایی است نزدیک به مکه.

دستور بنای کعبه را داده است و در تفحص و جستجوی جای آن برآمدند، پس ناگهان به يك سنگ قرمز برخوردند.

در این هنگام، خداوند به او وحی نمود: بنای خانه را بر روی همان سنگ بگذار.

و خداوند تعالی چهار ملك نازل فرمود تا برای او سنگ جمع کنند. پس ابراهیم و اسماعیل سنگها را می‌گذاشتند و ملایکه به آنان سنگ می‌دادند، تا اینکه دوازده ذراع کامل شد و دو در برای آن مهیّا نمودند^(۱). در حدیثی آمده است: ابوقبیس، ابراهیم رضی الله عنه، را صدا زد که تو پیش من امانتی داری.

پس آن سنگ را به او داد.

پس ابراهیم آن را در جای خود گذاشت^(۲).

و در خبر دیگری است: که بیت، مروارید سفیدی بود که خداوند آن را به سوی آسمان بالا برد و اساس و پایه‌ی آن باقی ماند و آن در برابر و مقابل این خانه است که در هر روز هفتاد هزار ملایکه داخل آن می‌شوند که هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند^(۳).

در خبری آمده، که اسماعیل اوّل کسی است که زبانش به عربی باز شده است^(۴).

[رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ] [اسلام از] [أَسْلَمَ] به معنی فرمانبرداری کرد، یا [أَسْلَمَ] به معنای خالص گردانیده است.

۱- نور الثقلین، ج ۱، ح ۲۶۷، ص ۱۰۶.

۲- نور الثقلین، ج ۱، ح ۳۶۸، ص ۱۰۷.

۳- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۵.

۴- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۲.

یعنی سالم شدن از آفتهای نفس و شرور آن و اَمَّا [أَسْلَمَ] به معنی مسلمان شد و داخل در دین اسلام گشت، درست نیست.
 زیرا این معنا از مشتقات جعلی است که بعد از مشهور شدن دین (دین حضرت محمد ﷺ) به اسلام، این کلمه (مسلمانان) را از اسلام دانسته‌اند.
 [وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا] ذرّیه جسمانی و روحانی یا جسمانی تنها، چون آنها سزاوار تراند به شفقت و مهربانی.

[مِنْ] در اینجا به معنی تبعیض است و این جمله با قول خدای تعالی [أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ] عطف بر دو مفعول است که برای فعل [اجعل] آمده است (جَعَلَ دو مفعول نیاز دارد) ممکن است [مِنْ] برای بیان کردن بوده و [أُمَّةً مُّسْلِمَةً] عطف بر دو مفعول [اجعل] و [مِنْ ذُرِّيَّتِنَا] حال از [أُمَّةً] باشد و یا اینکه [مسلمة] صفت [أُمَّة] است و [لك] در مقام مفعول دوّم است و [مِنْ ذُرِّيَّتِنَا] و حال از ما بعد آن است.

در بعضی از اخبار آمده است: مقصود اهل بیت است که خداوند پلیدی را از آنان دور ساخته است^(۱) و در روایت دیگری، مقصود به طور خاص، بنی‌هاشم است^(۲).

[وَأَرْنَا] یعنی ما را آگاه کن و علم عطا نما.
 [مَنَاسِكِنَا] محل عملهای حج ما یا محل عبادتهای ما، بنابراین که، مناسك جمع منسك به معنای اسم مکان باشد.

و ممکن است مقصود عبادات ما باشد، بنابراین که، جمع منسك به معنای مصدر میمی باشد و [نسك] به ضمّ و کسر و نصب نون و سکون سین یا

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۲- تفسیر عیاشی ج ۱، ح ۱۰۱، ص ۶۰.

نون و سین هر دو مفهوم به معنی عبادت یا اعمال حجّ است.
 [و تُوِبَ عَلَيْكَ إِنَّكَ أَنْتَ أَلْتَوَّابُ الرَّحِيمِ] بیان توبه‌ی عبد و توبه‌ی پروردگار در معنای قول خدای تعالی [انّه هو التّواب الرحيم]، گفته شد.
 [رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ] این آیه دلالت می‌کند بر این که مقصود از ذرّیه، کسانی هستند که محمّد ﷺ از میان آنان برانگیخته شده است. بنابراین، به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند که فرموده: مقصود از دعای پدرم ابراهیم، من هستم^(۱).
 [يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ] یعنی بر آنان آیات و نشانه‌های تدوینی تو را بخواند.

[و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ] بیان کتاب و حکمت گذشت و گفتیم که مراد، کتاب احکام رسالت و نبوت است، از قبیل عقاید دینی و علم اخلاق نفسی و روانی و علم اعمال بدنی به کمال قوه‌ی نظری و گاهی به کمال قوه‌ی عملی حکمت گفته می‌شود و مقصود از حکمت در اینجا، کمال نیروی عمل‌کننده است.

و معنای آیه این است که علوم را به آنان تعلیم دهد، پس از آموختن مسائل و تعلیم، تا اینکه تزکیه نفس آسان شود.

و این دلالت می‌کند بر اینکه، سالک سزاوار است مطیع اراده‌ی استاد و شیخ باشد، اگر چه علم و عمل او زیاد باشد و مطلب نیز همین طور است، زیرا خلاص شدن از رذایل و ناپاکیها و آفات نفس و شیطان تحقّق نمی‌پذیرد، مگر با مدد گرفتن از شیخ و کمک او.

۱- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۶.

زیرا انسان علیل و مریض هر قدر هم که علّت و مرض را از خود دور کند، به مرض دیگر روانی مبتلا می‌شود و هر چیزی را گمان کند، تقویت صحّت و سلامتی نماید، به سبب زیاد شدن یا حدوث مرض می‌شود.

و در معنای قول خدای تعالی: [یتلوا علیکم آیاتنا و یزکّیکم] بیانی از تزکیه و علّت مقدّم بودن تعلیم در اینجا و تأخیر آن در آنجا، به زودی خواهد آمد.

[إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ] یعنی آنچنان هستی که هیچ چیزی نمی‌تواند مانع اراده‌ی تو شود.

[الْحَكِيمُ] یعنی تو عالم و آگاه بر دقائق و نکته‌های معلوماتی و توانا بر دقائق و نکته‌های مصنوعات.

گویا در اینجا ابراهیم علیه السلام، اقرار و اعتراف می‌کند که از درک مصلحتهای درخواست خودش عاجز است و درخواست و پرسش خود را معلق بر اقتضای مصلحت و حکمت می‌نماید.

گویا که چنین گفته باشد: [در میان ذرّیه من رسولی برانگیز که چنین و چنان باشد، در صورتی که حکمت و مصلحت تو اقتضا می‌کند].

و این نهایت ادب در پرسش و درخواست است.

[وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ] این استبعاد و انکار و بعید دانستن

مطلب است.

[إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ] عین الفعل یعنی فاء [سفه] با نصب و رفع و

کسر خوانده می‌شود، یعنی روی گردانی از آیین ابراهیم را باید حمل بر سفیه بودن نمود، و در صورت ضمّه یا فتحه دادن فاء منصوب بودن وجود عین از باب تشبیه به مفعول است، چنانچه در جمله [الحسن الوجه]، عین این جریان

وجود دارد و در صورت مکسور بودن فاء [سِفِه] برخی آن را متعددی دانسته و برخی مانند صورت اوّل گفته‌اند.

[وَلَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ] حال است و در جای تعلیل و علّت نشسته است.
[فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِينَ] بنابراین،
روگرداندن از دین او سزاوار نیست.

آیات ۱۳۱-۱۴۱

إِذْ قَالَ لَهُ وَرَبُّهُ اسْلِمْ قَالَ اسَلَّمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۳۱)
وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَبْنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ
فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۳۲) أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ
الْمَوْتَ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن مِّن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ
آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ
مُسْلِمُونَ (۱۳۳) تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ
وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۳۴) وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ
نَصْرَىٰ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)
(۱۳۵) قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ
وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ
لَهُ مُسْلِمُونَ (۱۳۶) فَإِنْ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ أَهْتَدُوا وَإِنْ
تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳۷)

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (۱۳۸) قُلْ
 أَتُحَاوِنَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَلْنَا وَلكُمْ
 أَعْمَلُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (۱۳۹) أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ
 إِنَّمَا أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا
 اللَّهُ بِغَفِلٍ غَمًّا تَعْمَلُونَ (۱۴۰) تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ
 مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴۱)

ترجمه

چون پروردگارش به او گفت فرمانبر باش، گفت فرمانبر پروردگار جهانیانم. و
 ابراهیم و یعقوب پسرانشان را به آن سفارش کردند که ای فرزندان من خداوند این دین را
 برای شما برگزیده است، پس مبادا که جز به فرمانبرداری، من [از جهان] درگذرید. مگر شما
 شاهد بودید که چون مرگ یعقوب فرا رسید به پسرانش گفت پس از [درگذشت] چه
 می‌پرستید؟ گفتند خدای تو را و خدای نیاکانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدای
 یگانه است می‌پرستیم و ما فرمانبردار او هستیم. این امتی است که در گذشته است، از اوست
 آنچه کرده است و از شماست آنچه کرده‌اید، و با شما چون و چرا نکنند که آنان چه کرده‌اند. و
 گفتند یهودی یا آیین مسیحی باشید تا راه یابید؛ بگو چنین نیست، بلکه [رستگاری در]
 ابراهیم یا کدین است که از مشرکان نبود. بگویید به خداوند و آنچه بر ما و آنچه بر ابراهیم و
 اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و آنچه به موسی و عیسی و آنچه به پیامبران
 از سوی پروردگارش داده شده، ایمان آورده‌ایم، و بین هیچ یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما
 فرمانبردار او هستیم. پس اگر به مانند آنچه شما ایمان آورده‌اید، ایمان آورند، راهیاب
 شده‌اند و اگر روی برتافتند، بیشک در ستیزند، خداوند تو را در برابر آنان حمایت کند، و او
 شنوای داناست. خوشا نگارگری الهی، و چه کسی خوش نگارتر از خداوند است و ما
 پرستندگان او هستیم. بگو آیا درباره‌ی خداوند با ما محاجه می‌کنید حال آنکه او پروردگار

ما و پروردگار شماس و ماییم و کردار خویش و شما یید و کردار خویش، و ما برای او اخلاص می‌ورزیم. یا برآیند که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی با مسیحی بوده‌اند؟ بگو شما داناترید یا خداوند؟ و کسیت ستمکار تر از کسی که شهادتی را که از جانب خداوند بر او مقرر گردیده است، پنهان دارد؟ و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست. این امتی است که در گذشته است، از اوست آنچه کرده است و از شماس آنچه کرده‌اید، و با شما چون و چرا نکنند که آنان چه کرده‌اند.

تفسیر

[إِذْ قَالَ لَهُ وَرَبُّهُ] این عبارت، علت اختیار و گزینش و صلاحیت و لیاقت ابراهیم را بیان می‌کند که خدا او را شایسته دانسته و می‌گوید ای ابراهیم [أَسْلِمَ قَالَ أَسَلَّمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ] سر به فرمان آر، گفت: به خدای جهانیان تسلیم شدم.

[وَوَصَّيْ بِهَا] یعنی توصیه به دین یا به کلمه‌ی اسلام نمود.
[إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ] یعنی شایسته است که اسلام شما ثابت و راسخ و محکم باشد تا وقت مرگ از بین نرود.

این آیه به انکار یهودیت و نصرانیت اشاره دارد و معلوم می‌دارد که ابراهیم به یهودیت و نصرانیت امر نشده، بلکه به پذیرش اسلام امر شده است و یعقوب و او، هر دو فرزندان را به اسلام دعوت کرده‌اند نه به یهودیت و نصرانیت.

[أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ] آیا شما گواه بودید؟ [ام] منقطعه و متضمن معنای همزه استفهام است و مقصود اظهار این مطلب است که فرزندان یعقوب به

عبادت و توحید خدا اعتراف و اقرار کرده‌اند تا کنایه‌ای باشد به اینکه چرا یهود و نصاری، عزیر و مسیح را عبادت می‌کنند، در حالی که به اسلام اقرار کردند.

این امر اشاره به نفی یهودیت و نصرانیت است.

[إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ إِذْ قَالَ] جمله‌ی [اذ قال] بدل است از [اذ حضر]، یعنی هنگامی که یعقوب را مرگ فرا رسید، گفت:

[لَبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي] به پسرش که پس از من چه کسی را می‌پرستید؟

یعنی از چیزی که آنان عبادت می‌کنند پرسید، تا اینکه توحید را یاد آوری نماید و یکتاپرستی را بر آنان مقرر و اسلام را بر آنان تثبیت فرماید.

[قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ] آنها گفتند: خدای تو را و خدای پدران تو را که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق بودند، می‌پرستیم.

که در این آیه، اسماعیل را جزو پدران به حساب آوردند، چون عمو مانند پدر است و عرب عمو را پدر می‌نامد.

[إِلَهًا وَحَدًّا] تصریح به توحید از باب کنایه یهود و نصاری است.

در این گفتار که یهود عزیر را فرزند خدا و نصارا مسیح را فرزند خدا دانستند، یا اینکه معتقد بوده‌اند که خدا سوّمی از سته تاست (خدا - مسیح - روح القدس).

[وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ] یعنی نه یهودی هستیم و نه نصرانی.

[تِلْكَ أُمَّةٌ] امت عبارت از جماعت و گروهی است که يك مقصود و هدف را دنبال می‌کنند.

[قَدْ خَلَتْ] مقصود ابراهیم و یعقوب و فرزندان آنهاست.
 [لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ] یعنی نسبت داشتن شما با آنها، سود نیکوییهای آنان را به شما
 نمی‌رساند و ضرر بدیهایشان نیز به شما نمی‌رسد، پس به اعمال خود نگاه
 کنید و به نسبه‌ها و پدرانتان توجه نداشته باشید.

[وَقَالُوا] عطف است به اعتبار معنا.

گویا که فرموده‌است، ابراهیم و یعقوب گفتند: مسلمان باشید و آنها
 گفتند:

[كُونُوا هُودًا أَوْ نَصْرَى] یعنی یهود گفتند یهودی شوید و نصاری
 گفتند نصرانی شوید.

بنابراین، لفظ [أو] برای تخییر و اباحه نیست، بلکه برای تفصیل
 است^(۱).

[تَهْتَدُوا قُلْ] به آنها بگو یا محمد [بَلْ] مسلمان باشید و تبعیت از
 [مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ]، ملت ابراهیم نمایید و اهل دین ابراهیم یا بر دین ابراهیم باشید.
 [حَنِيفًا] راه راست (راه فطرت) یا مایل از دینهای منحرف باشید (از
 دینهای منحرف به دور باشید) و لفظ [حَنِيفًا] حال از [مِلَّة] یا [ابراهیم] است و
 از این رو [حَنِيفَةً] به صورت مؤنث نیامده است، چون [مِلَّة] به معنای دین

۱- تخییر، مصدر باب تفعیل، به معنی اختیار داشتن و اباحه مصدر باب مفاعله، به معنی مباح بودن
 است و منظور این است که لفظ [أو] به معنی این نیست که معنی عبارت چنین شود که، یهود و نصاری
 به مسلمانان گفتند پذیرش یهودیگری یا مسیحیت برای شما امری مباح است و شما اختیار دارید هر
 کدام را می‌خواهید برگزینید. بلکه برای تفصیل و گسترش مطلب است. یعنی یهودیان گفتند شما یهودی
 شوید و مسیحیان گفتند شما مسیحی شوید.

است (در آن صورت در معنای مذکر است و حال مذکر می‌خواهد).
یا اینکه از مضاف الیه کسب تذکیر نموده است (یعنی به خاطر ابراهیم
که مضاف الیه ملّه است، حنیفاً به صورت مذکر آمده‌است).

و روایت شده که حقیقت همان اسلام است.

[وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ] ابراهیم از مشرکان نبود.

این سخن طعنه بر مشرکان است، چنانچه وقتی فرمود: [بَلْ مَلَّةَ
ابراهیم]، ردّ اهل کتاب ود، زیرا که بیشتر مشرکان، به رسالت ابراهیم اعتراف
دارند.

[قُولُواْ ءَامَنَّا بِاللّهِ] بگوئید ما ایمان آوردیم به این سخن. خطاب به
مؤمنان یا به ویژه امامهاست.

چنانچه از امام باقر علیه السلام، وارد شده که مقصود از خطاب، علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام است و پس از آنان، در امامهای دیگر نیز این خطاب
جریان دارد^(۱).

سپس، گفتار از خدا به مردم باز می‌گردد و خداوند در آیه‌ی بعدی
می‌فرماید: پس اگر ایمان آورند، مانند آن چیزی است که شما ایمان آوردید.

[وَمَا أَنْزَلْنَا] آنچه که به ما نازل شده، از احکام و قرآن.

[وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ

وَالْأَسْبَاطِ] و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان آنها

فرو فرستاده شد.

اسباط فرزندان فرزندان یعقوب هستند.

۱- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۵۷.

از امام باقر علیه السلام، پرسیدند، آیا فرزندان یعقوب انبیا بودند؟
فرمود: نه، اما آنان اسباط بودند، فرزندان انبیا و خوشبخت از دنیا
رفتند و با حال توبه در گذشتند.

آنچه را انجام دادند، به یاد آوردند و این سخن دلالت می‌کند بر اینکه
سبط اعم از فرزند و فرزند فرزند است^(۱).

[وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ] و
آنچه بر موسی و عیسی و دیگر پیامبران از سوی پروردگارش نازل شد؛
یعنی چه آن پیامبرانی که نامشان آمد و چه آنانی که نامشان یاد نشد.

یعنی بگویید، به خدا و آنچه که به سوی ما از احکام و کتاب نازل
شده، به تفصیل ایمان آوردیم، یا اینکه ایمان آوردیم به آنچه که اجمالاً بر
سایر انبیا از احکام و کتابهای که نازل شده است، چون آنان از آنچه که بر انبیا
نازل شده به طور گسترده آگاهی ندارند.

[لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ] بین هیچ یک از آنان فرقی نمی‌گذاریم.
لفظ [بین] اضافه به [احد] شده است، برای اینکه در سیاق نفی واقع
شده افاده‌ی عموم بکند.

[وَنَحْنُ لَهُ] و ما برای خدا [مُسْلِمُونَ] از جمله تسلیم شدگانیم.
روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام، به یارانش تعلیم نمود که هر
گاه آیه [قولوا آمنا] را خواندید، پس بگویید: ایمان آوردیم به خدا تا آخر آیه.
این دلالت می‌کند بر اینکه قاری قرآن شایسته است زبانش را زبان خدا
فرض کند و اینکه تصور کند امری که بر زبان او جریان دارد، از سوی خدا

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۶، ص ۶۲.

جاری شده، خود را مأمور فرض نماید و نفس خویش را امتثال کرده، به امر او گوش دهد.

پس اگر آنچه که به آن امر شده قول و گفتار باشد، آن را یاد کرده و تکرار نماید و اگر از قبیل عمل باشد، آن را انجام دهد. مانند امر به سجده در آیات سجده^(۱).

[فَإِنْ ءَامَنُوا] آن مردم (غیر از امامان) یا آن اهل کتاب (غیر از مسلمانها) اگر ایمان بیاورند.

[بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ] مانند آنچه شما ایمان آوردید (هدایت می‌شوید) باء یا از برای آلت است یا سببیت و معنی آن چنین می‌شود که اگر آنان با ایمان یا به سبب ایمان متّصف به ایمان شدند، مانند ایمانی که شما دارید و ممکن است [باء] برای مصاحبت و معیت یعنی همراهی باشد و معنای آیه چنین می‌شود: اگر ایمان آوردند و ایمان آنان همراه و مصاحب ایمانی بود که شما آوردید، و در صورتی که [باء] برای آلت باشد، چنین می‌شود: اگر ایمان آوردند به طریقی و راهی، مانند همان راهی که شما ایمان آوردید. و ممکن است لفظ [باء] [بِمِثْلِ] زاید باشد. تنها لفظ بین باء و ما گنجانیده شده باشد، کافی است (مثل ما آمنتتم).

ممکن است کلام بر مبالغه حمل شود، به این ترتیب که [مثل] فرض شود و معنای آیه این است: اگر ایمان آوردند به مثل آنچه که شما به آن ایمان آوردید، از خدا از آنچه که بر انبیا نازل شده است و این معنای در صورتی وجود دارد که مثل و ماندی برای آن فرض شود.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۵.

[فَقَدْ أَهْتَدُوا] پس حال آنان چگونه خواهد بود در صورتی که به خود آن چیزها ایمان بیاورند، نه به مثل و مانند آن.
[وَإِنْ تَوَلَّوْا] اگر از حقّ روی بگردانند، استغراب نکرده عجیب
نشانند.

[فَأَتَمَّاهُمْ فِي شِقَاقٍ] آنان در دشمنی با شما یا در دشمنی به ایمان پایدار هستند و چون آنان در دام دشمنی و بدکنشی گرفتارند، جز پشت کردن به شما و انکار نتوانند.

این عبارت سببی است که به جای جزا نشسته (چون در دشمنی هستند، نتیجه‌اش انکار است)، یا معنای آن چنین است که اگر نافرمانی کنند با شما دشمن می‌شوند، یا با هدایت و ارشاد دشمن می‌شوند و ادا کردن مطلب با جمله‌ی اسمی از جهت اشاره به تأکید و ثبات است و شقاق عبارت از مخالفت و دشمنی است.

[فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ] برای شما تنها خداوند و عدل پیامبر ﷺ کفایت می‌کند و برای مؤمنان یاری و نصرت به بار می‌آورد و کفایت خداوند تعالی به عهده گرفتن دفع دشمنان است و خداوند به پیمان خویش وفا نموده است.
[وَهُوَ السَّمِيعُ] و او شنواست به آنچه که گفتید و گفتند:
[الْعَلِيمُ] یعنی به شما و اعمال و نیت‌هایتان و به آنان و اعمال و نیت‌هایشان آگاه و داناست.

[صِبْغَةَ اللَّهِ] خدا ما را رنگ آمیزی کرده است چه رنگ آمیزی کردنی! در این عبارت، فعل حذف گشته، مصدر پس از تأخیر فاعل به فاعل اضافه شده است و جمله‌ی حال، یا جمله‌ی مستأنف است که پاسخ از پرسش مقدرّ باشد و معنای چنین است که گویا پس از آن که گفتند: ما به خدا ایمان

آوردیم، به آنان گفته شد، خداوند با شما چه کرد؟ در پاسخ گفتند: خداوند به رنگ ایمان ما را رنگ آمیزی نمود.

اما رنگ، به اسلام و ایمان تفسیر شده است، زیرا رنگ همان طور که بر لباس ظاهر می‌شود و در آن نفوذ می‌کند، اثر اسلام و ایمان نیز بر بدن ظاهر شده و در قلب اثر می‌گذارد.

و ممکن است تعبیر به رنگ از باب تشبیه به چیزی باشد که ترسایان (مسیحیان) با اولادشان انجام می‌دهند.

به این نحو که آنها را در آب زرد رنگی فرو می‌برند و شستشو می‌دهند و آن آب زرد را [معمودی] ^(۱) می‌نامند و عقیده دارند که به این وسیله نصرائیت آنها محقق می‌شود.

[وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً] با این عبارت و گفتار که بهتر از رنگ خدا چه چیزی است؟ شادی نمودند و مباحات کنان گفتند:

[وَنَحْنُ لَهُ وَعَبِيدُونَ] تنها ما پرستنده‌ی خداییم و مثل شما در عبادت خدا مشرک نیستیم.

[قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا] یعنی با ما مخاصمت و دشمنی می‌ورزید با اینکه می‌دانید دین ما حقّ و دین شما منسوخ است، یا اینکه بر حقّ بودن دین ما و بطلان دین خودتان جاهلید، یعنی آیا جز این است که احتجاج و دلیل تراشی شما با ما تنها به جهت چیرگی برماست، بدون اینکه حقّ بودن یا باطل بودن آنچه را که به آن احتجاج می‌کنید، خود یقین حاصل کرده‌باشید؟

و این معنا از این رو است که لفظ [مِحَاجَّة] مگر در مورد مبالغه، در

مخاصمت و دشمنی، به کار نمی‌رود.

[فِي اللَّهِ] جمله‌ی [فِي اللَّهِ] را به جمله‌ی قبلی اضافه نمود تا اینکه نسبت به انکار احتجاج از قضایای باشد که دلیلشان همراهشان است و معنا چنین است که شما در فضل و انعام خدا بر بندگانش مخاصمه می‌کنید و هر کس در فضل خدا بر بندگانش مخاصمه نماید، از خیر و نیکی مطرود و رانده شده است.

پس شما از خیر و نیکی مطرود هستید و به همین جهت خدای تعالی این جمله را افزود:

[وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ] او پروردگار ما و شماست. پس، مفهوم عبارت چنین است: بر ما و شما توافق و تسلیم در برابر امر خدا شایسته است، نه احتجاج در برابر امر او.

[وَلِنَا أَعْمَلْنَا وَلكُمْ أَعْمَلُكُمْ] یعنی اگر در مورد خدا محاجّه و بحث و جدال می‌کنید.

پس او پروردگار شماست، چنانچه پروردگار ماست و اگر بحث و جدال می‌کنید، از جهت اینکه اعمال ما را انکار می‌نمایید، عملهای ما به شما ضرری نمی‌رساند، تا شما با ما مخاصمه و جدل نمایید، بلکه نفع و ضرر اعمال ما به خود ما باز می‌گردد و از اعمال شما چیزی کم نمی‌کند تا با ما به بحث و جدل بپردازید.

پس کردار ما، ما راست و کردار شما، شما راست.

[وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ] و ما اخلاص ورزنده‌ایم، چه مقتضای اخلاقی این است که با عمل ما کسی زیان نبیند و کسی که منتسب به خدای تعالی است، با ما به جدال و بحث برنخیزد.

﴿أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ
وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى﴾ آیا می‌گویید ابراهیم و اسماعیل و

اسحاق و یعقوب و فرزندان، یهودی یا مسیحی بودند؟

یعنی آیا عقیده به این مطلب دارید و با همین عقیده بر دینتان ثابت
می‌مانید و ماورای آن را انکار می‌کنید و در این مورد با ما به بحث و جدل
می‌پردازید؟

﴿قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ﴾ بگو ای پیامبر! شما داناترید یا خدا و به

تحقیق، خدای تعالی به ما خبر داده که ابراهیم، یهودی و نصرانی نیست.

و بر این مطلب طوری احتجاج نموده که قابل ردّ و انکار نیست، آنجا
که فرموده: تورات و انجیل نازل نشده مگر از ابراهیم، در حالی که یهودیت و
نصرانیت با همین دو کتاب ثابت می‌شود.

[و] از باب کنایه و طعنه به خودشان و به اینکه گواهی خداوند بر

محمد ﷺ را - که در کتب آنها ثابت و گذشتگان نشان به آن خبر داده‌اند - کتمان
کرده‌اند، به آنان بگو:

﴿مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ وَمِنَ اللَّهِ﴾ یعنی کیست

ستمکارتر از کسی که کتمان و مخفی کند شهادتی را که از جانب خدا ثابت
گشته و نزد او به ودیعت گذاشته شده است.

پس عبارت [من الله] متعلق به [کتیم] نیست، بلکه آن صفت شهادت

است و لفظ [من] ابتدائیّه است که بر فاعل مصدر داخل شده مانند جمله
[زعماً منهم].

﴿وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ و بگو، خدا از آنچه می‌کنید غافل

نیست.

این گفتار برای تهدید آنان است و ممکن است قول خدای تعالی [و من أظلم ممن كتم]، ابتدای گفتاری از جانب خدا باشد.

[تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ] تکرار عبارت، از آن جهت است که هر چه بیشتر، آنان را از افتخار به پدران و اتکا بر انساب نهی کند.

زیرا این کار یعنی افتخار به اسلاف و پدران، از قدیم و جدید رسم عامه مردم بوده، چنانچه احتجاج به آباء و تعصب بر دین آنان نیز، رسم آنان بوده است.

آیات ۱۴۲-۱۵۰

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۴۲) وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا اِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ اِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً اِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ اِيْمَانَكُمْ اِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ (۱۴۳) قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهُكُمْ شَطْرَهُ وَ اِنَّ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَفِيْلٍ عَمَّا يَعْمَلُوْنَ (۱۴۴) وَ لَسِنِ اُتِيَتْ

الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَّا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ
 وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَسِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِّن مَّ بَعْدِ مَا
 جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱۴۵) الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
 الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ وَكَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ
 الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴۶) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۴۷)
 وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا
 يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۴۸) وَمِنْ حَيْثُ
 خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا
 اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۴۹) وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَلِئَلَّا يَكُونَ
 لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي
 وَلَا تَمِ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵۰)

ترجمه

کم خردان از این مردم به زودی خواهند گفت چه چیز آنان را از قبله‌شان که بر آن بودند، بازگرداند؟ بگو مشرق و مغرب خدای راست، و هر کس راکه بخواد به راه راست رهنمون می‌گردد. و بدینسان شما را گروهی بهینه گردانیدیم تا گواهان مردم باشید و پیامبر بر شما گواه باشد؛ و قبله‌ای راکه بر آن بودی برنگردانیدیم مگر از آن روی که کسی راکه پیروی از پیامبر می‌کند از کسی که از عقیده‌اش باز می‌گردد، باز شناسانیم؛ و آن [پیروی] جز بر کسانی که خداوند هدایتشان کرده است، گران می‌آید، و خداوند هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌گرداند، به راستی که خداوند با مردم رؤوف و مهربان است. آری رویکرد تو را به آسمان می‌بینیم، اینک روی تو را به قبله‌ای که از آن خشنود شوی می‌گردانیم؛ پس روی به سوی

مسجد الحرام آور، و هر جا که هستید رویتان را بدانسو کنید؛ و اهل کتاب می‌دانند که آن حقی است از جانب پروردگارشان؛ و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست. و اگر هر معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری، از قبله‌ی تو پیروی نخواهند کرد، و تو [نیز] پیرو قبله‌شان نیستی، و آنان پیرو قبله‌ی همدیگر هم نیستند، و اگر پس از دانشی که بر تو فرود آمده است، از خواسته‌های آنان پیروی کنی، آنگاه از ستمکاران خواهی بود. اهل کتاب او را به همان گونه می‌شناسد که فرزندان‌شان را می‌شناسند، البته گروهی از آنان دیده و دانسته حق را پنهان می‌دارند. حق از سوی پروردگارت [نازل شده] است، پس هرگز از دو دلان مباش. و هر يك را جهتی است [برای قبله] که خداوند روی آورشان گردانده است، پس به انجام خیرات بشتابید، و هر جا که باشید خداوند همگی شما را [در آخرت] باز می‌آورد، چرا که خدا بر هر کاری تواناست. و از هر جا که بیرون شدی روی به سوی مسجد الحرام آور و آن حق است و از جانب پروردگار توست، و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست. و از هر جا که بیرون شدی روی به سوی مسجد الحرام آور و هر جا که بودید روی به سوی آن آورید، تا مردم از شما بهانه‌ای نداشته باشند، مگر ستمگران، پس از آنان نترسید و از من بترسید و [چنین مقرر داشتم] تا نعمتم را بر شما تمام گردانم و باشد که راهیاب شوید.

تفسیر

[سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ] خدای تعالی خبر می‌دهد از آنچه که از آنان واقع خواهد شد، و مقصود از سفها کسانی هستند که عقلشان سبک شده، به آنچه که از پدران‌شان دیده‌اند، عادت کرده، با عقلهایشان نظر نکردند و فرمان آن گروه از منافقان و مشرکان و اهل کتاب را هم که با خرد به موضوع نگریستند، اطاعت نکردند.

[مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا] چه موجب شد که

مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند، یعنی بیت المقدس روی برتافتند؟

[قُلْ] در پاسخ به آنان بگو:

[لِّلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ]

مشرق و مغرب از آن خداست و او هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید، یعنی راه راست از جانب خدا چیزی است که حکمت خدا آن را اقتضا کند و از جانب خلق هم تسلیم شدن به امر خداست.

روایت شده که پس از انصراف محمد ﷺ به سوی کعبه، گروهی از یهود آمدند و گفتند: یا محمد ﷺ این قبله بیت المقدس را چهارده سال بود که به سوی آن نماز می‌خواندی و الان آن را ترك کردی، آیا آنچه که بر آن بودی بر حق بود که در این صورت حق را رها کردی و به باطل رو آوردی؟

چون آنچه که مخالف حق است، آن باطل است و اگر بگویی که قبلاً بر باطل بوده‌ای، پس چگونه در طول این مدت بر باطل مانده بودی؟

بنابراین، چگونه مطمئن باشیم که اکنون بر باطل نیستی؟

پس رسول خدا فرمود: بلکه آن حق بود و این نیز حق است.

خدای تعالی می‌فرماید: بگو مشرق و مغرب از آن خداست و هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

ای بندگان! اگر خدا صلاح شما را در رو کردن به مشرق بداند به آن امر می‌کند و اگر صلاح شما را در استقبال مغرب بداند به آن امر می‌کند... تا آخر حدیث^(۱)

[وَكَذٰلِكَ] یعنی همانند (مثل و مانند) آنچه خداوند شما را به ایمان هدایت کرد و مانند آنچه بر ابراهیم و اسماعیل نازل شده و همانسان که

۱- نور الثقلین، ج ۱، ح ۴۰۰، ص ۱۱۲.

خدایت تو را به راه راست هدایت نمود.

البته این معنای از بیانات سابق استفاده شده است و به همین جهت کلام را با ادات عطف آورده، گویا که چنین فرموده است: ما شما را به ایمان به خدا و به آنچه که نازل شده است و به راه راست هدایت کردیم.

[جَعَلْنَاكُمْ] خطاب به ائمه عليهم السلام و آل رسول، بر حسب ارتباط به مقام رسالت است و آنها ائمه عليهم السلام و پیروان آنان هستند که به سبب قوت تبعیت، از جمله‌ی آنان شده‌اند.

[أُمَّةً] امت بر کسی اطلاق می‌شود که امامت دیگری را به عهده می‌گیرد.

چه آن دیگری يك نفر باشد یا گروهی و نیز بر کسی که به او اقتدا شده و از او پیروی گشته، اطلاق می‌شود، خواه شخص يك نفر، یا گروهی باشد.

در لغت [أُمَّة] (با ضم)، مردی است که جامع خیر باشد و نیز بر امام و جماعتی که رسولی به سوی آنان فرستاده شده است، اطلاق می‌شود؛ جماعت و گروه از هر طایفه را نیز امت نامند.

بر جنس قومی یا کسی که بر دین حقّ یا عالم به آن است نیز امت گویند.

مرد طایفه و قوم او را هم امت می‌نامند.

اما امت در اینجا، یا به معنای مقصد خواهی و یا به معنای طالبان مقصد است.

[وَسَطًا] یعنی متوسط باشد بین افراط و تفریط کنندگان، چنانچه

وارد شده: ما راهنمای وسطی^(۱) هستیم که عقب مانده، به ما ملحق می‌شود، و جلو رفته و به سوی ما باز می‌گردد.

[لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ] و این دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از اُمَّت، ائمهٔ عليهم السلام و کسانی هستند که مانند و پیرو آنهایند.

به امام باقر عليه السلام^(۲) نسبت داده شده، که خداوند این آیه را نازل فرمود: [و كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا].

فرمود: گواهان بر مردم نیستند، مگر امامان و رسولان و اُمَّت، پس جایز نیست که خداوند آنان را گواه قرار دهد و بین آنان کسانی هستند که گواهی آنان در دنیا حتی بر علف سبزه‌ای جایز نیست.

و باز به امام باقر عليه السلام نسبت داده شده که فرمود: قسم به خدا که امر خدا حتمی شده که بین مؤمنان اختلافی نباشد و از این رو آنان را گواهان بر مردم قرار داد تا اینکه محمد صلى الله عليه وآله گوه بر ما و ما گواه بر شیعیان ما و شیعیان ما بر مردم گواه باشند^(۳).

و [الشهداء] جمع شهید است و گاهی شین آن مکسور می‌شود که در آن صورت، به معنای حامل شهادت یا ادا کننده‌ی شهادت است که در این

۱- در تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۷، آمده است وسط را تفسیر قمی واسطه بین رسول و مردم یاد کرده و من می‌گویم معصومان عليهم السلام هستند.

به ویژه با توجه به بقیه آیه... زیرا در اصول الکافی و تفسیر عیاشی آمده که امام باقر عليه السلام فرمودند: [ما اُمَّت میانه هستیم گواهان بر مردمیم و حجّت خدا در زمین و آسمانیم].

۲- در مناقب حضرت باقر (ع)، روایت شده است. تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۷.

۳- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۷، بنابر حدیث لیلۃ القدر از امام باقر عليه السلام نقل شده است.

وجه بر وزن فعیل، به معنای فاعل خواهد بود.

شهادت به معنای کشته شده‌ی در راه خدا بر وزن فعیل، به معنای مفعول است.

زیرا او کسی است که بر او شهادتی بوده‌اند و او مورد مشاهده قرار گرفته است.

یعنی ملایکه پیش او حاضر شده‌اند، یا اینکه خدا و ملایکه‌اش او را به بهشت شهادت داده‌اند.

[وَيَكُونَنَّ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا] مقصود از گواهی و شهادت دادن بر آنها این است که آنچه را که ائمت از خیر و شر انجام داده‌اند، رسول بر آنها شهادت دهد، بنابراین، اعم از شهادت به نفع یا به ضرر آنان است و عبارت با لفظ [علی] متعدی شده، به جهت آنکه گواهی آنان مانند گواهی مردم که بعضی بر برخی دیگر گواه می‌شوند، نیست.

بلکه، شهادت در آنجا عبارت از احاطه‌ی شاهد است به آنچه که شهادت می‌دهد.

خواه به نفع طرف یا به ضرر او باشد و هر دو طرف شهادت را نمایان می‌کند، نه اینکه تنها با زبان خبر، اگر چه برای آنان اخباری با زبان موافق آن عالم وجود دارد و این امر محقق نمی‌شود مگر با تسلط و احاطه‌ی شاهد که از لفظ [علی] استفاده می‌شود.

[وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا] یعنی بیت المقدس را که مدت چهارده سال بر آن بودی نگردانیدیم.

[إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ] مگر برای آنکه بدانیم چه کسی از دین محمد بر می‌گردد، پس از آنکه به دین او گرویده

بود.

و مرتدّ از دین را به کسی تشبیه کرد که به عقب باز می‌گردد و نسبت دادن علم به نحو حدوث در مستقبل یا در حال به خدا یا به اعتبار مظاهر و جانشینانش است یا به اعتبار علمی است که همان معلوم است، نه علمی که قبل از معلوم باشد.

چنانچه به امام نسبت داده شده که فرمود^(۱) معنای آیه این است، که ما می‌دانیم این امر (مرتد شدن) در وجود آنها وجود پیدا خواهد کرد (ظاهر خواهد شد).

پس از تعلیم (تعلیم و تغییر قبله از بیت المقدّس به مسجد الحرام) و متّصف شدن علمی که همراه معلوم است به حدوث به اعتبار تعلق معلوم به آن است نه به اعتبار نسبت دادن آن به عالم، زیرا که واجب بالذّات از جمیع جهات واجب است.

یا معنای آیه این است که علم ما ظاهر شود، یا متمیّز و مشخص و معلوم شود و قول خدای تعالی [ممن ینقلب] دلیل بر این است، زیرا لفظ [من] در اینجا، پس از تمیّز و تشخیص به کار می‌رود.

پس اگر نزول آیه پیش از برگرداندن آنان به سوی کعبه باشد، معنی چنین می‌شود: و ما قرار ندادیم قبله‌ای را که بر آن بودی در مکه، مگر برای اینکه بدانیم چه کسی از رسول پیروی می‌کند و چه کسی از هوای نفس پیروی می‌کند، زیرا که اهل مکه از جهت انس و الفتی که به مکه دارند، دوست داشتند که قبله در مکه باشد.

۱- در تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۸. این حدیث را از احتجاج و تفسیر امام یاد کرده است.

اگر نزول آیه پس از برگرداندن آنان به سوی کعبه باشد، محتمل است که مقصود از قبله، کعبه و بیت المقدس باشد و به امام عَلَيْهِ السَّلَام، نسبت داده شده است^(۱) که فرمود: این به آن جهت است که اهل مکه، کعبه را دوست داشتند. پس خداوند خواست بیان کند که چه کسی از محمد پیروی می‌کند و چه کسی مخالفت می‌نماید.

به این نحو که چه کسی متابعت قبله‌ای را می‌کند که دوست ندارد. ولی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن امر می‌کند و چون خواست اهل مدینه رو نمودن به سوی بیت المقدس بود، آنان را امر به مخالفت نمود و توجه به کعبه را واجب کرد تا واضح شود که چه کسی موافق محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و از او پیروی می‌نماید در چیزی که دوست ندارد.

پیامبر را تصدیق نموده، موافق او می‌شود.

[وَإِنْ كَانَتْ] یعنی قبله‌ای که بر آن بودی، یا نماز بر آن قبله که در آن

وقت بود.

[لِكَبِيرَةٍ إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ] سخت و دشوار است مگر بر کسانی که خداوند آنان را هدایت کرده، نه کسانی که به جهت اغراض نفسانی بدون هدایت از جانب خدا، از پیامبر پیروی نمودند، و لفظ [ان] مخفف آن است (که مخفف شده و آن بدون تشدید آمده است).

[وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ] یعنی خداوند نمازتان را ضایع

نمی‌کند.

نماز ایمان نامیده شده است، زیرا که بزرگترین آثار ایمان نماز است

۱- این حدیث در تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۸، با اندکی تفاوت یاد شده است.

و بدون نماز ایمان، ایمان نمی‌شود.

[إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَّحِيمٌ] زیرا محققاً خدا بر مردم دلسوز و مهربان است.

این جمله تعلیل جمله‌ی قبلی است و [رأفة] بر وزن [رحمة] است و هر دو يك معنا دارند، پس مانند هم هستند و از ناحیه‌ی لفظ و معنای، رأفت در اینجا رحمت شدید یا رحمت لطیف و رقیق است، یا اثری است که از رحمت ظاهر است.

در حدیثی آمده است^(۱)، که مسلمانان پس از رو آوردن به سوی کعبه، به پیامبر گفتند: از نمازهایی که به سوی بیت المقدس می‌خواندیم، ما را خبر ده که حال ما نسبت به این نمازها چگونه است و حال کسانی که مرده‌اند و به سوی بیت المقدس نماز خوانده‌اند، چیست؟

پس، خداوند این آیه را نازل فرمود که: خدا ایمان شما را ضایع نمی‌کند.

[قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ] ابتدا، کلام است از جانب خدای تعالی برای ایجاد و اعلام حکمی، و به همین جهت، از ادات وصل چیزی نیآورده، گویا که پیامبر پس از آنکه از سوی یهود و گفته‌هایشان درباره‌ی او و در مورد توجه به قبله‌ی آنان به هنگام نماز، ناراحت شده، از خداوند خواسته است تا قبله را تغییر دهد و از شأن کسی که با تضرع چیزی را درخواست می‌کند، این است که رویش را به آن جهتی بگیرد که مورد درخواستش در همان سمت است و گویا که پیامبر کعبه را می‌خواسته.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱. زیر تفسیر آیه‌ی یاد شده و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۸.

چون کعبه، قبله‌ی ابراهیم و بنای او بوده است و محلّ تولّد علی علیه السلام و وطن او و نیز وطن خود پیامبر کعبه است.

[فَلَنُؤَيِّنَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا] ما روی تو را در نمازت به قبله‌ای می‌گردانیم که راضی شوی و آن همان کعبه است و اینکه پیامبر به کعبه راضی بوده، از جهت میل فطری است که انسان نسبت به وطن و زادگاه و وطن آباء و اجدادش دارد و از سوی دیگر، چون کعبه محلّ مراجعه و توجه عربها بوده، قبله بودن کعبه باعث می‌شود که به دین اسلام رغبت بیشتری نشان دهند.

[فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] پس رویت را بگردان به سوی مسجد الحرام.

یعنی مسجدی که بی احترامی نسبت به آن حرام است و لفظ [حرام] یا مشترك بین مصدر و صفت است، یا در اصل مصدر است که در معنای صفت به کار می‌رود.

مسجد الحرام جزیی از حرم است، چنانچه کعبه جزیی از مسجد است و کعبه قبله‌ی اهل حرم و حرم قبله‌ی اهل عالم است، چنانچه در روایت آمده است.

پس مقصود از مسجد الحرام، یا تمام حرم است، از باب استعمال جزء در کلّ، یا خود مسجد است.

و اینکه نگفت به سوی کعبه، به آن جهت است که آنچه برای اشخاص دور لازم است، عبارت از استقبال سمت و جهتی است که خانه‌ی خدا در آن سمت قرار گرفته است، نه استقبال عین خانه و این معنا از جمله‌ی [شطر المسجد الحرام] استفاده می‌شود.

علاوه بر این، در این تعبیر تنزیل منطبق بر تأویل است و معنای آیه

این است: بگردان صورت و بدنت را به سوی مسجد الحرام صوری و توجه بده خودت را به سوی مسجد الحرام که همان صدر منشرح است، یعنی سینه‌ای که به سبب اسلام باز شده که در آن سینه کعبه‌ی قلب قرار گرفته است، چه در حال نماز بدنی و چه در حال نماز نفسی که در هر حالی وجود دارد.

در خبر است^(۱) که پیامبر ﷺ پس از آنکه یهود می‌گفتند محمد ﷺ تابع قبله‌ی ماست، اندوهناک گشت، پاره‌ای از شب را از خانه خارج شد و رو به آسمان کرد، چون بامداد فرا رسید، نماز بامداد گزارد و هنگام ظهر به نماز ایستاد، دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود که جبرئیل آمد و به او گفت: می‌بینیم که صورتت را به سوی آسمان گرفته‌ای، ما رویت را به قبله‌ای که موجب خشنودی تو است، بر می‌گردانیم.

پس روی خویش را به سوی مسجد الحرام برگرداند.

سپس دست پیامبر را گرفت و صورتش را به سوی کعبه برگردانید و صورت کسانی را هم که پشت سر پیامبر بودند، برگردانید، تا جایی که مردان جای زنها و زنها جای مردها را گرفتند.

بنابراین، نخستین نمازهای پیامبر به سوی بیت المقدس و آخرین نمازهای وی به سوی کعبه است.

از آن پس، آن مسجد، مسجد القبلتین یعنی مسجد دو قبله نامیده شد.
[وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهُ] اول پیامبر را مورد

۱- این خبر را فیض کاشانی در تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۴۹، به نقل از کتاب من لایحضره الفقیه یاد کرده است و نیز در نور الثقلین، ج ۱، ح ۴۱۷، ص ۱۱۵، آمده است.

خطاب قرار داد تا اینکه تعظیم شأن او بوده و تنبیه بر این باشد که درخواست پیامبر اجابت شده و رغبت و میل او مراعات گشته است. اصولاً، حکم از آن پیامبر است و بر امت، از باب تبعیت آنان از پیامبر حکم ثابت می‌شود.

سپس، به اعتبار اینکه پیامبر ﷺ نیز یکی از مخاطبان است، حکم و خطاب را به تمام امت و تمام مکانها عمومیت داده است، یا اینکه ممکن است پس از خطاب به پیغمبر به سوی امت رو آورده، آنان را مخاطب قرار داده است.

خطاب به آنان، از آن جهت است که به عمومیت حکم اشاره نموده، معلوم نماید که حکم خصوص رسول ﷺ نیست.

و این وجه مناسب‌تر است، زیرا خدای تعالی این حکم را تکرار کرده و در هر يك از مراتب تکرار، رسول ﷺ را تنها یاد کرده است. سپس، امت را یاد نمود و آن گاه که رسول ﷺ را نام برده و حکم را بیان داشته است، بر آنچه مناسب شأن رسول است و ابسته گردانده است.

هنگامی که امت را یاد کرده است، حکم را به چیزی منوط داشته که مناسب شأن آنان است، چنانچه یاد خواهیم کرد.

[وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ] مقصود از کتاب، شریعت الهی است از هر پیامبری که بوده باشد، یا مقصود کتاب تورات و انجیل است و جمله حال یا عطف بر معناست، گویا که گفته است: به درستی که این امر حق است، از پروردگار شما و کسانی که کتاب به آنها داده شده، می‌دانند که این امر حق است.

[لِيَعْلَمُونَ أَنَّهُ] یعنی تغییر قبله، یا توجه، یا سوی مسجد، یا مسجد را

از جهت توجّه می‌دانند که حقّ است.

[الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ] و آن حقّ از سوی پروردگارشان است، زیرا آنان اهل شرایع الهی هستند و هر کس که داخل در شریعت الهی باشد، می‌داند که احکام هر شریعتی مغایر با شریعت دیگری است و برخی از احکام شریعتی با شریعت دیگر، نسخ می‌شوند.

علاوه بر این، اهل کتاب در کتابهایشان خوانده‌اند و از علمایشان شنیده‌اند و انبیایشان خبر داده‌اند که محمد ﷺ به هر دو قبله نماز خواهد خواند.

[وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ] و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. این سخن برای اعتراف کننده و انکار کننده، وعده و وعید (پاداش جزا) است و ضمناً [تعملون] به صورت [يعملون] به صیغه‌ی غایب نیز خوانده شده است.

[وَلَسِنُ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ] مقصود معجزه‌ای است که آنان پیشنهاد کرده یا از سوی آنان پیشنهاد نشده است. [مَا تَبِعُوا قِبَلَتَكَ] آنان پیرو قبله‌ی تو نمی‌شوند، زیرا آنها از یاران نفس هستند و نفس مانند شیطان است که فطرتاً نافرمانی می‌کند و طلب نشانه و معجزه جز برای فرار از اطاعت پیشنهادی آنان تحقق نپذیرد و باز هم آنها مطیع نمی‌شوند و بهانه‌ی دیگر می‌آورند، معجزه‌ی دیگری پیشنهاد می‌کنند.

این گفتار برای این است که مؤمنان طمع نکنند که اهل کتاب را آنان پیروی نمایند.

[وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ] این جمله نیز برای قطع طمع اهل کتاب

است که طمع داشتند پیامبر ﷺ از قبله‌ی آنان تبعیت کند. زیرا آنان به پیامبر می‌گفتند: اگر تو بر قبله‌ی ما ثابت می‌ماندی، ما امیدوار می‌شدیم که تو همان دوست ما باشی که منتظرش بودیم. [وَمَا بَعْضُهُمْ] و برخی از آنان مانند نصاری [يَتَّبِعُ قِبْلَةَ بَعْضٍ]، پیرو قبله‌ی برخی دیگر یعنی قبله‌ی یهود نیستند، چنانچه گفته شده یهود، صخره (تخته سنگی که در مسجد اقصی است، همان صخره که مشهور است پیغمبر اکرم ﷺ از روی آن به معراج رفت و زیر آن جایگاهی است به نام مسجد صخره) و ترسایان، محلّ طلوع آفتاب را پیش رو داشتند (قبله می‌ساختند).

[وَلَسِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ] و اگر تو از خواسته‌های آنان پیروی کنی... این سخن خطاب به پیامبر ﷺ است، ولی مقصود امت، مانند آیه‌ی پیشین، پیامبر است زیرا که مؤمنان از باب اینکه مایل به اسلام آوردن اهل کتاب بودند، دوست داشتند که نیز بر قبله‌ی آنان باقی بماند تا آنها اسلام بیاورند.

[مَنْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنْ أَلْعَلِمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ] پس از آنکه دانش یافتی، در آن صورت از ستمکاران خواهی بود.

این جمله، طمع مؤمنان را از اینکه پیامبر بر قبله‌ی اهل کتاب باقی بماند، قطع می‌کند و می‌گوید که پیامبر ﷺ از خواسته‌های آنان پیروی نمی‌کند.

[الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ] پاسخ پرسش مقدر است و به همین جهت، ادات وصل نیاورده، گویا که گفته شده است: آیا کسی از اهل کتاب محمد ﷺ و قبله‌اش را نمی‌شناسد؟

پس فرمود: کسانی که ما به آنها کتاب دادیم، یعنی علمای اهل کتاب، محمد ﷺ را می‌شناسند.

در اینجا، خداوند از جهت بزرگداشت علمای اهل کتاب، فعل را به خود نسبت داده و مخفی کردن شناخت محمد ﷺ را به گروهی از آنان نسبت داده‌است.

[يَعْرِفُونَهُ] آنان محمد ﷺ را یا تغییر قبله را در نمازش به خوبی می‌شناسند.

[كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ] به گونه‌ای که فرزندانشان را در خانه‌هایشان بدون شك و شبهه می‌شناسند.

[وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ] مقصود کسانی هستند که در عین اینکه حق را می‌دانند، نسبت به حق عناد دارند و این به سبب لجاجت محض است.

[لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ] یعنی حق را می‌دانند یا اینکه به نبوت محمد ﷺ علم دارند و مقصود این است که آنها علما هستند. بنابراین، که‌ی مفعول^(۱)، فراموش شده‌است.

[الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ] مبتدا و خبر است و پاسخ پرسش مقدر، که گویا پیامبر ﷺ گفته: پس چه کنم؟

خداوند می‌فرماید: حق از جانب پروردگار تو است و با کتمان اهل کتاب، به خودت غم راه مده.

کلمه [حق] به نصب خوانده شده تا مفعول [يعلمون] باشد.

۱- مفعول به چهار قسم است: مفعول صریح، مضمّر، متعدّد و منسی. منظور از مفعول منسی (فراموش شده)، مفعولی است که به مناسبت قرینه‌ی معنوی یاد نشود.

[فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ وَ لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيهَا] ضمیر [هو] به خدا یا به (کلّ) باز می‌گردد و [تولیه] به معنای اقبال و ادبار (رو کردن و پشت کردن) است و به معنای توجیه (روی آوردن) نیز آمده‌است.
 [لِكُلِّ وَجْهَةٌ] کلّ بدون تنوین و به صورت اضافه خوانده شده.
 [هو مَوْلِيهَا] با الف به صورت اسم مفعول خوانده شده است.

و معنای تنزیل آیه، ردّ کردن کسانی از اهل کتاب و ضعیفان از مسلمانان است که توجّه به کعبه را در نماز انکار کرده‌اند و معنای آیه این است که هر امتی قبله‌ی مخصوص به خود را دارد که خداوند آنان را به آن سو برمی‌گرداند، پس به سوی خیرات بشتابید و در امر قبله به گفتار مشغول نشوید.

و معنا تأویل آیه، ردّ کردن کسانی است که ولایت را منکرند و توجّه نفوس به قلب و صاحب قلب را قبول ندارند، همانند عامّه.
 و نیز ترغیب است به اینکه توجّه باید از جهات نفسانی فانی به جهت قلبی اخروی و لوی باقی تغییر یابد.

و معنای آیه این است که هر صنفی یا فردی يك جهت دارد که به آنجا توجه پیدا می‌کند و هیچ يك از شما از توجّه به جهتی از جهات جدا نیست.
 بنابراین، توجّه کنید به چیزی که به شما سود برساند و با شما باقی بماند و آن عبارت از جهت قلب است که توجّه به آن ممکن نیست مگر با قبول ولایت.

پس بشتابید به سوی ولایت که آن اصل جمیع خیرات است و روی همین جهت خیرات در خبر به ولایت تفسیر شده.

درباره‌ی معانی خیر و اینکه اصل خیر و حسن و حقّ و صلاح همان

ولایت است، پس از این بیانی خواهد آمد و هر چیزی که با ولایت ارتباط پیدا کند خیر است و نیک، هر چه که می‌خواهد باشد و هر چیزی که با ولایت ارتباط پیدا نکند، هر چه که باشد خیر نیست.

[أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا] جمله‌ی مستأنفه و در مقام تعلیل است، یعنی هر جا که باشید از جهات نفس و مقامات انسان و شیطان و درندگان و چهارپایان، خداوند همه را یکجا جمع می‌کند و این مطلب اقتضا می‌کند به سبقت گرفتن در خیرات یا امر به پیشی جستن، تا اینکه خدا از شما خشنود باشد و در اخبار بسیاری وارد شده^(۱) که مقصود یاران حضرت قائم (عج) هستند که هنگام ظهور حضرت از بین فرشها و رختخوابهایشان می‌روند و در مکه در حضور حضرت صبح می‌کنند و این معنا و جهی از وجوه تأویل آیه است.

[إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] یعنی خداوند قدرت دارد که شما را در يك جا و يك مقام و يك محشر جمع کند، با اختلافی که در مکان و مقام دارید.

[وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ] هر گاه خارج شدی برای سفر در شهرها و برای حرکت در شئون و کارها و تغییر و تحوّل در حالتها.

[فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ] سوی مسجد یا خود مسجد از جهت توجّه به آن یا توجّه به سوی مسجد رو آور که آن [الْحَقُّ] ثابت است.

۱- در تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۰ نیز، این خبر از اهل بیت یاد شده و در تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۶، به نقل از حضرت صادق (علیه السلام) آمده است.

[مِنْ رَبِّكَ] یعنی از پروردگارت حقی باطل نیست، بنابراین که جمله حالیه باشد و معنی و صفت در آن اعتبار نشود و یا اینکه عطف است بر مقدر یا عطف به اعتبار معنا^(۱) و تقدیر چنین است: رو کردن به مسجد الحرام بر تو واجب است و آن حق بوده از جانب پروردگارت.

که این معنا از آیه قبلی استفاده می‌شود.

[وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] که خدا از آنچه می‌کنید، غافل

نیست.

بلکه تعلمون به دو وجه [يعملون] با یاء و [تعملون] با تاء خوانده

شده است.

[وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ] با توجه به آیات پیش و این آیه،

معلوم می‌شود که مقام سخن، مقام خشم است، زیرا اهل کتاب و صف محمد ﷺ و زادگاه و محل هجرت و دو قبله‌ی محمد ﷺ را کتمان کردند و از سویی ترك کردن قبله‌ای که چهارده سال و چند ماه به سوی آن نماز می‌خواندند از جانب مسلمانان که دارای ایمان ضعیف بودند، مورد انکار واقع می‌شد، و همین امر می‌توانست موجب شود تا عقلهای ضعیف معاندان و مسلمانان، به آن راضی شود.

بنابراین، این دلایل موجب شد که تأکید و تکرار و گذاشتن اسم ظاهر

به جای ضمیر، مناسب مقام باشد.

۱- عطف بر دو قسم است: عطف ظاهر و عطف باطن، یا عطف به معنی که به قرینه‌ی معنوی عطف

می‌شود.

چنانچه خداوند تعالی این کار را با تکرار امر به برگشتن قبله به مسجد الحرام و تکرار قول خدای تعالی: [من حیث خرجت] و [حیث ما کنتم] و [ما الله بغافل عما تعملون] و تکرار آگاهی اهل کتاب و اخفای آن... انجام داد.

و آن گاه که خدای تعالی رسول ﷺ را امر به تغییر قبله به مسجد نمود، فرمود: [من حیث خرجت] هر گاه خارج شدی، ولی وقتی که امت را چنین امر کرد، فرمود: [حیث ما کنتم] یعنی هر جا که بودید.

این تغییر در تعبیر، اشاره به این امر است که محمد ﷺ در جایی نمی ماند و توقف نمی کند.

بلکه دایم در سیر و حرکت است و اینکه ملت محمد نسبت به او گویا که حرکتی ندارند و از جایی به جایی سیر نمی کنند و از همین جا معلوم می شود که خطاب در قول خدا [و حیث ما کنتم]، مخصوص امت است، بدون اینکه پیامبر با آنان مشارکت داشته باشد.

[لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ] تعلیل امر به روگرداندن به سوی مسجد الحرام یا تعلیل خود تغییر قبله است و معنی آیه این است که ما شما را امر کردیم که به سوی کعبه توجه پیدا کنید تا معاندان شما با حجّت و دلیل صحیح بر شما ایراد نتوانند بگیرند.

یعنی بگویند که از علامات و نشانه‌های پیامبری که در آخر الزمان برانگیخته شده، نماز خواندن به سوی کعبه یا به هر دو قبله است و همچنین نتوانند با دلیل فاسد بر شما ایراد بگیرند.

یعنی بگویند: اگر محمد ﷺ پیامبر بود، از قبله‌ی غیر تبعیت نمی کرد، و اگر دین ما باطل بود، باید قبله‌ی ما نیز باطل می بود.

﴿إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ﴾ یعنی چیزی را در غیر موضع خودش قرار دادند، چون آنان با دلیل باطل بر شما ایراد می‌گیرند، به این نحو که می‌گویند: اگر نماز خواندن به سوی بیت المقدس باطل بود، پس باید نماز مسلمانان در مدت زمان گذشته باطل باشد و اگر نماز به سوی آنجا صحیح است که باید نماز خواندن به سوی کعبه باطل باشد.

﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ﴾ از آنها نترسید، چون دلیلشان واهی و طعنه‌هایشان به شما زبانی نمی‌رساند.

﴿وَأَخْشَوْنِي﴾ پس نظر به امر و نهی من توجه نمایید و به غیر من نگاه نکنید.

﴿وَلَا تُتِمُّنَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ﴾ یعنی با رو آوردن به سوی کعبه که آن ظهور و صورت قلب است، نعمتم را بر شما تمام کنم، چنانچه بعداً خواهد آمد انشاء الله، و رو آوردن به سوی کعبه، خود نمایانگر و آگاهاننده‌ی توجه به قلب است که سرانجام این کعبه، به آن کعبه‌ی قلب منتهی می‌شود.

پس کامل شدن نعمت در رو آوردن به قلب است و لذا فرمود:

﴿وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ یعنی باشد که از اقبال به کعبه که صورت دل است، به سوی قلب هدایت شود که آن عرش رحمان است.

آیات ۱۵۱-۱۶۰

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ
 وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۱۵۱)
 فَادْكُرُونِي أَدْكُمْ وَإِذْ كُرْتُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ (۱۵۲) يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۱۵۳)
 وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمُوتَ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن
 لَّا تَشْعُرُونَ (۱۵۴) وَلَنَبِّئَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصِ
 مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵) الَّذِينَ
 إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶)
 أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱۵۷)
 إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرُوءَةَ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا
 جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (۱۵۸)
 إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا
 بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّالِعُونَ (۱۵۹)
 إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا
 التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۶۰)

ترجمه

همچنانکه پیامبری از خودتان به میان شما فرستادم که آیات ما را بر شما می‌خواند
 و پاکدلتان می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد و آنچه نمی‌دانستید به شما آموزش
 می‌دهد. پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و مرا سپس بگزارید و با من ناسپاسی نکنید. ای
 مؤمنان از صبر و نماز یاری بجوید که خدا با صابران است. و کسانی را که در راه خدا کشته
 می‌شوند، مرده نخوانید، بلکه زنده‌اند ولی شما نمی‌دانید. و همواره شما را به نوعی از ترس

و گرسنگی و زیان مالی و جانی و کمبود محصول می‌آزماییم و صابران را نوید بده. همان کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد گویند: انا لله و انا الیه راجعون [ما از خداییم و به خدا باز می‌گردیم]. بر اینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و اینانند که رهیافته‌اند. صفا و مروه از شعائر الهی است، پس چون کسی حج یا عمره بگذارد بر او گناهی نیست که بین آن دو را بپیماید و هر کس به دلخواه کار خیری به جا آورد همانا خداوند قدر دان داناست. کسانی که آیات روشن و رهنمودهایی را که نازل کرده‌ایم، بعد از آنکه آن را در کتاب برای مردم بیان کرده‌ایم، پنهان می‌دارند، خداوند و لعنتگران بر آنان لعنت می‌فرستند. مگر کسانی که توبه کنند و به صلاح باز آیند و [پنهان داشته‌ها را] آشکار کنند که از آنان در می‌گذرم و من توبه‌پذیر مهربانم.

تفسیر

[كَمَا أَرْسَلْنَا] یعنی تمام کنم نعمتم را، تمام کردنی مانند فرستادن رسول، یا اینکه هدایت یابید، هدایت یافتنی مانند هدایت یافتن به سبب ارسال رسول، یا اینکه متعلق است به قول خدای تعالی: [فاذکرونی] یا [اذکرکم] و فاء زاید است.

یا اینکه متعلق به محذوف است، به این نحو که آنچه یاد شده، محذوف را تفسیر می‌نماید و معنای آن چنین است: یادآوری کنید مرا، آنچه شایسته‌ی یاد آوردن است که آن موازی و مساوی نعمت فرستادن فرستاده‌ی خدایی باشد که جمیع خیرات را به دنبال می‌آورد.

یا اینکه معنا چنین باشد که من شما را به یاد می‌آورم، همچنان که شما ارسال رسول ما را به یاد می‌آورید.

[فِيكُمْ] یعنی رسول ﷺ بین شماست نه در غیر شما.

[رَسُولًا مِّنْكُمْ] یعنی از لحاظ بدنی و بشر بودن مشابه شماست و از

غیر شما از اصناف ملائکه و غیر آنها نیست، تا اینکه از او وحشت کنید.

این پیامبر نعمتهای بزرگی را به دنبال دارد، زیرا او [يَتْلُوا عَلَيْكُمْ
ءَايَاتِنَا]، آیات تدوینی ما را برای شما می‌خواند، پس شما را از آنها آگاه
می‌کند و به وسیله‌ی آنها آیات آفاق و انفس را به شما می‌آموزد.

یا اینکه آیات تدوینی و احکام شرعی را برای شما می‌خواند و نیز
آیات آفاق و انفس ما را بر شما می‌خواند و به یادتان می‌آورد.

[وَيُزَكِّيْكُمْ] یعنی شما را از اخلاق پست و نقایص بشری پاک می‌کند
تا اینکه به سبب برقرار نمودن آداب نظافت شما را بر طاهر بودن از
نجاستهای شرعی و پلیدیهای عرفی وادار کند.

یا اینکه به ذات و صفات شما رشد و نمو بخشد، یا شما را بر ادا کردن
زکات مالها و بدنهایتان وادارد، یا شما را اصلاح کرده، در نعمت قرار دهد، یا
شما را نسبت به امور آخرت تشنه کند.

[وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ] و به شما کتاب و حکمت
می‌آموزد (پیش از این درباره‌ی چیستی کتاب و حکمت و سخن به میان آمد)
و شما را امور غیب می‌آموزد.

[مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ] آن چیزهایی را که با نیروی بشری و فکر و
نظر و تعلّم بشری نمی‌توانستید یاد بگیرید، از قبیل اوصاف بهشتیهای صوری
که اکثر فلاسفه آن را انکار کردند و از دقایق و نکته‌های حکمتها که در احکام
شرعی عبادات و معاملات نهاده شده است، مانند کیفیت ارتباط اعمال بدنی
با امور غیبی و اخلاق روانی.

چه ادراك این امور برای بشر، جز از طریق وحی ممکن نیست.
از این رو، بیشتر فلاسفه که خود را دانشمند می‌پندارند، اغلب عوالم

غیبی و احکام شرعی را انکار می‌کنند، دهری^(۱) و طبیعی، کلیه علوم شرعی و عوالم غیبی را انکار می‌کند.

چنانکه می‌بینید، در این آیه خدای تعالی تزکیه را بر تعلیم کتاب و حکمت مقدّم می‌دارد و نیز در سوره‌ی آل عمران که می‌فرماید: [لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...]^(۲) و در سوره جمعه که می‌فرماید: [هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَان كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ]^(۳).

ولی در دعای ابراهیم که سابقاً گذشت، مطلب به عکس بود (اوّل علم و سپس تزکیه بود) و این از آن جهت است که اشاره به استجابت دعای ابراهیم و تفضّل و لطف بر او باشد، به این گونه که زیادتر از درخواست و دعای ابراهیم به او عطا نموده باشد.

زیرا تعلیم که قبل از تزکیه است، حاصل نمی‌شود مگر با علم تقلیدی که برای عالم به آن يك امر عادی است.

به خلاف تعلیم که پس از تزکیه قرار می‌گیرد که حتماً باید با علم تحقیقی باشد با جمیع مراتبش از علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین^(۴).

۱- دهری به کسی گویند که قابل به قدیم بودن دهر یعنی زمان است و حوادث را به زمان نسبت می‌دهد. به عبارت دیگر، کسی که به خدای مدبّر جهان اعتقاد ندارد، دهری گویند و یا بر کسانی که به حس اعتماد می‌کنند (حسیّون) دهری گویند. اما طبیعی به کسی گویند که حوادث جهان را به طبیعت نسبت می‌دهد و به نیروی مافوق طبیعت اعتقادی ندارد.

۲- سوره‌ی آل عمران آیه ۱۶۴ ۳- سوره‌ی جمعه آیه ۲

۴- علم الیقین علمی است که با برهان و دلیل حاصل می‌شود و آن علمی است که صاحب آن را در آن

از این رو، خدای تعالی بر دعای ابراهیم عليه السلام، [مالم تکونوا تعلمون] را اضافه نمود.

[فَاذْكُرُونِي] یعنی مرا به یاد آورید به وسیله‌ی زبان بلند و آهسته و به وسیله‌ی جنان و دل سرّی و هنگامی که فعلی را به جا می‌آورید به وسیله‌ی یاد آوری امر و نهی و هنگام نعمت به وسیله‌ی شکر و سپاس.

[أَذْكُرْكُمْ] [ذکر] باکسر ذال، حفظ کردن چیزی در خاطر و ذهن است و به معنای اجرای آن به زبان و شهرت و آوازه و شرف استعمال می‌شود و قول خدای تعالی: [وَأَنَّهُ لَذِكْرُ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ]، هر دو معنا را در برمی‌گیرد، اطلاق ذکر بر هر سه معنا به مناسبت یاد آوری در حافظه است.

و آیات و اخباری که دلالت بر فضیلت یاد خدا می‌کند، بسیار است، در فضیلت یاد، همین بس که این آیه دلالت می‌کند بر اینکه یاد آوری بنده، یاد آوری خدا را به دنبال دارد و هیچ شرفی از این بالاتر و شریف‌تر نیست و نیز در شماری از اخبار قدسی وارد شده که خداوند می‌فرماید: من همنشین کسی هستم که مرا به یاد آورد و به ذکر من پردازد^(۱).

این سخن، بیانگر آن است که هیچ شرافتی شریف‌تر از ذکر نیست. از امام صادق عليه السلام، روایت شده است که فرمود: کسی که با حقیقت به یاد خدا پردازد، او مطیع خداست، و کسی که غافل از یاد خدا باشد، گناهکار است و طاعت و مطیع بودن، نشانه‌ی هدایت یافتن و معصیت و نافرمانی، نشانه‌ی گمراهی است.

شکّی نباشد و برای عاقلان است. عین الیقین با حکمت حاصل می‌شود و آن برای اصحاب علوم است و حقّ الیقین به دیدن است و آن مخصوص صاحبان معرفت است.

۱- اصول الکافی، ج ۲، ح ۲، ص ۴۹۶.

پس اصل طاعت و معصیت، ناشی از ذکر و غفلت است. این خبر دلالت می‌کند بر اینکه طاعتها با یاد خدا طاعت می‌شوند و اگر خالی از یاد خدا باشد، معصیت است. به این نحو که اگر عابدی در حین عبادت از خدا غافل باشد، کار او نافرمانی است (نه فرمانبرداری). و از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: همیشه این چنین است. مادامی که مؤمن به یاد خدا باشد^(۱)، چه ایستاده یا نشسته، مانند آن است که در حال نماز است^(۲).

چنانکه خدای تعالی می‌فرماید^(۳): صاحبان خرد هستند که در یاد خدا باشند، ایستاده و نشسته و خوابیده، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند خدایا! این را باطل و بیهوده نیافریدی، خدایا! تو منزّه هستی پس ما را از عذاب آتش حفظ کن.

در ضمن این روایت بر این امر دلالت دارد که یاد خدا خود نماز است، یا اینکه ذکر حقیقت و روح نماز است و نماز قالب آن، لذا ذکر بزرگتر از نماز است.

آیاتی که بر نهی از خوردن چیزهایی که اسم خدا بر آن ذکر نشده، اشاره دارند، یا به خوردن یا مباح بودن چیزهایی که اسم خدا بر آنها برده شده، امر می‌کنند، در صورتی که آن را به خوردن و خورنده و خورده شده تعمیم دهیم، بر این امر دلالت دارد که یاد خدا همان حلال کننده و مباح کننده اشیا و افعال است و بدون ذکر، هیچ یک از آن دو حلال نمی‌شود.

۱- اشاره به آیه ۲۳ سوره معارج، که می‌فرماید: الذین هم علی صلاتهم دائمون. (آنها که همیشه در

حال نمازاند بر نماز مداومت دارند). ۲- عیاشی، ج ۱، ح ۱۸۵، ص ۲۱۴.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

پس یاد خدا، در حقیقت عبارت است از طاعتها و غایت آنها، که آن تصحیح کننده‌ی عبادتها و حلال کننده‌ی اشیا و مباح کننده‌ی فعلهاست. غایت ذکر، ظهور مذکور (ذکر شده) در ملك ذاکر (ذکر کننده) و فانی شدن ذاکر (ذکر کننده) در مذکور (ذکر شونده) است. به نحوی که از گوینده‌ی ذکر نه ذاتی می ماند و نه ذکر، تنها مذکور (ذکر شونده) باقی می ماند در ملك ذکر گوینده، در حالی که می گوید: امروز مالک چه کسی است؟ جواب می دهد: خدای واحد قهار^(۱)

مراتب ذکر

(۱) نخستین مرتبه از مراتب چهار گانه، ذکر زبانی است. و آن عبارت از جاری کردن ذات با اسما و صفات مذکور است بر زبان و مراتب این ذکر در صورتی که غلاف برای شیطان نباشد، زیاد است و آن بر حسب غافل بودن ذکر گوینده از ذکر شونده و یا یادآوری ذکر گوینده از ذکر شونده، در درجات مختلف تذکر متفاوت است و نیز از جهت حضور ذکر شونده در قلب ذاکر و حضور ذاکر نزد ذکر شونده، به نحوی که مذکور بر ذاکر مستولی شود، تا آنجا که او اصل و ذاکر تابع و فرع باشد، درجات مختلف است.

بر حسب اتحاد ذاکر با مذکور و فانی تام و کامل در او تا جایی که مذکور تنها باقی بماند و ذاکر پس از فنا، به سبب بقای ذکر شونده باقی باشد، مراتب تفاوت می کند و نیز بر حسب اقتران ذکر زبانی با ذکر قلبی و درجات

۱- سوره فاطر، آیه ۱۶.

هر مرتبه‌ای از این مرتبه‌ها نیز، مراتب و درجات بسیاری وجود دارد.

(۲) مرتبه‌ی دوّم، ذکر قلبی است که مصطلح صوفیّه است و آن را ذکر خفی می‌نامند، که مقابل ذکر زبانی است و آن را ذکر جلی می‌گویند، ذکر قلبی بر حسب اینکه با ذکر زبانی همراه باشد یا نباشد و ذاکر، ذکر شونده را یاد آور باشد یا نباشد و حضور و اتحاد و فنا در ذکر شونده بشود و بعد از فنا باقی بماند یا نه، مراتب و درجاتی دارد.

(۳) سوّم از مراتب ذکر، ذکر نفسی است و آن یادآوری ذکر شونده در نفس است، و آن نیز مراتب و درجاتی دارد به حسب مواردی از همراهی (با ذکر زبانی و قلبی) که ذکر شد، دارد.

(۴) چهارم از مراتب ذکر، یادآوری مذکور (خدا) است و در هر کاری و هر نعمت به سبب یادآوری امر و نهی او و شکر بر وی، که آن نیز مراتب و درجاتی دارد.

ذکر زبانی و قلبی چون از جمله‌ی عبادات‌اند و عبادت را باید حتماً از صاحب اجازه‌ی شرعی گرفت، اگر عبادت‌کننده مجاز به نوع عبادت نباشد، عبادت او قبول نخواهد شد، چه موافق واقع باشد و چه مخالف، چنانچه در فقه ثابت شده است.

پس ذکر را باید از صاحب اجازه گرفت که اگر زبانی و قلبی بدون اجازه صادر شود، اثری به آن مترتب نمی‌شود.

بلکه می‌گوییم: عابد و ذاکراگر از صاحب اجازه، اجازه نگرفته باشند، شیطان مترصد در کمین آنان است، پس اسمای الهی را که بر زبان آنان جاری می‌شود، از معنای اصلی نهی کرده و خود را در جای آن می‌گذارد. در این صورت، ذاکر، ذاکر شیطان می‌شود و گمان می‌کند که ذکر خدا می‌گوید و

زبان‌ش را با الفاظی می‌چرخاند که خیال می‌کند اسمای خداست، در حالی که آنها اسمای خدا نیست، بلکه اسمای شیطان است.

پس سبب ذکر از درگاه خدای بخشنده طرد گشته و رانده می‌شود، در حالی که این چنین ذکر گوینده‌ای می‌پندارد که کار خوبی را انجام می‌دهد. پس آنچه که سزاوار و شایسته‌ی عابد است، این است که اولاً به تصحیح تقلیدش اهمیت بدهد و سپس روی به عبادت آورد. و اما نوع دیگر آن، احتیاط است که شرایط صحّت عمل به احتیاط بسیار زیاد است (پس امری دشوار است).

با وجود اینکه مادام که خدا از بنده‌اش یاد نکند، بنده نمی‌تواند از خدا یاد کند، یاد بنده از خداوند، موجبی برای یاد خدا از بنده شده است. چنانچه از آیه و اخبار فهمیده می‌شود، آن سببیت مرتبه‌ای از ذکر خدا برای بنده است، مانند آنچه که در تواییت خدا بیان شد.

به این ترتیب، یاد آوردن بنده از سوی خدای تعالی، توفیق دادن به اوست که به ذکر خدا مشغول شود و ذکر بنده‌ی خدا سبب ذکر خداست عبد را به پاداش و جزا دادن او؛ که این ذکر خدا به واسطه‌ی پاداش، سبب شدت گرفتن ذاکر خدا بودن بنده؛ و شدت گرفتن ذاکریت عبد سبب ذکر دیگری از خداست و همچنین...

و قوام ذاکریت بنده را ذکر خدا موجب می‌شود، پس آن ذکر است از خدا برای عبد، اما در مقام عبد.

در اخبار و کلمات نیکان (ائمّه‌ی اطهار) از تفاوت بین ذکرهای جلی و خفی، مطالبی یاد شده است.

پس باید دانسته شود که برتری گاهی به اعتبار نسبت دارد.

ذکرها به اشخاص و احوال مختلف در مورد يك شخص و گاهی مقایسه و سنجش بین خود ذکرها حاصل می‌شود، لذا گاهی ذکر می‌شود که خود فی نفسه برتر است نسبت به شخص برتر و بهتر به حساب نمی‌آید و چون بنای دین و سلوک بر تبرّی و توّلی است، ذکر می‌شود که مشتمل بر نفی و اثبات باشد، خود برتر از ذکرهای دیگر است و بالاترین ذکرها که مشتمل بر نفی و اثبات است [لا اله الا الله] است که جامع نفی و اثبات و حافظ جمیع مراتب وجود است و در عین حال، استقلال وجودی را از آن مراتب نفی می‌کند و واحد احد را با جمیع صفاتش اثبات می‌نماید و این نیست مگر شأن نبی ﷺ که خاتم است.

چنانکه فرموده است: [اوتیت جوامع الکلم] ^(۱) به من کلمات جامعی داده شده.

نقل گردیده است که [لا اله الا الله] مخصوص این امت است. [وَأَشْكُرُوا] شکر عبارت از ملاحظه کردن انعام منعم است در نعمت، ملاحظه‌ی حقّ منعم است در نعمت دادن و لذا به تعظیم منعم به جهت نعمت دادن، تفسیر شده است و لازم است ملاحظه کردن حقّ منعم در نعمت دادن و در خوار نعمت به اینکه نعمت را در همان غایتی که به خاطر آن نعمت داده شده، صرف کند.

و لذا گاهی شکر تفسیر می‌شود به صرف کردن و استفاده از نعمت در آن چیزی که به خاطر آن آفریده شده است.

[لِي وَلَا تَكْفُرُونَ] مراد از کفر در اینجا، کفر نعمتها است و آن

۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۱۲.

عبارت از مخفی کردن و پوشیده نگهداشتن نعمت و دادن حقّ منعم است در مورد نعمت.

و اینکه شکر کردن موجب ازدیاد نعمتها و کفران آن موجب زوال نعمت است.

از مواردی است که آیات و اخبار و حکایات و امثال در این زمینه زیاد است، پس عاقل باید به شکر کردن مداومت داشته، از کفران نعمت بپرهیزد.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا]

این سخن به خاطر بزرگداشت و احترام مؤمنان است که بعد از اظهار امتنان بر آنان به سبب نعمت رسول و نعمتهای بزرگ دیگری که به دنبال داشت، مورد خطاب قرار می‌گیرند.

[أَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ] در ذکر و شکر من از صبر و نماز کمک بگیرید.

یا در جمله چیزهایی که یاد شد، از قبیل ترك قبله‌ای که به آن عادت داشتید و رو گردانیدن به سوی قبله‌ای که عادت نداشته‌اید و ثبات بر حقّ و سبقت گرفتن در خیرات و نترسیدن از مردم و ترسیدن از خدا و هدایت یافتن و ذکر کردن و شکر گزاردن.

یا در جمله چیزهایی که برای شما اهمیت دارد.

از معاش و معادتان و جمله چیزهایی که شما را اندوهناک و بی‌تاب می‌کند، از شکیبایی و نماز یاری جویید.

[إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ] که خدا همراه شکیبایان است.

همراه بودن خداوند با مؤمنان، همراهی با رحیمیت مخصوصی است

که به خواص مؤمنان اختصاص دارد.

مقصود، معیت و همراهی رحمانی قیومی نیست که برای هر موجودی حاصل است، و نیز همراهی رحیمی و معیت رحیمیّه عمومی نیست که برای هر مؤمن پیرو ولیّ امر خودش یا هر مسلمانی که با پیامبر زمانش بیعت کرده باشد تحقق پذیرد، چون انسان هر قدر به خدا نزدیکتر باشد، قرب او به خدا زیادتر می‌شود و از سوی خدا نسبت به او يك معیت و همراهی غیر از معیت و همراهی قبلی پدید می‌آید و آنچه در این شعر فارسی گفته شده است:

بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری

هر روز مرا تازه خدایی دگرست

اشاره به تجدّد و تازه شدن معیت و تعدّد آنهاست، مقصود تازه شدن

و تجدّد خدایان نیست.

از امام صادق (ع) روایت شده که در ضمن کلامی فرمود^(۱): کسی که با اکراه و ناراحتی صبر کند و شکایت به خلق نبرد و با پاره شدن پرده‌اش بی‌تابی نکند، پس او از عوام است و نصیب و بهره‌اش همان است که خداوند فرموده:

[و بشر الصّابرين]، یعنی آنان را مژده‌ی بهشت ده.

و کسی که بلا یا را با خوشحالی و خوشامدگویی استقبال نماید و با آرامش و سنگینی صبر نماید، پس او از خواص است و بهره‌اش آن است که خدا فرموده: [ان الله مع الصّابرين]، خداوند همراه صابران است.

[وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ] هر عملی که انسان به وسیله

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۲.

آن به خدای تعالی منتهی شود، آن سبیل (راه) خداست و هر عملی که به وسیله آن به شیطان منتهی شود، راه شیطان است.

و به وجهی و بر حسب تنزیل می‌توان گفت که راه شیطان نیز راه خداست (چون خالقی جز خدا نیست).

و مراد به ظرف (فی سبیل الله) ظرفیت مجازی است، یا ظرفیت حقیقی است با تقدیر مضاف، مانند زمان و یا مکان.

به این گونه که بگوییم: فی زمان سبیل الله یا فی مکان سبیل الله.

نقل شده است که آیه در مورد شهدای بدر نازل شده و آنان چهارده نفر بودند که شش نفر آنها از مهاجرین و هشت تن از انصار بودند، چون آنان همیشه می‌گفتند فلانی مرد، فلانی مرد.

لذا این آیه نازل شد.

و معنای آیه به حسب تأویل این است که سبیل الی الله عبارت از ولایت و طریق قلب است، بنابراین، معنی آیه چنین می‌شود:

نگوید به کسی که از حیات حیوانی کشته شده - در حالی که در سبیل خدا بوده - او مرده است، یا کسی را که از انانیت و زندگانی شیطانی در راه خدا کشته می‌شود، نگوید مرده است.

و این معنای اخیر بنابراین است که فی سبیل الله متعلق به این نوع قتل باشد.

[أَمْوَاتٌ مِّمَّنْ بَلَّ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنَّ لَّا تَشْعُرُونَ] زیرا زندگانی آنان

زندگانی اخروی است و احسان و شعور شما احساس دنیوی است و سنخیتی بین مدرکات دنیوی و مدرکات اخروی نیست.

[وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ] یعنی شما را بیازماییم، به شما برسانیم و بدهیم.

[بِشَىءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
وَالْثَمَرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ] به علی علیه السلام نسبت داده شده که فرمود:
خداوند بندگانش را به هنگام اعمال بد و زشت به نقص میوه‌ها و حبس برکات
و بستن خزینه‌های خیرات مبتلا می‌نماید، تا اینکه توبه کننده‌ای توبه کند و
دست کشنده‌ای از گناه، دست بکشد و یاد آورنده‌ای یادآور شود و نهی
شونده‌ای از عملش باز ایستد.

از امام صادق علیه السلام است^(۱)، که این مطلب علامت قیام قائم علیه السلام است که
برای مؤمنان حاصل می‌شود و فرمود: خداوند مبتلا می‌کند به چیزی از ترس
از پادشاهان بنی امیه در آخر سلطنتشان و به گرسنگی باگرانی قیمت‌هایشان و
نقص اموال به جهت فاسد شدن تجارتها و اندک بودن نفع و نقص نفوس به
وسيله‌ی مرگ سریع و نقص میوه‌ها به سبب اندک بودن محصول آنچه که
می‌کارند و در این هنگام، صابران را مژده ده به تعجیل خروج قائم علیه السلام.
سپس فرمود، این معنی تأویل است و خداوند تعالی فرموده: تأویلش

را نمی‌داند، جز خدا و کسانی که در علم ثابت و راسخ هستند.

[الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ] یعنی به چیزی دچار شوند که موجب
اذیت آنان شود و اقل آن این است که اگر شوکت الهی بر آنان وارد آید، از
انانیت خود خارج شده، تسلیم خالقشان می‌شوند.

[قَالُوا] با زبان بدنشان و زبان حالشان می‌گویند:

[إِنَّا لِلَّهِ] یعنی ما از حیث مبدأ و ملک از آن خداییم.

[وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ] یعنی سرانجام نهایت کار ما به سوی خدا باز

می‌گردد.

و اخبار در فضیلت صبر بر مصیبت و استرجاع، یعنی گفتن [إِنَّا لِلَّهِ و
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ] به هنگام مصیبت، زیاد است.

و چون مصیبت‌هایی که بر انسان وارد می‌شود اختیار و دخالتی از نفس
در آنها نیست، تا اینکه بخواهد غرضهای نفسانی را غایت آن مصایب قرار
دهد.

از این رو، نمونه‌ی اجر صبر برای مصیبت دیده مشهود است، از قبیل
شکستن انانیت، کبریا، تکبر و تضرع به سوی پروردگارش و پناه بردن به خدا
و نزدیکی به او و این بر خلاف عبادات است که انسان به آنها علم دارد و با
اختیار خود آنها را انجام می‌دهد و در آنها به غرضهای خود نظر می‌کند و در
این صورت، اجر و قرب و لذتی در آنها نمی‌یابد.

[أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ] صلوات جمع [صلوة] به
معنای ثنا از جانب خدا و بزرگداشت و احترام از ناحیه او است، یعنی
بزرگداشتها و برتریها، این مربوط به ظاهر مطلب و مزد پذیرش رسالت
است.

[وَرَحْمَةٌ] و این مربوط به باطن است و پاداش قبول ولایت.
[وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ] یعنی هدایت یافته‌اند به سوی آنچه که
شایسته است به آن هدایت شوند، یا اینکه به آسان کردن مصیبت به سبب
تسلیم امر خدا، هدایت یافته‌اند.

[إِنَّ الصَّغَا وَالْمَرْوَةَ] ابتدا، کلامی است که ظاهراً از کلام قبلی
منقطع است و حکمی از احکام تکلیفی را بیان می‌کند و لذا آن را از کلام قبلی
جدا و منقطع می‌نماید.

صفا و مروه دو کوه هستند در مکه، بین آن دو سعی انجام می‌گیرد، مثل هروله.

سعی بین این دو، از مناسك حج است و [صفا] سنگ درشت است که در حالت مذکر و مؤنث هر دو می‌آید و به صورت مفرد و جمع به کار می‌رود. و [مروه] سنگ سفید و برّاقی است، یا سخت‌ترین سنگهاست. در خبر است که صفا را صفا نامیده‌اند، زیرا آدم که برگزیده‌ی خدا (مصطفی) بوده، بر آن سنگ فرود آمده (یعنی صفا مشتق از صَفَو است و مصطفی که لقب آدم است از صَفَو مشتق می‌شود).

پس بر آن کوه اسمی مشتق از اسم آدن نهاده شد و حوّا بر کوهی دیگر هبوط نمود که [مروه] (مأخوذ از امرءة یعنی زن) نامیده شد، چون زن بر آن هبوط کرده بود، برای کوه اسمی از اسم زن بردند^(۱) و این معنا مناسب تأویل است.

زیرا چنانچه در سوره‌ی آل عمران در تفسیر [إِنَّ اللَّهَ بِيْتِ وَضِعَ لِلنَّاسِ] خواهد آمد، صفا جهت والا و بلندی نفس است و مروه جهت سفلی و پایین نفس، که در ردیف حیوانیت و طبیعت است و هر دو به يك اعتبار محل هبوط آدم و حوّا است و به اعتباری دیگر با آن دو متحد است و از جهت همین اتّحاد، اسمی برای آن دو کوه از اسم آدم و حوّا گرفته شده و به اعتبار این تأویل، آیه مربوط به آیه پیشین می‌شود.

سعی در محل سعی، کنایه از لزوم تردد و رفت و آمد انسان در حالت

۱- عبارت مفسّر مفهوم نبود، عیناً ترجمه شد، به نظر می‌رسد که منظور این باشد که اسم قسمتی از کوه صفا نامیده شد و قسمتی مروه.

اضطراب بین صفای نفس انسانی و مروه‌ی نفس حیوانی.
 زیرا انسان به وسیله تردّد بین آن دو و گذراندن حاجت و نیاز آن دو
 قوه در این بنیان باقی می‌ماند و با این بقا کامل می‌شود در ذات و صفات و
 پیروی از خدا، و با این کامل شدن استحقاق حضور نزد رحمان و دوستی و
 امامت را پیدا می‌کند.

پس چنانچه صفا و مروه و سعی بین آن دو از مناسک حجّ خانه‌ای است
 که از سنگ بنا شده، صفا و مروه‌ی نفسانی و تردّد مضطربانه بین آن دو نیز، به
 جهت اصلاح حال اهل آن دو و برآوردن حاجت آنان است.

[مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ] شعائر جمع شعار با کسر شین به معنی علامت
 است، یا جمع شعار با کسر و فتح به معنای لباسی است که به بدن می‌چسبد، یا
 جمع شعار به کسر شین به معنای مناسک است، یا جمع شعیره است به معنای
 معظم و عمده‌ی مناسک که خداوند به سوی آنها خوانده است.

[فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ] حجّ به معنای قصد، خودنگهداری، گان
 نهادن، تردّد و قصد مکه برای انجام مناسک آمده است و در شرع، نام مناسک
 خاصی است که در مقابل عمره قرار دارد و با هر يك از معانی لغوی آن
 مناسبت دارد و عمده زیارت است و در شرع، نام مناسک خاصی است که در
 مقابل حجّ قرار دارد.

[فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا] برخی گفته‌اند: که بر روی صفا و
 مروه دو بت برای قریش بود که در جاهلیت هر گاه که سعی بین صفا و مروه
 می‌نمودند، آن بتها را مسح می‌کردند.

وقتی مسلمانان آمدند و بتها را شکستند، دیگر سعی در آنجا برای
 آنها دشوار شد، به همین جهت، آیه نازل گشت.

این آیه، دلالت بر نفی وجوب نمی‌کند، زیرا که آیه مفید جواز است و جواز اعم از وجوب است و وجوب از اخبار استفاده می‌شود. پس تمسک کردن به آیه برای نفی وجوب، چنانچه برخی از عامّه این کار را کرده‌اند، درست نیست.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که از او پرسیدند: آیا سعی بین صفا و مروه واجب است یا مستحب؟ فرمود، واجب است.

به امام عرض شد: مگر خداوند نفرموده: [فلا جناح علیه ان يطوف بهما]، یعنی با کی نیست که سعی بین صفا و مروه انجام پذیرد؟ فرمود: بلی، اما این مطلب در عمره‌ی قضا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنان شرط نمود که بتها را از صفا و مروه بردارند، پس مردی مشغول به کار شد و سعی انجام نداد، تا اینکه آن روزها سپری گشت و دوباره بتها را به جای خود برگرداندند. پس خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! فلانی سعی بین صفا و مروه را انجام نداد و بتها به جای خود بازگشتند. در آن هنگام خدای تعالی این آیه را نازل فرمود که با کی نیست سعی بین صفا و مروه انجام پذیرد، در حالی که بتها نیز آنجا باشند^(۱).

و نیز به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده^(۲) که مسلمانها گمان می‌کردند سعی بین صفا و مروه چیزی است که مشرکان آن را ساخته و پرداخته‌اند، پس خداوند برای رفع ابهام، این آیه را نازل فرموده است.

۱- برهان، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲- تفسیر صافی، جلد ۱، ص ۱۵۴، به نقل از اصول الکافی.

بعید نیست گفته شود: سعی بین صفا و مروه به صورت هروله، امری است که عقلهای جزئی آن را قبیح می‌شمارند و نفوس محترمه از آن سرباز می‌زنند.

پس گمان آنانی که جز ظواهر اشیا را درک نمی‌کنند، این بود که اینجا جای اشکال و ایراد و منع الهی است، پس خداوند به وسیله این آیه آن ایراد خیالی را برداشت.

[وَمَنْ تَطَوَّعَ] و هر که میل نمود از باب نافله و استجاب [خَيْرًا]، خیری را.

خیر صفت مفعول مطلق است که حذف شده است، یا معنی [تَطَوَّعَ] بخیر] و یا بنا به تجرید است، یعنی از عملی که آن عمل خیر است. یا اینکه مراد به خیر، طواف و سعی است، یا مطلق مناسک حج و عمره، یا مطلق کارهای نیک واجب یا مستحب است.

[فَإِنَّ اللَّهَ] خداوند به او پاداش خیر می‌دهد، زیرا خدای تعالی [شَاكِرٌ] شکرگزار است و عمل خیر بندگان را بدون پاداش رها نمی‌کند، [عَلِيمٌ] عمل هیچ عمل‌کننده‌ای از خدا مخفی نمی‌ماند.

[الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ] به آن که امثال این آیات، چه آن آیاتی که گذشت و چه آیاتی که می‌آید، در شأن علی عليه السلام و ولایت او نازل شده، خواه نزول آیات در مورد اهل کتاب باشد یا در مورد غیر آنان، زیرا مقصود از آنها اشاره به ولایت علی عليه السلام است. پس معنی آیه چنین می‌شود: کسانی که پنهان می‌دارند آنچه را که بر محمد صلى الله عليه وآله نازل کردیم، از دلایل ولایت علی عليه السلام دلیلهایی که پس از وفات محمد صلى الله عليه وآله بر کسی مخفی نماند.

[وَالْهُدَىٰ] هدایت مطلق که عبارت از ولایت علی علیه السلام است که آن حقیقت هدایت است و هر چیزی که دلالت بر ولایت بکند آن هدایت است از باب اینکه به هدایت مطلق منتهی می‌شود.

[مِنْ مَّ بَعْدَ مَا بَيَّنَّنَاهُ] یعنی هدایتی را که عبارت از ولایت است.

[لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ] یعنی قرآن و اخبار رسول.

[أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ] یعنی کسانی که از آنان

صدور لعن ممکن است، مانند ملائکه و جنّ و انس، کافران را لعن می‌کنند. حتی اگر کافر از خودشان باشد، چون آنها می‌گویند خدا لعنت کند کافران را.

چنانچه در تفسیر امام علیه السلام موجود است و ممکن است مقصود لعن کنندگان از هر چیز باشد.

زیرا همه چیز به اعتبار شعوری که به اندازه‌ی وجودشان دارند، معلونان را لعنت می‌کنند و این منافاتی با جریان مطلب در مورد اهل کتاب ندارد که امر محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را پنهان داشتند و همچنین، در سایر علمایی که مطلق حق را کتمان کنند یا هر کسی که چیزی از حق را بداند و کتمان کند، موضوع لعن در آنجا جریان دارد^(۱).

به ابی محمد علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۲): به امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که بهترین خلق خدا پس از ائمه هدی که چراغهای روشنی بخش تاریکی اند چه کسانی هستند؟

فرمود: علما هستند، در صورتی که علمای صالح باشند.

۱- نور الثقلین، ج ۱، ح ۴۹۷، ص ۱۲۵. ۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۵.

گفته شد: بدترین خلق خدا پس از شیطان و فرعون و نمرود و بعد از کسانی که نامهای شما را روی خود^(۱) می‌گذارند و به لقبهای شما ملقب می‌شوند و جاهای شما را می‌گیرند و در مملکتهای شما حکومت می‌کنند، چه کسانی هستند؟

فرمود: علما هستند، در صورتی که فاسد باشند، آنان کسانی‌اند که باطلها را ظاهر می‌کنند و حقایق را کتمان می‌نمایند.
خداوند تعالی درباره‌ی آنان فرموده‌است: [آنان را خدا و هر لعنت کننده‌ای لعن می‌کند].

به امام باقر^(ع) نسبت داده شده است که فرمود^(۲): مردی خدمت سلمان فارسی^(ع) رسید و عرض کرد، مرا حدیث کن.

پس سلمان ساکت ماند.

دوباره گفت و باز ساکت ماند.

مرتبه‌ی سوّم گفت و باز هم چیزی نگفت.

مرد پشت به سلمان کرد و این آیه را خواند: آنان که حق را کتمان می‌کنند... تا آخر آیه.

سلمان به او گفت: جلو بیا.

ما اگر شخص امینی پیدا می‌کردیم به او حدیث می‌کردیم و حقایق را می‌گفتیم... تا آخر حدیث.

[إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا] یعنی از کتمان حقایق توبه کردند.

۱- یعنی خود را امیر المؤمنین و خلیفه و اولی الامر معرفی می‌کنند.

۲- تفسیر صافی، جلد ۱، ص ۱۵۵ و برهان، ج ۱، ص ۱۷۰.

[وَأَصْلِحُوا] آنچه را فاسد کرده بودند جبران نمودند و اصلاح

کردند.

[وَبَيَّنُّوا] و آنچه را که مخفی کرده بودند، بیان نمودند.
[فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ]

آیات ۱۶۱-۱۷۰

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۶۱) خَلِيدِينَ فِيهَا لَا يَخَفُ عَنْهُمْ
الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (۱۶۲) وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الَّذِي خَمَّنُ الرَّحِيمُ (۱۶۳) إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ
اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ
دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
لَا يَتَّبِعُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۶۴) وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ)
(۱۶۵) إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأُوا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ
بِهِمُ الْأَسْبَابُ (۱۶۶) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كُنَّا نَدْرِكُهُمْ لَتَضَلَّوْا
كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ
بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (۱۶۷) يَأْتِيهَا النَّاسُ كُلُّ مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا

طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۱۶۸) إِنَّمَا
يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوْءِ وَالْفَحْشَاءِ وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۱۶۹)
وَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا
أَوْ لَوْ كَانَ ءِآبَاءُ هُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (۱۷۰)

ترجمه

کسانی که کفر ورزیده‌اند و در کفر مرده‌اند، لعنت خداوند و فرشتگان و مردم
جملگی بر آنان است. جاودانه در دوزخ اند [و] از عذابشان کاسته نمی‌شود، و به آنان مهلت
ندهند. و خدای شما خدای یگانه است که خدایی جز او نیست و بخشنده‌ی مهربان است. آری
در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و در کشتی‌ای که برای بهره
وری مردم در دریا روان است و آبی که خداوند از آسمان فرو فرستاده است و بدان زمین را
پس از پژمردنش زنده داشته و جانورانی که در آن پراکنده است و در گرداندن بادها و در
ابری که بین آسمان و زمین آرمیده است، مایه‌های عبرتی برای خردمندان است. کسانی از
مردم هستند که همتیانی برای خداوند قائل می‌شوند و آنها را همچون دوست داشتن خدا
دوست می‌دارند، حال آنکه مؤمنان خداوند را دوست تر دارند؛ و اگر ستمکاران [= مشرکان]
بدانند هنگامی که عذاب [روز قیامت] را مشاهده می‌کنند، هر قدرتی از آن خداوند است و
خداوند سخت کیفر است. همانگاه که پیشوایان [گمراه] از پیروان تبری جویند و عذاب را
مشاهده کنند و پیوندشان گسسته شود. و پیروان گویند کاش برای ما بازگشتی بود، تا همان
گونه که آنان اکنون از ما تبری جستند، ما نیز از آنان تبری جویم؛ بدینسان خداوند
کردارشان را همچون مایه‌ی حسرت بدیشان می‌نمایاند و از آتش دوزخ بیرون آمدنی
نیستند. ای مردم از آنچه در زمین حلال و پاکیزه است بخورید و از گامهای شیطان پیروی
نکنید چرا که او دشمن آشکار شماست. جز این نیست که شما را به بدی و ناشایستی و
می‌دارد و بر آن می‌دارد که آنچه نمی‌دانید به خداوند نسبت دهید. و چون به ایشان گفته شود
از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید، گویند خیر، ما از آنچه نیاکانمان را بر آن

یافته‌ایم پیروی می‌کنیم. حتی اگر نیا کانشان چیزی نیندیشیده و راهی نیافته باشند [باز هم از آنان پیروی می‌کنند؟].

تفسیر

[إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا] مقصود از این جمله که در مقام تعلیل استیناف است و رابطه‌ی آن با جمله‌ی قبلی بریده شده، کفر اصیل به ولایت علی علیه السلام است.

پس از کسانی که به ولایت علی علیه السلام، کافر شدند و [وَمَا تُوُوا وَهُمْ كُفَّارًا] و هنگام مرگ به حالت کفر بودند، در آن هنگام علی علیه السلام، بر آنان ظهور می‌کند و ولایت بر آنان عرضه می‌شود.

پس بعضی آن را قبول نموده، برخی دیگر ردّ می‌کنند.

پس کسی حال کافر را پس از مرگ نمی‌داند، مگر آن کسی که بر حالات پنهانی آگاه باشد، پس لعن کردن کافر پس از مرگ جایز نیست، مگر برای کسی که از حال او آگاه باشد، یا از کسی که از حال کافر آگاه است.

جواز لعن را بشنود و چون این حکم در مقابل تعلیل آیه‌ی پیشین و از متعلقات آن است و از سویی متکلم در مقام خشم و غضب است و هر چه که بیشتر شخص مورد غضب را ذمّ کند، غضب او شدیدتر می‌شود و هر اندازه که غضبش شدیدتر باشد، در بسط کلام و غلظت حکم و تأکید آن می‌افزاید... به همین جهت خدای تعالی کلام را بیشتر باز کرد و گسترده و تأکید نمود.

پس فرمود:

[أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ] یعنی

آنها از جمله کسانی هستند که لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی مردم بر آنان

است.

[خَالِدِينَ فِيهَا] در لعنت جاودانه هستند یا در آتش جهنم می‌خندند.
[لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ] مقصود اینکه، پس از دخول در عذاب،

تخفیفی بر آنان نیست.

[وَلَا لَهُمْ يُنظَرُونَ] یعنی قبل از دخول عذاب، مهلت داده نمی‌شود یا
اینکه در حال عذاب مهلت داده نمی‌شود به اینکه عذاب برداشته گشته یا
تخفیفی حاصل شود، تا عذر بیاورند یا اینکه نظری به آنان متوجه نمی‌شود.

[وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ] جمله‌ی مستأنفه است، برای اظهار کردن حکمی

دیگر.

بنابر اینکه [واو]، به منظور استیناف آمده باشد یا اینکه جمله‌ی حائیه
است و معنای آیه این است که آنها جادوانه و مخلد در عذاب‌اند.

نه تخفیفی در عذاب داده می‌شود و نه مهلتی خواهد بود، در حالی که
معبود و خدایی غیر او نیست و جز همان خدایی که عذاب می‌کند، خدای دیگر
وجود ندارد تا عذاب را از آنان دفع نماید یا آنان را از دست خدای عذاب
کننده رهایی بخشد.

[إله] از [أله] به فتح عین الفعل، به معنای [عبد] عبادت کرد، گرفته

شده است.

پس آن بر وزن فعال است، به معنای مفعول یعنی معبود، و [إله] بر
وزن [فَرِحَ] یعنی بی‌تابی کرد و پناه برد، و [إلهة] یعنی به او پناه داد و نیز
صحیح است که آن را مشتق از جمیع آنها قرار دهیم و معنای [الهمم إله] این
است: آنچه را که معبود قرار دادید مستحق عبادت است، نه اینکه او مستحق
عبادت نباشد.

[وَجِدْ] او یکی است نه متعدّد.

[لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] یعنی جز او کسی مستحق عبادت نیست تا اینکه معبود غیر شما باشد یا در مقابل خدایتان از شما دفاع کند.

[الرَّحْمَنُ] کسی که وجود را بر هر چیزی بخشیده، بر پادارنده‌ی آنهاست و هر چه که آنها در بقا به آن احتیاج دارند به آنها می‌دهد.

[الرَّحِيمُ] کمالات اختیاری بشری را افاضه می‌کند.

در این آیه، نخست الوهیت را برای آن خدایی که به مخاطبان نسبت داده اثبات می‌نماید (خدای شما).

سپس توحید را ثابت می‌کند و پس از آن، خدایان را در یکی منحصر نموده و برای او مبدأ و منتهی و مالک بودن را ثابت می‌کند.

این صفات، از امّات اوصاف خداوند تعالی است.

[إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] این جمله استیناف است و در مقام تعلیل و جمع سماوات، به آن جهت است که آسمان در حقیقت متعدّد است، به خلاف زمین و نشانه‌های آفرینش آسمانها که دلالت دارد بر وجود صانع‌ی حکیم و دانا و توانا و دارای عنایت به خلق، بخشنده و مهربان.

[صفات حضرت احدیت] آن قدر زیاد است که از شمارش بشر خارج است و آنچه که شمارش کرده‌اند، بیان قادر به احاطه بر آن نیست.

از جمله آنها، وضع افلاک کلّی و جزئی، محیط و غیر محیط، حرکات جزئی و کلّی است که افلاک و کرات در سرعت حرکت و کندی، مختلف هستند.

و نیز از جهت برپا بودن و استقامت و شرقی و غربی بودن که اختلاف آنها موجب انضباط خاصی است، نشانه‌های حکمت الهی در آنها قرار دارد،

چه نظام رستینه‌های زمین به آن بستگی دارد و تولید زمین، بقا و استکمال در ذات و صفات آن و وضع ستارگان و اختلاف آنها در دوری و نزدیکی به زمین و شدت و ضعف نورشان، بزرگی و کوچکی جرمشان، گرم و سرد کردن زمین و ظهور آثاری از آنها در موجودات خاکی و غیر اینها، از چیزهایی است که مولود همان نظام الهی است و اینها از مواردی به شمار می‌روند که در علم هیأت و نجوم و احکام نجوم به تفصیل بیان شده است.

همچنین است نشانه‌های آفرینش زمین، مانند استقرار زمین در مرکز^(۱) و امکان تأثیر امور آسمانی به هر سو و ماندن آب روی زمین (طبق نیروی جاذبه) و بیرون آمدن سطوح زمین از آب، برای امکان تولید رستینه‌های خشکی و تولید آب در زیر زمین و استقرار کوهها روی زمین و سرازیر بودن دامنه‌های کوه برای جریان یافتن چشمه‌ها روی آن و امکان جاری کردن قناتها روی آن و قرار دادن زمین به نحو متعادل و معتدل که نه آن قدر نرم است که چیزی را فرو برد و نه آن قدر سفت و سخت و محکم است که بنا روی آن سخت باشد و آن قدر به هم پیوسته و چسبیده است که بنا روی آن ایستاده، جذب می‌شود.

و غیر اینها از منافع بسیاری که جز خدا کسی نمی‌تواند بشمارد، و نیز نشانه‌هایی که از چگونگی ارتباط و محبت زمین و آسمان و تأثیر و تأثر هر کدام از دیگری استنباط می‌شود، زیاد است.

[وَأَخْتَلَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ] یعنی پشت سرهم بودن شب و روز و آمدن هر یکی پس از دیگری، یا اختلاف هر يك از آن دو در طول سال با زیاد

۱- طبق هیأت قدیم، زمین در مرکز افلاک قرار داشته و فلکهای ۹ گانه به دور آن می‌چرخیدند.

و کم شدن، یا اختلاف آن دو به اینکه در بیشتر وقتها یکی زیادت‌تر از دیگری است.

و اختلاف آن دو در صفات و آثار همه‌ی اینها نشانه‌های متعددی است که بر وجود صانع حکیم توانا و رحمان و رحیم دلالت می‌کند.

[وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ] یعنی در قرار دادن آب به صورت مایع و سیال و قرار دادن مواد کشتی به صورتی که روی آب بایستد و راهنمایی شما به ساختن آن به طرزی که باد آن را در سطح آب به حرکت درآورد و در عین حال از اختیار شما خارج نکند. و نیز در آثاری که مترتب بر کشتی و سرعت سیر آن می‌شود، با ملاحظه اینکه نیاز به هزینه و مخارج چندانی ندارد و بارهای زیادی را به شهرهای دور حمل می‌کند.

در همه‌ی اینها نشانه‌هایی است که بر وجود صانع حکیم توانا که صاحب لطف و عنایت به خلق است، دلالت می‌کند.

[وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ السَّمَاءِ] و آنچه را که خدا از آسمان فرو فرستاده، از جهت فلك، یا از جهت بالا [مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا]، از آب، پس زمین را بعد از مرگش زنده کرد، به این گونه که نیروهای زمین را تحريك کرده، گیاهان را می‌رویاند و برگ درختها سبز می‌شوند.

[وَبَثَّ] عطف است بر جمله‌ی [أَنْزَلَ اللَّهُ]، یعنی در آنچه که از حشرات و چهارپایان و درندگان و اصناف انسان برانگیخت، یا بر آخیا عطف است، یعنی در آنچه که از آسمان فرو فرستاد، پس به سبب آن زمین را زنده کرد به سبب آن چهارپایان و سایر جنبندگان را برانگیخت.

[فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ] و هر جنبنده‌ای را در آن آفرید و لفظ [مِنْ] بنابر اوّل بیانیه است (مِنْ برای بیان کلمه‌ی مورد نظر می‌آید) و بنابر دوّم تبعیضیه

است.

من برای جدا کردن و تفاوت و تبعیض کلمه می‌آید.

و وجه علیّت و سبب بودن باران برای برانگیختن جنبنده‌ها این است که تولید نسل از حشرات به وسیله رطوبت زمن و هوایی است که با حرارت آفتان ممزوج شده، با اجزای متعفن زمینی به سبب حرارت و بقای آن مخلوط گشته‌است و بقای آن چیزهایی که از حشرات تولّد یافته‌است.

زیست آنها به سبب زیادی گیاه زمین است که آن نیز از زیادی

رطوبت زمین و هوایی است که از زیاد شدن باران به وجود می‌آید.

[وَ تَصْرِيفِ الرِّيحِ] وزیدن بادهاست که هوا را عوض می‌کند تا را کد نگشته، متعفن نشود، که در این صورت، مزاج حیوان و نبات فاسد می‌شود و وزیدن باد، هوای متعفن را می‌برد و بدنهای حیوان و نبات را سرد می‌کند.

به این نحو، هوایی که به سبب مجاورت و ایستادن گرم شده، آن را تبدیل می‌کند و شما در زندگیتان از وزیدن باد بهره‌ها می‌برید، زیرا باد کشتی (کشتی باد) را به حرکت و ابرها را به جنبش در می‌آورد و دانه‌ها را از گاه جدا می‌کند.

[وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ] (و ابرها که بین آسمان و زمین فرمانبراند) و ابرها اجزای ریز آب را حمل می‌کنند و اجزایی از هوا نیز به اجزای آب بدل می‌شوند.

ابرها به سوی مکانهایی که خداوند دستور می‌دهد، حرکت می‌کنند تا در آنجا بیارند و در نتیجه، در آن مکان باران می‌بارد به نحوی که زمین از انواع باران بهره‌مند می‌شود.

باران به اندازه می‌بارد نه به طوری که زمین و عمارتها و رستنیهای آن فاسد شوند و گاهی در وقت خودش برف و یخ می‌آید، یا در محلی سرما می‌آید که از آن سود حاصل می‌شود و هر گاه که خداوند زیان قوم یا ملتی را بخواهد، باران و سرما و یخ را با هم می‌فرستد تا زیانش از سودش بیشتر شود.

[الْأَيُّتِ] یعنی نشانه‌هایی است که بر صانع دانا و حکیم و توانا دلالت می‌کند، که از علم او چیزی غایب و کم نمی‌شود. چنانچه به آن اشاره شد، بخشنده و مهربان است.

[الْقَوْمِ يَعْقِلُونَ] برای کسانی که با عقل درک می‌کنند نه با درکهای حیوانی، یا اینکه مقصود قومی باشند که عاقل شده‌اند و آوردن مضارع، به آن جهت است که بر این مسئله دلالت نماید که عقل پس از آن آنکه وجود نداشت، پدیدار گشت.

البته نه برای غیر عقلا و آن کسانی که مانند چهارپایان هستند یا از آنها نیز گمراه‌ترند، زیرا که عاقل نکته‌های حکمت اشیا را که در آنها به ودیعت نهاده شده است و سببهای آنها را درک می‌نماید و غیر عاقل این چیزها را درک نمی‌کند.

[وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ] عطف است بر جمله‌ی [إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ] یا حال است.

[مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا] آیه شریفه در اخبار، به منافقان اُمّت و انداد به رؤسای آنان تفسیر شده است.

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: از مردم، کسانی هستند که رؤسایی برای ولایت امر خویش می‌گیرند، در حالی که بعضی از آن رؤسا، مظاهری از

غیر خدای تعالی هستند، یا اینکه کسانی هستند که بدون اذن خدا، ماندهایی می‌گیرند، یا بدون اذن خدا ماندهایی از مظاهر او برای خدا برمی‌گزینند.
 [يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ] و آنها را چون دوست داشتن خدا، دوست دارند.

[وَالَّذِينَ ءَامَنُوا] یعنی آنانی که به سبب بیعت خاص ولوی و قبول دعوت باطنی ایمان آوردند.
 [أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ] (بیشترین دوستی را به خدا دارند)، در مظهر او که همان علی عليه السلام است و حبّ مؤمنان شدیدتر از حبّ و دوستی غیر مؤمنان است، زیرا محبّت غیر مؤمنان نفسانی و عرضی است.
 چون شأن نفس، دشمنی و کینه توزی است، ولی محبّت مؤمنان عقلانی و ذاتی است.

[وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا] یعنی کسانی که به خودشان ظلم کردند و روان خود را از حقّ خویش باز داشتند، چه حقوق متعلّق به روان عبارت از تسلیم به ولایت و قبول و تأثر از ولایت و پیروی ولی امر و روشن شدن به نور او است و لفظ [لو] ظاهراً برای شرط است و نیز ممکن است برای تمنّی باشد.

[إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ] [اذ] ظرف است، یا اسم خاص مفعول به است برای [یری].

و بنا بر اوّل قول خدای تعالی [أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا]، مفعول به [یری] می‌شود، یا بدل از عذاب است، بنا بر اینکه مفعول [یری] محذوف باشد و بنا بر دوّم بدل از [اذ یرون] یا [من العذاب] است.

و معنای اینکه همه‌ی قدرت و قوّت برای خداست، این است که

قدرت هر صاحب قدرتی يك شاخه باریك از قدرت مطلقه است و شاخه‌های باریك همگی به سبب مطلق استوارند و نسبت قدرت به ممکنات اعتباری است و حقیقتی ندارد.

و [تری] به صورت مخاطب و [یرون] به صورت مجهول از فعل [اری] خوانده شده است.

[انَّ الْقُوَّةَ] با کسر اِن است و همچنین، قول خدای تعالی که می‌فرماید: [وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ] محققاً خداوند را سخت‌ترین عذاب است.

[إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ] [إِذْ ظُفِرَ] [شدید العذاب] است که در آیه پیشین بود، یا ظرف است برای قول خدا [الله] یا ظرف [یرون] است، یا بدل از [العذاب] یا بدل از [إِذْ] اولی است.

و معنای آیه چنین است: اگر ستمکاران ببینند هنگامی راکه پیشوایان و رؤسا از پیروان خود تبرّی می‌جویند، یا پیروان از پیشوایان تبرّی می‌جویند، این دو معنا بستگی به این دارد که را [اتَّبَعُوا] مجهول یا معلوم بخوانیم.

[مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا] یعنی پیروان یا رؤسا، بنا بر قرائت مجهول یا معلوم.

[وَرَأَوْا الْعَذَابَ] حال است به تقدیر [قد] یا عطف است بر [تبرّأ] یا عطف است بر [اتَّبَعُوا] اولی یا دوّمی.

[وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ] اسباب جمع سبب است و آن، عبارت از ریسمانی است که با آن چیزی بسته و کشیده می‌شود، و اسباب استعاره است برای اتصالاتی که بین آنان موجود است، از قبیل خویشها و صورت

معاملات دینی که از مقام نفس شیطانی و مناسبات دنیایی ناشی می‌شود و لفظ [بِهِمْ] ممکن است صله برای [تَقَطَّعَتْ] باشد. بنابر اینکه یاء برای متعدی کردن بیابد، معنای آیه چنین می‌شود: آن سببها که بین آنان وجود داشت و سبب الفت و اجتماع آنها در دنیا شده بود، بریده و منقطع گشت.

زیرا آن سببها جهت اغراض فانی و در میان نفسهایی ایجاد شده بود که همه محکوم به فنا و هلاک بودند و آن سببها از انس و الفت روحانی، باقی مانده بودند، لذا اسباب تفرقه و پراکندگی در آخرت شدند.

و ممکن است که لفظ [بِهِمْ] حال از [اسباب] باشد که بر آن مقدم شده است، بآء برای الصاق است.

[وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كَرِهْنَا لَأَنَّا كَرِهْنَا] یعنی می‌گویند کاش دوباره به دنیا باز می‌گشتیم و [لو] برای تمنی است و لذا، فعل در جواب آن، فاء به خود گرفته، منصوب شده است.

[فَتَنَّبَرَأَ مِنْهُمْ] یعنی در دنیا از آنها بیزاری می‌جستیم.
[كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا] چنانچه آنها در اینجا (آخرت) از ما تبری نمودند.
[كَذَلِكَ] یعنی مانند نشان دادن پیروان آنان برای رؤسایی که موجب گمراهی پیروان خود شده‌اند تا حسرت بخورند که چرا از چنین پیشوایانی پیروی نمودند؟

[يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ] همه‌ی اعمال آنان را به آنها نشان می‌دهد.
[حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ] یعنی همچنان که اصل پیروی از پیشوایان سبب بُعد و دوری آنان از خدا و نزدیکی به دار عذاب گشت و آن موجب حسرت آنان شد و دریغ خوردند، جمیع اعمالی که انجام دادند، سبب دوری آنان از خدا و موجب حسرت و پشیمانی گشت.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۱): در قول خدای تعالی: [یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم]، مقصود مردی است که به خاطر بخلی که دارد مالش را می‌گذارد و در راه فرمانبرداری از خدا انفاق نمی‌کند، سپس می‌میرد و مالش را برای کسی که در طاعت یا معصیت خدا عمل می‌کند و امی‌گذارد.

حال اگر آن شخص مال را در راه خدا مصرف کند، آن اطاعت را در ترازوی غیر خویش می‌بیند و حسرت می‌کشد که این مال متعلق به او بوده و کسی دیگر از آن بهره‌مند شده است.

اگر در راه معصیت خدا به کار برده باشد، باز هم چون می‌بیند با تقویت مال خود او، آن شخص در راه معصیت گام برداشته است حسرت می‌خورد و این معنی اشاره به وجهی از وجوه آرزومندی است. زیرا کسی که از ناحیه‌ی بخل امساک کند، اگر چه به ظاهر مؤمن باشد، باز از زمره‌ی جاهلان است.

[وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ] (و آنان از آتش بیرون نشوند)، این عبارت حال از فاعل [قال] یا فاعل [اتَّبِعُوا] یا مفعول [یریهم] است و در آن ردّ تمنّای آنها و شدّت گرفتن به آنها با گوشزد نمودن عذاب ابدی برای آنان است.

[يَأْتِيهَا النَّاسُ كُلُّهُمْ مِمَّا فِي الْأَرْضِ] یعنی از انواع خوردنی و آشامیدنی که در زمین است بخورید و باکی نیست به اینکه تعمیم بدهیم نسبت به خوردن و خورنده و خورده.

۱- تفسیر صافی، جلد ۱، ص ۱۵۷، به نقل از اصول الکافی. فقیه و عیاشی و برهان، ج ۱، ص ۱۷۳.

زیرا که همه‌ی نیروها و قوا آکل و مأکول مخصوص به خود را دارند. مقصود از آیه این است که باکی نیست، چه خوردن واجب باشد، یا مستحب، که بر حسب اشخاص، نسبت به خوردن از راه دهان، شنیدن صداهای خوب، نگاه کردن به امور زیبا و تعجب آور، بو کردن بویهای خوش، و لمس کردن ملموسات مرغوب و مورد پسند، تفاوت دارد.

ضمناً این آیه کنایه از کسی است که با خودداری در خوردن چیزهای پاک و پاکیزه و پوشیدن لباسهای نرم و راحت و نکاح کردن و بهره‌های دیگر و لذتهای نفس، خود را به زحمت می‌اندازد.

بلی، صرف کردن همت در راه این چیزها، آنها را غایت آفرینش قرار دادن یا پیروی از خلفا را ترك کردن یا پیروی کردن از کسی که اهلیت و صلاحیت پیروی را ندارد و دشمنی با کسی که اهلیت و صلاحیت پیروی کردن را دارد، همه‌ی اینها حرام است.

و شخصی که پیروی از حق را ترك کند، هر کاری که انجام دهد، حرام است خواه خوردن بلغور باشد، یا طعام لذیذ و خواه جامه‌ی پاره بپوشد، یا لباس زیبا، صدای بد و نکره بشنود یا صدای خوب.

البته حرمت این چیزهای ذکر شده، بر حسب ظاهر شریعت نیست.

و کسی هم که تابع و پیرو امام عَلَيْهِ السَّلَام است، اگر ببیند که ارتکاب چیزی از لذتهای نفس، انگیزه‌های نفسانی را تقویت کرده، انگیزه‌ی عقل را ضعیف می‌نماید، باید از آن اجتناب کند و به زودی وجه اختلاف این آیه را با آیه‌ی [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ] بیان خواهیم کرد.

[حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتَ الشَّيْطَانِ] یعنی در ترك

خوردنیها و خود را به زحمت انداختن در مورد طیبات و چیزهای حلال و

پاکیزه که شریعت آن را منع نکرده، پیرو وسوسه‌های شیطانی نباشید، یا اینکه در خوردن به پیروی از شیطان گام برندارید، چنانچه بیان خواهیم کرد.

بیان وسوسه‌های شیطانی

(بر راه شیطان گام نهادن)

خطور اثر قدم (رد پا) یا فاصله‌ی بین دو قدم است و مقصود از خطوات شیطان، خیالات و تصوّرات فاسد است که از آنها خواستها و هواهای پست ناشی می‌شود.

و پیروی از وسوسه‌های شیطانی در خوردنیها، تحصیل آنها از راههای غیر صحیح است.

و در خوردن، به این ترتیب است که خوردنی را بخورد در حالی که خوردنده پیرو پیشوایان گمراه یا دشمن پیشوایان حق و هدایت بوده، یا غافل از پیروی ائمه‌ی هدی و پیشوایان گمراهی باشد.

یا اینکه پیرو ائمه‌ی هدی است، ولی در حین خوردن از این تبعیت و از ذکر خدا غافل است و خوردن او جهت محض تشقّی نفس است.

بدون اینکه ملاحظه‌ی امری را از جانب خدا نموده و نیروی بدن را رعایت کند تا این مرکب روح را برای عبادت نگهداری نماید.

خلاصه شخصی که چیزی را می‌خورد، اگر در حقیقت مسلمان یا مؤمن به ایمان خاصّی باشد، در حین خوردن، خدا را به یاد بیاورد و خوردن او ضمن مباح بودن در جهت امر خدای تعالی است تا اینکه به این وسیله، بدنش را تقویت کرده، آن را برای عبادت و تفریح نفس که از رسیدن به لذّتهای نفسی حاصل می‌شود، نگه دارد.

اگر خوردنی نیز از چیزهایی باشد که شریعت آن را مباح کرده است،

در این صورت این نوع خوردن از پیروی از وسوسه‌های شیطان خارج است. اگر خوردن غیر از این باشد که اشاره کردیم، پیروی از وسوسه‌های شیطان بوده، غذایی که خورده می‌شود تقویت‌کننده‌ی شیطان اغواکننده و تضعیف‌کننده‌ی ملایکه زاجر (قدرتهای باز دارنده روحی یا نفس لوّامه) می‌شود.

به تحقیق ذکر کرده‌اند که خوردن با پراکندگی حواس و افکار، موجب پراکندگی و پریشانی خاطر می‌شود، در حالی که اگر افکار و حواس پراکنده نباشد، موجب اطمینان و خاطر جمعی می‌شود.

پس ای برادران من! از پیروی کردن وسوسه‌های شیطانی بر حذر باشید که پیروی کردن از آن، شیطان را بر شما مسلط می‌کند، به نحوی که نمی‌توانید از آن فرار کنید و وسوسه‌های شیطانی، گاهی تأویل به پیشوایان گمراهی و ضلالت می‌شود.

زیرا آنها هستند که وسوسه‌های شیطان را تحقق می‌بخشند، گویا که در وجودشان جز اثر شیطان، چیزی نیست.

[إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ] دشمنی و عداوتش ظاهر است، یا اینکه دشمنی‌اش را بر کسانی که يك جهت الهی در آنها هست، ظاهر می‌کند و بر غیر آنان دشمنی‌اش را ظاهر نمی‌نماید.

بدان که شیطان، از عالم ظلمت و تاریکی است و تاریکی ضدّ نور و فانی‌کننده‌ی نور است.

چنانچه نور ضدّ تاریکی و از بین برنده آن است و انسان با بدن و نفسش بین دو عالم نور و ظلمت واقع شده‌است.

این قابلیت را دارد که ظلمت در آن تصرف کند و از سویی، هر چیزی

فطرتاً اقتضای آن را دارد که با سنخ خود مجاور باشد و هر صاحب شعوری فطرتش آن را دارد که با سنخ خود مجاور باشد و هر صاحب شعوری فطرتش اقتضا می‌کند به هر چیزی که احاطه بر آن ممکن است، احاطه داشته باشد و از همین جهت است که هر عاقلی می‌خواهد به چیزهایی که نمی‌داند، احاطه علمی پیدا کند.

از سوی دیگر، لطیفه‌ی سیّاره انسان پرتوی است از عالم نور که آن تنزّل پیدا کرده و بر نفس حیوان و انسان می‌تابد و این پرتو نوری مادامی که در انسان باقی است برای شیطان تصرف کامل در او ممکن نیست، ولی وقتی که این نور خاموش شد، ملك انسان ملك شیطان شده، هیچ معارضی هم وجود ندارد.

وقتی که این مطلب محقق شد، دانسته می‌شود که عداوت شیطان با انسان، عداوت ذاتی است و بر هر کسی که از این لطیفه نوری در او باقی باشد، دشمنی شیطان ظاهر است.

[إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوْءِ] عبارت، پاسخ پرسش از حال شیطان با انسان است.

و [سوء] هر چیزی است که شرع و عرف و عقل، آن را قبیح بشمارد، ولی مقصود از [سوء] در اینجا، آن است که در زشتی و قبح به نهایت و آخرین حدّ نرسیده، [وَالْفَحْشَاءِ] آن است که در قبح و زشتی به نهایت درجه و آخر رسیده باشد.

[وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] یعنی آنچه را که حقیقت آن را نمی‌دانید، یا اثر آن را مضرّ است یا نافع نمی‌دانید، بگوئید مانند اینکه حرکت یا اباحه در چیزی از غذاها و دواها را به خدای تعالی نسبت دهید،

بدون اینکه ضرر و نفع آن را بدانید.

تحقیق در نسبت دادن ندانسته‌ها به خدا

بنابر آنچه که گفتیم، اگر انسان بداند که این دارو بر حسب اسباب طبیعی برای شخص خاصی یا برای عموم مردم ضرر دارد، در این صورت هیچ مانعی ندارد که بگوید این دارو برای این شخص یا برای عموم مردم از سوی خدا حرام است.

در صورتی که این حکم به حرمت به چیزی بازگردد، که حرمت آن از جانب شرع، به ضرورت معلوم شده باشد، یا این است که می‌گویید و بر خدا افترا می‌بندید و چیزی را که انتساب آن را به خدا نمی‌دانید، بیان می‌کنید. مانند احکام شرعی و اخلاق درونی و روانی و عقاید دینی (که باطل است).

باید دانست که علم به چیزی، از سه حال بیرون نیست:

- (۱) از جانب خداست به سبب وحی
 - (۲) به سبب اتصال به عالم امر است
 - (۳) به سبب تقلید از صاحب وحی یا صاحب اتصال است.
- صاحب وحی از هوی و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه از آن وحی که به او شده (منظور حضرت رسول ﷺ) حرف می‌زند^(۱).
- صاحب اتصال کسی است که به حقیقت امر و آثار آن علم پیدا کرده، پس او نیز از هوی و هوس حرف نمی‌زند.

۱- اشاره به سوره نجم، آیه ۳ و ۴ (و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى، ان هُوَ الاَّ وَحْیٌ یُّوحِی)

از این رو قرآن کریم می‌فرماید: [آیا شك و جدال می‌کنید بر چیزی که می‌بیند؟] ^(۱)

شأن صاحب تقلید تسلیم است و می‌گوید: همه‌ی آنها از جانب پروردگار ما است ^(۲)

غیر از این سه طایفه بر هیچ کس جایز نیست که در ضرر و نفع اشیا نظر بدهد و به حلال و حرام بودن اشیا حکم کند، چه گمان در اینجا به جای علم نمی‌نشیند، جز اینکه دلیلی بر خروج از این حکم کلی باشد که خدای تعالی فرمود: [گمان از حقّ بی‌نیاز نمی‌کند] ^(۳).

لذا عامّه کور که قایل به ظن و رأی و قیاس و استحسان هستند، در مورد خدا چیزی را که نمی‌دانند می‌گویند و اما خاصّه (شیعه)، جز تسلیم کاری نمی‌کنند و آنان پیرو صاحب وحی و اتصال و مقلد آنان هستند.

بلی اگر آنها نیز از تسلیم و تقلید خارج شدند و پیرو رأی و قیاس گشتند و بر فتوای بدون اجازه از صاحب اجازه جرأت پیدا کردند، در این صورت، اینان نیز چون همان عامّه کور هستند و با آنان تفاوتی ندارند و اصولاً علم در مورد گمان به کار نمی‌رود تا اینکه کسی ادعا کند که گمان کرده که این علم است، چه گمان جز گمان حاصلی ندارد.

یقین داشتن به اینکه عمل به ظن جایز است غیر از خود یقین داشتن به خود حکم است، پس نسبت دادن چیزی مبتنی بر گمان و حکم مظنون به خدای تعالی، نسبت دادن چیزی است که نمی‌داند و به آن علم ندارد و این گونه

۱- سوره نجم، آیه ۱۲ (أفتمارونه علی ما یری)

۲- سوره آل عمران، آیه ۷ (أمتاکلّ من عند ربّنا).

۳- سوره نجم، آیه ۲۸ (ان الظنّ لا یغنی من الحق شیئاً).

نسبت و نظر از مذهب شیعه نیست.

و برخی از عامه تصریح کرده‌اند که در این آیه، از پیروی ظن و گمان در مسائل دینی ممنوع شده است، برای کسی که در آیه کمترین اندیشه‌ای نماید نیاز به بیان دیگری نیست.

ولی برای زیادی توضیح، اندکی از آنچه را که از معصومین علیهم‌السلام وارد شده، یاد می‌کنیم. پس می‌گوییم:

به امام صادق علیه‌السلام نسبت داده شده^(۱)، که فرمود: از دو خصلت دوری کن که در آن دو، آنکه باید نابود شود، نابود شده است.

اوّل اینکه از فتوی دادن برای مردم بپرهیز.

دیگر اینکه آنچه را که به آن علم نداری به دین مبند.

و باز از امام صادق علیه‌السلام است که فرمود: من تو را از دو خصلت که در

آن مردان به هلاکت رسیده‌اند، نهی می‌کنم:

(۱) اینکه باطل را به دین خدا نسبت دهی.

(۲) مردم را به چیزی که به آن علم نداری فتوی بدهی^(۲).

و نیز از صادق علیه‌السلام است که^(۳): خداوند بندگان را به دو آیه از کتابش

خاص کرد، یکی اینکه نگویند مگر آنچه را که می‌دانند، دیگر اینکه آنچه را که نمی‌دانند ردّ نکنند.

خدای تعالی فرموده: آیا از آنان پیمان کتاب گرفته نشده است که بر

خدا نگویند و نسبت ندهند، مگر حق^(۴).

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۸ و اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۲.

۲- اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۲. ۳- اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۳.

۴- سوره اعراف، آیه ۱۶۹.

و نیز فرموده: بلکه تکذیب کردند آنچه را که به علم آن احاطه ندارند و تاویل آن به آنها نرسیده^(۱) است.

و از امام باقر علیه السلام است^(۲): کسی که بدون علم و هدایت به مردم فتوی دهد، ملایکه‌ی رحمت و ملایکه‌ی عذاب او را لعنت می‌کنند و گناه کسانی که عمل به فتوای او کنند، به او ملحق می‌شوند.

و نیز از امام باقر علیه السلام^(۳)، پرسیده شد که حقّ خدا بر بندگان چیست؟ فرمود: بگویند آنچه را که می‌دانند و توقّف کنند در آنجا که نمی‌دانند.

و از امام صادق علیه السلام است که فرمودند^(۴): رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است، کسی که به قیاسها عمل کند، محققاً هلاک شده و هلاک کرده است. و کسی که بدون علم به مردم فتوی دهد، در حالی که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه تمیز نمی‌دهد، او نیز محققاً هلاک شده و دیگران را نیز هلاک کرده است.

مانند این اخبار بسیار زیاد است.

[وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ] عطف است بر جمله‌ی محذوف که پاسخ پرسش مقدر است.

گویا گفته شده است، چه کار می‌کنند کسانی که شیطان به آنها امر می‌کند؟

پس جواب می‌دهد که، تبعیت از شیطان می‌کنند.

۱- سوره یونس، آیه ۳۹.

۲- اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۲.

۳- اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۳.

۴- اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۵۸.

اگر به آنان گفته شود:

[أَتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ] پیروی از چیزی بکنید که خداوند در مورد

ولایت علی علیه السلام، فرو فرستاده است. البته این معنی وقتی است که مقصود، بیان حال منافقان با علی علیه السلام باشد.

[قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا] (می‌گویند بلکه ما از آنچه

پدرانمان را یافتیم، پیروی می‌کنیم) ممکن است عبارت عطف بر جمله‌ی محذوفی باشد که در آن صورت پاسخی است از پرسشی که درباره‌ی حال بدی و زشتی شده، طبق تأویلی که گفتیم، یا نسبت دادن چیزی به خدا باشد.

[أَوْ لَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْتَلُونَ شَيْئًا] (اگر چه پدرانشان چیزی را

به خرد درنیابند) این آیه مربوط به انکار و سرزنش تقلید از کسی است که انسان او را نمی‌شناسد و حالش را نمی‌داند که آیا او از اهل تحقیق و علم است که خداوند آنان را به سبب علمشان از دیگران بی‌نیاز کرده، یا از تقلید کنندگان خردمندانی است که تقلید از آنان زشت شمرده نمی‌شود.

زیرا که مقلدان آنان، تبعیت از عاقل نموده‌اند و اینکه خدای تعالی

می‌فرماید: [وَلَا يَهْتَدُونَ]، هدایت نمی‌شوند، بر این دلالت دارد که آنان از سوی عقل هدایت نیافته‌اند.

این آیه بیان حال مردم از هر مذهبی است که همه‌ی عموم جز افراد

نادر و اندک، به زبان حال فریاد می‌کنند که: ما نمی‌توانیم آنچه را پدرانمان را بر آن یافتیم، ترك کنیم.

چون تکیه‌گاه و اطمینان آنان تقلید بر چیزی است که از پدران و

نزدیکان و کسانی که آنها را از بچگی عالم دانسته‌اند، دیده‌اند.

بدون اینکه روش خاصی اعمال کنند و عالم را از غیر عالم تمیز دهند.

چه خوب گفته اند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

آیات ۱۷۱-۱۸۰

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً
وَنِدَاءً صُمُّوا بِكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱۷۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُوا
مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۷۲)
إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ
فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۷۳)
إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا
أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۴) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا
الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (۱۷۵)
لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱۷۶) لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ
وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ ءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ
وَ الْمَسْكِينِ وَ أبنِ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ
وَ ءَاتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي

أَلْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ أَلْبَاسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنْ أَعْتَدَىٰ بِدَمٍ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۸) وَلكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۹) كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلَّذِينَ وَالِ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (۱۸۰)

ترجمه

و داستان کافران همانند داستان کسی است که جانوری را که جز بانگ و ندایی نمی‌شنود، آواز می‌دهد؛ ناشنوا و گنگ و نابینا هستند و از این روی نمی‌اندیشند. ای مؤمنان از پاکیزه‌های آنچه روزیتان کرده‌ایم بخورید و اگر تنها خدای را می‌پرستید او را سپاس بگزارید. [بدانید که خداوند] تنها بر شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نامی جز نام خدا به هنگام ذبحش برده باشند، حرام کرده است؛ اما اگر کسی در مانده شود، بی آنکه تجاوزکار و زیاده‌خواه باشد [و از آنها بخورد] گناهی بر او نیست، چرا که خداوند آمرزگار مهربان است. کسانی که بخشی از کتاب فرو فرستاده‌ی خداوند را پنهان می‌دارند و آن را به بهای ناچیز می‌فروشند، جز آتش در درون خویش نمی‌انبارند و خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و پاکیزه‌شان نمی‌دارد و عذابی دردناک [در پیش] دارند. اینان کسانی هستند که گمراهی را به بهای راهیابی و عذاب را به بهای آمرزش خریدند و چه دلیرانه بر آتش دوزخ. این از آن است که خداوند کتاب آسمانی را به حق نازل کرده است، کسانی که در آن اختلاف ورزیده‌اند، در ستیزه‌های دور و درازند. نیکی آن نیست که رویتان را به سوی

مشرق و مغرب آورید، بلکه نیکی آن است که کسی که به خداوند و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان داشته باشد و مال را با وجود دوست داشتن به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان و خواهندگان و بردگان ببخشد و نماز را بر پا دارد و زکات را بپردازد، وفاکنندگان به پیمانشان چون پیمان بندگان و خوشا شکیبایان به هنگام تنگدستی و ناخوشی و هنگامه‌ی کارزار، اینان صادقان و هم اینان پرهیزگارانند. ای مؤمنان بر شما در مورد کشتگان قصاص مقرر گردیده است، که آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن [قصاص شود] و اگر به کسی [قاتلی] از جانب برادر [دینی] اش [= ولیّ مقتول] ارفاقی شود، بر اوست که قدر بداند و [خونبها را] به نیکی به او بپردازد، این آسانگیری و رحمتی از سوی پروردگارتان است، از این پس هر کس بی‌روشی کند، عذابی دردناک [در پیش] خواهد داشت. و ای خردمندان شما را در قصاص، زندگانی نهفته است، باشد که تقوی پیشه کنید. بر شما مقرر گردیده است که چون مرگ یکی از شما فرارسد اگر مالی باقی گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به نیکی وصیت کند که بر پرهیزگاران مقرر است.

تفسیر

[وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا] عطف است بر جمله‌ی [اذا قیل] تا آخر آیه و اینکه در اینجا اسم ظاهر را به جای ضمیر آورده از آن جهت است که اشاره به این داشته باشد که هر کس چنین پاسخی بدهد (یعنی صرفاً از آبا و اجداد تقلید کند)، کافر است.

ممکن است جمله حال باشد و معنای آیه در این صورت چنین است، که آنها گفتند: ما پیرو چیزی هستیم که از پدران و گذشتگان یافته‌ایم، حال آنکه آنان یا پدرانشان مانند چهارپایان هستند، در اینکه زیرکی و هوشیاری و فهم ندارند.

[كَمَثَلِ الَّذِينَ يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً] نَعَقَ بر وزن مَنَعَ

و ضَرْبَ که مصدر آن نَعْقاً و نَعِيقاً و نَعِاقاً است. یعنی به گوسفندان صدا زد و معنای آیه چنین است: مثل و مانند اینان که چنین گفتند یا پدرانشان در عدم قصد معنا از کلماتی که می‌گویند، مانند و مثل کسی است که چهارپایان را صدا می‌کند و آنها را می‌راند و در اینکه او هم از الفاظ قصد معنا نکرده، منظوری جز صدا زدن و راندن و منع کردن ندارد.

یا معنای آیه چنین است: مثل این گویندگان یا پدرانشان، در نفهمیدن معنی کلمات دیگران، مثل چهارپایانی است که از الفاظ چیزی جز صدا زدن و زجر نمودن نمی‌فهمد.

مقصود این است مثل کسانی که به دلالت علی‌کافر شدن، در دعوت توبه ولایت علی، مثل چهارپایانی است که چیزی جز خواندن و صدا زدن نمی‌فهمند.

و از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: معنای آیه این است که حیوانات را صدا می‌کند، و آن حیوانات تنها صدا می‌شنوند.

در تشبیهات مرکب لازم نیست که تشبیه بین اجزای دو طرف درست باشد، تا چه رسد به اینکه در ترتیب نیز با هم تطابق داشته باشند.

[صُمُّمٌ بِكُمْ عُمِي] بیان این سه کلمه در اول سوره گذشت.
[فَهُمْ لَا يَعْقُلُونَ] یعنی آنان تعقل نمی‌توانند بکنند، زیرا که به مقام

ادراکهای حیوانی تنزل کرده، روزنه‌های عقلشان بسته شده است.
[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ] پس از آنکه در آیه‌ی پیش همه‌ی مردم مورد ندا و خطاب قرار داد.

در این آیه‌ی خاص، مؤمنان را برای بزرگداشت و احترام آنان ندا

فرمود.

گویا که ندای مردم، مقدمه‌ی ندای مؤمنان قرار گرفته و لذا روش امر به خوردن را نیز تغییر داد و نسبت رزق را در اینجا به خود داد و بر مؤمنان واقع کرد، گویا که مقصود از ایجاد خوردنی، مؤمنان هستند.

مقدم داشتن صفت [طیبات] بر [رزقناکم] و امر به خوردن، در اینجا افاده‌ی وجوب یا استحباب می‌کند، چون جمله‌ی [رزقناکم] مفید اباحه است به خلاف سایر مردم که از امر آنان به خوردن جز مباح بودن آن، چیزی استفاده نمی‌شود.

همچنین، در اینجا پس از امر به خوردن، ترغیب به شکرگزاری و سپاس کرده تا اشاره باشد که مؤمنان، نیازی به تحذیر و ترسانیدن ندارند و راهی برای وسوسه‌ی شیطان در آنان نیست.

و آوردن شرط تهییجی پس از امر به شکر و تعیین محرّمات، برای این است که نیاز به برحذر داشتن از محرّمات نیست، تنها به این نیاز است که محرّمات و آنچه که باید از آن پرهیز کرد، معلوم باشد. [وَأَشْكُرُوا لِلَّهِ] مقصود از شکر در اینجا، صرف کردن نعمت در راه درست آن است.

از آن جهت که توجّه به نعمت دهنده و انعام در مورد نعمت، از جمله [رزقناکم] استفاده می‌شود.

بنابراین، از تکلم به غیبت التفات فرمود.

گویا که خدای تعالی می‌خواهد بگوید: پس از ملاحظه‌ی انعام ما در نعمت شایسته است به چیزی که نعمت به خاطر آن خلق شده، توجّه شود و این معنا به سبب رو بر تافتن مردم از حضور و توجّه به آن چیزی از نعمت است که به خاطر آن آفریده شده، حاصل می‌شود.

(چون مردم به نعمت و نعمت دهنده توجه نداشته و از آن رو برتافته‌اند، امر به شکرگزاری می‌شود).

[إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ] شرط تهییجی و تنبیه است بر اینکه شایسته است عبادت مؤمن منحصر بر معبودش باشد و در عبادتش به غیر معبود نظر نکند.

از قبیل رضایت، نزدیکی، بهشت، خلاصی از آتش و غرضهای مباح دیگر و نیز غرضهای فاسد حرام، از قبیل ریا، نیک نامی، منصب و مقام، محبوب شدن بین مردم و غیر اینها را در نظر نگیرد.

پس باید منحصر بودن عبادت مؤمن در معبودش، يك امر مسلم و استثناپذیر باشد.

[إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنِزِيرِ] (تنها و منحصرأ خداوند بر شما مرده و خون و گوشت خوک را حرام نمود) اینکه حرام بودن را منحصر به مرده و... نموده، در اینجا امری نسبی است.

یعنی آنچه که شما با هوی و هوسهایتان بر خود حرام کرده‌اید، حرام نیست.

پس حرمت چیزهایی که در آیه یاد شده، در مقابل محرّماتی است که در جاهلیت بوده، نه اینکه حرامهای الهی منحصر در همین موارد یاد شده، باشد.

در جاهلیت، بحیره^(۱)، سائبه^(۲)، وصیله^(۳)، حام^(۴) و غیر اینها را حرام

۱- ماده شتر یا گوسفندی است که در جاهلیت هرگاه ده شکم می‌زاید، گوش او را می‌شکافتند، آزاد می‌گذارند تا بچرد و ذبح آن را حرام می‌دانستند.

۲- شتری که اولاد اولاد خرد را دریابد.

می‌دانستند که نهی از جانب خدا در این امور وارد نشده است.
 [وَمَا أَهْلٌ بِهِ يُلْعَبُ إِلَّا اللَّهُ] و آنچه که برای غیر خدا صدا بلند شود، یعنی آنچه که اسم غیر خدا بر آن یاد شود و قول خدای تعالی: [از چیزی که اسم خدا بر آن برده نشده، نخورید]، اعم است از جایی که نام غیر خدا بر آن برده شود.

پس تخصیص در اینجا به آنجایی که نام غیر خدا بر آن برده شود، یا به جهت اهمیّت دادن به حرام بودن این قسم است، از باب اینکه این مورد شدیدتر از آنجایی است که اصلاً نام برده نشده یا از آن جهت است که یاد نکردن نام خدا از یادآوری نام غیر خدا جدا نیست.

زیرا وقتی که در واقع و نفس امر خدا را فرمان نبرد، قهراً فرمان شیطان را برده است و هنگامی که به یاد خدا و یاد او مشغول نباشد، به یاد شیطان می‌پردازد.

زیرا نفس هیچ‌گاه خالی از يك نوع فرمان بردن و به ذکر آوردن نیست.

تفسیر آیه، به کشته‌ای که نام غیر خدا بر آن یاد شده، بیان تنزیل آیه است.

مخفی نماند بر کسی که در طریق تأویل آیات بینایی و آگاهی اجمالی دارد.

در می‌یابد که [ما اهل به] عمومیت دارد و شامل هر چیزی است که در

۳- گوسفندی که دو بار، دو ماده در پی یکدیگر زاید.

۴- شتری که نسل دهم را ببیند و پیر شود و کسی سوار آن نشود.

اختیار انسان و زیر دست او است، و همچنین، شامل هر فعلی از افعال قوای انسانی می‌شود و معنی آیه این است که: چیزی را نگیرید و نخورید و با آن نکاح نکنید، مگر با نام خدا و هیچ کار کوچک یا بزرگ را که نام غیر خدا بر آن برده شده، یا نام خدا بر آن برده نشده، انجام ندهید.

و آیه تفسیر شده‌است به جایی که نام خدا یاد شده یا نام غیر خدا برده شده‌است، ولی غیر خدا منظور بوده، یعنی آنچه که ذبح شده است، به خاطر بتها یا غیر از بتها، از چیزهایی باشد که برای عبادت گذاشته‌اند.

[فَمَنْ أَضْطُرُّ] یعنی کسی که مجبور به استفاده از این محرّمات باشد. [غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ] [باغ] از بغیّه، به معنی خواستن، یا از بغی به معنای فجور و زنا، یا از بغی به معنای تکبر است.

و در خبر، به کسی که برای سرگرمی به شکار پردازد، به طلب کننده‌ی لذّت و به کسی که نافرمانی ورزیده و بر امام خروج کرده^(۱)، تفسیر شده‌است.

و نیز، به کسی که از حقّ خود تجاوز نماید باغی گویند، خواه تجاوز از حدّ در امامت باشد که قایل به امامت امام باطلی باشد، یا امام باطل را با امام حقّ شریک کند، یا در امام حقّ غلو کند به اینکه درباره امام چیزی بگوید و معتقد باشد که خود امام آن را نگفته است. خواه تجاوز از حدّ در همه‌ی افعال و کارهایی باشد که از قوای مدرکه و قوای عمل کننده صادر می‌شود.

زیرا که افراط و تفریط در همه‌ی اینها تجاوز از حدّ به حساب می‌آید و هر يك از این معانی، در اخبار تفسیر شده است.

۱- تفسیر صافی، جلد ۱، ص ۱۵۹ به نقل از اصول الکافی از قول امام صادق(ع).

[فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ] یعنی در خوردن از این چیزهایی که یاد شد، بر او گناهی نیست.

[اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ] یعنی خداوند عیب و نقصهای شما را می‌پوشاند.
[رَحِيْمٌ] یعنی به شما رحم می‌کند و در حالت ناچاری که در تنگنا قرار گرفته باشید، اذن ارتکاب در محرّمات را می‌دهد.

از امام صادق علیه السلام است^(۱): کسی که مضطرّ به خوردن مردار و خون و گوشت خوک شود و از اینها نخورد تا بمیرد، او کافر است.
[اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْتُمُوْنَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ الْكِتٰبِ] (آنان که آنچه خدا از کتاب فرو فرستاده بود پنهان می‌دارند)، یا مقصود منافقان امت است که کتاب فضایل و مناقب علی علیه السلام را پنهان داشتند و عیب و نقص احزاب خودشان را حذف کردند، از این رو، فعل را به صورت مضارع [یکتُمون] آورده، تا اخبار از آینده باشد.

یا مقصود اعمّ از اهل کتاب و منافقان امت است.
و جمه‌ی [من الكتاب] صله [أنزل] است، یعنی آنچه که خداوند از لوح محفوظ یا مقام نبوت نازل فرمود.

منظور نازل کردن از مقام قلب به مقام صدر و طبع است^(۲) و ممکن است جمله حال باشد از [ما انزل الله] و [من] برای تبعیض است، بنابر آنکه مقصود از کتاب، کتاب تدوینی یا اعم از کتاب تدوینی و احکام نبوت باشد.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۵۹، به نقل از الفقیه و نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- عوالم درونی را هفت قسم دانسته‌اند که توقّف در هر کدام را مقام گویند. که به ترتیب از پایین به بالا عبارتند از: طبع، نفس صدر، قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی. نزول عبارت از ورد حقایق از عالم برتر به پایین‌تر، مثلاً از قلب به صدر و سپس از صدر به طبع.

[وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا] (و آن را به بهای اندک می‌فروشند) بیان مفصّلی در مورد فروختن و تبدیل آیات خدا به قیمت اندک در اوّل سوره در آیه [و لا تشتروا بایاتی ثمنًا قلیلاً] گذشت.

[أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ] آنان آنچه که به وسیله خوردن داخل شکم خود می‌کنند، مقصود عوضهایی است که در مقابل آنچه که نازل شده می‌گیرند.

[فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ] (در درونشان جز آتش نخواهد بود) این عبارت و مانند آن، در کتاب خدا چند بار تکرار شده و هم‌ه‌ی آنها بر مبنی بر تضمین^(۱) است.

[وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ] کنایه از این است که خداوند تعالی به جهت شدت غضب به آنها اعتنا نکرده، با آنان سخن نمی‌گوید.

[وَلَا يُزَكِّيهِمْ] آنان را پاکیزه نمی‌کند و مدح به پاکیزه بودن دربار‌ه‌ی آنها نمی‌نماید یا اینکه به آنان انعام نمی‌دارد.

کلمه‌ی [یزکیهم] از [زکی الرجل] یعنی صالح و متّعم، گرفته شده است.

[وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] برای آنان عذابی دردناک است.

[أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ] تبدیل کردند ضلالتی را که ملك شیطان است با هدایت که در دنیا مالک آن بودند.

[وَالْعَذَابُ بِالْمَغْفِرَةِ] و در آخرت، عذاب را با مغفرت عوض

۱- تضمین: فعلی که متضمّن معنی فعل دیگری است، که در اینجا خوردن آتش متضمّن فعل خریدن کتاب به بهای اندک است.

کردند.

[فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ] چه چیز آنها را بر کاری که موجب دخول در آتش و بقای در آن است، واداشت.

این جمله تعبیری است به لزوم چیزی که لازمه آن است، لذا اخبار در تفسیر آن مختلف است و مفسران نیز در بیان آن اختلاف دارند.

[ذَلِكَ] آن حکم که برای کتمان کنندگان مُنَزَلَات (آنچه که خداوند فرو فرستاده است) یاد شد، از قبیل داخل شدن در آتش، سخن نگفتن خدا با آنان، پاکیزه نکردن آنها، ثبوت عذاب دردناک، تبدیل کردن هدایت با گمراهی و عذاب با مغفرت.

[بِأَنَّ اللَّهَ] به سبب اینکه خداوند کتاب را به حقّ نازل نموده، جمله [بِأَنَّ اللَّهَ] خبر [ذَلِكَ] است و نیازی به تقدیر مبتدا یا خبر یا فعل ناصب (فعلی که موجب نصب شود) نیست.

[نَزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ] به سبب حقّی که کتاب با آن خلق شده است و آن مشیّت و اراده‌ی الهی است که همه‌ی چیزها به وسیله‌ی آن آفریده می‌شوند.

یا اینکه کتاب متلبّس به حقّ و موصوف به حقّ است.

یا کتاب با حقّ و همراه آن است.

پس کسی که کتاب را پنهان می‌کند، در حقیقت حقّ را کتمان کرده است و مستحق چیزهایی می‌شود که یاد شد و مقصود از کتاب، احکام نبوت و تورات و انجیل و قرآن است که صورت این احکام هستند.

[وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا] عطف است بر [إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ] و اختلاف ضدّ اتفاق است یا به معنای تردد است.

پس معنای آیه بنا بر نظر اوّل این است که کسانی که با تو اختلاف دارند، یا کسانی که اختلاف بین آنها واقع شد.

و بنا بر نظر دوّم، معنای آیه این است که: کسانی که دو دلی نمودند. [فِي الْكِتَابِ] برای استنباط احکام شرعی و برای اینکه قیاس کنند آنچه را که در آن نیست با آنچه که در آن می‌یابند و مراد به کتاب، احکام نبوّت است که تورات و انجیل و قرآن صورت آنها هستند.

[لَفِي شِقَاقٍ] [لَفِي] ظرف از [كم] است یا از [الله].

[بَعِيدٍ] یعنی در عناد و دشمنی با شما هستند (پس به علت دشمنی در خلاف شما هستند).

بدان که هر کس تسلیم و فرمانبردار نبیّ یا وصیّ باشد، دیگر با امثال خودش در هیچ حکمی از احکام مخالفت نمی‌تواند داشته باشد، زیرا از خودش در چیزی رأی مستقلّی ندارد، بلکه او فرمانبردار و مطیع غیر خودش است. به خلاف کسی که مطیع نبیّ و یا وصیّ نباشد که در این صورت، شیطان حتماً بر او مسلط می‌شود، مگر اینکه آن شخص در حکم مطیع باشد و کسی که شیطان بر او مسلط شد، نمی‌تواند توافق حاصل کند، زیرا کار او همیشه نگرانی و عدم ثبات در آرا است و همواره در اختلاف و عناد با همه‌ی مردم است.

بنابراین، مؤمنان حتی اگر احکامشان نیز مختلف باشد، با هم در توافق و رفق و اتّحاد به سر می‌برند و غیر مؤمنان اگر چه در احکام متوافق باشند، ولی با هم در تخالف و عناد به سر می‌برند و از عناد هیچ وقت خارج نمی‌شوند.

آنچه که از اختلاف برخی از اصحاب ائمّه با بعضی دیگر نقل شده

است، منافاتی با توافق آنها با همه‌ی مردم ندارد، زیرا مخالفتی که در آنها ظاهر می‌شود، از آن بابت است که در طرف مقابل آنها مخالفت ظاهر شده و این امر مستلزم ظهور مخالفت از سوی آنان است.

[لَيْسَ الْبِرُّ] کلام مستأنفی است برای ظاهر کردن حکمی دیگر، یا پاسخ پرسشی است که از آیه‌ی قبل ناشی می‌شود و گویا که گفته شده: چگونه است حال ما که در قبله اختلاف کردیم، گاهی به سوی بیت المقدس نماز خواندیم و گاهی به سوی مکه، در حالی که مسئله قبله از کتاب است، پس فرمود:

[لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ]

نیکوکاری و اطاعت آن نیست که رو به جانب مشرق و مغرب کنید. البته اختلاف در عمل از جهت تسلیم به امر خداوند شدن، اتفاق در عقیده و در گفتار است، به خلاف آنجایی که اختلاف از رایهای مختلف حاصل شود.

[بِرٌّ] با کسر باء مصدر است، به معنای صله و خیر و توسعه در احسان، صدق و طاعت، و آن ضدّ عقوق (آزردن) است و فعل آن از باب [عَلِمَ] و [ضَرَبَ] است.

این آیه ردّ کسانی از اهل کتاب است که پس از تغییر قبله‌ی مسلمانان به سوی کعبه، در مسئله قبله ژرف اندیشی کردند و به اندیشه فرو رفتند و همچنین ردّ مسلمانانی است که پس از تغییر قبله، در مسئله به ژرف اندیش پرداختند^(۱).

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۰ (منظور خوض در امری الهی با توجیه مادی و عقل جزئی است).

از امام سجّاد علیه السلام، روایت شده که فرمود^(۱): یهود گفتند ما بر قبله‌ی خودمان نمازهای زیادی خواندیم، در بین ما کسانی هستند که سب زنده داری کرده و به سوی آن قبله نماز خوانده‌اند و آن قبله‌ی موسی است که ما را به توجّه به آن امر کرده‌است و نصاری گفتند: ما به این قبله‌ی خودمان نمازهای زیادی خواندیم و در بین ما کسانی هستند که شب را بیدار مانده، به سوی آن قبله نماز خوانده‌اید و آن قبله‌ای است که عیسی به آن امر کرده است و هر يك از دو دسته گفتند: آیا می‌بینید پروردگار ما را که عملهای ما را باطل می‌کند.

این عملهای زیاد و نمازهای ما را که به سوی بیت المقدّس خواندیم، زیرا ما تابع هوای نفس محمّد و برادرش که نیستیم.

در اینجا بود که خدای تعالی آیه نازل نمود و فرمود: یا محمّد! بگو ای گروه نصاری و یهود، آن نیکی و طاعتی که به وسیله‌ی آن به بهشت می‌رسید و استحقاق غفران پیدا می‌کنید، این نیست که رو به سوی مشرق آورید یا به مغرب توجّه کنید، در حالی که شما ای یهود و نصاری مخالف امر خدا بید و به ولیّ خدا کینه می‌ورزید^(۲).

[وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ] حمل کردن اسم ذات بر اسم معنی، مانند حمل کردن معنی بر ذات، نیاز به تصرّف در کلام دارد و این تصرّف به صورت تقدیر گرفتن مضاف^(۳) در اول یا در دوّمی است، یا اینکه [بِرّ] مصدر را به معنای [بارّ] اسم فاعل بگیریم، یا اینکه ادّعای اتحاد بین معنی و ذات بکنیم.

۱- تفسیر صافی، جلد ۱، ص ۱۶۰. ۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۰.

۳- مضاف در عبارت به صورت تقدیر است.

این ادّعا، از جهت مبالغه در اتّصاف ذات به معنی، تحقّق می‌پذیرد.
 [بِاللَّهِ] نیکی عبارت است از ایمان و اذعان به خدا و تسلیم به او و
 این معنی همان روح عمل است، نه صورت عمل و نه جهتی که در آن اعتبار
 شود.

[وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] یعنی اقرار به مبدأ و معاد.
 [وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ] منظور از کتاب همان شریعت
 الهی است (درباره‌ی فرشتگان و پیامبران که پیش از این توضیح داده شد).
 [وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ] (و دادن مال با وجود دوست داشتن
 آن) که حبّ در اینجا، شامل دوستی خدا یا دوستی مال یا دوستی انفاق به فقیر
 می‌شود و بر هر سه تقدیر جایز است که ضمیر مجرور فاعل باشد که به [من
 آمن] بازگردد و یکی از این سه تقدیر مفعول مقدّر باشد.

و ممکن است که ضمیر مجرور، مفعول باشد و به یکی از این سه
 تقدیر باز گردد و فاعل محذوف باشد.

و ممکن است فاعل باشد و به خدا باز گردد.
 [ذَوِي الْقُرْبَىٰ] یعنی خویشان کسی که ایمان آورده یا خویشان نبی
 ﷺ، یعنی از مال خودش از باب استحباب یا از باب خمس واجب به خویشان
 بدهد.

و اما زکات واجب، پس از این ذکر می‌شود.
 [وَأَلْيَتَلْمَىٰ] عطف بر [قُرْبَىٰ] بنابراین که دادن صدقات متحبّی به
 یتیمان خودی (یتیمانی که ذوی القربی نیز باشند) جایز نباشد یا اینکه عامل
 تقدیر [کون المال من الحقوق الواجبه]، (مال از حقوق واجب باشد) عطف
 شده، یا عطف بر [ذوی القربی] است و لفظ [یتامی] جمع [یتمان] به معنای

یتیم است و [یتیم] از باب ضَرْبٍ و عَلِمَ (يَتِمُّ، يَتَمُّ) به معنای چیزی است که تک و تنها باشد و مانند نداشته باشد (مثل درّ یتیم).

یعنی گوهر یکتا و بی نظیر، در انسانها به معنای فقدان پدر و در سایر حیوانات به معنای فقدان مادر است، در صورتی که به حد بلوغ نرسیده باشند. [وَأَلْمَسَكِينِ] مسکین کسی است که حالش از فقیر بدتر باشد.

این معنا در جایی است که با هم استعمال شوند.

اما وقتی جدا شدند و با هم یاد نشدند، هر يك از دو لغت به هر دو معنی آمده است.

[وَأَبْنِ السَّبِيلِ] یعنی مسافری که خرجی او تمام شده، اگر از خویشان پیامبر باشد از خمس به او داده می‌شود و اگر غیر آن باشد، از مطلق مال ابن السبیل.

از این رو، گفته می‌شود که اعراب هر کسی را که کاری انجام داده و مباشرت به انجام کاری می‌کند، پدر و پسر آن کار می‌نامند.

[وَأَسْأَلِينَ] یعنی کسانی که نسبت به خواستن صریح عَقَّت می‌ورزند و سؤالشان را ضمن اظهار حال و به طور کنایه مطرح می‌کنند، این نوع خواستن، به آن جهت است که منافاتی با دادن حقوق واجب به سائل نداشته باشد.

بنابر اینکه دادن حقوق واجب به کسی که دست باز کرده و سؤال می‌کند، جایز نیست.

و اگر دادن مال به صورت استحباب مراد باشد، آن وقت مقصود از [سائلان] اعم از سائلی است که با دست دراز کردن، چیزی را می‌خواهد یا غیر آن.

[وَفِي الرِّقَابِ] مقصود از رقاب، مالکان بنده‌ها یا خود بنده‌هاست. یعنی در راه خلاصی و آزاد شدن بنده‌ها مال خرج کند، چه آن بنده‌ها مکاتب^(۱) بوده یا در سختی قرار گرفته باشند و یا چنین نباشد.

[وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ] یعنی برّ و نیکی عبارت است از ایمان و اذعان به خدا و واگذارن آنچه که در آن خیر و نفع او است، به خاطر نفع و خیر دیگران و توجه تامّ به خدا و تسلیم و خروج از انانیت و لوازم آن، هر آنچه که خلاف تسلیم است، از قبیل اختلاف، نزاع، از خودرأی و نظر دادن و غیر اینها، از انگیزه‌های خودخواهی و خود محوری.

پس برّ و نیکی، شامل مواردی بود که یاد شد، و برّ و نیکی این نیست که روی و بدن را به سوی مشرق و یا مغرب بگرداند و در این باره رأی بدهد و توقّف بر آن نماید.

مورد نماز و زکات هم در اوّل سوره گفته شد، هر کس بخواهد به آنجا مراجعه کند.

[وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ] (و کسانی که به عهد خویش وفا می‌کنند) این عبارت عطف است بر جمله‌ی [من آمن] و این جمله را خبر مبتدای محذوف،

۱- مکاتب: درباره‌ی مکاتب، در آیه ۳۳ سوره نور، خدای تعالی می‌فرماید: و الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا. یعنی آنان که مکاتبه می‌جویند از آنچه دست‌هایتان مالک آن شد. پس مکاتبه کنید، اگر خیری در ایشان امید داشته باشد... منظور از مکاتبه این است که هر گاه برده (کنیز یا غلام) بخواهد با پرداخت قیمت خود با صاحبش خود را بخرد، بر صاحبش واجب (بنا به قول طبر و عمر بن دینار و عطا) یا مستحب (به قول اکثر فقها) است که قبول کند و با او مساعدت نماید. این پرداخت بها و نوع عمل را مکاتبه گویند و بر دو قسم است مطلق و مشروط (فقه القرآن - چاپ قم، ۱۳۹۹ هـ. ق. ص ۲۱۶).

یا مبتدای خبر محذوف قرار داده‌اند، آن به خاطر تقدیر گرفتن کلماتی است (که در عبارت محذوف است)، بدون اینکه نیاز به تقدیر باشد.

اما عدول نمودن از فعل به اسم، اشاره به این امر است که وفا کردن به عهد و پیمان چیزی است که در آن استمرار و ثبوت مطلوب است، به خلاف ایمان که آن حادث می‌شود.

خواه مقصود از آن اقرار به خدا باشد یا بیعت.

اما باقی ماندن بر حالتی که از ایمان حاصل است، دیگر ایمان نیست، بلکه آن بقای بر ایمان است و به خلاف نماز و زکات که آن دو نیز حالت ثابتی ندارند و همیشه تجدّدپذیر هستند و اما وفای به عهد و پیمان، چیزی جز بقای بر عهد نیست و همچنین است در مورد صبر، و مقصود از عهد، عهدی که در ضمن بیعت حاصل می‌شود یا مقصود مطلق عهد است.

[إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ] (هنگامی که با هم عهد بستند و شکیبایان) وجه عدول فعل به اسم دانسته شد (در چند سطر قبل) و اما عدول از حالت رفع به حالت نصب (عاهدوا در حالت رفع، صابرین در حالت نصب) از آن رو است که مدح مورد نظر است، با در نظر گرفتن اینکه فعل به صورت تقدیری است.

[فِي الْبَأْسَاءِ] (در سختیها)، باس عبارت است از عذاب و سختی در جنگ [بُؤْسَ] بر وزن [كُرْمَ] اسم فاعل آن [بئیس] است که گفته می‌شود فلانی [بئیس] یعنی شجاع و سخت دلاور است. و بئس بر وزن [سمع]، یعنی حاجتش سخت و شدید شد، [و البأساء] به معنی بلای سخت و بزرگ بوده و آنچه که در اینجا مناسب است، این است که به شدت حاجت و دشواری و سختی و بلای در مال تفسیر شود و [و الضَّرَّاءِ] در نفوس [و حِينَ الْبَأْسِ]

به شدت کشتار [أُولَئِكَ] بزرگانی که عظمت آنان منحصر به این اوصاف بزرگ می‌باشد تفسیر شده است.

[الَّذِينَ صَدَقُوا] جز راستگویی در گفتار آنان وجود ندارد و افعال و اعمال آنان، گفتارشان را تصدیق می‌کند.

و همچنین، آنان در افعال و احوال نیز راستگو هستند که آثار کارها و حالنهایشان آن را تصدیق می‌کند.

[وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ] غیر از آنها هیچ پرهیزگاری وجود ندارد. این آیه به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تفسیر شده، زیرا کسی که جامع بین حقیقت این اوصاف باشد، کسی جز محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و اولاد طاهرین آنان نیست.

و اما غیر آنها، از انبیا و اوصیا، پس آنها نیز بهره‌ای از این اوصاف دارند و به اندازه بهره‌ای که دارند [مُتَّقِينَ] بر آنها صادق است.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا] آن کسانی که به ایمان عمومی، ایمان آوردند و دعوت ظاهری و بیعت عمومی نبوی را قبول نمودند.

[كُتِبَ عَلَيْكُمْ] در لوح محفوظ، در سینه نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نوشته شده.

مقصود این است که واجب شده است و به همین جهت و برای اشاره به ضرری که در این مورد و متوجه آنان است، فعل را با [علی] متعدی نمود.

[الْقِصَاصُ] قصاص آن است که با جنایت کننده چنان رفتار کنند که او نسبت به مورد جنایت رفتار کرده است.

و جوب قصاص بر حکام، پس از درخواست اولیای دیه با این امر، منافاتی ندارد.

زیرا ولی دم (صاحب خونبها) بین قصاص و دیه و عفو مخیر است.

[فِي الْقَتْلَى] (در کشتگان) متعلق به [كُتِبَ] است.

[الْحُرُّ بِالْحُرِّ] آزاد در مقابل آزاد کشته می‌شود.

(بالحرّ) که جار و مجرور است، متعلّق به فعل [يَقْتُلُ] یا به اسم مفعول (مقتول) است.

و این حکم در صورتی ثابت است که قتل عمدی باشد، نه قتلی که محقّق شود ناشی از خطاست.

در ضمن، این آیه مانند سایر آیات، مجمل و به بیان نیازمند است. پس نباید این اشکال وارد شود که مسئله بر خلاف مفهوم به قید مخالف^(۱) است.

چون مفهوم قید قطعاً در اینجا اعتباری ندارد و تفضیل مسئله موکول به فقه است.

[وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ] (و بنده به بنده و زن به زن) نفل شده است^(۲) که دو طایفه از عرب بودند که یکی از آنها قدرت بیشتری بر دیگری داشت و چنین قرار داد بسته بودند که طایفه قدرتمند، در برابر هر بنده، آزادی را بکشد و در برابر مؤنث، مذکر را و در برابر يك مرد، دو مرد را.

۱- مفهوم در مقابل منطوق است. منطوق عبارت از حکمی است که خود لفظ مذکور بر آن ندارد. مفهوم بر دو قسم است: مفهوم موافق و مفهوم مخالف. مفهوم موافق عبارت است از اینکه در مفهوم موافق با حکم منطوق باشد. مانند قول خدای تعالی: [و لا تقل لهما أف] که مفهوم آن دلالت بر نهي از زدن و ناسزاگفتن و هر چیزی را که در اهانت و ایذای پدر و مادر شدیدتر از حکم منطوق باشد. مفهوم مخالف: عبارت از آن است که حکم در مفهوم مخالف باشد با حکم در منطوق که آن در جای خود به اقسامی از قبیل مفهوم شرط و مفهوم وصف و غایت و عدد و حصر و قید تعمیم می‌شود. ظاهر مفهوم مخالف الحرّ بالحرّ، این است که عبد در مقابل حرّ قصاص نشود، یعنی اگر عبدی حرّی را بکشد، طبق مفهوم مخالف قید نباید قصاص شود. در حالی که چنین مفهومی در این آیه قطعاً منظور نیست (اصول فقه مظفر، ص ۱۰۷ تا ۱۱۰).

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۱، به نقل از عیاشی.

وقتی که اسلام آمد، داوری به رسول خدا ﷺ بردند، پس آیه نازل شد و آنها مأمور به مقابله به مثل شدند.

[فَمَنْ عَفِيَ لَهُ وَ] هر کسی که مورد عفو قرار گرفته، یعنی جنایتکاری که بخشیده شده است.

[مِنْ] از جانب [أَخِيهِ]، برادر دینی‌اش که همان صاحب خون است، یا از خون برادرش که کشته شده... عبارت را با لفظ برادر ادا نموده تا به این امر دلالت داشته باشد که لازمه عفو و بخشش، مهربانی و مهرورزی است، چنانچه مهربانی و عطوفت مقتضی عفو است.

پس مناسب مقام این است که لفظی بیاورد که مقتضی مهرورزی و مهرورزی نیز مقتضی آن باشد.

[شَيْءٌ] و چیزی از عفو و بخشش از قصاص، نه از دیه، یا چیزی از عفو، به این معنی که يك وارث عفو کند.

[فَاتَّبَاعُ] عفو کننده باید از امور پسندیده پیروی کند، یا اینکه حکم عفو کننده تبعیت است، یا اینکه پیروی از گذشت در خونبها واجب است.

[بِالْمَعْرُوفِ] به طریقی رفتار کند که عقلا تحسین کنند، و آن را به خوبی و نیکی بشناسد، یعنی در مطالبه دیه، فشار و عنف و اصرار نباشد و زیاده‌تر از مقدار مقرر نگیرد، از سوی جنایت کننده نیز باید [وَأَدَاءٌ]، پرداخت خونبها، [إِلَيْهِ]، به کسی که قصاص را عفو کرده، [بِإِحْسَانٍ] با احسان و نیکی صورت پذیرد.

یعنی زیر پوشش نوعی از احسان قرار بگیرد.

این در حقیقت توصیه‌ای برای بخشنده است که با رفق و مدارا و عدم تعدی و عنف همراه باشد و توصیه‌ای است به جنایت کننده که حيله و فریب و

مسامحه و بخل و اکراه در کارش نباشد.

[ذَلِكَ] یعنی اجازه در عفو و بخشش، یا انتقال به دیه یا بدون آن،

یعنی تخییر بین سه چیز، عفو با دیه، بدون دیه و قصاص.

زیرا جواز بخشش دیه به طریق اولی از گذشت بر قصاص استفاده

می‌شود و عفو از قصاص از قول خدای تعالی [فمن عفی له من اخیه]، تا

آخر آیه استفاده می‌شود.

[تَخْفِيفٌ] تخفیف در چیزی که بر شما واجب کردیم و آن مؤاخذه

کردن به جهت جنایت است.

[مَنْ رَبَّكُمْ وَرَحْمَةً] این رحمت خداوند است که بخشش را که

مستلزم بقای نفوس است جایز دانسته و از سویی ولی مقتول و صاحب خون

را تکلیف به عفو بدون عوض نکرده است.

نقل شده است^(۱) که اهل تورات تنها حق قصاص یا بخشش داشتند و

اهل انجیل حق بخشش و دیه داشتند، این امت، مخیر بین سه چیز هستند و به

روایت نسبت داده شده که در شرع موسی قصاص بود و در شرع عیسی دیه،

پس دین سهل اسلام آمد و هر دو را تشریح نمود.

[فَمَنْ أَعْتَدَى] هر کس از صاحبان خون و جنایت کننده تجاوز از حدّ

خودش بکند، [بَعْدَ ذَلِكَ] پس از آنکه حدّ آنها یاد شد از قصاص و عفو و

دیه، [فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ] پس برای او عذابی دردناک است، و وجه توصیف

عذاب به دردناک بودن گذشت.

و چون ممکن بود این توهّم پیش آید که تشریح قصاص موجب از بین

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۲، به نقل از عوالی.

رفتن نفوس بشری است، از بین رفتن نفوس خلاف حکمت الهی است، چنانچه ملّتها و دینهای باطل بر این عقیده هستند بنابراین، این توهم را رفع نمود به اینکه قصاص موجب باقی ماندن نفوس اس نه از بین رفتن آنها، زیرا تشریح قصاص موجب منع همه نفوس است از تجرّی بر قتل.

پس قصاص باعث از بین رفتن نفوس اندکی شده و در عوض نفوس زیادی می‌مانند، به خلاف ترك قصاص که مطلب برعکس می‌شود.

پس فرمود: [وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ] در قصاص حیات شماس، عرب در مقابله این جمله، جمله‌ی دیگری می‌گوید که مقصودشان افاده‌ی همین معنی است و آن جمله این است [القتل انفی للقتل] ^(۱).

و مفسران و جوهی یاد کرده‌اند که دلالت می‌کند بر اینکه تعبیر قرآن بر

تعبیر مقابل، ترجیح دارد.

[يَا أُولِي الْأَلْبَابِ] صاحبان عقل و خرد را از آن جهت، خاص خطاب و ندا قرار داد که احترام و بزرگ داشتن برای آنها باشد و از سوی دیگر، می‌خواهد بگوید تنها خردمندان هستند که می‌فهمند چگونه در قصاص زندگی است و آنها کسانی‌اند که تشریح حکمها مخصوص آنهاست و در آفرینش اشیا، آنها منظور نظراند.

آنها هستند که وجودشان مهم است و به آن اهمیّت داده می‌شود نه غیر

آنها.

[لَعَلَّكُمْ] شاید شما ای صاحبان عقل و خرد، [تَتَّقُونَ]، پرهیزکار

۱- منظور این است که قتل (در جهت قصاص) بهترین دفع‌کننده قتلهای بعدی است (مانع از تکرار قتل می‌شود).

شوید.

رجا یعنی امیدوار بودن، از یاد قصاص، یا از نهادن حیات در قصاص، یا از ذکر حیات، ناشی می‌شود، پس اگر دو معنی اول مقصود باشد، معنی آیه این است: که خداوند برای شما قصاص را تشریح کرد، یا حیات را در قصاص قرار داد، تا شاید شما از کشتن بپرهیزید، یا از معاصی پرهیز کنید، یا متّصف به تقوی باشید.

اگر معنای سوم مراد باشد، معنای آیه چنین است:

خداوند برای بقای شما قصاص را تشریح فرمود، تا شاید از معاصی پرهیز کنید و متّصف به تقوی باشید.

نسبت دادن رجا (امیدواری) به خداوند، درست نیست، زیرا امید تحقق نمی‌پذیرد، مگر از جاهل که منتظر به دست آوردن چیزی است که به آن رغبت داشته و از اختیارش خارج است (اکنون امیدوار است به آن برسد) و حقّ تعالی چنین نیست.

پس امیدواری از خدای تعالی به معنای علّت آوردن است و ممکن است به این صورت تعبیر شود که خداوند تعالی نیز مانند پادشاهان و بزرگان سخن گفته باشد، چه آنان وعده‌هایی را که می‌دانند، با [لیت و لعلّ و عسی] تحقق پیدا خواهد کرد، معنای [اگر] و [شاید] و [امید است] ادا می‌کنند، تا کسانی که به آنها وعده می‌دهند، اتّکا و اطمینان به وعده پیدا نکنند و بین خوف و رجا باقی بمانند.

و یا اینکه خداوند تعالی، حال بندگان را ملاحظه نموده و اینکه وضع بندگان، رجا و طمع داشتن و امید است، پس امیدواری به اعتبار حال مخاطب است.

[كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ] این عبارت جمله استینافیه بوده، برای اظهار حکم دیگری که به حکم سابق ارتباطی ندارد، لذا آن را از جمله سابق قطع نموده، و عامل [اذا] فعل شرط است، چنانچه آن قول، در جمیع مواردی که برای [اذا] بوده، محقق است، نه اینکه عامل فعل [کتب] باشد چنانچه برخی گفته‌اند، زیرا [كُتِبَ] ماضی مجهول است و [اذا] برای مستقبل، و همچنین [الْوَصِيَّةُ] نمی‌تواند عامل [اذا] باشد، چون جایز نیست تقدّم معمول مصدر الف و لام دار بر خود مصدر، اگر چه ظرف باشد، جواب [اذا] محذوف است، آن جمله‌ای است معترضه که بین فعل و مرفوعش واقع شده، چنین است تقدیر آیه: [اذا حضر احدكم الموت فليوص] (و اگر یکی از شما را مرگ فرا رسید، پس باید وصیت کند) و ممکن است جواب [اذا] این کلام بعدی خدای تعالی [إِنْ تَرَكَ خَيْرًا] باشند.

بنابر اینکه فاء در جواب إذا لازم نباشد، یا جواب [اذا] [الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ] است، بنابر همان قول که فاء را در جواب [اذا] لازم ندانسته باشد. بنابراین جمله [اذا] حضر احدكم الموت [نایب فاعل] [کتب] است، زیرا در آن معنا قول است، و جمله [ان ترك خيراً] معترضه است.

چنانچه بنابر فرض حذف جواب [اذا] معترضه بود.

و مقصود از خبر یا مطلق مال است یا مال زیاد.

چنانچه به امیرالمؤمنین عليه السلام نسبت داده شده^(۱) به خانه‌ی یکی از بردگانش وارد شد، آن شخص بیمار شده بود و هفتصد یا ششصد درهم پول داشت، پس گفت: آیا وصیت بکنم؟ امام فرمود: نه، خداوند فرموده است، [ان

۱- صافی، ج ۱، ص ۱۶۲ و نور الثقلین، ج ۱، ح ۵۳۱، ص ۱۳۳.

ترك خیرا] اگر چیزی را بعد از خود باقی گذارد باید وصیت نماید و تو مال زیادی نداری، این خبر و غیر آن به همین مضمون از طریق عامّه نیز روایت شده است.

و [الوصیّة] نایب فاعل [كُتِبَ] است و مذکر آوردن فعل از آن جهت است که [الوصیّة] مؤنث مجازی است، جایز است که [الوصیّة] مبتدای آن باشد و [لوالدین] خبر آن و همه‌ی جمله نایب فاعل [کتب] است.
[وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ] باید وصیّتی بکند که عقل و عرف آن را نیکو بداند، زیرا معروف اسم چیزی شده است که عرف آن را نخستین نموده و نیکو بداند.

مقصود این است که وصیّتی بکند که در آن حیف و میل و ضرر زدن به ورثه نباشد.

مانند آنجایی که میّت مال زیادی داشته و ورثه نیز با بعضی از آن مال بی‌نیاز می‌شوند، ولی از سوی دیگر، پدر و مادر و نزدیکان نیازمند هستند. در این صورت، آن مقدار از مال را که ورثه به آن نیاز ندارند، برای خویشان و نزدیکان وصیّت نماید.

[حَقًّا] حقّ، حقّاً، مفعول مطلق است و خود را تأکید می‌کند، در صورتی که مؤکّد مضمون [كُتِبَ] قرار داده شود.

اگر مؤکّد مضمون وصیّت بر والدین قرار گیرد، غیر خودش را تأکید می‌کند.

[عَلَى الْمُتَّقِينَ] بدل از [علیکم] است، یا متعلّق به [حقّاً] است، و به هر تقدیر آگاهان این نکته است که در تشریح احکام صاحبان عقل و خرد منظور نظر هستند و آنان مؤمنان اند که با بیعت خاصّ بیعت نمودند.

اما غیر آنها، در هیچ يك از احکام بشر و منافع او و ایجاد اشیا، مورد نظر نیستند، مگر به نفع همان عاقلان و آنچه که در اخبار وارد شده، از نسخ شدن این آیه به آیه‌ی مواریث، دلالت می‌کند بر اینکه مقصود از [کتب] فرض است و اینکه آنچه که نسخ شده و جوب است نه جواز و گرنه در آیه مواریث جمله‌ی [من بعد وصیّة] باید یاد شده باشد و این معنا ثبوت وصیّت را تأکید می‌کند، نه اینکه آن را نسخ نماید.

به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۱): کسی که هنگام مرگ، به خویشانش که ارث نمی‌برند وصیّت نکند، عملش را ختم به گناه کرده است.

و به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۲): وصیّت یاد شده چیزی است که خداوند برای صاحب این امر، یعنی میّت قرار داده است.

گفته شد: آیا برای وصیّت به خویشان حدّی هست؟

فرمود: کمتر چیزی که باید باشد يك سوّم از ثلث مال است.

از امام صادق علیه السلام است که^(۳): آن حقّی است که خداوند در اموال مردم

برای صاحب این امر قرار داده، گفته شد: آیا برای آن حدّ محدودی است؟

فرمود: بلی، گفته شد: چه مقدار؟

گفت: کمترین آن يك ششم و بیشترین آن يك سوم است.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۳، به نقل از تفسیر مجمع و عیاشی از قول امام صادق (ع)، و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۳، به نقل از فقیه و عیاشی از قول امام صادق (ع)، و عیاشی، ج ۱، ص ۱۶۸، ص ۷۷.

۳- همان مأخذ. همان صفحه، به نقل از عیاشی و عیاشی ج ۱، ص ۱۶۳، ص ۷۶.

آیات ۱۸۱-۱۸۷

فَمَنْ أَدَّاهُ وَبَعْدَ مَا سَمِعَهُ وَفَإِنَّمَا إِثْمُهُ وَعَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
 إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (١٨١) فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ
 بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٨٢) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا
 كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)
 (١٨٣) أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ
 أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ وَفِدْيَةٌ طَعَامِ مَسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ
 خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (١٨٤) شَهْرُ
 رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى
 وَالْفُرْقَانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى
 سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ
 وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)
 (١٨٥) وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
 فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (١٨٦) أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ
 الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٍ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ
 أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ
 بَاشِرُوهُنَّ وَأَبْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ
 الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَى
 اللَّيْلِ وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ
 فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ ءَايَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٨٧)

ترجمه

پس از آن هر کس که آن [وصیت] را پس از شنیدنش دگرگون کند، گناهِش بر گردن همان کسانی است که دگرگونش می‌کنند، خداوند شنوای داناست. پس هر کس که از وصیت کننده‌ای بیم اجحاف یا گناه داشته باشد و بین آنان [ورثه] آشتی دهد، گناهی بر او نیست که خداوند آمرزگار مهربان است. ای مؤمنان بر شما روزه مقرر گردیده است همچنانکه بر کسانی که پیش از شما بودند نیز مقرر شده بود، باشد که تقویٰ پیشه کنید. [روزه در] روزهایی اندک شمار است پس هر کس از شما که بیمار یا در سفر باشد، تعدادی از روزهای دیگر [روزه بگیرد] و برای کسانی که به دشواری آن را تاب می‌آورند کفاره‌ای است که غذای یک بینواست [در ازاء هر یک روزه] و هر کس به دلخواه خود خیری [افزون] انجام دهد چه بهتر. و اگر بدانید روزه گرفتن برای شما بهتر است. [ایام روزه] ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده است که راهنمای مردم است و آیات روشنگری شامل رهنمودها و جدا کننده‌ی حق از باطل در بردارد؛ پس هر کس از شما که در این ماه حاضر [مقیم] بود بر او است که روزه بگیرد و هر کس بیمار یا در سفر بود، باید تعدادی از روزهای دیگر [روزه بدارد]؛ خداوند برای شما آسانی می‌خواهد و برایتان دشواری نمی‌خواهد، تا سرانجام شمار [روزهای روزه] را کامل کنید و خداوند را برای آنکه رهنمونیتان کرده است تکبیر بگویید و باشد که سپاسگزار باشید. و چون بندگانم در باره‌ی من از تو پرسش کنند [بگو] من نزدیکم و دعای دعاکننده را وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم، پس به فرمان من گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند. آمیزش شما با زنانتان در شبهای روزه بر شما حلال شد، آنان [پیراهن تن] شما و شما [پیراهن تن] آنانید، خداوند می‌داند که با خود ناراستی می‌کنید، آنگاه از شما درگذشت و شما را بخشید، اینک [می‌توانید] با آنان درآمیزید و در طلب آنچه خداوند برایتان مقرر داشته برآید و بخورید و بیاشامید تا آنکه رشته‌ی سپید سپیده از رشته‌ی سیاه [شب] برایتان آشکار شود، سپس روزه را تا شب به پایان برید؛ و هنگامی که در مساجد معتکف هستید با آنان [زنان خود] آمیزن نکنید؛ این حدود احکام الهی است به آنها نزدیک نشوید [که مبادا تجاوز کنید]، بدینسان خداوند آیاتش را برای مردم روشن

می‌سازد باشد که تقویٰ پیشه‌کنند.

تفسیر

[فَمَنْ بَدَّلَهُ] یعنی نوشتن وصیت را تبدیل نماید، به این نحو که به آن عمل نکند و به پدر و مادر و خویشان وصیت نکند. یا مقصود این است: کسی که وصیت ثابت از جانب محتضر را تبدیل کند، خواه تبدیل‌کننده وصی باشد یا وارث یا شهود یا حاکم.

و مذکر بودن ضمیر، به اعتبار (مصدر باب افعال) [ایصاء] است (به معنای وصیت کردن).

[بَعْدَ مَا سَمِعَهُ] یعنی پس از آنکه فرض و حکم خدا را شنید بنابراین تقدیر اوّل، یا وصیت کردن را شنید بنابراین دوّم و تقيید به شنیدن، اشاره به این است که اینجا نیز مانند سایر تکالیف قبل از علم به تکلیف مؤاخذه‌ای نیست.

[فَأَنَّمَا إِثْمُهُ وَعَلَى الَّذِينَ يَبْدِلُونَهُ] گذاردن اسم ظاهر جای ضمیر برای این است که اشعار به علت حکم است و علاوه بر آن، به وسیله‌ی تکرار، زجر و نهی زیادی نیز حاصل می‌شود و حصر در اینجا، حصر قلب^(۱) ادّعایی

۱- حصر دو معنی دارد: الف) به معنی قصر مصطلح که نزد علمای بیان معروف است، اعم از اینکه از نوع قصر صفت در موصوف باشد، مانند [لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار]، یا از نوع قصر موصوف در صفت، مانند [ما محمد الا رسول صلى الله عليه وآله] ب) قصر مصطلح ادّعایی یا قرضی و استثناکه در اصطلاح به آن قصر نمی‌گویند (اصول فقه، ج ۱، ص ۱۲۶). قصر به اعتبار حال مخاطب بر سه قسم است: قصر

فرضی است.

زیرا که خدای تعالی، بر طریقه‌ی مخاطبه‌های عرفی سخن می‌گوید و اهل عرف وقتی که بخواهند در منع از چیزی و یا ترغیب بر چیزی مبالغه نمایند، می‌گویند: فلان کار را انجام بده که اجرای آن جز برای تو نیست. در این مورد، گویا متکلم ادعا می‌کند که به جا آورنده‌ی این فعل زشت می‌داند که این کار عقوبت دارد، ولی گمان می‌کند که عقوبت آن به گردن دیگری است و لذا آن فعل را انجام می‌دهد، پس به او می‌گوید: چنین نیست که تو گمان کرده‌ای، گناه آن تنها به خودت باز می‌گردد، و همچنین است مسئله در مورد ترغیب.

[إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ] خداوند شنواست آنچه را که وصیت کننده در حین وصیت کردن می‌گوید، یا آنچه را که تبدیل کنندگان در حین تبدیل می‌گویند. [عَلِيمٌ] به اغراض آنان داناست، پس مجازات می‌کند هر يك را بر حسب گفتار و هدفش، و این تهدید تبدیل کنندگان است.

[فَمَنْ خَافَ] فاء برای تعقیب است به اعتبار لازم حکمی که عبارت از علم به حکم است، گویا پس از آنکه معلوم شد تبدیل کننده‌ی وصیت گناه کرده است، فرمود: بدان که اگر تبدیل در راه اصلاح وصیت باشد گناه ندارد. [مِنْ مَّوَصِّ جَنَّاتٍ] در حالی که از باب و اشتباه از حق عدول کند، چنانچه در خبر تفسیر شده است.

افراد، قصر قلب، قصر تعیین، مثلاً اگر بگوییم [الشُّجَاعُ عَلَىٰ لَمَاعُوِيَه]، اگر مخاطب معتقد به اشتراك علی و معاویه در شجاعت باشد، قصر افراد نامیده می‌شود و اگر معتقد به عکس آن چیزی باشد که گفتیم، قصر، قصر قلب است و اگر مردّد باشد و نداند که کدام يك از آن دو شجاع هستند، قصر، قصر تعیین است. (البلاغة الواضحه، ص ۲۱۹).

[أَوْ إِثْمًا] اگر عدول از حقّ عمدی باشد و مقصود این است که زیادت‌تر از ثلث وصیّت کند یا به وارث ضرر بزند، به این نحو که مال میّت اندک باشد و وارث نیاز داشته باشد، یا اینکه بعضی از ورثه یا همه‌ی ورثه را از ارث محروم کند.

[فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ] یعنی بین وارث و کسی که به او وصیّت شده، یا بین وصیّت کننده و ورثه، صلح ایجاد کند، به این نحو که وصیّت را بعد از وفات وصیت کننده تغییر دهد یا اینکه وصیت کننده را از وصیّت به صورت زیان رسانی به ورثه در حال حیات منع کند.

همچنین اگر وارث خواست تا نگذارد وصیّت کننده نسبت به ثلث وصیّت کند، جلوی او را بگیرد.

[فَلَا أْتَمَّ عَلَيْهِ] در این تبدیل و در منع یاد شده، گناهی نیست.
 [إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] خداوند می‌بخشد گناهی را که توهم می‌شود بر تبدیل مترتب شود، پس از آنکه بر مبدل در آیه پیش گناه مسجل گشت.
 [رَحِيمٌ] رحم و تفضل می‌کند بر اصلاح کننده‌ی وصیّت، با این جمله رفع حرج و زحمت از اصلاح کننده نمود و به او وعده‌ی رحمت داد.

و اشکال کردن به این ترتیب که خوف از چیزی است که احتمال وقوع آن می‌رود نه از چیزی که واقع شده، در حالی که [خاف] در اینجا متعلق به وصیّت و عدول از حقّ در وصیّت است ناوارد است و در دفاع آن می‌توان گفت، معنای آیه این است: کسی از وصیّت کننده‌ای بترسد از باب اینکه او وصیّت کننده است و در حین وصیّت کردن، عمداً یا سهواً، از حقّ عدول کند. یا معنا چنین است: کسی که علم دارد که وصیّت کننده عمداً یا سهواً از حقّ عدول می‌کند، چون استعمال خوف در علم بسیار است و نیازی به برخی

از تکلفها و به زحمت افتادن‌ها نیست، و اخبار بر همین معنای اخیر دلالت می‌کند.

از امام باقر علیه السلام، پرسیده^(۱) شد از قول آیه‌ی [فمن بدلّه] فرمود: آیه بعدی آن آیه را نسخ کرده، یعنی آیه‌ی [فمن خاف من موص جنفاً أو ائثماً فأصلح بینهم فلا اثم علیه] یعنی، آن کسی که به او وصیت شده است اگر بترسد که وصیت کننده به چیزی وصیت کرده که خدا راضی نیست و خلاف حق است، پس گناهی نیست که آن را به حق و مرضی خدا و راه خیر بازگرداند. حمل این خبر بر تبدیل در حال حیات وصیت کننده جایز است.

از امام صادق علیه السلام است که^(۲): وقتی مردی وصیتی کرد، بر وصی حلال نیست که وصیت را تغییر دهد، بلکه باید طبق وصیت او انجام دهد، مگر اینکه وصیت به غیر آن چیزی باشد که خداوند به آن امر کرده که در این صورت عمل به وصیت ظلم و عصیان است.

پس جایز است بر وصی که آن وصیت را به حق بازگرداند.

مثلاً مردی چند وارث دارد، ولی همه اموالش را برای برخی از ورثه قرار می‌دهد و بعضی را محروم می‌کند، در این صورت، جایز است که وصی آن را به حق بازگرداند.

پس معنای [جنف] این است که به سوی برخی از ورثه میل پیدا کنی (وراث دیگرار محروم نمایی)، و [اثم] آن است که امر کنی به عمران و آبادی آتشکده‌ها و درست کردن شراب، که در اینجا برای وصی حلال است که به

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۳، به نقل از اصول الکافی و عیاشی و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۴، به نقل از ضحی.

هیچ يك از اینها عمل نکند.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا] چون این حکم نوع دیگری از تکلیف بود غیر از تکلیف اول که در معاملات بود، و نیز روزه از سخت‌ترین عبادت‌هاست لذا خدای تعالی صدر کلام را با ندا آورد تا زحمت تکلیف با لذت خطاب جبران و تلافی شود.

از امام صادق علیه السلام است که^(۱): لذت نداشتن زحمت و سختی عبادت را زایل می‌کند.

و مکرر گفته‌ایم که مقصود از ایمان در این جاها، ایمان عام است که به وسیله بیعت عمومی و قبول دعوت ظاهری حاصل می‌شود.

از امام صادق علیه السلام است^(۲) که از ایشان درباره‌ی این آیه و از قول خدای تعالی [كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ] پرسش شد، فرمود: همه این آیه‌ها شامل گمراهان و منافقان و هر کسی است که به دعوت ظاهری اعتراف داشته باشد. [كُتِبَ] در لوح محفوظ نوشته شده است یا در سینه نبی صلی الله علیه و آله یا در کتاب تدوینی الهی، یا اینکه واجب شده است.

[عَلَيْكُمْ الصِّيَامُ] صوم و صیام مصدر هستند از صام، یصوم، صوماً و در لغت به معنای مطلق امساک است و در شرع امساک مخصوص (مانند روزه گرفتن ماه مبارک رمضان و غیره) است.

[كَمَا كُنِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ] روزه يك عبادت قدیمی است که از زمان آدم علیه السلام واجب بوده، زیرا هیچ پیامبری نبوده مگر اینکه در

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۴، به نقل از مجمع.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۴، به نقل از عیاشی و تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۵، ص ۷۸.

شریعتش يك نوع امساك را توصیه کرده است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت^(۱) شده که اوّل آن انبیا آدم ۷ است، که روزه بر او واجب بود.

پس، تشبیه روزه‌ی ما به روزه‌های شرایع گذشته، در اصل امساك مخصوص شرعی است نه در جمیع خصوصات آن، زیرا روزه ما موافق روزه‌ی یهود و نصاری در وقت و عدد روزها و چیزهایی که باید از آنها امساك نموده، نبوده است.

[لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] باشد که متّصف به تقوی شده و آدمهای پاکیزه‌ای شوید، یا اینکه شاید شما از گناهان و انگیزه‌های نفس دوری کنید، زیرا امساك نفس از خوردنی و آشامیدنی در يك مدّت غیر عادی نفس را ضعیف می‌کند، و با ضعیف شدن نفس، انگیزه‌ها و مقتضیات آن نیز ضعیف می‌شود و قوّه عقل را که اقتضای اجتناب از بدیها در انسان دارد قوی می‌کند.

به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده که فرمود^(۲): اخته کردن امت من روزه است، و در خبر است کسی که نمی‌تواند نکاح کند، پس روزه بگیرد که روزه برای او اخته^(۳) کردن است.

و از امام صادق علیه السلام است که فرمود: روزه واجب است تا اینکه غنی و فقیر با هم مساوی شوند و این از آن جهت است که چون غنی هیچ وقت

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۴.

۲- مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۷۲. توضیح اینکه، در بعضی ادیان مجاز است که شخص برای راحت شدن از فشار غریزه‌ی جنسی و فرار از اعمال شهوی و نفسانی و شیطانی، خود را اخته کند، ولی در اسلام چنین امری مجاز نیست، لذا فرموده‌اند: همان اثری که از اخته کردن در نظر بوده است در دین

اسلام از روزه گرفتن حاصل می‌شود. ۳- صافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

گرسنگی را احساس نمی‌کرد تا به فقیر رحم کند، خداوند خواست که سختی گرسنگی را به غنی بچشاند تا نسبت به ضعیف رقت قلب یافته و به گرسنه رحم نماید^(۱).

[أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ] روزهای کم، زیرا عرف وقتی می‌خواهد از اندازه کمی کنایه آورد، کلمه‌ی [معدودات] را ذکر می‌کند یعنی روزهایی چند و [ایام] متعلق به [تتقون] است، به سبب همین قرینه و متعلق [الصَّيَام] محذوف است، مقصود از ایام، روزهای دنیا یا روزهای روزه است.

پس تعلق آن به [كُتِبَ] یا [صِيَام] صحیح نیست، چون اولی به معنی کلی (معدود است) و دومی به لفظ آن خلل می‌رساند، زیرا که بین مصدر و مفعولش فاصله واقع می‌شود و آن جمله بیگانه [لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] است و این مطلب جایز نیست، زیرا که در این صورت، عامل ضعیف می‌شود و نمی‌تواند عمل کند.

[فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا] یعنی در آن ایام که روزه گرفتن مقرر شده، اگر بیمار باشند [أَوْ عَلَى سَفَرٍ]، یا در سفر باشند، فقها درباره‌ی حد سفر و شرایط آن و شرایط قصر و شکستن روزه و حد مرض و موارد خوردن روزه به تفصیل شرح داده‌اند.

[فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ] عوض آن روزهایی که روزه نگرفته، یا معنا این است که بر اوست چند روز از روزهای دیگر، [عَدَّة] با نصب خوانده شده است، به تقدیر فعلی که آن را نصب بدهد.

و تقدیر آیه این است: [فليصم عدّة من ایام آخر] و ظاهر این آیه

دلالت می‌کند بر اینکه در هر دو مورد سفر و مرض، خوردن روزه و انتقال به بدل لازم است، چون خدای تعالی قضیه را شرطیه آورده و لازمه شرط را که همان مرض و سفر است، زمانش را جایگزین زمان روزه‌هایی نموده که نگرفته و بدون قید، آورده که نشان دهد این جزا لازمه‌ی این شرط مطلق است.

از طریق عامه، اخبار زیادی است که دلالت بر افطار کردن در سفر می‌کند و اگر تقدیر شرط را بخواهیم چنین بگیریم که: [پس روزهای چندی از روزهای غیر ماه رمضان را روزه بگیرد اگر افطار کند]، خلاف ظاهر است و در عین حال می‌گوییم: اگر دلیل نباشد که گفته‌ی ما را در مقابل عامه ثابت کند، در آن صورت، چون آیه از مجملات قرآن محسوب می‌شود که نیاز به روشن شدن دارد، و برای ما آن را مانند سایر مجملات قرآن بیان کرده‌اند.

زیرا که گرفتن احکام از محض الفاظ قرآن، به ویژه مجملات آن، جز تفسیر به رأی، چیزی نیست که حتی اگر به حق هم برسد باز خطا کرده است و جایگاه او آتش است.

[وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ] و آنها که قدرت بر فدیة دارند، [طاق الشیء طوقا و اطاقه و اطاق علیه قدر]، یعنی قدرت بر شیئی پیدا کرد و بنا بر همین قرائت گفته شده: در ابتدای اسلام مردم عادت به روزه گرفتن نداشتند، لذا خداوند آنها را بین روزه و فدیة مخیر نمود، سپس این حکم نسخ شد.

یا اینکه مقصود این بوده که بر کسانی که می‌توانند روزه بگیرند، از بیماران و مسافران، فدیة بدهند، سپس دستور به وجوب آن داد یعنی وجوب روزه، یا اینکه مراد این بوده که بر کسانی که می‌توانند روزه بگیرند، از بیمار

یا مسافر که قبلاً روزه‌شان را خورده‌اند و حالا عوض آن را می‌گیرند، فدیة است، یعنی مخیرند بین روزه و فدیة.

سپس، تخییر نسخ شد و فقط روزه ماند و تنها فدیة در حالتی ماند که به جای روزه‌هایی که خورده‌اند و نتوانسته‌اند تا ماه رمضان بعد بگیرند، باید فدیة دهند.

ممکن است مقصود این باشد که امثال پیرمردان و پیرزنان و زنی که بچه‌اش را شیر می‌دهد و کسی که زیاد تشنه می‌شود، اگر نتواند روزه بگیرد، واجب است روزه را بخورد، اگر می‌تواند روزه بگیرد مخیر بین روزه و فدیة می‌باشد و در اخبار به اکثر این وجوه اشاره شده است.

و [يَطْقُونَهُ مِنْهُ] به ادغام تاء در طاء بعد از تبدیل، و [يَطْيِقُونَهُ] و [يَطْيِقُونَهُ] که ملحق به باب [فَعْلَلَّ وَ تَفَعَّلَلَّ] شود که اصل آنها از [يُطْيِقُونَ] و [يُنطِيقُونَ] باشد خوانده شده است و همه‌ی اینها از طوق به معنای قدرت است، یا از قلاده و زنجیر است که افاده‌ی معنای تکلف، جهد، زحمت و مشقت را نیز می‌کند.

بنابراین، قرائت معنای آیه چنین می‌شود: بر کسانی که روزه بر آنها سخت است و با روزه گرفتن به زحمت می‌افتند، مانند پیرمردان و پیرزنان، و زنان شیرده، صاحبان عطش، می‌توانند فدیة بدهند و در این صورت، دیگر در آیه اشکالی نیست، پس آیه مانند سایر مجملها، مجمل است.

[طَعَامٌ مِسْكِينٍ] يك مدّ از طعام یا دو مدّ چنانچه برخی گفته‌اند.
[فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا] یعنی به طور مجرد مطلق عمل خیری انجام دهد، یا کسی که به طریق طاعت در ادای فدیة، خیر انجام دهد به اینکه فدیة را زیادت‌تر کند، یا اینکه بین روزه و فدیة جمع نماید (یعنی هر دو کار را انجام

دهد) یا اینکه کسی که تطوَّع کند (بر رغبت فرمانبرداری کند)، بهتر از همه‌ی طاعت‌های دینی است.

[فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَنْ تَصُومُوا] یعنی ای مردم که مخیر بین روزه و فدیة هستید، یا بیمان و مسافران، یا قضا کنندگان روزه‌ها و آنان که مخیر یا معذورند و یا به سبب روزه به زحمت می‌افتند، یا اینکه مقصود، مؤمنان باشند بنابر اینکه کلام مستقل بوده و تشویق به روزه نماید، بدون اینکه آنچه که بر آن مقدم شده نظر بنماید.

[خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ] اگر شما از اهل علم باشید، یا اگر می‌دانید که آن بهترین چیزی است که اختیار کرده‌اید (در آن صورت اگر روزه دارید برای شما بهتر است).

[شَهْرُ رَمَضَانَ] مبتدا است و خبر آن [الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ] است و ممکن است این جمله صفت (شهر رمضان) باشد و خبر آن که [هذه الأيام] باشد محذوف باشد، یا اینکه [شهر رمضان] خبر مبتدای محذوف است، به این نحو [هذه الأيام شهر رمضان] یا بدل است از [صيام] به تقدیر مضاف که می‌شود [صيام شهر رمضان] و وجه نزول قرآن در ماه رمضان، با اینکه قرآن در طول بیست و سه سال نازل شده، این است که قرآن در يك جا از مقام جمع و از نزد حکیم خبیر به بیت المعمور که در آسمان چهارم و در مقابل کعبه و مقام قلب نبی ﷺ قرار گرفته نازل شده و از آنجا به طور تفصیل در مدّت مذکور بر سینه نبی ﷺ نازل شده است و هر سال از بیت المعمور بر سینه‌ی نبی ﷺ یا وصی او از تأویل قرآن و متشابهات آن نازل می‌شود.

همان چیزی که خدا بخواهد از قبیل نسخ منسوخ و اثبات مثبت، و اطلاق مطلق و تقیید مقیّد و تعمیم عامّ و تخصیص خاصّ.

طبق آنچه که روایت شده، بیشتر کتابهای آسمانی در ماه رمضان نازل شده، زیرا ماه رمضان ماه حبس نفس است از توجه به نیروها و ادراکات ظاهری و از خواسته‌ها و آرزوهای نفسانی، و تا زمانی که - نفس که از آن تعبیر به سینه می‌شود - از توجه به دار دنیا حبس نشود، آماده‌ی نقش بستن غیبی و مشاهده و سماع از غیب نمی‌شود.

و به اعتبار تأویل ماه رمضان عبارت از مقام ظهور نفس است به امساک از غیر خدا و توجه به خدا و به همین جهت ماه رمضان نامیده شده است، زیرا که رمضان نام خدای تعالی است.

تحقیق اینکه قرآن مبین هدایت است

[هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ] لفظ [من] از

حروف بیانیّه است.

بدان که فرستادگان و رسولان خدا در مقامات و درجات با هم تفاوت دارند، زیرا مقاماتی که در لطایف رسالت و درجات آنهاست، نهایتی ندارد. امّهات آن درجات، گاهی به صد هزار، و گاهی به صد و بیست هزار و گاهی به صد و بیست و چهار هزار محدود می‌شود و برخی از آن مقامات و درجات، بالای بعضی دیگر است و هر يك از آن درجات برتر بر پایین تر احاطه دارد، به این معنا که مرتبه‌ی پایین از جمله درجات مرتبه بالاست.

و هر مقامی، صاحبی از رسولان دارد، زیرا هر مقامی لطیفه خاصی از لطایف رسالت را اقتضا می‌کند و هر لطیفه‌ای از آن لطایف در رسولی از رسولان ظاهر می‌شود و هر رسولی که به مقام عالی برسد، بر رسولانی که در درجه پایین تر قرار دارند احاطه دارد و آنان از جمله شوون و درجات او

می‌شوند، هر کتاب و شریعتی که از پیامبران برتر باشد، بر شرایع و کتابهای پایین‌تر احاطه دارد و آن کتاب و شریعت، از آخرین و عالی‌ترین مقامات رسولی که آن کتاب و شریعت را آورده نشأت می‌گیرد و از آنجا به مقام صدر رسول نازل می‌شود.

لذا، رسالت محمد ﷺ، آخرین مقامات رسالت است، مقامی که فوق امکان است و آن مقام جمع مطلق است که بالاتر از آن مقامی نیست. به خلاف سایر مقامها که در آنها از يك وجه پراکندگی هست، اگر چه آن پراکندگی به وسیله تقیید به امکان و جدا شدن از وجوب حاصل شده باشد. از همین جاست که انبیا و کتابها و شرایع آنان، زیر پرچم و کتاب و شریعت محمد ﷺ قرار گرفته‌اند و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت، و کهنه شدن و نسخ به کتاب و شریعت او راه نمی‌یابد و نام قرآن مخصوص به کتاب او است.

زیرا قرآن مصدری است که از قرأ قرآناً، به معنای جمع کرد جمع کردنی، گرفته شده است، اگر چه از قرأ قرآناً به معنای تلاوت و خواندن گرفته شده باشد، زیرا آن نیز از قرأ به معنی [جمع] مأخوذ است.

تنها کتابی که ناشی از مقام جمع مطلق است، کتاب محمد ﷺ است، نه سایر کتابها که آنها ناشی از مقامات امکان هستند، که هیچ يك از آنها خالی از پراکندگی نیست.

کتابی که از مقام عالی به مقام صدر و طبع نازل شده، دارای دو وجه است: يك وجه به عالم مقام عالی و يك وجه به عالم مقام دانی.

به اعتبار آن وجهی که به عالم مقام نازل است مفصل است، مانند تفصیلی که آن مقام دارد و ظاهر است به همان اندازه‌ای که آن مقام ظهور

دارد و فارق نسخه‌های مقام عالی و اشباح^(۱) عالم پایین تر است. پس قرآن با تفصیلش، بیّنات و اضحات، یعنی روشن و واضح است و به اعتبار آن وجهی که به سوی عالی است، عبارت از هدایت است و به اعتبار وجهی که به سوی پایین است عبارت از فرقان است.

[فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ] این جمله فرع جمله‌ی قبل است، یعنی وقتی که ماه رمضان ماه نزول قرآن است، پس لازم است بر شما از غیر خدا در آن ماه امساک کنید و روزه بدارید و همچنین، از خواسته‌های مقام دانی شما که همان مقام نفس است، امساک نمایید، تا اینکه خواسته‌های روح و باب غیب بر شما باز شود.

پس کسی از شما که حاضر باشد، نه مسافر، باید روزه بگیرد. چنانچه امام صادق علیه السلام این گونه تفسیر نموده^(۲) و در ردّ کسی که در سفر بین صوم و افطار مخیر می‌کرد، فرمود: چه قدر آیه واضح و بیّن است. کسی که حاضر باشد، روزه بگیرد و کسی که مسافر باشد، روزه نگیرد، پس امام علیه السلام، مفهوم مخالفت را معتبر دانس و مفاهیم اگر چه حجّت و دلیل نیستند، ولی در مقام خطابه و جدل معتبر است. [فَلْيَصُمْهُ] پس باید در آن ماه روزه بگیرد. [وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا] و اگر بیمار باشد، نگیرد، البته مرضی که به سبب آن روزه ضرر داشته باشد.

۱- اشباح یعنی سایه‌ها، و از این رو است که این عالم نمود و سایه‌ای از عالم بود و مثالی از عالم مثل است. از این رو، علی (ع) در خطبه اول نهج البلاغه آن را عالم اشباح نامیده است.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، به نقل از اصول الکافی، فقیه، تهذیب... و تفسیر عبّاشی، ج ۱، ح ۱۸۷، ص ۸۱.

[أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ] (یا در سفر باشد، زمان آن ایام دیگری است)، به مفهوم مخالف در اینجا تصریح شده، یعنی کسی که در ماه رمضان حاضر نیست روزه نگیرد و بر او واجب است به عدد روزهایی که روزه نگرفته در غیر رمضان از روزهای دیگر روزه بگیرد.

و امر به افطار در بیماری و سفر را تأکید نموده، اول با تصریح دوم با اشاره و سوم با تأکید مفهوم مخالف.

[يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ] پاسخ پرسش مقدّر است، گویا که گفته شده: خداوند چه قصد کرده از اینکه گاهی امر به روزه می‌کند، سپس امر به افطار و روزه‌ی بعد از افطار؟

پس می‌فرماید: خداوند به شما آسانی را قصد کرده و حکم را آسان خواسته است.

[وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ] و سختی برای شما نخواسته است، و در روزه گرفتن در حال سفر و بیماری، سختی شدید است، و اینکه اجازه داده است روزه را بخورید به دلیل آسان گرفتن بر شماست.

[وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ] (و باید که عده را کامل کنید)، این جمله عطف است و به اعتبار معنا، گویا که گفته است: برای اینکه روزه بر شما سخت نشود و برای اینکه عدد را تکمیل کنید...

و اینکه عدول نمود به [یرید الله] برای اینکه تصریح به اراده‌ی خدا بکند و این به جهت بزرگداشت و مورد لطف قرار دادن آنان است.

پس جمله‌ی اول علت ترخیص در خوردن روزه است و این جمله علت امر به روزه گرفتن در روزهای دیگر است.

[وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ] علت امر به مطلق روزه است،

زیرا روزه صورت تبرّی و بیزاری جستن است و با تبرّی موانع قلب از توجّه به خدا و عظمتش برداشته می‌شود و با توجّه به عظمت و کبریای خدا ظاهر گشته، و با ظهور عظمت و کبریا، غفلت و نسیان مرتفع می‌شود، زیرا آن دو حاصل نمی‌شود مگر از ناحیه‌ی استتار و زیر پرده ماندن عظمت خدای تعالی.

چنانچه مولوی رحمته‌الله گفته است:

لاتؤاخذن نسینا شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم گناه

زانکه استعمال تعظیم او نکرد

و رنه نسیان در نیابردی نبرد

با از بین رفتن نسیان و غفلت از منعم درباره نعمت، شکر حاصل

می‌شود و لذا گفتار قبلی را تعقیب نمود به قول خدای تعالی:

[وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] یعنی در مورد نعمت نظر به منعم بکنید و آن از

بزرگترین مقامات انسان است.

و چون روزه گرفتن موجب تکبیر و تعظیم خداست، خدای تعالی در

آخر ماه روزه یعنی شب فطر بعد از نماز، در رفتن به سوی نماز عید، تکبیر را

با کیفیت خاصی مستحب نموده که در کتب فقهی یاد شده است.

[وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي] این عبارت جمله مستأنفه است، بنا بر

اینکه واو برای استیناف بیاید، ولی آمدن واو برای استیناف محض، بدون

اینکه نوعی ربط با سابق داشته باشد، جداً بعید است.

پس اگر خواستی، نام آن را استیناف شبیه به عطف بگذار، یا اینکه

عطف به اعتبار معناست، گویا که گفته شده: هر گاه پرسش کنند، از طاعت من

بگو بر شما روزه واجب شده است .

و هرگاه از نسبت من بپرسند، بگو من نزدیکم...

چون مقصود از پرسش خدا، پرسش از نسبت خدا با بندگانش است،

بنابراین، به قرینه، پرسش با بندگانش را پاسخ می‌دهد.

تحقیق قرب و نزدیک بودن خدای تعالی

[فَأَنِّي قَرِيبٌ] یعنی به آنان پاسخ بده که خدا نزدیک است، زیرا من

نزدیک هستم و آن از قبیل نشستن سبب جای مسبب است.

و نزدیک بودن خدای تعالی، قرب مکانی و زمانی و شرفی و رتبه‌ای

نیست، بلکه قرب خداوند هیچ ماهیتی ندارد تا اینکه حدّ و تعریف داشته باشد

و کیفیتی ندارد تا با رسم تعریف شود، بلکه قرب خداوند، نزدیک بودن قیومی

است، مانند قرب آنچه که قوام و استواری اشیا به آن است، بلکه مانند قرب

وحدت به مراتب اعداد است.

زیرا وقتی به مراتب اعداد نظر شود، در آن جز وحدت صرف یافت

نمی‌شود، بدون اینکه چیزی به آنها ضمیمه شده باشد، با اینکه مراتب اعداد

غیر از وحدت است و آثار و خواص آنها غیر از آثار و خواص وحدت است.

پس وحدت، نزدیکترین اشیا به اعداد است و در عین حال، دورترین

اشیا است به آنها، تا آنجا که گفته شده که وحدت ضد اعداد است.

پس چقدر نزدیک هستی تو ای کسی که برای تو وحدانیت عدد است و

چقدر دوریم ما که موصوف به کثرت هستیم و چه خوب گفته شده است:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم

برای اشاره به این قرب، امام علیه السلام فرموده است^(۱): داخل در اشیا است نه مانند دخول چیزی در چیزی، اشاره به این است که کیفیت پذیر نیست. و این نزدیک بودن نتیجه‌ی رحمت رحمانی است که در آن همه‌ی اشیا مساوی هستند و برای خدا، قرب دیگری نیز هست که نتیجه‌ی رحمت رحیمی خداست.

در همین نزدیک بودن است که برتری جویندگان (در راه و صول) به هم برتری می‌جویند و در آن از همدیگر سبقت می‌جویند، با همین قرب، خداوند بر بندگانش در هر روز، در شأنی تجلی می‌کند. یکی از لطیفه پردازان درباره نزدیک‌ی خدا با بنده، این گونه اشاره دارد:

بیزام از آن کهنه خدایی که تو داری

هر روز مرا تازه خدایی دگرستی

این قرب برای کسی حاصل می‌شود که به اختیار از کثرتهای نفسانی خود مقداری بریده باشد و خداوند مقداری از وحدتش را به او پاداش داده است.

کسی که از این قرب چیزی در او نباشد، ملعون، مطرود و مبعوض می‌شود و هر کس که بهره‌ای از آن دارد، مشمول رحمت و دعوت و رضای الهی است.

همین لذت قرب و اقتضای شدت لذت است که ریاضت و مجاهدت و شب زنده داری و تشنگی نیمروز بر سالکان، آسان شده است و اگر لذت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱.

نبود، هیچ کس بر نفس و شهوات آن غالب نمی‌شد.

روایت شده است که اعرابی از رسول خدا ﷺ پرسید: آیا پروردگار ما نزدیک است که با او مناجات کنیم، یا دور است که او را صدا بزنیم؟ پس آیه نازل شد^(۱).

بعضی گفته‌اند که گروهی از رسول خدا ﷺ پرسیدند: چگونه خدا را بخوانیم؟ پس این آیه نازل شد^(۲).

اجابت و عدم اجابت دعای بندگان

[أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ] [أُجِيبُ] خبر بعد از خبر است، یا جمله استینافیه و پاسخ از پرسش مقدر است، [الدَّعْوَةُ] یا به معنای مصدری است، یا به معنای آن چیزی است که به خاطر و برای او دعا می‌شود. [الدَّاعِ] وصل است به نیت وقف، و انداختن یاء از [دعان] برای اشاره به این است که دعای هر دعا کننده از رسیدن به مقام ذات قاصر است، به این نحو که دعوت شونده عبارت از ذات است، بی آنکه عنوانی برای او باشد. جمله‌ی [اذا دعان] شرط است که جزایش به قرینه‌ی جمله قبلی حذف شده است و اسقاط یاء متکلم و اکتفا کردن به نون^(۳) و قایه و کسره‌ی آن برای همان اشعار و اشاره‌ای است که گفتیم.

[إِذَا] ظرف اجابت نیست، خواه متضمّن معنی شرط باشد، به این نحو که [اجیب] پاسخ آن فرض شود، خواه چنین نباشد به اینکه متعلّق به [اجیب]

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۷. ۲- همان مأخذ.

۳- نون و قایه نونی است که در موقع اتصال فعل به ضمیر متصل یا (ی) به آخر فعل و قبل از ضمیر می‌آید، مانند دعائی که دعا فعل ون نون و قایه، ی متکلم است.

باشد که یاد شده، زیرا در اخباری که دلالت بر تأخّر اجابت از وقت دعا می‌کند، [إِذَا] منصوب است و [دَعَانِ] یا اینکه می‌گوییم: آن ظرف اجابت است ولیکن مقصود این است که اگر دعا کننده مرا بخواند نه غیر مرا، خواه آن غیر، از نامهای من باشد یا از غیر نامهای من، حتماً بدون مهلت و تأخیر پاسخ او را می‌دهم.

زیرا انسان وقتی که مظهر شیطان باشد، آن را می‌خواند، خواه دعای او با لفظ الله و رحمن و رحیم باشد یا با غیر آن الفاظ، و اگر انسان مظهر شیطان نباشد و متوجه به سوی رحمن شود، در این صورت اگر در يك مقام خاص توقف کرد و خود را به حدی محدود نمود، دعای او از آن حدّ تجاوز نمی‌کند، بلکه خدا را می‌خواند به عنوان ظهور خدا در آن مقام، بنابراین، دعا کننده اسم را می‌خواند نه مسمی را.

و اگر در حدی محدود نباشد و در مقامی توقف نکند، دیگر عنوانی که خدا را به آن عنوان می‌خواند مسمی نیست، بلکه اسم است و دعا کننده مسمی را می‌خواند، به این نحو که نامها را بر آن واقع می‌کند، و در این هنگام، اجابت خدا از وقت دعا تأخیر پیدا نمی‌کند، بلکه می‌گوییم در این صورت خدا دعا کننده است.

و در این مورد مولوی رحمته الله علیه گفته است:

چون خدا از خود سؤال وکد کند

پس دعای خویش را چون ردّ کند

شرطهای استجاب دعا که از اخبار زیادی استفاده می‌شود، بر این

معنی دلالت می‌کند و خداوند دعای دعا کننده را اجابت می‌کند در صورتی

که ذات خدا را بخواند نه غیر ذاتش را، یعنی اینکه دعا کننده الهی شود نه

شیطانی، و نه اینکه بر حدّی توقف نماید.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که او آیه [ام من یجیب المضطرّ اذا دعاه...] را خواند^(۱)، پس از او پرسیدند، چه شده که ما دعا می‌کنیم ولی استجابت برای ما حاصل نمی‌شود؟ پس فرمود: جهت عدم استجابت دعا این است که شما می‌خوانید کسی را که نمی‌شناسید، درخواست می‌کنید چیزی را که نمی‌فهمید، پس اضطرار این است، و زیادی دعا همراه با کوری از خدا، از نشانه‌های خواری است.

کسی که نفس را در برابر خدا خوار ندارد و قلب و سرّش را تحت قدرت خدا قرار ندهد، با پرسش خویش بر خدا فرمان رانده و گمان کرده است که درخواستش دعاست، این چنین حکم و امر بر خدا، مانند جرأت و جسارت بر خداست.

پس قول امام علیه السلام، [کسی را می‌خوانید که نمی‌شناسید^(۲)] اشاره به احتجاب از خداست به سبب حدود و قول او [اضطرار عین دین است] اشاره به این است که متدین کسی است که از وسایل دنیا منقطع شده و در توّسل به خدا مضطرّ باشد.

و این معنا تحقّق نمی‌یابد مگر وقتی که از انانیت و حدود آن کاملاً خارج شود.

طبق قول امام علیه السلام، [زیادی دعا با عدم شناخت و کوری از خدا از علایم خواری است].

اشاره به این است که در این صورت مظهر شیطان می‌شود نه مظهر

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۸.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۶۸.

رحمان و امام علیه السلام، با این گفتار که [کسی خواری خود را تحت قدرت خدا نیاورد... تا آخر حدیث].

خواسته استشهاد کند بر اینکه کثرت دعا با کوری از خدا، نشانه‌ی این است که دعا کننده مظهر شیطان شده است، و به حکم شیطان بر خدا حکم می‌کند.

پس معرفت خدا و فهمیدن آنچه را که می‌پرسد و قطع شدن وسایل که عبارت از همان دین است، غلبه کردن سلطنت خدا بر انانیت عبد، از شرطهای استجاب دعاست که از این خبر استفاده می‌شود.

و همه‌ی اینها دلالت می‌کند بر اینکه، اگر عبد از انانیت (من بودن - خودخواهی) خارج نشود، خدا را نمی‌خواند، بلکه بر خدا حکم می‌کند، یا غیر او را می‌خواند.

در خبر دیگر از امام صادق علیه السلام است که هر کس اطاعت خدای را در آنچه که به آن امر کرده بنماید، سپس او را بخواند، از جهت دعا خداوند دعای او را اجابت می‌کند.

گفته شد: جهت دعا چیست؟

فرمود: نخست حمد خدا را می‌کنی و نعمتهایی را که خدا به تو داده یاد آور می‌شوی، پس از آن شکر می‌کنی، سپس صلوات بر نبی صلی الله علیه و آله می‌فرستی، بعد گناهانت را یاد آور می‌شوی و به آنها اقرار و اعتراف می‌کنی، سرانجام از گناهانت به خدا پناه می‌بری، پس این جهت دعای او است^(۱).

در خبر دیگر از امام صادق علیه السلام است در پاسخ کسی که پرسش از

مستجاب نشدن دعا نمود، فرمود: چون شما به عهد و پیمانی که با خدا بستید وفا نمی‌کنید^(۱).

در خبر دیگری از امام صادق علیه السلام است: کسی که از استجابت دعایش خوشحال می‌شود، باید محل کسب خویش را پاکیزه کند (یعنی کسب حلال داشته باشد)^(۲).

در خبر دیگر از امام صادق علیه السلام است: باید از همه‌ی مردم نومید شوند و جز امید به خدا برایشان باقی نماند^(۳).

همه‌ی اینها دلالت می‌کند بر اینکه شرط دعا، خروج از انانیت و ذلیل بودن تحت قدرت خداست و این امر تا زمانی ادامه می‌یابد که دیگر خدا مورد دعاست.

یا می‌گوییم: [اذا] ظرف اجابت است، اما مقصود این است که دعا کننده وقتی که مرا بخواند، یعنی مطلوب از خواندن من ذات من باشد نه چیز دیگر از امور دنیا و آخرت.

یا مقصود این است که دعا کننده وقتی که مرا بخواند - نه غیر مرا، که در آن صورت، چون مظهر شیطان شده در حال خواندن من، او را می‌خواند - آنچه که از من خواسته است در صورتی که صلاح او باشد یا برای او ذخیره می‌کنم یا به او می‌رسانم، و اگر صلاح او نباشد با چیز دیگری دعای او را اجابت می‌کنم که صلاح او باشد.

در خبر است که^(۴) عبد دعا می‌کند، پس خداوند به دو ملایکه

۱- صافی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۲- صافی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۳- صافی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴- صافی، ج ۱، ص ۲۰۵.

می‌گوید: دعای او را اجابت کردم، ولی او را همان حاجتش حبس نمایند.
در خبر دیگری است که هیچ کس خدا را نمی‌خواند، مگر اینکه
خداوند اجابت می‌کند او را، اما ظالم و ستمکار دعایش مردود است تا توبه
کند.

و اما کسی که دعایش به حق است خداوند دعای او را مستجاب کرده
و بلا را از او بر می‌گرداند، به نحوی که خودش هم خبردار نمی‌شود.
یا اینکه ثواب زیادی را برای موقعی که او به آن محتاج است، ذخیره
می‌کند و اگر آنچه که عباد در خواست کرده به صلاح و خیر او نیست که داده
شود، خداوند نمی‌دهد و امساک می‌کند.

[فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلِيَوْمِ مَنُوا بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ] از آن رو که
خدای تعالی روزه را مقرر داشت و روزه جز امساک و خودداری از لذتها و
خواسته‌های حیوانی نیست، لذا مقام سخن مقام آن است که درباره جماع و
خوردن و نوشیدن و حلال و حرام بودن باشد، که آیا در شب همچون روز حرام
است؟

پس خدا جواب می‌دهد:

(وقتی که خداوند وجوب روزه را ذکر فرمود و روزه هم جز امساک از
خواسته‌های حیوانی چیزی نیست، مقام این شد که از جماع و خوردن و
آشامیدن در شب بپرسند که آیا اینها در شب حلال‌اند یا حرام؟ چنانچه در
روز حرام هستند.

پس خداوند به این پرسش پاسخ داد و فرمود: [أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ

الصِّيَامِ] شب و روز روزه یعنی شب ماه رمضان.

[الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ] رفت: عبارت از جماع و زنا است و تعدیه

آن به وسیله [الی] به جهت تضمین معنی تقرب یا توجه است.
 [هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ] علت آوردن برای حلال کردن جماع است، و تشبیه
 به لباس از جهت تلازم بین زنان و مردان و شدت نیاز بین آن دو است، و
 مقصود از آیه، آگاه کردن بر این است که صبر کردن بر آمیزش برایتان بسیار
 اندک و اجتناب از آنها سخت است.

[وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ] طبق ظاهر لفظ، این جمله پاسخ از پرسش مقدر
 است.

اما بنابر آنچه که روایت شده، همخوابی با زنان در ماه رمضان در
 شب و روز حرام بود، چنین بود که هرکس در شب می‌خوابید خوردن و
 آشامیدن هنوز برای او حرام بود، یا اینکه حکم چنین بود که اگر کسی در شب
 می‌خوابید خوردن و آشامیدن و مقاربت بر او حرام بود.

بنابراین، این آیه نازل شد و آن آیه استیناف است برای ابتدای حکم
 دیگر که ناسخ حرمت است.

قول خدای تعالی [عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ]، این
 وجه را تأیید می‌کند، و خیانت کردن به خدا و رسول به سبب وفا نکردن به
 شرطی است که در پیمان با خدا بر آن قرار گذاشته‌اند، که آن خیانت به
 خودشان است، زیرا که با این کار دشمن نفس را تقویت می‌کنند که بر ضد
 ایشان عمل کند.

[فَتَابَ عَلَيْكُمْ] به اینکه آنچه را که از جماع در شب روزه و خوردن
 و آشامیدن بعد از خواب حرام شده بود، ترخیص نمود و اجازه فرمود.

[وَعَفَا عَنْكُمْ] یعنی از کاری که قبل از ترخیص و مجاز بودن انجام
 داده بودید عفو نمود.

[فَأَلَّيْنِ بَشِيرٌ وَهْنٌ] از الان می‌توانید در شب ماه رمضان با زنان

مباشرت نمایید.

پس لفظ [الان] ظرف ترخیص است که از هیأت امر استفاده می‌شود، و [ليلة الصيام] ظرف مباشرت است، زیرا تقیید مباشرت به آن، زمان حاضر مقصود نیست.

به مباشرت، تنها گذراندن شهوت طلب نکنید.

[وَأَبْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ] طلب کنید آنچه را خداوند بر شما

واجب کرده است، از روزه گرفتن و نگهداشتن روزه و امتثال آن.

یا اینکه طلب کنید آنچه را که خداوند برای شما نوشته است و آن را در همخوابی با زنان قرار داده، از قبیل انس گرفتن و آرامش پیدا کردن با زنان، و فارغ شدن قلب به سبب خالی کردن شهوت، یا آنچه که خداوند برای شما واجب کرده است از فرزند، زیرا که حصول فرزند واجب تکوینی است. زیرا خلق شهوت در مردان و زنان و قرار دادن آلات شهوت به نحوی که از گذراندن شهوت، فرزند متولد شود، امر به حصول فرزند و واجب شدن آن است.

به هر حال، معنای آیه این است که امر خدا را در همخوابی زنان

فراموش نکنید.

[وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ] یعنی خیلی واضح ظاهر شود.

[لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ] آنچه از

ظاهر آن به ذهن می‌آید این است که [من الفجر] تعلیل باشد، یا اینکه [من] برای ابتدا باشد، از این رو، در آغاز اسلام (صدر اول) به هر دو خط نگاه می‌کردند و هر وقت دو خط از همدیگر متمایز می‌شد، از خوردن و آشامیدن

امساک می‌کردند.

محتمل است که [من] برای تبعیض یا بیابته باشد، و جار و مجرور حال از [الخیط الایض] باشد.

پس آیه، مانند سایر آیات از مجملات است، و برای ما آیه را بیان کرده‌اند به اینکه مقصود خطّ سفیدی است که سیاهی شب آن را احاطه کرده و آن دو خط در ابتدای ظهورشان مانند دو ریسمان ممتد هستند، ولی خدای تعالی آن دو را تشبیه به دو خط ممتد کرده است تا اینکه مبالغه در امساک نماید که از ابتدای ظهور دو خطّ امساک حاصل شود.

در کتب تفاسیر، اخبار متعددی در وجه نزول آیه یاد شده است و [حتّی یتبین] غایت مباشرت با زن و خوردن و آشامیدن همه است.

[ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ] گویا که فرموده باشد: پس روزه بگیرید، سپس روزه را به اتمام برسانید و به سبب آنکه غایت آن که اتمام روزه داری باشد بیان شده، دیگر کلمه‌ی [صوموا] ضرورت نداشته (نفرموده صوموا ثمّ اتمّوا الصیام) و غایت آن را که اتمام صیام باشد، یاد کرده‌است.

[إِلَى الْأَيْلِ] اوّل شب عبارت از اول غروب است، چنانچه بیشتر اهل هیأت و منجمان و اهل عرف بر همین معنا هستند (اوّل غروب را اوّل شب می‌دانند).

یا اینکه مقصود اوّل مغرب شرعی است، چنانچه اهل شرع از شیعه، قایل به آن هستند.

[وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ] بیان حدّ دیگر از حدود همخوابی با زنان است که آن وقت اعتکاف شرعی است که حرام است، چه شب باشد و چه روز، اینکه از بین انواع محرّمات تنها این یکی

(جماع با زنان) را یاد کرده، برای این است که اعتکاف با روزه تناسب دارد، چون روزه شرط اعتکاف است.

[تِلْكَ] احکامی که از اوّل قول خدای تعالی [کتب علیکم الصّیام] تا اینجا ذکر شد، [حُدُودُ اللَّهِ] یعنی حدود خدا هستند که خداوند آنها را قرقگاه خود قرار داده تا اینکه مؤمنان از آن تجاوز نکنند که در صورت تجاوز، در هلاکت و عذاب واقع می‌شوند.

به پیامبر ﷺ نسبت داده شده^(۱) که فرمود: هر پادشاهی قرقگاه دارد، قرقگاه خدا محرّمات الهی است. هر کس دور و بر آن قرقگاه بچرد، نزدیک است که در آن قرقگاه واقع شود.

[فَلَا تَقْرُبُوهَا] مبالغه‌ی در نهی از محرّمات است، مانند نهی آدم ﷺ از نزدیک شدن به درخت.

[كَذَلِكَ] یعنی این چنین است بیان کردن آیات احکام و حدود محرّمات.

[يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ] یعنی آیات مطلقه از قبیل احکام قالب و قلب و آیات آفاق و انفس، به ویژه آیات بزرگ که عبارت از ذات انبیا و اوصیا است.

[لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ] متّصف به تقوی شوند یا از حدود محرّمات الهی اجتناب نمایند.

آیات ۱۸۸-۱۹۵

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۰.

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ وَتُدْءُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ
لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۸۸) يَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۸۹) وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ
يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۱۹۰) وَأَقْتُلُوهُمْ
حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ
الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقْتَلُوكُمْ فِيهِ فَإِن
قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (۱۹۱) فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ
عَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۹۲) وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ
فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۹۳) الشَّهْرُ الْحَرَامُ
بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَتُ قِصَاصٌ فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا
عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)
(۱۹۴) وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۹۵)

ترجمه

و اموال یکدیگر را در میان خود به ناحق نخورید، و به داوران با [رشوت از] آن
نزدیکی نجوید تا پاره‌ای از اموال مردم را آگاهانه به ناحق بخورید. از تو در باب هلالهای
ماه می‌پرسند، بگو آن وقت نمای مردم و [موسم] حج است؛ و نیکی آن نیست که از پشت
خانه‌ها به درون روید، بلکه نیکی آن است که کسی تقوی پیشه کند؛ و به خانه‌ها از درهایش
در آید، و از خداوند پروا کنید باشد که رستگار شوید. و در راه خدا با کسانی که با شما آغاز

کارزار می‌کنند کارزار کنید، ولی ستمکار [و آغازگر] نباشید، چراکه خداوند ستمکاران را دوست ندارد. و هر جا که بر آنان دست یافتید بکشیدشان و آنان را از همانجا که شما را رانده‌اند [مکه] برانید، فتنه‌ی شرک بدتر از قتل است؛ و در کنار مسجد الحرام با آنان کارزار نکنید، مگر آنکه آنان در آنجا با شما کارزار کنند و چون کارزار کردند بکشیدشان که سزای کافران چنین است. و اگر دست برداشتند، خداوند آمرزگار مهربان است. و با آنان چندان نبرد کنید که فتنه [شرک] باقی نماند، دین فقط دین الهی باشد و چون دست بردارند، ستم نباید کرد مگر بر ستمگران. ماه حرام در برابر ماه حرام است و حرمت [شکنی]ها را باید مقابله به مثل کرد؛ پس هر کس که ستم بر شما کرد، به همان گونه که بر شما ستم می‌کند، بر او [ستم] روا دارید و از خداوند پروا کنید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است. و در راه خدا هزینه کنید و خودتان را به دستان خویش به کام هلاکت نیندازید و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

تفسیر

[وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ] یعنی اموال یکدیگر را به باطل نخورید، در حالی که آن اموال [بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ] اموالی است که خداوند بین شما به طور مساوی قرار داده که هیچ مقداری از آنها ذاتاً به شخص شما اختصاص ندارد، بلکه این اختصاص تنها اعتباری است، و هر راهی که شارع آن را برای اختصاص اعتبار کرده، حق است، و هر راهی که شارع آن را اعتبار نکرده، باطل و ضایع است، زیرا به اعتبار اعتبار کننده، حقی مستند نیست. بنابراین، گرفتن اموال و خوردن آن به گونه‌ای که شارع آن را معتبر ندانسته، نهی شده.

یا مقصود این است که اموالی را که با راههای حق بین شما مشترک است، به انگیزه‌ی باطل و سبب غیر حق نخورید.

به این نحو که بخواهید در آن تصرّف کنید به طوری که شارع به آن اجازه نداده است.

غذا و ظرف و نان و آبها و میوه‌ها و اماکن مشترك نشستگاه، از اموال مشترك محسوب می‌شوند که چهار صورت پیدا می‌کند:

(۱) وجهی که برتر و جایز است و آن وقتی است که تصرّف در آنها با ایثار و از خودگذشتگی همراه باشد.

(۲) وجه مباح، یاری کردن است (یعنی در بهره برداری از اموال به دیگران یاری شود).

(۳) وجه پست‌تر، نوع برتری و زیاده‌طلبی است.

در حالی که شریک مال به آن زیاد خواهی راضی باشد.

(۴) وجه حرام که نهی شده است و آن وقتی است که حيله و نیرنگ در زیاده‌طلبی باشد.

سایر اموال مشترك نیز چنین حالتی دارند.

ممکن است مقصود این باشد که امواتان را با نیت باطل و انگیزه شیطانی نخورید، به این گونه که اموال خودتان را بخورید تا اینکه برای ضرر زدن به مردم قوی شوید، یا تنها به خاطر اشتهای نفس بخورید. یا مقصود این است که اموال خودتان را در حالی که متلبس به باطل باشد نخورید.

باطل، عبارت از ولایت غیر ولیّ امر است، یا اینکه ای مؤمنان! امواتان را در حالی که از یاد خدا غافل باشید نخورید، یا ای مسلمانان! در حال غفلت از ولایت، امواتان را نخورید، یا ای مردم!

در حالی که از پیروی نبوت غافل هستید، امواتان را نخورید.

[وَتُدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ] عطف است بر فعل نهی، یا منصوب است به تقدیر [أَنْ] و این از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا [تدلُّوا] از ادلا، به معنای القا است.

می‌گویند: ادلی بماله إلی فلان، یعنی مالش را بر دیگری دفع کرد و به سوی او انداخت.

مقصود این است که کار اموال را به گردن قضات الهی یا غیر الهی نیاندازید تا اینکه به این وسیله بر قضات الهی تدلیس کنید، یا به سبب رشوه دادن به قضات غیر الهی قوی شوید.

البته حرمت تدلیس نمودن و فریب و نیرنگ به کار بردن نسبت به حکام الهی از حرمت دزدی بیشتر است.

چون در این صورت، آلت دین را وسیله و دامی برای دنیا قرار می‌دهد و قوی شدن به سبب قضات غیر الهی، داوری بردن به طاغوت است و کسی که به طاغوت داوری برد و حتی اگر حق را هم بگیرد، حرام گرفته است چه رسد به اینکه مالی به باطل بگیرد.

[لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَثْمِ] اثم و گناه همان تدلیس و رشوه است.

[وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ] یعنی در حالی که شما علما هستید، یا شما قبح باطل و گناه را می‌دانید و در این معنا تفاوتی نمی‌کند که قید نهی باشد، یا آن چیزی که نهی شده. در اخبار به وجوهی که در آیه ذکر گشت، اشاره شده است.

[يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ] جمله استینافیه بوده و از جمله سابق بریده شده است، از این رو ادات وصل را نیاورده است.

اهله (هلالها)، قمر (ماه) در اول شب تا دو شب هلال نام دارد، برخی تا

سه و بعضی تا هفت شب می‌دانند.

توضیح اینکه، مردم آن زمان می‌پرسیدند چگونه است که ماه در اوّل ماه ضعیف است و سپس رو به ازدیاد می‌گذارد تا بدر (تمام) می‌شود، سپس رو به نقصان گذاشته و کم می‌شود، تا جایی که ضعیف و مخفی گشته، تا اینکه در اوّل ماه دیگر به صورت هلال ظاهر می‌شود؟

مقصودشان از این پرسش استفسار از سبب قضیه بود. از سویی چون اهل نظر و دقت نبودند و قدرت بر ادراک دقایق و نکات اسباب این قضیه نداشتند و از سوی دیگر، علم به سبب این قضیه، نه برای دنیای آنان و نه برای آخرتشان فایده‌ای داشت، لذا خداوند از پاسخ مطلق پرسش، روی گرداند و به پیامبرش امر کرد که حکمتها و غایتهایی را که مترتب بر ماه می‌شود، برای آنان بیان کند.

پس فرمود:

[قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ] مواقیت جمع میقات و آن چیزی است که به سبب آن، وقت اندازه‌گیری می‌شود، یعنی هلال ماهها و اختلاف آنها در طول ماه، سبب شناختن وقتها و شناختن آنچه که بستگی به شناخت وقت دارد، می‌شود.

مانند کشاورزی و تجارت و قرضها و عده زنها و حج و روزه و عید

فطر.

[لِلنَّاسِ] یعنی جهت بهره بردن مردم.

[وَالْحَجِّ] یعنی برای مناسک حج، ذکر نمودن خصوصی حج، برای

اهمیت دادن به آن است.

زیرا بیشتر اعمال حج، وقت خاصی را از ماه دارد و این فایده‌ها و

غایتهایی که مترتب بر اختلاف هلالها می‌شود، با مختصر یاد آوری معلوم گشته، در شناختن آنها فایده‌های زیادی وجود دارد.

از قبیل شناختن فاعل حکیم مدبر دانا و توانا اعتنا کننده‌ی به خلقش، به ویژه به انسان، شناختن انعام و احسان او که همان مستلزم تعظیم و شکر و توجه به سویش و تضرع و زاری به درگاه او در همه امور، چه بزرگ و کوچک و چه کم و زیاد است.

این پاسخ، خلاف آن چیزی است که درباره‌اش پرسیدند، که شناخت و فهمیدن آن مستلزم دقت و درک نکات و دقائق بسیار است.

وارد شدن به خانه‌ها از درهایشان

و منع آن از غیر در

[وَلَيْسَ الْبِرُّ] این جمله عطف است بر [هی مواقیت] یا بر [یسألونك] به طریق التفات از غیبت به خطاب، و وجه مناسبت بین آن دو، تا جایی که ادات وصل آورده، این است که پرسیدن از اختلاف هلالها، بدون اطلاع بر هیأت افلاك و مناطق آن و مقایر حرکات آنها، بدون شناخت حقیقت ماه و کسب نور نمودن آن از آفتاب، به منزله آن است که به خانه یا در خانه‌ی این علم از پشت آن وارد شوند، نه از در آن، زیرا که در علم، آن چیزهایی است که یاد شد.

لذا می‌فرماید: نیکوکاری آن نیست که:

[بِأَنَّ تَأْتُوا الْبُيُوتَ] (که وارد خانه‌ها شوید...) بیوت اختصاص به آنچه که عرف آن را خانه می‌داند ندارد، چنانچه دانستی.

[مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى] از پشت سر آن، یعنی وارد

شدن به خانه‌ها از پشت، نیکی نیست، بلکه نیکی از آن کسی است که تقوی ورزد. در مثل این آیه گذشت که حمل ذات بر معنی، یا از باب تصرّف در ذات است، یا تصرّف در معنی و یا تصرّف در نسبت.

[وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا] عطف است بر جمله محذوف که از قول خدای تعالی: [لیس البرّ... تا آخر آیه] استفاده می‌شود، یعنی از پس در به خانه‌ها نیایید و از پشت خانه‌ها وارد نشوید، بلکه به خانه‌ها از درهای آن وارد شوید.

ظاهراً باید می‌گفت: [وَأَتُوا مِنْ أَبْوَابِهَا]، به صورت مفرد و ضمیر که به [بیت] برگردد، ولی خدای تعالی عدول نمود به صیغه‌ی امر و اسم ظاهر را به جای ضمیر گذاشت، برای اشاره به اینکه آمدن به خانه‌ها یعنی امور معاش و معاد چیزی است که به آن امر شده، خود آن مورد نظر است.

اگر می‌گفت: [وَأَتُوا مِنْ أَبْوَابِهَا]، ممکن بود این توهّم پیش آید که آنچه مورد نظر است، در نفی و ایجاب عبارت از قید است و اینکه معنی آیه چنین است که اگر خواستید به خانه‌ها وارد شوید از در آنها وارد شوید نه از پشت آنها.

به عبارت دیگر، مقصود نهی از دخول از پشت است نه امر به دخول به خانه‌ها.

این توهّم به وسیله صیغه‌ی امر و نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر برطرف می‌شود.

باید در نظر داشت که باب امور و جهت همه‌ی اشیا، ولایت است.

لذا به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده که فرمود: هر کاری را از راهش و

از در آن انجام دهید^(۱).

پس این آیه امر می‌کند به انجام دادن همه‌ی امور دنیوی و اخروی از راه صحیح و از در آن.

مثل اینکه حرفه‌ها و صنعت‌ها را از راههای صحیح آنها انجام دهد، یعنی علم آنها را از عالم آن یاد بگیرد و قدرت بر انجام دادن آن را به وسیله ممارست و تکرار و تجربه که نزد عامل آن حرفه انجام می‌دهد، تحصیل نماید.

و همچنین، صنعتهای علمی را از راههای صحیح انجام دهد، به این نحو که از عالم به آن صنعت یاد گرفته، نزد او درس بخواند.

و نیز در علوم و اعمال الهی از راههای صحیح وارد شود، به این گونه که آن را نزد عالم الهی بیاموزد، نزد او درس بخواند و بر آن ممارست نماید و کارها را با اجازه و تعلیم او انجام دهد.

پس عمده در طلب کارها، طلب کردن راههای صحیحی است که یاد شد و عمده در طلب آخرت و علوم الهی، طلب کردن عالم الهی است که از سوی خداوند مجاز و منصوب باشد.

بدون واسطه یا با يك واسطه یا چند واسطه، پس از آنکه بفهمد که فرمانبری و اطاعت برای خداست، نه اینکه از پدران و دوستان و مشاهدات گرفته شده باشد، نه اینکه از باب عمل به رسوم و عاداتها باشد.

پس در اخبار و آیات، ذمّ کسانی وارد شده است که گفته‌اند: ما پدران

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۱، به نقل از محاسن و مجمع و عیاشی، و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. این سخن مبتنی بر این حدیث نبوی است که فرمود: [من شهر دانشم و علی (ع) در آن است]. پس برای رسیدن به هر کار و علم، باید از در ولایت علی وارد شد.

خود را بر دینی یافته‌ایم و بر آثار آنها می‌رویم و هدایت می‌یابیم.
 پس کسانی که در علم و عملش تأمل نکند و در کسی که علم و عملش
 را از او اخذ کرده دقت نکند و عالم الهی را به کمترین درجه‌ی تمیز حتی به
 این مقدار که باید فعلش موافق قولش باشد تمیز ندهد، چنین شخصی
 نکوهیده و مطرود و مبعوض است، خواه عالم و فتوا دهنده و پیشوا حساب
 شود، خواه نادان و ساقط به شمار آید.

به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است^(۱)، که در مورد نزول این آیه
 فرمود: آنان کسانی بودند که وقتی احرام می‌بستند، از در خانه‌هایشان وارد
 نمی‌شدند و در پشت خانه‌هایشان سوراخی ایجاد می‌کردند که از آنجا داخل
 و خارج می‌شدند، لذا نهی گشتند از اینکه آن کار را دین خود قرار دهند.
 [وَأَتَّقُوا اللَّهَ] از خدا بپرهیزید در انحراف از در خانه‌ها و دخول از
 پشت آنها.

[لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ] شاید که رستگار شوید.
 [وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] سبیل خدا عبارت از ولایت است، و جمیع
 اعمال شرعی از جهت صدور از ولایت یا ایصال به ولایت راه خداست، زیرا
 که آن، راه خدا را هموار کرده، راه کعبه از باب اینکه مناسک و عبادات مشروع
 در آن است، راه خداست و از باب اینکه مظهر قلب است که آن نیز راه
 خداست پس در حقیقت راه خداست.

از این رو، [فی سبیل الله] به طور حقیقی یا مجاز ظرف [قاتلوا] است،
 یا حال است از فاعل [قاتلوا] به ظرف حقیقی یا مجازی و معنی آیه این است:

۱- برهان، ج ۱، ص ۱۹۱.

در حفظ راههای خدا، یا در ترویج و بالا بردن آن راهها، یا در ارتکاب و متّصف شدن به آن راهها، یا در طریق کعبه، کارزار کنید.

[الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ] با کسانی که با شما می‌جنگند جنگ کنید و از آن تجاوز ننمایید.

این آیه با آیه [و اقتلوهم حیث تقفتموهم] (آیه بعدی) نسخ شده و از سویی چون به جنگ امر شده، این قول خدای تعالی را که می‌فرماید: [و لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذاهم^(۱)]، نسخ می‌کند و همچنین، آیه [کفّوا أیدیهم^(۲)] را نسخ می‌کند.

چنانچه روایت شده است که پیامبر ﷺ، قبل از نزول این آیه، با کسی جنگ نمی‌کرد.

نقل شده است که این آیه پس از صلح حدیبیه نازل شده، به این ترتیب که رسول خدا ﷺ، وقتی با اصحابش در سالی که می‌خواستند به عمره بروند خارج شد، پس، رفتند تا در حدیبیه فرود آمدند، مشرکان از رفتن آنان به بیت‌الحرام جلوگیری کردند، شتران قربانی را در همان حدیبیه نحر کردند (کشتند)، سپس با مشرکان مصالحه نمودند، به این ترتیب که در آن سال برگردند و در سال بعد بیایند و سه روز مکه خالی شود تا پیامبر طواف بیت را انجام دهد و هر چه می‌خواهد بکند و سپس فوراً به مدینه باز گردد.

پس وقتی سال بعد فرا رسید، پیامبر و یارانش برای عمره‌ی قضا آماده شدند، می‌ترسیدند که قریش به عهدشان وفا نکنند و با آنان به کارزار بپردازند.

۱- سوره احزاب، آیه ۴۷.

۲- سوره نساء، آیه ۷۷.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اکراه داشت از اینکه در ماه حرام و در حرم با آنان جنگ کند، پس خداوند تعالی این آیه را نازل فرمود:

[وَلَا تَعْتَدُوا] یعنی تعدی نکنید به اینکه جنگ را شما آغاز کنید و یا از کسی که مأمور به قتال او هستید تجاوز کرده و به قطع چشمها و مثله کردن پردازید.

[إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ] که خدا تجاوز کاران را دوست ندارد. نفی حبّ، اگر چه اعم از بغض است، ولی در اینجا و امثال اینجا، در کینه توزی و دشمنی به کار رفته است.

[وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقَفْتُمُوهُمْ] یعنی کافران را هر جا یافتید بکشید، بنابر آنچه ذکر شد که این آیه ناسخ آیه اول است و باید نزول این آیه پس از آیه‌ی قبلی به تأخیر باشد.

[وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجْتُمُوهُمْ] یعنی آنان را از مگه بیرون برانید، چنانچه شما را اخراج کردند و این اخراج نسبت به کسی که اسلام نیاورد، انجام شد.

[وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ] و فتنه سخت‌تر از جنگ است. این آیه وقتی نازل شد که یکی از مؤمنان به مردی از اصحاب که کافری را در ماه حرام کشته بود ایراد گرفت، زیرا کشتار و جنگ در حرم و ماه حرام را در عمره‌ی قضا مکروه و ناپسند می‌دانستند.

خدای تعالی فرمود: فتنه یعنی کفر به خدا و فساد کردن در زمین که مشرکان مرتکب آن می‌شوند، بدتر و شدیدتر از جنگ است.

پس ارتکاب جنگ برای دفع محذور بدتر و شدیدتر، ممدوح است نه اینکه موجب نکوهش و عقوبت باشد، ولی در عین حال احترام حرم و ماه

حرام را نگهدارید.

[وَلَا تَقْتُلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقْتَلُوا فِيهِ فَإِن قَتَلْتُمُوهُمْ] و در مسجد الحرام با آنها کارزار نکنید، مگر اینکه آنان در آنجا کارزار را آغاز کنند که به مفهوم غایت و مقصود از کارزار، تصریح شده باشد.

لذا می‌فرماید: و اگر جنگ را آغاز کردند [فَاقْتُلُوهُمْ]، پس شما با آنها پیکار کنید تا اینکه پیکار و کشتار از جانب شما دفاع از خود باشد، چه دفاع در حرم نگهداشتن حرمت حرم است، نه هتك حرمت آن.

[كَذَٰلِكَ] یعنی کشتن بعد از جنگ، [جَزَاءُ الْكُفْرِينَ]، عقوبتی است بر کسانی که به حرمت حرم یا به خدا، کفر ورزیدند.

[فَإِنِ انْتَهَوْا] یعنی اگر از قتال در حرم دست کشیدند، دیگر متعرض آنها نشوید.

[فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] خداوند آنچه را که به نحو افراط از آنها صادر شده می‌پوشاند.

[رَحِيمٌ] خداوند به آنها رحم می‌کند، به اینکه عقوبت کفر در حرم را ترك می‌نماید.

[وَقَتَلْتُمُوهُمْ] عطف است بر [اقتلوه]، یعنی اگر با شما کارزار کردند و جنگ در حرم را آغاز نمودند، آنها را بکشید و کارزار نمایید.

یا اینکه عطف است بر [لایقاتلوه عند المسجد]، یعنی در حرم جنگ نکنید مگر اینکه ابتدای جنگ از سوی آنان باشد که در این صورت، شما مطلقاً چه آنها آغاز بکنند یا نکنند، در غیر حرم با آنها جنگ کنید و این معنا از قرینه‌ی مقابله معلوم می‌شود.

[حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةً] مقصود از فتنه، شرك و افساد در زمین است.
 [وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ] یعنی سیره‌ی خلق یا عبادت یا طاعت یا دین و
 ملت آنان برای خدا باشد.

[فَإِنِ انْتَهَوْا] از جنگ کردن در حرم یا از مطلق شرك دست کشیدند.
 [فَلَا عُدْوَانَ] دیگر عقوبتی بر آنان نیست، و عدوان مصدر [عدا
 یعدو و عدواً] به معنای ظلم و عقوبت بدون استحقاق است، ولی در اینجا از
 قید عدم استحقاق خالی و مجرد شده است، و از جهت تشابه و تشاکل در این
 معنا به کار رفته است.

[إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ] مگر بر ستمکاران که جنگ کنندگان یا
 مشرکان باشند.

[الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ] از آن جهت ماه حرام نامیده شده
 که قتال و جنگ در آن ماه حرام است، حتی اگر مردی قاتل پدر یا برادرش را
 در آنجا ببیند نباید متعرض او بشود.

ماههای حرام چهار ماه بود، سه ماه پشت سر هم ذیقعد، ذی حجة و
 محرّم و یک ماه دیگر تنهاست و آن ماه رجب است.

ذی القعدة را از آن جهت به این نام می‌نامیدند که از جنگ قعود
 می‌کردند، یعنی می‌نشستند و جنگ نمی‌کردند و چون در سال عمره‌ی قضا
 (بعد از صلح حدیبیه در سال هفتم هجری) از جهت جنگ کردن ممانعت
 داشتند، به نحوی که مشرکان در سال قبل از آن (در سال ششم در وقت صلح
 حدیبیه) متعرض قتال اینها شده بودند، پس خدای تعالی آن ایراد و اشکال را
 از آنان برداشت و گفت: هر گاه مشرکان با مسلمانان به پیکار برخاستند، به
 مسلمانان نیز اجازه داده شده تا با آنها پیکار کنند.

ممکن است مقصود تبریک گفتن و تسلی دادن بر مؤمنان باشد به اینکه دخول مکه در ماه ذی القعدة در مقابل جلوگیری مشرکان است در ذی القعدة سال قبل.

پس تقدیر آیه چنین است: قتال در ماه حرام در برابر قتال در ماه حرام است، و دخول مکه در ماه حرام در برابر جلوگیری آنها در ماه حرام است. [وَأَلْحُرْمَتُ] جمع حُرْمَتُ است یا ضمه و سکون یا با دو ضمه (حُرْمَةٌ) مانند [هُمَزَةٌ] و آن به چیز معینی است که هتك و شکستن آن روا نباشد. و به معنای عهد، پیمان، هیبت، نصیب و بهره آمده است.

[قِصَاصٌ] گفته شده که: مشرکان از اینکه پیامبر ﷺ را در سال حدیبیه رد کرده بودند فخر می‌کردند، پس خدای تعالی از باب استهزا و توهین به آنان فرمود: [و الحرامات قصاص].

این معنا به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است^(۱).

برخی گفته‌اند، منظور از این آیه، برداشتن حرج از مسلمانان است که در سال عمره‌ی قضا گرفتار آن بودند، گویای این امر است که حفظ و احترام حرمتها واجب و هتك آنها جایز نیست، ولی قصاص جایز است.

جمع آوردن لفظ [حرامات] به اعتبار حرمت ماه و حرمت احرام و حرمت حرم است و این قول خدای تعالی که می‌فرماید: [فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْهِمْ] این وجه را تأیید می‌کند و [اعتدی] و عدی و تعدی به معنای [ظلم کرد] است.

[فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ] یعنی در ماه حرام و در حرم، یا مطلقاً در هر جا که

باشد و استعمال لفظ [اعتدوا] در حالی که از جانب مسلمانان ظلم و تجاوزی وجود ندارد، از باب مشابهت و تجوید است، مانند آنچه که در کلمه‌ی [عدوان] گذشت.

[بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ] یعنی در ابتدا کردن به ظلم و تجاوز و یا در تجاوز کردن به زیادتر از مقابله‌ی به مثل در غلبه کردن و انتقام گرفتن، از خدا بترسید.

چون نفسها اطلاع از مقدار قصاص ندارند، بلکه نفوس طالب این هستند که چند برابر جنایت جانی، از او قصاص بگیرند چون می‌ترسند که جانی و غیر جانی دوباره بر ستمگری جرأت پیدا کنند و بخواهند تا شعله‌ی غضب خویش را خاموش کنند، بر اساس این جهات، خداوند این شعله را با این گفتار که [وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ]، بدانید که محققاً خدا با پرهیزکاران است، خاموش نمود.

یعنی از ظلم و تجاوز بر خودتان نترسید و با لطف خدا تسلی یابید، نه با مورد تأیید قرار دادن غضب و یا با خشم پذیری و غضب نمودن.

بدان که نفوس در مراتب تسلیم و فرمانبری مختلف هستند، پس برخی از نفوس، اصلاً اطاعت و تسلیم ندارند و از خداوند هیچ امر و نهی نمی‌پذیرند و آغازگر تجاوز به غیرند و از جنایت کننده هر مقدار که می‌توانند قصاص می‌کنند، نه کتابی دارند و نه خطابی، امر آنان موکول به وقت مرگ است.

بعضی از نفوس قدرت قبول امر و نهی را دارند، ولی قدرت ترك قصاص را ندارند.

پس خداوند، قصاص به اندازه مقابله به مثل را اجازه داد و از تجاوز

(از مقدار جنایت) نهی فرمود و از راه لطف و مهربانی، در مثل چنین موردی فرمود: [اگر صبر کنید صبر برای شما بهتر است].
 برخی از نفوس قدرت ترك قصاص را دارند، ولی بر گذشت که پاکیزه نمودن دل است از کینه توزی نسبت به جنایت کننده، قدرت ندارند.
 لذا خدای تعالی گذشت را به او تکلیف نموده است که آخرین مرتبه‌ی گذشت این است که بتواند بر جانی احسان کند که [و الله يحبّ المحسنين].
 بنابراین، تکلیف خدای تعالی بر مردم به مقدار توانایی نفوس است که [لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها] و اینکه از معصومان علیهم السلام، با تصریح و اشاره وارد شده است [ایمان در جاتی دارد به نحوی که اگر صاحب درجه‌ی اول را بر دوّمی و صاحب درجه دوّمی را بر سوّمی و... حمل کنیم هلاک می‌شود^(۱)].
 اشاره به این معناست و اینکه هر نفسی از جانب خدا نوعی از تکلیف را دارد و فتوا دهنده باید نظر به حال اشخاص نموده و بر حسب احوال آنان تکلیف نماید.

[وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] و از مال خود در راه خدا انفاق کنید.

بیان مفصّلی درباره انفاق در اوّل سوره گذشت و نیز اندکی قبل از این، بیان معنای [سبیل الله] گذشت، ظرف لغو است و حال از فاعل [أنفقوا]، ظرف مجازی است یا حقیقی.

معنای آیه این است که انفاق نمایید از اموال دنیوی، عرضها، غرضها، بدنها، نیروها، شهوتها، خواسته‌ها، غضبها و اناتیتها.

۱- منظور این است که اگر احکام و قضاوت و بررسی و واجبات را برای درجه اول، مانند درجه دوم بگیریم و احکام آن وجه را بر او حمل کنیم، هلاک می‌شود.

و در يك عبارت، انفاق کنید از هر چیزی که در باب ولایت به انانیت شما نسبت داده می‌شود و از هر چیزی که منتسب به ولایت باشد از کارهای قالبی، قلبی و راههای حجّ و جهاد.

[وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ] یعنی با دستهای خود بدون سببی از خارج، خود را به هلاکت نیاندازید، چون قول خدای تعالی [بایدیکم] به منزله این است که می‌گویند، [فان فعل بنفسه]، یعنی فلانی بدون واسطه کار را انجام داد.

این جمله در حقیقت برای نفی واسطه است نه اثبات وساطت نفس. [إِلَى التَّهْلُكَةِ] یعنی در انفاق کردن خود را به هلاکت نیاندازید به این نحو که از هر چیز که یاد شد، آن قدر انفاق کنید که نفس نتواند آن را تحمل نماید.

پس آن ردّ حقیقت امر است که اقتصاد و میانه روی در انفاق باشد. [وَأَحْسِنُوا] یا تأکید همان اقتصاد و میانه روی است که از جمع بین امر به انفاق و نهی از هلاک کردن مال رأساً استفاده می‌شود، یا اینکه امر به اصلاح کردن مال است از نقص که به سبب انفاق حاصل می‌شود. گویا که گفته است: انفاق کنید به تدریج، تا جایی که برای شما مال نه زیاد ماند و نه اندک.

سپس به پشت سر خودتان بازگردید و اصلاح کنید آنچه را که از شما از بین رفته است، با آنچه بگیریید از خدا، چیزهایی که در راه او انفاق کرده‌اید. و این مطلب اشاره به مقام بقاء بالله بعد از فناء فی الله است.

[إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ] چون این آیه بعد از آیه ترخیص در قصاص آمده‌است، ممکن است کلمات این آیه را تخصیص بدهیم به انفاق از

قوه و نیرو که مقتضی قصاص است و نهی از شرك قصاص که مستلزم حرج [تنگی و فشار] است و احسان به کسی که از او قصاص می‌شوید به این است که در قصاص او تخفیف داده شود و احسان به نفس در این است که همه‌ی مقتضیات غضب را به مرحله اجرا در نیاورده، بلکه قدری از غضب را تنفیذ نماید.

آیات ۱۹۶-۲۰۵

وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُخْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ ۚ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ آذَىٰ أَدَىٰ مِّن رَّأْسِهِ ۖ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ۚ فَإِذَا أُمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۚ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ۚ ذَٰلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱۹۶) الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَةٌ ۚ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ۚ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَّعْلَمُهُ اللَّهُ ۚ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ ۚ وَاتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (۱۹۷) لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ ۚ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ ۚ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ ۚ وَإِنْ كُنْتُمْ مِّن قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ (۱۹۸) ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ

حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۹۹) فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن خَلْقٍ (۲۰۰) وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۲۰۱) أُولَٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۲۰۲) وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَن تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ تُحْشَرُونَ (۲۰۳) وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۴) وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲۰۵)

ترجمه

و حج و عمره را خاص خداوند به پایان برید، و اگر باز داشته شدید، هر آنچه میسر باشد قربانی کنید، و سرتان را نتراشید، تا قربانی به قربانگاهش برسد، آنگاه هر کس از شما که بیمار باشد یا سرش را آزاری رسیده باشد [و سر بتراشد] بر اوست که کفاره‌ای بدهد [که عبارت است از] یک روز روزه یا صدقه یا قربانی، پس چون امن و آسایش یافتید، هر کس که از عمره آهنگ حج تمتع کند بر اوست که هر آنچه میسر باشد قربانی کند، و کسی که نیابد بر اوست سه روز روزه در ایام حج و هفت روز پس از بازگشتتان و این یک دهه‌ی کامل است، اینها درباره‌ی کسی است که خانواده‌ی او اهل مسجد الحرام نباشد و از خداوند پروا کنید و بدانید که خدا سخت کیفر است. [موسم حج ماههای معین و معلومی است، پس هر کس که در آن ماهها عهده دار حج شود، [باید بداند که] آمیزش جنسی، نافرمانی و مجادله در حج روا نیست؛ و هر خیری که انجام دهید خداوند آن را می‌داند؛ و توشه بگیرید [و بدانید] که

بهترین توشه تقوی است و ای خردمندان از من پروا کنید. بر شما گناهی نیست که در طلب روزی پروردگارتان برآیید و چون از عرفات روانه شدید، در مشعر الحرام خداوند را یاد کنید و یادش کنید که شما را که پیش از آن از بیراهان بودید فراراه آورد. سپس از همانجا که مردم روانه می‌شوند شما هم روانه شوید و از خداوند آمرزش بخواهید، که خداوند آمرزگار مهربان است. و چون مناسکتان را به جای آوردید، همان گونه که نیاکانتان را یاد می‌کنید، یا بلکه بهتر و بیشتر [از آن] خداوند را یاد کنید؛ کسانی از مردم هستند که می‌گویند پروردگارا به ما در دنیا [چیزی] ببخش؛ و اینان در آخرت بهره‌ای ندارند. و از ایشان کسانی هستند که می‌گویند پروردگارا به ما در دنیا بهره‌ی نیک و در آخرت هم بهره‌ی نیک عطا فرما و ما را از عذاب دوزخ در امان بدار. اینانند که از کار و کردار خویش بهره‌ای می‌برند و خداوند زود شمار است. و خداوند را در روزهای برشمرده [تشریح] یاد کنید، پس هر کس شتاب کند و در دو روز [اعمال را انجام دهد] بر او گناهی نیست و هر کس تأخیر کند [و در سه روز انجام دهد] بر او هم گناهی نیست چون تقوی ورزد؛ و از خداوند پروا کنید و بدانید که به نزد او محشور خواهید شد. و کسی از مردمان هست که سخنش در باره‌ی زندگانی دنیا تورا به شگفتی می‌اندازد، خداوند را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد و حال آنکه بسیار کینه توز است. و چون دست یابد می‌کوشد که در این سرزمین فتنه و فساد برپا کند و زراعت و دام را نابود کند، و خداوند فساد را دوست ندارد.

تفسیر

[وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ] حج و عمره را به اتمام برسانید به اینکه مناسک و اعمال آن دو را کاملاً انجام داده و محرّمات آن دو را ترك کنید. به امام باقر علیه السلام نسبت داده شده است که فرمود: کامل کردن و تمام نمودن حج، ملاقات با امام (عج) است. و از امام صادق علیه السلام است که ^(۱): هر گاه یکی از شماها حج کند خاتمه

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

حجّش را زیارت ما قرار دهد، زیرا این کار از کارهایی است که حجّ را کامل می‌کند.

بنابراین، ممکن است گفته شود که: معنای قول خدا، [و أنفقوا فی سبیل الله]، این باشد که انفاق کنید از چیزهایی که به انانیت شما نسبت داده می‌شود در سبیل حجّ صوری و حجّ معنوی، در انفاق میانه‌روی کنید تا نفسهایتان را قبل از به کمال رسیدن هلاک نکنید و حجّ صوری را با ملاقات با امام بر حسب صورت به اتمام برسانید، حجّ معنوی را با ملاقات معنوی.

پس نتیجه آن امر به فکر است که از اصطلاحات صوفیان است. و آن عبارت از مجاهدت در عبادت و اذکار قلبی و زبانی است، تا اینکه نفس از کدورتها صاف شود.

در این صورت است که امام بر شخص مجاهدت کننده تمثّل پیدا کرده، ظاهر می‌شود.

[فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ] حصر و احصار به معنای حبس و منع است ولی در مورد حجّ تخصیص پیدا کرده به کسی که او را غیر دشمن از گذاردن حج منع کرده و [صدّ] مخصوص کسی است که دشمن جلوگیری از حج او نموده باشد. درباره احکام صدّ و حصر به کتابهای فقهی مراجعه می‌شود.

[فَمَا أَسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ] یعنی بر شما واجب است فرستادن قربانی.

[وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا] (و تا وقتی که قربانی به محلّش نرسیده، پس اگر کسی مریض باشد) یعنی مریض باشد به نحوی که قبل از رسیدن قربانی به محلّش، نیاز به تراشیدن سر پیدا کند [أَوْ بِهِيَ أَدْيَىٰ مِّن رَّأْسِهِيَ]، یا در سرش نوعی درد و

ناراحتی باشد که نیاز به حلق پیدا کرده باشد [فَفِدْيَةٌ]، پس می‌تواند سر را بتراشد ولی باید فدیة بدهد.

[مِّنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ] و فدیة آن، روزه یا صدقه یا ذبح گوسفند است.

به امام صادق عليه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۱): هر گاه شخص محصور شد، قربانیش را می‌فرستد.

پس اگر سر او موجب اذیتش شد، قبل از آنکه قربانی کشته شود، يك گوسفند در همان جایی که گرفتار ذبح می‌کند، یا روزه می‌گیرد، یا صدقه می‌دهد.

روزه سه روز است و صدقه بر شش مسکین که به هر يك باید به هر يك نیم صاع^(۲) داده شود.

[فَإِذَا أَمِنْتُمْ] پس اگر از محاصره و گرفتاری ایمن شدید، [فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ]، آنکه از حلالهای عمره بهر مند می‌شود، یا اینکه پس از احرام عمره اموری که بر او حلال می‌شود، یا به سبب احلال عمره یا از خود عمره لذت روحانی می‌برد، باید به سوی حج رو کند.

لذت روحانی که در اینجا یاد شده، به آن دلیل است که عبادات و به ویژه مناسک حج که صورت مناسک بیت الله حقیقی است، آن چنان لذت روحانی دارد که بالذتهای جسمانی قابل قیاس نیست.

[إِلَى الْحَجِّ] به احرام حج رو آورد، یا در حالی که به سوی حج رو

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۵. نور الثقلین، ج ۱، ح ۶۵۷، ص ۱۵۴.

۲- صاع، پیمانه، کیل.

آورده، یا در حالی که تمتع او تا اتمام حج استمرار دارد...
 [فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ] بر او واجب است به مقدار ممکن خون
 بریزد و اقل آن يك گوسفند است.

یعنی کسی که به قصد حج تمتع احرام بسته است، به این قصد که
 عمره را بر حج مقدم دارد، پس از میقات احرام بسته، داخل مکه شده، بیت را
 طواف کرده و نماز و سعی را انجام داده، محل شود (از احرام خارج شود) و
 سپس از حرم به قصد حج احرام بندد، در چنین صورتی قربانی بر او واجب
 می‌شود.

این نوع از حج، بر کسی واجب است که از مکه دور باشد، به این معنا
 که بین منزل او و بین مکه دوازده یا چهل و هشت یا هیجده میل یا بیشتر باشد
 و این اختلافی است که در اخبار و فتوی‌ها وجود دارد.

[فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ] نه به خود قربانی دسترسی پیدا کرد و نه به قیمت آن.
 [فَصِيَامٌ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ] واجب است بر او سه روز در ایام حج
 روزه بدارد، بهتر این است که سه روز به روز دهم مانده روزه بگیرد و از اول
 ده روز نیز جایز است.

پس اگر روزه گرفتن میسر نشد، پس از ایام تشریق^(۱)، روزه بگیرد.
 [وَسَبْعَةٌ إِذَا رَجَعْتُمْ] یعنی وقتی که به سوی اهالی و خانه‌های
 خودتان بازگشتید، روزه بدارید، نه اینکه چون از منی برگشتید (هفت روز)،
 روزه بدارید چنانچه برخی گفته‌اند.

[تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ] (که این ده روز کامل شود) آوردن خلاصه و

۱- ایام التشریق، سه روز از عید قربان است که در قدیم عربهای گوشتهای قربانی را خشک می‌کردند.

مجموع اعداد در آخر، از عادت حساب‌کننده‌هاست، و قول خدای تعالی نیز بر طبق عادت آنان جریان یافته، و توصیف عدد ده برای کامل بودن، جهت اشاره به این امر است که آن کامل‌کننده‌ی کمال قربانی است تا اینکه این توهّم پیش نیاید که روزه موجب نقص قربانی می‌شود.

این معنا از امام صادق علیه السلام روایت شده است^(۱).

بنابراین، تعدیل و تکمیل کردن قربانی وجه دیگر برای خلاصه‌گویی در آخر کلام است^(۲).

بعضی گفته‌اند: آوردن خلاصه در آخر کلام و تأکید آن به کامل، برای این است که این توهّم پیش نیاید که [واو] به معنای [أو] است و به معنای اباحه یا تخییر است.

[ذَلِكَ] یعنی تمتّع به سبب عمره برای حج، نه روزه بدل قربانی و نه هدی.

[لَمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ وَ حَاضِرِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] این واجب بر کسی است که از مکه دور باشد (خانواده‌اش در مسجدالحرام حاضر نباشد)، چنانکه قبلاً بیان شد.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] از خشم و غضب خدا در مورد تغییر دادن احکام او و مخالفت اوامر و نواهی او پرهیز کنید.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ] بدانید که خداوند در جای عقوبت و نقت سخت عذاب می‌کند.

[الْحَجُّ أَشْهُرٌ] جمله استینافیه است برای بیان حکمی از احکام حج،

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- نور الثقلین، ج ۱، ح ۳۳، ص ۱۵۸.

گویا که گفته شده: چه وقت است وقت حج؟

پس فرمود: وقت حجّ ماههای [مَعْلُومَاتٌ] معینی است و در حمل کردن اسم ذات بر این معنا قبلاً گفتیم از باب مجاز در لفظ است یا مجاز در حذف، یا مجاز در نسبت و مقصود از ماههای معین شوال و ذیقعده و ذیحجه تا نهم یا تا دهم، برای مختار و مضطرّ است.

[فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ] به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که فرمود^(۱): آنچه که واجب است، عبارت از تلبیه^(۲)، اشعار و تقسیم است، استعمال کلمه‌ی [فرض] با اینکه حکم در مستحب و واجب هر دو جریان دارد و برای اشعار به این است که مستحب بعد از احرام، مانند فرض است در اینکه تمام آن واجب است و اگر قبل از مشعر (وقوف در مشعر الحرام) به سبب وطی (نزدیکی با زن) اخلال در حج نماید، قضا در آن واجب است.

برخی گفته‌اند: کسی که احرام ببندد، لازم است که (مراسم حج را) به تمام برساند، چه حج واجب باشد و چه مستحبّ و چه برای خود شرط کند که از حج عدول نکند، یا شرط نکند.

[وَلَا فُسُوقَ] دروغ و ناسزا گفتن یا هر چیزی که انسان را از حقّ خارج کند، جایز نیست.

[وَلَا جِدَالَ] بحث و جدل نیز نباید باشد چه به حقّ باشد یا به باطل، و تفسیر شده است به جماع و به دروغ و فحش و به گفتن [لا والله بلی والله].

[فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ] ترغیب به این است که

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- تلبیه یعنی اجابت کردن، لبیک گفتن در جواب کسی. در اینجا مراد لبیک گفتن در حجّ است.

عمل برای خدا باشد، مقصود این است که خداوند پاداش می‌دهد، زیرا او عادل و عالم است و شما را بدون مجازات و پاداش رها نمی‌کند.

[وَتَزَوَّدُوا] زاد و توشه بگیرید، گاه چنین بود که بعضی زاد و توشه برای راه حج بر نمی‌داشتند و در راه خود را کُلّ بر دیگری می‌کردند، پس خدای تعالی نهی فرمود از ترك زاد و توشه و طعام و قیمت آن و نهی فرمود از اینکه صرفاً توکل به خدا را زاد و توشه‌ی خود قرار داده خود را در راه (سربار) بر دیگری نموده و مزاحم غیر شود.

[فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى] البته بهترین زاد و توشه‌ی پرهیز از سؤال و گدایی و سربار دیگری شدن است، نه توکل بر خدا و تذلل پیش مردم. یا اینکه مقصود این است که در مناسک حج، برای روز واپسین توشه اندوزید و از آنچه که ظاهراً به نحو شدید نهی شده، از قبیل چیزهایی که در حج باید ترك شود، پرهیزید.

همچنین خود را بر حذر دارید از آنچه که باطناً از آن نهی شدید به عمل آمده، از قبیل نیتها و غرضهای که به غیر امر خدا تعلق می‌گیرد. [وَأَتَّقُونَ] هنگام مخالفت از امر و نهی، از خشم و عذاب من پرهیزید.

[يَأُولِي الْأَلْبَابِ] ای صاحبان بصیرت و عقل. [لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ] اعراب، تجارت در راه زیارت را گناه می‌شمردند، چنانچه برداشتن زاد و توشه را نیز گناه می‌شمردند و به همین جهت هم زاد و توشه بر نمی‌داشتند.

همان طور که زاهد‌های زمان ما نیز تجارت در راه زیارت را دشوار می‌پندارند و همچنین است حال سالکان طریق بیت الله حقیقی که التفات به

پشت سر خویش را سخت می‌شمارند و نیز تجارتهای رایج را در حق کشاورزی و نسلشان دشوار می‌شمردند، در حالی که خداوند نسبت به امر نسل و حفظ زراعت امر می‌فرماید.

پس خداوند، علاوه بر اینکه گناه در تجارت را از آنها نفی کرده، بلکه امر به تجارت نموده‌است.

چون منتفی شمردن گناه در امثال این موارد، درباره‌ی چیزی به کار می‌رود که امر به آن چیز شده باشد پس فرمود [لیس علیکم جناح] بر شما ایرادی نیست که:

[أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ] تجارتهای ظاهر و باطن را بجویید.
[فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ] [أفاض الماء] یعنی آب را بر خود ریخت
و مقصود این است که مردم از عرفات بر کنار رفتند یا برگشتند یا متفرق شدند، یا تسریع نمودند یا دور شدند.

عرفات اسم دورترین جای مناسک حج از مکه، و آنجا را عرفات نامیده‌اند چون خود در بلندی قرار گرفته و کوههای آن نیز مرتفع است، یا از باب اینکه ابراهیم عليه السلام آنجا را معرفی کرده به نحوی که جبرئیل آن را به او توصیف کرده‌است.

یا اینکه جبرئیل در همین مکان به آدم عليه السلام گفت، اعتراف به گناهت بکن و مناسک را بشناس، یا چون آدم و حوا در آنجا همدیگر را ملاقات کردند و هر کدام دیگری را شناختند؛ یا اینکه روزی که در آنجا وقوف می‌کنند روز عرفه است.

علت اینکه روز عرفه را، عرفه نامیده‌اند این است که ابراهیم در آن روز فهمید و دانست که خواب ذبح فرزند رحمانی بوده نه شیطانی و اینکه

پس از درخواست فضل خدا و روزی از جانب او، فاء (فاذا أفضتم) آورده که بر تعقیب آن خواب دلالت می‌کند.

آوردن [اذا] که بر وقوع دلالت دارد اشاره به این دارد که افاضه از عرفات که دلالت بر وقوع در آن می‌کند، امری است محقق و مسلم که ناگزیر باید انجام شود، اینکه به آن حکمی بشود هیچ نیازی ندارد.

این معنا مناسب تأویل است، زیرا که سالك الى الله و کسی که حج بیت حقیقی را که [قلب] است کرده، به سبب حمل زاد و توشه و طلب فضل از خدا، از تنگی و سختی بیرون می‌آید.

و آنگاه که به سبب امر خدا روزی و فضل خدا را می‌جوید، به دورترین مراتب نفس از قلب تنزل می‌یابد، چنانچه سابقاً گذشت.

آنگاه که به پایین‌ترین مراتب نفس افتاد، نمی‌تواند آنجا متوقف شود، بلکه از آنجا دور می‌شود، گویا کسی او را به راه خانه حقیقی می‌راند، ولی او بدون اینکه در راه بایستد و توقف کند، به خانه نمی‌رسد.

پس در مزدلفه می‌ایستد، سپس در منی توقف می‌کند و بعد از آنجا باز به مکه قلب باز می‌گردد.

بنابراین، واقع شدن در عرفات و وقوف لازمه، طلب فضل است، و بازگشت از عرفات لازمه‌ی وقوع در آن است و همچنین است وقوف در مزدلفه و منی.

[فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ] به اینکه شب قربانی در آنجا توقف کرده، نماز واجب و دعاها و ذکرهای مأثور و غیر مأثور را انجام دهد. در تفسیر امام علیه السلام است که فرمود: ذکر خدا یادآوری نعمتهای ظاهری

و باطنی او و درود فرستادن بر سید رسولان و بر سید برگزیدگان او است^(۱).
 [وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْتَكُمْ] خدا را یاد نمایید، مانند یادی که شما را به سوی آن با زبان پیامبرش راهنمایی کرده، این معنا دلالت می‌کند بر آنچه که علمای اعلام و عرفای اسلام می‌گویند و آن این است که عمل اگر به وسیله تقلید عالم زنده تحقّق نپذیرد، اگر چه مطابق با واقع باشد، مورد قبول واقع نمی‌شود.

صوفیان گفته‌اند: ذکر زبانی و قلبی وقتی که از عالم مجاز از اهل اجازه و اهل بیت گرفته نشود، حظّی از آن مترتب نشده و صاحبش از آن بهره‌مند نمی‌شود.

محتمل است که [ما] مصدریّه یا کافّه باشد و معنای آیه این است که خدا را یاد کنید به گونه‌ای که موازی هدایت خدا و راهنمایی او باشد و به هر حال، علّت آوردن جهت حیثیّت هدایت از آن استنباط می‌شود.
 از این رو، گفته شده است که، این عبارت برای تعلیل است.
 [وَإِنْ كُنْتُمْ] [اگر چه [إِنْ] مخفف از مثقله است (إِنْ با تشدید بوده به إِنْ بدون تشدید تخفیف یافته است).

[مَنْ قَبْلِهِ لِمَنِ الضَّالِّينَ] پیش از این در حالت گمراهی به سر می‌برند؛ جمله حالیه است.

[ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ] باز گردید از عرفات و باز گشتن از آن مستلزم وقوع در آن است، پس گویا که چنین گفته باشد: در عرفات توقّف نمایید، سپس از آنجا باز گردید و تنها به ایستادن در مزدلفه و

بازگشتن از آنجا، اکتفا نکنید.

علّت نزول این است که، قریش در وقوف به عرفات، فایده‌ای را معتقد نبودند و در مشعر الحرام وقوف می‌کردند و با این کار بر مردم فخر می‌فروختند، پس خداوند آنان را از این عمل منع کرد و دستور وقوف در عرفات و بازگشت از آنجا را داد.

بنابراین، آوردن [ثمّ] برای تفاوت بین دو امر است، یعنی پس از آنکه به وقوف در مزدلفه علم پیدا کردید، باید در عرفات نیز مانند مردم وقوف داشته باشید، پس از این امر سرباز نزنید و به وقوف در مزدلفه نیز فخر نورزید.

بعضی گفته‌اند: آیه مبتنی بر تقدیم و تأخیر است و اصل آن چنین است: [لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم ثمّ أفیضوا من حیث أفاض الناس فاذا أفضتم من عرفات]

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود^(۱): قریش و هم پیمانانش از خمس^(۲)، با مردم در عرفات وقوف نمی‌کردند و از آنجا باز نمی‌گشتند و می‌گفتند: ما اهل حرم خدا هستیم از حرم خارج نمی‌شویم، پس در مشعر وقوف کرده و از آنجا باز می‌گشتند، پس خداوند آنان را امر به وقوف در عرفه و بازگشت از آنجا نمود.

از امام حسین علیه السلام است که در مورد حجّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود^(۳):

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۷. نور الثقلین، ج ۱، ح ۷۱۵، ص ۱۶۴.

۲- خمس با ضمّ و سکون لقب قریش و کنانه و جدیله و پیروان آنان در جاهلیت بود و این لقب به جهت حماسی و محکم بودن آنان در دینشان بوده است.

۳- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۷، به نقل از اصول الکافی. تفسیر عیاشی، ج ۱، ح ۲۶۸، ص ۹۷.

پیامبر حرکت آغاز کرد در حالی که مردم با او بودند، قریشیان از مزدلفه باز می‌گشتند و مردم را منع می‌کردند که از آنجا بازگشت نمایند تا اینکه رسول خدا ﷺ پیش آمد و قریش امیدوار بود که بازگشت پیامبر ﷺ از همانجا باشد که آنان باز می‌گردند.

پس خداوند این آیه را نازل فرمود: [ثم أفيضوا من حيث أفاض الناس]، مقصود از [ناس]، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق عليهم السلام است. به حسب لفظ جایز است که مقصود از [افاضه] افاضه از مشعرالحرام باشد (بازگشت از مشعرالحرام)، بلکه ظاهر آیه جز بر همین معنا دلالت نمی‌کند.

در تفسیر امام عليه السلام چیزی که بر این معنا دلالت کند موجود است، زیرا در تفسیر امام آمده است^(۱): [ثم أفيضوا من حيث أفاض الناس] یعنی برگردید از مشعرالحرام، از همانجایی که مردم از [جمع] برگشتند. فرمود: ناس در اینجا، حاجیه‌های غیر از [حمس] هستند.

زیرا طوایف حمس از [جمع] افاضه نمی‌کردند و این روایت دلالت می‌کند بر اینکه [حمس] اسم محلّ مخصوصی از مشعرالحرام است، ولی این مخالف روایت عامّه و خاصّه است که آنان از عرفات بازگشت نمی‌کردند، پس خداوند امر کرد که در عرفات وقوف کرده، سپس از آنجا باز گردند.

[وَأَسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ] یعنی استغفار کنید از آنچه که انجام دادید به سبب آرای فاسد و هواهای باطل خودتان، که مناسک را تغییر دادید و از وقوف در عرفات مانند مردم، استتکاف ورزیدید.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۸. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۱۵، ص ۱۶۴.

[إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] یعنی بعد از استغفار و اعتراف و دخول در زیر طاعت خلیفه‌ی، خدا گناهان و عیب و نقصهایی که ناشی از انانیت شماست همه را می‌بخشد.

[رَحِيمٌ] پس از بخشش شما به شما رحم می‌کند به اینکه در قلب را روی شما باز کرده و شما را در دار رحمتش داخل می‌کند.

[فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ] یعنی همه‌ی افعال حج را تا بیست و سوم از ذیحجه تمام کردید.

[فَاذْكُرُوا اللَّهَ] یاد خدا کنید هر جا که بودید، یا به ذکر آرید مناسکتان در عرفات و مزدلفه را، پس یاد خدا کنید در منی و مکه، یا اینکه هر گاه مناسکتان را در آن دو انجام دادید و در منا حلق یا تقصیر نمودید، خدا را در مکه ذکر آرید.

یا اینکه هر گاه در این جاها و در مکه مناسک را تمام کردید پس خدا را در ایام منی ذکر آرید، این معنای اخیر را تفسیر ذکر به تکبیرات در ایام منی تأکید می‌کند.

[كَذِكْرِكُمْ ءِآبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا] به امام باقر (علیه السلام) نسبت داده شده که فرمود^(۱): وقتی که از حج فارغ می‌شدند، در آنجا اجتماع می‌کردند و مفاخر و نیکیهای پدرانشان را می‌شمردند، پس خدای تعالی امر نمود که عوض ذکر پدرانشان یاد خدا را کنند یا خدا را بیشتر از پدرانشان ذکر آرند.

[فَمِنَ النَّاسِ] عطف از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است به اعتبار معنا گویا که گفته شده: [الناس فی ذکر الله اصناف]، یعنی مردم در ذکر خدا چند

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۷۸، به نقل از اصول الکافی. نور الثقلین. ج ۱، ح ۷۲۲، ص ۱۶۶.

صنف هستند یا جانشین جزای شرط محذوف است، گویا که گفته باشد: هر گاه خدا را یاد کردید تیتهایتان را از طلب دنیا خالص نمایند، زیرا از مردم [مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا]، کسانی هستند که می‌گویند پروردگارا به ما از دنیا عطا کن و ذکر نکرده‌اند که در دنیا چه می‌خواهند.

به هر حال هر چه می‌خواهند از جنس دنیاست و نیازی به ذکر ندارد به خلاف مؤمن که در دنیا جز خواسته‌ی آخرت نمی‌خواهد، لذا مطلوب مؤمن را ذکر فرموده است.

بدان که دنیا گذرگاه همه است که هیچ کس را در آن توقف و ماندن نیست، خداوند بر هر نفسی سربازان زیادی را موکّل نموده که او را وادار به سلوک به سوی آخرت کنند، نمی‌گذارند که این نفس يك آن در جایی توقف کند.

پس احمق کسی است که گمان می‌کند دنیا توقفگاه است و از خدای توانای بی‌نیاز چیزی را می‌خواهد که در دنیا بگذارد و خود از آنجا برود؛ پس طلب دنیا از نهایت کوری از دنیا و آخرت است.

چون کسی که به دنیا نظر دارد نسبت به دنیا و رفتن از آنجا کور است و چیزی هم برای آخرت طلب نمی‌کند و آنچه را هم که برای دنیا می‌خواهد با او باقی نمی‌ماند، ناچار از دنیا دل بریده و تهی دست از متاع دنیا و آخرت، از دنیا خارج می‌شود.

لذا خداوند فرموده:

[وَمَا لَهُمْ فِي الْأَخْرَةِ مِنْ خَلْقٍ] یعنی در آخرت نصیب و بهره‌ای از

خیر ندارد، چون [خلاق] در خیر به کار می‌رود.

[وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً] حَسَنَةً، به نعمتهای

دنیا، به وسعت روزی و معاش، به اخلاق نیکو، به علم و عبادت، به زن صالح، به زبان شاکر و قلب ذاکر و زن مؤمن و... تفسیر شده است.

روایت شده که به هر کس آن سه تا داده شده، خوبی دنیا و آخرت به او داده شده است، وجه آن این است که مقصود از خوبی و حسنه‌ی دنیا چیزی است که به قوای نفسانی و لذت‌های آن باز می‌گردد، به نحوی که از سلوک به سوی پروردگار مانع نشود.

مولوی رحمته‌الله، چه خوب گفته است:

آتنا فی دار دنیا ناحسن

آتنا فی دار عقبا ناحسن

راه را بر ما چو بستان کن لطیف

مقصد ما باش هم تو ای شریف

[وَفِي الْأَخِرَةِ حَسَنَةٌ] حسنة و خوبیهای آخرت از مقایسه با آنچه از

خوبیهای دنیا یاد شده، معلوم می‌شود.

[وَقِنَّا عَذَابَ النَّارِ] و چون هر چیزی که برای انسان بد است، از

ناحیه‌ی انسانیت او است از قبیل مظاهر جهنم و دردهای آن، خواه از ملایمات حیوانی باشد، یا نه.

لذا، عذاب آتش به زن بد، شهوات، گناهان و به تب و سایر دردها،

تفسیر شده است.

[أُولَئِكَ] این برزگان.

[لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا] یعنی بهره‌مند می‌شوند از آنچه که کسب

کرده‌اند و از جمله‌ی آنها درخواست نیکی دنیا و آخرت است، یعنی عمل هیچ

عمل‌کننده‌ای ضایع نمی‌شود.

و معنای آیه این است که برای آنها نصیبی است که نامش از چیزی است که کسب کرده‌اند یا نصیبی است که آن بهره‌ی قسمتی از آن چیزهایی است که به دست آورده‌اند.

این معنا به تجسّم اعمال اشعار دارد، چنانچه اهل مذهب قایل به آن هستند، آن حقّ است، که اخبار زیادی نیز آن را ثابت کرده و آیات چندی به آن اشعار دارند و عقل نیز به آن حکم می‌کند.

حقیقت مسئله، این است که علم به صورت عرضی که کیفیت نفس باشد چنانچه مشأئین معتقدند، نیست و همچنین، علم نسبت بین عالم و معلوم نیست، همان طور که برخی گفته‌اند و محض مشاهده‌ی ربّ التّوع یا صورت معلوم در عالم مثال هم نیست.

بلکه علم، شأنی از نفس است که به سبب آن، نفس گسترش و سعه پیدا می‌کند، نفس و شؤن نفس به اعتبار مرکب مثالی‌اش، از عالم متقدّرات و اجسام نوری است.

هر عملی که انسان انجام می‌دهد، باید آن را در مقام مجرّد به طور اجمال تصوّر کند، به غایت و فایده‌ای که بر آن مترتب می‌شود تصدیق نماید. سپس، آن را از مقام بالای عالی‌اش، به مقام خیالی آن تنزّل دهد، پس آن را به نحو تفصیل و جزئیّت تصوّر نموده، در همان مقام تصدیق غایتش را در نظر آرد.

سپس، میل به آن کار برای انسان پدید می‌آید و پس از آن، عزم می‌کند، بعد اراده می‌نماید، پس اراده نیروی شرق را تحریک می‌کند و آن نیروی محرّکه را برمی‌انگیزد و آن، اعصاب را حرکت می‌دهد، سپس رگها، عضلات، اعضا و بعد به تدریج، عمل به مرحله‌ی وجود می‌رسد، و پس از آن،

همان طور که تدریجاً حادث شده، به تدریج از راه باصره یا سامعه به حسّ مشترك باز می‌گردد، سپس به خیال و واهمه، بعد به سوی قوه‌ی عاقله می‌رود و سرانجام به همان نقطه‌ی آغاز، باز می‌گردد.

پس، صورت هر عملی در مقامات علمی انسان در آغاز به صورت نزولی، سپس به نحو صعودی حاصل می‌شود، دانستی که بعضی مقامات علمی از تقدّر و تجسّم خارج نیست، پس عمل در مقام تجسّم نفس تصوّر می‌شود.

بنابراین، صحیح است که گفته شود: عمل عبارت از تجسّم است. برای تجسّم اعمال، وجه دیگری نیز می‌توان گفت و آن این است که خدای تعالی به سبب عمل عبد، از جسمهای اخروی آنچه را که بخواهد ایجاد می‌کند، از نه‌های و درختان و میوه‌ها و حور و قصور، به این معنا که اعمال ماده این چیزها قرار می‌گیرند، یعنی اعمال در عالم صغیرش تجسّم پیدا می‌کند و در عالم کبیر، امثال صورتهایی که در عالم صغیر است موجود می‌شود، زیرا که عالم کبیر آینه عالم صغیر است.

[وَاللَّهُ سَرِيعٌ الْحِسَابِ] عطف است به جمله‌ی قلبی و در آن دفع توهم است، زیرا ممکن است این توهم پیش آید که اعمال بندگان زیاد است و به تدریج حاصل می‌شود، به نحوی که ضبط آنها ممکن نیست تا خداوند به سبب اعمال به بندگان پاداش دهد، پس، خداوند برای دفع این توهم فرمود: که خداوند، بزرگ و کوچک و کم و زیاد همه را محاسبه می‌نماید و چیزی از خدا مخفی نمی‌ماند.

زیرا حساب او سریع است و از سرعت حساب او این است که به حساب همه در يك آن نگاه می‌کند، همان طور که همه در يك دفعه، آنأ مورد

نظر خدا قرار می‌گیرند، همه‌ی اعمال از صغیر و کبیر نیز در يك آن در نظر خدا واقع می‌شوند.

پس، حساب کسی از او فوت نمی‌شود، هیچ يك از اعمال هیچ کس، از نظر خدا مخفی نمی‌ماند، نمونه‌ی محاسبه و مکافات و مجازات خدا با بندگان، از اول تکلیف معلوم است و از اعمال آنها هیچ كوچك و بزرگی به وقوع نمی‌پیوندد، مگر اینکه اندکی از مجازات آنها بر بندگان ظاهر می‌شود، در صورتی که آنان متنبّه باشند نه غافل.

برای شناختن این مطلب، بندگان را به محاسبه امر کردند، پیش از آنکه محاسبه‌ی خدا فرا رسد، زیرا وقتی بنده‌ای خودش را محاسبه می‌کند، به این نحو که مراقب نفس و حسابگر اعمال آن است، بر او ظاهر می‌شود که هر کاری از خیر و شرّ، فعل دیگری یا عرضی از اعراض نفس یا خلقی از اخلاق نفس را در پی دارد.

پس ای بندگان خدا! خود را محاسبه نمایید پیش از اینکه محاسبه شوید، آن وقت است که می‌فهمید خداوند چیزی از اعمال بندگان را وانمی‌گذارد، مگر اینکه پاداش و جزای آن را بدهد و عمل عمل‌کننده‌ای از شما، خدا را از عمل‌کننده‌ی دیگر مشغول نمی‌کند، چیز كوچك به خاطر حقارت و کوچکی‌اش از نظر خدا دور نمی‌ماند.

[وَأَذْكُرُوا اللَّهَ] عطف است بر قول خدا [و اذكروا الله كذکرکم

آبائکم].

[فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ] ایام معدودات به ایام تشریق تفسیر شده و آن،

سه روز پس از قربانی است.

ذکر باید به چیزی باشد که از شارع رسیده است و آن عبارت است از

تکبیرات که بعد از نمازهای پنجگانه گفته می‌شود، ده تکبیر از ظهر روز قربانی تا صبح سیزدهم برای کسی که در منا باشد و غیر او ده صلوات تا صبح روز دوازدهم بگوید.

تکبیرهای که از شارع رسیده، عبارت است از: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، الله اکبر و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدینا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام.

[فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ] این جمله دلالت می‌کند بر تفسیر [ایام معدودات] که گذشت، پس اعتنایی به غیر آن تفسیر نمی‌شود و مقصود تعجیل در کوچ حرکت است در روز دوازدهم و تأخیر تا روز سیزدهم، اعم از اینکه تقدیر آیه تعجیل در حرکت باشد یا تعجیل در ذکر و مقصود از تعجیل در ذکر، اتمام ذکر است در منا در روز دوازدهم و مقصود از تأخیر، تأخیر اتمام است تا روز سیزدهم.

[فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] ردّ کسانی از اهل جاهلیت است که تعجیل را گناه می‌شمردند، چون بعضی از آنان تعجیل کننده را گناهکار می‌دانستند.
[وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] ردّ با جماعت دیگری است که متأخر را گناهکار می‌دانستند.

[لِمَنِ اتَّقَى] یعنی این حکم و تخییر در حرکت بین روز دوازدهم و سیزدهم برای کسی است که در احرامش صید نکرده باشد، پس اگر صید کند، در حرکت (کوچ) اول نمی‌تواند حرکت کند و این معنای مدلول برخی از اخبار است.

و در بعضی از اخبار دارد که پس از صید، از جما، زنا، دروغ، جدل و

از هر چیزی که خداوند در احرام حرام نموده، پرهیز کند^(۱).
در برخی از اخبار آمده که معنای آیه این نیست که هر کدام از تقدیم
و تأخیر را که خواست انجام دهد، بلکه مقصود این است که او باز می‌گردد، در
حالی که گناهایش بخشیده شده است.

مراد روایت این است که آیه نمی‌خواهد تنها تخییر را بیان نماید،
بلکه می‌خواهد بگوید که شخص از گناه پاك می‌شود، مانند روزی که از
مادرش به دنیا آمده، اگر از چیزهای مهلك و گناه پرهیز نماید و گرنه از گناهان
هر کدام را بخواهد انجام دهد گناه کرده است، آن گناهان گذشته به سبب
توبه‌ای که با ارتکاب محرمات باطل شده، بخشیده نمی‌شود، بلکه باید با توبه
جدیدی باشد.

در بعضی از اخبار آمده است: کسی که بمیرد، پیش از آنکه به خانه و
اهلش برسد گناهی بر او نیست^(۲)، کسی که تأخیر کند گناهی بر او نیست، در
صورتی که از گناهان کبیره پرهیز کرده باشد، یا از کبر که عبارت از جهل به
حق و طعنه بر اهل حق است پرهیز کرده باشد.

به امام صادق علیه السلام نسبت داده شده که فرمود: این حکم مربوط به
شماست و همه‌ی مردم در این حکم مساوی هستند و شما حج گزارنده
هستید^(۳).

در خبر دیگری است: به خدا سوگند، آن متّقین شما هستید،
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ثابت نمی‌شود بر ولایت علی علیه السلام مگر متّقین.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۸۰، به نقل از تفسیر عیاشی از قول امام باقر علیه السلام.

۲- تفسیر صافی، ج ۱ - ص ۱۸۰، به نقل از فقیه و اصول‌الکافی از قول امام صادق علیه السلام.

۳- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۸۰.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] و از خدا بترسید که پس از آن ایام، گناهان سنگین و هلاک کننده انجام ندهید، تا حمل نکنید سنگینی گناهان گذشته را با گناهان جدیدی که مرتکب می‌شوید، تا اینکه دیگر نیازی به توبه پیدا نکنید. ممکن است مقصود امر به مطلق تقوی باشد، یعنی بپرهیزید از خشم و غضب خدا در ترك آنچه که به آن امر شده‌اید و ارتکاب آنچه که از آن نهی شده‌اید.

[وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ] پس جزا می‌دهد هر کسی را طبق عمل خودش، و این معنی ترغیب است و تهدید. [وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ] فاصله‌ی قرار گرفتن اجنبی، مانع از این است که آن را بر [وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا تَا آخِرَ آيَةٍ] عطف کنیم، انشا بودن جمله‌های سابق، مانع از این است که بر آنها عطف کنیم و او را هم برای استیناف قرار دادن چیزی است که ذوق و سلیقه‌ی مستقیم آن را نمی‌پذیرد.

بنابراین، تنها باقی می‌ماند که بر جمله‌ی محذوفی عطف باشد که از جمله‌ی سابق استفاده می‌شود، گویا که گفته است: [از مردم گروهی هستند که خدا را یاد می‌کنند تنها برای دنیا، گروهی خدا را برای دنیا و آخرت یاد می‌کنند و گروهی نیز منافق هستند که جز برای تدلیس، یاد خدا نمی‌کنند و کلام آنان طوری است که تو را به شگفت می‌آورد.

[فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] حال است از مفعول [يعجبك] یا متعلق است به [قوله] یا حال است از آن، یا حال است از ضمیر [قوله]، یعنی وقتی که تنزل کردی در مقام زندگی دنیا، از آن به مقام گفتار منافق نظر کردی، به شگفت می‌آیی، یا اینکه وقتی او را در امر زندگانی دنیا با حفظ آن سخن می‌گویند، از

گفتار او تعجب می‌کند، البته اگر تو در مقام زندگانی اخروی باشی یا او از زندگانی آخرت سخن بگوید، دیگر به شگفت نمی‌آیی.

[وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ] و منافق خدا را گواه می‌گیرد بر آنچه در دلش می‌گذرد و این لفظ ادّعاست، یعنی ادّعا می‌کند که آنچه در قلبش هست، حقّ است و موافق قول او، نه اینکه در حقیقت گفتارش با قلبش موافق باشد.

زیرا او تدلیس می‌کند و آنچه را که در قلبش نیست اظهار می‌کند و مقصود او از اشهاد، این است که خدا را متحمّل شهادت قرار می‌دهد، یا او را ادا کننده‌ی شهادت می‌داند و این رسم و عادت دروغگوهاست.

زیرا وقتی کسی را پیدا نکرد که تصدیقش بکند و دلیلی هم نداشت که به آن احتجاج نماید، به خدا سوگند ذکر می‌کند و به خدا قسم می‌خورد، خدا را گواه می‌گیرد تا جایی که این قضیه يك مثل شده است که می‌گویند کسی که دروغ زیاد می‌گوید قسم نیز زیاد می‌خورد و خداوند تعالی آنجا که فرموده: [و لا تطع كل حلاف مهين]، اشاره به این نموده که منافق دروغگو است و بسیار دروغ می‌گوید.

[وَهُوَ الَّذِي الْخَصَامُ] [الذّ] بر وزن أفعال است مثل احمر و مانند افضل برای برتری و تفضیل نیست، بلکه به معنای خصم حریص و بخیلی است که به حقّ میل نمی‌کند و [خصام] مصدر یا جمع خصم است، و آیه شامل همه‌ی منافقان است، اگر چه وارد شده است که آن در حقّ معاویه و پیروانش نازل گشته است.

[وَإِذَا تَوَلَّىٰ] یعنی وقتی که پشت به تو کند، یا متصدّی امری از امور تو یا امور دنیا باشد، یا اینکه والی بر مردم باشد.

[سَعَى] یعنی سریع می‌شود در سیر.

[فِي الْأَرْضِ] زمین عالم صغیر یا عالم کبیر یا زمین قرآن، یا اخبار یا

سیره انبیا و جانشینان ایشان.

[لِيُفْسِدَ فِيهَا] یعنی در زمین فساد ایجاد کند و افساد عبارت از تغییر

دادن چیزی است از کمالی که دارد، یا منع کردن چیزی است از رسیدن به

کمال و [لام] غایت یا لام عاقبت است، زیرا منافقان گمان می‌کنند که آنها مصلح هستند.

و هر گاه به آنها گفته شود در زمین فساد نکنید، می‌گویند ما اصلاح

کننده هستیم، ولی آگاه باشید که آنها مفسد هستند، اما نمی‌دانند.

[وَيُهْلِكُ] یعنی اصل و ریشه را فنا می‌کند.

[الْحَرْثَ] [حرث] چیزی است که مردم آن را می‌کارند از نباتات

زمین، یا مطلق هر گیاهی است که خدا آن را از زمین رویانده باشد.

[وَالنَّسْلَ] بچه‌ی کوچک از هر موجودی به دنیا بیاید، یا بچه کوچک

انسان.

تحقیق درباره‌ی افساد در زمین

و از بین بردن نباتات و نسل بشر

بدان که عالم طبع آسمانش و موجودات آسمانش، و زمین و

موجودات زمینیش، از حیث ذات و صفت در حال تجدد است، و در هر آن،

برای آن از جانب خودش فناپی است و از جانب پدید آوردنده‌اش بقایی.

حال آن موجود نسبت به پدید آوردنده‌اش، حال شعاع آفتاب است

نسبت به آفتاب، زیرا شعاعی که بر سطح واقع می‌شود، در دو لحظه و دو

زمان باقی نمی‌ماند، به دلیل اینکه هر گاه از روزنه‌ی دوری شعاع بر سطحی

واقع شود، به محض بستن روزنه، منهدم می‌شود و پس از بستن روزنه، شعاع در آن باقی نمی‌ماند.

چیزی که اشیا را همیشه و پیوسته بقا می‌بخشد، به نحوی که نوسدند، آن پنهان باشد، عبارت از مشیّت است، از آن وجه که مشیّت، رحمت رحمانی عام است.

اینکه کاینات و عالم کون نوعی قوّه و استعداد دارد و به حسب تفاوت استعدادها تدریجاً به کندی یا به سرعت، از قوّه به فعل خارج می‌شود و تجدّد موجوداتی که به فعلیّت رسیده‌اند، تنها با مشیّت محقّق می‌شود.

از آن وجه که مشیّت رحمت رحیمی باشد و آنچه به سبب مشیّت از وجه رحمت رحمانی‌اش وجود پیدا می‌کند، از ناحیه رسالت محمد ﷺ، است و آنچه که از وجه رحمت رحیمی مشیّت به وجود می‌آید، از ناحیه ولایت محمد ﷺ، است.

بنابراین، بقای اشیا، به رسالت و استکمال آن به ولایت است.

پس هر چیزی به آخر درجه‌ی کمالات نوعی‌اش برسد، آنچنان که شایسته او است قابل ولایت بوده‌است و هر چیزی که به آن درجه کمال نرسد، به همان مقدار از قبول ولایت ناقص می‌شود، هر چیزی که اصلاً در نوع خود هیچ يك از کمالات نوعش را نداشته باشد، هیچ مقدار از ولایت را قبول نمی‌کند.

چنانچه از ائمه اهل بیت وارد شده، زمینهای شوره زار و آبهای تلخ و شور و مردابها، ولایت ما اهل بیت را قبول نمی‌کنند، این گفتار بر حسب تکوین است و اگر این رحمت رحیمی تکوینی از اشیا قطع شود، هیچ يك از آنها در هیچ يك از مراتب کمال نوعی به کمال نمی‌رسند، چنانچه اگر رحمت

رحمانی از اشیا قطع شود، هیچ چیزی در دو آن (دو لحظه) باقی نمی‌ماند.
و به همین انقطاع اشاره کرده‌اند، آنجا که فرموده‌اند: اگر حجّت از
زمین برداشته شود، زمین اهلس را فرو می‌برد^(۱).

و اما به حسب تکلیف، مردم مکلف به رو آوردن و توجّه نمودن به
ولایت هستند، چنانچه صاحب ولایت به آنها توجّه دارد.

و به سبب این رو آوردن و آن توجّه، زراعت و نسل، در عالم صغیر
کامل می‌شود.

در این حالت، چیزهایی کاشته می‌شود که بدون قبول ولایت و بیعت و
عهد و پیمان، هرگز کاشته نمی‌شد، و چیزی تولد پیدا می‌کند که بدون ولایت
تولّد پیدا نمی‌کرد.

هر اندازه در آفرینش آن توجّه افزون‌تر شود، توجّه صاحب امر بیشتر
می‌شود و با زیاد شدن این دو توجّه، زراعت و نسل زیاد گشته و در عالم
صغیر به کمال می‌رسند و به سبب زیاد شدن و کامل شدن در عالم صغیر،
وجود و استکمال آنها در عالم کبیر، فزونی می‌یابد.

پس هر کس در راضی کردن صاحب امر کوشش کند، طبق کوششی که
کرده توجّه صاحب وقت و رضایت او زیاد می‌شود و به حسب زیاد شدن
توجّه و رضای صاحب وقت برکت در زراعت و نسل در عالم صغیر و کبیر
زیاد می‌شود.

به همین معنا اشاره کرده‌است خدای تعالی، آنجا که می‌فرماید: [اگر
اهل قریه‌ها ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند، هر آینه برای آنها برکاتی از

۱- بحار، ج ۲۳، ح ۲۰، ص ۲۱.

آسمان در عالم صغیر و برکاتی در زمین در عالم کبیر می‌گشودیم، یا از هر دو برکت در هر دو جا و نیز قول خدای تعالی که: اگر آنان تورات و انجیل را و آنچه را که از پروردگارشان نازل شده بود اقامه می‌کردند و بر پا می‌داشتند، هر آینه از بالای سر و از زیر پاهایشان روزی می‌خوردند، یعنی در عالم صغیر و کبیر.

مولوی رحمته‌الله علیه چه خوب گفته است:

تا توانی در رضای قطب کوش

تا قوی گردد، کند در صید جوش

چون برنجد بینوا گردند خلق

کز کف عقل است چندین رزق خلق

او چو عقل و خلق چون اجزای تن

بسسته‌ی عقل است تدبیر بدن

ضعف قطب از تن بود از روح نی

ضعف در کشتی بود در نوح نی

یاری ده در مرّمت کشتیش

گر غلام خاص و بنده گشتیش

یاریت در تو فزاید نی در او

گفت حقّ: ان تنصرو الله ینصر

و از اینجا معلوم می‌شود که توجّه تکلیفی و ازدیاد آن موجب تقویت

ولایت تکوینی است، و همچنین، موجب ازدیاد حرث و نسل و ازدیاد کمال

آن دو در عالم صغیر و کبیر می‌شود.

اعراض از ولایت تکلیفی، موجب فاسد شدن زراعت نسل در عالم

صغیر و کبیر است، هر اندازه که اعراض زیاد شود، فساد و هلاکت هم زیاد می‌شود، هر گاه اعراض منجر به منع غیر شود، فساد و هلاک بسیار گشته و اگر منجر به تکذیب و استهزا شود، نهایت فساد و تباهی را در پی دارد.

قول خدای تعالی است، که می‌فرماید: [سپس عاقبت کسانی که بدی را در حدّ اعلاّی بدی انجام دادند، این است که آیات خدا را تکذیب کرده و آنها را به استهزا گرفتند]، اشاره به همین معناست.

بنابراین، جایز است که گفته شود:

اگر از ولایت روگردان شود، در زمین سعی می‌کند، ولی فایده سعی و کوشش او افساد در زمین و تباه کردن زراعت و نسل می‌شود، و خود او نیز این مطلب را احساس نمی‌کند.

[وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ] و خدا فساد را دوست ندارد و این نحوه‌ی بیان در موردی به کار می‌رود که معنای فساد را مبعوض می‌داند، گو اینکه معنای جمله از بغض است.

آیات ۲۰۶-۲۱۵

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ (۲۰۶) وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ (۲۰۷) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَآفَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۲۰۸) فَإِن زَلَلْتُمْ مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فاعلموا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۰۹) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ

الْأَمْرَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۲۱۰) سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ
 مِنْ آيَاتِنَا بِبَيِّنَاتٍ وَمَنْ يَبْدُلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
 الْعِقَابِ (۲۱۱) زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ
 آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ
 حِسَابٍ (۲۱۲) كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ
 وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا
 اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ
 الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ
 بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۱۳) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ
 تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ
 وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ
 اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ (۲۱۴) يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ
 مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ
 وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۱۵)

ترجمه

و چون به او گفته شد از خداوند پروا کن، خود بزرگ بینی او را به گنهکاری کشاند،
 جهنم سزای او بس است و بد جایگاهی است. و نیز از مردمان کسی هست که در طلب
 خشنودی خداوند از جان می‌گذرد و خداوند به بندگانش رؤف است. ای مؤمنان همگی از
 در ایمان و اطاعت [اسلام] درآیید و از گامهای شیطان پیروی مکنید که او دشمن آشکار
 شماست. و اگر بعد از روشنگریهایی که برایتان نازل شده است، کژروی کنید، بدانید که
 خداوند پیروزمند فرزانه است. [گویی] جز این انتظار ندارند که خدا و فرشتگان در

سایبانه‌های ابر به دیدن آنان بیایند، و کار انجام یابد و سرانجام کارها به خدا بازگردانده می‌شود. از بنی‌اسرائیل پرس چه بسیار معجزه‌ی آشکار به آنان [نشان] دادیم و هر کس نعمت الهی را پس از آنکه نصیبش شد، دگرگون سازد [بدانکه] خداوند سخت کیفر است. زندگانی دنیا در چشم کافران آراسته شده است و مؤمنان را ریشخند می‌کنند و [حال آنکه] پرهیزگاران در روز قیامت از آنان برترند و خداوند هر کس را بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد. [در آغاز] مردم امت یگانه‌ای بودند، آنگاه خداوند پیامبران را مژده آور و هشدار دهنده برانگیخت و با آنان به حق کتاب آسمانی فرستاد، تا در میان مردم در آنچه اختلاف می‌ورزند داوری کند، در آن اختلاف نکردند، مگر کسانی که آن [کتاب] به آنان داده شده بود، آن هم از روی رشک و رقابتی که با هم داشتند، [و] پس از آنکه برهانه‌های روشن برایشان آمد، آنگاه خداوند به اراده‌ی خویش مؤمنان را به آن حق [و حقیقتی] که ایشان در آن اختلاف داشتند رهنمون شد و خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. آیا گمان کرده‌اید به بهشت می‌روید حال آنکه نظیر آنچه بر سر پیشینیان شما آمد، بر سر شما نیامده است، که تنگدستی و ناخوشی به آنان رسید و تکانه‌ها خوردند تا آنجا که پیامبر و کسانی که همراه او ایمان آورده بودند می‌گفتند: پس نصرت الهی کی فرا می‌رسد؟ بدانید که نصرت الهی نزدیک است. از تو می‌پرسند چه ببخشند، بگو هر مالی که می‌بخشید [ببهرتر است] به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان ببخشید و هر خیری که انجام دهید خداوند از آن آگاه است.

تفسیر

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ [یعنی وقتی به او گفته شود: پرهیز از خشم و غضب خدا در فساد انگیزی و هلاک کردن، از اندرز اندرزگو سرباز می‌زند و بزرگ پنداری می‌ورزد، زیرا او از خود جز اصلاح گمان نمی‌برد، پس، [أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ] [یعنی او را قدرت و توانمندی و بزرگ منشی گرفت. [بِالْأُثْمِ] به سبب گناهی که قبلاً کسب کرده است، یا او را عزت و

قدرت به سبب گناهی که از آن نهی شده است، گرفت.
 یعنی عزّت و قدرت او را به فساد بسیار و نابود گرداندن چیزها و ادار
 می‌کند، زیرا او منافق و لجباز است.
 [فَحَسْبُهُ وَ جَهَنَّمُ وَلِبَئْسَ الْمِهَادُ] پس برای او، تنها دوزخ مناسب
 است که بد جایگاهی است. مهاد بر وزن کتاب به معنای فراش و جایی است
 که برای سکون و آرامش آماده می‌شود.
 [وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي] و از بین مردم کسی است که که
 می‌فروشد.

[نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ] خود را در طلب رضای خدا، یعنی
 رضایت خدا را برای خود نمی‌خواهد، و اگر هم برای خودش بخواهد، احساس
 اینکه این درخواست (رضایت خدا) برای خود او است، وجود ندارد، زیرا اگر
 جلب رضایت خدا برای خودش، با شعار و احساس و نیت باشد، به قول خدای
 تعالی که می‌فرماید: [یشری نفسه]، تناقض پیدا می‌کند.

نزول این آیه درباره‌ی علی علیه السلام است که در شب فرار پیامبر در بستر
 او خوابید، چنانچه به طریق عامّه و خاصّه روایت شده است^(۱).

آیه‌ی اوّل در هر منافقی که به پروردگارش متوسّل نمی‌شود جریان
 دارد، آیه دوّم نیز، شامل هر کسی است که ایستادگی کرده و انانیت را از خود
 دور کند و در پروردگارش فانی شود، و بین آن دو، مراتب و درجاتی است که
 خدای تعالی آنها را در دو صنف درج کرده است:

دسته‌ی اوّل کسانی هستند که توسّل به خدا می‌جویند برای تعمیر

۱- نور الثقلین، ج ۱، ص ۷۶۱، ۱۷۱، و عیاشی، ج ۱، ص ۲۹۲، ص ۱۰۱.

دنیایشان با درجات و مراتبی که دارد.
دسته‌ی دوّم کسانی هستند که توّسل به خود بکنند برای دنیا و آخرتشان.

و به هر دو اشاره فرموده: *فمن النَّاسِ من يقول... تا آخر آیه^(۱)*.
[وَاللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ] پس خداوند با رأفت و مهربانی‌اش به منافق مهلت می‌دهد و فانی در خدا را حفظ می‌کند و طالب دنیا و آخرت را پاداش می‌دهد.

رأفت و رحمت، هر گاه با هم یاد شوند، دو معنا نزدیک هم دارند، زیرا که رحمت امر نفسانی است و رأفت آثار رحمت است که در اعضا مشاهده می‌شود.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] پس از آنکه اصناف مردم را بیان کرد، مؤمنان را مورد ندا و خطاب قرار داد، یعنی کسانی که خدا را برای دنیا می‌خوانند یا برای دنیا و آخرت، یا خدا را برای ذات خدا می‌خوانند، که همین لذت ندا و خطاب، آنها را به هیجان آورده و خوشحال می‌کند، سپس آنها را امر می‌کند که در مرتبه‌ی صنف اخیر داخل شوند، پس فرمود:

[ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ] [سلم] با کسر و فتح به معنای صلح است و به هر جا دو حرکت قرائت شده است و مقصود از ایمان اسلام است که با بیعت عمومی و قبول دعوت ظاهری حاصل می‌شود و مقصود از سلم ولایت و بیعت خصوصی و قبول دعوت باطنی است و این معنا، [سلم] نامیده می‌شود

۱- اشاره به آیه ۲۰۱ از سوره بقره که می‌فرماید: *وَ مِنْهُمْ من يقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار*: یعنی، مردمانی هستند که می‌گویند بار پروردگارا، در دنیا نیکی و در آخرت نیکی به ما بده و ما را از عذاب آتش حفظ بفرما.

چون کسی که به سبب پذیرش دعوت باطنی و قبول ولایت در ایمان حقیقی داخل شده، به تدریج برای او صلح کلی با همه‌ی موجودات حاصل می‌شود، و با هیچ يك از آنها در هیچ چیز منازعه نمی‌کند.

[كَافَّةً] یعنی جمیعاً و آن حال است از فاعل [ادخلوا] یا حال از سلم است به معنای دخول در جمیع مراتب سلم.

ممکن است اسم فاعل از [كفّ] باشد به معنای منع و تاء آن برای مبالغه است و در این صورت، حال از [سلم] می‌شود، یعنی داخل شوید در سلم در حالی که دخول در سلم شما را از خروج منع می‌کند، یا از زشتی و نقص منع می‌کند.

[وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ] از امام صادق علیه السلام است که ^(۱) سلم ولایت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و اوصیای بعد از او است، خطوات شیطان دوستی این و آن یعنی دشمنان ائمه علیهم السلام است.

از تفسیر امام علیه السلام است ^(۲)، که مقصود داخل شدن به دین اسلام است در سلم و مسالمت، یعنی در سلم و مسالمت همگی در دین اسلام داخل شوید و در کل، دین اسلام را پذیرا شده و همه‌ی موارد آن را قبول داشته و عمل کنید.

مانند کسی نباشید که بعضی را قبول می‌کند و به آن عمل می‌نماید و برخی را قبول نکرده و آن را ترك می‌کند.

فرمود: شرط دخول در اسلام، دخول در قبول ولایت علی علیه السلام است و

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۸۲ و تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹۴، ص ۱۰۲.

۲- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۸۲.

آن مانند دخول در قبول نبوت محمد ﷺ است.

زیرا کسی که بگوید محمد ﷺ رسول خداست و به آن اعتراف کند، ولی به این که علی عليه السلام وصی و خلیفه و بهترین امت پیامبر است اعتراف نکند، چنین کسی نمی‌تواند مسلمان باشد^(۱).

بیان خطوات و وسوسه‌های شیطان و پیروی از آن، در آیه [كلوا مما فی الارض حلالاً طیباً و لا تتبعوا خطوات الشیطان] گذشت.
[إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ] که شیطان آشکار شماست.
بیان این مطلب نیز در آنجا گذشت.

[فَإِنْ زَلَلْتُمْ] پس اگر از داخل شدن در ستم [مِنْ مَّ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ]، بعد از اینکه دلایل آشکاری بر آنچه که شما به سوی او خواند شدید، برایتان آمد.

[فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ] پس بدانید هیچ مانعی انتقام او را مانع نمی‌شود و خداوند در علمش دقیق و نکات آنچه را که از شما صادر شده، درک می‌کند و در عملش حکیم است.

چیزی از آنها را بدون مکافات نمی‌گذارد و هیچ سببی برای عفو شما وجود ندارد تا اینکه از بعضی اعمال شما درگذرد.

یا اینکه مقصود این است: اگر بعد از دخول در سلم و بعد از آنکه ادله‌ی واضح مانند واردات قلبی و حالات الهی که مشهود شماست برای شما آمد، اگر بعد از همه‌ی اینها باز هم خطا و لغزش در شما حاصل شد، پس بدانید که خداوند عزیز است و هیچ مانعی او را از عفو یا انتقام منع نمی‌کند و خدا

حکیم است که به سبب حکمتش سلم را سبب عفو قرار داده و پاداش زیاد را در مقابل عمل اندک می‌دهد.

[هَلْ يَنْظُرُونَ] بعد از ندای گروه‌های سه‌گانه از مسلمانان، سخن را به سوی منافقان برگردانده، فرمود: این منافقان که ظاهر حالتشان آراسته و زینت شده است، انتظار آن دارند [إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ]، که امر خدا یا عذاب خدا یا اینکه خود خودواند به حسب مظاهرش بیاید، زیرا آمدن مظاهر خدا از وجهی چون آمدن خود خداست، چنانچه فرمود: [وَلَكِنْ اللَّهُ قَتَلَهُمْ]، یعنی خدا آنها را کشت و [لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى]، یعنی اما خدا تیر انداخت و [يَعَذَّبُهُمُ اللَّهُ] بایدیکم]، خدا آنها را با دست شما عذاب می‌کند.

و به آن معناست که علی عليه السلام فرمود: ای حارث همدان، هر کس که بمیرد مرا می‌بیند.

که مقصود از وقت آمدن خدا وقت جان‌کندن است.

[فِي ظُلُلٍ] جمع [ظُلَّة] است و آن چیزی است که بر تو سایه بیاندازند.

[مِّنَ الْغَمَامِ] از ابر، اینجا بنا بر تشبیه است، زیرا که ترس و وحشت به هنگام مرگ، مانند ابر دیده می‌شود و حساب روز قیامت را غمام یعنی ابر می‌گویند، چون موجب غم می‌شود، پس مناسب ترس و هراس است.

[وَالْمَلَكَةِ] با رفع و جرّ خوانده شد تا عطف باشد بر [اللَّهُ] یا [ظُلٌّ] یا [غمام].

از امام رضا عليه السلام است که منافقان می‌گفتند، خداوند با ملائکه در

پرده‌هایی از ابر ظاهر می‌شوند، لذا این آیه نازل شد^(۱).
 [وَقُضِيَ الْأَمْرُ] یعنی امر هلاک کردن آنها.
 و این جمله عطف است بر آن یاتیهم] و آوردن فعل ماضی برای تأکید
 در تحقق وقوع است، و ممکن است که حال باشد به تقدیر [قد].

تحقیق در معنای [بازگشت کارها به خدای تعالی]

اگر مقصود از آیه را محاسبه روز قیامت یا رجعت بگیریم، رواست.
 در اخبار به همه‌ی این وجوه اشاره شده است.
 [وَأِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ] یعنی پس از تمام شدن زندگی و
 برداشته شدن پرده‌ها ظاهر می‌شود که کارها به دست خدا بوده، هیچ کس
 دستی بر آنها نداشته است و دستهای دیگران آستین دست خدا بوده و چون در
 دنیا دید این مسائل ضعیف بوده است، مردم جز آستینها چیزی نمی‌دیدند،
 پس از برداشته شدن پرده‌ها از پیش چشمها و قوت گرفتن دیده‌ها، مشاهده
 می‌کنیم که همه آستین بوده‌اند و فاعل اصلی دست خدا بوده و اینکه هیچ
 کاری به دست غیر خدای تعالی نبوده است.
 و به کار بردن بازگشت، که عبارت از انتها به سوی ابتدا، به صورت
 تدریجی است، اشاره به این معنی است.
 یعنی هر اندازه که حجاب از چشمان آنها برداشته شود، فاعل دیگری
 را مشاهده می‌کنند تا جایی که همه‌ی حجابها برداشته شود، آن وقت می‌بینند
 که فاعلی جز او نیست و هیچ امری غیر از فرمان وی وجود ندارد.

۱- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۸۲.

[سَلُّ بَنِي إِسْرَائِيلَ] تهدید دیگری است برای امت به نحو تعریض و کنایه، تعریض و کنایه رساتر از تصریح است. خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران [كَمْ ءَاتَيْنَاهُمْ] یعنی چقدر به آنها دادیم، یا به دست پیامبرانشان و یا مطلقاً به آنها.

[مَنْ ءَايَةٍ مِّبَيِّنَةٍ] یعنی دلیل واضح بر آنها فرستادیم که دلالت بر صحت نبوت پیامبرانشان می‌کرد، چنانچه به امت تو نیز نشانه‌ها و دلیلهای روشنی آوردیم که بر صدق نبوت تو و جانشینی خلیفه تو دلالت کند، یا اینکه چقدر به آنها دلیلهای مدوّن در کتابهایشان نمودیم که دلالت بر صحت نبوت پیامبرانشان و صحت نبوت تو و خلافت وصی تو می‌کرد، چنانچه به امت تو، دلیلهای روشنی بر این مطلب نمودیم.

پس گویا که چنین گفته است: از بنی اسرائیل پرس! چقدر به آنها نشانه و دلیل ارائه نمودیم که بر ولایت علی علیه السلام دلالت می‌کرد، و این محقق است که نتیجه‌ی همه‌ی آنها ولایت علی علیه السلام است تا اینکه به امت خود، آیات تکوینی و تدوینی و اخباری که دلالت بر ولایت علی علیه السلام می‌کند، یاد آور شوی. سپس آنها را تهدید می‌کند که، هر کس ولایت علی علیه السلام را به کفران تبدیل کند، مستحقّ عقوبت است پس ولایت علی علیه السلام را تبدیل نکنید و تغییر ندهید، چنانچه بنی اسرائیل تبدیل کردند.

[وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ] کسی که نعمت خدا را تبدیل نماید، یعنی آیاتی که هدایت کننده است، جایگاه هدایتی آنها را تبدیل به گمراهی نماید، ناسپاسی ورزیده است.

چون اصل نعمت و حقیقت و منبع آن ولایت علی علیه السلام است صحیح

است که گفته شود: هر کس مدلول آیاتی را که ولایت علی علیه السلام، در آن است، تبدیل کند، حقیقت نعمت را که همان ولایت علی علیه السلام است به کفران نعمت مبدل نموده است.

[مِنْ مَّ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُ] پس از آنکه آن نعمت به او رسیده بود، پس از عذاب خدا ایمن نباشد، که [فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ]، خدا سخت عقوبت است.

این جمله از باب جانشین شدن سبب به جای جزا است.

[زُيِّنَ لِلذِّينِ كَفْرُهُمْ] یعنی زندگی دنیا برای کسانی که بعد از دلایل روشن به ولایت کافر شدند، زینت داده شده است.

این جمله استینافیّه و پاسخ پرسش مقدر است، گویا که گفته شده: چرا آنان کافر شده، سپاس نعمت را به کفران تبدیل نمودند، با وجودی که برای آنها دلیلهایی آمد و عقوبت تبدیل کننده به آنان گوشزد شد؟ سپس خدای تعالی، دلیل آن را آورده، می فرماید: زیرا برای کافران [الْحَيَاةُ الدُّنْيَا]، زندگی دنیا زینت داده شده و با جلوه گر شدن و تزیین دنیا، نظرهای آنان از آخرت و از آنچه که به آخرت منجر می شود، مصروف به دنیا شد.

لذا آیات و نشانه‌ها با اینکه کاملاً واضح بودند، زیر حجاب ماندند و آنها را ندیدند، و این مانند کسی است که در امری فرو رفته و تمام حواسش مصروف آنجاست.

چنین آدمی آنچه را که می بیند و کسی را که می بیند نمی فهمد، با اینکه آن چیز و آن کس خیلی روشن و واضح است.

پس کسی که زندگانی دنیا در نظر او جلوه گر شده و تزیین یافته،

انصراف و روگردانیدن از زندگی دنیایی را چیزی غریب می‌شمارد و در نتیجه، کسی را که به مدلول آیات مشغول بوده و به ولایت ایمان بیاورد، مجنون می‌داند.

[وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا] یعنی آنهایی که ایمان به بیعت خصوصی آورده، ولایت را مورد پذیرش قرار داده‌اند.

این جمله عطف است بر جمله‌ی [زَيَّ] و آوردن فعل مضارع، با اینکه توافق دو جمله‌ای که به یکدیگر عطف شده‌اند، بهتر از تخالف آن دو است، به آن جهت است که تزیین دنیا واقع شده و اثر آن در نظرهای آنان باقی مانده است و اما سخریه و استهزا امری است که به دفعات جداگانه انجام می‌شود، ولی به صورت استمرار وجود پیدا می‌کند.

[وَالَّذِينَ اتَّقَوْا] یعنی آن کسانی که به ولایت ایمان آوردند، زیرا که تقوای حقیقی حاصل نمی‌شود مگر برای کسی که ولایت را قبول کرده و در طریق الی الله داخل شود، چنانچه در اوّل سوره تحقیق شد.

نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر، برای این است که آنها را با وصف دیگر یاد کند و به منافقان تعریض و کنایه زده و اشعار به علت حکم داشته باشد.

و این جمله، جمله حالیه یا عطف است بر [یسخرون] و تخالف در جمله به جهت تأکید و ثبات در جمله دوّم است.

ممکن است [الَّذِينَ اتَّقَوْا] عطف بر [الَّذِينَ آمَنُوا] باشد از باب عطف مفرد، و قول خدای تعالی:

[فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] حال است از [الَّذِينَ آمَنُوا] یعنی اگر در دنیا گاهی مؤمنان زیر حکم منافقان باشند، در آخرت، هم از حیث حکم و هم از

حيث منزلت و شرافت، فوق آنها هستند.

[وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ] یعنی خداوند، مؤمنان را روزی می‌دهد، آوردن این جمله در این مقام اظهار امتنان بر مؤمنان است که بالاتر بودن نسبت به منافقان، کمترین چیزی است که به آنان داده می‌شود، زیرا خداوند از نعمتهای آخرت آن قدر به آنان روزی می‌دهد که حساب‌کننده‌ها قدرت محاسبه‌ی آن را ندارند.

بنابراین، نهادن اسم ظاهر جای ضمیر، برای اشاره به بزرگداشت آنان است و اینکه آنان مورد رضایت خدا هستند.

به علاوه، وجوه دیگری نیز در این باره گفته شده است.

[كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً] پاسخ از پرسشی است که از گذشته ناشی می‌شود، گویا که گفته شده است: آیا مردم با هم متفق بودند؟ و این اختلاف از کجا ناشی شده؟

پس خدای تعالی فرمود: مردم يك اُمَّت بودند و تابع خواست امیال نفسانی، محکوم هواهای نفسانی بوده و از پروردگار و مبدأ و معادشان غافل بودند، چنانچه این مطلب در اطفال مشاهده می‌شود، که چنانچه منع‌کننده‌ای نباشد، از شهوات و درخواستهای نفسانی پیروی می‌کنند، این معنا در عالم صغیر نیز مشاهده می‌شود که قبل از ایجاد آدم عليه السلام و اسکان او در بهشت نفس، اُمَّت واحدی هستند که محکوم به حکم شیطانها هستند.

[فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ] پس خداوند پیامبران را برانگیخت در عالم کبیر و صغیر.

[مُبَشِّرِينَ] یعنی به کسانی که از جهت ولایتشان مطیع و فرمانبردارند، مژده دهنده‌اند.

[وَمُنذِرِينَ] و ترساننده‌ی کافران هستند از جهت رسالتی که انبیا دارند، پس مردم در انکار و اقرار مختلف شدند. منکران بر حسب مراتب انکار خود و اقرار کنندگان بر حسب مراتب اقرار خود، با هم اختلاف پیدا کردند.

[وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ] یعنی احکام الهی را که لازمه‌ی رسالت است فرو فرستاد یا کتاب تدوینی که مشتمل بر احکام رسالت، زیرا مادامی که با رسول احکامی نباشد که به تبلیغ آن احکام برانگیخته و فرستاده شود، رسالت صدق نمی‌کند.

[بِالْحَقِّ] یعنی به سبب حقی که مخلوق خداست و آن همان علویت علی عليه السلام و ولایت مطلق او است.

یا مقصود [بالحق] (مع الحق) و همراه حق بودن است، یا اینکه باء (در بالحق) برای آلت است.

به هر تقدیر، جار و مجرور ظرف لغو و متعلق به [انزل] است و حال قرار دادن آن به نحوی که نیازمند به تقدیر عامل باشد (که نیازی به آن عامل نیست)، جداً بعید است.

[لِيُحْكُمَ] یعنی خداوند بر زبان پیامبران حکم نماید، یا اینکه کتاب حکم می‌کند، بنابر طریق مجاز عقلی و [لیحکم] به صورت مجهول خوانده شده است.

[بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ] یعنی پس از برانگیختن انبیا اختلاف کردند، پس کتاب نازل شد تا اختلاف را رفع نماید و این معنا دلیل تقدیر گرفتن [فاختلفوا] پس از [مُنذِرِينَ] است.

زیرا عدم انفكك احكام از رسالت و بودن رسالت برای رفع اختلاف

يك اُمَّت و بودن مردم قبل از رسالت، دلیل حدوث اختلاف است به سبب رسالت.

مقصود از چیزی که در آن اختلاف کردند، آن حقی است که کتاب به آن نازل شده و آن نبأ عظیم (خبر بزرگ) است که مردم در آن اختلاف دارند. [وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ] یعنی در حق، یا کتابی که به حق نازل شده است، اختلاف نکردند.

[إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ] مگر کسانی که کتاب به آنها داده شد و اما غیر آنان، چه در غفلت و چه در اُمَّت واحد بودن، مانند مردمی هستند که قبل از بعثت انبیا بوده‌اند.

[مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ] یعنی دلیلهای واضح و روشن، نه پیش از اتمام حجّت.

پس، اختلاف منکر با اقرار کننده نیست، مگر از عناد و لجاج، نه از شبهه و احتجاج.

لذا فرمود: [بَغْيًا] یعنی از جهت ظلم و قدرتمندی که [بَيْنَهُمْ]، بین آنها به وقوع پیوسته است.

یعنی اینکه منکران، از باب شبهه‌ای که به ذهنشان رسیده بود یا از باب عناد با حق نبود که انکار می‌کردند، بلکه انکار تنها از ناحیه‌ی قدرت و تعدّیهای که بین آنها بوده ناشی شده، پس همان اقرار کننده، به سبب انکار منکر گشت.

[فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا] یعنی بعد از هدایت ایمان آوردند، یا در آنان قوه‌ی اذعان و موافقت بود، نه آنان که در آنها قوت زور و طغیان و مخالفت بود.

[لَمَّا اٰخْتَلَفُوْا فِيْهِ مِنْ اَلْحَقِّ] در حالی که درباره حق اختلاف داشتند.

[من] بیانیه و ظرف مستقر و حال است از [ما] یا از ضمیر [فیه] و عامل در آن عامل ذی الحال است.

[بِاٰذْنِهٖ] یعنی با رخصت و اذن، و اباحه تکوینی، خدا آنها را هدایت کرد، این کلمه ظرف لغو است و متعلق به [اختلفوا] یا [آمنوا] یا [هدی] و تفسیر آن به اباحه و ترخیص بهتر است از تفسیر آن به علم، چنانچه بعضی تفسیر کرده‌اند.

[وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَيْ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ] (و خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید) تأکید سخنان گذشته است و دفع این توهم است که برای خداوند در هدایت و راهنمایی شریک قرار داده شود.

زیرا تقدیم مسند الیه مفید حصر و تأکید است، و تنبیه است بر اینکه مناط هدایت خداوند تعالی چیزی از جانب عبد نیست، بلکه بستگی به مشیت خدای تعالی دارد تا اینکه بندگان از مشیت الهی خارج نشوند (نپندارند هدایت از سوی خودشان است) به اعمالشان نگاه نکنند و تصریح است به اینکه مؤمنان مورد رضایت خدا هستند، چنانکه مورد هدایت او، و آنچه که در آن اختلاف کرده‌اند، همان راه راست است.

[اَمْ حَسِبْتُمْ] [اَمْ] منقطعه است و متضمن معنای استفهام انکاری، یا مجرد از استفهام است و اضراب و استدراك است از انزجار و ناراحتی مؤمنان به سبب وجود اختلاف و انکار جواز اختلاف پس از برانگیختن رسولان.

گویا که چنین گفته شده باشد: آیا ناراحت شدید از اختلاف و انکار

کردید آن را پس از برانگیختن رسولان؟ بلکه گمان کردید [أَنَّ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ]، داخل بهشت می‌شوید، یعنی این کمان شایسته‌ی شما نیست زیرا راحتی بدون زحمت و رنج جز در موارد اندک و نادر، تحقق‌پذیر نیست. پس، برای اختلاف شدید و آزار بسیار که از ناحیه‌ی مخالفان صورت می‌گیرد، خود را آماده نمایید تا اینکه به بهشت برسید.

[وَلَمَّا يَا تَكُم] جمله حالیه است، یعنی در حالی که برای شما پیش

نیامده.

[مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ] مانند آنانی که

پیش از شما بودند از سختیها.

این عبارت جمله مستأنفه است و پاسخ پرسش مقدر، یا حال است به تقدیر [قد] [بأساء] عبارت از ضرری است که از جانب خلق از طریق دشمنی تحقق می‌پذیرد، خواه ضرر نفسی باشد یا مالی.

[وَالضَّرَّاءُ] آن ضرری است که از جانب خدا یا از جانب خلق پیش

بیاید که از راه اعلان دشمنی نباشد و هر يك در دیگری و در اعم به کار می‌رود.

[وَزُلْزُلُوا] یعنی حالت اضطراب شدیدی در معاش و دنیایشان از

ناحیه آزار مخالفان پیش آمد، یا اینکه چون غلبه مخالفان و مغلوب بودن خودشان را دیدند، در دینشان اضطراب پیدا شد.

[حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ] تا آنجا که رسول می‌گفت.

[الرَّسُولُ] با نصب خوانده شد که این تصوّر را به وجود آورد که حال

گذشته هم اکنون حاضر و زلزال موجود و قول و گفتار نسبت به زلزال مستقبل است، به رفع نیز خوانده شده تا با تصویر کردن قول حاضر با ماضی، این معنا

را بیان کند که رسول می‌گوید:

[وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ مَتَىٰ نَصُرُوا اللّٰهَ] و کسانی از ایمان آوردندگانی که با او هستند می‌گویند: چه وقت یاری خدا فرا می‌رسد؟ این عبارت به این مفهوم است که آنان یاری خداوند تعالی را کند می‌پنداشتند. البته نسبت به مؤمنان جایز است این امر واقع شود، زیرا به جهت ضعف و عدم قدرت و اضطراب در دین با دنیا از آنان این گونه گمانها پدیدار می‌شود، اما نسبت به پیامبر ﷺ از باب همسانی و همانندی است.

یا اینکه این کلام از پیامبر و مؤمنان، به نحو درخواست است و به معنای کند شمردن یاری خدا و ناراحتی از آن نیست.

[أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ] پاسخ پرسش مقدر است و تقدیر کلام این است: آیا یاری خدا کند است؟

پس فرمود: یاری کردن خدا نزدیک است یا اینکه تقدیر چنین است: خداوند به آنها چه فرمود؟

پاسخ داده شد که یاری خدا نزدیک است، پس کلمه ی [قال] یا کلامی از آنان حذف شده، گویا که گفته شده: آیا چیزی غیر از این نگفتند؟ پس گفته شد: پس از آنکه فضل خدا بر خودشان را مشاهده کردند و در آن تأمل نمودند، گفتند: نصر و یاری خدا قریب است، یا اینکه کلام از قبیل [قالوا کونوا هوداً أو نصاری] است.

که گفتار اول از امت و این گفتار از رسول است.

[يَسْأَلُونَكَ] جمله استینافیه و منقطع از جمله‌های قبلی است، یعنی

از تو می‌پرسند.

[مَاذَا] چه چیز یا آن چیزی که [يُنْفِقُونَ]، باید انفاق شود چیست؟

بنابر اول [ماذا] در محل نصب، و مفعول [ینفقون] است.

[قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ] یعنی آنچه از مال که بران نام خیر صادق است، هر چه که باشد کم یا زیاد، خوب یا بد.

و نام خیر بر مال صدق نمی‌کند، مگر اینکه کسب آن، قلبی صاف و با نیت صادق باشد و تصرف در آن نیز باید چنین باشد.

و [ما] مفعول از [انفقتم] است و نیازی به مبتدا قرار دادن آن نداریم، تا اینکه به تقدیر چیزی نیازمند باشیم که به آن بازگردد.

[فَلِلَّهِ دِينٌ] پرسش آنان از چیزی بود که انفاق می‌کنند، ولی خدای تعالی به مورد مصرف پاسخ داد، برای اینکه آگاه کند که همت گماشتن به انفاق به این است که انفاق در جای خود قرار گیرد و از قلب صاف و نیت صادق صادر شود، تعبیر به عنوان خیر از چیزی که انفاق می‌شود، نه به عنوان مالی که انفاق گشته، اشاره به همین معناست.

زیرا گاهی يك دانه خرما در جای خود انفاق می‌شود که به يك قنطار برتری دارد.

[وَالْأَقْرَبِينَ وَالْأَيْتَمَى وَالْمَسْكِينِ وَالْأَبْنِ السَّبِيلِ] و خویشان و یتیمان و فقیران و رهگذران، مصرف را به ترتیب اولویتها بیان کرده است.

[وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَالِمٌ] تشویق به انفاق است به اینکه مطلق کار خیر برای خدای تعالی معلوم است و آن را بدون جزا نمی‌گذارد و [ما] مفعول [تفعلوا] است.

آیات ۲۱۶-۲۲۰

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ

خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲۱۶) يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقْتَلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۱۷) إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۲۱۸) يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۱۹) فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَّهُمْ خَيْرٌ وَإِن تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَغْنَتْكُمُ إِنَّا اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۰)

ترجمه

بر شما جهاد مقرر شده است و آن برای شما ناخوشایند است؛ و چه بسا چیزی را ناخوش داشته باشید و آن به سود شما باشد، چه بسا چیزی را خوش داشته باشید و آن به زیان شما باشد و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. از تو درباره‌ی کارزار در ماه حرام می‌پرسند، بگو کارزار در آن نارواست و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به خداوند و بازداشتن از مسجد الحرام [حج] و راندن اهل آن را آنجا، در نزد خداوند ناروا تر است، فتنه [شرك] بدتر از قتل است و اینان همچنان با شما کارزار می‌کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند؛ و

هرکس از شما که از دینش برگردد و در حال کفر بمیرد، اعمالش در دنیا و آخرت باطل گردیده است؛ و اینان دوزخی‌اند و جاودانه در آنند. کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که در راه خدا هجرت و جهاد کرده‌اند، اینانند که به رحمت الهی امیدوارند و خداوند آمرزگار مهربان است. از تو درباره‌ی شراب و قمار می‌پرسند؛ بگو در آنها گناهی بزرگ و نیز سودهایی برای مردم هست، ولی گناه آنها بر سودشان می‌چربد؛ و از تو می‌پرسند که چه چیزی ببخشند، بگو آنچه افزون بر نیاز است؛ بدینسان خداوند آیات [خود] را برایتان روشن می‌سازد، باشد که اندیشه کنید. درباره‌ی دنیا و آخرت [بیندیشید] و از تو درباره‌ی یتیمان می‌پرسند، بگو پرداختن به اصلاح کار آنان بهتر است؛ و اگر با آنان همزیستی کنید، برادران [دینی] شما هستند و خداوند تباهکار را از درستکار باز می‌شناسد؛ و اگر خدا می‌خواست [کار را] بر شما دشوار می‌گرفت، خداوند پیروزمند فرزانه است.

تفسیر

[كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ] (حکم جهاد بر شما مقرر شد)، این جمله مانند جمله‌ی قلبی استینافیه است و از جمله‌های سابق منقطع است و نیاز به اینکه ارتباطی بین آیه و قبلش با تکلف و زحمت برقرار کنیم ندارد، زیرا هر يك از این آیه‌ها حکمی از احکام رسالت را بیان می‌کند که غیر از حکم آیه دیگر است.

[وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ] (و حال آنکه بر شما ناگوار مکره است، چه بسیار می‌شود که شما چیزی را ناگوار می‌شمارید ولی در حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است و چه بسیار شده که شما چیزی را دوست دارید و در واقع، شرّ و فساد شما در آن است).

بدان چیزهایی که ملایم نفس و به آن سازگار است همه‌ی آنها محبوب و مطلوب انسان در مرتبه بشریت است و چیزهایی که با نفس

ناسازگار است - هر چه را می‌خواهد باشد - در مرتبه‌ی بشریت نبوده و مکروه و ناپسند است، و بیشتر اوقات انسان آنچه را که با نفس یا قوه‌ی عاقله سازگار است یا نیست می‌داند.

مثلاً جنگ و کارزار برای نفس مکروه و ناپسند است، چون احتمال می‌دهد که خودش و اعضایش تلف شده، یا در راه خسته شوند و یا در حین جنگ و در موقع ترس از دشمن، چیزهایی ناخوشایند از جنگجویان بشنوند و غیر اینها.

ولی فواید جنگ را که عبارت است از تقویت قلب، اُتصاف به شجاعت، توکل بر خدا، توسل به او، تحصیل نیروی جوانمردی و بریدن نظر از آمال و آرزوها و غیر اینها از محامد و فضایلی که به سبب جنگ حاصل شده و خیر و صلاح انسان است، نمی‌دانند.

همین حکم در مورد سایر امور ملایم نفس یا ناسازگار به نفس نیز جاری است و لذا خداوند فرمود:

[وَاللَّهُ يَعْلَمُ] خدا می‌داند که در جهاد و در سایر چیزهایی که برای شما ناخوشایند است و خداوند به آنها امر کرده، خیر شمامست، از این رو خداوند به آنها امر کرده است.

[وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ] و شما نمی‌دانید، لذا از آن اکراه دارید.
[يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ] از تو درباره ماههای حرام می‌پرسند، توضیح ماههای حرام گذشت، توصیف به حرام برای این است که قتال در آن حرام است، لذا بدلی که از آن آورده شده، بدل اشتمال است از این قول خدای تعالی که:

[قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ] منظور از قتال [فیه] اراده کردن جنس

و توصیف آن به ظرف مجوز است، لذا [قتال] که نکره است در آغاز آورده، در حالی که ابتدا به نکره جایز نیست.

[وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] مبتداست و خبر آن [اکبر] است و جمله عطف است بر مورد گفته گوینده (به قول قل قتال منه) یا عطف است بر [کبیر] یا بر [قتال] از باب عطف مفرد.

[وَكُفْرٌ بِهِ] عطف بر [صد] است.

[وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] عطف بر [سبیل الله] است و عطف بر مجرور به باء نیست، زیرا حرف جرّ اعاده نشده، مگر اینکه بنا بر قول کسی باشد که آن را جایز می‌داند.

[وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ] عطف بر [صد] است اگر مبتدا قرار داده شود و گرنه خود مبتداست و خبرش [أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ] است، و این جمله برای رفع ایراد (حرج) از مسلمانان و در مورد جنگ در ماههای حرام است.

[وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ] یعنی جنگ می‌کنند با شما در ماههای حرام، غیر ماههای حرام، این جمله از کلام خدای تعالی است که عطف است بر [يسألونك] یا مورد قول خدای تعالی است که عطف است بر جمله‌ی [قتال فيه کبیر].

[حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا] پس با آنها جنگ کنید تا آنجایی که استطاعت دارید در ماههای حرام و غیر حرام، زیرا جنگ وقتی دفاع از نفس و مال و عیال باشد، سستی در آن جایز نیست، تا چه برسد که دفاع از دین باشد.

ماه حرام یا مکان محترم نمی‌تواند مانع از چنین جنگی باشد.

[وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ] از کلام خدای تعالی است و عطف است بر [لايزالون] یا بر [يسألونك] یا (گفته شده) یا مقول قول رسول ﷺ است یا جمله حالیه است.

[فَيَمُتْ] عطف است بر [يرتدد].

[وَهُوَ كَافِرٌ] تقيید مرگ به کفر در ترتب عقوبت برای اشعار به این است که اگر کسی بمیرد و قبل از احتضار کافر باشد، نمی‌شود به عقوبت آن حکم کرد، زیرا ممکن است ولایت را در حین احتضار یا همان وقت ظهور علیؑ بپذیرد.

پس اگر علیؑ در حین احتضار ظاهر شد و او علیؑ را انکار کرد، مرگ او در حالت کفر است و در غیر این صورت کافر نیست. و کسی که حال محتضر از قبول و ردّ را نمی‌داند، جایز نیست که حکم به اسلام یا کفر او بکند و شایسته نیست که دهن به لعنت او باز شود.

[فَأُولَٰئِكَ] تکرار مبتدأست به اسم اشاره‌ی بعید برای اینکه آنان را دوباره با اوصاف بدشان احضار نماید، و برای اینکه آنان را تحقیر نماید تا اینکه در زجر و منع رساتر باشد.

[حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ] اندکی قبل از این گذشت که اعمال قالبی که عبارت از حرکتها و هیأتها و ذکرهایی است که تجدد پیدا کرده‌اند و وجود تدریجی دارند که جزئی از آن با جزء دیگر جمع نمی‌شود و هیچ جزئی از آنها در دو لحظه باقی نمی‌ماند، این اعمال قالبی محکوم به ثبات و تجسم نیستند. اما حقیقتهای آن اعمال که داعی و انگیزه صدور عمل هستند و عملها از آن ناشی می‌شوند، از شوون نفس جوهری است و آن امری ثابت است و متّصف به مقدار و تجسم و (بطلان).

امّا حبط عمل عبارت از باطل شدن عمل و زایل شدن آن از صفحه‌ی نفس است و چون نفس دارای دو جهت است، جهت دنیوی و آن جهت اضافه‌اش به کثرات است و جهت اخروی که جهت اضافه به عالم توحید و ارواح است.

هرگاه يك عمل جسمانی یا نفسانی از او صادر شود، نفس کیفیت هر دو جهت را به خود می‌گیرد.

فایده‌ی کیفیت جهت دنیوی‌اش خلاص شدن از اوصاف رذیله و پست است و فایده‌ی کیفیت جهت اخروی‌اش فارغ شدن از خلق و لذت بردن از مناجات با خداست.

پس کسی که مرتدّ شود، اعمالش [فِي الدُّنْيَا] در دنیا از بین می‌رود و کسی که در حال کفر بمیرد اعمال اخروی او نیز [وَالْآخِرَةِ] در آخرت از بین می‌رود و [حبط] می‌شود.

این معنی مبنی بر این است که ظرف، ظرف [حبط] باشد، و ممکن است که ظرف حال از [اعمالهم] باشد، و معنی آیه این است: کسانی از شما که از دینش برگردد و در حال کفر بمیرد، اعمالش باطل می‌شود در حالی که جهات دنیوی و اخروی اعمال ثابت است.

و هر کس از شما که از دینش برگردد و بر ایمان بمیرد، اعمالش در هر دو جهت ثابت می‌ماند و باطل نمی‌شود.

[وَأُولَٰئِكَ] اسم اشاره بعید را به همان جهت که یاد شد تکرار کرد.
[أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] آنها همواره و همیشه اهل آتشند، بعضی از مفسرین درباره‌ی نزول آیه گفته‌اند: مسلمانها در اوّلین جنگی که پیش از جنگ بدر با مشرکان نمودند، تعدادی از آنان را کشتند و

این جنگ در اول ماه رجب بود.

پس مشرکان از محمد ﷺ از ماه حرام پرسیدند: بعضی گفته‌اند که خود مسلمانان این پرسش را مطرح کردند.

[إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] کلام مستأنفی است برای بزرگداشت مؤمنان و رفع سختی از مسلمانان جنگجو، زیرا این آیه چنانچه گفته شده در مورد سربیه‌ای است که در اول رجب ود و مسلمانان جنگ کردند و کشتند. در این مورد، زیاد سخن رفته است که هم مشرکان و هم مسلمانان، این مطلب را عیب گرفتند.

گویا که بعد از نازل شدن آیه اول، سؤال کننده‌ای پرسید: آیا برای جنگ کنندگان در ماه رجب اجری هست؟

پس در حالی که وجود شكّ را در مخاطبان تأیید و تأکید می‌کند، می‌فرماید: کسانی که ایمان آوردند... تا آخر.

مقصود از ایمان در اینجا و امثال اینجا یکی از معانی اسلام است، که در اوایل همین سوره معانی اسلام و ایمان مفصلاً گذشت.

[وَالَّذِينَ هَاجَرُوا] و کسانی که هجرت کردند. در اینجا موصول را تکرار کرده است تا اینکه به هجرت اهمیت بدهد. گویا هجرت مانند ایمان خود اصلی مستقل است، و به ویژه اگر هجرت از مقام نفس که سرای شرك است به سوی قلب باشد، که حقیقه دار ایمان است.

[وَجَاهِدُوا] و جهاد کردند.

در اینجا موصول را نیاورده تا اشاره به این باشد که بین هجرت و جهاد تلازم وجود دارد، به نحوی که گویا آن دو یک چیزاند، زیرا انسان بعد از اسلام مادامی که از وطن هجرت نکند مغایرت او با مشرکان ظاهر نمی‌شود و

تا وقتی که مغایرت او با مشرکان ظاهر نشود، دیگر جنگ و مخالفت با مشرکان تحقق نمی‌یابد.

[فِي سَبِيلِ اللَّهِ] در راه خدا نظیر این جمله گذشت و گفتیم که ظرف لغو است، ظرف مجازی یا حقیقی، یا ظرف مستتر است حقیقی یا مجازی. [أُولَئِكَ] مبتدا را با اسم اشاره‌ی بعید برای احضار و بزرگداشت تکرار نمود و گفت:

[يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ] امیدوار به رحمت خدایند. چنانچه در گذشته گفتیم، عادت پادشاهان ادا کردن وعده‌ها با ادوات ترجّی^(۱) است و اینک وعده‌ی پادشاهان تخلف نمی‌کند اگر چه به لفظ ترجّی باشد، ولی تهدیدهایشان بیشتر اوقات تخلف می‌پذیرد، اگر به صورت جزم باشد. [وَاللَّهُ غَفُورٌ] و خدا بدیهای آنان را می‌بخشد.

[رَحِيمٌ] پس از بخشش، با رحمت خود آنها را می‌پوشاند. [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ] از تو درباره میگساری و قماری پرسند، این جمله استیناف است برای اعلام حکم دیگر از احکام رسالت، [قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ] بگو در آنها گناه بزرگی است لفظ [کبیر] [کثیر] با ثاء سه نقطه خوانده شده است.

[وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ] و سودهایی برای مردم دارد، وقتی که [اثم] را مفرد و [منافع] را جمع آورده این توهّم پیش آمد که نفع آن دو غالب بر گناهشان است، پس این توهّم را رفع نموده و فرمود: [وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ

۱- ادات ترجّی که بر امید به انجام آن دلالت می‌کند، در فارسی عبارتند از کاش، کاشکی... در عربی کاد، لیت، لعلّ، عسی و... است.

تَفْعِهَمَا] و گناه آن بیشتر از سود آن است.

تحقیق مراتب کمال انسان

بدان که انسان قبل از هبوط آدم علیه السلام در عالم صغیر و برانگیختن رسول باطنی کافر محض بوده که نه مبدأیی می‌شناخته و نه معادی و بعد از برانگیختن رسول باطنی، اقرار فطری او ظاهر می‌شود و در می‌یابد که مبدئی بر او مسلط است در حالی که پیش از آن به این اقرار اصلاً احساسی نداشت و اکنون به آگاه کننده‌ی خارجی احتیاج پیدا کرد که او را بر مقتضای فطرتش آگاه سازد، یا احساس ضعیفی به این اقرار داشت که مغلوب غفلت‌هایش بود و این معنا در اندکی از مردم بود.

گاهی احساس او قوی می‌شود که او را وادار به طلب می‌کند و او را رها نمی‌کند تا به مطلوبش برساند، مانند سنگ آتشگیری که نزدیک به اشتعال و سوختن است اگر چه آتش به آن تماس نداشته باشد، و این معنا در غایت ندرت و قلت است.

دو قسم اول یا در کفر خالصشان می‌مانند و از آگاه کننده‌های خارجی و رسولان الهی متنبه نمی‌شوند و همی جز گذراندن شهوات و برآوردن مقتضیات نفوسشان ندارند، اینان عامه مردم هستند.

اعم از اینکه رسولان خارجی یا نواب او آنان را به سوی خدا بخواند یا نه و اعم از اینکه دعوت ظاهری را قبول بکنند و بیعت به عامه بکنند یا نه.

نهایت امر این است که کسی که دعوت ظاهری را قبول می‌کند و در

اسلام داخل می‌شود اگر در حال حیات رسول یا نایب او که با آن بیعت کرده بمیرد درجه‌ای از نجات برای او هست و همه‌ی اینها امیدوار به امر خدا هستند^(۱)، ولی بیعت کنندگان تنها امیدوار امر خدا به حسب اولین درجه‌ی نجات نیستند بلکه آنان امیدوار و خواهان کمال درجات نجات می‌باشند، حال آنکه امیدوار امر خدایند یا اینکه متنّبّه شده کسی را می‌جویند که آنان را بر میداشان راهنمایی کند پس یا این است که می‌رسند یا نمی‌رسند.

و آنکه به راهنما و دلیل رسیده یا این است که به مقتضای دلالت دلیل عمل می‌کند یا نمی‌کند.

و عمل کننده به حسب حال یا در کفر باقی می‌ماند یا از این حدّ تجاوز کرده به شرك حالی یا شرك شهود یا (در نقطه‌ی مقابل آن) به توحید شهودی یا تحقیق می‌رسد.

در این حال اگر چنان شود که برایش اشاره‌ای به توحید هم باقی نماند (مقام جذب مطلق و فناء محض) دگر توحیدی در آنجا نمودی ندارد (بلکه عین توحید است بی بیان و نشان) در این صورت برای خدا می‌شود، این مقام آخر مقامات عبودیت بوده بر کمال و تمامیت مقرر است (اقرار دارد) و در این هنگام اگر خداوند او را به سبب عنایت خویش باقی بگذارد.

این مقام برای او ابتدای مقامات ربوبیت است و اگر بر همین حالت باقی بماند و خداوند پس از فنا او را باقی نگذارد دیگر از او هیچ عین و اثری نمی‌ماند، پس برای او نه اسمی است و نه رسمی و نه حکمی.

۱- اشاره به آیه ۱۰۱ سوره توبه است که می‌فرماید: و آخرون مرجون لامر الله: و دیگران که امید امر خدا را دارند.

و این معنای یکی از مصادیق حدیث قدسی است که می‌گوید: همانا اولیاء من تحت قبّه‌ی رحمانیت من هستند غیر از من کسی آنها را نمی‌شناسد^(۱).

و همچنین این معنا یکی از مصادیق ولیّ و امام علیه السلام است چنانچه بیان خواهیم کرد.

تحقیق ولیّ و نبیّ و رسول و امام

و اگر بعد از فانی شدن خداوند او را به سبب عنایتش نگهداشت و بر او تفضّل نمود به صحو بعد از محو رساند در این صورت ولیّ خدا می‌شود و این ولایت روح نبوّت و رسالت است و مقدّم بر آن دو است.

و این ولایت امامتی است که قبل از نبوّت و رسالت است.

پس اگر خداوند به او تفضّل نمود و او را به مملکتش بازگرداند، و برای او اهل مملکتش را با حیات دوّم اخروی زنده کرد، این همان رجعت است که برای همه باید تحقق پیدا کند، اختیاراً در حال حیات، یا اضطراراً بعد از ممات و آن رجعت در عالم صغیر است در این صورت است که نبیّ یا خلیفه‌ی نبیّ می‌شود.

و برای نبوّت و جانشینی آن مراتب و درجاتی است که جز خدا کسی آن را نتواند شمرد و امامت به هر دو (نبوت و خلافت نبی) اطلاق می‌شود یا فقط بر خلافت در نبوّت و آن عبارت از نبوّتی است که روح رسالت و مقدّم بر رسالت است.

۱- اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری

پس اگر خداوند او را جهت اصلاح مملکتش اهل بیابد - بدین نحو که افراط و تفریط در حقوق نکند - او را برای اصلاح خلق برگرداند؛ در این صورت رسول یا خلیفه رسول می‌شود و امامت بر هر دو معنا اطلاق می‌شود، یا بر خلافت رسالت، یا بر مراتب رسالت و جانشینی رسالت، بیشتر اطلاق می‌شود.

این چهار مقام امتهات مراتب کمال است، و برای هر يك از اینها حکم و اسمی است غیر از آن حکم و اسمی که برای دیگری است.

۱- مقام اوّل عبودیت نامیده می‌شود، زیرا سالک در آن مرتبه از انسانیت و مالکیت و آزادی خود بوسیله اسیر کردن خودش خارج می‌شود و نیز این مرحله را ولایت می‌نامند چون ولایت خدا و سلطانش ظاهر می‌شود، آنجا است که ولایت مال خدا است، مولای آنان حقّ است و نیز محبتّ خالص و یاری و قرب خدا در این مرتبه ظاهر می‌شود.

این مرحله امامت نیز نامیده می‌شود زیرا او امام سالکین است. اسم این مرحله فقر نیز می‌باشد، چون افتقار و احتیاج ذاتی در این هنگام ظاهر می‌شود... و غیر اینها از اوصاف که برشمردیم.

و مقام دوّم امامت نامیده می‌شود، چون عبد در این مرحله نیز امام همه مردم واقع می‌شود و امام برای نبوت و رسالت نیز خواهد بود. این مرحله را مقام تحدیث و تکلیم نیز نامیده‌اند، چون ملائکه در این مرحله با بنده حدیث می‌کنند و سخن می‌گویند بدون اینکه بنده (آنها را در خواب یا بیداری ببیند) و اسم دیگر این مقام ولایت است به همان علّتی که در مقام اوّل ذکر شد و غیر اینها از اسماء مانند صحو بعد از محو و بقاء بعد از فنا و بقاء بالله. مقام سوّم نبوت نامیده می‌شود چون عبد در این مقام از جانب خدا

آگاه و آگاه‌کننده است، عبد در این مرتبه صدای ملائکه را در خواب و بیداری می‌شنود، شخص او را در خواب می‌بیند و در بیداری نمی‌بیند، در این مرتبه اخبار ملائکه و تلقی علوم را بدون اخبار ملائکه وحی و الهام می‌نامند نه حدیث و تکلیم.

برای اینکه فرق باشد بین این مرحله و بین مرحله‌ی قبلی به اینکه در مرحله‌ی قبلی فقط تحدیث و سخن‌گفتن بود، بدون مشاهده ملائکه‌ای که از جانب خدا سخن می‌گویند.

مقام چهارم رسالت نامیده می‌شود، چون عبد در این مرحله از طرف خدا بسوی خلق فرستاده می‌شود، و در این مقام است که عبد در حال بیداری و خواب ملائکه را می‌بیند و سخنانشان را می‌شنود، و آنچه ار که به خاطر آن به سوی خلق فرستاده شده شریعت و سنت می‌نامند.

از اینجا عِلّت آنچه که در اخبار زیادی وارد شده است از فرق بین رسول و نبیّ و محدّث یا امام معلوم می‌شود.

بدین گونه که رسول از ملائکه می‌شنود و شخص او را در خواب می‌بیند و در بیداری هم با چشم او را می‌نگرد، نبیّ می‌شنود و در خواب می‌بیند نه در بیداری.

محدّث یا امام را صدا را می‌شنود ولی در خواب یا بیداری او را نمی‌بیند، زیرا محدّث چنانکه دانستی آن است که پس از فناء باقی بماند بدون اینکه رجوع به مملکتش بکند و بدون اینکه هل مملکتش را احیاء نماید به حیات ملکی اخروی تا اهل مملکتش هم سنخ ملائکه شوند.

پس برای او درك ملکی نیست تا چیزی از آنها را درك کند، امّا شنوائی از جهت قوی بودن تجرّد و موافقت آن با ذات انسان به نحوی است که

گویا از آن منفک نمی‌شود. و آن گاه که به وسیله شنوایی درونی می‌شنود و بقدر احساسش از ملك فرا می‌گیرد.

و نبیّ آن کسی است که پس از حیاتش به کشور وجود خویش برگشته باشد، و خداوند اهل مملکتش را به حیات دوّم اخروی که مناسب با اهل آخرت باشد بر او نمایان می‌سازد.

آنی پدیدار گشتن ملائکه از وجهه نظر اخروی است نه از وجهه نظر دنیوی.

پس در خواب می‌بیند با جهت اخروی بینایی، در خواب و بیداری می‌شنود بجهت قوی بودن تجرّد شنوایی و تناسب آن با اهل آخرت. ولی نه مشاهده‌ای دارد و نه لمس می‌کند.

رسول کسی است که پس از رجوع به کشور وجودش به خارج برمی‌گردد تا اهل عالم کبیر را اصلاح کند، باید اهل مملکتش با اهل آخرت از جهت اخروی و دنیوی مناسب باشند تا اینکه برای او دعوت از جهت دنیوی تمام و کامل شود، پس چه در خواب و چه در بیداری، می‌شنود و می‌بیند و بو می‌کند و می‌چشد و لمس می‌کند.

فراموش نشود که مقصود از رسالت اعمّ از رسالت و جانشینی آن، و مقصود از نبوّت اعمّ از نبوّت و خلافت آن می‌باشد.

تا اینکه مشکل نشود بر تو آنچه که وارد شده از ائمّه علیهم‌السلام و با ما مصافحه می‌کنند، و ما پرهای ملائکه را جمع می‌کنیم.

و اینکه آنها در شب قدر ولیّ امر را زیارت می‌کنند.

بلکه می‌گوئیم: بر سالک ناقص گاهی این حالات عارض می‌شود از قبیل افاقه، رجوع به مملکتش و به مملکت خارج، بلکه تکمیل تمام نمی‌شود

مگر باعروض آن حالات.

پس نبیّ و رسول باید مراتب هر يك از اهل ملك صغير و كبير را حفظ کرده، حقوق آن را مراعات و ابقاء هر يك را به نحوی که به سوی خدا برمی‌گردد، خواستار باشند و از ضایع کردن حقوق و تعطیل آن و از افناء و از بین بردن اهلش و از منع آنان از سیر به سوی خدا، نهی و به چیزی که موجب حفظ حقوق و سیر به سوی خدا کمک کند، امر نمایند و این از آن رو است که انسان طوری آفریده شده که دارای مراتب است و در هر مرتبه‌ای از آن مراتب لشگریانی دارد و هر يك از آنها در بقاء خود محتاج به چیزهایی است. پس در مرتبه نباتی و حیوانی نیروهای نباتی و حیوانی‌اش، و بقاء بدن و نفس نباتی و حیوانی و انسانی‌اش احتیاج به خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و مسکن و مرکوب و نکاح دارد، اگر در هر يك از آنها سستی ورزد حقّ صاحب حق را ضایع کرده و یا صاحب حق را از بین برده است، اگر در آنها افراط نماید حقّ آن مرتبه و مراتب دیگر را تعطیل کرده، پس رسول باید از هر دو طرف افراط و تفریط نهی کرده و امر به حدّ وسط بکند.

مانند قول خدای تعالی: [كلوا] که امر به خوردن و نهی از ترك آن است، [ولا تسرفوا] که نهی از افراط است. و مطلب در همه موارد چنین است.

و چون انسان فطرتاً آنچه را که بدان محتاج است، جذب می‌کند و هر کس را که از احتیاجات انسان منع کند دفع می‌نماید، پس اگر قانونی در مورد جذب و دفع نباشد که همه به آن رجوع کنند، بین آنان تدفع و تنازع حاصل می‌شود و به نحوی که تضييع حقوق و از بین بردن صاحبان حقوق بیشتر از ترك جذب و دفع می‌شود.

پس باید رسول ﷺ قانونی را تأسیس کند که میزان و ملاک جذب و دفع باشد و اینکه برای تأدیب کسی که از آن قانون سر باز زند قانون دیگری تأسیس نماید، از جذب آنچه که در دست غیر است بدون عوض یا عوضی که در آن فریب و نیرنگ مردم باشد منع نماید که آنها از پستی‌ها و رذایل نفس است که از سیر الی الله مانع می‌شوند.

و همچنین از چیزهایی که در آن ذلت نفس است مانند تملق و سؤال و سرقت و غیر اینها از چیزهایی که در آنها پستی و رذیلت هست و نیز از چیزی که موجب معطل گزاردن آبادانی زمین است و چیزی که رأساً موجب از بین رفتن مال است.

از همه‌ی اینها باید رسول منع نماید و در قمار فریب مردم و تعطیل زمین و از بین بردن مال است از یکی از دو طرف رأساً بدون عوض. انسان در مرتبه انسانیت طوری آفریده شده که دارای قوه‌ی عاقله است.

که تدبیر امور اهل مملکتش را می‌کند و مسلط بر واهمه است و آن مسلط بر خیال و آن مسلط بر ادراکات و نیروهای شوقی و آن مسلط بر قوای محرکه است که مسلط بر اعصاب و رگها و عضلات و اعضاء است، پس انسان محتاج است به باقی ماندن قوه‌ی عاقله با همین کیفیت تا اینکه حقوق حفظ شود.

پس رسول ﷺ باید امری به چیزی بکند که این کیفیت را حفظ نماید به نحوی که انسان را به سلوک الی الله بکشاند، و نهی کند از چیزی که آن کیفیت را زایل نماید.

و تمام مست کننده‌ها چون زایل کننده‌ی تسخیر و تسلط قوه‌ی عاقله

هستند پس کار پیامبر باید نهی از آنها باشد چنانچه وارد شده: شریعتی از زمان آدم علیه السلام نبوده مگر اینکه از خمر نهی کرده. و در زایل شدن تدبیر و تسخیر قوه‌ی عاقله مفسد متعددی است، و لذا خمر را [امّ الخبائث] (مادر پلیدیها) نامیده‌اند، ولی در آن منافع متعددی نیز هست از قبیل چاق کردن بدن، و تحلیل غذا و روشنی اعضاء، باز کردن رگهای بسته شده، قوی کردن ذهن و صاف نمودن قلب، تهییج حبّ، شوق، شجاع کردن نفس، منع بخل و غیر اینها.

بیان حرمت کشیدن دود افیون

و اما دود افیون که در زمان ما شایع شده است از ویژگیهای آن این است که به تدریج قوه‌ی عاقله را از بین می‌برد، به نحوی که دیگر بازگشتی بر آنان نیست، به خلاف خمر، که با وجود آنکه قوه‌ی عاقله را در لحظه هستی زایل می‌کند ولی پس از آنکه شخص به هوش آمد و بیدار شد عقل در نهایت تدبیر است و سایر نیروها در او در امتثال امر عقل و در نهایت قوت و سرعت هستند، ولی کشیدن دود افیون زیانهای چندی دارد:

۱- قوه‌ی عاقله را ذاتاً از تدبیر باز می‌دارد.

۲- قوه‌ی واهمه که جهت درك معانی جزئیّه آفریده شده تا آلام و لذّات اخروی را درك کرده، به شوق آید تا موجب تحريك به سوی آخرت باشد، از ادراك معانی دور می‌کند.

و قوه‌ی متخیله که آفریده شده، تا در معانی و صورتها تصرف کرده، بعضی را با بعضی دیگر به جهت تکمیل شدن جذب و دفع در معاد و معادش پیوندند، نابود می‌سازد. و قوه‌ی خیال که آفریده شده تا حافظ صورتها باشد

و در نتیجه تدبیر معاش و تحصیل معاد و خوبی معامله با بندگان از آن حاصل گردد، به تباهی می‌کشاند.

نیروی شوق که مرکب سیر به سوی آخرت و کمک کننده‌ی امر انسان است در دنیا، قوه‌ی محرّکه که مرکب شوق و اعصاب است که آن نیز مرکب نیروی محرّکه است از حرکت باز می‌دارد.

بالاخره همه‌ی این نیروها با استعمال افیون ضعیف می‌شود، و با ضعف هر يك از این نیروها حقوق بسیاری تعطیل می‌شود.

علاوه بر این دود افیون ضرر به بدن می‌زند و مال را تلف می‌سازد، به طوری که زیان امر برای هر کسی محسوس است و از سیمای آنان معلوم، و احتیاج به معرّف ندارد.

سبب این امر این است که دود افیون با کیفیتتی که دارد ضدّ حیات بوده و خاموش کننده‌ی حرارت غریزی است، رطوبت غریزی را خشک می‌کند و منفذهای اعضای بدن را که رطوبت‌های غریزی بدن را به خارج می‌فرستد می‌بندد.

و رطوبت غریزی کمک و نگهدارنده‌ی حرارت غریزی است که آن نیز به اصل حیات کمک کرده و آن را نگه می‌دارد و رطوبت‌های غریزی حرارت غریزی را از بین می‌برد.

خدای تعالی با حکمت خویش ریه را جسمی قرار داده که اجزای آن از همه جدا و منفصل است تا اینکه رطوبت‌هایی را که در فضای سینه از بخارهای معده و کبد و قلب جمع می‌شود به خود گرفته و خشک کند، تا آن رطوبتها جمع نشود که در این صورت استعمال (دود افیون) متعفن شده و موجب ابتلا به مرض سینه و زخم و دمل و ذات الجنب و ذات الصّدر و ذات

الکبد و ذات الرّیه می‌گردد.

دود افیون ریه را ضخیم و کلفت کرده و منافذ آن را می‌گیرد، و در نتیجه آن طور که شایسته است رطوبتهای خشک نمی‌شود و موجب پیدایش مرضهای ذکر شده می‌گردد.

ما بسیاری از کسانی که مبتلا به دود افیون بودند دیدیم که به این مرضها گرفتار شدند و به هلاکت رسیدند.

پس در دود ترياك مفسد خمر وجود دارد، و عوض منافع خمر ضررهای دیگری نیز در ترياك هست، پس باید حرمت استعمال ترياك از چند جهت شدیدتر از حرمت خمر باشد.

پس و [اثم] گاهی بر ارتکاب چیزی که نهی شده اطلاق می‌شود که همان اثر شرعی است، گاهی اطلاق می‌شود بر چیزی که در آن منقصت نفس است و همین معنی در اینجا مقصود است، زیرا که آیه از مقدمات نهی است، نه اینکه آن آیه بعد از نهی از خمر و قمار نازل شده باشد.

و علّت نقص نفس انسان به سبب ارتکاب خمر و قمار را بیان کردیم و شأن نزول آیه و اخباری که درباره‌ی آن وارد شده در کتابهای مفصل مذکور است و هر کس که بخواهد به آنها مراجعه کند.

[وَيَسْأَلُونَكَ] اینجا ادات وصل آورده است چون این جمله با جمله

سابقش مناسبت دارد به خلاف [يسألونك عن الخمر و الميسر].

[مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ] عفو عبارت از ترك تعرض به بدکار است

بدی، یا گذشت کردن و پاکیزه نمودن قلب از کینه و حقد، پاکیزه‌ترین مال، فضل مال و زیادتر از احتیاج داشتن، کار خوب، حدّ وسط بین تنگ گرفتن در خرج و اسراف، آسان گرفتن نه سختگیری، آنچه که از قوت سال زیاد می‌آید،

البته همه‌ی این معانی مناسب است و اینجا می‌شود اراده کرد.
 [كَذَلِكَ] این چنین است بیان انفاق کننده به طوریکه مال انفاق کننده
 و خودش فاسد نشود.

[يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ]

متعلق به قول خدا [تتفكرون] است، یعنی در امر دنیا و شأن آن، زیرا که در
 مثل این آیه‌ها و احکام شرعیّه از وجهی به حفظ دنیا توجه شده و از طرفی به
 دنیا و دور شدن از آن، توجه به دنیا از طرفی و توجه به آخرت از طرف دیگر،
 ولی از جمیع آنچه که درباره‌ی دنیا و تحصیل و حفظ آن وارد شده این است
 که مراد از آن جز استکمال آخرت به سبب طلب بقاء در دنیا چیزی نیست.
 پس خداوند برای شما احکام قالبی را تشریح نمود به گونه‌ای که در
 آنها دنیا را مقدمه آخرت قرار داده، گرفتن دنیا مقدمه‌ی طرح و دور انداختن
 آن قرار گرفت و آخرت را اصل و مقصود قرار داد، باشد که شما در امر دنیا و
 آخرت فکر کنید، پس تعقل در دنیا آنچنان نباشد که از آخرت غفلت کنید.
 یا اینکه مقصود این است که شاید شما در دنیا و آخرت احکام فکر
 کنید، یعنی در جهت دنیوی و اخروی احکام اندیشه کنید تا بفهمید که جهت
 دنیوی آن مورد نظر نیست جز از باب اینکه مقدمه جهت اخرویش باشد.
 یا اینکه ظرف متعلق به قول خدا: [يُبَيِّنُ لَكُمْ تَتَفَكَّرُونَ] جمله‌ی
 معترضه است، یعنی خداوند برای شما بیان می‌کند آیات و احکام در امر دنیا
 و آخرت را.

[وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى] یعنی می‌پرسند از امر یتیمان و از
 تصدّی نمودن کار و اموال و معاشرت آنها چون مقصود از سؤال سؤال از ذات
 یتیمان نیست، زیرا چنانچه برخی گفته‌اند و روایت نیز به همین مضمون آمده

که بعد از نزول قول خدای تعالی: [إِنَّ الَّذِينَ يَكْلُونُ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا] ^(۱) و قول خدای تعالی [وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ] ^(۲) این مطلب بر کسانی که نزد آنان یتیم وجود داشت سخت گران آمد از این رو خداوند فرمود:

[قُلْ] بگو ای محمد ﷺ [إِصْلَاحٌ لَهُمْ] این کار اصلاح آنان است به سبب حفظ نفوس و تربیت و تکمیل آنها و حفظ اموال و رشد دادن و زیاد کردن آن.

[وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ] یعنی هر گاه با آنها آمیزش کنید در مسکن و معاشرت، یا در خوردنی و آشامیدنی، یا در اموال.

[فَأَخَوُكُمْ] چه آنان برادران دینی شما هستند، و از حق برادر بر برادر آمیزش و فرق نگذاشتن بین او و خودش می‌باشد، بلکه باید او را بر خود برتری دهد در اینکه جان و مال و خوردنیها و نوشیدنیهای او را محافظت نماید.

پس از خیانت و برتری جویی خود بر آنها نابود نمودن جان و مالشان برحذر باشید.

چه اگر خیانت ورزید یا اصلاح به هر حال، جزا و پاداش مناسب آن را دریافت خواهید کرد.

[وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ] پس چیزی از علم خدا غایب نمی‌شود تا اینکه به حسب آن، جزا داده نشود.

۱- س ۴ آیه ۱۰ آنان که مالهای یتیمان را از روی ستم می‌خورند.

۲- س ۶ آیه ۱۵۲ به مال یتیم نزدیک نشوید مگر اینکه بهترش سازید.

در روایات زیاد وارد شده که درباره‌ی یتیمان و آمیزش با آنها رفتن به خانه کسی که یتیمان را سرپرستی می‌کند و خوردن غذا با آنها، و خدمت یتیمان کردن و غیر اینها.

از ائمه علیهم‌السلام می‌پرسیدند و ائمه علیهم‌السلام پاسخ می‌دادند که اگر در انجام هر يك از این کارها به صلاح یتیمان باشد با کی نیست و گرنه نباید انجام دهند. زیرا انسان بر نفس خویش آگاهی دارد، پس می‌داند که قصد و نیتش از آمیزش و رفتن به خانه آنها و خوردن غذا با آنان و غیر اینها چه چیز است. [وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَبْتُمْ] اگر خدا می‌خواست در کار یتیمان شما را به زحمت می‌انداخت بدین گونه که به آنها اجازه آمیزش را نمی‌داد و درباره‌ی حفظ اموال و جانهایشان به دقت امر می‌کرد.

[إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ] البته هیچ چیزی مانع از کاری که می‌خواهد انجام دهد و حکمی که می‌خواهد بکند نمی‌شود.

[حَكِيمٌ] کاری را انجام نمی‌دهد مگر اینکه مناسب حکمت و درخو استعداد و استحقاق نفوس باشد، جمله استیناف بیانی است، تعلیل تلازم جزاء برای شرط و تلازم آن برای رفع مقدم است؛ گویا که فرموده است: اگر خداوند می‌خواست شما را به سختی می‌انداخت.

زیرا او عزیز است و کسی نمی‌تواند مانع از او باشد، ولکن، خدا برای مردم سختی را نخواست است، زیرا حکیم می‌باشد و حکیم چیزی را که بدون استحقاق موجب مشقت باشد نمی‌خواهد.

هو

١٢١

(المجلد الثاني)

متن تفسير شريف

بيان السعادة في مقامات العبادة

تأليف

العارف الشهير

حاج سلطان محمد الجنازى الملقب بسلطانعليشاه

طاب ثراه

[وَقُلْنَا] بعد خلق آدم ﷺ و خلق آدم حواء لأنسه بها و سجود الملائكة له و اباء ابليس من السجود.

[يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ] التي هي من جنان الدنيا لامن جنان الاخرة التي هي للانسان بعد خلاصه من البنيان العنصرى فانه من دخلها لم يخرج منها و سيأتى الاشارة الى وجه كونها من جنان الدنيا.

[وَ كَلَّا مِنْهَا] زرقكما الخاص بكما من أثمار الجنة و فواكه الاعمال و حبوبها [رَغَدًا] رزقاً واسعاً او اكلأ واسعاً.

[حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ] اطلق لهما الاكل من اى ما كول شاء او فى اى مكان و زمان ارادا و نهيهما عن الاكل من شجرة مخصوصة.

و تعليق النهى على القرب من الشجرة للمبالغة فى الترهى عن الاكل، او للنهى عن القرب حقيقة فان القرب من الشئ يورث توقان النفس اليه.

اعلم أن قصة خلق آدم ﷺ و حواء ﷺ من الطين و من ضلعه الايسر و من امر الملائكة بسجود آدم ﷺ الجنة و نهيهما عن اكل شجرة من اشجارها و وسوسة ابليس لهما و اكلهما من الشجرة المنهية و هبوطهما من المرموزات المذكورة فى كتب الامم السالفة و تواريخهم كما ذكرنا سابقاً.

فالمراد بآدم فى العالم الصغير اللطيفة العاقلة الادمية الخليفة عن الملائكة الارضيين و على الجنة و الشياطين المطرودين عن وجه ارض النفس و الطبع المسجودة للملائكة المخلوقة من الطين الساكنة فى جنة النفس الانسانية و هى أعلى عن مقام النفس الحيوانية المخلوق من ضلع جنبها الايسر

الذى يلى النفس الحيوانية زوجتها المسمّاة بحوّاء لكدره لونها بقربها من النفس الحيوانية.

و المراد بالشجرة المنهية مرتبة النفس الانسانية التى هى جامعة لمقام الحيوانية و المرتبة الادمية و المراد بالحية و اختفاء ابليس بين لحييها القوة الواهمة فانها لكونها مظهراً لابليس تسمى بابليس فى العالم الصغير، و وسوسته تزيينها مالا حقيقة له للجنب الايسر من آدم المعبر عنه بحوّاء و هبوط آدم ﷺ و حوّاء ؑ عبارة عن تنزلهما الى مقام الحيوانية.

و هبوط ابليس و الحية و ذريتهما عبارة عن تنزلها عن مقام التبعية لادم؛ فان ابليس لما كان الواهمة احد مظاهره كان رفعتها رفعته، و شرافتها باستخدام آدم لها شرافته، و هبوط الواهمة كان هبوطاً له.

و اذا اريد بالشجرة النفس الانسانية ارتفع الاختلاف من الاخبار فان النفس الانسانية شجرة لها انواع الثمار و الحبوب و اصناف الاوصاف و الخصال لان الحبوب و الثمار و ان لم تكن بوجوداتها العينية الدائية موجودة فيها لكن الكلّ بحقائقها موجودة فيها فتعين تلك الشجرة بشيىء من الحبوب و الثمار او العلوم و الاوصاف بيان لبعض شؤونها.

روى فى تفسير الامام ﷺ انها شجرة علم محمد ﷺ و آل محمد ﷺ الذين آثرهم الله تعالى به دون سائر خلقه فقال الله تعالى: لا تقربا هذه الشجرة؛ شجرة العلم فانها لمحمد ﷺ و آل ﷺ دون غيرهم و لا يتناول منها بأمر الله الأهم و منها و ما كان يتناوله النبى ﷺ و على ﷺ و فاطمة ﷺ و الحسن ﷺ و الحسين ﷺ بعد اطعامهم المسكين و اليتيم و الاسير حتى لم يحسوا بجوع و

لاعطشٍ و لا تعبٍ و لا نصبٍ و هی شجرة تمیّزت من بین سائر الاشجار بانّ کلاً منها انما يحمل نوعاً من الثمار و كانت هذه الشجرة و جنسها تحمل البّر و العنب و التّین و العنّاب و سائر أنواع الثّمار و الفواکه و الاطعمة.

فلذلك اختلف الحالکون فقال بعضهم: برّة، و قال آخرون: هی عنبة، و قال آخرون: هی عنابة، و هی الشجرة الّتی من تناول منها باذن الله ألهم علم الاولین و الاخرین من غیر تعلّم، و من تناول بغير اذن الله خاب من مراده و عصى ربّه.

أقول: آخر الحدیث يدلّ علی ما قالته الصّوفيّة من انّ السّالك مالم يتمّ سلوکه و لم ينته الی مقام الفناء و لم يرجع الی الصّحو بعد المحو باذن الله لم یجز له الاشتغال بالکثرات و مقتضیات النّفس زائداً علی قدر الصّورة و شجرة علم محمّد ﷺ و آل محمّد ﷺ اشارة الی مقام النّفس الجامع لکمالات الکثرة و الواحدة.

[فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ] الفاء سببیّة دالّة علی سببیّة الاکل لیصورتها من الظالمین ای لحدوث الظلم بعد الاتّصاف بالمتضادات یعنی انّ الاکل من الشجرة یصیر سبباً للاتّصاف بالمتضادات و هو یقتضی منع الحقوق عن أهلها و اعطائها لغير اهلها.

او لحدوث الاتّصاف بالظلم ابتداءً یعنی انّ الاکل من الشجرة حین عدم استحقاق الاکل ظلم فاذا اُکلتما صرّتما متّصّفين بالظلم، او لاعمّ من حدوث الظلم بواسطة او بلا واسطة.

[فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا] اصدر عثرتهما عن جهة الشّجرة.

او أزالهما عن الجنة بالعثرة بوسوته و خديعته بان اختفى بين لحيي
الحيّة و قرب من مقام آدم ﷺ و قال لآدم ﷺ ما حكاه الله تعالى وردّ آدم ﷺ عليه
و ظنّ ان الحيّة تخاطبه.

فلما آيس من قبول آدم ﷺ عاد ثانياً الى حواء فخاطبها و خدعها حتّى
اكلت ثم اغترّ آدم ﷺ فأكل فلما اكلا حصل لهما الشعور بالشّعور فأدركا من
سؤاتهما ما لم يكونا يدركانه قبل ذلك.

[فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ] من الجنة التي كانا فيها، او من مقامهما
الذي كانا فيه.

[وَقُلْنَا] لآدم ﷺ و حواء ﷺ [أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ] جمع
الضمير لارادة ذرّيتهما معهما لكونهما اصليين لهم، او قلنا لآدم ﷺ و حواء ﷺ و
ابليس و الحيّة.

[وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ] ارض الطّبع و النّفس الحيوانيّة او أرض العالم
الكبير [مُسْتَقَرًّا وَ مَتَعًا] ما تنتفعون به او تمتّع.

[إِلَىٰ حِينٍ] حين ينقضى آجالكم و يقوم قيامتكم الصّغرى.

اعلم أنّه تعالى باقتضاء حكمت الكاملة يخلّى بين آدم و مشتبهاته
المنسوبة الى نفسه الدّانيّة ليهبط من مقامه العالى الى سجن الدّنيا ليستكمل
فيه و يستكثر نسله و أتباعه.

كما قال المولوى رحمته:

من چو آدم بودم اوّل حبس كريب شد اكنون نسل جانم شرق و غرب

فاذا استكمل فى نفسه و فى نسله و أتباعه تاب الله عليه و اخرجه من سجنه اما بالموت الاختيارى او الاضطرارى و بدون ذلك الهبوط لا يحصل كمال لادم و لانسل و لا اتباع.

بل نقول: شأنه تعالى تقليب آدم التوعى من الجنة الى سجن النفس و من سجن النفس الى الجنة كما قال تعالى شأنه: و نقلهم ذات اليمين و ذات الشمال.

گر به جهل آييم آن زندان اوست و ر به علم آييم آن ايوان اوست

و فى هذا التقلب تكميله و اتمام النعمة عليه.

[فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ] الكلمات المتلقاة من الرب ليست شبيهة بكلمات الخلق كما يظن بل هى عبارة اللطائف الوجودية التى هى التوحيد و النبوة و الولاية و مراتب كل منها و مراتب العالم التى لانهاية لها. فان الكلمة كما تطلق على الكلمة اللفظية و على الكلمة النفسية التى هى حديث النفس تطلق على العقائد و العلوم و على اللطائف الوجودية و على مراتب الوجود.

و قوله تعالى: و اذا ابتلى ابراهيم ربه بكلمات اريد به مراتب

الوجود، و اذا قيس قوله ﷺ اوتيت جوامع الكلم، بهذا علم فضل محمد ﷺ

على ابراهيم عليه السلام و لما اريد بالكلمات اللطائف الوجودية.

و تلك اللطائف يمكن التعبير عنها بتعابير مختلفة و رد فى الاخبار

كلمات مختلفة فى تفسيرها و جمع الاخبار بعد اطلاع على ما ذكرنا فى غاية

الوضوح.

تحقيق توبة العبد

[فَتَابَ عَلَيْهِ] توبة العبد من الشئ اذ باره عنه مع الانزجار منه سواء كان ذلك الشئ من المعاصى الظاهرة او الباطنة او المقامات النازلة التى يقف العبد فيها او المشاهدات التى قد يفتتن السالك بها.

او الخطرات التى توبة الاولياء منها، او الالتفات الى غير الله الذى توبة الانبياء منه؛ وهى قسيمة للانابة فان الانابة الاقبال والرجوع.

اعلم ان سلوك السالك لا يتم الا بجناحين؛ البرائة والولاية ويعبر عنهما بالتوبة والانابة؛ وبالزكوة والصلوة؛ وبالصيام والصلوة؛ والتبرى والتولى، والتقى والاثبات، والنهى والامر، والخوف وارجاء، والترهيب والترغيب.

ولذا لم يكن شريعة من لدن آدم عليه السلام الا وفيها زكوة و صلوة و كان الكلمة الجامعة بين التقى والاثبات اشرف الاذكار، وكان اشرف الكل لا اله الا الله لاعتبارات ليست فى غيرها كما سنذكره ان شاء الله فى بيان قوله: فاذكرونى اذكركم فى هذه السورة.

و اذا عدى التوبة بالى كانت مشعرة بالجمع بين التوبة والانابة، و اذا نسبت الى العبد عديت بالى للدلالة على الانتهاء، و اذا نسبت الى الله عديت بعلى للدلالة على الاستعلاء والاستيلاء.

تحقيق توبة الرب فى توبة العبد

[إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ] كثير التوبة منحصرة فيه.

لانّ توبة العبد كسائر خصاله اطلاق صفات الحق؛ فانّ توبة العبد ظلّ لتوبة الرّب بل هي توبة الرّب في مقام شأنه النّازل فلا تائب الا هو. و نسبتها الى العبد محض اعتبار في توبة العبد تكرار ظهور لتوبة الرّب؛ فانه مالم يظهر توبة الله في شؤنه العالیه لم تظهر في مظهره النّازل فهو تعالی كثير التّوبة باعتبار كثرة ظهورها و لا توّاب سواه باعتبار انّ توبة العبد توبته.

[الرّحيم] لارحيم سواه كحصر التّوبة و افاضة الرّحمة الرّحيمية على العبد بعد توبة الرّب في توبة العبد كاللازم الغير المنفك منها و لذا عقّبها بها.

[قلنا أهبطوا منها جميعاً] و وجه التّأكيد و التّكرير التّغليظ و التّطويل المطلوب في مقام السّخط و التّمهيد للوعد و الوعيد الاتي و جميعاً حال في معنى التّأكيد.

كأنه قال أجمعين و لادلالة له على الاجتماع في زمان الحكم بل له الدّلالة على عموم الحكم بجملة افراد المحكوم عليه فقط بخلاف مجتمعين فانه يدلّ على الاتّفاق في زمان الحكم.

[فأما يا تينكم مني هدى] اما ان الشّروطية و ما الزّائدة لتأكيد الشّروط .

ولذا يوتى بعده بنون التّأكيد و اتیان الهدى من الله اما على لسان الرّسول الظّاهريّ او الباطنيّ هذا على ظاهر المفهوم المصدريّ من الهدى والآ فالهدى حقيقة جوهرية من شؤن النّفس الانسانية و لسان الرّسول الظّاهريّ او

الباطن معدّ للنفس، و المفيض فى الحقيقة هو الله، و المفاض حقيقة من الحقائق،
و المفاض عليه هو النفس الانسانية.

و على هذا فالإتيان باداة الشكّ فى محلّه لانّ تلك الحقيقة لا تحصل
لكلّ فردٍ من الافراد، و كثيراً ما تحصل لشخصٍ ثمّ تسلب عنه و لذا أتى
بالجواب جملة شرطية او كالشرطية.

فقال: [فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ] لفظة من شرطية او موصولة متضمنة لمعنى
الشرط و تكرار الهدى للتمكين فى القلوب و للترغيب فى الاتباع بتصوير
مفهومه الصريح؛ و لتعليل الحكم بذلك.

و يجوز ان يراد بالهدى الرسول او خليفته فانه لكونه متشأناً بالهدى
فكانه لاحقيقة له سوى الهدى.

او يراد معنى أعمّ من الثلاثة اى فامّا يأتينكم منى سبب هداية او حقيقة
هداية أوهاد.

فمن تبع هداى [فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ].

تحقیق بیان اختلاف الفقرین من قوله:

فلاخوف عليهم ولاهم يحزنون

الخوف حالة حاصله من الاستشعار بورود مكروه و توقع وروده و يستلزمها انقباض القلب و اجتماع الروح الحيوانية و الحرارة الغريزية في الباطن و القلب و احتراق دم القلب و تصاعد بخار دخاني الى الدماغ و احتراق الدماغ و تولد السوداء و المايخوليا ان طالت مدتها.

و لما كان الخوف وارداً من المخوف عنه على الخائف كأن المخوف منه فاعله و الخائف واقع عليه الخوف أخبر عنه بالجار و المجرور بعلى مع ان القياس يقتضى ان يخبر عن المصادر بالجار و المجرور باللام او بمن اذا وقع الفاعل عقيب حرف الجرّ مخبراً به.

و ايضاً الخوف يقتضى الاستيلاء على النفس بحيث لا تتمالك و يناسبه لفظ على، و يحتمل ان يكون المعنى لاخوف لغيرهم عليهم يعنى لاينبغي ان يخاف عليهم و حينئذٍ فلا اشكال.

والحزن حالة حاصله من استشعار فوات محبوب في الحال او في الاستقبال و يستلزمه ايضاً انقباض القلب و اجتماع الروح الحيوانية و الحرارة الغريزية في الباطن و القلب و سائر لوازم ذلك و قلما ينفكّان و هكذا الغمّ و الهمّ فكان الحزن ينبعث من باطن الحزين من حيث انه مستشعر لفوات المحبوب و ليس لورود امر من خارج و للاشعار بهذه اللطيفة جاء بالقرينتين مختلفتين.

فانَّ حقَّ العبارة ان يقول فلا خوف عليهم و لا حزنٌ او فلا هم يخافون و
لاهم يحزنون، و يستعمل الحزن من باب علم لازماً و من باب قتل متعدياً، و
الخوف و الحزن ضد الرجاء و السرور فى الذات و فى اللوازم و الاثار.
و جواب الاشكال بانَّ التابع للهدى مؤمنٌ و المؤمن لا يخلو من
الخوف و الرجاء و هما فيه ككفتى الميزان و كذلك الحزن من لوازم الايمان كما
فى الاخبار فكيف ينفى عنه الخوف و الحزن

يستدعى ذكر مقدمات:

الاولى - انَّ الخوف يطلق تارة على المعنى الذى ذكر و تارة
على معنى اعم مما ذكر و من الخشية و الهيبة و السطوة.

فانَّ الانسان فى مقام الايمان التقليدى و هو أنزل مقامان النفس
المؤمنة له خوف، و اذا عرج الى مقام الايمان التحقيقى بوجدان آثار ما من
الايمان فى نفسه و هو أعلى مقام النفس المؤمنة و مقام القاء السمع يتبدل خوفه
بالخشية.

و اذا عرج الى مقام القلب و هو مقام الايمان الشهودى يتبدل خشيته
بالهيبة، و اذا عرج الى مقام الروح و هو مقام الايمان التحققى يتبدل هيئته
بالسطوة، و لفظ الخوف قد يطلق على الجميع.

و الثانية - انَّ تعليق الجزاء يقتضى اعتبار حيثية وصف الشرط فى...

و الثالثة - انَّ المراد بالهدى هو النبى ﷺ او وصيه عليه السلام او شأن من الله
يظهر على نفس الانسان بواسطة البيعة مع أحدهما و متابعتة، او المراد بالهدى

مثال احدهما يظهر على صدر الانسان بقوة متابعتة لهما.

و الرَّابِعَة - انَّ التَّابِعَ لِلنَّبِيِّ ﷺ او وصيِّهٖ ﷺ اذا خلص متابعة غيره يتمثل المتبوع عنده بحيث ينجذبُ التَّابِعُ بتمام مداركه و قواه الى الصَّورة المتمثِّلة عنده و يأخذ ذلك المثال بمجامع قلبه و لا يدع مدخلاً و لا مخرجاً لغيره فلا يدع له ادراك الغير حتَّى يستشعر بالتضرُّر منه فيخاف او بفواته فيحزن.

فعلى هذا معنى الاية فمن تبع هداى بحيث يتمثل الهادى عنده فلا خوف عليه و لاحزن من حيث انه تابع و ان كان قد يخرج من تلك الحيثية فيدخله حينئذٍ خوف و حزن.

و قد عدَّ الخوف و الحزن من صفات النَّفس و هو خارج عن مقام النَّفس و هذا التمثُّل هو الذى قالته الصَّوفيه من انَّ السَّالِكَ ينبغي ان يجعل شيخه نصب عينيه بحيث لا يشتغل عنه بغيره و مقصودهم انَّ السَّالِكَ ينبغي ان يتوغَّل فى الاتِّباع حتَّى يتمثل المتبوع عنده لان يتكلَّف ذلك من غير اتِّباع، فانه كفر و ليس الا فى النَّار.

و قد قيل بالفارسيَّة:

جمله دانسته كه اين هستى فخر است

ذَكَرَ و فِكْرَ اِخْتِيَارِي دُوزَخِ اسْتِ

فانَّ الفكرَ فى لسانهم عبارة عن تمثُّل الشَّيْخِ عِنْدَ السَّالِكِ و المراد بالاختياريِّ هو الذى يتكلَّفُه السَّالِكُ و يترأى انَّ الفكرَ الغير الاختياريِّ كالاختياريِّ اشتغال بالاسم و غفلة عن المسمَّى و هو كفر شبيه بالاشتغال بالصَّنَمِ لكن هذا من جملة الظُّنون فانَّ الصَّورة المتمثِّلة اذا كان بقوة المتابعة لا بتكلَّف السَّالِكِ

لا تكون إلا مرآة لجمال الحقّ الأوّل تعالی و لا يكون فيها حیثیة سوى كونها مرآة و المشتغل بها عابد للمسمّى بايقاع الاسماء علیه لامحالة، لا أنّه عابد لاسم و المسمّى او للاسم فقط فهو موحد حقیقیّ.

و قد قالوا: انّ ظهور القائم عليه السلام في العالم الصّغير عبارة عن التمثّل المذكور لانّ كلّما ذكره في ظهور القائم عليه السلام يحصل حينئذٍ في العالم الصّغير و قد نظم بالفارسیّة اشارة الى هذا التمثّل:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد زمیان بر فراشت رایت الله نور

هر که در این ره شتافت با قدم نیستی

هستی جاوید یافت از تو ببزم حضور

وانکه جمال تو دید جام وصال چشید

بادهی کوثر نخواست از کف غلمان و حور

او معنی الایة فلاخوف علیهم فی الاخرة، او لاخوف لغيرهم علیهم، و

لاهم یحزنون فی الاخرة، و نظیر هذه الایة ذکر مکرراً فی القرآن و نذكر فی بعض الموارد ما یلیق به.

[وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ]

عطف علی جملة من تبع هداى (الى آخره).

و حقّ العبارة ان يقول: و من لم يتبع هداى لكنّه عدل الى صريح

الموصول و ترك الفاء في الخبر هيهنا و جاء به في الاوّل للتأكيد و التصريح بالتلازم و عدم التخلف في جانب الوعد و عدم التأكيد.

و التلازم فی جانب الوعيد و أتى بقوله كفروا و كذبوا بآياتنا بدل من لم يتبع للاشعار بأن عدم الاتباع كفر و مستلزم للانتهاج الى التّكذيب.

و اصل الايات و أعظمها الانبياء و الاولياء فذكر تكذيب الايات فى مقام عدم اتباع الهدى يؤيده تفسير الهدى بالانبياء و الاولياء عليهم السلام و تكرار المبتدأ باسم الاشارة البعيدة لتأكيد الحكم و احضارهم بأوصافهم الذميمة و تحقيرهم.

و للتطويل فى مقام الوعيد المطلوب فيه التشديد و التأكيد و التطويل.

و لذا لم يكتف بصحابة النار المشعرة بالتجانس المستلزم للخلود و أكدها بقوله: [هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ] اعلم انّ اخبار خلق آدم عليه السلام و حواء و كيفية خلقهما و بقاءهما فى الجنة و وسوسة الشيطان لهما و أكلهما من الشجرة و هبوطهما على الصفا و المروة و بكائهما على فراق الجنة و بكاء آدم على فراق حواء و توبة الله عليهما مذكورة فى التفاسير و كتب الاخبار و التواريخ من أهل الاسلام و غيرهم، و من راجعها و تأملها تفتنّ بأنّها من مرموزات الاقدمين؛ من أراد فليرجع اليها.

[يَبْنِيْ اِسْرَءِيْلَ] اسرائيل اسم ليعقوب عليه السلام و اسرا بمعنى العبد و ايل بمعنى الله، او اسرا بمعنى القوّة و ايل بمعنى الله، بعد ما ذكر خلق آدم عليه السلام و حواء عليها السلام و انعامه عليهما بسجدة الملائكة و طاعتهم لهما و اسكانهم الجنة و نقضهما لعهد بترك النهى بالأكل من الشجرة و هبوطهما بارتكاب منهى واحد و تفضله عليهما و على ذريّتها بايتاء الهدى و وعد التابع و وعيد التّارك التفتت تعالى الى ذريّتهما تفضلاً عليهما و عليهم و ناداهم و اتى مقام آدم عليه السلام

باسرائیل للاشعار بأنّ من انتسب الى الانبياء فهم بنو آدم ﷺ و اما غيرهم
فليسوا بنى آدم حقيقةً.

فانّ النسبة الجسمانيّة اذا لم تكن قرينة للنسبة الرّوحانيّة لم تكن
منظوراً اليها.

و اختار من بين الانبياء يعقوب ﷺ لكثرة اولاده و بقاء النسبة
الرّوحانيّة اليه في أكثرهم فانه لم يقطع النبوّة في اولاده و لم يرفع الدّين عنهم
بخلاف سائر الانبياء.

[أذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ] بخلق أبيكم آدم ﷺ و تفضيله
على سائر الموجودات و تسخيرها لكلّ ما فى الارض، و سجود الملائكة له، و
هبوطه الى الارض لكثرة نسله و خدمه فانه نعمة لادم و ذرّيّته و ان كان
بصورة النّعمة.

كما قال المولى رحمته الله:

ديو كبود كوز آدم بگذرد

بر چنین نطعی از آن بازی برد

در حقیقت نفع آدم شد همه

لعنت حاسد شده آن دمدمه

بازئی دید و دو صد بازی ندید

پس ستون خانهی خود را برید

و ببعثه الرّسل فيكم و اخذهم عهدى العامّ عليكم بالبيعة معكم البيعة

العامة التّبويّة و با بقاء شرائع الرّسل بخلفائهم و اخذهم عهدى الخاصّ عليكم

بالبیعة الخاصة الولویة و خصوصاً بعثة خاتم الانبیاء ﷺ و خلیفته خاتم الخلفاء.

[وَأَوْفُوا بِعَهْدِي] الَّذِي أَخَذَ نَبِيِّكُمْ أَوْ خَلِيفَتِهِ عَلَيْكُمْ فِي الْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ و قبول الدَّعْوَةِ الظَّاهِرَةِ أَوْ الْبَيْعَةِ الْخَاصَّةِ و قبول الدَّعْوَةِ الْبَاطِنَةِ.

[أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ] الَّذِي عَلَيَّ الْوَفَاءُ بِهِ مِنْ ادْخَالِكُمُ الْجَنَّةَ بِإِزَاءِ قَبُولِ الدَّعْوَةِ فِي الْبَيْعَةِ و فتح البركات السَّمَاوِيَّةِ و الْإِرْضِيَّةِ بِإِزَاءِ اتِّبَاعِكُمْ شُرُوطِ الْعَهْدِ و اتِّفَاتِكُمْ عَنْ مَخَالَفَتِهَا و اِقَامَتِكُمْ لِأَمْرِ الْعَهْدِ الَّتِي هِيَ أَمْرُ الشَّرْعِ.

و قد سبق أَنَّهُ كَلَّمَ ذَكَرَ عَهْدَ أَوْ عَقْدَ فِي الْكِتَابِ فَالْمُرَادُ بِهِ هُوَ الَّذِي فِي ضَمَنِ الْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ أَوْ الْخَاصَّةِ و التَّفْسِيرُ بِمَا أَخَذَ عَلَيْهِمْ فِي الذَّرِّ صَحِيحٌ كَمَا فِي بَعْضِ الْإِخْبَارِ فَأَنَّ إِشَارَةَ إِلَى الْعَهْدِ التَّكْوِينِيِّ و الْوَلَايَةِ الْفَطْرِيَّةِ لَكِنَّهُ إِذَا لَمْ يَقْتَرَنَّ بِالْعَهْدِ التَّكْلِيفِيِّ و الْبَيْعَةِ الْإِخْتِيَارِيَّةِ لَمْ يَصِحَّ الْأَمْرُ بِالْوَفَاءِ بِهِ و لَا الْمَدْحُ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ و لَا الذَّمُّ عَلَى تَرْكِهِ و نَقْضُهُ لِنَسْيَانِ الْمَعَاهِدِ الْعَهْدِ الَّذِي كَانَ فِي الذَّرِّ.

[وَإِيَّيَ فَارْهَبُونَ] الْفَاءُ أَمَّا زَائِدَةٌ أَوْ أَصْلِيَّةٌ و عَلَى أَيِّ تَقْدِيرٍ فَيَأْتِي مَنْصُوبٌ بِمَحْذُوفٍ يَفْسِّرُهُ الْمَذْكُورُ سِوَاءَ عَدِّ مِنْ بَابِ الْإِشْتِغَالِ أَمْ لَا؟

و هُوَ تَأْكِيدٌ و تَخْصِيصٌ لِلرَّهْبَةِ بِهِ تَعَالَى بِصُورَةِ التَّقْدِيمِ و تَنْبِيهِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَخَافَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا اللَّهَ تَعَالَى فَانَّ الْإِخْلَاصَ لَا يَتِمُّ إِلَّا بِحُصْرِ الطَّاعَةِ و الرَّغْبَةِ و الْخَوْفِ و الرَّهْبَةِ فِيهِ و هَذِهِ الْآيَةُ تَعْرِيفٌ بِأُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ و بِالْعَهْدِ الَّذِي أَخَذَهُ مُحَمَّدٌ بِالْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ بِقَبُولِ أَحْكَامِ النَّبُوءَةِ و بِالْعَهْدِ الْعَامَّةِ الَّذِي أَخَذَهُ مُحَمَّدٌ ﷺ و مَا وَرَدَ فِي الْإِخْبَارِ مِنَ التَّفْسِيرِ بِالْعَهْدِ الَّذِي أَخَذَهُ أَنْبِيَائِهِمْ

على اسلافهم بالاقرار بنبوّة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ تفسير بما كان مقصوداً من عهدهم سواء ذكر في بيعتهم ام لا، و لما كان الامر بالوفاء بالعهد هيئنا مقدّمة للامر بالايمان بمحمد ﷺ و عليّ ﷺ فتفسير العهد بما هو المقصود منه من الاقرار بمحمد ﷺ و عليّ ﷺ كما فسّر في الاخبار كان اولى.

[وَأَمِنُوا بِمَا آنَزَلْتُ] الَّذِي هُوَ النَّتِيجَةُ، و المقصود ما أنزل على محمد ﷺ من الكتاب و الشريعة النَّاسخَةُ لِكُلِّ كِتَابٍ و شريعة و الايمان به مستلزم للايمان بنبوّة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ او المراد ممّا أنزل ابتداءً نبوّة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ.

[مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ] حال في محلّ التعليل للامر بالايمان به فانّ تصديقه لما معهم مصدّق للايمان به و المراد ممّا معهم التوراة و الانجيل و الاحكام الفرعية الشرعية و العقائد الاصلية الدينية و منها نبوّة محمد ﷺ و خلافة وصية و المقصود اولاً و بالذات ممّا معهم نبوّة محمد ﷺ و خلافة عليّ ﷺ فانهما ثابتان في كتبهم و في صدورهم بحيث لا تنفكّان عن خاطرهم. [وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ] تنزّل في الكلام على طريقة المناصحين اى يجب عليكم الايمان به لكونه مصدّقاً لما معكم فان لم تؤمنوا به فاصبروا و لا تكونوا اول كافر به فانه اقبح لكم من كلّ قبيح لانكم عالمون بصدقه من قبل و محجوجون بأنّ برهان صدقه و هو تصديق ما عندكم معه.

و المراد اول كافر به حين ظهور دعوته او بالاضافة الى اصحاب الملل فلا يرد انّ هذا الكلام صدر منه مع يهود المدينة و قد كفر قبلهم كثير من مشركى مكّة.

و اوّل كافرٍ خبيرٍ لا تكونوا و حمل المفرد على الجمع بتقدير فريق او صنف، او لا يكن كل واحد منكم اوّل كافر به.

روى ان يهود المدينة جحدوا نبوة محمد ﷺ و خانوه و قالوا: نحن نعلم أن محمد ﷺ نبي و ان عليّاً عليه السلام وصيه ولكن لست انت ذلك و لا هذا هو ولكن يأتيان بعد وقتنا هذا بخسمائة سنين.

تحقيق و تفصيل لاشراء الثمن القليل بالايه

[وَلَا تَشْتَرُوا بِأَيَّتِي تَمَنَّا قَلِيلًا] اي لا تستبدلوا فان الاشتراء فى أمثال المقام يستعمل بمعنى مطلق الاستبدال.

و المراد بالثمن القليل الاعراض الدنيوية لانها و ان كانت كثيرة فى أنفسها قليلة فى جنب الآخرة.

و نزول الاية فى اشراف يهود مدينة و تحريفهم لآيات التوراة لاستبقاء ما كلة كانت لهم على اليهود، و كراهة بطلانها بسبب الاقرار بالنبي ﷺ لا ينافى باعتبار التعريض بأمة محمد ﷺ عموم الاية و تعميم الايات المذكورة فيها.

فان الايات و كذا سائر كلمات الكتاب لا اختصاص لها بمرتبة خاصة بل لها فى كل مرتبة و مقام مصداق مناسب لتلك المرتبة.

فالآيات التدوينية نقوش الكتاب الالهى و الالفاظ المدلول بها عليها فانها آيات تدوينية باعتبار ان دوالها تدوينية.

و هكذا نقوش الاخبار الصادرة عن المعصومين عليه السلام و الصادقين و الالفاظ التى هى مدلولاتها.

و آيات الافاق الموجودات الدالة بغرائب خلقتها على حكمة صانعها سواء كانت مادّية ارضية او سماوية او غير مادّية من البرزخ و المثال و النفوس و العقول.

و آيات الانفس شؤون النفوس و وارداتها و مشاهداتها و كمون الاشياء فيها، و ظهورها بها، و غرائب ذلك فى اطوارها، و الاعمال التى تظهر منها على الاعضاء؛ فانها آيات دالة على ضمائر النفوس فان كانت بصورة الاعمال الالهية الدالة على ان ضمائر النفوس اوامر و نواهٍ آلهية كانت آيات الله ايضاً.

و اشتراء الثمن القليل بالايات عبارة عن الاعراض عنها من جهة كونها آيات الله سواء أعرض عنها مطلقاً او توجه اليها بجهة اخرى فالمصلّى اذا كان الداعى له الى الصلوة الامر الالهى من غير التفات منه الى ان فيها قرباً او رضى من الله او نجاة من النار او دخولاً فى الجنة و من غير طلب منه لذلك يعنى من غير التفات الى نفسه و صدور العمل منها كان حافظاً لاية الله غير مشتري بها ثمناً قليلاً.

و اذا كان الداعى له طلب القرب من الله او طلب رضاه او النجاة من النار او دخول الجنة يعنى اذا التفات الى عمله و طلب له اجراً كان مستبدلاً بآية الله ثمناً قليلاً.

و اذا كان الداعى له حفظ صحته او صحته من عليه اهتمام امره او رفع مرض او حفظ مال او تكثير مال او حفظ عرض او بقاء منصب او الوصول الى

منصبٍ او الظهور على عدوٍّ او غير ذلك من الاغراض المباحة كان مستبدلاً بها
ثمناً اقلّ من الاول.

و اذا كان الدّاعى غرضاً من الاغراض الغير المباحة مثل الرّيا و السّمعة
و الصّيت و مدح النّاس و التّحبّب اليهم و حفظ المناصب الغير المباحة مثل
القضاوة و الامامة و الحكومات الغير الشّرعيّة و جلب المال الغير لمباح و
ادرار السلاطين و الحكّام و غير ذلك من الاغراض الغير المباحة كان مستبدلاً
بها عذاباً دائماً و هكذا سائر الاعمال الشّرعيّة بل الاعمال المباحة فانّها
الصّادرة عن النّفس العاقلة.

و العاقل فعله ينبغي أن يكون صادراً من مبداء عقلاّني و راجعاً الى
ذلك فاذا لم يكن فعل العاقل قرين غرض عقلاّني كان مستبدلاً بآية الله آية
العقل فانّ العقل آية الله و آية الاية آية ثمناً قليلاً.

و ماورد في الايات و الاخبار من المدح على ابتغاء وجه الله او طلب
مرضاته او غير ذلك فالمراد الطّلب من غير جعل الطّلب غرضاً و من غير
استشعارٍ بذلك الطّلب و قلّما تنفكّ ارباب العمائم و اصحاب المناصب و
الاتباع السّواقط من اكثر هذه الاغراض المباحة.

و اما من ابتلى منهم بالأغراض الغير المباحة فليتعوّذ من شرّه فانه أضّرّ
على دين العباد من ابليس و جنوده، و ما تداول بينهم من الاجرة على بعض
العبادات كالاذان و صلوة ليلة الدّفن و تلاوة القرآن و تعليم القرآن.

و ما تداول بين ارباب المنابر من أخذ الاجرة على ذكرهم المصائب و
المراثى و مجالس و عظيم فقد صرّحوا بحرمته، و هذا غير الأغراض الكاسدة

التي ابتلاهم الله بها.

و اما الجعالة على فعل الصلوة و الصوم المفروضين الفاتنين يقيناً او ظناً او احتمالاً او الغير الصحيحين يقيناً او ظناً او احتمالاً بنياية الاموات فقد اشتهر العمل به.

و نيابة الحج من حى عاجز او قادر او ميت كثير الاخبار بها و اجمعوا على صحتها و عملوا بها لكن لم يبينوا كيف ينبغي ان يكون القصد فيها حتى لاتكون المأخوذ اجرة على العبادة و اشتراء بآيات الله ثمناً قليلاً.

و القاضى اذا اجازه الامام او نائبه للقضاء عموماً او خصوصاً و جلس فى مجلس القضاء بأمر الامام الذى هو أمر الله و لم يكن الداعى له الى القضاء سوى الامر كان حافظاً لاية الله.

فان القضاء آية الامر به، و الامر آية الامر، و الامر آية الله، و ان كان الداعى له التقرب الى الله او الى الامام او طلب رضا كل او الاصلاح بين الناس او رفع الخصومات او احقاق الحقوق او رفع الظلم و حفظ المظلوم او اجراء احكام الله و حدوده او امثال ذلك من الاغراض الصحيحة كان مستبدلاً بآية الله ثمناً قليلاً.

و ان كان الداعى له التراس على العباد و التبسط فى البلاد او التحبب الى الناس او تخويف الخلق او الشرف و الحسب او الخدم و الحشم او الاعراق الفانية الدنيوية او غير ذلك من الاغراض الكاسدة فهو مستبدل بآية الله عذاباً دائماً اليماً، هذا اذا كان القاضى منصوباً من الامام لذلك او للاعم من ذلك؛ و ان كان غير مأذون فى ذلك.

فليتدبر في قوله ﷺ: هذا مجلس لا يجلس فيه إلا نبي أو وصي أو شقي.
و هكذا حال أصحاب الفتيا؛ فأنهم في فتياهم ان لم يكونوا مأذونين او
لم يكن الامر داعياً لهم صدق عليهم قوله تعالى:

يلوون السننهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب.

و قوله تعالى: فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم.

فان المراد بالكتاب كتاب النبوة و أحكامها المستنبطة من الايات و
الاجاب فالفتيا و آيات القرآن و اخبار المعصومين ﷺ هذا الكتاب الذي يلوون
السننهم به و يكتبونه بأيديهم.

فان الانسان مالم يخرج من أغراضه سواء كانت صحيحة او فاسدة كان
ما يجريه على اللسان او يكتبه باليد ملوياً بلسانه و مكتوباً بيده لابلسان مسخر
لامر الله و لا بيد آله الله و ان كان صورته صورة الكتاب و صورة الاحكام
الشرعية.

و اخبار معصومين ﷺ لم يكن من الكتاب و لامن الشريعة و لامن
المعصومين ﷺ فان صورة اللفظ و صورة النقص حرمتها بنيه المتكلم و
الكاتب، الاترى ان الفقهاء رضوان الله عليهم أفتوا بأن لفظ محمد ﷺ ان كتب
مراداً به محمد بن عبد الله ﷺ الرسول الختمى ﷺ كان محترماً و مسه بدون
الطهارة حرام، و ان كتب مراداً به غيره و لم يكن له حرمة مع ان الصورة في
الكتابتين واحده لا تميز بينهما و الفرق ليس الا بنيه الكاتب.

فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم و يلوونه بالسننهم ممّا

كتب ايديهم و نطقت به السننهم و ويل لهم ممّا يكسبون.

لكن ما كتب من صورة القرآن ينبغى الاهتمام فى احترامه مراعاة
لحفظ صورة الكتاب كماورد التأكيد فى الاهتمام بماجمعه عثمان من صورة
الكتاب و أمثال الايتين المذكورتين فى حق الشجرة الملعونة و هى بنوأمية و
احزابهم و اتباعهم الى يوم القيامة الذين عاندوا الائمة عليهم السلام و شيعتهم فضلاً عن
الاذن منهم فى كتابة الكتاب و الفتيا فى الاحكام.

و لهذا كان اهتمام الشيعة من الصدر الاول بالاذن و الاجازة من
المعصومين عليهم السلام او ممن نصبوه لذلك بحيث ما لم يجازوا لذلك لم يتكلموا فى
الاحكام و لم يكتبوا منها شيئاً.

و المدرّس فى تدريسه و المتعلّم فى تعلّمه ان كانا مأمورين بذلك و
لم يكن الدّاعى لهما الا الامر كانا حافظين لايات الله.

و الا كانا مستبدلين، سواء كان غرضهما من المباحات او من غير
المباحات نظير ارباب القضاء و الفتيا.

و كذلك الحال فى جملة الاعمال و الاحوال عبادة كانت او غيرها فما
من احدي سوى المخلصين (بفتح اللام) الا و هو مشترٍ بآيات الله ثمناً قليلاً
بوجه، أعاذنا الله و جميع المؤمنين منه، و أعظم من ذلك الاشتراء كلّه أن تقلد
نبيّ العصر او وليّ الامر ثمّ تعرّض عنه للاشتغال بما عرضته النفس من اهوائها
او تطهر بيت قلبك حتى يدخل فيه و يظهر عليك فى عالمك الصّغير صاحب
الامر عجل الله فرجه.

ثمّ تعرّض عنه او يعرض عنك فانك حينئذٍ تكون اشدّ حسرة و ندامة
من كلّ ذى حسرة و ندامة.

[وَأَيُّ فَاتَّقُونَ] لَمَّا كَانَ الرَّهْبَةُ فِي الْأغْلَبِ مِنَ الْمَحْتَمَلِ الْوُقُوعِ وَ
التَّقْوَى مِنَ الْمُتَيَقِّنِ الْوُقُوعِ وَ الْغَفْلَةَ عَنِ النَّعْمَةِ وَ تَرَكَ الْوَفَاءَ بِالْعَهْدِ مِنْ غَيْرِ
الْإِعْرَاضِ وَ الْاسْتِهْزَاءِ بِالْمَعَاهِدِ مَعَهُ مَحْتَمَلِ النَّقْمَةِ.

وَ اشْتِرَاءِ الثَّمَنِ الْقَلِيلِ بِالْآيَاتِ الَّتِي أَصْلَهَا وَ اعْظَمَهَا نَبِيُّ الْوَقْتِ أَوْ
خَلِيفَتَهُ مُتَيَقِّنِ النَّقْمَةَ لِأَنَّ شِرَاءَ سَائِرِ الْآيَاتِ وَ إِنْ كَانَ مَحْتَمَلِ النَّقْمَةَ لَكِنَّهُ بِإِعْتِبَارِ
إِدَائِهِ إِلَى شِرَاءِ الْإِيدِ الْكَبْرَى مُتَيَقِّنِ النَّقْمَةَ اسْتَعْمَلَ الرَّهْبَةَ هُنَاكَ وَ التَّقْوَى هِيَهُنَا.
[وَلَا تَلْبَسُوا] لَا تَخْلَطُوا [الْحَقَّ] الَّذِي هُوَ الْإِيمَانُ وَ الْعَقَائِدُ الدِّينِيَّةُ وَ
الْفُرُوعُ الشَّرْعِيَّةُ الْمَأْخُذَةُ مِنْ طَرِيقِ الظَّاهِرِ بِالْتَعَلُّمِ وَ التَّعْلِيمِ أَوْ مِنْ طَرِيقِ
الْبَاطِنِ بِالْإِلْهَامِ وَ الْوُجْدَانِ.

أَوْ الْحَقُّ الَّذِي هُوَ وَايَةُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ الْحَقُّ الَّذِي هُوَ أَعَمُّ مِنَ الْوَالِيَّةِ وَ
الْعَقَائِدُ الدِّينِيَّةُ وَ الْفُرُوعُ الشَّرْعِيَّةُ.

[بِالْبُطْلِ] الَّذِي هُوَ الْكُفْرُ وَ ضِدُّ الْعَقَائِدِ الدِّينِيَّةِ وَ ضِدُّ الْفُرُوعِ
الشَّرْعِيَّةِ أَوْ الْبَاطِلِ الَّذِي هُوَ وَايَةُ غَيْرِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْ الْبَاطِلِ الَّذِي هُوَ أَعَمُّ.
أَوْ لَا تَلْبَسُوا الْأَعْمَالَ الْإِلَهِيَّةَ بِالْأَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ، أَوْ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ
الَّذِي هُوَ نَبْوَةُ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ وَايَةُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي هُوَ ثَابِتٌ فِي كِتَابِكُمْ بِتَحْرِيفَاتِكُمْ
الْبَاطِلَةَ.

أَوْ الْحَقُّ الَّذِي هُوَ أَوْصَافُ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْبَاطِلِ الَّذِي
أَحْدَثْتُمُوهُ فِي كِتَابِكُمْ وَ هَذَا هُوَ نَزُولُ الْآيَةِ.

[وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ] وَ لَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ أَوْ مَعَ إِنْ تَكْتُمُوا الْحَقَّ عَلَى إِنْ
يَكُونُ مَجْزُومًا بِالْعَطْفِ أَوْ مَنْصُوبًا بِإِنْ الْمَقْدَّرِ وَ الْمُرَادُ بِالْحَقِّ الثَّانِي هُوَ الْأَوَّلُ

على قانون تكرار المعرفة او غيره.

و المعنى لا تلبسوا الحقّ بالباطل لقصد كتمانته او لعدم المبالاة به، او لا تلبسوا الحقّ الظاهر بالباطل ليشتبه على من ظهر الحقّ عليه و لا تكتموا الحقّ الغير الظاهر ليختفى على الناس.

[وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ] يعنى و انتم العلماء او و انتم تعلمون الحقّ و لبسه و اخفائه.

[وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ] قدمضى بيان للصلاة و اقامتها و للزكاة و ايتاها فى اول السورة.

[وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ] الرّكوع فى اللّغة و فى العرف العمام الانحاء و قد يستعمل فى التذلل مجازاً.

و فى عرف المتشرّعة عبارة عن الانحاء المخصوص الواقع فى الصلاة و يستعمل مجازاً فى الصلاة و امّا فى لسان الشّارع فلو سلّم ثبوت الحقائق الشرعيّة لم يعلم نقله الى الانحاء فى الصلاة و لو سلّم نقله اليه كثر استعماله فى الخضوع و التذلل ايضاً بحيث كان استعماله فى الخضوع غالباً على استعماله فى ركوع الصلاة.

و لما كان الصلاة المسنونة فى شريعتنا عبادةً جامعةً لعبادات سائر الموجودات تكويناً و لعبادات الملائكة و لعبادات مقامات الانسان و شؤنه كان ركوع الصلاة صورة عبادة الملائكة الرّكع و صورة عبادة الحيوان المنكوس الرّأس الى الارض.

و صورة عبادة مقامه الذى به اصلاح معاشه و تدبير دنياه بقوله تعالى:

و اركعوا مع الرّاكعين بعد ذكر الصّلوة امر بالجماعات او بالاتّفاق مع المسلمين في عباداتهم و خضوعاتهم او بموافقة اهل الدّنيا في مرّمة المعاش.

يعنى لا ينبغي لكم ان يكون اقامة الصّلوة مانعةً عن مرّمة معاشكم بل ينبغي ان تكون مقتضيةً لمرّمة المعاش و اصلاح الدّنيا بحيث تكونوا رجالاً لا تلهيكم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصّلوة.

و قوله تعالى: [أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ] ان كان المراد به الامر بحسن المعاشرة في مرّمة المعاش كان بمنزلة التّعليل لقوله: و اركعوا مع الرّاكعين على المعنى الاخير و امراً لهم بحسن المعاشرة على أبلغ وجه و أوكده.

و ان كان المراد الامر بحسن المؤانسة مع الحقّ و حسن المعاشرة مع الخلق كان بمنزلة التّعليل لمجموع قوله: و اقيموا الصّلوة (الى اخر) و الاستفهام للانكار التّوبيخيّ و المعنى انكم مفطورون على ان تأمروا الناس بالبرّ و الاحسان في العبادات و بالاحسان مع الخلق و مكلفون من الله مطابقاً للفترة بذلك.

و لا يجوز لكم ان تأمروا الناس بذلك و تتركوا أنفسكم بان لاتصلحوا بالايتمار فأصلحوها اولاً باقامة الصّلوة و ايتاء الزّكوة و الرّكوع مع الرّاكعين بأى معنى أريد، ثمّ مروا الناس بذلك لقبح امر الناس بذلك و عدم الايتمار به في العقل و العرف.

[وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ] السّماويّ من التوراة و الانجيل و غيرهما من الصّحف دونهم، او انتم تتلون كتاب التّبوة و أحكام الشّريعة دون الناس

فانتم عالمون بالمعروف دونهم.

فانتم اولى بالايتمار منهم، او المعنى و انتم تتلون الكتاب و فيه قبح الامر بالمعروف و التّهى عن المنكر ممّن لا يأترو و لا يتناهى [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] قبح ذلك و عقوبة القبيح بعده.

تحقيق الامر بالمعروف و مواردہ

اعلم انّ الامر بالمعروف و التّهى عن المنكر واجبان فى الجملة امّا عموم و جوبهما لكلّ فردٍ بالنسبة الى كلّ واحدٍ من الناس و بلا شرطٍ فلا. فنقول: أنّهما واجبان على كلّ بالغ رشيد بالنسبة الى من فى عالمه الصّغير فأنّه اذا تعلّق التّكليف بالانسان كان عليه ان يأمر نفسه و قواه بما علم أنّه خيرہ و ينهى عمّا هو شرّہ بالنسبة الى قوّته الانسانيّة. كما كان يأمر بما هو خيرہ و ينهى عمّا هو شرّله بالنسبة الى قواه الحيوانيّة قبل ذلك.

و مالم يعلم أنّه خير او شرّ كان عليه اولاً تحصيل العلم بذلك ثمّ الامر و التّهى.

و من كان جمعٌ آخر تحت يده مثل امرأته و اولاده و مملوكه لامثل الاجير و المكارى و الخادم كان عليه ان يأمرهم بما علم أنّه خير لهم و ينهاهم كذلك.

و مال يعلم أنّه خير او شرّ كان عليه تحصيل علمه اوّلاً ثمّ الامر و النهى و ليس عليه ان يطهّر نفسه اوّلاً ثمّ يستأذن الامام ثمّ يأمر و ينهى فانّ من تحت اليد كالتقوى و الجنود الّتى فى عالمه الصّغير من جملة اجزائه.

و الامر و النهى بالنّسبة اليهم مطلقان غير مقيدان بطهارة النّفس عن جملة الرّذائل و حصول القوّة القدسيّة الرّادعة عن المعاصى.

نعم كان عليه ان يأمر و ينهى اوّلاً نفسه و يجرها عن الرّذائل ثمّ يأمر و ينهى من تحت يده و الاّ دخل تحت الامر التّارك و النّاهى الفاعل.

و اما بالنّسبة الى عموم الخلق فليس ذلك واجباً على كلّ احدٍ بل على من تطهّر اوّلاً من المعاصى و الرّذائل، و حصل القوّة القدسيّة الرّادعة عن ارتكاب المعاصى، و حصل العلم بمعروف كلّ احد من النّاس و منكروه.

فانّ المعروف و المنكر يختلفان بحسب اختلاف الاشخاص؛ و حسنات الابرار سيئات المقرّبين يدلّ عليه، و فى الاولين خلاف بل أفتى اكثر الفقهاء رضوان الله عليهم بوجوب الامر بالمعروف على تاركه و النهى عن المنكر على فاعله.

و اما الثّالث فلا خلاف فى انّ شرط لوجوب الامر بالمعروف و النهى عن المنكر بل لاخلاف فى كونه شرطاً لجوازهما.

و قيل: انّ هذا الشرط يقتضى اشتراطهما بالاولين ايضاً فانّ العلم بمعروف كلّ احدٍ و منكروه يقتضى البصيرة التّامة بحاله بحيث يعلم أنّه فى اىّ مقام من الايمان و الاسلام، و يعلم أنّ اىّ مرتبة من الاحكام يقتضيها ذلك المقام.

و هذه البصيرة لا تكون الا لمن تطهر عن المعاصى و الرذائل و حصل
القوة القدسيّة التي هي شرط فى الافتاء.

فانّ الافتاء كالامر بالمعروف لا يجوز لكلّ احد بل لمن تطهر و حصل
القوة القدسيّة المذكورة و سيأتى ان شاء الله ببيان له.

و فيما روى عن الصادق عليه السلام تصريح بعدم جواز الامر بالامعروف و
النهى عن المنكر بالنسبة الى عموم الخلق لكلّ فردٍ من الناس و هو قوله عليه السلام:
من لم ينسلخ من هو اجسه^(١) و لم يتخلص من آفات نفسه و شهواتها و لم يهزم
الشيطان و لم يدخل فى كنف الله و امان عصمته لا يصلح للامر بالمعروف و
النهى عن المنكر لانه اذا لم يكن بهذه الصفة فكلّ ما أظهر يكون حجة عليه و
لا ينتفع الناس به قال الله تعالى: اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسكم و يقال
له: يا خائن أطلب خلقى بما خنت به نفسك و أرخيت عنه عنانك.

و هكذا الحال فيما روى عنه عليه السلام أنّه سئل عن الامر بالمعروف و النهى
عن المنكر أو اوجب هو على الامّة جميعاً؟

- فقال: لا،

فقليل: و لم؟

- قال: انما هو على القوى المطاع العالم بالمعروف من المنكر
لاعلى الضعفة الذين لا يهتدون سبيلاً الى اى من اى يقول من الحق الى الباطل
و الدليل على ذلك كتاب الله تعالى قوله: ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و

١- فى القاموس هجس من باب ضرب بمعنى خطر هجس فى صدره خطر او هو خطرات السوء التي
يسمى وسواس.

يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر .

فهذا خاصّ غير عامّ كما قال الله تعالى: و من قوم موسى اّمة يهدون بالحقّ و به يعدلون و لم يقل: على اّمة موسى، و لا على كلّ قوم و هم يومئذٍ امم مختلفة، و الاّمة واحدٌ فصاعداً كما قال الله تعالى: انّ ابراهيم كان اّمة قانتا لله يقول: مطيعاً لله؛ الى آخر الحديث.

و الاخبار الدّالة على ذمّ الامر التّارك و التّاهي الفاعل يشعر بذلك.

مثل ما نسب الى امير المؤمنين عليه السلام و هو قوله: و انها عن المنكر و تناهوا عنه فانّما أمرتم بالتّاهي بعد التّناهي و قوله عليه السلام لعن الله الامرين بالمعروف و التّاركين له، و التّاهين عن المنكر العاملين به.

و مثل الاخبار الدّالة على ذمّ من وصف عدلاً ثمّ خالفه الى غيره و أنّه اشدّ حسرة يوم القيامة فعلى هذا فالاخبار الدّالة على عموم وجوبها امّا مخصّصة بالعالم المطهّر او بالعالم بالمعروف الذي يأمر به و المنكر الذي ينهى عنه، او نقول التّطهير و حصول العلم من مقدّماتهما فهما واجبان مطلقاً لكن حصولهما مشروط بالعلم و التّطهير لا وجوبهما فالأمر بهما يقتضى الأمر بمقدّماتهما اولاً مع انّ المقدّمات فى أنفسها مأمورٌ بها.

او نقول: وجوبهما على الكلّ أنّما هو بعنوان التّعاون على البرّ و التّقوى و ترك التّعاون على الاثم و العدوان، لا بعنوان الأمر بالمعروف و التّنهى عن المنكر، و ان كان لفظ الاخبار بعنوان الأمر بالمعروف و التّنهى عن المنكر فإنّ الالفاظ كثيراً يستعمل بعضها فى عنوان البعض الاخر.

[وَأَسْتَعِينُوا] فيما ذكر من الوفاء بالعهد الى آخر ما ذكر او فى

خصوص تطهير النفس و أمر الغير بالبِرّ او فى جملة الأمور من الانتهاء عن المناهى و امتثال المأمورات و حسن المضيّ فى المصائب و حسن المعاشرة مع الخلق و تحصيل الرّاحة فى الدّنيا و الآخرة.

[بِالصَّبْرِ] فانه لا يتيسر شىء من المذكورات ألا بالصبر.

فانه حبس النفس عن الهيجان عند الغضب، و عن الطيش عند الشّهوة، و عن الجزع عند ورود المكاره، و من استعان بالصبر فى اموره لم يخرج منه الغضب عن حقّ و لم يدخله الشّهوة فى باطل و هانت عليه المصائب فلم يكن اسيراً للشّهوة و الغضب و لاجزوعاً عند المصيبة.

فكان فى الدّنيا فى راحة عن الاسر و الجزع، و فى الآخرة فى اطلاق عن السّلاسل و فى نعمة عظيمة فى الجنان، و لم يمنعه الشّهوة و الغضب و لالبلايا عن تزوّد معاده و لا عن مرّمة معاشه.

[وَأَلْصَلُّوا] الصّلوة حقيّة من ولى الامر و لا يته و من غيره قبول و لا يته و لى الامر.

كما انّ الزّكوة هى التّبرى من غير ولى الامر و لذا كانت الصّلوة و الزّكوة عمادى الدّين، و لم يكن شريعة من لدن آدم عليه السلام الا كانتا اساسيهما، و لما كان القالب مسخراً للقلب و كان اثر الصّفات القلبيّة يظهر على القالب كان الصّلوة و الزّكوة فى كلّ شريعة صورة على القالب.

و لما كان الشّرائع بحسب اختلاف النّبوتات فى الكمال و بحسب اختلاف الازمان و استعداد اهلها مختلفة اختلفت صورة الصّلوة و الزّكوة فى الشّرائع.

و لما كانت شريعة محمد ﷺ باخبارهم اكمل الشرائع كان صورة
الصلوة والزكوة في شريعة اكمل الصور.

و قد فسّر الصبر في الاخبار بالصيام لكون الصيام اكمل افراده و سبباً
لحصول سائر، انواعه و لاغرو في تفسيره بالرّسالة لكونها مانعة للنفس
بانذارها عن امضاء الغضب و الشهوة و عن الجزع عند المصيبة.

و تفسيره بالرّسول لاتّحاده مع الرّسالة التي هي شأن من شؤنه و اتّحاد
كلّ ذي شأن من شأنه كما لاغرو في تفسير الصلوة بعليّ ﷺ اكون الولاية شأناً
منه و اتّحاده مع شأنه.

و عن الصادق ﷺ ما يمنع أحدكم اذا دخل عليه غم من غموم الدنيا ان
يتوضّأ ثم يدخل مسجده فيركع ركعتين فيدعو الله فيهما اما سمعت الله تعالى
يقول: واستعينوا بالصبر و الصلوة.

و عنه ﷺ كان عليّ ﷺ اذا هاله شىء فزع الى الصلوة ثم تلا هذه الاية و
استعينوا بالصبر و الصلوة.

[وإنّها] اي الصلوة كما يستنبط من الاخبار.

و قيل: الاستعانة بهما.

و ما في تفسيره الامام ﷺ من قوله انّ هذه الفعلة من الصلوات الخمس
و الصلوة على محمد ﷺ و آله ﷺ مع الانقياد لاوامرهم و الايمان بسرهم و
علانيتهم و ترك معارضتهم بلم و كيف يدلّ على انّ الضمير راجع الى الصلوة.

و انّ المراد بالصلوة الولاية الظاهرة بالصلوات الخمس و الصلوة

على محمد ﷺ و آله ﷺ و الانقياد لاوامرهم و ترك مخالفتهم.

[الْكَبِيرَةُ] على كلِّ احد لانَّ الانسان مالم يخرج من انانيته و لم يستشعر بعظمة الله لا يتيسر له الصلوة التي هي الانقياد تحت أمر الله و التَّسَخَّرَ له او الافعال المسببة عن الانقياد فانَّ الانانية التي هي صفة الشيطان و النَّفس منافية للانقياد الذي هو صفة الانسان.

[إِلَّا عَلَى الْخَشِيعِينَ] المتذللين تحت عظمة الله الخارجين من انانيتهم و عظمتهم، و الخشوع و الخضوع و التواضع الفاظٌ متقاربة المعنى فانَّ الخشوع حالة حاصلة من الاستشعار بعظمة المتخشع له مع محبته و الالتذاذ بوصول ما منه ممزوجاً بألم الفراق.

و الخضوع تلك الحالة، لكنَّ الاستشعار بالعظمة فى الخضوع اكثر منه فى الخشوع و المحبة أخفى، و التواضع تلك الحالة و العظمة اكثر و المحبة اخفى بالنسبة الى الخضوع.

اعلم انَّ الانسان كلما ازداد خروجه من انانيته و شيطنته ازداد انقياده لولئى امره، و كلما ازداد جهة انقياده ازداد خشوعه اى استشعاره بعظمة ولئى امره و التذاذ بوصاله و تألمه بجهة فراقه.

و كلما ازداد خشوعه ازداد تلذذه بصلوته حتى تصير صلوته قرّة عينه و يجعل راحته فى صلوته.

كما روى عن النَّبِيِّ ﷺ انه قال: قرّة عيني فى الصلوة، و كان يقول:

رَوْحَنَا يَا اِرْحَنَا يَا بَلال

[الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا رَبَّهُمْ] فى الحيوه الدنيا قد يفسر الربّ

بالربّ المضاف و الملاقاة بملاقاة الربّ المضاف من حيث ربوبيته.

و هي بظهور مثاله على الصدر المعبر عنه في اصطلاح الصوفية بالفكر
و في لسان الشريعة بالسكينة و هو ظهور صاحب الامر في العالم الصغير و اول
مراتب معرفة علي بالتورانية و حينئذ فالظن بمعناه فانهم لا يتيقنون ذلك بل
يتوقعونه و يرجونه.

و قد يفسر بملاقاة الرب المضاف في الاخرة فالظن ايضاً بمعناه لانهم
لا يعلمون انهم يلاقون ربهم في الاخرة او يختم لهم بالشر فينكسون في النار.
و قد يفسر بملاقاة الحساب و الجزاء يعني بالبعث فالظن بمعنى اليقين،
و لما كان النفس علومها غير معلوماتها بل قد يتخلف المعلومات عنها كثيراً ما
يستعمل الظن فيها لمشابهتها بالظنون في ذلك بخلاف علوم القلب و الروح.
[و انهم] بعد لقائه في الحياة الدنيا او بعد بعثتهم و لقاء حسابه في
الاخرة.

[إِيَّاهُ رَاجِعُونَ يَبْنِي إِسْرَائِيلَ] كَرَّرَ النَّدَاءَ لِلتَّأْكِيدِ.

و لان المراد بنى اسرائيل هناك كما مضى بنو آدم و المراد بهم هيهنا بنو
اسرائيل حقيقة فان المراد اظهار الامتان بالنعمة التي أنعمها عليهم خاصة لكن
الغرض التعريض بامة محمد ﷺ و سائر الخلق.

[أَذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ] ببعثة الانبياء فيكم و دلالتهم
لكم الى بعثة محمد ﷺ و خلافة وصيه، او المراد من النعمة المضافة جنس
النعمة.

و يكون قوله: [وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ] من قبيل عطف
التفصيل على الاجمال على الوجه الاخير، و نسبة النعم الى الموجودين مع انها

كانت لاسلافهم المعدومين على طريق مخاطبات العرف فانهم ينسبون ما وقع من قبيلة الى بعضهم الذى لم يشاركوهم من جهة السنخية و الموافقة فى الحسب و النسب.

و المراد من العالمين اهل عالمهم الموجودون معهم لأهل كل عالم حتى يلزم تفضيلهم على أمة محمد ﷺ.

[وَأَتَّقُوا يَوْمًا] يوم الموت فانه وقت.

[لَا تَجْزَى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ] فى رفع الموت او تأخيره.

[وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ] فداء يكون بدلاً منها بتحمل الموت [وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ] يعنى ان انجز الامر الى المدافعة يوم الموت لم يكن لهم ناصر يدفع عنهم.

روى عن الصادق عليه السلام هذا يوم الموت فان الشفاعة لاتغنى عنه فاما يوم القيامة فانا و اهلنا نجزى عن شيعتنا كل جزاء لنكونن على الاعراف بين الجنة و النار محمد ﷺ و على عليه السلام و فاطمة عليها السلام و الحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام و الطيبون من آلهم فنرى بعض شيعتنا فى تلك العرصات.

فمن كان منهم مقصراً و فى بعض شدائدها ينعث عليهم خيار شيعتنا كسلمان و المقداد و أبى ذر و عمار و نظرائهم فى العصر الذى يليهم فى كل عصر الى يوم القيامة فينصون^(١) عليهم كالبزاة و الصقور و يتناولونهم كما

١- أتقض الطير بتشديد الضاد هوى ليقع.

يتناول البزاة و الصقور صيدها فيزقونهم الى الجنة زفا^(١) و انا لنبعث على آخرين من محبيننا.

خيار شيعتنا كالحمام فيلتقطونهم من العرصات كما يلتقط الطير الحب ينقلونهم الى الجنان بحضرتنا؛ و سيوتى بالواحد من مقصرى شيعتنا فى أعماله بعد ان قد حاز الولاية و التقيّة و حقوق اخوانه و يوقف بازائه مائة و اكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء فداؤك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الجنة و اولئك النصاب النار، و ذلك ما قال الله عزّ و جلّ ربّما يودّ الذين كفروا يعنى بالولاية لو كانوا مسلمين فى الدنيا متقادين للامامة ليجعل مخالفوهم من النار فداءهم.

[وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ] اذكروا اذنجينا اسلافكم [مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ] من سامه الامر كلفه و قلما يستعمل فى غير الشر.

و المراد بسوء العذاب الاعمال الشاقة الخارجة عن الطاقة كانوا يأمرونهم بنقل الطين و اللبن على السلايم مع ان كانوا يقيدونهم بالسلاسل.
او قوله تعالى: [يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ] بيان لسوء العذاب كانوا يقتلون الذكور من اولاد بنى اسرائيل طلباً لقتل من أخبر الكهنة و المنجمون بأن خراب ملك فرعون بيده و جعل الله رغم أنفه تربية موسى بيده.

[وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ] يستبقون بناتكم للاسترقاق بقرينة المقابلة

١- زفّ العروس = هديها

لذبح الابناء او یفتشون حیاء نسائکم یعنی فروجهن لتجسس العیب کالاماء او لتجسس الحمل.

و روى انه ربما كان يخفف العذاب عنهم و يسلم ابناؤهم من الذبح و ينشؤون فى محل غامض و يسلم نساؤهم من الافتراش بما أوحى الله الى موسى عليه السلام من التوسل بالصلاة على محمد صلى الله عليه وآله و آله الطيبين عليهم السلام.

[و فى ذلکم] الانجاء او سوم سوء العذاب او المذكور من الانجاء و سوم سوء العذاب [بلاء] نعمة او نقمة او امتحان بالنعمة و النعمة كليهما [من ربكم عظيم] و المقصود تذكير بنى اسرائيل بالبلاء العظيم الذى ابتلى به اسلافهم و تخفيفه بالصلاة على محمد صلى الله عليه وآله و آله الطيبين عليهم السلام ليتنبهوا ان من كان التوسل بأسمائهم و الصلاة عليه رافعاً لعذابهم و مورثاً لنجاتهم و بركاتهم.

فالتوسل بأشخاصهم عليهم السلام كان اولى فى ذلك و تنبيه الامّة على شرافة محمد صلى الله عليه وآله و آله عليهم السلام.

[و اذ فرقنا بكم البحر فأنجینکم] من جنود فرعون و من الغرق [و أغرقنا آل فرعون] اى فرعون و قومه فان نسبة أمر الى قوم بسبب الانتساب الى رئيسهم تدلّ على ان المنتسب اليه اولى بذلك الامر.

[و أنتم تنظرون] اليهم و هم يغرقون و قدورد فى اخبارنا ان نجاتهم و نعمهم كانت بتوسلهم بمحمد صلى الله عليه وآله و آله عليهم السلام و المقصود من ذكر نجاتهم و نعمهم تذكيرهم بتوسلهم بمحمد صلى الله عليه وآله و آله الطيبين عليهم السلام حين عدم ظهورهم حتى يتذكروا بأن من كان نجاتهم من البلى و نعمهم بتوسلهم به حين لم يكن موجوداً فالتوسل به حين ظهوره اولى و فيه تعريض بالامّة و بنجاتهم و نعمتهم

بمحمّد ﷺ و آله ﷺ.

و بان لا ینبغی التّخلف عن قوله و معاندة آله الّذین کان السّلف بتوسّلهم بهم ینجون و یتنعمون.

و قصّة خروج موسی ﷺ مع بنی اسرائیل من مصر، و خروج فرعون و جنوده علی اترهم، و عبور السّبطیّ و غرق القبطیّ مذکورة فی المفصّلات و لعننا نذکر شرطاً منها فیما یأتی.

[وَ اِذْ وَاعِدْنَا مُوسَىٰ اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً] کان موسی بن عمران ﷺ یقول لبنی اسرائیل: اذا فرّج الله عنکم أتیتکم بکتابٍ من ربّکم مشتمل علی ماتحتاجون الیه فی دینکم.

فلما فرّج الله عنهم امره الله عزّ و جلّ ان یأتی للمیعاد و یصوم ثلاثین يوماً فلما کان فی آخر الاّیام استاک قبل الفطر فأوحی الله عزّ و جلّ الیه یا موسی: اما علمت انّ خلوف فم الصّائم أطیب عندی من ریح المسک، صم عشرّاً آخر و لاتستک عند الافطار؛ ففعل ذلك موسی فكان وعد الله تعالی ان یعطیه الكتاب بعد اربعین لیلة فأعطاه إیّاه.

فجاء السّامری فشبهه علی مستضعفی بنی اسرائیل و قال وعدکم موسی ﷺ ان یرجع الیکم بعد اربعین لیلة و هذه عشرون لیلة و عشرون يوماً تمّت اربعون أخطأ موسی ربّه و قد اتاکم ربّکم ان یریکم أنّه قادرٌ علی ان یدعوکم بنفسه الی نفسه و أنّه لم یبعث موسی لحاجة منه الیه فأظهر لهم العجل الذی کان عمله.

فقالوا له: کیف یکون العجل الهنا؟

- قال لهم: انما هذا العجل يكلمكم منه ربكم كما كلم موسى من الشجرة فالاله فى العجل كما كان فى الشجرة فضلوا و عبدوه.

و نقل انه صنع صورة العجل و وضعه بحيث كان مؤخره الى حائط و حبس خلف الحائط بعض مردته فوضع فاه على دبره و تكلم بما تكلم فتوهموا ان العجل يكلمهم.

و نقل ان السامري كان قد اخذ من تراب اثر قدم رمكة جبرئيل يوم غرق فرعون و كان التراب فى صرة عنده و كان يفتخر على بنى اسرائيل بذلك و كان موسى قد وعدهم ان ياتى بالكتاب بعد الثلاثين فلما انقضى الثلاثون و لم يرجع موسى اتى الشيطان بصورة شيخ و قال لهم:

ان موسى قد هرب و لا يرجع اليكم فاجمعوا لى حليكم حتى اتخذلكم الها فصاغ لهم العجل و قال للسامري: هات التراب الذى عندك فأتاه به فألقاه فى جوف العجل فتحرك و خار و نبت له الوبر و الشعر.

[ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ مَّ بَعْدِهِى وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ] نقل ان اتخاذهم العجل كان بتهاونهم بالصلوة على محمد ﷺ و آله ﷺ و بترك التوسل بهم.

[ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ] بتوسلكم بمحمد ﷺ و آله من بعد ذلك [لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] نعمة العفو و نعمة التوسل بمحمد ﷺ و آله ﷺ [وَ إِذْ آتَيْنَا] و اذكروا اذا آتينا.

[مُوسَى الْكَتَبَ وَ الْفُرْقَانَ] ما به يفرق بين الحق و الباطل و المحق و المبطل.

و المراد بالكتاب النبوة و التوراة صورتها و بالفرقان الرسالة او المراد بالكتاب النبوة و الرسالة و بالفرقان الولاية فانها الفارقة بين الخير و الشر و الخير و الشرير و التوراة صورتها.

و لذا فسّر الكتاب بالتوراة او النبوة يعنى التى كانت فى موسى عليه السلام و الفرقان بالاقرار بمحمد صلى الله عليه و آله و آله و الطيبين من آله عليه السلام فانه كالولاية فارق.

نقل انه لما أكرمهم الله بالكتاب و الايمان به أوحى الله الى موسى هذا الكتاب قد أقرّوا به و قد بقى الفرقان فرق ما بين المؤمنين و الكافرين فجدد عليهم العهد به فأتى آيت على نفسى قسماً حقاً لا تقبل من أحدهم ايماناً و لاعمالاً الا به، قال موسى عليه السلام: ما هو يا رب؟

- قال الله: يا موسى تأخذ عليهم انّ محمداً صلى الله عليه و آله و آله خير النبيين و سيّد المرسلين، و انّ أخاه و وصيه عليّاً خير الوصيين.

و أنّ اولياءه الذين يقيمهم سادة الخلق، و انّ شيعة المنقادين له و لخلفائه نجوم الفردوس الاعلى و ملوك جنّات عدنٍ فأخذ عليهم موسى ذلك؛ فمنهم من اعتقده حقاً و منهم من أعطاه بلسانه دون قلبه، فالفرقان النور المبين الذى كان يلوح على جبين من آمن بمحمد صلى الله عليه و آله و آله و على عليه السلام و عترتهما و شيعةهما و فقد من جبين من أعطى ذلك بلسانه دون قلبه اقول: الاقرار بهذه المعانى و المراتب المذكورة ليس الا بقبول الولاية.

فانه بالولاية يتبين مراتب الوجود و أنّ بعضها افضل من بعض و مراتب الرّسل و الاوصياء و انّ بعضهم أكمل من بعض لاغيرها.

[لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ] الى مقامات الانبياء و الرّسل و مراتب الوجود و

مراحل السلوك و عوالى العوالم.

[وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ] [عَدَّ نِعْمَةً أُخْرَىٰ فَاِنَّ تَوَجَّهَ مُوسَىٰ إِلَيْهِمْ وَ تَذَكِيرِهِمْ بِالتَّوْبَةِ وَ تَعْلِيمِهِمْ طَرِيقَ التَّوْبَةِ نِعْمَةً عَظِيمَةً كَمَا أَنَّ قَبُولَهُمْ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَوْبَتَهُمْ بِقَتْلِ أَنْفُسِهِمْ كَانَتْ نِعْمَةً عَظِيمَةً.

[يَقُولُ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ] [آلِهًا] [فَتُوبُوا] [عَنْ ظَلَمِكُمْ وَ ضَلَالِكُمْ بِمَا بَرَأْتُمْ.

[إِلَىٰ بَارِيكُمْ] [التعليق على الوصف للاشعار بعلة التوبة و التنبيه على غاية الغباوة بالانصراف عن البارى الى المبروء.

[فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ] [التي اقتضت الانصراف عن البارى الى المبروء الذى هو غاية الحماقة.

فالمراد بالأنفس الأنافس المقابلة للعقول، او فاقتلوا و أفنوا أنانياتكم التي اقتضت الاستقلال بالاراء الكاسدة، او اقتلوا ذواتكم بقتل بعضكم بعضاً. و ما ورد فى الاخبار من أنهم أمروا ان يقتلوا أنفسهم بالسيف و أنهم كانوا سبعين ألفاً شهروا السيف على وجوههم يدل على ذلك، مثل ماورد ان العابدين كانوا ستمائة الف الاثنى عشر الفاً و هم الذين لم يعبدوا العجل امر الله اثنى عشر ألفاً لم يعبدوا العجل ان يقتلوا الذين عبدوا العجل فشهروا سيوفهم و قالوا:

نحن أعظم مصيبتة من عبدة العجل نقتل آباءنا و قراباتنا بأيدينا فنزل الوحي على موسى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ قُلْ لَهُمْ: تَوَسَّلُوا بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حَتَّى يَسْهَلَ عَلَيْكُمْ ذَلِكَ فَتَوَسَّلُوا فَسَهَلَ عَلَيْهِمْ ذَلِكَ فَلَمَّا اسْتَمَرَّ الْقَتْلُ فِيهِمْ وَ هُمْ

ستمائة الف الا اثني عشر الفاً و استسلموا لذلك وقف الله الَّذِينَ عبدوا العجل على مثل ذلك فتوسلوا فتاب الله عيهم فرفع القتل.

و نقل انه قتل منهم عشرة آلاف فوقفوا فرفع القتل [ذَلِكُمْ] القتل [خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ] كَرَّرَ الْبَارِي لِلتَّلَذُّذِ وَ التَّمْكِينِ وَ احضار الله بالوصف المخصوص تأكيداً لنسبة الغباوة اليهم بالانصراف عن عبادة الباري الى عبادة المبروء.

اعلم ان اسم الله و سائر اسمائه تعالى قد تكرر في الكتاب كثير تكرر، و الوجه العام التمكن في القلوب و تلذذ الموحى اليه بسماعه و ذكره و يوجد في خصوص المقامات دواعٍ خاصة غير ذلك سواء اقتضت الدواعي اسماء خاصة مثل اقتضاء مقام التهديد الاسماء القهرية كالاسماء الدالة على الغضب و الانتقام و سرعة الانتقام و مثل اقتضاء مقام الوعد الاسماء اللطيفة اولا.

[فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ] بجرأتكم على نبيكم و على ربكم و سوء أدبكم.

[وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ] الى الصاعقة تنزل بكم فتمم [ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ مَّ بَعْدِ مَوْتِكُمْ] اشارة الى ان البعثة كانت عن موتٍ لاعن اغماء، و هذه الاية تدلّ على جواز الرجعة كما ورد الاخبار بها و صارت كالضّر ورى في هذه الامّة.

و قد احتج امير المؤمنين عليه السلام بها على ابن الكوّاء في انكاره الرجعة.

و ورد انه سئل الرضا عليه السلام كيف يجوز ان يكون كليم الله موسى بن

عمران لا يعلم ان الله لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال؟

- فقال: انّ کلیم الله علم أنّ الله منزّه عن ان یرى بالابصار و لکنّه لمّا کلمه و قرّبه نجیّاً رجع الی قومه فأخبرهم أنّ الله کلمه و قرّبه و ناجاه.

فقالوا: لن نؤمن لك حتّی نسمع کلامه كما سمعته؛ و كان القوم سبعمائه الفٍ فاختار منهم سبعین الفاً ثمّ اختار منهم سبعة آلاف ثمّ اختار منهم سبعمائه ثمّ اختار منهم سبعین رجلاً لمیفات ربّه.

فخرج بهم الی طور سیناء فأقامهم فی سفح الجبل و صعد موسى الی الطّور و سأل الله ان یکلمه و یسمعهم کلامه و کلمه الله و سمعوا کلامه من فوق و أسفل و یمین و شمال و وراء و امام لانّ الله أحدثه فی الشّجرة ثمّ جعله منبعثاً منها حتّی سمعوه من جمیع الوجوه.

فقالوا: لن نؤمن بأنّ هذا الذی سمعناه کلام الله حتّی نری الله جهرةً، فلمّا قالوا هذا القول العظیم و استکبروا و عتوا بعث الله علیهم صاعقةً فأخذتهم الصّاعقة بظلمهم فماتوا.

فقال موسى عليه السلام: ما أقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم و قالوا انّك ذهبت بهم فقتلتهم؛ لانّك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله ايّاك؟ فأحياهم و بعثهم فقالوا: انّك لو سألت الله ان یريك تنظر اليه لاجابك فتخبرنا كيف هو و نعرفه حقّ معرفته فقال موسى عليه السلام: يا قوم انّ الله لا یرى بالابصار و لا كيفيّة له و انّما يعرف باياته و يعلم بأعلامه فقالوا: لن نؤمن لك حتّی تسأله.

فقال موسى عليه السلام: يا ربّ انّك قد سمعت مقالة بني اسرائيل و أنت أعلم بصلاحهم فأوحى الله اليه يا موسى عليه السلام: سلني ما سألوک فلم أء اخذك بجهلهم

فَعِنْدَ ذَلِكَ قَالَ مُوسَى: رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ، قَالَ: لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ وَ هُوَ يَهْوَى فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ بِآيَةٍ مِنْ آيَاتِهِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا فَلَمَّا أفاق قَالَ: سَبِّحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ بِقَوْلِ رَجَعْتَ إِلَى مَعْرِفَتِي بِكَ عَنْ جَهْلٍ قَوْمِي وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُمْ بِأَنَّكَ لَا تَرَى.

وَ ذَكَرَ فِي الْأَخْبَارِ أَنَّ مُوسَى اخْتَارَ مِنْ قَوْمِهِ وَ هُمْ سَبْعِمِائَةَ أَلْفٍ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ خِيَارِ الْقَوْمِ يَزْعُمُهُ وَ قَدْ وَقَعَ اخْتِيَارُهُ عَلَى الْإِفْسَادِ مَعَ ظَنِّهِ أَنََّّهُمُ الْأَصْلِحُونَ وَ إِذَا كَانَ اخْتِيَارَ مِثْلِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُولًا مِنْ أَوْلَى الْعِزْمِ وَاقِعًا عَلَى الْإِفْسَادِ عَلِمْنَا أَنَّ اخْتِيَارَ الْخَلْقِ مَعزُولٌ عَنْ تَعْيِينِ الْإِمَامِ الْأَذَى يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ أَصْلِحَ الْخَلْقِ.

وَ وَرَدَ أَنَّ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا ارَادَ أَنْ يَأْخُذَ عَلَيْهِمْ عَهْدَ الْفِرْقَانِ فَفَرَّقَ مَا بَيْنَ الْمُحَقِّقِينَ وَ الْمُبْطِلِينَ لِمُحَمَّدٍ ﷺ بِنُبُوَّتِهِ وَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْإِثْمَةَ بِأَمَانَتِهِمْ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ إِذَا أَمَرَ رَبُّكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ عَيَانًا يُخْبِرُنَا بِذَلِكَ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةُ مَعَايِنَةً فَقَالَ مُوسَى: لِلْبَاقِينَ الَّذِينَ لَمْ يَصْعَقُوا اتَّقِبَلُونَ وَ تَعْتَرِفُونَ وَ الْآ فَانْتُمْ بِهِؤْلَاءَ لِأَحْقُونَ.

فَقَالُوا: لَا نَدْرِي مَا حَلَّ بِهِمْ فَإِنِ كَانَتْ أَنْتُمْ أَصَابْتَهُمْ لِرُدِّهِمْ عَلَيْكَ فِي أَمْرِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْأَلِ اللَّهَ رَبَّكَ بِمُحَمَّدٍ ﷺ وَ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَحْيِيَهُمْ لِنَسْأَلَهُمْ لِمَاذَا أَصَابَهُمْ مَا أَصَابَهُمْ، فَدَعَى اللَّهَ مُوسَى فَأَحْيَاهُمْ فَسَأَلُوهُمْ.

فَقَالُوا: أَصَابَنَا مَا أَصَابَنَا لِأَبَائِنَا اعْتِقَادَ إِمَامَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ اعْتِقَادِ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ لَقَدْ رَأَيْنَا بَعْدَ مَوْتِنَا هَذَا مَمَالِكَ رَبِّنَا مِنْ سَمَاوَاتِهِ وَ حُجْبِهِ وَ عَرْشِهِ وَ كُرْسِيِّهِ وَ جَنَانِهِ وَ نِيرَانِهِ.

فما رأينا أنفذ أمراً في جميع الممالك و أعظم سلطاناً من محمد ﷺ و
 عليّ ﷺ و فاطمة ﷺ و الحسن ﷺ و الحسين ﷺ و انا لما متن بهذه الصاعقة
 ذهب بنا الى التيران فتاداهم محمد ﷺ و عليّ ﷺ كفوا عن هؤلاء عذابكم.

فأنهم يحيون بمسئلة سائل سئل ربنا عز و جل بنا و بآلنا الطيبين ﷺ
 قال الله لأهل عصر محمد ﷺ.

فاذا كان بالدعاء بمحمد ﷺ و آله الطيبين ﷺ نشر ظلمة أسلافكم
 المصعوقين بظلمهم فأنما يجب عليكم ان لاتتعرضوا لمثل ماهلكوا به الى ان
 أحياهم الله.

[لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] قد مضى وجه نسبة فعل الاسلاف الى الاخلاف و
 أنها بملاحظة السخية بينهم و ملاحظة رضا الاخلاف بفعل الاسلاف، و لما كان
 الشكر بمعنى ملاحظة المنعم في النعمة او صرف النعمة فيما خلقت لاجله و كل
 منهما لا يمكن للمحتجب بالانانية و المقيّد بالحياة الدانية عقب البعث الذي هو
 الحياة الالهية بعد الاماتة عن الحياة الدانية و الخروج من الانانية بترقب
 الشكر.

[وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ] حين كونكم تائهيين في التيه ليقمكم من
 ضرّ حرّ الشمس و بردّ القمر.

[وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ] فسّر المنّ بالترنجبين [وَ السَّلْوَى] بالعسل
 و بالطائر المشويّ و بالسمانى و هو طير يشبه الحمام أطول ساقاً و عنقاً منه.

[كُلُوا] اى قائلين كلوا [مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ] و الامر في أمثال
 المقام أعم من الاباحة و الوجوب و الرّجحان بحسب اعداد الاشخاص و احوال

الشَّخْصِ الْوَاحِدِ وَ مَقْدَارِ الْكُلِّ لِشَخْصٍ وَاحِدٍ فِي حَالٍ وَاحِدَةٍ وَ الْمُرَادُ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ هَيْهَنَا إِنْ كَانَ الْمَنْ وَ السَّلْوَى فَاضَافَةَ الطَّيِّبَاتِ لِلتَّبْيِينِ لِاتِّقْيِيدِ .
وَ إِنْ كَانَ الْمُرَادُ مُطْلَقًا مَا رَزَقَهُ اللَّهُ الْعِبَادَ فَالِاضَافَةُ لِلتَّقْيِيدِ أَيْ تَقْيِيدِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ بِالْمُضَافِ .

أَوْ نَقُولُ: إِنْ كَانَ الْمُرَادُ بِالْمُرْزُوقِ الْمَنْ وَ السَّلْوَى فَطَيِّبُوتُهُ وَ عَدَمُ طَيِّبُوتِهِ بِذِكْرِ اسْمِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَدَمِهِ وَ الْمَعْنَى كَلُّوا مِمَّا ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ لِأَنَّهُ كَلُّوا مِمَّا لَمْ يَذَكَرْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ حَيْثُئِذٍ فَالِاضَافَةُ لِلتَّقْيِيدِ .

وَ فِي تَفْسِيرِ الْقَمِيِّ لَمَّا عَبَّرَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِمُ الْبَحْرَ نَزَلُوا فِي مَفَازَةٍ فَقَالُوا: يَا مُوسَى أَهْلَكْتَنَا وَ أَخْرَجْتَنَا مِنَ الْعِمْرَانِ إِلَى مَفَازَةٍ لَا ظِلَّ فِيهَا وَ لَا شَجَرَ وَ لَا مَاءَ فَكَانَتْ تَجِيءُ بِالنَّهَارِ غَمَامَةٌ تَظْلِمُهُمْ مِنَ الشَّمْسِ وَ تَنْزِلُ عَلَيْهِمْ بِاللَّيْلِ الْمَنْ فَيَأْكُلُونَهُ وَ بِالْعَشِيِّ يَجِيءُ طَائِرٌ مَشْوِيُّ فَيَقَعُ عَلَى مَوَائِدِهِمْ فَذَاكَ أَكَلُوا وَ شَبِعُوا طَارَ عَنْهُمْ .

وَ كَانَ مَعَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَجْرٌ يَضَعُهُ فِي وَسْطِ الْعَسْكَرِ ثُمَّ يَضْرِبُهُ بِعَصَاهُ فَيَتَفَجَّرُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا فَيَذْهَبُ الْمَاءُ إِلَى كُلِّ سَبْطٍ وَ كَانُوا اثْنَيْ عَشَرَ سَبْطًا فَلَمَّا طَالَ عَلَيْهِمْ مَلُوءًا وَ قَالُوا:

يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ .

[وَمَا ظَلَمُونَا] بِكُفْرَانِ النِّعْمَةِ وَ اسْتِبْدَالِ الْإِدْنِيِّ بِالذِّئْبِيِّ هُوَ خَيْرٌ أَوْ مَا ظَلَمُونَا بِالِاعْتِرَاضِ عَلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَدَمِ مِرَاعَاةِ تَعْزِيزِهِ وَ تَوْقِيرِهِ وَ هُوَ تَعْرِيزٌ بِأُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ وَ كُفْرَانِهِمُ النِّعْمَةَ وَ عَدَمِ تَعْظِيمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْإِثْمَةَ بِإِسْرَائِيلَ .
وَ عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: إِنْ كَانَ اللَّهُ اعْظَمَ وَ أَعَزَّ وَ أَجَلَّ وَ أَمْنَعُ إِنْ كَانَ يُظْلَمُ

و لكنّه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه و ولايتنا و ولايته حيث يقول أنّما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا يعنى الائمه منّا.

[وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ] باستبدال الادنى بالذى هو خير، او بازالة النعمة بالكفران.

او بظلم الائمه الذين هم أنفس الخلائق و ذواتهم حقيقة، او بظلم الائمه المسبب او السبب لاهلاك أنفسهم.

[وَ إِذْ قُلْنَا] و اذكروا يا بنى اسرائيل اذ قلنا لكم حين خرجتم من التيه. [أَدْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ] و هى بيت المقدس او اريحا من بلاد الشام [فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا] واسعاً بلا تعب.

[وَ أَدْخُلُوا الْأَبَابَ] اى باب القرية او باب القبة التى فى بيت المقدس كانوا يصلون اليها [سُجَّدًا] ساجدين لله او خاضعين متواضعين للشكر على خروجكم من التيه ذكر أنّه مثل الله تعالى على الباب مثال محمد ﷺ و على ﷺ و أمرهم ان يسجدوا تعظيماً لذلك و يجددوا على أنفسهم بيعتهما و ذكر موالاتهما و يذكروا العهد و الميثاق المأخوذين عليهم.

[وَ قُولُوا] بألسنتكم هذه الفعل من السجود و التعظيم لمثال محمد ﷺ و على ﷺ.

[حِطَّةٌ] لذنوبنا او قولوا بألسنة قلوبكم او اعتقدوا ذلك او هو مصدر مبنى للمفعول.

اى قولوا بألسنة اجسادكم او قلوبكم لنا حطة و سفلية بالنسبة الى المثال المذكور و هى فعله من حطة اذا أنزله و ألقاه.

و قرئ حطّة بالنصب مفعولاً لفعل محذوف و على أى تقدير فهذه الكلمة اما جزء جملة محذوفة المبتدأ او محذوفة الخبر أو قائمة مقام جملة محذوفة و على التقدير فهي اما النشائية دعائية او خبرية.

[تَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَتَكُمْ] لمن كان مخطئاً منكم [وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ] منكم الجملة مستأنفة لبيان حال المحسن مخطئاً كان او غير مخطئاً.

[فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ] اي لم يسجدوا كما أمروا و لا قالوا ما أمروا بل دخلوا الباب بأستاهم و قالوا بدل حطّة: حنطة حمراء نتقوتها أحبّ الينا من هذا الفعل و هذا القول او قالوا حنطة فى شعير.

و روى أنّه كان خلافهم أنّهم لما بلغوا الباب رأوا باباً مرتفعاً و قالوا: ما بالنا نحتاج ان نركع عند الدخول هيئنا ظننا أنّه باب متطاً من لا بدّ من الرّكوع فيه و هذا باب مرتفع و الى متى يسخرنا هؤلاء يعنون موسى ثمّ يوشع بن نون و يسجدوننا فى الابطال و جعلوا أستاهم نحو الباب و قالوا بدل قولهم حطّة: ما معناه حنطة حمراء فذلك تبديلهم.

[فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا] وضع الظاهر موضع المضمرو و تكرار الموصول لتمكين قبح الظلم فى قلوب المستمعين و الاشعار بسببته للزجر كما انّ تعليق التبدل على الموصول كان للاشعار بسببته لتبديل قول النّبى ﷺ الذى هو قول الله و المقصود التعريض بأمة محمد ﷺ و ظلمهم لاهل البيت ﷺ و تبديلهم قول النّبى ﷺ.

و نسب الى الباقر ﷺ أنّه قال: نزل جبرئيل ﷺ بهذه الاية فبدّل الذين

ظلموا آل محمد ﷺ حقهم غير الذي قيل لهم فأنزلنا على الذين ظلموا آل محمد ﷺ وهذا باعتبار المعروض به و المقصود من الآية.

[رَجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ] الرّجز بالكسر و بالضم بمعنى العذاب او التّجاسة او مطلق ما يعاف عنه كالرّجس.

[بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ] يخرجون من امر الله و طاعته ذكر ان الرّجز الذي أصابهم انه مات منهم في بعض يوم بالطّاعون مائة و عشرون ألفاً و هم الذين كانوا في علم الله أنّهم لا يؤمنون و لا يتوبون و لم ينزل على من علم أنّه يتوب او يخرج من صلبه ذرّيّة طيّبة.

[وَ] اذكروا [إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ] لم يقل لكم بالخطاب كما أتى بخطاب الحاضرين من بنى اسرائيل في السابق و اللاحق تجديداً للاسلوب و اشعاراً بأنّ استسقاها موسى كان لبني اسرائيل من حيث كونهم قومه و موافقين له متضرّعين اليه مستحقّين لطلب الرّحمة لهم و ليس الحاضرون اسناخاً لهم من هذه الجهة حتّى يخاطبوا من هذه الحيثيّة فانّهم لما عطشوا في التّيّه التجأوا الى موسى و تضرّعوا عليه و استسلموا لأمر فاستسقى لهم.

[فَقُلْنَا أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ] و كان ذلك الحجر حجراً مخصوصاً فضربه بها داعياً بمحمد ﷺ و آله الطّيبين الطّاهرين.

نسب الى الباقريّة أنّه قال نزلت ثلاثة احجار من الجنّة؛ مقام ابراهيم عليه السلام، و حجر بنى اسرائيل، و الحجر الاسود.

و عنه عليه السلام اذا خرج القائم من مكّة ينادى مناديه: الا لا يحملنّ أحدُ طعاماً و لا شراباً و حمل معه حجر موسى بن عمران و هو وقر بغير و لا ينزل منزلاً الاّ

انفجرت منه عيون؛ فمن كان جائعاً شبع، و من كان ظمان روى، و رويت
دوابهم حتى ينزلوا النجف من ظهر الكوفة.

[فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ] من الاسباط
الاثني عشر من اولاد يعقوب.

[مَشْرَبَهُمْ] و لا يذاحمون الاخرين في مشربهم، و كأن مشرب كل كان
معلوماً مميّزاً عن مشارب الاخرين قائلين لهم.

[كُلُّوْا] من المنّ و السلوى، او كانت العيون تنبع بما فيه غذاؤهم و
شربهم كما أشار اليه الخبر السابق.

[وَ أَشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ] حال
مؤكّد فان العثو بمعنى الافساد.

[وَ إِذْ قُلْتُمْ] و اذكروا اتى بالخطاب لمجانسة الحاضرين للماضين في
الانكار و الكفران.

[يَمُوسَىٰ لَنْ نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ] يعنى قال اسلافكم فى التّيه
لن نصبر على المنّ و السلوى و لا بدّ لنا من غذاءٍ آخر معهما.

[فَادْعُوا لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا] البقل
ما يؤكل من نبات الارض خضراً مثل الكرّاث و الثّعناع و الكرفس و نحوها و
يطلق على مطلق نبات اخضرت به الارض.

[وَ قِثَّآئِهَا] بالمدّ و تشديد الثاء و كسر القاف و قد يضمّ الخيار، و
بعضهم يطلق القثاء على نوع شبه الخيار.

[وَقَوْمِهَا] الحنطة او الخبز او مطلق الحبوب المؤكولة و قيل الثوم و
 قرء بالثاء.

[وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا] قال الله تعالى او موسى عليه السلام.

[قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ] وادون مرتبة من المن و السلوى
 [بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ] فانهما اذ و أقوى و أطف.

[أَهْبِطُوا] من هذه التيه [مِصْرًا] من الامصار او المراد المصر العلمى و
 صرفه لسكون اوسطه.

[فَإِنَّ لَكُمْ] فيها [مَا سَأَلْتُمْ] من البقول و القثاء و القوم و
 غيرها [وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ] الهوان شبه الذلة المضروبة عليهم بالقبة
 لاحاطتها بهم من جميع الجوانب او بالطين المضروب الملقق على الجدار ثم
 استعمل الضرب فيها.

[وَالْمَسْكَنَةُ] هى اسوء من الفقر و هذا عذابهم فى الحياة الدنيا و
 ذلك انه ما ينفك اليهود عن الحرص و الطمع و هما أعظم أسباب الذلة و الحاجة
 و هم فى الظاهر أسوأ حالاً من النصارى.

[وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ] رجعوا عن مقام السؤال متلبسين بغضب
 عظيم من الله، او صاروا أحقاء بغضب من الله فى الآخرة.

[ذَلِكَ] المذكور من ضرب الذلة و المسكنة و الرجوع بالغضب يا أمة
 محمد صلى الله عليه وآله فانه للتعريض بهم.

[يَأْتِيهِمْ كَأَنُورًا يَكْفُرُونَ] تخلل كانوا للاشارة الى ان الكفر صار سجية
 لهم و كذا قتل الانبياء [بِأَيِّتِ اللَّهِ] صغريها و كبريها فى العالم الصغير و

الكبير، و الايات الكبرى هم الانبياء و الاولياء عليهم السلام.

[وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ] المخبرين من الله سواء كانوا انبياء او خلفاءهم او
النبيين المخصوصين الذين هم غير الاوصياء.

[بِغَيْرِ الْحَقِّ] لمحض البيان فانه لا يقتل نبي بالحق [ذَلِكَ] الكفر
بالايات و القتل [بِمَا عَصَوْا] الله و خلفائه.

[وَكَانُوا يَعْتَدُونَ] على الخلفاء او يتجاوزون أمر الله، و تخلل كانوا
للاشارة الى تمكّنهم فى الاعتداء.

و المقصود ان العصيان صار سبباً للاعتداء و التمكن فيه، و التمكن فى
الاعتداء صار سبباً للكفر و القتل، و هما صارا سبباً للذلة و المسكنة و الغضب؛
فاحذروا يا امة محمد صلى الله عليه و آله من مقارفة صغار الذنوب حتى لا تؤدى الى كبارها و
الى العقوبة بالذلة و المسكنة فى الدنيا و الغضب فى الاخرة، او بكل منها
فيهما.

و نسب الى النبي صلى الله عليه و آله انه قال: يا عباد الله فاحذروا الانهماك فى
المعاصى و التهاون بها فان المعاصى يستولى بها الخذلان على صاحبها حتى
توقعة فيما هو اعظم منها؛ فلا يزال يعصى و يتهاون و يخذل و يوقع فيما هو
اعظم مما جنى حتى توقعه فى ردّ ولاية وصي رسول الله صلى الله عليه و آله و دفع نبوة
نبي الله صلى الله عليه و آله، و لا يزال ايضاً بذلك حتى توقعه فى دفع توحيد الله و الالحاد فى
دين الله.

و عن الصادق عليه السلام انه قال: و الله ما ضربوهم بأيديهم و لاقتلوهم
بأسياهم ولكن سمعوا احاديثهم فأذاعوها فأخذوا عليها فقتلوا بصار قتلاً

باعْتداء و معصية و بهذا المضمون أخبار كثيرة.

[إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالايان العام الذى هو نفس البيعة العامة او
الحاصل بالبيعة العامة او الشبيه بالحالة الحاصلة من البيعة العامة.

كما سبق مفصلاً و الحاصل أن المراد بالايان هذا هو معنى الاسلام.

[وَالَّذِينَ هَادُوا] هاد و تهود و سائر متصرفاتهما من المشتقات
الجعليّة المأخوذة من اليهود بمعنى دخل فى اليهوديّة او انتحلها، و يهود امّا
عربى من هاد اذا تاب؛ سموا به لأنهم تابوا على يدنبيهم، او لأنهم تابوا عن
عبادة العجل، و امّا معرب يهوداً كبير اولاد يعقوب سموا باسمه [وَالنَّصْرَى] و
الذين تنصروا عدل عن الموصول وصلته لأن نصر لم يستعمل مأخوذاً من
النصرانيّة و معناه اللغوى غير مقصود و تنصروا ان كان من المشتقات الجعليّة
المأخوذة من النصرانيّة لكن الاغلب استعماله فى انتحال النصرانيّة و معناه
اللغوى غير مقصود و تنصروا ان كان من المشتقات الجعليّة المأخوذة من
النصرانيّة لكن الاغلب استعماله فى انتحال النصرانيّة لافى الدخول فيها.

و النصارى جمع النصران كالسكارى و السكران و صف مأخوذ من
نصر؛ سموا به لأنهم نصروا عيسى عليه السلام، او مأخوذ جعلى من الناصرة، او من
النصرانة اسم قرية نزلتها مريم و عيسى عليه السلام بعد رجوعهما من مصر، و اجتمع
النصارى فيها، و الياء فى النصرانى للمبالغة او للتسبة على الاخير.

[وَالصَّابِغِينَ] عبدة الكواكب سموا به لأنهم صبوا اى مالوا الى دين
الله اى خرجوا ان قرأ بالهمزة و عدل من الموصول لما ذكر فى النصارى [مَنْ
ءَامَنَ] منهم [بِاللَّهِ] بالايان الخاص الحاصل بالبيعة الخاصة الولويّة و قبول

الدَّعْوَةُ الْبَاطِنَةُ وَ دُخُولُ الْإِيمَانِ فِي الْقَلْبِ وَ دُخُولُ الْإِنْسَانِ فِي دَارِ الْإِيمَانِ وَ قَبُولُ الْوَلَايَةِ وَ أَحْكَامُ الْقَلْبِ أَوْ الْمَرَادُ بِالْإِيمَانِ مَعْنَاهُ اللَّغْوِيُّ أَي مَنِ أَذْعَنَ بِاللَّهِ أَوْ بَعَلَى ﷺ لِأَنَّهُ مَظْهَرُهُ، أَوْ الْمَرَادُ بِالْإِيمَانِ الْإِسْلَامُ أَي مَنِ آمَنَ بِالْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ وَ قَبُولِ الدَّعْوَةِ الظَّاهِرَةِ بِاللَّهِ.

[وَأَلْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا] أَي عَمِلَ الْأَعْمَالَ الْمَأْخُودَةَ عَلَيْهِ فِي بَيْعَتِهِ عَلَى الْمَعْنَى الْأَوَّلِ لِلْإِيمَانِ.

أَوْ الْمَرَادُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ عَلَى الْمَعْنِيِّينَ الْأَخِيرِينَ لِلْإِيمَانِ الْبَيْعَةَ الْخَاصَّةَ الْوَلَوِيَّةَ فَأَنَّهَا أَسْلُ الْإِعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ بَدُونَهَا لَا يَكُونُ عَمَلٌ صَالِحًا أَصْلًا.
[فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ] أَي الْأَجْرَ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ لَهُمْ وَ لَا يُمْكِنُ مَعْرِفَتُهُ إِلَّا بِالْإِضَافَةِ إِلَيْهِمْ [عِنْدَ رَبِّهِمْ] وَ التَّقْيِيدُ بِكَوْنِهِ عِنْدَ رَبِّهِمْ تَعْظِيمٌ آخِرٌ لِلْأَجْرِ.
وَ الْمَقْصُودُ أَنَّ الْإِسْلَامَ وَ الْيَهُودِيَّةَ وَ النَّصْرَانِيَّةَ وَ الصَّابِئِيَّةَ مُتَسَاوِيَةٌ فِي ثُبُوتِ الْأَجْرِ الْعَظِيمِ إِذَا انْتَهَى كُلُّ مِنْهَا إِلَى الْوَلَايَةِ وَ قَبُولِ الدَّعْوَةِ الْبَاطِنَةِ وَ دُخُولِ الْإِيمَانِ فِي الْقَلْبِ، وَ إِذَا لَمْ يَنْتَهَ إِلَى الْوَلَايَةِ فَالْعِبَارَةُ تَدُلُّ بِمَفْهُومِ الْمَخَالَفَةِ عَلَى أَنْ لَا أَجْرَ عِنْدَ رَبِّهِمْ لِشَيْءٍ مِنْهَا سِوَاءٍ لَمْ يَكُنْ أَجْرًا أَوْ كَانَ وَ لَكِنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، وَ تَفْصِيلُ هَذَا الْأَجْمَالِ كَمَا يَسْتَفَادُ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْإِخْبَارِ أَنَّ مِنْ أَنْكَرِ الْوَلَايَةِ فَلَهُ عَقُوبَتُهُ.

وَ مِنْ لَمْ يَنْكُرْ وَ لَمْ يَذْعَنْ فَهُوَ مُرْجِيٌّ لِأَمْرِ اللَّهِ؛ أَمَّا يَعْذِبُهُ وَ أَمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِ سِوَاءَ كَانَ الْمُنْكَرُ مُسْلِمًا أَوْ غَيْرَهُ، وَ مِنْ لَمْ يَنْكُرْ وَ لَمْ يَذْعَنْ وَ لَكِنْ كَانَ فِي زَمَانِ الرَّسُولِ وَ وَقَفَ عَلَى الْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ كَانَ نَاجِيًا بِبَيْعَتِهِ الْعَامَّةِ مَعَ الرَّسُولِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَلِيْتُهُ مِنْ أَعْمَالِهِ شَيْئًا.

[وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] قد مضى بيان مفصل لهذه

الاية فلا نعيده.

[وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ] اى على أيدي أنبيائكم او خلفائهم، و المراد

بالميثاق هو العهد المأخوذ فى البيعه العامّة او الخاصّة، و الاضافة للعهد اى الميثاق المأخوذ بنبوّة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ او الميثاق المأخوذ بالتوحيد و النبوة و الاقرار بما جاء به نبيهم و منه نبوة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ لكون نبوة الانبياء و ولاية الاولياء رقائق لنبوة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ و الرقيقة جزئية من الحقيقة كما أنّها كلّ بالنسبة اليها و الاقرار بالجزئى اقرار بالكلّى كما ان الاقرار بالكلّ اقرار بالجزء.

[وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ] اى الجبل امر الله جبرئيل ان يقلع من جبل

فلسطين قطعة على قدر معسكر بنى اسرائيل فقلعها و رفعها فوق رؤسهم قائلين على لسان نبيّنا.

[خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ] من الاحكام مطلقة او من الاحكام التى آتيناكم

فى الميثاق بحسب القالب او القلب او من التوراة او من نبوة محمد ﷺ و ولاية عليّ ﷺ.

[بِقُوَّةٍ] من قلوبكم و ابدانكم. قيل: قال لهم موسى: اما ان تأخذوا بما

أمرتم و اما ان ألقى عليكم هذا الجبل فألجئوا الى قبوله كارهين الا من عصمه الله ثمّ لما قبلوا سجدوا و عفروا و كثير منهم عفر خديّة لالارادة الخضوع لله ولكن نظراً الى الجبل هل يقع ام لا؟

[وَأَذْكُرُوا مَا فِيهِ] اى فى الميثاق من الشّروط او من الاحكام القالبية

او القلیة او من ثواب الموافق و عقاب المخالف.

او اذكروا ما فی رفع الطُّور و وقوعه، او اذكروا ما فیما آتیناكم من الثَّواب و العقاب او الاحكام.

و نسب الى الصادق عليه السلام انه قال: و اذكروا ما فی تركه من العقوبة.

[لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] ای اذكروا ما أمرناكم لعلكم تتقون المخالفة.

[ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ] عن الذِّكر او عن الأخذ او عن الميثاق او

عن الوفاء بشروط الميثاق.

[فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ] الفضل هو الرِّسالة و النُّبوة

بوجه الرِّسالة و الرِّحمة هي الولاية و النُّبوة بوجه الولاية.

و لذا فسروا فی بعضی الايات بمحمد صلى الله عليه و آله و علي عليه السلام لا تحادهما معهما

و لكون النُّبى و الولى فى الخلق سبباً لنزول رحمته و بركته عليهم و دفع العذاب عنهم.

[لَكُنْتُمْ مِّنَ الْخٰسِرِينَ] المضيعين بضاعتكم لكن وجودهما فيكم

سبب لتدارك خسراكم و توفيق توبتكم و انابتكم، و الايات كما مضى تعريض

بالامة فكانها خطاب لهم و تذكير لهم بمخالفتهم و تداركها بوجود محمد صلى الله عليه و آله و

علي عليه السلام.

[و لَقَدْ عَلِمْتُمْ الَّذِينَ اَعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ] فلا تعتدوا ايها

اليهود و لا تعتدوا يا امة محمد صلى الله عليه و آله فتعاقبوا بمثل عقوبتهم.

[فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا] بالامر التكويني [قِرَدَةً خٰسِئِينَ] بعيدين من كل

خير او صاغرین او بمعنی أعمّ منهما.

[فَجَعَلْنَاهَا] ای المسخة او العقوبة الّتی أخزیناهم بها او الامة
الممسوخة كما فی الخبر.

[نَكَالًا] زجرة و عبرة مانعة عن الاعتداء و المخالفة [لِّمَا بَيْنَ
يَدَيْهَا] للامم الماضية فانّ الامة المسوخة الحاضرة بتوجههم الى الآخرة و
وجود الامم الماضية فى الآخرة و عالم المثال متوجهون الى الامم الماضية و
هم بين أيديهم، و كونها عبرة لهم باعتبار أخبار أنبيائهم عن الامم الآتية و
اعتدائهم.

و على هذا فقله تعالى: [وَمَا خَلَفَهَا] عبارة عن الامم الحاضرة فى
زمان المسوخة و الامم الآتية فانّ المسوخة بتوجههم فطرة الى الآخرة
مستديرون عن الدّينا و من فيها و من سيقع فيها و ان كانوا متوجهيم الى الدّنيا
اختياراً.

او المراد بما بين يديها الامم الحاضرة فى زمان المسخ و الامم الآتية
فانّ الحاضرة بين أيديهم و الآتية باعتبار مرور المسوخة على الزّمان و
استقبالهم عليها كأنّها حاضرة بين أيديهم فقله تعالى: و ما خلفها؛ عبارة عن
الأمم الماضية.

او المراد بما بين يديها الحاضرون فى زمان المسوخة و بما خلفها
الاتون؛ او المراد القرى القريبة و البعيدة.

او المراد بالثّكال العقوبة الّتی هى معناه حقيقة؛ و المعنى جعلناها عقوبة
لمعصيتهم الحاضرة و الماضية.

[وَمَوْعِظَةً] تذكيراً و تنبيهاً على العواقب او عبرة او نصحاً او حثاً على التّقوى و الطّاعات او تخويفاً عن المعاصى و الاعتزاز بالدّنيا.
[لِّلْمُتَّقِينَ] فانّ غيرهم لا يتنبّهون و لا يتّعظون فلا ينتفعون فلا ينظر اليهم، و يأتى قصّة المعتدين فى السّبب و مضى فى اوّل السّورة تحقيق معنى التّقوى.

[وَ] اذكروا يا بنى اسرائيل او يا أمّة محمد ﷺ او ذكر بنى اسرائيل او أمّتك قصّة القتل و احياءه على يد موسى ﷺ حتى تعلموا انّ ما قاله موسى ﷺ حقّ و انّ اخباره بنبوّة محمد ﷺ و ولاية علىّ ﷺ ليس ممّا لا يكثر به.
[إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ] لاهياء المقتول و اخباره بقاتله [أَنْ تَذُبْحُوا بَقْرَةً] فتضربوا ببعضها هذا المقتول.

و قصّته أنّه كان بنى اسرائيل امرأةً حسناء ذات شرفٍ و حسبٍ و نسبٍ كثير خطّابها و كان لها بنو أعمام ثلاثة فرضيت بأفضلهم فاشتدّ حسداً بنى عمّه الاخرين فعمدا اليه فدعواه و قتلاه و حملاه الى محلّة مشتملة على اكثر قبيلة من بنى اسرائيل فألقياه فيها ليلاً.

فلما أصبحوا وجدوا قتيلاً و عرفوه فجاء ابنا عمّه القاتلان و مزقا على أنفسهما و استعديا عليهم فأحضرهم موسى ﷺ و سألهم فأنكروا قتله و قاتله.
فألزم موسى ﷺ امائل القبيلة ان يحلف خمسون منهم بالله القويّ الشّديد آله بنى اسرائيل مفضل محمد ﷺ و آله الطّيبين الطّاهرين على البرايا اجمعين أنّا ما قتلناه و لاعلمنا له قاتلاً فان حلفوا غرموا دية المقتول و ان نكوا نضوا على القاتل او اقرّ القاتل فيقاد منه.

فان لم يحلفوا حبسوا في مجلسٍ ضنكٍ الى ان يحلفوا او يقرّوا او يشهدوا على القاتل.

فقالوا: يا بنى الله اما وَقَتِ ايماننا اموالنا و لا اموالنا ايماننا؟

- قال: لا؛ هذا حكم الله، فقالوا: يا نبى الله عزمٌ ثقيلٌ و لاجنایة بنا و ايمانٌ غليظة و لاحقٌ فى رقابنا، فادع الله عزّ و جلّ ان يبيّن لنا القاتل و ينكشف الامر لذوى الالباب و ينزل به ما يستحقّه.

فقال موسى: انّ الله قد حكم بذلك و ليس لى ان اقترح عليه غير ما حكم به بل علينا ان نسلم حكمه و هم بأن يحكم عليهم بذلك فأوحى الله تعالى اليه ان أجبهم و سلى ان أبيّن لهم الفاتل فأتى اريد ان أسمع باجابتهم الرّزق على رجلٍ من خيار أمتك دينه الصّلوّة على محمّد ﷺ و آله الطّيبين الطّاهرين ليكون بعض ثوابه عن تعظيمه لمحمّد ﷺ و آله الطّاهرين.

و نسب الى الصّادق عليه السلام انّ الرّجل كان له سلعةٌ و جاء قوم يطلبون سلعته و كان مفتاح بيته فى تلك الحال تحت رأس أبيه و هو نائم فكره ان ينبهه و ينغص عليه نومه فانصرف القوم و لم يشتروا سلعته فلما انتبه ابوه قال: يا بنى ما صنعت فى سلعتك؟

- قال: هى قائمة لم أبعها لانّ المفتاح كان تحت رأسك فكرهت ان أزعجك من رقدتك و انغصص عليك نومك قال له ابوه:

قد جعلت هذه البقرة لك عوضاً عمّا فاتك من ربح سلعتك و شكر الله تعالى للابن ما فعل بأبيه فأمر الله جلّ جلاله موسى عليه السلام ان يأمر بنى اسرائيل بذبح تلك البقرة بعينها ليظهر قاتل ذلك الرّجل الصّالح فلما اجتمع

بنواسرائیل الی موسیٰ عليه السلام و سألوه.

قال: ان الله يأمرکم ان تذبحوا بقرة ليحيى ذلك القتل تعجبوا و [قَالُوا] يا موسى [أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ] فان الاستهزاء من صفات الجاهل و نسبة امرٍ الی الله لم يكن منسوبا إليه ليست من وصف العاقل.

[قَالُوا أَدْعُنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا هِيَ] ما وصفها فان ما هي كما هو سؤال عن حقيقة الشيء و مهيبته يكون سؤالاً عن صفة الشيء و مميزاته العرضية.

[قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ] اي لامسنة و لغلبة الاسمية عليه لم يأت بقاء الثأنيث.

[وَلَا بَكْرٌ] لاصغيرة [عَوَانٌ مَّ بَيْنَ ذَلِكَ] المذكور من الفارض و البكر [فَأَفْعَلُوا مَا تُوْمَرُونَ] و لا تكثر السوال عنها حتى يشدد عليكم. [قَالُوا أَدْعُنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا] شديد الصفرة مستحسناً بحيث لا يضرب الی السواد و لا الی البياض.

[تَسْرُّ النَّظِيرِينَ] لحسنها و بريقها [قَالُوا أَدْعُنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا هِيَ] زيادة على ما وصفت بحيث لا يبقى لنا التباس [إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ] بيانك روى أنهم لو لم يستثنوا لما بينت لهم آخر الابد.

[قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ] لا تكون مروضة

مذللّة لاثارة الارض [وَلَا تَسْقَى الْحَرْثَ] و لا تكون مروّضةً تسقى الحرث بالدلاء.

[مُسَلَّمَةٌ] من العيوب [لَا شِيَةَ فِيهَا] لالون فيها غير الصّفرة يخالطها [قَالُوا أَلَكُنْ جِئْتَ بِالْحَقِّ] من أوصاف البقرة و حقيقتها الّتى بها تمتاز عن غيرها و قد عرفناها هى بقرة فلانٍ و اشير فى بعض الاخبار أنّهم لو ذبحوا أى بقرة عمدوا اليها أجزاءهم لكنّهم شدّدوا على أنفسهم فشدد الله عليهم.

و فى تفسير الامام عليه السلام فلما سمعوا هذه الصّفات.

قالوا: يا موسى فقد أمرنا ربّنا بذبح بقرةٍ هذه صفتها؟

- قال: بلى و لم يقل موسى فى الابتداء انّ الله قد أمركم لانه لوقال: انّ الله قد أمركم لكانوا اذ قالوا ادع لنا ربّك يبيّن لنا ما هى و مالونها كان لا يحتاج الى ان يسأله عزّ و جلّ ذلك ولكن كان يجيبهم هو بأن يقول امركم ببقرة فإى شىء وقع عليه اسم البقرة فقد خرجتم من أمره اذا ذبحتموها.

فلما استقرّ الامر عليهم طلبوا هذه البقرة فلم يجدوها الاّ عند شابٍ من بنى اسرائيل أراء الله فى منامه محمّداً صلى الله عليه وآله و علياً عليه السلام و طيبي ذرّيتهما فقالا أنّك كنت لنا محبباً مفضلاً و نحن نريد ان نسوق اليك بعض جزائك فى الدّنيا فاذا راموا شراء بقرتك فلا تبعها الاّ بأمر أمك.

فانّ الله يلقّنها ما يغنيك به و عقبك، وفرح الغلام و جاء القوم يطلبون بقرته.

فقالوا: بكم تباع بقرتك هذه؟

- قال: يدينارين و الخيار لامى قالوا: رضينا بدينارٍ فسألها، فقالت:

بأربعة، فأخبرهم فقالوا، نعطيك دينارين، فأخبر أمه، فقالت: ثمانية، فما زالوا يطلبون على التّصف مما تقول أمه، و يرجع الى أمه فتضعف الثمن حتى بلغ ثمنها ملامسك ثوراً كبير ما يكون ملاماً دنانير، فأوجبت لهم البيع.

[فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ] لغلاء ثمنها و ثقله عليهم لانّ ثمنها بلغ الى ملاماً جلدها على بعض ما نقل، او ملاماً جلد ثور الكبير ما يكون ديناراً و كان ثقيلاً عليهم فانه بعد ما قبلوه بلغ مقدار الى خمسة آلاف ألف دينار و لجاجهم حملهم على أدائها و افتقر القوم كلّهم و استغنى الشابّ، و نقل أنّه لم يفتقر أحد من أولاده الى سبعين بطناً.

و فى تفسير الامام عليه السلام انّ أصحاب البقرة ضجّوا الى موسى عليه السلام و قالوا: افتقرت القبيلة و انسلخنا بلجاجنا عن قليلنا و كثيرنا فأرشدهم موسى عليه السلام الى التّوسّل بنبيّنا فأوحى الله اليه ليذهب رؤسائهم الى خربة بنى فلانّ و يكشفوا عن موضع كذا و يستخرجوا ما هناك فانه عشرة آلاف ألف دينار ليردّوا عل كلّ من دفع فى ثمن هذه البقرة ما دفع لتعود أحوالهم على ما كانت.

ثمّ ليتقاسموا بعد ذلك ما يفضل و هو خمسة الاف ألف دينار على قدر ما دفع كلّ واحد منهم ليتضاعف أموالهم جزاء على توّسلهم بمحمّد صلى الله عليه و آله و آله عليهم السلام و اعتقادهم لتفيلهم.

[وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا] خطاب الجمع للحاضرين مع انّ القتل كان من واحد او اثنين من الماضين لوجود القتل فيهم و لتعبير الكلّ بوقوع مثل ذلك الامر الشّنيع فيهم و لانّ القاتل كان منهم و لانّ الحاضرين كانوا مشابهين للماضين.

و كان حقّ هذا ان يذكر مقدّمًا على قوله و اذ قال موسى لقومه الى آخر
الاية لكنّه فكّك و قدّم ذلك و آخر هذا لانّ المقام لبيان مساويهم و بيان
المساوى فى ذلك كان أتمّ و نوعها أكثر.

فانّ فيه ذكرًا لانكارهم لموسى عليه السلام و استهزائهم بالامر بقياسهم الفاسد
حيث قالوا: كيف يكون ملاقات عضو ميّت لميّت سبب الحيوة؟ و الاستقصاء
فى السّؤال و التّوانى فى الامتثال و التّدانى من ترك الامتثال.

[فَادْرَأْ رَأْتُمْ فِيهَا] تخاصمتم فانّ المخاصمة تستلزم المدافعة او
تدافعتم على حقيقة لانّ كلاً دفع قتلها عن نفسه الى صاحبه.

[وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ] من خبر القاتل و ارادة تعجيز
موسى و الاستهزاء به و هى جملة حالّية او معطوفة على ادارأتم او معترضة و
اعمال مخرج لكونه حكاية حال ماضية متصوّرة بصورة الاستقبال بالنسبة الى
جملة فادرأتم فيها.

[فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ] اى المقتول [بِبَعْضِهَا] ببعض أعضاء البقرة فضربوه
بذنبها روى أنّهم أخذوا قطعة و هى عجز الذنب الذى منه خلق ابن آدم و عليه
يركب اذا أعيد خلقاً جديداً فضربوه بها و قالوا:

اللّٰهُمَّ بجاه محمّد صلّى الله عليه وآله و على عليه السلام و آله الطّيبين عليهم السلام لَمَّا أَحْيَيْتَ هَذَا الْمَيِّتَ
و أَنْطَقْتَهُ لِيخْبِرَ عَنْ قَاتِلِهِ فَقَامَ سَالِمًا سَوِيًّا وَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ قَتَلَنِي هَذَا ابْنُ عَمِّي
حَسْدَانِي عَلَى بِنْتِ عَمِّي فَقَتَلَانِي وَ أَلْقِيَانِي فِي مَحَلَّةٍ هُوَ لَاءٌ لِيَأْخُذَانِي فَأَخَذَ
مُوسَى عليه السلام الرَّجْلَيْنِ فَقَتَلَهُمَا.

و روى انّ المقتول المنشور توّسل الى الله سبحانه بمحمّد صلّى الله عليه وآله و

آله عليه السلام ان يبقيه في الدنيا متمتعاً بآبنة عمه و يجزى عنه أعداءه و برزقه رزقاً كثيراً طيباً؛ فوهب الله له سبعين سنة بعد ان كان قد مضى عليه ستون سنة قبل قتله صحيحه حواسه فيها قويه شهواته فتمتع بحلال الدنيا و عاش معها لم يفارقها و لم تفارقه و ماتا جميعاً معاً و صارا الى الجنة و كانا فيها زوجين ناعمين.

[كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى] اى قلنا اضربوه ببعضها فضره فحيى فقلنا كذلك يحيى الله الموتى فلا تستغربوا الحيوة بعد المماتة او قلنا اضربوه ببعضها قائلين بعد ضربه و حيوته كذلك يحيى الله الموتى.

او هو مستأنف لبيان كيفية احياء الموتى فى الرجعة او فى المعاد فانهم كانوا مستغربين لحياء الموتى و رجعتهم الى الدنيا.

او اعادتهم فى الاخرى و بعد حيوه الميِّت صار المقام مقام السؤال عن كيفية احياء الموتى.

كانهم قالوا: هل يحيى الله الموتى مثل احياء هذا الميِّت؟

- فقال تعالى: كذلك يحيى الله الموتى [وَيُرِيكُمْ ءَايَاتِهِ] عطف على يحيى الله اى مثل ارائة هذه الاية العجيبه من احياء الميِّت بالتقاء ميِّت آخر يريكم سائر آياته النفسانية العجيبه و الخارجية الغربية.

[لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ] اى تدركون جواز المعاد و الرجعة، او تدركون صحه نبوة موسى عليه السلام و صحه قوله فى تفضيل محمد صلى الله عليه و آله و على عليه السلام و آلهم عليهم السلام او لعلمكم تصيرون عقلاء خارجين عن مقام الجهل الى مقام العقل.

[ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ] لاتلين بالرحمة و الخير [مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ] يعنى

ما جعلناه سبباً لرقّة قلوبكم صار سبباً لقسوته.

فانّ تعقيب القساوه لاراءه الايات يشعر بسببيتها لها، وهذا ذمّ بليغ لهم
لأنه يشعر بأن خباثة طينتهم جعلت ما كان سبباً لهدايتهم و ادراكهم سبباً
لقساوتهم و بلاهتهم.

[فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ] اى فصارت كالحجارة لكنّه عدل الى الاسميه
اشعاراً بتمكّنهم فى القسوة او فعلم أنّها كالحجارة فيكون عطفاً باعتبار لازم
الحكم.

[أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً] بل أشدّ قسوة و قرء أشدّ بالفتح عطفاً على محلّ
الحجارة [وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَّا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ] عطف فى موضع
التعليل او حال كذلك.

[وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَشْتَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ] الذى هو دون النهر مثل
العيون القليلة الماء.

[وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ] انهار فينحدر من أعلى الجبل
الى أسفله انقياداً لأمر الله التكوينيّ او يتناثر فيهبط من أطراف الاحجار الباقية
فى الجبل فيهبط انقياداً للامر التكوينيّ، و استعمال الخشية مجازاً او محمولاً
على انّ كلّ الممكنات لها علم و شعور و شوق و خوف و خشية.

[وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] توعيدٌ لهم ثمّ صرف الخطاب عنهم
بعد ما وبّخهم الى المؤمنين فقال [أَفَتَطْمَعُونَ] بعد ما سمعتم من أحوال
أسلافهم الموافقين لهم فى الشؤن [أَنْ يُؤْمِنُوا] اى هؤلاء الموجودون
المشابهون لهم.

[لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ] ای من اسلافهم [يَسْمَعُونَ كَلِمَ
 اَللّٰهِ] فی اصل جبل طور حین ذهابهم مع موسى ﷺ لسماع كلام الله و الشهادة
 لبنی اسرائیل بسماع كلام الله تعالى.

او یسمعون كلام الله من التوراة او الانجیل او من لسان الانبياء و
 الاولیاء علیهم السلام.

او المراد افتطمعون ان یؤمن هؤلاء الموجودون لكم و قد كان فريق من
 هؤلاء یسمعون كلام الله من الكتاب التازل علیکم.

او من لسان محمد ﷺ او من التوراة فی وصف محمد ﷺ و علی ﷺ و
 طریقهما [ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ] التحریف جعل الشیء فی طرف من الحرف بمعنی
 الطرف و تحریف الكلام جعله فی طرف من موضعه الّذی وضع فيه و تحریف
 الکلم من بعد مواضعه بمعنی جعله فی طرف بعد وقوعه فی موضعه و یلزم
 تحریف الکلم تغییره.

و لذلك قد یفسر به، و تحریف كلام الله اما بتغییر لفظه باسقاط و زیادة
 و تقدیم و تأخیر حتی یظنّ به غیر معناه المقصود، او بتفسیره و تبیینه بغير
 المعنی المقصود منه حتی یشتبّه علی من لاخبرة له.

[مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ] ادركوه بعقولهم [وَهُمْ يَعْلَمُونَ] انهم
 یحرّفونه او هم العلماء و من شأن العالم و خصوصاً اذا عقل امرأ ان لا یحرّفه فهم
 أشدّ عذاباً من غیرهم حیث خالفوا مقتضى علمهم و تعقلّهم.

[وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا] عطف علی یسمعون [قَالُوا ءَامَنَّا] اظهاراً
 للموافقة للمؤمنین کسلمان ﷺ و مقداد ﷺ و غیرهما من غیر مواطاة للقلب و لم

يُؤكّدوا كلامهم لعدم اقبال قلوبهم عليه و لاظهار أنّ ايمانهم لا ينبغي ان يشكّ فيه فلا ينبغي ان يؤكّد.

[وَإِذَا خَلَا بِغُضِّهِمْ إِلَيْهِ بَعْضٌ قَالُوا] ای قال بعضهم للاخرين [أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ] من صفات محمد ﷺ و شريعته و موطنه و مهاجره و ذلك انّ قوماً من اليهود الذين لم ينافقوا مع المسلمين كانوا اذا لقوا المسلمين أخبروهم بما فى التّوراة من صفة محمد ﷺ و دينه و كان ذلك سبباً لغضب الاخرين المنافقين فقالوا فى الخلوة للمحدّثين: اتحدّثونهم بنعت محمد ﷺ و وصيه عليه السلام و دينه.

[لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ] ليحاجّ المسلمون بما أخبرتموهم ممّا فتح الله عليكم عند ربّكم فيقولوا عند ربّكم انكم علمتم حقيّة ديننا و نبينا و ما آمنتم و عانتمونا.

و قد زعم هؤلاء لحمقهم و سفاهتهم أنّهم ان لم يحدّثوهم بما عندهم من دلائل نبوة محمد ﷺ لم يكن لهم عليهم حجة عند ربّهم، و اذا لم يكن عليهم حجة عند ربّهم لم يؤاخذهم الله.

و هذا كماترى قياس اقترانى فاسد صغراه و كبراه، لا يتّفوه بمثله الاّ السّفيه و الصّبى.

[أَفَلَا تَعْقِلُونَ] انّ فيما تخبرون حجة عليكم و هذا خطاب من منافقى القوم للاخرين [أَوْ لَا يَعْلَمُونَ] ای هؤلاء الذين قالوا لاخوانهم: اتحدّثونهم. [أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ] فما أظهره ممّا فتح الله عليهم و ما أسرّوه كان حجة عليهم عنده سواء أظهره الم يظهره، و سواء

حاجّهم المؤمنون اولم يحاجّوهم.

[وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ] عطف على قد كان فريق منهم يسمعون كأنه قال: افتطمعون ان يأمنوا لكم و منهم علماء يسمعون كلام الله ثم يحرفونه. و منهم اميون لا يعلمون الحقّ من الباطل و لا يدركون من الكتاب و الشريعة ابتداءً الا الامانيّ التي يحرف الكتاب علماءهم بعد تعقل المقصود اليها.

يعنى انّ فريقاً منهم يعرفون المقصود من الكتاب لكنّهم يحرفونه الى ما اقتضته أنفسهم و فريقاً منهم لا يعرفون من الكتاب الا ما يوافق أهويتهم. و الاميّ هو المنسوب الى الامّ بمعنى انه لم يزد على نسبه الى الامّ شيئاً من الكمالات الكسيبيّة من القراءة و الكتابة، و خصّص في العرف بمن لا يقرأ و لا يكتب.

و المراد به ههنا من لم يزد على مقام التّابعيّة للامّ و هو مقام الصّباوة و اتّباع الشهوات و الامانيّ شيئاً من الانسانيّة التي اقتضت التّمييز بين الحقّ و الباطل و اختيار الحقّ و رفض الباطل و لذا فسره بقوله:

[لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا] و المراد بالكتاب مطلق أحكام النّبوة، او مطلق الكتاب السماويّ، او شريعة موسى عليه السلام، او التّوراة، او أحكام شريعة محمد صلى الله عليه وآله، او القرآن.

و الامانيّ جمع الامنيّة و هي ما يتمنى الانسان سواء كان ممكناً او محالاً و المعنى افتطمعون ان يؤمنوا لكم و منهم اميون متبعون للاهوية و الامال غير متّصفين بالانسانيّة و مقتضياتها من التّمييز بين الحقّ و الباطل و

الادراك للجهة الحقايقية من الاشياء و الاحكام و الكتب، و منزلون للاحكام و الكتب على ما يوافق أهويتهم و أمانيتهم.

مثلاً لا يعلمون من الصلوة الا ما يوافق آمالهم من حفظ الصلحة و رفع المرض و كثرة المال و الجاه و حفظهما و غير ذلك من الاماني الكثيرة.

فان أمانى النفوس غير واقفة على حد، او مقدرون ان ظهور الاحكام و الكتب من الانبياء ﷺ ظهور آمالهم و وصولهم الى أمانيتهم من التبسط فى البلاد و التسلط على العباد و الجاه و المال غير مدركين منها ظهور الامر الالهى و بروز عبودية الانبياء ﷺ.

و لا يدركون شيئاً من الحكم و المصالح المندرجة فيها، فالتقدير على المعنى الاول لا يعلمون الكتاب الا أمانى لهم.

و على المعنى الثانى لا يعلمون الكتاب الا أمانى لهم، و على المعنى الثانى لا يعلمون الكتاب الا أمانى للانبياء ﷺ و يحتمل ان يكون لا يدركون الكتاب الا أمانى رؤسائهم التى يحرفون الكلم اليها و يبيتون بها كما مضى فى بيان الامى.

و يُمكن ان يراد معنى اعم منها اى لا يعلمون الكتاب الا أمانى للانبياء ﷺ و لهم و لرؤسائهم.

و من لا يدرك من الحق الا الباطل لا يدعن للحق بما هو حق فلا يؤمن هؤلاء علماءهم و جهالهم لكم من حيث انتم على الحق.

فعلم من هذا البيان ان الاستثناء متصل مفرغ و ليس منقطعاً كما ظنه بعض العامة و قلده على ذلك بعض الخاصة رضوان الله عليهم.

و لَمَّا تَوَهَّم مِنَ النَّفْيِ وَ الْإِثْبَاتِ ثُبُوتَ الْعِلْمِ مَتَعَلِّقًا بِالْإِمَانِيِّ لَهُمْ حَصْرَ
تَعَالَى ادْرَاكِهِمْ حَصْرَ أَفْرَادٍ فِي الظَّنِّ فَقَالَ تَعَالَى:
[وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ] وَ لَا عِلْمَ لَهُمْ أَصْلًا وَ لَعَلَّكَ تَفَطَّنْتَ بِوَجْهِ حَصْرِ
ادْرَاكِهِمْ فِي الظَّنِّ مِمَّا أَسْلَفْنَا مِنْ أَنَّ ادْرَاكَ النَّفْسِ لِحَوَازِ تَخَلُّفِ الْمَدْرِكِ عَنِ
الادْرَاكِ شَأْنُهُ شَأْنُ الظَّنِّ فَقَطْ.

نَقَلَ أَنَّهُ قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عليه السلام: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْعَوَامُّ مِنَ الْيَهُودِ
لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عِلْمَائِهِمْ لِأَسْبَابِ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ فَكَيْفَ
ذَمُّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَ الْقَبُولِ مِنْ عِلْمَائِهِمْ وَ هَلْ عَوَامُّ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَامِنَا يَتَقَلَّدُونَ
عِلْمَاءَهُمْ فَإِنْ لَمْ يَجْزِ لَوْلَا تِلْكَ الْقَبُولِ مِنْ عِلْمَائِهِمْ لَمْ يَجْزِلْ هَؤُلَاءِ الْقَبُولِ مِنْ
عِلْمَائِهِمْ؟

- فَقَالَ عليه السلام: بَيْنَ عَوَامِنَا وَ عِلْمَائِنَا وَ بَيْنَ عَوَامِّ الْيَهُودِ وَ عِلْمَائِهِمْ فَرَقٌ مِنْ
جِهَةٍ وَ تَسْوِيَةٌ مِنْ جِهَةٍ، أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوُوا فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامِنَا بِتَقْلِيدِهِمْ
عِلْمَاءَهُمْ كَمَا قَدْ ذَمَّ عَوَامَّهُمْ، وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا فَلَا.

قَالَ: بَيِّنْ لِي ذَلِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صلوات الله عليه وآله؟

قَالَ عليه السلام: إِنَّ عَوَامَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا عِلْمَاءَهُمْ بِالْكَذْبِ الصَّارِحِ وَ
بِأَكْلِ الْحَرَامِ وَ الرَّشَا، وَ بِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنْ وَجْهِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَ الْعِنَايَاتِ وَ
المَصَانِعَاتِ، وَ عَرَفُوهُمْ بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يَفَارِقُونَ بِهِ أَدْيَانَهُمْ.
وَ أَنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَزَالُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ وَ أَعْطَوْا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ
مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ وَ ظَلَمُوهُمْ مِنْ أَجْلِهِمْ، وَ عَرَفُوهُمْ بِتَقَارِفُونَ
المَحْرَمَاتِ وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنَّ مِنْ فَعَلٍ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ

لا يجوز ان يصدق على الله و لا على الوسائط بين الخلق و بين الله.

فلذلك ذمهم لما قلّدوا من قد عرفوا و من قد علموا انه لا يجوز قبول خبره و لاتصديقه فى حكايته، و لا العمل بما يؤدّيه اليهم عمّن لم يشاهدوه، و وجب عليهم النّظر بأنفسهم فى أمر رسول الله ﷺ اذ كانت دلائله أوضح من ان تخفى و أشهر من ان لاتظهر لهم.

و كذلك عوامّ أمّتنا اذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظّاهر و العصبية الشّديدة و التّكالب على حطام الدّنيا و حرامها، و اهلاك من يتعصّبون عليه و ان كان لاصلاح أمره مستحقاً، و الرّفق و البرّ و الاحسان على من تعصّبوا له و ان كان للاذلال و الاهانة مستحقاً؛ فمن قلّد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الّذين ذمهم الله بالتّقليد لفسقة فقهاءهم.

فأمّا من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلّدوه؛ و ذلك لا يكون الا فى بعض فقهاء الشّيعه لاجميعهم فانّ من يركب من القبائح و الفواحش مراكب فسقة فقهاء العامّة فلا تقبلوا منهم عنّا شيئاً و لا كرامة لهم.

[فَوَيْلٌ] تفریع على قوله يسمعون كلام الله ثمّ يحرفونه يعنى انّ الّذين يسمعون كلام الله ثمّ يحرفونه يكتبون الكتاب بأیدی أنفسهم اى بأیدٍ منسویه الى أنفسهم لا الى الله و لا الى أمر الله.

فويلٌ [لّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ] او تفریع على مجموع سماع كلام الله و تحريفه و عدم ادراك جهة حقّانيّة من الكتاب و انصار ادراكهم فى الجهة الباطلة يعنى انّ الّذين لا يعلمون من الكتاب الاّ الجهة الموافقة

لامالهم لا يكتبون الكتاب على الصّحائف الجسمانيّة الاّ بأيديهم المسخّرة لانفسهم.

او لا يكتبون الكتاب على صحائف اذهانهم الاّ بأيدي مسخّرة لانفسهم الامّارة بالسوء لا بأيدي منسوبة الى الله، او الى امر الله فويل للذين يكتبون الكتاب بأيدي انفسهم من دون مدّ خليّة الله ولامر الله فيه [ثمّ يقولون] افتراءً ظاهراً.

[هَذَا] المكتوب بأيدينا المسخّرة تحت الانفس المسخّرة للشيطان [من عند الله] و ليس من عند الله بل هو من عند الشيطان فانه جرى اولاً منه على النفس المحكومة له ثمّ منها على الأوهام ثمّ على الألسن او الأيدي فهو من عند الشيطان و هم يفترون بان يقولوا: هذا من عند الله [ليشترؤا به] ثمناً قليلاً] من الاعراض الدنيويّة و الاعراض الاعتباريّة و الاعراض النفسانيّة من التّبسّط و الجاه و التّحبّب و غيرها.

[فَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ] من الالفاظ و النّقوش الملقاة من الشيطان على صدورهم فاتها أسباب تمكّن الشيطان منهم.

[وَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ] من الثّمّن القليل فانه أشدّ حرمة من كلّ حرام لانّهم توسّلوا بالايات الدّين الى الاعراض النفسانيّة و جعلوا الة الدّين شركاً للدّنيا، و صاروا أضرباً على ضعفاء العقول و الدّين من جيش يزيد على أصحاب الحسين عليه السلام.

[وَقَالُوا] عطف على قد كان فريق [لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً] يعنى افتطمعون ان يؤمنوا لكم و الحال أنّهم قائلون بأنّ النار لن

تمسنا الا اياماً معدودة لیتمکنوا من آمالهم و انتم داعون لهم الى ترك الشهوات و رفض الامال.

[قُلْ] يا محمد ﷺ لهم: انّ هذا القول لا يكون الا عن مشاهدة النار و أصحابها و أنّهم ما مستتهم النار الا اياماً، و لستم أهل المشاهدة، او عن عهد من الله و صل اليكم بلا واسطة، او بواسطة الانبياء، او عن افتراء على الله تعالى فسلهم.

[أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُمْ] يعني ان اتخذتم عهداً فلن يخلف الله عهده او المعنى فسلهم الى يخلف الله عهده [أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] لكن ليس لكم عهد عند الله و لستم مدّعيه فبقى انكم تفترون على الله و تستحقون به شدة العذاب فضلاً عن دوامه.

[يَلَى] جواب عن ادعائهم انّ العذاب ليس بدائم [مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً] اصله سيوء على وزن فيعل و التاء للتثقل مثل تاء الحسنه، و سيئة الانسان مالا يلائم انسانيته سواء كان ملائماً لنفسه و حيوانيته ام لا؟

و أتى بالكسب المشير الى بقاء السيئة دون الاتيان و الفعل و العمل الدالة على حدوثها للاشارة الى انّ المستلزم لدخول النار و الخلود فيها هو الاثر الحاصل في النفس من فعل السيئة لا الحركات و الافعال الغير القارة زمانين.

[وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ] و لما كان كسب السيئة و الاثر الباقي منها في النفس غير كاف في استلزام الخلود ما لم يسد طرق الخروج الى الجنان بتمامها أضاف اليه احاطة الخطيئة و الخطيئة الاثم عدل الى الاسم

الظَّاهِر لاقْتِضَاءِ مَقَامِ الْوَعِيدِ التَّطْوِيلِ وَ تَكَرُّرِ لَفْظِ الْقَبِيحِ وَالِاتِّيَانِ بِالْأَلْفَاظِ الْعَدِيدَةِ الْقَبِيحَةِ.

[فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ] مصاحبين مجانسين لها و لم يكتف بالصَّحابة المشعرة بالسَّنَخِيَّةِ المشيرة الى الخلود و صرَّح بالخلود مؤكِّداً للتَّطْوِيلِ وَ التَّشْدِيدِ.

فقال تعالى: [هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ] لَمَّا كَانَ الْمَقَامُ هَهُنَا مُقْتَضِيًا لَلْاهْتِمَامِ بِالْوَعِيدِ لِلرَّدِّ عَلَى الْمَغْرُورِينَ بِانْكَارِ الْخُلُودِ قَدَّمَ الْوَعِيدَ وَ أَتَى بِلَفْظٍ مِنَ الْمَشْتَرَكَةِ بَيْنِ الشَّرْطِيَّةِ وَ الْمَوْصُولَةِ وَ أَتَى فِي الْخَبَرِ بِالْفَاءِ الْمَوْكَّدَةِ لِلتَّلَازُمِ وَ أَتَى فِي الْوَعْدِ بِصَرِيحِ الْمَوْصُولِ وَ لَمْ يَأْتِ بِالْفَاءِ فِي الْخَبَرِ بِخِلَافِ مَا سَبَقَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَنْ تَبِعَ هِدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ؛.

فانَّ الْمَقَامَ هُنَاكَ يَقْتَضِي الْاهْتِمَامَ بِالْوَعْدِ دُونَ الْوَعِيدِ [وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] قَدْ مَضَى بَيَانُ لِلْإِيمَانِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ [أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَ] اذكروا يا بنى اسرائيل او يا امة محمد ﷺ او الخطاب عام لمن يتأني منه الخطاب او ذكر يا محمد ﷺ بنى اسرائيل او امةك او مطلق الخلق.

[إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ] عَلَى أَيْدِي أَنْبِيَائِهِمْ فِي ضَمَنِ الْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ او الْخَاصَّةِ، وَ قَدْ سَبَقَ أَنَّهُ كَلَّمَ ذَكَرَ عَهْدَ وَ عَقْدَ وَ مِيثَاقَ فَالمراد هو الَّذِي يَكُونُ فِي ضَمَنِ الْبَيْعَةِ.

[لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ] امثال هذه العبارة تستعمل على ثلاثة أوجه بعد

ذكر أخذ الميثاق.

و الثاني - ان تكون على صورة الانشاء امراً او نهياً.

و الثالث - ان يكون الفعل عقيب لفظ ان و قد قرء ههنا بالوجه الثلاثة فان كان على صورة الاخبار فاما ان يكون بمعنى الانشاء بتقدير القول اى أخذنا ميثاق بنى اسرائيل قائلين: لاتعبدوا.

و يؤبىة هذا الوجه عطف قولوا، و اقيموا، و آتوا؛ عليه، و اما بمعنى الاخبار بتقدير ان المصدرية و المعنى أخذنا ميثاقهم على ان لايعبدوا، او لان لايعبدوا.

او يكون بدلاً من الميثاق و لاشكال على قراءة لايعبدون بالياء، و اما على قراءة لايعبدون بالتاء فهو على حكاية الحكاية الماضية من غير تغيير او هو بمعنى الاخبار على الحالية و المعنى أخذنا ميثاقهم حالكونهم لايعبدون او حالكوننا قائلين لهم لاتعبدون الا الله [وَ] تحسنون [بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا].

تحقيق الوالدين و النسبة الروحانية

اعلم ان الانسان ذو مراتب كثيرة و كل مرتبة منه ذات اجزاء كثيرة طولية و عرضية، و لكل مرتبة منه سبب و معد لوجودها غير السبب و المعد لوجود الاخرى.

فالمعد لوجود مرتبته الجسمانية هو والداه الجسمانيان و كل من انتسب اليهما بتلك النسبة كان مناسباً له و مناسبته تسمى بالاخوة، و السبب لوجود مرتبة صدره المنشرح بالكفر هو الشيطان او من يناسب الانسان من

جنود الشَّيْطَان الَّذِينَ هُم أَهْل عَالَم الظُّلْمَة وَ الْمُنْسُوبُونَ إِلَى الْجَانِّ أَبِي الْجَانِّ.
و مرتبة نفسه القابلة المستعدة لتصرف الشَّيْطَان وَ بتصرف الشَّيْطَان وَ
تأثر نفسه يفاض من الرحمن قوّة مناسبة لتلك النَّفْس، وَ الشَّيْطَان وَ كُلٌّ مِنْ
يناسبه من هذه الجهة فهو أخ له.

و سبب وجود مرتبة صدره المنشرح بالاسلام هو الملك و مرتبة نفسه
القابلة المستعدة لذلك.

و بتصرف الملك و تأثر نفسه يفاض من الله قوّة مناسبة لتلك النَّفْس هذا
بحسب التَّكْوِين وَ أَمَّا بِحَسَبِ التَّكْلِيفِ فَأَبُوا مَرْتَبَةَ صَدْرِهِ الْمُنْشَرِحِ بِالْكَفْرِ هُمَا
الذَّانِ يَبَايِعَانِ الْبَيْعَةَ الْعَامَّةَ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ إِذْنٍ وَ إِجَازَةٍ لَكِنَّ الْإِنْسَانَ فِي تِلْكَ
الْمَرْتَبَةِ يَتَلَكَّ النَّسْبَةَ وَ لِدَ لُغِيَّةٍ وَ مَنْفَى النَّسْبَةِ كَمَا أَنَّهٗ بِحَسَبِ التَّكْوِينِ فِي مَرْتَبَتِهِ
الْجِسْمَانِيَّةِ أَيْضًا كَذَلِكَ.

و أبوا مرتبة صدره المنشرح بالاسلام هما الذَّانِ يَبَايِعَانِ مَعَهُ الْبَيْعَةَ
الْعَامَّةَ بِالْإِذْنِ وَ الْإِجَازَةَ مِنْ اللَّهِ أَوْ مِنْ خَلْفَائِهِ، وَ كُلٌّ مِنْ يَنَاسِبُهُ مِنْ جِهَةِ تِلْكَ
النَّسْبَةِ فَهُوَ أَخٌ لَهُ، وَ سَبَبُ وَجُودِ مَرْتَبَةِ قَلْبِهِ جِبْرَائِيلُ الْعَقْلُ وَ مَرْيَمُ النَّفْسِ
الْمُنْشَرِحَةِ بِالْإِسْلَامِ.

و بنفخ جبرئيل العقل في جيب مريم النَّفْسِ يَنْعَقِدُ عَيْسَى الْقَلْبُ وَ يَتَوَلَّدُ
مِنْ سَاعَتِهِ وَ يَتَكَلَّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيئًا؛ هَذَا بِحَسَبِ التَّكْوِينِ، وَ أَمَّا بِحَسَبِ التَّكْلِيفِ
فَأَبُوا مَرْتَبَةَ قَلْبِهِ هُمَا الذَّانِ يَبَايِعَانِ مَعَهُ الْبَيْعَةَ الْخَاصَّةَ الْوَلُؤِيَّةَ وَ الْمُنَاسِبَ
لِلْإِنْسَانِ مِنْ جِهَةِ تِلْكَ النَّسْبَةِ أَخٌ لَهُ، وَ هَكَذَا الْمَرَاتِبُ الْأُخْرَى مِنْهُ.

و نسبة كلِّ نسبةٍ إلى ما فوقها كنسبة الجسم إلى الرُّوحِ وَ اللَّغِيَّةِ

الرّوحانيّة كاللّعيّة الجسمانيّة منقيّة النسبة و منقيّة الحكم و قد يعتبر النسبة الفاسدة و يطلق الابوة عليها بحسب اصل النسبة لاصحّتها.

كما اعتبر النسبة فى قوله تعالى: و ان جاهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علمٌ و فسّر الأبوان المجاهدان فيه بالشيطان و النفس على طريقة الاستخدام فى ضمير جاهداك.

و لما كان اطلاق الابوة و البنوة باعتبار تلك النسبة فكلما كانت النسبة اقوى كان اطلاقهما عليها اولى، و تبادل النسبة الجسمانيّة من اطلاقهما؛ لكونهما مدرّكة مشاهدة لكلّ احد بحسب العلائم و المقارنات لاولويّة اطلاقهما عليها.

و لعدم اعتبار النسبة الفاسدة فى الشريعة المطهّرة كان اطلاق الوالدين و الابوين فى لسان الشارح منصرفاً الى من كان نسبه صحيحه لافاسدة فلا يدخل الوالدين الفاسدان النسبة تحت الامر بالاحسان.

و الولادة الجسمانيّة عبارة عن انفصال مادّة الولد عن الوالد لانفصال صورته عن صورته، و الولادة الرّوحانيّة عبارة عن تنزّل صورة الوالد و ظهورها بصورة الولد و تقيدها و تعينها بتعيّنات المرتبة النّازلة عن مرتبتها كالشمس المنعكسة فى المرايا العديدة الّتى لاتخلّ كثرتها فى وحدة الشمس. فالولد الرّوحانىّ هو الوالد و الوالد هو الولد لكن فى المرتبة النّازلة

فلو ارتفع التّعيّنات النّازلة لم يبق الاّ الوالد الواحد.

و نعم ما قال المولوى رحمته الله فى بيان هذه النسبة و ذلك الاتّحاد:

جان حیوانی ندارد اتحاد
 تو موجو این اتحاد از جان باد
 جان گرگان و سگان از هم جداست
 متحد جانهای شیران خداست
 همچو آن يك نور خورشید سما
 صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
 لیک يك باشد همه انوارشان
 چونکه برگیری تو دیوار از میان
 چون نماند خانه‌ها را قاعده
 مؤمنان مانند نفس واحده
 و علی هذا فالاخوة ههنا تنتهی الی الاتحاد فی الصورة وان كان المادّة
 متعدّدة بخلاف الاخوة الجسمانیة فانّها لا اتحاد فیها لافى الصورة ولا فى
 المادّة.

بل الوحدة فیمن ینفصل عنه المادّة و من ههنا یعلم وجه شدّة حرمة
 غیبة المؤمن بحیث نقل أنّه أشد من سبعین زنا مع الامّ تحت الکعبه، و کذا شدّة
 حرمة ذکره بسوء فی حضوره و غیبتّه، و شدّه حرمة الاهانة و الاستهزاء به .
 فانّ الكلّ راجع الی والده، و یعلم ایضاً وجه المبالغة فی الدّعاء
 للاخوان بظهر الغیب، و السّعى فی حاجاتهم و فضائهم، و المواساة معهم.
 و وجه قوله: من زار آخاه المؤمن فی بیته من غیر عوضٍ و لا غرضٍ
 فكأنّما زار الله فی عرشه؛ فانّ زیارة المؤمن زیارة الله لکن فی المرتبة النّازلة.

و وجه قوله: اذا تصافح المؤمنان يتحاطّ الذّنوب عنهما كما يتحاطّ الورق عن الشجر، و قوله: اذا تصافح المؤمنان كان يدالله بين أيديهما او فوق أيديهما، او ينظر الله اليهما بالرحمة، فانّ تصافحهما سبب لظهور والدهما فيهما و بقدر ظهور الوالد يكون انحاء الذّنوب من الولد.

و يظهر من ذلك سرّ الاهتمام باحسان الوالدين الرّوحانيّين بحيث جعله الله تعالى قريناً بتوحيده حيثما ذكر ففي سورة النساء و اعبدوا الله و لاتشركوا و بالوالدين احساناً.

و فى سورة الانعام: قل تعالوا اتل ما حرّم ربّكم عليكم الاّ تشركوا به شيئاً و بالوالدين احساناً.
و فى سورة بنى اسرائيل: و قضى ربّك الاّ تعبدوا الاّ اياه و بالوالدين احساناً.

و الوالدان الجسمانيّان بمظهرّيتهما و مناسبتهما للوالدين الرّوحانيّين و كثرة حقوقهما و شفقتهما على الاولاد و تحمّلها للزّحمت الشّاقة مثل الرّوحانيّين فى التّعظيم و الاشفاق و الاحسان.

و يعلم أيضاً أنّ الاحسان الى الوالدين الرّوحانيّين احسان الى نفسه و انّ الطّاعات كلّما كانت أتمّ و أكثر كان الاحسان الى الوالدين أتمّ و أكثر.
فانّ الطّاعات احسان الى ذاته التى هى ظهور والده؛ و كلّما كان سبباً لشدة ظهور الوالد فى الولد كان احساناً الى الوالد لانه يفيد سعة الوالد بحسب المظاهر.

و يستفاد ممّا ذكر وجه كون النّبىّ ﷺ أولى بالمؤمنين من أنفسهم و

كونه ﷺ مع عليّ عليه السلام أبوين لهذه الامّة بحسب مرتبة الصّدر و القلب، و أمّا بحسب الجسد فإنّه ان كان بما هو هو منفصلاً عن الغير غير اولى به و غير ابٍ له فهو بما هو مستتير بنور الصّدر و القلب محكوم بحكهما و اولى بالمؤمنين من أنفسهم و أبّ لهم.

و لذلك صارت أزواجه اللّاتي هنّ ازواج مرتبة بدنه أمّهاتهم و بتلك الاستنارة و المحكوميّة سرى بجسده الى عالم الارواح، و كان يبصر من خلفه كما كان يبصر ببصره، و لم يكن له ظلّ، و لو لم يكن هذه المحكوميّة و المغلوبيّة لم يظهر على جسده حكم الرّوح.

روى عن رسول الله ﷺ أنّه قال: افضل والديكم و أحقّهما لشكركم محمد ﷺ و عليّ عليه السلام.

و قال عليّ بن ابي طالب عليه السلام سمعت رسول الله ﷺ يقول: انا و عليّ ابوا هذه الامّة و لحقنا عليهم أعظم من حقّ أبوي و لادتهم، فاتّانقذهم ان اطاعونا من النّار الى دار القرار.

و نلحقهم من العبوديّة بخيار الاحرار، و الاحسان اليهما و الى سائر من أمر الله باحسانهم أمّا بحسن صحابتهم و التّواضع لهم و اظهار الرّحمة عليهم، او بالخدمة لهم و السّعى في حاجاتهم و قضائها و دفع الاذى عنهم، او بالسّؤال عن الله و الدّعاء لهم، او بحفظهم في عرضهم و عيالاتهم و اموالهم في غيابهم. [و ذى القربى] اى لهما اولكم و يظهر ممّا مرّ أنّه لاختلاف بينهما و أنّه لاختصاص لذى القربى بالمرتبة الجسمانيّة بل يعمّها و غيرها من المراتب الرّوحانيّة.

قال رسول الله ﷺ: من رعى حقّ قرابات أبويه أعطى فى الجنة ألف ألف درجة، ومن رعى حقّ قبرى محمد ﷺ و علىّ ﷺ أوتى من فضائل الدرّجات و زيادة المثوبات على قدر زيادة فضل محمد ﷺ و علىّ ﷺ على أبوى نسبه.

[وَأَلْيَتَمَيَّ] اليتيم الجسمانيّ من فقد أباه ما لم يبلغ مبلغ الرّجال، و اليتيم الرّوحانيّ من فقد أباه الرّوحانيّ و لم يصل اليه سواء مات او كان حيّاً لكن لم يصل اليتيم بعدُ اليه.

او وصل ثمّ انقطع عنه بالغيبة عنه و سواءً باع معه و صحّة الابوة و البنوة بينه و بينه حتّى صار من ذوى القربى او لم يبيع و لم يصدق النسبة لكن كان يستعدّ لوقوع النسبة و البيعة.

و فى الخير بعد ذكر اليتيم الجسمانيّ، و أشدّ من يتم هذا اليتيم من يتم^(١) عن امامه لا يقدر على الوصول اليه و لا يدرى كيف حكمه فيما يبتلى به من شرائع دينه.

الافمن كان من شيعتنا عالماً بعلومنا فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا يتيم فى حجره الا فمّن هداه و أرشده و علّمه شريعتنا كان معنا فى الرّفيق الاعلى.

[وَأَلْمَسَكِينَ] جمع المسكين وزن المفعيل من السّكون على الحركة و هو مبالغة فى السّكون بحيث لم يبق له قوّة الحركة فهو أسوأ حالاً

١- يتم كضرب و علم يتم بالضمّ و قد يفتح الياء مع تحريك الاوسط كثيراً و مع سكونه قليلاً.

من الفقير.

لأنه المحتاج الذي يمكنه الحركة في رفع حاجاته او هو أعمّ من المسكين و المراد مساكين المؤمنين كاليتامى او أعمّ منهم؛ و مسكنة الفقر معلومة.

وَأَمَّا مَسْكَنَةُ الْإِيمَانِ وَالْعِلْمِ

فهى عبارة عن سكون رجل النفس عن السّير في اراضى الايات و الاخبار و سير الاخيار، و سكون بصرها عن ادراك دقائق الامور، و لسانها عن الاحتجاج على أعدائه، و يدها عن البطش على الاعداء. و نقل أنه من و اساهم بحواشى ماله و سّع الله عليه جنانه و أناله غفرانه و رضوانه.

ثم قال: انّ من محبى محمد ﷺ مساكين مواساتهم أفضل من مواساة مساكين الفقر؛ و هم الذين سكنت جوارحهم و ضعفت عن مقابلة أعداء الله الذين يعيرونهم بدينهم و يسفّهون أحلامهم.

الا فمن قواهم بفقته و علمه حتى أزال مسكنتهم ثم سلّطهم على الاعداء الظّاهرين من التّواصب و على الاعداء الباطنين ابليس و مردته حتى يهزموهم عن دين الله و يذودوهم عن اولياء آل رسول الله ﷺ حول الله تلك المسكنة الى شياطينهم و أعجزهم عن إضلالهم و قضى الله بذلك قضاءً حقاً على لسان رسول الله ﷺ.

[وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا] قرىء بالضمّ و بالتّحريك و المعنى واحدٌ فانّ اظهار حسن القول و اظهار القول الحسن واحد.

و المراد بالناس جملة الاناسی قریبهم و بعیدهم و یتیمهم و مسکینهم فهو اعمّ مطلقاً ممّا تقدّمه، و بین القریب و الیتیم مثل المسکین عمومٌ من وجه و حسن القول أمر اضافی یختلف باختلاف الاشخاص و الاحوال و المقامات.

فانّ الصدق حسن مالم یکن فیہ شین و الاّ کان قبیحاً و الکذب حسناً؛ فما یخاطب به الاطفال حسنه بوجه ان یناسب مقتضياته و بوجه ان یردعه عمّا یضرّه، و ما یخاطب به التاجر و الزّارع و سائر ارباب الحرف حسنه بوجه ان یناسب حرفهم و مذاقهم و بوجه ان یناسب انسانیّتهم لکن فی المقام و الشّان الّذی هم فیہ، و ما یخاطب به ارباب الصّناعات العلمیّة حسنه ان یناسب صناعاتهم.

و هكذا حال ارباب الحکم و المناصب، و حسن القول مع السّالك المنجذب الّذی یخاف فوت سلوکه ان یخاطب بما یشغله بالسّلوک، و مع السّالك الواقف ان یخاطب بما یهیّجه الی الانجذاب، و لو خوطب الاطفال بخطاب العقلاء، و الجّهال بخطاب العلماء، و الحّلاج بخطاب الحدّاد، او بالعکس؛ کان قبیحاً.

روی عن الصّادق عليه السلام: قولوا للنّاس حسناً کلّهم مؤمنهم و مخالفهم، امّا المؤمنون فیبسّط لهم وجهه و بشره.

و امّا المخالفون فیکلمهم بالمداراة لاجتذابهم الی الايمان فان ییأس من ذلك یكفّ شرورهم عن نفسه و اخوانه المؤمنین.

ثمّ قال: انّ مداراة اعداء الله من أفضل صدقة المرء علی نفسه و اخوانه، کان رسول الله صلی الله علیه و آله فی منزله اذن استأذن علیه عبدالله بن ابيّ بن ابيّ سلول.

فقال رسول الله ﷺ، بئس أخوال العشيرة ائذنواله فلما دخل أجلسه و بشر في وجهه فلما خرج قالت عائشة: يا رسول الله ﷺ قلت فيه ما قلت و فعلت فيه من البشر ما فعلت؟!

فقال رسول الله ﷺ: يا عويش يا حميراء ان شر الناس عند الله يوم القيامة من يكرم اتقاء شره.

[وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ] آخر الامر باقامة الصلوة لشدة الاهتمام بالاحسان مع الخلق ارحاماً كانوا او غير ارحام.

و قد مضى بيان لاقامة الصلوة و قد سرفى الخبر اقامة الصلوة باتمام ركوعها و سجودها و حفظ مواعيتها و اداء حقوقها التي اذا لم تؤد لم يتقبلها رب الخلائق و قال: اتدرون ما تلك الحقوق؟!

هو اتباعها بالصلوة على محمد ﷺ و على ابي عبد الله و آلهما منظوياً على الاعتقاد بأنهم أفضل خيرة الله و القوام بحقوق الله، و النصارى لدين الله تعالى.

قال ابي عبد الله: و اقيموا الصلوة على محمد ﷺ و آله ابي عبد الله عند احوال غضبكم و رضاكم و شدتكم و رخاكم، و همومكم المعلقة بقلوبكم.

[وَأَتُوا الزَّكَاةَ] قد مضى بيانه [ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ] لما كان أخذ الميثاق ههنا مستعقباً للصفات الانسانية قال: أخذنا ميثاق بنى اسرائيل الذين هم بنو آدم حقيقةً.

و أتى بقوله: ثم تولىتم المشعر بصفة النقص، و بقوله اذا اخذنا ميثاقكم المستعقب لقومه و رفعنا فوقكم الطور المشعر بعدم الطاعة و القبول منهم و

بقوله الاتى:

اذ أخذنا ميثاقكم المستعقب لقوله: لا تسفكون دماءكم المشعر
بشائبة سفك الدماء بخطاب الحاضرين اشعاراً بدمهم و نقصهم بالنسبة الى
بنى اسرائيل.

[إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ] اى و الحال ان عادتكم
الاعراض عن العهد او هو حال مؤكدة.

[وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ] اى ميثاق اسلافكم يا بنى اسرائيل على ايدى
انبيائهم و خلفاء انبيائهم.

او ميثاق انفسكم على ايدى المتشبهين بخلفاء الانبياء فان رسم البيعة
لم يكن متروكاً بالكليّة فيهم، فعلى هذا فهو تعريض بأمة محمد ﷺ كما فى
الاجبار من تفسيره بهم، او الخطاب لهم ابتداء، و المعنى و اذكروا يا أمة
محمد ﷺ وقت البيعة مع محمد ﷺ و اخذه ميثاقكم.

[لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ] قد مضى بيان محلّ الجملة الواقعة بعد أخذ
الميثاق [وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ] بجعل قتل الغير و اخرجه قتلاً و اخراجاً
لنفس الرجل لا تحاده معه فى المعاشرة او القرابة او الدين او الموطن او لادائه
الى القصاص المبنى لنفس الرجل و المكافاة المورثة لاجراج الغير له.

او المعنى لا ترتكبوا فعلاً يؤدى الى قتل انفسكم و اخراجها من ديارها،
او المعنى لا ترتكبوا فعلاً يؤدى الى قطع الحيوية الابدية و الاخراج من الديار
الحقيقية التى هى الجنة.

[مَنْ دَيْرِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ] بالميثاق [وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ]

على أنفسهم بذلك الميثاق و هذا الاقرار.

[ثُمَّ أَنْتُمْ] يا [هَؤُلَاءِ] الحمقى على ان يكون هؤلاء منادى و هذا أدلّ على ما هو المقصود من اظهار حمقهم و سفاهتهم، او هو منصوب على الاختصاص، او هو منصوب بفعل مضمر أعنى أعنى، او هو تأكيد لانتم او هو خبر انتم.

[تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ] غضباً عليهم [تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ] تتعاونون على قتل المقتولين و اخراج المخرجين. [بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ] و الحال انكم مأمورون بالتظاهر على البرّ و التقوى و منهيون عن التظاهر على الاثم و العدوان [وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ] اى المقتولون المخرجون [أَسْرَى] جمع الاسرى جمع الاسير و قيل هو جمع الاسير ابتداء.

[تُقَدُّوهُمْ] يعنى ليس قتلکم و اخراجکم لهم عن غيرة دينية و أمر الهي بل عن أهوية نفسانية و أغراض فاسدة.

لأنه ان كان عن أمر الهي كنتم راضين به سواء كان ذلك منكم او من غيركم و الحال انه اذا فعل ذلك غيركم و أسروهم تعصبتم لهم و فد يتموهم بأموالكم.

[وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ] هو ضمير الشأن او مبتدئ راجع الى اخراجهم المذكور فى ضمن تخرجون و اخراجهم بدل منه او مبتدئ مبهم مفسر باخراجهم.

[أَفْتُونُونَ] تدعون [بِبَعْضِ الْكِتَابِ] ببعض المكتوب عليكم او

ببعض التوراة او ببعض القرآن؛ على ان يكون الخطاب لمنافقى الامة، و ذلك البعض هو فريضة المفاداة.

[و تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ] و هو حرمة القتل و الاخراج يعنى انكم لا تكثرثون بالكتاب و تتعبون أهواءكم فما وافقها منه تتعبونه و ما خالفها تتركونه.

[فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ] يا معاشر اليهود او يا امة

محمد ﷺ

[الْأَخِرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ] قرئ على الخطاب و الغيبة باعتبار منكم و من يفعل [إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ] وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ] كأن الآخرة كانت مملوكة لهم و هى كذلك فباعوها و جعلوا مكانها الحياة الدنيا التى كانت عارية لهم و الآخرة كانت دائمة و الدنيا دائرة، و العاقل لا يبيع الدائم المملوك بأدائر المعار.

[فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ] لانه لم يبق لهم مقام و موطن فى دار الراحة حتى يستريحوا اليها [وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ] يعنى لا يخفف عنهم العذاب بنفسه و لا من قبل الموكلين عليه و لا ينصرهم ناصر فيغلب على موكلى العذاب و يدفع العذاب عنهم.

نسب الى رسول الله ﷺ أنه ﷺ قال لما نزلت الاية فى اليهود اى الذين نقضوا عهد الله و كذبوا رسل الله و قتلوا أولياء الله ﷺ افلا أتبتكم بمن يضاھيهم من يهود هذه الامة؟

- قالوا: بلى يا رسول الله ﷺ قال: قوم من امتى ينتحلون أنهم من اهل
 ملتي يقتلون أفاضل ذريتي و أطالب أرومتى، و يبدلون شريعتى و سنتى، و
 يقتلون و لدى الحسن والحسين عليهما السلام كما قتل أسلاف اليهود زكريّا و يحيى عليهما السلام.
 الا و ان الله يلعنهم و يبعث على بقايا ذراريهم قبل يوم القيامة هادياً
 مهدياً من ولد الحسين عليه السلام المظلوم يحرقهم بسيوف أوليائه الى نار جهنم.
 [وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ] فلا غرو في ايتاء محمد صلى الله عليه وآله الكتاب و
 المراد بالكتاب النبوة او الرسالة و التوراة صورتها.

[وَقَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ] بعثنا رسولا على قفاء رسول [وَأَتَيْنَا
 عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْبِئَاتِ] يعنى بعثناه بعد الكلّ و أعطيناه المعجزات
 الواضحات كاحياء الموتى و ابراء الاكمه و الابرص و حيوة الطين بنفخه و
 الاخبار بالمغيبات او الاحكام الواضحات المحكمات او الاحكام القاليبة او
 احكام النبوة.

فان البيئنة قد تطلق على المعجزة، و قد تطلق على المحكم مقابل
 المتشابه، و قد تطلق على احكام القالب مقابل احكام القلب، و قد تطلق
 على الرسالة و احكامها و النبوة و احكامها مقابل الولاية و آثارها.

و قد تطلق مقابل الزبر على حروف اسم كل حرف؛ فيقال: بينه العين
 العين و الياء و النون؛ و زبرها الملفوظ من العين، او على غير اول حروف الاسم
 كالياء و النون.

[وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ] الروح تطلق على الروح الحيوانية التي
 تنبعث عن القلب و على الروح النفسانية التي تنبعث عن الدماغ الى الاعصاب،

و على القوّة المحرّكة الحيوانيّة، و على القوّة الشّهويّة، و على القوّة الغضبيّة، و على اللّطيفة الايمانيّة، و على الرّوح المجرّدة عن المادّة و عن التّعلّق بها، و عن التّقدّر.

و هى الّتى تسمّى بروح القدس، و هى الّتى ذكر فى الاخبار أنّه أعظم من جبرائيل و ميكائيل و لم تكن مع أحدٍ من الانبياء و كانت مع محمّد ﷺ و كانت مع الائمة باقر.

و سمّاها الفهلويون من أهل الفرس برّب النّوع الانسانى و قالوا: أنّه أعظم من جميع الملائكة و الكلّ مسخر له، و تطلق الرّوح على جملة المجرّدات.

و فى الخبر: يا مفضّل انّ الله تبارك و تعالى جعل فى النّبىّ خمسة أرواحٍ روح الحيوة؛ فيه دبّ و درج، و روح القوّة؛ فيه نهض و جاهد، و روح الشّهودة؛ فيه أكل و شرب و اتى النّساء من الحلال، و روح الايمان فيه آمن و عدل، و روح القدس لا ينام و لا يغفل و لا يلهو و لا يزهو.

[أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ] يعنى بعثنا الرّسل بعضهم على قفأء بعضٍ فاستكبرتم و كذّبتم فريقاً و قتلتم فريقاً الا ترعون عمّا فعلتم سابقاً من الشّنائع فلکمما جاءکم.

[رَسُولٌ مِّمَّا لَا تَهْوَىٰٓ أَنفُسُكُمْ] من فعل الطّاعات و ترك الشّهوات [أَسْتَكْبَرْتُمْ] عن الانقياد للرّسول و اتّباعه بعد ذلك مثل ما فعلتم سابقاً. [فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ] اى تكذّبون و أتى بالماضى لفظاً للدّلالة على تحقّقه كأنّه وقع و الا فهو مستقبل معنّى.

[وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ] اتى هنا بالمضارع لكونه الاصل و لمراعاة رؤس
الاي ؛ و المقصود توبيخهم على شيمتهم الذميمة و تقريعهم على الماضى
وردعهم فى الأتى.

عن الباقر عليه السلام أنه قال: ضرب الله مثلاً لامة محمد صلى الله عليه وآله فقال لهم: فان
جاءكم محمد صلى الله عليه وآله بما لا تهوى أنفسكم بموالاة علي عليه السلام استكبرتم ففريقاً من
آل محمد عليه السلام كذبتهم و فريقاً تقتلون قال: فذلك تفسيرها فى الباطن.
[وَقَالُوا] التفات من الخطاب الى الغيبة تبعيداً لهم عن ساحة الخطاب
و عطف باعتبار المعنى.

كأنه قيل على ما بين فى الخبر السابق استكبروا عن محمد صلى الله عليه وآله و كذبه
و قالوا فى مقام الاستهزاء و الاستكبار.

[قُلُوبُنَا غُلْفٌ] جمع الاغلف اى قلوبنا فى غلافٍ و حجاب ممّا
تدعوننا اليه فهى فى اكنةٍ لا يصل اليها قولك و نصحك.
او جمع الغلاف و أصله غلف بالضمتين كما قرىء به فخفف باسكان
العين.

و المعنى قلوبنا أوعية للعلوم فلا حاجة لنا الى ما جئت به او ليس فى
علومنا خبر منك و لا اثر.

و فى تفسير الامام عليه السلام بعد ذكر قراءة غلف بضمتين و اذا قرىء غلف
فأثمهم قالوا قلوبنا غلف فى غطاءٍ فلانفهم كلامك و حديثك نحو ما قال الله
تعالى: و قالوا قلوبنا فى اكنةٍ ممّا تدعوننا اليه و فى آذاننا و قر، و من بيننا و بينك
حجاب.

و كلتا القرائتين حقّ و قد قالوا بهذا و بهذا جمعياً فرد الله عليهم و قال:
ليس الامر كما يقولون.

[بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ] بِمُحَمَّدٍ ﷺ و لذا لا يتأثرون و لا يدركون ما
يصدّق محمّداً ﷺ.

[فَقَلِيلًا مَّا] لفظ ما زائد أو صفةً لقليلاً لتأكيد القلّة و قليلاً صفة مصدرٍ
محذوفٍ اى ايماناً قليلاً اى قليلٍ.

[يُؤْمِنُونَ وَ لَمَّا جَاءَهُمْ] اى اليهود و هو عطف على قالوا قلوبنا عطف
[كِتَابُ] القرآن [مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ] من التّوراة الّتى فيها نعت
محمّد ﷺ و على ﷺ و آلهما و مبعثه و مهاجره.

[وَ كَانُوا] اى هؤلاء اليهود [مِنْ قَبْلُ] اى قبل ظهور محمّد ﷺ
بالرّسالة [يَسْتَنْفِثُونَ] بِمُحَمَّدٍ ﷺ و على ﷺ و آلهما.

[عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا] بِمُحَمَّدٍ ﷺ او بنبوّة الانبياء او بنبوّة موسى ﷺ
و دينه و كانوا يظفرون على اعدائهم الكفرة بالاستفتاح و الاستنصار بهم، و
قصص استفتاحهم مسطوره فى المطولات مثل الصّافى و غيره.

[فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا] تأكيد للاول و زيادة الفاء فى التّأكيد مبالغة
و تأكيد فى التّأكيد و المراد بما عرفوا امّا القرآن او محمّد ﷺ و على ﷺ و
نعتهما و لا ينافى التّأكيد هذه المخالفة فانّ مجيء الكتاب المصدّق فى قوّة
مجىء صاحب الكتاب .

و قوله تعالى: [كَفَرُوا بِهِ] جواب لَمَّا الاولى، او جواب لَمَّا الاولى
محذوف بقريئة جواب لَمَّا الثانية اى لَمَّا جاءهم كتاب مصدّق لما معهم كذبوه

فلما جاءهم ما عرفوا من نعوت محمد ﷺ و عليّ ﷺ و آلهما و اصحابهما كفروا به.

او لما الثانية مع جوابها جواب لما لاولى و ذا على جوازاتيان الفاء فى جواب لما و قد منعه البصريون و جوزة الكوفيون.

[فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكُفْرَيْنِ] تفریع لعلى الكفر بما عرفوا انه حق و أتى بالمظهر موضع المضمّر للتويل و التصريح بوصفهم القبيح الذين يقتضيهما مقام السخط و للاشعار بعلة الحكم.

و نسب الى عليّ ﷺ انه قال بعد ذكر استفتاح اليهود و استنصارهم على أعدائهم: فلما ظهر محمد ﷺ حسدوه اذ كان من العرب و كذبوه ثم قال رسول الله ﷺ هذه نصره الله لليهود على المشركين بذكرهم لمحمد ﷺ و آله الا فاذكروا يا أمة محمد ﷺ محمداً ﷺ و آله عند نوابكم و شداؤكم لينصر الله به ملائكتكم على الشياطين الذين يقصدونكم.

فان كل واحد منكم معه ملك عن يمينه يكتب حسناته و ملك عن يساره يكتب سيئاته و معه شيطانان من عند ابليس يغويانه فاذا وسوسا فى قلبه و ذكر الله تعالى و قال: لاحول و لا قوة الا بالله العليّ العظيم و صلى الله على محمد ﷺ خنس الشيطانان و اختفيا.

[بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ] لفظ ما نكرة موصوفة تميز عن الفاعل المستتر و اشتروا صفته و التقدير بئس هو شيئاً اشتروا به أنفسهم.

او لفظ ما معرفة ناقصة فاعل بئس و اشتروا صلته و اما ما يتراءى صحته من كون ما نكرة تامة او معرفة تامة و اشتروا مستأنفاً فبعيد جداً.

او الشرى يستعمل فى البيع و الاشرء و القياس يقتضى استعمال
الاشرء فى كليهما لكن الاغلب استعماله فى مقابل البيع فان كان المراد به ههنا
معنى البيع فلا اشكال.

لان بيعهم أنفسهم بالكفر و اشترء الشيطان لها فى مقابل بيعهم انفسهم
بالجنة و اشترء الله لها و لاموالهم بان لهم الجنة؛ و ان كان المراد به معنى
الاشرء فالمقصود أنهم اشترءوا الانانية التى هى بالاصالة حق الشيطان بالطيفة
الهيّة على أن يكون الباء فى به للسببية للبدلية.

و ما فى تفسير الامام عليه السلام يشعر بأنه بمعنى البيع فان كان المراد به ههنا
معنى البيع فلا اشكال لأن بيعهم أنفسهم بالكفر و اشترء الشيطان لها فى مقابل
بيعهم أنفسهم بالجنة و اشترء الله لها و لاموالهم بأن لهم الجنة.

و ان كان المراد به معنى اشترء فالمقصود أنهم اشترءوا الانانية التى هى
بالاصالة حق الشيطان بالطيفة الالهية على ان يكون الباء فى به للسببية
للبدلية.

و ما فى تفسير الامام عليه السلام يشعر بأنه بمعنى البيع و ان المخصوص بالذم
محذوف و هو قوله اشترءوا بالهدايا و الفضول التى تصل اليهم و كان الله
أمرهم بشرائها من الله بطاعتهم له ليجعل لهم أنفسهم و الانتفاع بها دائماً (الى
آخره).

[أَن يَكْفُرُوا] مخصص بالذم او تعليل و المخصوص محذوف كما
يشعر به تفسير الامام عليه السلام اى بس ما اشترءوا به أنفسهم هداياهم و فضولهم التى
تصل اليهم.

[بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] بالَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ او بِشَيْءٍ أَنْزَلَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِمْ مِنْ أَمْرِ مُحَمَّدٍ ﷺ و عَلِيٍّ ؑ و آلِهِمَا او بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْقُرْآنِ او مِنْ قُرْآنِ فَضْلِ عَلِيٍّ ؑ.

[بَغِيًّا] لِبَغِيهِمْ و عَدَمِ انْقِيَادِهِمْ لِمُحَمَّدٍ ﷺ خَلِيفَةَ اللَّهِ او بَاغِينَ عَلِيَّ مُحَمَّدٍ ﷺ.

[أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ] لِأَنَّ يُنَزَّلَ اللَّهُ او هُوَ بَدَلُ مَنْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ نَحْوَ بَدَلِ الْاِشْتِمَالِ، و يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَا فِي بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مُصَدَّرِيَّةً و أَنْ يَكُونَ أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ تَعْلِيلًا او بَدَلًا مِنْهُ.

[مِنْ فَضْلِهِ] [مِنْ فَضْلِهِ] او كِتَابًا مِنْ فَضْلِهِ [عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ] يَعْنِي مُحَمَّدًا ﷺ و أَتَى بِالْمَوْصُولِ وَصَلْتَهُ اشْعَارًا بِأَنَّ الْمَكْرُوهُ لَهُمْ حَيْثِيَّةٌ مُشَبَّهَةٌ لِلْمَبَالِغَةِ فِي تَهْدِيدِهِمْ وَ ذَمِّهِمْ، و لَمَّا كَانَتِ الْآيَةُ تَعْرِيفًا بِمُنَافِقِي الْأُمَّةِ وَ كِرَاهَتِهِمْ لَمَّا نَزَلَ فِي خِلَافَةِ عَلِيٍّ ؑ صَحَّ تَفْسِيرُهَا كَمَا فِي الْاِخْبَارِ بَأَنَّ يُقَالُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي عَلِيٍّ ؑ بَغِيًّا عَلِيٍّ ؑ أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلِيٍّ مِنْ يَشَاءُ يَعْنِي عَلِيًّا.

[فَبَاءُ وُ بَغَضِبِ عَلِيٍّ غَضَبٍ] هَذِهِ الْعِبَارَةُ تَسْتَعْمَلُ لِمَحْضِ التَّكْثِيرِ وَ الْمَعْنَى بَأُؤَا بَغَضِبِ كَثِيرٍ مُتَعَاقِبٍ مُتْرَاكِمٍ وَ قَدْ تَسْتَعْمَلُ لِبَيَانِ الْعَدَدِ يَعْنِي بَأُؤَا إِلَى اللَّهِ او بَأُؤَا عَنْ حُضُورِ مُحَمَّدٍ ﷺ بَغَضِبِ مِنْ اللَّهِ لِكُفْرِهِمْ بِمُحَمَّدٍ ﷺ عَلَى غَضَبِ آخِرِ مَنْ اللَّهُ لِكُفْرِهِمْ بِعَيْسَى ؑ.

او فَبَأُؤَا بَغَضِبِ مِنْ اللَّهِ لِكُفْرِهِمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ عَلَى غَضَبِ لِكُفْرِهِمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُوسَى ؑ فِي نَعْتِ مُحَمَّدٍ ﷺ، او فَبَأُؤَا بَغَضِبِ مِنْهُمْ

لما انزل الله على محمد ﷺ على غضبٍ منهم لما انزل الله على موسى ﷺ في وصف محمد ﷺ هذا بخسب التنزيل و التصريح.

و اما بحسب التأويل و التعريض فباء منافقوا امة محمد ﷺ بغضب من الله او منهم على غضب لكفرهم بمحمد ﷺ و على ﷺ.

[وَاللَّكَفِرِينَ] وضع الظاهر موضع المضمرة للتطويل المطلوب في مقام الغضب و للتصريح بوصف الذم لهم و للاشعار بعلّة الحكم في الآخرة. [عَذَابٌ مُّهِينٌ] مذلّ لامعزّ كبراء الانبياء، او المقصود تأكيد العذاب و المبالغة فيه.

[وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ] عطف باعتبار المعنى كأنه قيل: انهم كفروا بما أنزل الله عليهم لان ينزل الله على محمد ﷺ و اذا قيل.

او عطف على جملة باؤا بغضبٍ، او حال عن فاعل ان يكفروا، او عن فاعل باؤا، او جملة مستأنفة على جواز مجيء الواو للاستيناف لابتداء ذم آخر و تسجيل سفاهتهم باتيان التناقض في دعواهم.

و هذه العبارة كثيراً ما تستعمل في مقام المدح و الذم منسلخة عن خصوص زمان الاستقبال مفيدة للاستمرار في الماضي و الحال و الاستقبال كأنه قيل: شيعتهم انه كلما قيل لهم.

[ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ] على محمد ﷺ من القرآن او على الانبياء من الكتب السماوية و الوحي الالهي كذبوا صريحاً.

[قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا] يعنى التوراة [وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ] و لو كانوا يؤمنون بالتوراة لم يكفروا بالقرآن و لابسائر الكتب لان

فى التّوراة اثباتاً لحقيّة القرآن و سائر الكتب السماويّة.

[وَهُوَ الْحَقُّ] اى ماوراءه و هو القرآن حقّ، ناسخ للتّوراة و لجميع الكتب الأخر لاحق بعد نسخه للكتب سواه.

[مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ] من التّوراة [قُلْ] رداً لادّعائهم الباطل من الايمان بالتّوراة ان كنتم مؤمنين بالتّوراة و فيها وجوب تعظيم الانبياء و حرمة قتلهم [قَلِمَ تَقْتُلُونَ أَمْ نَبِيَّاءَ اللَّهِ] نسبة فعل الاسلاف الى الحاضرين و الاتيان بالمستقبل مع التّقييد بالمضى للاشعار بمجانسة الحاضرين للماضين و أنّ قتل الانبياء كان سجيّة لهم قدروا عليه ام لم يقدروا.

[مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] بالتّوراة و مخالفتها تدلّ على عدم الايمان بها [وَ] قل [لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ] اى بالمعجزات الدّالة على صدقه و حقيّة نبوته فلم تؤمنوا به.

[ثُمَّ اتَّخَذْتُمْ الْعِجْلَ آلِهًا] من بعد مجيء موسى عليه السلام بالبينات او من بعد ذهابه الى جبل الطور و هو دليل على انكم مفطورون على تكذيب الحقّ و اتباع الباطل.

[وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ] و اضعون الباطل موضع الحقّ او ظالمون على انفسكم.

[وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ] قائلين على لسان موسى عليه السلام.

[خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ] من قلوبكم و أبدانكم قد مضت الاية فلا نعيد تفسيرها، و كرّره لاقتضاء مقام الذّمّ تكرار الذّمائم و التّطويل بها.

[وَأَسْمَعُوا] ما يقال لكم من تفضيل محمد ﷺ و على ﷺ على سائر الانبياء و الاوصياء او من أحكام التوراة و اقبلوه.
 [قَالُوا] بعد ذلك [سَمِعْنَا] و لم نقبل بل [وَعَصَيْنَا] او قالوا حين الخطاب سمعنا و أردنا العصيان او عصينا بقلوبنا.
 [وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ] ادخلوا باشرابهم الماء الذى فيه برادة العجل فى قلوبهم اللّحمانيّة جرم العجل و فى قلوبهم الرّوحانيّة و بالعبادته.

و ذلك أنّه لما نزل توبة العابدين للعجل بالقتل انكر بعض عبادة العجل و وشى بعضهم ببعض فقال الله عزّ و جلّ ابرد هذا العجل الذهب بالحديد برداً ثمّ ذرّه فى البحر فمن شرب من العابدن ماء اسودّ شفتاه و أنفه ان كان ابيض اللّون و ابيضاً ان كان اسود و بان ذنبه.

ف فعل فبان العابدون و كانوا ستمائة ألف الا اثنى عشر ألفاً و هم الذين لم يعبدوا العجل فأمر الله الاثنى عشر ألفاً ان يخرجوا على الباقيين شاهرين سيوفهم.

و عن الباقر ﷺ فى حديثٍ: فعمد موسى ﷺ فبد العجل من انفه الى طرف ذنبه ثمّ أحرقه بالنّار فذرّه فى اليمّ فكان أحدهم ليقع فى الماء و ما به اليه من حاجة فيتعرّض لذلك الرّماد فيشربه و هو قول الله تعالى و أشربوا فى قلوبهم العجل و على الخبر الأوّل فالمعنى ادخلوا باشراب موسى ﷺ لهم الماء المخلوط ببرادة العجل جرم العجل فى قلوبهم الجسمانيّة وباله فى قلوبهم الرّوحانيّة.

و على الثاني أدخلوا باشراب حبّ العجل لهم الماء المخلوط ببرادته
جرم العجل فى قلوبهم.

و قيل: المعنى و أشربوا فى قلوبهم حبّ العجل [يَكْفُرِهِمْ قُلُوبُهُمْ بِئْسَمَا
يَأْمُرُكُمْ بِهِ يَا إِيْمَانُكُمْ] قتلکم لانبياء الله و اتّخاذکم العجل آلهاً او كفرکم بى.
[إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] بموسى عليه السلام و التوراة، و لما كان زعم اليهود أنّ
دينهم حقّ و ما سوى دينهم باطلّ و أنّهم اولياء الله دون غيرهم و انّ الدار
الآخرة خالصة لهم قال الله.

[قُلْ] يا محمد ﷺ لهم [إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ
خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] فى دعويكم
فانّ من كان ولياً لله يطلب ملاقاته و من كان متيقناً بالآخرة و نعيمها يستعجل
الوصول اليها نظيره قوله تعالى:

قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم أنّكم اولياء الله من دون
النّاس فتمنّوا الموت ان كنتم صادقين و فى تفسير الامام عليه السلام قل ان
كانت لكم الدار الآخرة الجنّة و نعيمها خالصةً من دون النّاس محمد ﷺ و
على عليه السلام و الائمة عليهم السلام و سائر الاصحاب و مؤمنى الامّة و أنّكم بمحمد و ذريته
ممتحنون و انّ دعاءكم مستجاب غير مردود فتمنّوا الموت للكاذب منكم و من
مخالفيكم.

فانّ محمداً ﷺ و عليّاً عليه السلام و ذريتهما يقولون: أنّهم اولياء الله من دون
النّاس الذين يخالفونهم فى دينهم و هم المجاب دعاءهم ان كنتم صادقين أنّكم
انتم المحقّقون المجاب دعاءكم على مخالفيكم ثمّ قال لهم رسول الله ﷺ بعد ما

عرض هذا عليهم لا يقولها أحد منكم الا غصّ بريقه فمات مكانه فكانت اليهود علماء بأنهم الكاذبون و انّ محمداً ﷺ و عليّاً ؑ و مصدّقيهما هم الصادقون فلم يجسروا ان يدعوا بذلك فقال الله:

[وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ] من الرّشا على الاحكام و الحكم لغير المستحقّ بالمصانعات و الشّفاعات و تحريم المحلّلات و تحليل المحرّمات من الاموال و الفروج و الدّماء، و تحريف الكتاب و الكفر بما يعرفونه.

[وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ] وضع الظّاهر موضع المضمّر اظهاراً لوصفهم المذموم و اشعاراً بأنّهم ظالمون فى جميع ما وقع منهم و فى دعويهم ما ليس لهم و هو تهديدٌ لهم.

[وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ] حقيرة دانية لا ينظر اليها حتّى تعرف، و هذا دليل على أنّهم مقبلون على الدّنيا و مدبرون على الاخرة و نعيمها فلا يريدونها فكيف يتمنونها.

[وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا] عطف على النّاس فانه بتقدير من و تخصيص المشركين بعد النّاس لأنّهم احرص من سائر النّاس على الحيوة الدّنيا.

[يَوْمَ أَحَدُهُمْ] كلّ واحد منهم فانّ الاضافة تفيد العموم البدليّ [لَوْ يُعَمَّرُ] لو مصدرية [أَلْفَ سَنَةٍ] غفلة عن الله و عن الاخرة و نعيمها و اطمئناناً بالدّنيا و نعيمها و ليس هذا شأن اولياء الله و لأصحاب الاخرة و نعيمها.

[وَمَا هُوَ بِمُزْحَضٍ مِنْ أَلْعَابٍ] هو راجع الى أحدهم و ان يعمرّ فاعل مزحضه او هو راجع الى التّعوير المستفاد من يعمرّ و فاعل

مزحزحه راجع الى مرجع هو و مفعوله راجع الى أحدهم و ان يعمر بدل منه.

او هو ضمير مبهم كضمير الشأن و ان يعمر تفسيره.

[وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ] تهديد لهم على مخالفة أفعالهم

لاقوالهم.

و اعلم أنه كان من أقوال اليهود أنّ جبرئيل عدوُّنا فأنه ملك موكلٌ على القتل و الشدّة و الحرب و الجذب و أنّه أعان على خراب بيت المقدس لانه منع دانيال عن قتل بخت النصر و أعان على قتل بنى اسرائيل و خراب بيت المقدس و قالوا محمّد ﷺ على اختلافٍ فى الروايات: ان كان ميكائيل يأتيك نؤمن بك و ان كان جبرئيل يأتيك لانؤمن بك فانه عدوُّنا .

فقال الله تعالى [قُلْ] يا محمّد ﷺ لهم [مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ]

فليعاد الله [فإنه] اي جبرئيل [نزله] اي القرآن و الاتيان بضمير الشأن من غير سبق ذكر له صريحاً يدل على تفخيمه و أنّه غنى عن سبق ذكره لتعرفه بنفسه.

[عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ] و من يعاد الرسول فقد عادى المرسل او من

كان عدوًّا لجبرئيل فليختنق.

فان جبرئيل نزل القرآن المصدق لكتابكم فى اثبات نبوتى و نسخ

دينكم على قلبى و أعاننى على ذلك باذن الله.

او من كان عدوًّا لجبرئيل فلاوجه له فان جبرئيل نزل القرآن المصدق

لكتابكم و المصحح لدينكم على قلبى فيلزمكم المحبة له لالعداوة فقوله فانه

نزله على قلبك من قبيل اقامة السبب مقام المسبب؛ و كان حق العبارة ان يقول:

على قلبى لکنه عدل الى حكاية قول الله كأنه قال من كان عدوًّا لجبرئيل.
فان الله يقول انه نزله على قلبك، او الجزاء محذوف و قوله فان الله نزله
على قلبك من كلام الله لتعليل الأمر بالقول او لتعليل الجزاء المحذوف.

و فى جبريل لغاتٌ عديدة قرئ بثمانٍ منها جبرئيل كسلسيل بفتح
الجيم و كسرهما، و جبرئيل كقنديل بالفتح و الكسر، و جبرئيل كجحمرش، و
جبرائيل كميكايل بكسر الجيم و فتحه، و جبرائيل بالكسر و الفتح، و جبرال
بالكسر و الفتح.

و هكذا جبرعيل باللغات المذكورة و قد يبدل الألام بالتون و اسماء
العجمة اذا عزبت تغير تغييراً كثيراً.

[مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ] من كتب الله و منها التوراة [وَهُدًى
وَبُشْرَى] عدل الى المصدر للمبالغة.

[لِلْمُؤْمِنِينَ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ] استئناف من الله او من جملة ما أمره
الله ان يقوله لهم روى أن المناققين لما سمعوا ما قال النبي ﷺ فى عليّ عليه السلام من
أن جبرئيل عن يمينه و ميكايل عن يساره و اسرافيل من خلفه و ملك الموت
امامه و الله تعالى من فوق عرضه ناظرًا بالرضوان اليه قال بعض النصاب: أنا
أبرأ من الله و جبرئيل و ميكايل و الملائكة الذين حالهم مع عليّ عليه السلام ما قاله
محمد ﷺ فقال الله: من كان عدوًّا لله.

[وَمَلَكَيْتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ] فليحذر من
معاداة الله او فليتهيأ لمعاداة الله.

[فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ] وضع الظاهر موضع المضمر ايماء الى

أنه كافر و اظهاراً لوصفه المذموم و اشعاراً بعلّة الحكم.

[وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ مَّعْجَزَاتٍ أَوْ أَحْكَامٍ بِسَبَبِ الْقَلْبِ وَ الْقَلْبِ أَوْ آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ آيَاتٍ مِنَ الْإِنْفُسِ أَوْ آيَاتِ الْإِفَاقِ الظَّاهِرَةِ فِي نَفْسِكَ.

[بَيِّنَاتٍ] و اوضحات دالات على صدقك و رسالتك و امامة عليّ عليه السلام و وصيّك و في تفسير الامام عليه السلام دالات على صدقك في نبوتك مبينات عن امامة عليّ عليه السلام اخيك و وصيّك و صفّيك، موضحات عن كفر من شكّ فيك او في أخيك. و ذكر الدالات و المبيّنات و الموضحات في ذيل البيّنات ليس تفسيراً للبيّنات بل هي تفسيرٌ للآيات فانّ الآية بما هي آية ما يدلّ على شيءٍ آخر و يوضحه او هي تفسير للبيّنات.

[وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ] و قوله و لقد أنزلنا اليك الى آخر الآية اشارة الى صغرى قياس من الشكّل الاول.

و قوله: و ما يكفر بها (الى آخرها) اشارة الى كبرى قياس آخر من الشكّل الاول ترتيبها هكذا: انت رسول من الله بالآيات، و كلّ رسول معه آيات، عدوّه كافرٌ به و باياته من حيث رسالته فأنت عدوّك كافرٌ بك و باياتك و كلّ كافر بك و باياتك فاسق، فأنت عدوّك فاسق و الفسق الخروج عن طاعة العقل و هو الرّسول الدّاخليّ و عن طاعة الرّسول و هو العقل الخارجيّ.

و في تفسير الامام عليه السلام قال عليّ بن الحسين عليهما السّلام في تفسيره هذه الآية، و ذلك أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما آمن به عبد الله بن سلام بعد مسألة التي سألتها رسول الله صلى الله عليه وآله و جوابه صلى الله عليه وآله أيّاه عنها قال: يا محمّد بقيت واحدة و هي

المسئلة الكبرى و الغرض الاقصى من الذى يخلفك بعدك و يقضى ديونك و
ينجز عداتك و يؤدى اماناتك و يوضح عن آياتك و بيناتك؟

- فقال: رسول الله ﷺ اولئك أصحابى قعود، فامض اليهم فيبدولك
التور الساطع فى دائرة غرة ولى عهدى و صفحة خديه و سينطق طومارك بأنه
هو الوصى و سيشهد جوارحك بذلك.

فصار عبدالله الى القوم فرأى علياً ﷺ يسطع من وجهه نور يبهر نور
الشمس و نطق طوماره و أعضاء بدنه كله يقول: يا ابن سلام هذا
على بن ابي طالب ﷺ المالى جنان الله بمحييه و نيرانه بشأنيه، الباث دين الله فى
أقطار الارض و آفاقها، و النافى للكفر عن نواحيها و ارجائها فتمسك بولايته
تكن سعيداً، و اثبت على التسليم له تكن رشيداً.

فقال عبدالله بن سلام: أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد
أن محمداً ﷺ عبده و رسوله المصطفى، و أمينه المرتضى، و أميره على جميع
الورى، (الى ان قال).

و أشهد أنكم اللذان بشرتكم بموسى ﷺ و من قبله من الانبياء و دلّ
عليكما المختارون من الاصفياء.

ثم قال لرسول الله ﷺ: قد تمت الحجج، و انزاحت العلل، و انقطعت
المعاذير، فلا عذر لى ان تأخرت عنك، و لا خير لى ان تركت التعصب لك.

ثم قال: يا رسول الله ﷺ ان اليهود ان سمعوا باسلامى و قعوا فى فاحباً
بى عندك فاذا جاؤك فاسئلهم عنى تسمع قولهم فى قبل ان يعلموا باسلامى و
بعده لتعلم أحوالهم.

فخبأه رسول الله في بيته ثم دعا قوماً من اليهود فحضره و عرض عليهم أمره فأبوا.

فقال: بمن ترضون حكماً بيني و بينكم؟

- قالوا: بعبد الله بن سلام، قال ﷺ: و ائى رجل هو؟

- قالوا: رئيسنا و ابن رئيسنا، و سيّدنا و ابن سيّدنا، و عالمنا و ابن عالمنا، و ورعنا و ابن ورعنا، و زاهدنا و ابن زاهدنا.

فقال رسول الله ﷺ: أرايتم ان آمن بي اترضون؟

- قالوا: قد أعاده الله من ذلك، فقال: اخرج عليهم يا عبدالله و أظهر ما قد أظهره الله لك من أمر محمد ﷺ فخرج عليهم و هو يقول: أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد انّ محمداً ﷺ عبده و رسوله المذكور في التوراة و الانجيل و صحف ابراهيم و سائر كتب الله المدلول فيها عليه و على أخيه على بن ابي طالب عليه السلام، فلما سمعوه يقول ذلك.

قالوا: يا محمد ﷺ سفيهنا و ابن سفيهنا، و شرّنا و ابن شرّنا، و فاسقنا و ابن فاسقنا، و جاهلنا و ابن جاهلنا، كان غائباً عنّا فكر هنا ان نغتابه.

فقال عبدالله: هذا الذي كنت أخافه يا رسول الله ﷺ (الى آخر ما روى).
[أَوْ كَلَّمَا عَهْدُوا] اى الايرعوى هؤلاء اليهود الذين أنكروا رسالة محمد ﷺ خلافة على بن ابي طالب بعد الايات الواضحات الدالات على الرّسالة و الامامة.

وكلّما عاهدوا [عَهْدًا] مع الرّسول بمحاكمة واحد منهم مثل عبدالله بن

سلام مثلاً او هؤلاء النَّصَاب كَلَّمَا عَاهَدُوا بِمَبَايِعَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ مثل بيعة الرضوان بالتسليم فى جميع أوامره و ترك الرّدّ عليه و ترك مخالفته و مثل البيعة مع محمد ﷺ بغدير خم بخلافة على ﷺ و مع على بخلافته و كَلَّمَا عَاهَدُوا بِدُونِ الْبَيْعَةِ لَا يَخَالِفُوا مُحَمَّدًا ﷺ الرضوان بالتسليم فى جميع أوامره و ترك الرّدّ عليه و ترك مخالفه و مثل البيعة مع محمد ﷺ بغدير خم بخلافة على ﷺ و مع على بخلافته، و كَلَّمَا عَاهَدُوا بِدُونِ الْبَيْعَةِ ان لا يخالفوا محمدًا ﷺ و ان يسلموا علىّ.

[تَبَدُّهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ] اى فى مستقبل أعمارهم لا يرفعون و لا يتوبون مع مشاهدتهم للآيات و معابنتهم للدلالات، او المعنى بل اكثرهم لا يصدقون و لا يذعنون حين المعاهدة، و الاتيان بالشرطيّة كئيّة يدلّ على أنّ هذه عادتهم قديماً و جديداً لا تنفك عنهم.

نسب الى رسول الله ﷺ أنّه قال: اتقوا عباد الله و اثبتوا على ما أمركم به رسول الله ﷺ من توحيد الله و من الايمان بنبوّة محمد ﷺ رسول الله، و من الاعتقاد بولاية على ﷺ و لىّ الله، و لا يغرّتكم صلواتكم و صيامكم و عباداتكم السّالفة أنّها تنفعكم ان خالفتم العهد و الميثاق فمن و فى و فى له، و من نكث فأتما ينكث على نفسه، و الله و لىّ الانتقام منه، و أنّما الاعمال بخواتيمها.

[وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ] عطف باعتبار لازم قوله او كَلَّمَا عَاهَدُوا فَانّه يفيد أنّ هذه دينهم فكأنّه تعالى قال: لَمَّا كَانَ هَذِهِ دِينَهُمْ اسْتَمَرُّوا عَلَيْهِ و لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ و ضمير جاءهم راجع الى اليهود لكنّه تعريض بمنافقى الامّة، او هو راجع الى اليهود الذين سبق ذكرهم و الى منافقى الامّة ابتداء.

و لَمَّا كَانَ مَجِيءَ الرَّسُولِ ﷺ مُسْتَلْزِمًا لِلتَّيَّانِ بِالْأَحْكَامِ الَّتِي أُرْسِلَ بِهَا
و قد سبق ان تلك كتاب الله سواء كانت مكتوبة في كتاب او لم تكن.

ظهر وجه صحّة التفسير المنسوب الى الصادق عليه السلام من قوله: و لَمَّا
جاءهم جاء اليهود و من يليهم من النواصب كتاب من عند الله القرآن مشتملاً
على وصف محمد ﷺ و عليّ عليه السلام و ايجاب ولايتهما و ولاية أوليائهما و عداوة
أعدائهما.

[مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ] مع اليهود ممّا فى التّوراة و ممّا وصل اليهم من
أسلافهم من أوصافهما و أخبارهما، و لما مع منافقى الامّة من الدلائل
الواضحة الدالّة على صدق محمد ﷺ و صدق كتابه و فضل عليّ عليه السلام.

و ممّا فى كتاب محمد ﷺ من الايات المصرّحة بفضل عليّ عليه السلام و
خلافته، و ممّا قاله محمد ﷺ فى فضله و خلافته.

[نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ] و هم اليهود و منافقو الامّة
فانهم أوتوا أحكام الرّسالة و الكتاب التّدوينى الّذى هو التّوراة و القرآن.

[كِتَابَ اللَّهِ] اى المنزل فى وصف محمد ﷺ و عليّ عليه السلام فى التّوراة و
القرآن او جملة التّوراة و القرآن [وَرَأَى ظُهُورَهُمْ] التّبذ الطّرح و التّقييد بقوله
وراء ظهورهم اشارة الى الاعراض عنه و عدم الاعتداد به.

[كَانَهُمْ] اليهود و نواصب الامّة [لَا يَعْلَمُونَ] انّ الكتاب او
محمد ﷺ و نبوته او عليّاً و امامته حقّ من الله مع أنّهم يعلمون ذلك فهم أشدّ
ممنّ خالف من غير علم او كأنهم ليس لهم علم و ادراك حتّى يميزوا بعلمهم أنّه
حقّ او باطل.

[وَأَتَّبِعُوا] عطف على نبذ فريق يعنى أعرضوا عن الحقّ و اتَّبِعُوا [مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ] تلا يتلو تلوّاً تبعاً و تلا عليه يتلو تلاوة قرأة عليه و تلا عليه يتلو كذب عليه.

حكاية ملك سليمان

وكونه فى خاتمه و رمز ذلك

اعلم أنّ اكثر قصص سليمان كان من مرموزات الأوائل و أخذها المتأخرون بطريق الأسمار و أخذوا منها ظاهرها الذى لا يلىق بشأن الانبياء ﷺ.

و ورد عن المعصومين ﷺ تقرير ما أخذوه أسماراً نظراً الى ما رمزها الاقدمون؛ و امثال هذه ورد عنهم تكذيبها نظراً الى ظاهر ما أخذها العوام، و تصديقها نظراً الى ما رمزوا اليه.

فقد نسب فى مجمع البحرين الى الصادق ﷺ انه قال: جعل الله تعالى ملك سليمان فى خاتمه فكان اذا لبسه حضرته الجنّ و الانس و الطير و الوحش و أطاعوه، و يبعث الله رياحاً تحمل الكرسيّ بجميع ما عليه من الشياطين و الطير و الانس و الدوابّ و الخيل؛ فتمرّ بها فى الهواء الى موضع يريد سليمان.

و كان يصلّى الغداة بالشام و الظهر بفارس، و كان اذا دخل الخلاء دفع خاتمه الى بعض من يخدمه فجاء شيطانٌ فخدع خادمه و أخذ منه الخاتم و لبسه فخرّت عليه الشياطين و الجنّ و الانس و الطير و الوحش فلما خاف الشيطان ان

يفطنوا به ألقى الخاتم في البحر فبعث الله سمكة فالتقمه ثم انّ سليمان خرج في طلب الخاتم فلم يجده فهرب و مرّ على ساحل البحر تائباً الى الله تعالى.

فمرّ بصيادٍ يصيد السمك فقال له: أعينك على ان تعطيني من السمك شيئاً فقال: نعم فلما اصطاد دفع الى سليمان سمكة فأخذها و شقّ بطنها فوجد الخاتم في بطنها.

فلبسه فخرت عليه الشياطين و الوحش و رجع الى مكانه فطلب ذلك الشيطان و جنوده الذين كانوا معه فقتلهم و حبس بعضهم في جوف الماء و بعضهم في جوف الصخرة.

فهم محبوسون الى يوم القيامة، و نقل انه كان عسكر سليمان مائه فرسخ؛ خمسة و عشرون من الانس و خمسة و عشرون من الجن، و خمسة و عشرون من الطير، و خمسة و عشرون من الوحش.

و روى انه أخرج مع سليمان من بيت المقدس ستمائة الف كرسي عن يمينه و شماله و أمر الطير فأظلتهم و أمر الريح فحملتهم حتى وردت بهم مدائن كسرى ثم رجع فبات في فارس.

فقال بعضهم لبعض: هل رأيتم ملكاً اعظم من هذا او سمعتم؟

- قالوا: لا.

فنادى ملك من السماء: تسبيحة في الله أعظم مما رأيتم.

و نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: لما هلك سليمان عليه السلام وضع ابليس السحر ثم كتبه في كتابٍ فطواه و كتب على ظهره: هذا ما وضع آصف بن برخيا لملك سليمان بن داود عليه السلام من ذخائر كنوز العلم من أراد كذا و كذا فليفعل كذا و كذا، ثم

دفنه تحت السّرير ثمّ استبان لهم فقرأه فقال الكافرون: ما كان يغلبنا سليمان عليه السلام إلاّ بهذا.

و قال المؤمنون: بل هو عبدا و نبيّه فعلى ما سبق من سلطنة الشّياطين و فرار سليمان عليه السلام إلاّ بهذا.

و قال المؤمنون: بل هو عبدا لله و نبيّه فعلى ما سبق من سلطنته الشّياطين.

و فرار سليمان عليه السلام كان معنى الاية كما فى تفسير الامام عليه السلام: انّ هؤلاء اليهود الملحدين و التّواصب المشاركون لهم لما سمعوا من رسول الله صلى الله عليه و آله فضائل علىّ بن ابي طالب عليه السلام و شاهدوا منه صلى الله عليه و آله و من علىّ عليه السلام المعجزات الّتى أظهرها الله تعالى لهم عليهما نبذوا التّوراة و القرآن و أفضى بعض اليهود و التّصاب الى بعض.

و قالوا: ما محمّد صلى الله عليه و آله إلاّ طالب الدّنيا بحيلٍ و مخاريق و سحر و نيرنجاتٍ تعلّمها و علّم عليّاً بعضها فهو يريد ان يتملّك علينا فى حيوته و يعقد الملك لعليّ عليه السلام بعده.

و ليس ما يقول عن الله بشيءٍ انّما هو قوله ليعقد علينا و على ضعفاء عباد الله بالسّحر و التّيرنجات الّتى يستعملها.

و كان أوفر النّاس حظّاً من هذا السّحر سليمان بن داود عليه السلام الّذى ملك بسحره الدّنيا كلّها و الجنّ و الانس و الشّياطين.

و نحن اذا تعلّمنا بعض ما كان يعلمه سليمان تمكّننا من اظهار مثل ما يظهره محمّد صلى الله عليه و آله و علىّ عليه السلام و ادّعينا لأنفسنا ما يدّعيه محمّد صلى الله عليه و آله و يجعله

لعلى ﷺ و اتبعوا ما تتلوه الشياطين اى تتبعه او تكذبه او تقرأه مستولين على مملكة سليمان ﷺ و يجعله لعلى ﷺ و اتبعوا ما تتلوه الشياطين اى تتبعه تكذبه او تقرأه مستولين على مملكة سليمان ﷺ او غالبين على سلطنته من السحر و النير نجات التى لا يدرك مداركها أحد.

او اتبعوا ما تفتري الشياطين على سلطنة سليمان ﷺ من أنه بالسحر الذى نحن عالمون به، او اتبعوا ما تقرأه الشياطين من السحر و الأوراد التى بها يقع تمزيج القوى الروحانية و الطبيعية و يظهر به الخوارق التى يعجز عن مثلها البشر و تنفته على مملكة سليمان لادامته لهم، و زعم هؤلاء اليهود و النوصب و الشياطين ان سليمان كفر.

[وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ] و لاستعمل السحر كما قال: هؤلاء الكافرون [وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا] حالكونهم.
[يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ] او كفروا لتعليمهم السحر على ان يكون جواباً لسؤالٍ مقدر.

تحقيق السحر

و السحر اسم لقول او فعل او نقش فى صفحة يؤثر فى عالم الطبع تأثيراً خارجاً عن الأسباب و المعتاد و ذلك التأثير يكون بسبب مزج القوى الروحانية مع القوى الطبيعية.

او بتسخير القوى الروحانية بحيث تتصرف على ارادة المسخر الساحر و هذا امر واقع فى نفس الامر ليس محض تخيل كما قيل.

و تحقيقه ان يقال: انّ عالم الطّبع واقع بين الملكوت السّفلى و الملكوت العليا كما مرّ.

و انّ لاهل العالمين تصرّفاً باذن الله فى عالم الطّبع بأنفسهم او بأسبابٍ من قبل النفوس البشريّة.

و انّ النفوس البشريّة اذا تجرّدت من علاقتها و صفت من كدوراتها بالرّياضات الشّرعيّة او غير الشّرعيّة و ناسبت المجرّدات العلويّة او السّفليّة تؤثّر بالأسباب او بغير الأسباب فى أهل العالمين بتسخيرها ايّاهم و جذبها لهم الى عالمها و توجيههم فى مراداتها شرعيّةً كانت او غير شرعيّة.

و اذا كان التّأثير من أهل العالم السّفلىّ تسمّى أسبابه سحراً و قد يسمّى ذلك التّأثير و الأثر الحاصل به سحراً، و اذا كان من أهل العالم العلوىّ يسمّى ذلك التّأثير و الاثر الحاصل به معجزة و كرامةً.

و قد تتقوى فى الجهة السّفليّة او العلويّة فتؤثّر بنفسها من دون حاجةٍ الى التّأثير فى الارواح و يسمّى ذلك التّأثير و الاثر ايضاً سحراً و معجزةً.

فالسّحر هو السّبب المؤثّر فى الارواح الخبيثة الّذى خفى سببيّة او تأثير تلك الارواح و آثارها فى عالم الطّبع بحيث خفى مدرّكها ثمّ أطلق على كلّ علم و بيان دقيق قلّما يدركه مدرّكه.

و يطلق على العالم بذلك العلم اسم السّاحر.

و منه: يا ايّها السّاحر ادع لنا ربّك على وجهٍ فيستعمل السّاحر على هذا فى المدح و الذّمّ.

حكاية هاروت وماروت ورموزها

[وَمَا أُنزِلَ] و يعلمون الناس ما أنزل، او هو عطف على ما تتلوا الشياطين، او لفظ ما نافية و هو عطف على ما كفر سليمان، او حال عن السحر اي لم ينزل السحر.

[عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِ هَرُوتَ وَ مَرُوتَ] هما اسمان أعجيبان و لذا لم ينصرفا او عزّ بيان مأخوذ ان من هرت و مرت كما قيل بمعنى كسر و لوجه حينئذٍ لعدم صرفهما، و قيل من هري بمعنى انضج اللحم، و من مري من المرية او من المماراة، و وزنهما فلעות مقلوب هريوت و مريوت مثل طاغوت.

و يجوز ان يكون من مار يمور بمعنى تحرك و تموج، او من مار يميز بمعنى جلب الطعام الى اهله.

او من هار الجرف بمعنى انصدع و وزنهما حينئذٍ فلעות من غير قلب، و منع صرفهما لمكان التاء و العلمية.

و عن الصادق عليه السلام أنه قال كان بعد نوح قدكثرت السحرة و المموهون فبعث الله ملكين الى نبي ذلك الزمان بذكر ما يسحر به السحرة و ذكر ما يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم فتلقاه النبي عن الملكين و أدّاه الى عباد الله بأمر الله عزّ و جلّ و أمرهم ان يقفوا به على السحر و ان يبطلوه و نهاهم ان يسحروا به الناس و هذا كما يدل على السمّ ما هو، و على ما يدفع به ائلة السمّ.

ثمّ يقال لمتعلم ذلك: هذا السمّ؛ فمن رأته سمّ فادفع غائلته بكذا؛ و

اِيَّاكَ اِنْ تَقْتُلُ بِالسَّيِّئِ اِحْدًا.

قال: و ذلك النبىّ امر الملكين ان يظهرها للناس بصورة بشرين و يعلماهم ما علمهما الله من ذلك و يعظاهم.

و نسب الى أبى جعفر عليه السلام انه قال: ان الملائكة كانوا ينزلون من السماء الى الارض (الى ان قال).

فقال طائفة من الملائكة: يا ربنا اما تغضب ممّا يعمل خلقك فى ارضك و ممّا يصفون فيك الكذب (الى ان قال).

فأحبّ الله ان يرى الملائكة القدرة و نفاذ أمره فى جميع خلقه فأوحى الله الى الملائكة ان انتدبوا منكم ملكين حتى أهبطهما الى الارض ثم أجعل فيهما من طبائع المطعم و المشرب و الشهوة و الحرص و الأمل مثل ما جعلته فى ولد آدم.

ثم أختبرهما فى الطاعة لى، قال: فندبوا لذلك هاروت و ماروت و كانا من أشدّ الملائكة قولاً فى العيب لولد آدم عليه السلام فأوحى الله اليهما: ان اهبطا الى الارض فقد جعلت لكما مثل ما جعلت لولد آدم.

ثم أوحى الله اليهما: انظرا الاّ تشركابى شيئاً لا تقتل النفس التى حرّم الله و لا تزنيا و لا تشربا الخمر؛ فهبطا ناحية بابل فرجع لهما مشرف فأقبلا نحوه و اذا بحضرته امرأة جميلة حسناء متزينة عطرة مسفرة مقبلة نحوهما، قال:

فلما نظرا اليها و ناطقاها و تأملاها وقعت قى قلوبهما موقعاً شديداً فرجعا اليها رجوع فتنة و خذلان و راوداها عن نفسها، و اجمال الخبر أنّها أمرتهما بسجود الصنم و شرب الخمر ليتوسلا بهما الى الزنا معها، فتوامرا

بينهما و قالاً:

هذه ثلاثة خصالٍ ممّا نهينا عنه، فغلبت عليهما الشّهوة فأجاباها فشربا
الخمرو سجدا الصنم فلما تهيّأت لهما و تهيّئالها دخل عليهما سائلٌ يسأل فلما
ان راهما و رأياه ذعرا منه.

فقال لهما: أنّكما لمريبان ذعران قدخلتما بهذه المرّة أنّكما لرجلا
سوء و خرج عنهما.

فقال لهما؛ لا و الهى ماتصلان الان إلى و قد اطّلع هذا الرّجل على
حالكما و يخبر بخبر كما ولكن بادرا الى هذا الرّجل و اقتلاه قبل ان يفضحكما
ثمّ دونكما فاقضيا حاجتكما فقتلا الرّجل ثمّ رجعا اليها فلم يرياها و بدت لهما
سو آتهما.

قال الله: اختارا عذاب الاخرة او عذاب الدّنيا، فاختارا عذاب الدّنيا و
كانا يعلمان النّاس السّحر فى أرض بابل ثمّ لمّا علّمنا النّاس السّحر رفعنا من
الارض الى الهواء فهما معذبان منكّسان معلّقان فى الهواء الى يوم القيامة.

و قيل: انّ هذه القضيّة وقعت بعد رفع ادريس عليه السلام الى السّماء فقالت
الملائكة: ما يصنع هذا الخاطى فينا فلم يرضه الله تعالى منهم و جعلهم معرضاً
لامتحانهم ثمّ قال: اختاروا من بينكم من هو أصلح منكم فاختاروا ثلاثة من
الملائكة أحدهم عزرائيل فهبطوا الى الارض و اختلط بهم طباع أهلها و لبسوا
لباسهم ثمّ استعفى عزرائيل من الحكومة فى الارض فقبل الله منه و رفعه الى
السّماء وبقى هاروت و ماروت فى الارض بناحية بابل يحكمان بين النّاس فى
النّهار و اذا جاء اللّيل خلع منهما طباع البشر و رفعوا الى السّماء.

فجاءت ذات يوم امرئة حسناء لمهم لها عندهما فووقت فى قلوبهما فراوداها الى ان قتلا السائل و علما الاسم الاعظم لها فلما ارادا الاختلاط بها صعدت الى السماء بواسطة الاسم الاعظم و مسخت كوكبا و هى هذه الزهرة المعروفة.

و الزهرة كانت اسما لها، و بقيا فى الارض بعد التنبه بانهما عصيا و اختارا عذاب الدنيا على هذاب الاخرة بمشورة جبرئيل فعلقا فى بئر فى مغارة جبل من بابل.

و قيل: كانت القضية فى عهد ادريس عليه السلام و اختيار عذاب الدنيا كان بمشورة ادريس عليه السلام و مسئلته من الله.

و قيل: انهما كانا رجلين صالحين كانا فى الناس يحكمان بينهم و سميا ملكين لصلاحهما، و يؤيده قراءة الملكين بكسر اللام.

اعلم ان امثال هذه من مرموزات الانبياء و الحكماء السلف و لذا اختلف الأخبار و كتب السير فى نقلها و لما كانت من المرموزات و قد حملها العامة على مفاهيمها العرفية التى لا يمكن تصحيحها بالنسبة الى مقام الانبياء و الملائكة المعصومين عن الخطاء قررها المعصومون تارة و أنكروها اخرى.

فانه نسب الى الامام الحسن العسكرى عليه السلام انه سئل عن هاروت و ماروت و ما نسب اليهما مما ذكر سابقا فقال الامام عليه السلام: معاذ الله من ذلك ان ملائكة الله معصومون من الخطاء محفوظون من الكفر و القبائح بألطف الله (الى آخر ما قال فيهم).

و وجه صحتها ان المراد بالملكين القوتان العلامية و العمالة اللتان

أنزلهما الله من عالم الأرواح و جعل فيهما ما جعل فى البشر من الطبائع المتضادة و الشهوات المتخالفة و الاراء المتناقضة و ابتلاهما بالمرأة المتعطرة المتزينة التى هى النفس الانسانية.

و قد عبّر عنها فى الأخبار بالمرأة و دعت النفس القوتين الى متابعتها و قد افتتننا بشهواتها و لذاتها و لم يتيسر لهما التمتع بها الا بشرب خمر الغفلة و سجدة و ثن الهوى و قتل الملك الزاجر لهما الذى أنزله الله تعالى معهما زاجراً لهما عن متابعة النفس فى أوّل الامر.

ثم لما عزمنا على مخالطة النفس و استحکم ذلك فيهما زال عنه قوة الزجر و المنع بغلبتهما عليه فصار سائلاً متضرعاً.

و لما لم يتيسر لهما التمتع بها مع مسئلته قتلناه بأمرها ثم وضعتنا للوصول الى شهواتها الطرائق الخفية التى بها تتصرفان فى الطبيعيات باستمداد من الارواح الخبيثة.

و بهذا الاعتبار يسمى سحراً ثم تعلمت منهما ما ترتقى به عن عالم الملك و تتصل بروحانيات الكواكب العلوية خصوصاً روحانية الزهرة التى هى المربية للنساء و المزينة.

و المراد بالمسخ المسخ الملكوتى لا الملكى، و لما اتصلت بروحانية الزهرة قالوا مسخت بها و بقيتا فى عالم الطبع معدبتين بأمره تعالى فى خدمة الجسد و لوازمه فى بئر له سبعمائة درجة باعتبار و فى الهواء باعتبار.

[وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ] من ذلك السحر و ابطاله [حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ] امتحان للخلق جعلنا الله امتحاناً لهم حتى يعلم من يجاهد فى سبيله

و لا يتعلّم ما يضرّ بدینه أو لا يستعمل ما يتعلّمه ممّا يضرّ ممّن لا يجاهد.

[فَلَا تَكْفُرُ] بترك المجاهدة و تعلّم ما يضرّك او استعماله و بادّعاہ الانایة لنفسك و نسبة ما تعلّمته اليها مع انه عارية من الله لها [فَيَتَعَلَّمُونَ] بترك نصحهما [مِنْهُمَا] من الملكين او من الصّنفين اى السّحر و ما أنزل على الملكين.

[مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ] من الاعمال و الاقوال و الرّقى و يتركون نصائح الملكين و يضرّون بعباد الله.

[وَمَا هُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ] و ما المتعلّمون بضارّين بما يفرّقون به بين المرء و زوجه او بما يتعلّمونه.

[إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ] لما توهم من نبد الكتاب و اتّباع ما تتلو الشياطين على ملك سليمان و تلاوة الشيطان و استيلائه على ملك سليمان بما تلاوه و تعليم الشيطان الناس السّحر و بالجملة من انتساب الافعال الى المذكورين استقلالهم بها و استبدادهم فيها رفع ذلك التّوهم بانّ هذه ابتلاءات من الله على أيدي هؤلاء و ليس يقع بدون اذنه شىء.

[وَيَتَعَلَّمُونَ] من الملكين او من الصّنفين [مَا يَضُرُّهُمْ] من انواع السّحر و النّير نجات سوى ما يفرّقون به بين المرء و زوجه.

او المراد أنّهم يتعلّمون ما يضرّهم أعمّ من التّفريق و غيره من قبيل ذكر العامّ بعد الخاصّ للاهتمام بالخاصّ و لتطويل مقام الدّمّ.

و لذا أتى بالعاطف، او المراد أنّهم يتعلّمون من غير الملكين و من غير الصّنفين ما يضرّهم من العلوم و الحرف.

او أَنَّهُمْ يَتَعَلَّمُونَ مِنْ كُلِّ مَا يَتَعَلَّمُونَ جِهَتَهُ الدُّنْيَوِيَّةَ الَّتِي تَضُرُّهُمْ فِي دِينِهِمْ وَفِي دُنْيَاهُمْ تَبَعاً لِدِينِهِمْ، وَلا يَتَعَلَّمُونَ الْجِهَةَ الَّتِي تَنْفَعُهُمْ فِي دِينِهِمْ فَتَنْفَعُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ أَيْضاً.

[وَلَا يَنْفَعُهُمْ] مَعَ أَنَّهُمْ أَمَرُوا بِالْتَّعَلُّمِ لِيَنْتَفِعُوا وَ الْمَلِكِينَ أَنْزَلَا لِيَتَعَلَّمُوا مِنْهُمَا مَا يَنْفَعُهُمْ.

[وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ] اى اشترى ما تتلو الشياطين بكتاب الله كَأَنَّ كِتَابَ اللَّهِ بِحَسَبِ فِطْرَتِهِ كَانَ مَمْلُوكاً لَهُ بِخِلَافِ مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينِ.

لأنَّ التَّدْوِينِيَّ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ صُورَةٌ كِتَابِهِ التَّكْوِينِيَّ وَ الصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةَ مَخْتَصِرَةٌ مِنَ التَّكْوِينِيَّ وَ مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينِ لَيْسَ مَنْسُوباً إِلَى الْإِنْسَانِيَّةِ بَلْ هُوَ ضِدٌّ وَ نَافِرٌ مِنْهَا فَاشْتَرَاهُ بِكِتَابِ اللَّهِ شِرَاءً مَبِيعٍ خَسِيسٍ رَدِيٍّ بِثَمَنِ نَفِيسٍ مَمْلُوكٍ لَهُ مَمْلُوكِيَّةَ ذَاتِ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ.

وَ لِذَا قَالَ بُعِيدَ ذَلِكَ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ، أَوْ الْمَعْنَى أَنَّهُمْ عَلِمُوا لِمَنْ اشْتَرَى مَا يَضُرُّهُ بِمَا يَنْفَعُهُ كَأَنَّ مَا يَنْفَعُهُ مَمْلُوكٌ لَهُ فَجَعَلَهُ ثَمَنًا.

[مَا لَهُ فِي الْأَخْرَةِ مِنْ خَلْقٍ] نَصِيبٍ [وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ] كِتَابِ اللَّهِ فَانَّهُ أَنْفُسَهُمْ كَمَا عَرَفْتِ، أَوْ مَا يَنْفَعُهُمْ فَانَّهُ أَيْضاً مِنْ شَأْنِ أَنْفُسِهِمْ وَ شَأْنِ الشَّيْءِ هُوَ الشَّيْءِ بِوَجْهِهِ.

أَوْ الْمَقْصُودُ أَنَّهُ بِاشْتِرَائِهِ مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينِ بِكِتَابِ اللَّهِ عَرَضُوا أَنْفُسَهُمْ فِي مَعْرَضِ الْبَيْعِ لِلشَّيْطَانِ فَبَاعُوهَا مِنْهُ بِالْأَعْرَاضِ وَ الْأَعْرَاضِ الْفَانِيَّةِ، أَوْ الْمَعْنَى لَبِئْسَ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ كَمَا سَبَقَ فِي نَظِيرِ الْآيَةِ.

[لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ] لَانْتَهَوْا عَمَّا ارْتَكَبُوهُ أَوْ لَمَا اشْتَرَوْهُ، أَوْ الْمَعْنَى

على التّمنى .

تحقيق العلم و مصاديقه و حقيقته

اعلم انّ العلم يطلق على مطلق الادراك الانسانى سواء كان بالمدارك الظّاهرة او الباطنة، و سواء كان جزئياً او كلياً تصوّراً او تصديقاً.

و لا يطلق على ادراك سائر الحيوان لانه ليس مطلق الادراك بل الادراك المأخوذ فى مفهومه الشّعور بالشّعور فى عرف العامّ و الادراك الموصوف بالاشتداد اى المستعقب لادراكٍ آخر فوق ذلك الادراك فى طريق الانسان فى عرف الشّارعين.

و يطلق على الادراك الكلىّ او المركّب مقابل المعرفة التى تطلق على الادراك الجزئىّ او البسيط، و على التصديق ظنّياً او علمياً تقليدياً او عادياً او برهانياً، و على الفنون العلميّة و الصّناعات و الحرف العلميّة من دون اعتبار ادراكٍ مدركٍ لها، و على الملكة الحاصلة للانسان من ممارستها و مدارستها علماً و مواظبتها عملاً التى يقتدر بها على تفصيل مسائلها و اتقان عملها.

و لما كان العلوم و الادراكات متخالفة متضادّة و الفنون و الصّناعات مختلفة و العلوم و الجهالات متشابهة غير متميزة الاّ عند من له بصيرة بدارى العلم و الجهل، و انّ اىّ الادراكات صدر من دار العلم و اىّها من دار الجهل، و اىّها يؤدّى الى العلم و اىّها يؤدّى الى الجهل.

و هذا البصير نادر الوجود و لكن صالح تلك البصيرة كثير و لتشابه العلوم و الجهالات يضلّ كثير من الطّلاب عن طريق الحقّ و يحسب العلم فى الجهل و اليقين فى الظنّ حتّى أنّه يحسب ان ليس وراء مظنونيه علم و ادراك

كان التّعريض لتحقيق العلم و أقسامه و تمييزه عن الجهل و أفنائه من المهمّات.
فنقول: العلم كالوجود و كذا سائر الصّفات الحقيقيّة الالهية حقيقة
مشكّكة ذات مراتب عديدةٍ فمرتبة منه واجب الوجود تعالى شأنه.

و مرتبة منه فعله المسمّى بالمشيئة و الحقيقة المحمّديّة ﷺ و علوية
على ﷺ و نفس الرّحمن و مقام المعروفيّة و هو الواسطة بين الخلق و الحقّ و
لذا سمّى بالحقّ المخلوق به.

و مرتبة منه الاقلام العالية بأنواعها و مراتبها، و مرتبة منه الالواح
التوريّة بمراتبها الكلّية و الجزئية، و مرتبة منه الالواح العينية بسماواتها و
سماوياتها و ارضياتها و ارضياتها.

و العلم فى المراتب العالية لظهور الوجود فيها و خفاء المهيات و
انغمار التّعينات و انحاء الكثرات و ظهورها بأنفسها و انكشاف غيرها لها و
انكشافها لى غيرها و ادراكها لادراكها يسمّى علماً و عقلاً كما يسمّى وجوداً
و نوراً.

و اما فى مراتب الماديّات و خصوصاً الارضيات فلخفاء الوجود و غلبة
الاعدام و التّعينات و غيبتها عن أنفسها و عن غيرها بحقائقها لا يسمّى شعورها
الضعيف الخفى علماً.

فانّ لكلّ شعوراً بقدر وجوده و لكن لا شعور له بشعوره كما فى قوله
تعالى:

و ان من شىء الاّ يسبح بحمده و لكن لا يفقهون تسبيحهم
يعنى انّ لكلّ تسبيحاً و شعوراً و لكن لا شعور لهم بتسبيحهم (على قراءة

لا يفقهون بالغيبه).

هكذا الحال فى ادراك الحيوان مع انّ له احساساً بالمدارك الظاهرة و ادراكاً بالمدارك الباطنة لعدم شعوره بشعوره، و السرّ فى ذلك انّ المادّة الاولى فعلية وجوده عين القوّة و عدم الوجود الشّانئى فليس لها وجودٌ فى نفسها حتّى يكون لها وجود لنفسها.

او يكون لغيرها وجود لها فلا يكون لها علم بنفسها و لا غيرها لانّ العلم بالشىء عبارة عن وجود ذلك الشىء للعالم به و حضوره عنده.

و المادّة الثّانية الّتى هى الامتداد الجسمانيّ و الصّور المنطبعة فيها من صور العناصر الجمادات و النباتات لها فعلية ما و وجوده فى أنفسها و وجود لأ نفسها لكن فعليتها مختفية تحت القوّة و وجوداتها فى أنفسها عين أعدامها و تكوّناتها نفس تصرّماتها على ما تقرّر عند الصّوفيّة و بعض من قلّدهم من الفلاسفة من الحركات الجوهرية و التّجدّات الذاتيّة و انّ موجودات عالم الطّبع بتمامها موادّها و صورها و أوصافها و أعراضها من قبل أنفسها فى الفناء و العدم و من قبل موجدّها فى البقاء و الوجود، و وجوداتها لانفسها بعينها أعدامها و غيبويتها عن أنفسها.

على انّ الامتداد الجسمانيّ كلّ جزءٍ من أجزاءه الغير المتناهية المفروضة فى الغيبه عمّا سواه و عن الكلّ و الكلّ فى الغيبه عن الاجزاء.

و ما كان كذلك لم يكن له حضور عند غيره و لا لغيره حضور عنده، فلم يكن عالماً بنفسه و لا بغيره و لا معلوماً لغيره الاّ لمن كان الامتداد الجسمانيّ متقوماً به و متبدلاً غيبته بالحضور و تجدّده بالثّبات عنده.

و غير الانسان من الحيوان لتجرّد نفسه الحيوانيّة عن المادّة تجرّداً ما كان له وجود في نفسه و لنفسه فكان عالماً و معلوماً لنفسه و كان لغيره أيضاً وجوداً ماله بصورته المجرّدة عن المادّة تجرّداً مثل تجرّد النّفس الحيوانيّة فكان عالماً بغيره أيضاً لكن لما كان علمه و ادراكه مجرداً عن الشّعور بالشّعور و عن الاشتداد لايسمى علماً بل احساساً و ادراكاً.

و الانسان من اوّل انفصال مادّته و استقرارها في مقرّها حاله حال الجماد البرزخ بين الجماد و الثّبات، و بعد ذلك يصير نباتاً، و بعد ذلك يصير حيواناً كالخراطين له قوّة ضعيفة للحركة الخفيفة و ادراك ضعيف باللامسة، فاذا توّلد صار حيواناً كاملاً بحسب المدارك الظّاهرة لكن مداركه الباطنة الحيوانيّة كاملاً في مداركه الظّاهرة و الباطنة.

و لافرق بينه و بين الاجناس الثلاثة في تلك المراتب الاّ انه واقع في طريق الانسان غير واقف على شيءٍ من المراتب الثلاث و وجوده لا بشرط شيءٍ بخلافها فاتها واقفة في مقاماتها غير مستعدّة للتّجاوز عنها لكن شعوره البسيط في المراتب كشعورها لايسمى علماً و ان كان في الاشتداد.

لما عرفت انّ الجماد و الثّبات شعورهما كلاً شعورٍ و لايسمى ادراكاً و شعوراً فكيف يسمّى علماً.

و انّ الحيوان و ان كان شعوره شعوراً و ادراكاً لكن لانفكاك الاشتداد و الشّعور بالشّعور عنه لايسمى علماً فاذا بلغ او ان التمييز و ادراك المعقولات من البديهيّات سمى عالماً و ادراكه علماً لحصول الشّعور بالشّعور له مع الاشتداد لادراكه في الطّريق الانسانيّ.

فعلم من ذلك انّ اسم العلم وقع على الادراك بعد ما سلب عنه حين
صيرورته قريناً للشّعور بالشّعور حالكونه مشتدّاً فى الطّريق الانسانى، و
دوران اطلاق العلم على الادراك و سلبه عنه على وجود الشّعور بالشّعور و
عدمه دليلٌ على اعتباره فى اطلاق العلم.

و اعتبار اشتداد الادراك فى صدق العلم يستفاد من اشارات الايات و
الاخبار و انّ الفطرة قاضية بأنّ العلم يقتضى العمل بمقتضاه لانّ الانسان
العطشان اذا علم انّ خلف الجدار ماءً و علم أنّه لا يصل اليه الاّ بالحركة اليه.
فعلمه يدعوه الى الحركة اليه، على أنّ فى الاخبار اشارتٍ اليه و العمل
يورث العلم بنصوص الاخبار.

مثل: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم، و باشارات الكتاب مثل
قوله تعالى:

و اتّقوا الله و يعلّمكم الله حيث جعل التّعليم المورث للعلم ميراث
التّقوى، فالعلم على هذا يقتضى العلم.

و ما فى سورة التّكاثر صريح فى اقتضاء العلم الاشتداد و الازدياد من
قوله تعالى:

كلاّ لو تعلمون علم اليقين * لترونّ الجحيم * ثمّ لترونّها عين
اليقين.

و قد ذكر المولى عليه السلام اقتضاء العلم الاشتداد بقوله:

اين عجب ظنّى است در تو اى مهين

که نمى پرّد ببستان يقين

هرگمان تشنه یقین است ای پسر
میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پویا شود
مر یقین را علم او جویا شود
علم جویای یقین باشد بدان
وین یقین جویای دیدست و عیان
فاذا سمع الانسان نباح الكلب مثلاً و انتقل منه الى تسخره للغضب و
منه الى تسخر الغضب لربّ نوعه.
و منه الى تسخره لربّ الارباب كان سماعه علماً، و اذا سمع نبیّ وقته
يقول: يا قوم اتقوا الله و اطيعوني فانّ في طاعتي و سماع قولي فلاح الدّنيا و
الآخرة، و أدرك منه لمواقفة شاكلته أنّ فلاح الدّنيا بكثرة المال و التّراس
على العباد و التّبسّط في البلاد سواء حمل ذلك القول من النّبیّ على طلبه ذلك او
لم يحمل لم يكن ادراكه علماً بل كان جهلاً.
و هكذا الحال في تعلّم الصّناعات العلميّة فانّه اذا تعلّم السّحر للاطلاع
على طرقه الخفيّة لحفظ دين الله و ضعفاء عباد الله و ابطال السّحر به، او تعلّم
الشّطرنج للتنبّه على كفيّة السّير في البيوت و الغلبة على الخصم منتقلاً به الى
سير قواه في مدارج الآخرة و الغلبة على الخصم الّذي هو الشّيطان و جنوده كان
ادراكه علماً.

و اذا تعلّم الفقه او علم الأخلاق او علم العقائد الدّينيّة و لم يكن
المقصود منه العمل و امتثال الاوامر و التّواهي و تبديل الأخلاق و لا التّرقی من

حَضِيضُ الْعِلْمِ إِلَى أَوْجِ الْيَقِينِ وَالشُّهُودِ.

بل كان مقصوده التحبب الى الناس او التراس عليهم او الصيت في بلادهم او التصرف في الاوقاف و الوصول الى المناصب الشرعية او غير الشرعية او غير ذلك من الأغراض النفسانية كان ادراكه جهلاً لاعلماً.

فمدار علمية الادراك و جهليته شاكلة الانسان لاصورة المدرك و الصناعات فرب متعلم للفقہ كان عبداً للشيطان بل ابناً له.

و رب متعلم للسحر و الشطرنج و الموسيقى التي قالوا بحرمة تعلمها كان ادراكه علمياً.

و بالجملة كلما أخذ الناقص بدون الاذن و الانقياد للكامل صار في وجوده نقصاً و علة، و ما أخذه الكامل او الناقص باذن الكامل و انقياده كان كمالاً و فضيلةً.

و نعم ما قال المولوى رحمته الله:

دست ناقص دست شيطان است و ديو

زانکه اندر دام تکلیف است و ريو

کاملی گر خاک گیرد زر شود

ناقص از زر برد خاکستر شود

جهل آید پیش او دانش شود

جهل شد علمی که در ناقص رود

هر چه گیرد علتی علت شود

کفر گیرد ملتی ملت شود

و الحاصل أنّ كلّ ادراكٍ يكون سبباً للادبار عن الدّنيا و الاقبال
على الآخرة يسمّى عند أهل الله علماً.

و كلّ ادراكٍ لم يكن كذلك لم يكن علماً، و العالم من كان يعلم ما يحتاج
اليه في معاشه و معاده مع اقباله على الآخرة.

و المتعلّم من كان طالباً لادراك ما يحتاج اليه مع اقباله على الآخرة، و
من كان مقبلاً على الدّنيا لم يكن عالماً و لو كان مدركاً لجميع المسائل الشّرعيّة
و المطالب الخلقية و العقائد الدّينية بالبرهان المتقن.

و نعم ما قيل: إنّ العلم هو الذي لم يجتمع مع الأغراض الدّنيويّة و
الاهواء النّفسانيّة؛ و ما اجتمع مع تلك فهو جهل مشابهٌ للعلم و ليس بعلم.

فقول المعصوم عليه السلام: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم و مسلمة.

اشارة الى هذا الادراك سواء كان مع الجلوس في المدرسة او مع
الاكتساب للمعيشة و الاّ كان أكثر النّاس محروماً من هذه الفضيلة.

و كذا قوله عليه السلام: كن عالماً او متعلّماً و لا تكن ثالثاً فتهلك.

اشارة الى هذا العلم و طلبه و الاّ كان الأمر به أمراً بالمحال لأغلب
النّاس.

و ما ورد في أخبارٍ كثيرةٍ من أقسام العلم و طلبته و أقسام
العالم يدلّ على ما ذكر مثل ما روى:

انّ رسول الله صلى الله عليه و آله دخل المسجد فاذا جماعة قد أطافوا برجلٍ فقال صلى الله عليه و آله:

ما هذا؟

- فقيل: علامة، فقال ﷺ: و ما العلامة؟

- فقالوا: أعلم الناس بأنساب العرب و وقائعها و أيام الجاهلية و
الاشعار العربية.

فقال النبي ﷺ: ذاك علم لا يضر من جهله و لا ينفع من علمه، ثم قال
النبي ﷺ: أما العلم ثلاثة؛ آية محكمة، او فريضة عادلة، او سنة قائمة، و ما
خلاه فهو فضل.

فانه اشارة الى الاقسام الثلاثة للعلم العقلاني و النفساني و الجسماني
بحيث يكون مشتملاً على الاقبال على المعلوم و العمل المستلزم للاشتداد.
فان الاية المحكمة عبارة عن العلوم العقلانية التي يجد العالم شيئاً من
حقائق المعلومات و يستلذ به و الا لم تكن آيات و مرآئى، و التي لم يكن
للريب و الشك و الزوال مجال فيها و الا لم تكن محكمة.

و هذا بخلاف العلوم الخيالية التي حصلها الفيلسفي و المتكلم باستخدام
الخيال للعاقلة و جعلتها أنفسهم الزائغة و سائل لما ربها النفسانية من الأعراض
الدنيوية او الأعراض النفسانية من الراحة عن كلفة الطاعات الشرعية.
فانها ليست آيات و لامحفوظة عن الريب و الشك و الزوال لكونها
مأخوذة بالتقليد من أمثالهم، و الفريضة العادلة عبارة عن العلوم النفسانية
المتعلقة بالردائل و الخصائل بحيث يصير العالم بها متخلياً عن الردائل متخلياً
بالخصائل.

لان اطلاق الفريضة على هذا العلم انما هو باعتبار تلك التخيلية و
التخيلية و كذا اطلاق العادلة فان معنى العلم العادل ان يكون العالم به عادلاً او

معلومه متوسّطاً و لا يكون المعلوم من الاخلاق متوسّطاً الا اذا صار جزئياً موجوداً في وجود العالم به.

و هذا معنى استلزام العلم للعمل المستلزم لعلم آخر الالزام للاقبال على الاخرة، و السنّة القائمة عبارة عن العلوم القالبيّة المأخوذة من النبيّ ﷺ او خليفته العامل صاحبها بها بحيث ينتصب عن اعوجاجه او يعتدل عن الافراط و التفريط.

او تكفى مهامّ صاحبهما في الدنيا و الاخرة لانّ السنّة بحسب العرف و اللّغة لها معان عديدة لكنّها في عرف الشارعين اسم للعلوم المتعلقة بالاعمال الجسمانيّة بحيث تؤدّي صاحبها الى العمل لانّ تسمية العلوم بالسنّة ليست الا باعتبار العمل، و القائمة اما من قام بمعنى انتصب او اعتدل و بكلا المعنيين تكون وصفاً بحال المتعلّق اى سنّة قائم صاحبها.

او من قام المرأة و عليها بمعنى مأنها و كفى أمورها و بهذا المعنى يكون وصفاً بحال الموصوف فالعمل و الاقبال الى الاخرة مأخوذان في مفهوم الكلمتين.

و مثل ما روى عن الصادق عليه السلام في أقسام طلبه العلم من قوله عليه السلام طلبه العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم و صفاتهم:

صنف يطلبه للجهل و المرء.

و صنف يطلبه للاستطالة و الختل^(١).

١- الختل كالضرب من باب ضرب و نصر الخديعة؛ ختل ختلا و ختلاناً.

و صنفٌ يطلبه و العقل، فصاحب الجهل و المرء مؤذٍ ممارٍ متعرّضٍ للمقال فى أندبة الرّجال بتذاكر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلّى من الورع فدقّ الله من هذا خيشومه و قطع منه حيزاً^(١) و مه.

و صاحب الاستطالة و الختل ذو خبٍ^(٢) و ملق يستطيل على مثله من أشباهه و يتواضع للاغنياء من دونه فهو لحوائهم^(٣) هاضم و لدينه حاطمٍ؛ فأعمى الله على هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره.

و صاحب الفقه و العقل ذو كآبة و حزن و سهر قد تحنّك فى برنسه و قام الليل فى حنّده، يعمل و يخشى و جلاً داعياً مشفقاً مقبلاً على شأنه، عارفاً بأهل زمانه، مستوحشاً من أوثق اخوانه، فشدّ الله من هذا أركانه، و أعطاه الله يوم القيامة أمانه.

و هذا الحديث يدلّ على ما ذكرنا من انّ اعتبار جهليّة الادراك و علميّةه أنّما هو بشأن المدرك و نيّته لابلحال المدرك المعلوم و شرافته و حساسته. فانّ المراد بالعلم فى قوله **عَلِمَ**: طلبه العلم؛ مطلق الادراك المطلق عليه العلم بمفهومه العرفيّ، و قوله **عَلِمَ** صنف يطلبه للجهل يعنى يطلب العلم اى الادراك او المدرك للجهل يعنى يجعل غاية طلبه للعلم للجهل.

١- الحيزومة الصدر او وسطه او ما استدار على الظهر و البطن و ما اكتف الحلقوم من الصدر، و الخب بالكسر الخداع و الخبث و الغش.

٢- الحيزومة الصدر او وسطه او ما استدار على الظهر و البطن و ما اكتف الحلقوم من الصدر، و الخب بالكسر الخداع و الخبث و الغش.

٣- الحلواء مقصوراً و ممدوداً معروف، و الحلوان بضم الحاء و بالنون اخره الدلال و الكاهن و مهر المرأة، او ما تعطى على متعتها او ما يعطى من نحو رشوة و مثلها.

و هذا بظاهره متناقض و بيانه بحيث لايتوهم تناقض ان نقول: ان
الانسان له قوّة درّاكة و يعبر عنها بالقوّة العلامّة و القوّة النظرية، و قوّة عمليّة و
يعبر عنها بالقوّة العمّالة.

و القوّة العمّالة تنشعب الى الشّهويّة التي تجذب المنافع و الملاذّ و
الغضبّيّة التي تدفع المضارّ و المولمات.

و هذه الثلاث اما مسخرة للعاقلة و خادمة لها و لا يكون تسليمها
للعاقلة التي هي رسول باطني الا اذا صارت منقادة لوليّ امره الذي هو عقل
خارجي او مسخرة للشيطان و خادمة له فان كانت خادمة للعاقلة كان ادراك
العلامّة علماً و مورثاً للعمل الاخرويّ و للعلم الاخر و كان عمل العمّالة للاخرة
سواء كان شهويّاً او غضبيّاً، و مورثاً لعلم آخر غير العلم الذي صار محرّكاً له
على العمل.

و ان كانت مسخرة للشيطان و ليس المراد به الجهل الذي هو عدم
لملكة العلم بل المراد به ازدياد الادراك الذي يصير سبباً لسعة النفس التي
سعتها قبل التسليم سعة ملك الشيطان، و كثيراً ما يورث هذا الادراك ادراكاً
آخر هو جهل آخر.

و قول عليّ عليه السلام في حديث اقسام الناس: انّ الناس آلوا بعد
رسول الله صلى الله عليه وآله الى ثلاثة:

آلوا الى عالمٍ على هدى من الله قد أغناه الله بما علم عن علم غيره.
و جاهلٍ مدّعٍ للعلم لا علم له معجبٍ بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره.
و متعلّمٍ من عالمٍ على سبيل هدى من الله و نجاه؛ (الى آخر الحديث)

اشاره الی ما ذکرنا.

فانّ المراد بالجاهل المدعی للعلم المعجب بما عنده المفتتن بالدنیا؛ و المفتن غیره لیس الجاهل الساذج بل الّذی سمّاه أشباه النّاس عالماً و اکتنز من قشر العلوم کنوزاً و جعلها لما ربه معدّة.

و لاعلم له بالمعنی الّذی ذکر مع أنّه ملیءٌ بالادراکات الجهلیّة المورثه لازدیاد ملک الشّیطان الّذی هو ملک الجهل.

و کان عمله بتسخیر الشّیطان جلباً لما اشتتهه نفسه، و دفعاً لما لایلائم نفسه من غیر اعتبار للتأدیة الی الاخرة و هذا المسخّر للشّیطان بقوّته الدّراکة و حیلته الشّیطانیّة یرید مداً اراءة مدّخراته للخلق فیتعرّض للمقال فی أندیة الرّجال و یؤذی جلیسه باعجابه بنفسه و إظهاره و مزخرفاته و یماری من یظنّه مثله اوفوقه.

و نعم ما قال المولوی رحمته علیہ:

علم تقلیدی و تعلیمی است آن

کز نفور مستمع دارد فغان

چون پی دانش نه بهر روشنی است

همچو طالب علم دنیای دنی است

طالب علم است بهر عام و خاص

نی که تا یابد از این عالم خلاص

علم و گفتاری که آن بی جان بود

عاشق روی خریداران بود

گر چه باشد وقت بحث این علم زفت

چون خریدارش نباشد مرد و رفت

و علامة العلم ان يكون العالم طالباً للخلوة مع معلومه نافرماً من هذه
الجهة من أوثق اخوانه فكيف بغيرهم.

و ان كان من جهة الحبّ في الله طالباً للسّلاك الى الله بل لتمام خلق الله

قائلاً:

مشتريّ من خدای است و مرا می‌کشد بالا که الله اشتری

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال

و بقوّته السّبعيّة يريد الاستطالة على من يمكن له الاستطالة عليه
فيستطيل على أمثاله الذين لا يظن حصول ملائمت قوّته البهيميّة منهم و يتملّق
لمن يظنّ حصول ملائمتها منه سواء كانوا أدنى منه في الشّرف او أمثاله او
أشرف منه.

فمعنى الحديث صنّف من طلبه العلم يطلبه لازدياد مدرکاته الحاصلة
باستمداد الشّيطنة الموجب لازدياد جهله؛ و صفة هذا الصّنف ما ذكره عليه السلام، و
صنّف يطلبه لتقوية قوّته الغضبيّة الظّاهرة بالاستطالة على الخلق و لتقوية قوّته
البهيميّة الظّاهرة بالختل مع الخلق و التملّق، و صنّف يطلبه للفقّه و ازدياد العلم
الاخرويّ و اشتداده.

و العقل يعنى كمال الادراك الّذى هو التّعقل مقابل نقصان الادراك الّذى

به الشّيطنة و الجهل.

و روى عن اميرالمؤمنين عليه السلام في عبّاد العامّة و جهّالهم الّذين سمّاهم

أشبهه النَّاس عالمين أنَّه قال:

انَّ من أبغض الخلق الى الله تعالى لرجلين، و رجل و كله الله تعالى الى نفسه و هو جائر عن قصد السبيل مشعوف بكلام بدعة قد لهج^(١) بالصَّوم و الصلوة فهو فتنة لمن افتتن به، ضالٌّ عن هدى^(٢) من كان قبله، مضلٌّ لمن اقتدى به و فى حيوته و بعد موته، حمّال خطايا غيره، رهنٌ بخطيئته، و رجل قمش^(٣) جهلاً فى جهال النَّاس عانٍ بأغباش^(٤) الفتنة.

قد سمّاه أشباه النَّاس عالماً و لم يغن فيه يوماً سالماً، بكرٌ فاستكثر ماقلٌّ منه خير ممّا كثر حتّى اذا ارتوى من ماءٍ آجن و اكتنز من غير طائل جلس بين النَّاس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره.
و ان خالف قاضياً سبقه لم يأمن ان ينقض حكمه من يأتى بعده لفعله بمن كان قبله.

و ان نزلت به احدى المبهمات المعضلات هيئتها حشواً من رأيه ثمّ قطع به فهو من لبس الشبهات فى مثل غزل العنكبوت لا يدري أصاب ام أخطأ، لا يحسب العلم فى شىءٍ ممّا أنكر، و لا يرى ان وراء ما بلغ فيه مذهباً، ان قاس شيئاً بشىءٍ لم يكذب نظره و ان اظلم عليه امر اکتتم به لما يعلم من جهل نفسه لكيلا يقال له: لا يعلم.

١- لهج به اى اولع به.

٢- الهدى بالفتح و السكون و الهدية بالفتح او بالكسر و السكون السيرة و الطريقة.

٣- قمش كنصر جمع، و اغباش جمع غبش كأسباب جمع سبب بقية الليل او ظلمة آخره.

٤- قمش كنصر جمع، و اغباش جمع غبش كأسباب جمع سبب بقية الليل او ظلمة آخره.

ثمّ جسر فقضى فهو مفتاح عشوات^(١) ركبّاب شبهات خبّاط جهالات، لا يعتذر ممّا لا يعلم فيسلم، ولا يعضّ في العلم بضرسٍ قاطع فيغنم، يذرى الرّوايات ذرو الرّيح الهشيم، تبكى منه المواريث و تصرخ منه الدّماء، يستحلّ بقضائه الفرج الحرام، و يحرمّ بقضائه الفرج الحلال، لا ملىء باصدار ما عليه ورد، و لا هو أهلٌ لما منه فرط من ادّعائه عليم الحقّ.

و الاوّل من الرّجلين اشارة الى من لم يدخل في باب الهدى و لم يأخذ علمه من أهله الّذين أمر الله العباد بالأخذ منهم.

فصار حريصاً على الصّوم و الصّلوة فافتتن النّاس بهم من حيث أنّهم رأوهم متعبّدين فظنّوا أنّهم من خواصّ أهل الله فاقتدوا بهم.

و الثّانى اشارة الى علمائهم الّذين لم يدخلوا في باب الولاية و لم يأخذوا علمهم من أهله بل جمعه من الصّحف و أخذوه من الرّجال فهم جمعوا سواقط خيالات النّاس.

و لذا استعمل فيه القمش الّذى هو جمع القماش الّتى هى ما سقط على وجه الارض، و سمى سواقط خيالات النّاس ممّا سمّوه مسائل علميّة بالجهل فقال: قمش جهلاً فى جهّال النّاس اى جمع ما سمّوه علماً فى بين علماء النّاس الّذين سمّاهم أشباه النّاس علما.

فمعنى الاية على ما عرفت من معنى العلم و إطلاقه، و قد علموا اى أدركوا ادراكاً يسمّى فى عرف أهل الله بالجهل لمن اشتراه ماله فى الاخرة من

١- العشوات جمع العشوة و العشوة بتثليث العين ركوب الامر من غير بيان، و بالفتح الظلمة.

خلاقٍ و لبس ما شروا به أنفسهم لو كانوا يعلمون حقيقة لامتنعوا.
 [وَلَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا] و لو ان اليهود و من يليهم من النواصب آمنوا
 بالايمن العام او بالايمن الخاص او أقرّوا و أذغنوا بالكتاب الذى نبذوه وراء
 ظهورهم و هو عطفٌ على لمن اشتراه.

او على سائر الجمل السابقة لكن عطفه على قوله لمن اشتراه أوفق
 بحسب أجزاء ما بعده.

[وَأَتَّقُوا] مخالفة من بايعوا معه او اتّباع ما تتلو الشياطين [لَمَثُوبَةٌ] لهم
 [مَنْ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ] و نكر المثوبة للاشعار بان ما يصدق عليه المثوبة أى
 شىء كان يسيراً او كثيراً خيراً و لم يأت بالجملة الفعلية للاشعار بان لزوم
 المثوبة أمر مفروغ عنه و المحتاج الى البيان لزوم خيرية المثوبة لانفس
 المثوبة، و لم يأت بالمفضل عليه لعدم الاعتداد به و ليذهب ذهن السامع كل
 مذهب.

[لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ] لو للتمنى او للشرط [يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا]
 بالايمن العام و البيعة العامة روى أنه ليس فى القرآن يا أيها الذين آمنوا الا و
 هى فى التوراة يا أيها المساكين.

[لَا تَقُولُوا رَاعِنَا] كانوا يقولون للنبي ﷺ: راعنا اى لاحظنا محسناً
 الينا، او استمع لمقالنا.

و كان تلك الكلمة سباً فى لغة اليهود بمعنى اسمع لاسمعت كما فى
 الصّافى فكان اليهود يتوسّلون بتلك الكلمة الى شتم رسول الله ﷺ فنهى الله
 المؤمنين عن تلك الكلمة.

[وَ] قال: [قُولُوا أَنْظُرْنَا] فأنّها ليست شتماً فى لغتهم حتّى يتوسّلوا بها الى شتم الرّسول ﷺ [وَ أَسْمَعُوا] اذ قال لكم رسول الله ﷺ قولاً و أطيعوا. او المعنى: و اسمعو نهى لكم عن هذا القول، و أمرى لكم بهذا القول. [وَلِلْكَافِرِينَ] يعنى اليهود الشّاتمين [عَذَابٌ أَلِيمٌ مَّا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا] ابتداء كلام لبيان مرام آخر و لذا قطعه عمّا قبله.

[مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ] اليهود و النصارى [وَلَا الْمُشْرِكِينَ] و لا من المشركين الذين منهم النّواصب و المنافقون بمحمّد ﷺ و علىّ ﷺ او منافقوا الامّة داخلون فى اهل الكتاب.

[أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ] من الايات المزيّادات فى شرف محمّد ﷺ و علىّ ﷺ و آلهما الطّيبين ﷺ او من نعمة من نعم الدّنيا، او من غلبة و غنيمه من الخصم.

[وَاللَّهُ يَخْتَصُّ] يميز [بِرَحْمَتِهِ] اى ولاية علىّ ﷺ فأنّها رحمته تعالى او نبوّته او تصديق نبيّه او ولاية و امامته.

[مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ] و دّوا ذلك او كرهوا.

[وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ] على من يختصّه برحمته.

بيان النسخ و اقسامه

[مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ] النسخ لغة الازالة و التغيير و الابطال و اقامة شىء آخر مقام المبطل و المسخ، و نسخ الكتاب و انتسخه و استنسخه كتبه، و شرعاً رفع حكم ثابت فى الشريعة بعد العمل به سواء كان الناسخ و المنسوخ من شريعتين او من شريعة واحدة.

و سواء كان بالنسبة الى عامة الخلق او بالنسبة الى أشخاص مخصوصين، او بالنسبة الى شخص واحد بحسب أحواله المختلفة.

و الاول هو النسخ الكلى و الثانى و الثالث النسخ الجزئى و النسخ فى الكتاب هو النسخ الكلى و النسخ فى الاخبار الولوية نسخ جزئى بحسب الاشخاص، او بحسب أحوال شخص واحد، و النسخ فى الاخبار النبوية يجوز فيه الامران.

لان الكتاب الالهى مشرع كل الامم و أحكامه المنصوصة مشرع لكل، و منسوخه منسوخ عن الكل و ناسخه ناسخ لكل.

و ما يجرى فيه النسخ الجزئى من الايات فهو لا يعد من الناسخ و المنسوخ بل يعد من المتشابهات.

و اما الاخبار الولوية فالنسخ المذكور فيها لا يجوز ان يكون نسخاً بالنسبة الى كل الامم و الا لزم ان يكون الامم و مؤسسين للشريعة لاحفظين لشريعة محمد ﷺ و الحال أنهم حافظون للشريعة.

و النسخ الجزئى عبارة عن رفع حكم عن شخص كان ذلك الحكم ثابتاً

له بأمرٍ شرعيٍّ، او رفع حكم ثابتٍ بالامر الشرعيّ من الحافظين للشرعية او من الشارح لشخصٍ او لجمعٍ عن شخصٍ آخر او عن جماعةٍ أخرى.

و في الاخبار اشارتٌ و تصريحاتٌ بذلك و نذكر شرطاً منها لمزيد الاستبصار؛ فنقول:

روى في اصول الكافي عن سليم بن قيس الهلالي أنه قال، قلت لأمير المؤمنين عليه السلام: أتى سمعت من سلمان و المقداد و أبي ذرٍّ رحمهم الله شيئاً من تفسير القرآن و أحاديث عن نبيِّ الله صلى الله عليه وآله غير ما في أيدي الناس ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم و رأيت في أيدي الناس أشياء كثيرة من تفسير القرآن و أحاديث عن نبيِّ الله صلى الله عليه وآله أنتم تخالفونهم فيها و تزعمون أن ذلك كله باطل أفترى الناس يكذبون على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدين؟

و يفسرون القرآن بارائهم؟

- قال: فاقبل عليّ فقال: قد سألت فافهم الجواب؛ إن في أيدي الناس حقاً و باطلاً و صدقاً و كذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محكماً و متشابهاً و حفظاً و وهماً.

و قد كذب علي رسول الله صلى الله عليه وآله على عهده حتى قام خطيباً فقال: أيها الناس قد كثرت عليّ الكذابة فمن كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده.

و إنما أتاكم الحديث من أربعةٍ ليس لهم خامس؛ رجل منافق يظهر الايمان متصنّع بالاسلام و لا يتأثم و لا يتحرّج ان يكذب علي رسول الله صلى الله عليه وآله متعمداً فلو علم الناس أنه منافق كذاب لم يقبلوا منه و لم يصدقوا ولكنهم قالوا:

هذا قد صحت رسول الله ﷺ ورأه وسمع منه؛ وأخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله وقد أخبره الله عن المنافقين بما أخبرهم و وصفهم فقال تعالى: وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم وإن يقولوا تسمع لقولهم، ثم بقوا بعده فتقرّبوا الى أئمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان فولّوهم الأعمال و حملوهم على رقاب الناس وأكلوا بهم الدنيا و إنما الناس مع الملوك و الدنيا الا من عصم الله.

فهذا أحد الاربعة، و رجل سمع من رسول الله ﷺ شيئاً لم يحفظه على وجهه و وهم فيه و لم يتعمّد كذباً فهو فى يده يقول به و يعمل به و يرويه فيقول: أنا سمعته من رسول الله ﷺ فلو علم المسلمون أنه و هم لم يقبلوه؛ و لو علم هو أنه و هم لرفضه.

و رجل ثالث سمع من رسول الله ﷺ شيئاً أمر به ثم نهى عنه و هو لا يعلم؛ او سمعه ينهى عن شىء ثم أمر به و هو لا يعلم فحفظ منسوخه و لم يحفظ الناسخ؛ فلو علم أنه منسوخ لرفضه.

و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه أنه منسوخ لرفضوه، و آخر رابع لم يكذب على رسول الله ﷺ مبعوض للكذب خوفاً من الله و تعظيماً لرسول الله ﷺ لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه و لم ينقض منه.

و علم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ و رفض المنسوخ فان أمر النبى ﷺ مثل القرآن ناسخ و منسوخ، و خاص و عام، و محكم و متشابه.

قد كان يكون من رسول الله ﷺ الكلام له و جهان و كلام عام و كلام

خاصّ مثل القرآن و قال الله تعالى في كتابه: و ما آتاكم الرسول فخذوه، و ما نهاكم عنه فانتهوا؛ فيشتهبه على من لم يعرف و لم يدر ما عنى الله به و رسوله ليس كلّ أصحاب رسول الله ﷺ كان يسأله عن الشىء فيفهم و كان منهم من يسأله و لا يستفهمه حتّى ان كانوا ليحبّون ان يجىء الاعرابى و الطّارى فيسأل رسول الله ﷺ حتّى يسمعوا و قد كنت أدخل على رسول الله ﷺ كلّ يوم دخلة و كلّ ليلة دخلة فيخلّينى فيها ادور معه حيث دار.

و قد علم أصحاب رسول الله ﷺ انه لم يصنع ذلك بأحد من النّاس غيرى فربّما كان فى بيتى يأتينى رسول الله ﷺ اكثر ذلك فى بيتى و كنت اذا دخلت عليه بعض منازل اخلانى و أقام عنى نساءه فلا يبقى عنده غيرى و اذا اتانى للخلوة معى فى منزلى لم يقم عنى فاطمة عليها السلام و لأحداً من نبىّ.

و كنت اذا سألته ﷺ أجابنى و اذا سكّته عنه و فنيت مسألتى ابتدأنى، فما نزلت على رسول الله ﷺ آية من القرآن الاّ أقرأنيها و أملاها علىّ فكتبتها بخطّى و علّمتى تأويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصّها و عامّها و دعا الله ان يعطينى فهمها و حفظها فما نسيت آيةً من كتاب الله تعالى و لاعلماً أملاه علىّ و كتبته منذ دعا الله لى بما دعا.

و ما ترك شيئاً علّمه الله من حلالٍ و لاهرامٍ و لأمرٍ و لانهيٍ كان او يكون و لا كتابٍ منزلٍ على أحد قبله من طاعةٍ او معصيةٍ الاّ علّمينه و حفظته فلم أنس حرفاً و احداً.

ثمّ وضع ﷺ يده ﷺ على صدرى و دعا الله لى ان يملأ قلبى علماً و فهماً و حكماً و نوراً، فقلت: يا نبىّ الله بأبى انت و امى منذ دعوت الله لى بما

دعوت لم أنس شيئاً و لم يفتنى شىء لم أكتبه أفتخوف على النسيان فيما بعد؟

- فقال: لالست أتخوف عليك النسيان و الجهل.

و قد دلّ هذا الخبر على أنّ فى أخبار الرسول ﷺ مثل القرآن ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محكماً و متشابهاً و قلّ من يعرف الناسخ من المنسوخ و العام من الخاصّ و موارد ورود الخاصّ و المحكم من المتشابه و تأويل المتشابه، و موارد تعلق الناسخ و موارد ارتفاع المنسوخ.

و ليس الاّ من كان له بصيرة بمراتب الرجال و اختلاف أحوالهم و اقتضاء أحوالهم الاحكام اللاتقة بها.

و فى الاخبار الدالة على تفويض أمر العباد الى رسول الله ﷺ ثم اليهم اشعار بأنهم ينظرون الى أحوال العباد فيأمرونهم بحسب أحوالهم، و فى نسبة ايقاع الخلاف بين أتباعهم الى أنفسهم دلالة على ذلك.

و قال محمّد بن مسلم: قلت لابي عبدالله عليه السلام: ما بال أقوام يروون عن فلان بن فلان عن رسول الله ﷺ لا يتهمون بالكذب فيجيبني منكم خلافه؟- فقال عليه السلام: انّ الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن.

و قال منصور بن حازم قلت لابي عبدالله عليه السلام: ما بالى أسألك عن مسألة فتجيبني فيها بالجواب ثمّ يجئك غيرى فتجيبه فيها بجواب آخر؟

- فقال: اناّ نجيب الناس على الزيادة و النقصان، قال قلت: فأخبرني عن

أصحاب رسول الله ﷺ صدقوا على محمّد عليه السلام او كذبوا؟

- قال: بل صدقوا.

قلت: فما بالهم اختلفوا؟

- قال: اما تعلم انّ الرّجل كان يأتي رسول الله ﷺ فيسأله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثمّ يجيئه بعد ذلك ما يسنخ ذلك الجواب فنسخت الأّ حاديت بعضها بعضاً.

و عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال: انّ الله رفيق يحبّ الرّفق فمن رفق به بعباده تسليلة أضغانهم و مضادّتهم لهواهم و قلوبهم، و من رفق بهم أنّه يدعهم على الامر يريد ازالتهم عنه رفقاً بهم لكي يلقي عليه عرى الايمان و مشاقلته جملة واحدة فيضعفوا فاذا اراد ذلك نسخ الامر بالاخر فصار منسوخاً.

و عن زرارة؛ أنّه قال سألت أبا جعفر عليه السلام عن مسئلة فأجابني ثمّ جاء رجل فسئله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني ثمّ جاء آخر فأجابه بخلاف ما أجابني و أجاب صاحبي.

فلما خرج الرّجلان قلت: يا بن رسول الله ﷺ رجلان من اهل العراق من شيعتكم قدما يسألان فأجبت كلّ واحد بغير ما أجبت به صاحبه؟! فقال: يا زرارة، انّ هذا خيرٌ لنا و لكم و لو اجتمعتم على أمرٍ واحدٍ لصدّكم الناس علينا و كان اقلّ لبقائنا و بقائكم.

و عن أبي جعفر عليه السلام انّ المؤمنين على منازل منهم على واحدة، و منهم على اثنتين؛ و قال هكذا الى سبع، فلو ذهبت تحمّل على صاحب الواحدة اثنتين لم يقو؛ و هكذا الى السبع. و في بعض الأخبار عبّر عن المراتب بعشر و عبّر في خبر بتسعة و أربعين جزءاً كلّ جزء عشرة أجزاء، و كلّ هذه يدلّ على اختلاف الاحكام باختلاف الاشخاص و أنّهم يأمرون و ينهون على حسب أحوال الناس،

او على حسب أحوال شخص واحدٍ لأنهم أطباء النفوس و الطَّبِيب يراعى الامراض المرضى و أحوالهم، و بحسب أمراضهم و أحوالهم يجيب مسائلهم و يدبّر غذاءهم و دواءهم.

وقوله تعالى: قل هذه سبيلي أدعو الى الله على بصيرةٍ أنا و من اتبعنى يدلّ على ذلك فإن معنى البصيرة الرّؤية الباطنة و الرّؤية الباطنة مرتبها أحوال المدعوّ و الدّعوة اللاتقة بحاله و المدعوّ اليه، و الطّريق الّذى يكون السلوك عليه.

والاية فعلة بالسكون او بالتّحريك او هي مخفّفة فاعلة بمعنى العلامة جمعها آيات و آئى و آياء و وزن أفعال، و تطلق على آيات الكتاب التّدوينى. فإنها علاماته تعالى و علامات رسالة رسوله، و على أحكام الرّسالة و النّبوة فإنها ايضاً علاماته و علامات الرّسالة و الرّسول، و على آيات الافاق و الانفس.

فإنها ايضاً علاماته تعالى و خصوصاً الايات العظمى؛ فإنها علاماته الّتى تحاكي تمام أسمائه و صفاته تعالى و لااختصاص للنسخ بالايات التّدوينية و الاخبار النبوية و الولوية.

فإنه كما يجرى فى تلك بمعنى رفع الحكم المستفاد منها يجرى فى آيات الافاق بمعنى رفعها و ازلتها او تغييرها لكنّ النسخ لا يجرى فى آيات الافاق بمعنى رفعها و ازلتها او تغييرها لكنّ النسخ لا يجرى الا فى الايات التّنازلة الى عالم الطّبع سواء فيه تدوينياتها و تكوينياتها.

فإنها آيات متشابهات يجرى فيها النسخ لا الايات العلوية فإنها

محکمات هنّ أمّ الكتاب و قوله تعالى:

[أَوْ نُنْسِبَهَا] من باب الافعل و قرء نـنـسـخ من باب الافعال و نـنـسـبـها بفتح النون و السّين و الانساء عبارة عن محوها عن القلوب مع بقائها فى الواقع او محو آثارها عن القلوب مع بقائها او بقاء حكمها فى الواقع.

[نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا] لاشكال فى اتيانه تعالى بخير منها او مثلها فى الايات التّدوينيّة و أحكام الرّسالة و الايات الصّغرى الافاعيّة و أمّا الايات العظمى .

فانّ الاتيان بالخير او المثل لا يتصوّر فى الانبياء بطريق الكلّيّة فأنّه كان بمضمون تلك الرّسل فضلنا بعضهم على بعض اكثر الاخلاف أدنى مرتبة من الاسلاف فانّ كلّ من يأتى بعد اولى العزم لم يكن فى مرتبتهم لكن نقول خيريّة الايات أنّها هى بالاضافة الى من تكون آيات لهم و لاشكّ فى اختلاف الازمان و أهلها.

و انّ بعضهم أقوىاء يقدرّون على قبول الأحكام من نبىّ اقوى و بعضهم ضعفاء لا يقدرّون على قبول الاحكام من نبىّ اضعف فخيريّة نبىّ فى نفس لائنا فى عدم خيريّة بالاضافة الى أمّة نبىّ آخر.

و نعم ما قال المولوى رحمته الله:

پس بهر دورى ولىّی قائم است

تا قیامت آزمايش دائم است

او چو نور است و خرد جبریل او

آن ولىّی کـم از او قـنـدیل او

وآنکه زین قندیل کم مشکوة ماست
نور را در مرتبت ترتیبهاست
زانکه هفصد پرده دارد نور حق
پرده‌های نوردان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام
صف صفدای پرده هاشان تا امام
اهل صف آخرین از ضعف خویش
چشمشان طاقت ندارد نور پیش
و ان صف پیش از ضعیفی بصر
تاب نارد روشنائی بیشتر
فی تفسیر الامام علیه السلام اشاره الی ما ذکرنا [أَلَمْ تَعْلَمْ] یا محمد صلی الله علیه و آله، او یا
منکر التسخ و مستغربه من الله، او المراد کل من یتأتی منه الخطاب.
[أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] او سبب نزول الایة کما فی الاخبار ان
الرّسول صلی الله علیه و آله کان یتوجّه الی بیت المقدّس فی صلوته مدّة اقامته بمکّة ثلاث
عشر سنة و بعد هجرته الی المدینة الی سبعة عشر شهراً و جعل قوم من مردة
اليهود یعبرونه باستقبال بیت المقدّس فاشتدّ ذلك علیه صلی الله علیه و آله و کره قبلتهم فصعد
جبرئیل علیه السلام بعد اخباره اياه بذلك ثمّ عاد فقال اقرأ: قد نرى تقلب وجهك في
السّماء.

(الایات) فقالت اليهود: ما وليّهم عن قبلتهم الّتی كانوا علیها
فأجاب تعالی بقوله:

قل لله المشرق و المغرب فعبروه بأنه ان كان الاولى حقّةً فالثانية باطلة، و ان كان الثانية حقّةً فالاولى كانت باطلة، فنزلت هذه الاية يعنى ان الله يقدر على نسخ حكم و الاتيان بحكم آخر يكون اصلح لكم و انفع بحالكم.

[أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ وَمَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] فيتصرّف فيهما على ما اقتضته حكمته [وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ] بنفسه بحسب نفس الأمر و بتوسّط خلفائه بحسب ظاهر الأمر او من دون ذاته بحسب التكوين و من دون خلفائه بحسب التكليف، او من دون الله في مظهره العالية و الدانية تكويناً و تكليفاً [مِن وَلِيِّيَ وَلَا نَصِيرٍ].

تحقيق الولي و النصير

اعلم انّ الانسان خلق محتاجاً في بقائه و استكماله في ذاته و صفاته و معرضاً لما يفي ذاته و كمالاته الحاصلة.

و لما يمنعه عن الوصول الى كمالاته المترقّبة فاحتاج الى ما يجذب اليه ما يحتاج اليه في بقائه و استكماله.

و الى ما يدفع عنه ما يفييه و يمنعه عن كماله و كان سنّة الله ان يجرى الاشياء بالاسباب فخلق تعالى فيه قوّة شوقيّة خادمة للشهويّة و الغضبيّة الخادمتين للمدركة المنشعبة الى قوّي عديدة باعثة على الحركة مستخدمة للقوّة المحركة المودعة في الاعصاب المستخدمة للاعصاب و الرّباطات و بتوسّطها للاعضاء.

فتجذب بسبب الاعضاء و حكم القوّة الشّهويّة ما يلائمه و تدفع بسبب الاعضاء و القوّة الغضبيّة ما يضرّه؛ هذا بحسب مقام جسمه.
و أمّا بحسب مقام روحه فلم ما ينفعه و ما يضرّه و اصل النّافعات الملك الزّاجر الموكّل عليه من الله.

و اصل الضّارات الشّيطان المغوى الموكّل عليه فجعل الله تعالى له حكمة نظريّةً يبصر بها بصيرته تصرّف الملك و زجره، و تصرّف الشّيطان و اغوائه، و حكمة عمليّة تخدم القوتين اللّتين بهما الحبّ فى الله و البغض فى الله بازاء الشّهويّة و الغضبيّة و هما تخدمان الحكمة النّظريّة.

و لمّا جعل العالم الصّغير نسخة موجزة عن الكبير و حاكية عمّا فى الكبير و التّكليف مطابقاً للتّكوين كان فى الكبير لامحالة قوّة جاذبة لنافع الانسان و قوّة رادعة لضرّه سواء كانت تانك القوتان فى شخصٍ واحدٍ او فى شخصين.

و الوليّ هو الذى يكون مريباً بحذب ما ينفع المولىّ عليه فى بقاء ذاته و حصول كمالاته.

و النّصير هو الذى يكون دافعاً عنه ما يضرّه و بوجهٍ آخر الوليّ من يكون داخلاً فى ملكه، و النّصير من يكون خارجاً حامياً.

و القوّة الشّهوية و القوّة المورثة للحبّ فى الله فى الدّاخل كالمولىّ فى الخارج.

و القوّة الغضبيّة و القوّة الموجبة للبغض فى الله كالنّصير، و كلّ رسول بولايته وليّ لأمّته و برسالته نصير.

و هكذا كان حال الاوصياء فانهم كانوا بولايتهم اولياء و بخلافهم
انصاراً و كلّ رسول في زمانه كان ولياً و خليفته نصيراً.

فانّ الرسول ﷺ في زمانه مربّب و خليفته حام فمحمّد ﷺ في حياته
كان اماماً ناطقاً بشيراً و لياً هادياً مربّباً رحماً.

و على ﷺ اماماً صامتاً منذراً نصيراً حامياً قتالاً.

و لذا قال ﷺ: أنا و على أبوا هذه الامة، و قوله ﷺ: أنا المنذر و على

الهاد.

إشارة الى حيثية رسالته و ولاية على ﷺ؛ انما انت منذرٌ باعتبار شأن
الرّسالة، و لكلّ قومٍ هادٍ؛ باعتبار شأن الولاية، و لاقتضاء تعدّد العنوان تعدّد
المظهر كانت الدّعوة في الاغلب بتظاهر نفسين احدهما مظهر عنوان الوليّ و
الآخرى مظهر عنوان النصير.

[أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ] ام معادلة لهمزة الم تعلم انّ الله على كلّ شيءٍ قدير، و
الم تعلم انّ الله له ملك السموات و الارض؛ تأكيد له او بدل عنه بدلاً تفصيلاً.

و الايتان بخطاب الجمع في قوله و ما لكم و تريدون يدلّ على انّ
الخطاب في الم تعلم لمحمّد ﷺ و المقصود هو و امته اختصّ بالخطاب لكونه
أشرف و أصلاً، او الخطاب لغير معيّن حتّى يفيد العموم البدليّ و يوافق المعاد.

لان في المسند اليه و المعنى الم تعلموا أنّ الله على كلّ شيءٍ قدير الم
تعلموا انّ الله مالك الكلّ و المالك يتصرّف في ملكه كيف يشاء، ام تعلمون ذلك
و تريدون.

[أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ] و تحاجّوه عالمين عامدين [كَمَا سُئِلَ

مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ] فَأَخَذَتِ السَّائِلِينَ الصَّاعِقَةَ فَأَهْلَكُوا وَ فِيهِ تَهْدِيدٌ لَهُمْ بِمِثْلِ الْعُقُوبَةِ الَّتِي عَوقَبَتْ بِهَا أَصْحَابَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالُوا: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً.

[وَمَنْ يَتَّبِدْ أَلْكُفْرَ بِالْإِيْمَانِ] بعد العلم الذى من شأنه ان يكون صاحبه مقرراً مؤمناً او بعد جواب الرسول له ان ما سأله لا يصلح اقتراحه، او بعد ما أظهره الله له ما اقترح، او بعد ما شاهد آيات الرسول و الجملة حالٌ او عطْفٌ على جملة ما ننسخ من آية.

[فَقَدْ ضَلَّ سِوَاءَ السَّبِيلِ] يعنى ان الاخذ للكفر بعد ما ذكر كأنه كان على السبيل المستوى و ضل عنه و لذا استعمل التبدل الذى يشعر بأنه كان على الايمان او مشرقاً على الايمان فتركه و أخذ الكفر.

[وَدَكْثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِّنْ مَّوَدِّعِهِمْ إِيمَانِكُمْ كُفْرًا] بالقاء الشبهات و تحريف الكلمات و تعبير الضعفاء و تشريب المعجزات.

اعلم انه كل من اختار سيرةً او باطلة يود ان يكون الناس كلهم على سيرته و هذا أمر مفطورٌ عليه للانسان بل لكل شىء من الملائكة و الجنة و الشياطين و العناصر و الموالي.

فان كان الانسان واقفاً فى جهنم النفس و الحسد من جنودها و لا ينفك عنها كان حسده ايضاً باعثاً عليه، و ان كان من أرباب القلوب كان رحمته باعثاً عليه ايضاً.

لذا أضاف اليه قوله تعالى: [حَسَدًا] مفعول له او حالٌ [مِّنْ عِنْدِ

أَنْفُسِهِمْ] یعنی ودّوا ذلك من حسدهم و من اقتضاء فطرتهم علی ان يكون الظرف متعلّقاً بقوله تعالى ودّ.

او المعنى ودّوا من حسدٍ حاصل لهم من أنفسهم الخبيثة من دون سبب آخر علی ان يكون ظرفاً مستقراً صفة لحسداً.

[مَنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ] بالدلائل المعلومة لهم من كتبهم و أخبارهم و بالمعجزات المشهودة لهم من محمد ﷺ.

[فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا] الفاء سببیه كأنه قال: هذه الفعله صارت سبباً للامر بالعفو و الصفح فكأنه جزاء او هو جزاء حقیقه لشرطٍ مقدرٍ.

تقديره هكذا: ان فعلوا ذلك فاعفوا، و العفو ترك الانتقام من الجاني، و الصفح تطهير القلب من حقه.

و كأنهما كالفقراء و المساكين؛ اذا افترقا يجوز ان يراد بكل مجموع المعنيين، و اذا اجتمعا يراد بكل معناه المذكور.

و المقصود الأمر بترك مقابله حسدهم و تتریبهم بالحسد و التثريب و تطهير القلب من الحقد عليهم.

فانّ مقابله الجهال بمثل جهلهم يستلزم تنزّل الانسان الى مقامهم و صيرورته مثلهم و ازدياد جهلهم و عنادهم، و اللیب لا يرضى التماثل معهم و لا ازدياد الجهل و العناد من العباد.

و الحقد علی الكافر و المؤمن يمنع القلب عن التوجّه الى امور الاخرة و يذهب براحة القلب و يأكل ما اكتسبه من الخيرات و يمنع عن النصح المطلوب من كلّ أحدٍ و الترحم المأمور به.

و یوجب الاضلال المنهی عنه علی ان تثریب العباد و الحقد علیهم
یرجع الی تثریب صنع الله، و تثریب الصنع تثریب للصانع.

[حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ] فیهم بالقتال یوم فتح مکة كما فی تفسیر
الامام، او بالهدایة لهم، او بضرب الجزیة علیهم، او بالقتل و الأسر و الاجلاء
فیهم.

[إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] فیقدر علی ذلك كله [وَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ] یعنی بعد ما سلم مدارککم و جوارحکم عن المعارضة و قلوبکم عن
الحقد یتأتی لکم اقامة الصلوة فأقیموها، او المقصود و أقیموا الصلوة حتی
یتأتی لکم العفو و الصفح.

[وَأَتُوا الزَّكَاةَ] قد مضی فی اول السورة بیان اقامة الصلوة و ایتاء
الزکوة.

[وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ] عطف باعتبار المعنی كأنه قال: و
قدّموا لانفسکم اذا المقصود من مثله التّعریض بالأمر و الايجاب
علی المخاطب و المراد بالخبر اما لاحسان الی المسیئین كأنه قال: فاعفوا و
اصفحوا و أحسنوا.

او المراد منه کلّ فعلٍ حسنٍ فیكون ذكراً للعام بعد الخاص و یكون،
الاحسان المطلوب بعد مقام الصفح مشاراً الیه بذكر اقامة الصلوة و ایتاء
الزکوة فان الاحسان لا یكون الاّ بكسر سورة انانیة النفس و التسلیم الخالص
لأمر الله و لیس الاّ الزکوة و الصلوة.

[تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ] مدخراً لکم بنفسه علی تجسّم الأعمال او بحقیقته

او جزائه.

[إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ] فلا يشدُّ عنه شيءٌ لا يدخر عنده [وَقَالُوا] اى اهل الكتاب من اليهود و النصارى و هو عطف على ودّ [لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا] اسم جمع بمعنى اليهود ابتداءً، او كان فى الاصل جمعاً لهائِدٍ بمعنى التائب.

او بمعنى الرجوع الى الحق، او بمعنى الداخلى فى اليهودية، على ان يكون من المشتقات الجعلية كالتهود و التهود كعود جمع عائِدٍ من دون تغيير، او كان اصله هوود بو اوين ثم خفف فصار هوداً.

[أَوْ نَصْرَى] لفظه او للتفصيل اى كان قولهم هذا و ذاك و قد مضى وجه تسمية النصارى.

[تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ] الشمار الهى مجموع ما سبق من عدم واداهم نزول خيرٍ على المؤمنين، و واداهم ارتدادهم عن الايمان، و ادّعادهم انّ الجنة ليست الا لأهل ملتهم.

و الامانى جمع الامنية مغير الامنوية كالاضحوكة بمعنى التمنى و ترقيب حصول امرٍ من دون تهيبٍ أسبابه و ادّعائه من دون حجة.

و لذا قال: يا محمد ﷺ [قُلْ] لهم ان لم يكن مدّعاكم محض تمنى النفس فاثبتوه بالحجة.

[هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ] على دعواكم [إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] فى دعواكم [بَلَى] اثبات لما نفوه بقولهم:

لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصارى [مَنْ أَسْلَمَ] اخلص

[وَجْهَهُ] الوجه العضو المخصوص و ما يتوجه الشىء به و نفس الشىء و المعنى من أخلص جهة توجهه او ذاته.

[لَلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ] فى أفعاله او محسن الى خلقه [فَلَهُ أَجْرُهُ] اللائق به الذى لا يمكن تعيينه الا بالاضافة اليه.

[عِنْدَ رَبِّهِ] كآته للاهتمام به لم يكن أجره الى غيره [وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ] جمع الضمير مع الافراد فى الضمائر السابقة باعتبار لفظ من و معناه. [وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] قد مضى بيان هذه الاية فى اول السورة [وَقَالَتِ الْيَهُودُ] عطف على قالوا، او على ما عطف هو عليه و هو اظهار دعوى باطله اخرى لهم من غير حجة تفضيحاً لهم بغرورهم و حمقهم و ان ما قالوا فى انكار رسالة رسول الله ﷺ من هذا القبيل و لا يقولون قولاً عن حجة.

[لَيْسَتِ النَّصْرَى عَلَى شَيْءٍ] من الدين [وَقَالَتِ النَّصْرَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ] يعنى قالوا ذلك و الحال أنهم علماء تابعون للشرائع او علماء قارؤن الكتب الالهية و العالم لا يبرز دعوى بلا حجة و فى الكتب الالهية تأدييات و تعليمات لكيفية اظهار الدعوى.

فالعاقل العالم القارئ للكتاب التابع للشرائع لا يظهر دعوى بلا حجة و ليس المقصود تكذيبهم فى اصل دعويهم بل كلا الفريقين مصدقان فى اصل الدعوى بعد نسخ أديانهم بدين محمد ﷺ.

او المقصود تكذيبهم فى اصل الدعوى و تثريبهم فى طريق اظهاره فان كلاً بانكار كون صاحبه على دين حق ينكر كون نبي صاحبه و دينه و

شريعته و كتابه على الحقّ و هذا دعوى باطلة في نفسها باطلة من حيث عدم الاتيان بالبرهان عليها.

و لما كان عامّة الناس بل عامّة الحيوان ديدنهم ان ينكروا ماوراء معتادهم و ماوراء مارأوه من آبائهم، و يحسبوا انّ الحقّ هو ما اعتادوه من غير حجة عليه سوى قولهم انا وجدنا آباءنا على امّة قال تعالى: [كَذَلِكَ] اى مثل قولهم [قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ] اى لا يكون لهم علم [مِثْلَ قَوْلِهِمْ] فهو تأكيد لقوله تعالى كذلك و المقصود تفضيح آخر لهم بان تشبّهوا بالجهال يعنى انّ اتباعهم للشرائع و قراءتهم للكتب لم يكن يورثهم علماً بل كان ذلك ايضاً محض التقليد و الاعتياد.

و الاّ فما قالوا شيئاً يشبه قول الجهال و كأنّ الامّة المرحومة أخذوا هذه الشّيمة من اليهود و النصارى فأخذ كلٌّ في انكار صاحبه من غير سلطانٍ كَبُرَ مقتاً عندالله ان يقولوا مالا يعلمون لكن بما كان كلّ حزب بما لديهم فرحين لا يتركون انكار مالا يعلمون.

[فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ] بين الجماعتين او بين المختلفين من اليهود و النصارى و الذين يحذو حذوهم في هذا القول [يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ] من غير حجة و علم. و ذكر في نزول الاية أنّها نزلت في طائفتين من اليهود و النصارى جاؤا الى رسول الله ﷺ و عرضوا عليه هذين القولين و قالوا يا محمّداقض بيننا.

[وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسْجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ] عطف على جملة كذلك قال الذين لا يعلمون فإنّها تشعر بأنّهم يمنعون عبادالله

عن الاسلام و عن مساجدهم الصوريّة و عن مساجدهم الحقيّة الذين هم
الرّسول و خلفاؤه.

و من أظلم استفهام انكارى فى معنى التّفى فكأنّه قال كذلك يمنع
الذين لا يعلمون مساجد الله و لأظلم ممّن منع مساجد الله، و منع ضدّ أعطى و
هو يتعدّى الى المفعولين بنفسه، و الى الأوّل بمن و الى الثّانى بنفسه، و الى
الأوّل بنفسه و الى الثّانى بعن او بمن.

و مساجد الله ههنا مفعول أوّل و ان يذكر مفعولٌ ثانٍ او مساجد الله
مفعولٌ ثانٍ و ان يذكر بدل منه بدل الاشتمال و المفعول الأوّل محذوف و
التّقدير: من اظلم ممّن منع النّاس عن مساجد الله عن الذّكر فيها.

تحقيق الظلم

و الظلم وضع الشىء فى غير ما وضع له و منعه عمّا وضع له و لذا فسّر
باعطاء الحقّ لغير المستحقّ و منع الحقّ من المستحقّ و هو ينشأ من ظلمة
النّفس و عدم استنارتها بنور العقل.

و لذا اشتقّ اسمه منها، لأنّ من أظلم نفسه و لم يستضيى بضياء العقل و
لم يكن تابعاً لولى الامر لا يميّز الحقّ و المستحقّ عنده، و من لم يميّز الحقّ و
المستحقّ لا يمكنه اعطاء الحقّ للمستحقّ و يعطى الحقّ لغير المستحقّ و يمنع
المستحقّ عن الحقّ فى عالمه الصّغير.

فانّ لكلّ من قواه و مداركه و اعضائه حقّاً و لكلّ واحدٍ منها مستحقّاً هو
حقّ له و ينبغى اعطاءه لذلك المستحقّ و هو العقل المتقاد لولى الامر.

و اذا صار ظالماً فى عالمه الصّغير صار ظالماً فى العالم الكبير بالنّسبة الى من تحت يده و الى غيرهم و لأقلّ من الظّلم الذى هو منع نفسه عن المستحقّ الذى هو ولىّ أمره و يتدرّج فى هذا الظّلم حتّى ينتهى امره الى منع المسنحَقّ الذى هو غاية الغايات الذى هو ولىّ الامر نبياً كان ام وصياً عن الحقّ الذى هو غاية الحقوق و نهاية العبادات و هو ذكر اسم الله تعالى عنده و فيه و له.

كما قال تعالى: ثمّ كان عاقبة الذين اساءوا السّوءى ان كذبوا بايات الله و كانوا بها يستهزؤن و اما التّابع لولىّ الامر فانه اذا كان أخذاً من ولىّ أمره عاملاً بأمره تاركاً لما نهى عنه كان عادلاً بعد له مستنيراً بنوره و ان لم يكن مستنيراً بنفسه.

تحقيق المسجد

و المساجد جمع المسجد بكسر الجيم و قد يفتح و هو محلّ السّجود و هو غاية الخضوع فتمام الارض مسجد بهذا المعنى لأنّ جملة ما فيها ليس لها الاّ التذللّ فجملة وجه الارض محلّ لتذللّ ما فيها.

و قال النّبىّ ﷺ: جعلت لى الارض مسجداً و طهوراً.

لشهوده ﷺ سجود الكلّ فى كلّ الارض و بهذا المعنى صارت الصّدور المنشرحة بنور الاسلام و القلوب المستنيرة بنور الايمان مساجد حقيقيّة لسجود كلّ ما فيهما و تذللّها حقيقة.

و امتيار لمساجد الصوريّة من بين بقاع الارض باسم المسجد و اسم

بیت الله ليس بهذا المعنى و لالخصوص البقعة و لا لخصوص اللبنة و الطين و الجصّ و سائر الات البناء.

و لالخصوص البناء و العملة و الّا لشاركها فى هذا الاسم كلّما شاركها فى هذه بل الامتياز بنية الواقف لانّ الواقف اذا كان نيته صحيحة خالصة لوجه الله غير مشوبة بأغراض النفس صار صدره منشراحاً و قلبه مستنيراً و صاراً مسجدين لله و بتوجهه الى تلك اليقعة تصير البقعة مستنيرةً و تمتاز بالمسجدية و بكونها بيت الله.

فاذا صار الانسان متمكناً فى ذلك الانشراح و الاستنارة صار مسجداً و بيتاً لله على الاطلاق، و ان لم يكن متمكناً فيهما كان مسجداً و بيتاً لله وقت الاتّصاف بهما، و كلّما ازداد و اشتدّ الاتّصاف به ازداد و اشتدّت المسجدية و البيئية لله، و كلّما اشتدّ مسجديته لله اشتدّت مسجدية ما بناه لله.

و اليه أشار المولوى رحمته الله بقوله:

آن بناى انبىا بى حرص بود

لاجرم پيوسته رونقها فزود

اى بسا مسجد برآورده كرام

ليك نبود مسجد أقصاش نام

كعبه را كه هر زمان عزّ ميفزود

آن ز اخلاصات ابراهيم بود

فالمساجد حقيقة و البيوت التي أذن الله ان ترفع هي الصدور و القلوب

المنشحة المستنيرة و بعدها صاحب تلك الصدور و القلوب، و اما المساجد

الصَّوْرِيَّة.

فهى مساجد حقيقة باعتبار المعنى الاول الذى به تكون جملة بقاع الارض مساجد لكن اميئازها عن سائر بقاع الارض باسم المسجدية فليس الا بتوجه المساجد الحقيقية التي هم الوافقون لها.

ولذلك فسروا المساجد و البيوت التي اذن الله ان ترفع في اخبار كثيرة بانفسهم.

و نعم ما قال المولوى عليه السلام مشيراً الى الانبياء و الاولياء عليهم السلام:

گرنه پیدایند پیش نیک و بد

چیست با ایشان خسان را این حسد

بر در این خانه گستاخی ز چیست

گر همی دانند کاندرا خانه کیست

ابلهان تعظیم مسجد میکنند

در جفاى اهل دل جد میکنند

آن مجاز است این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

مسجدی کو اندرون اولیاست

سجده گاه جمله است آنجا خداست

و على هذا اذا كان الداعى على البناء الاغراض الشيطانية لم يكن البناء

مسجداً و ان سمي بالمواضعه مسجداً، و البانى الغير السمتير بنفسه و الغير

المنقاد لولئى امره قلما ينفك عن الاغراض.

فانه اذا ابلغ فى الاجتهاد جعل قرب نفسه الله تعالى غاية لنباءه و داعياً عليه و صحّة مثله فى غاية الاشكال، و اما ما قالوه فى صحّة الوقف من التقرب الى الله و عدم الانتفاع به.

فالمقصود ان يكون قرب البانى و اقتضاء قربه الاشتداد فى القرب داعياً لانّ النفس ارادت الاجرة عليه و جعلت القرب أجرته فانه نحو انتفاع للنفس بالوقف.

و اما الاغراض الأخر كالصّيت و المراءاة و التّمذّح و غيرها من الاغراض فتجعل البناء بيتاً للشيطان، و اذا كان الانسان له قرب و قربه يقتضى ذلك لكّنه لم يمت النفس و يشاركه النفس فى اغراضه كان البناء مسجداً و بيتاً لله بشمارة الشيطان.

و اذا أراد البانى اختبار نفسه فلينظر هل ترضى باعطاء ثمن البقعة و أجره بنائها لرجل غير معروف و بان يأمره ان يبنى المسجد من غير اطلاع أحد على ذلك فان ترض و تسر بذلك فالبناء لله و الا فللنفس او بمشاركتها.

[وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا] اى خراب سقوفها و جدرانها او منع أهلها عن الرجوع اليها و خرابها بتعطيلها عن ذكر الله و إقام الصلوة و نزول الاية فى مشركى مكّة و منع المسلمين بعد هجرة النّبى ﷺ عن دخول مساجدهم، و تخريب مساجدهم لا ينافى عمومها و عموم المساجد و المانعين و الممنوعين و عموم تخريبها.

[أُولَٰئِكَ] المحضرون بالاوصاف المذمومة الا ذلّون [مَا كَانَ]

ينبغى [لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَالِفِينَ] خاشعين متذللين او خائفين من المؤمنين فضلاً عن ان يجترؤا على تخريبها او منع المؤمنين عنها او ما كان فى علم الله ان يدخلوها بعد الاّ خائفين؛ و جينئذ يكون وعداً للمؤمنين بغلبتهم و اخافتهم المشركين كما فعل بهم يوم فتح مكة و سيقع ذلك حين ظهور القائم عجل الله فرجه.

[لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ] قتل و نهب و أسر و إجلاء و جزية [و لَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ] وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ [عطف على قوله و من أظلم باعتبار المعنى فانّ المقصود افادة انّ المشركين او مطلق الكفار منعوا مساجد الله فكأنه قال هم منعوا مساجد الله و ما هم بضارين بذلك المؤمنين فانّ لله المشرق و المغرب اى وجه الارض كلّها.

[فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا] ايها المؤمنون اى فى اى بقعة من بقاع الارض تولّوا اليه [فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ] لا اختصاص له ببقعة دون بقعة و الوجه كما مضى ما به ظهور الشىء و ما به توجهه و استقباله و ذات الشىء.

اعلم انّ الحقّ الاوّل تعالى بحسب مقام ذاته الغيبية غيب مطلق و مجهول مطلق لا اسم له و لا رسم و لا خبر عنه و لا اثر لكنّه بحسب مقام ظهوره و فعله لا خبر عن شىء الاّ و هو خبر عنه، و لا اسم لا رسم لشىء الاّ و هو اسم و رسم له، و لا ظهور لشىء الاّ و هو ظهوره فهو بفعله محيط بكلّ الاشياء كما قال تعالى: و هو بكلّ شىء محيط و هو معكم و هو الاوّل والاخر و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شىء عليم.

و كما قال عليه السلام: داخل فى الاشياء لا كدخول شىء فى شىء بل كدخول

المقوم فی المتقوم.

فلا اختصاص لبقعةٍ دون بقعةٍ بالعبادة و التوجه الى المعبود في نفسها لكن قد يعرض لبعض امتياز عن الاخرى بامور خارجة مثل توجه كامل الى بعض دون بعض او توطنه او تولده او تعميره او دفنه و مثل نية صادقة تبرزها و تميزها للعبادة فان بيت المقدس امتاز و اختص بالعبادة و بالتوجه اليه في العبادة بكل هذه الوجود.

و هكذا مكة، و اختصاص المساجد انما هو بالنية الصادقة [إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ] لا يخلو منه مكانٌ و مقام شيءٍ و فيء كما عرفت.

[عَلِيمٌ] فيعلم منكم ما تفعلونه كيف تفعلونه و في اي مكانٍ تفعلونه فعليكم بتصحيح الأعمال لاتعيين المحلّ و الجهة لها و في الاخبار انها نزلت في الصلوة النافلة تصلّيها حيث توجهت و اما الفرائض فنزل فيها قوله تعالى: و حيثما كنتم فولّوا و جوهكم شطره.

و سئل الصادق عليه السلام عن رجل يقوم في الصلوة ثم ينظر بعد ما فرغ فيرى انه قد انحرف عن القبلة يمينا و شمالا فقال: قد مضت صلواته و ما بين المشرق و المغرب قبلة، و نزلت هذه الاية في قبلة المتحير: و لله المشرق و المغرب. و في حديث الجاثليق الذي سأل عن وجه الربّ انه دعا علي بن ابي طالب و حطّب فأضرمه فلما اشتعلت قال علي بن ابي طالب: اين وجه هذه النار؟ قال النصراني: هي وجه من جميع حدودها، قال علي بن ابي طالب: هذه النار مدبرة مصنوعة لا يعرف وجهها و خالفها لا يشبهها، و لله المشرق و المغرب فأينما تولّوا فثمّ وجه الله لا تخفى على ربنا خافية و على هذا الوجه فمعنى الاية اي جهة توجهتم فثمّ

وجه الله.

[وَقَالُوا] اليهود و النصارى و المشركون [اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا] حين قالوا: عزيز ابن الله، و المسيح ابن الله، و الملائكة بنات الله، و هو عطفٌ على أقوالهم السابقة و اظهارٌ لحمقٍ آخر لهم.

[سُبْحَانَهُ] مصدر سبح كمنع بمعنى تنزهه يعنى تنزهه عن نسبة الولد و الثنائى اللازمة منها من الحاجة و التحديد و الاثنيية تنزهاً.

[بَلْ لَهُ] من حيث انه مصدر الكلّ و منتهاه و مالكه [مَا فِى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ] اى السماوات و الارض و ما فيهما فلا يكون شىء فيهما ولدأ له و على تعميم السماوات لسماوات الارواح و الاراضى لجملة عالم الطبع فلا يكون ممّا سوى الله ولد له فانّ الولد نسبته الى الوالد ليست نسبة المملوكية.

[كُلُّ لَهُ وَ قَانِتُونَ] القنوت الدعاء و الطاعة و التواضع و هذه شأن البعيد لاالاولاد الذين اذا بلغوا كانوا مماثلين مجانسين للوالد.

[بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ] منشئهما من غير مثالٍ سبق و لامادةٍ و لازمانٍ و لآلةٍ و لاسبابٍ، بدع كمنع و ابتدع خلق من غير مثال و تهية اسباب.

[وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا] عطف على جملة سبحانه، او له ما فى السموات او كلّ له قانتون او بديع السموات و المعنى بل هو اذا قضى امراً.

[فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ] و ليس شأنه شأن الناقصين فى التوالد المحتاجين الى مثالٍ و مادةٍ و مدّةٍ و آلاتٍ و اسبابٍ فى فعلهم.

و هذه العبارة كثيرة الورد في الكتاب و السنّة و وردت بلفظ الارادة و المشيئة و القضاء و المقصود واحد لانّ كلّ هذه من مقدّمات الفعل فانه لا يكون شىء الاّ بعلم و مشيئة و ارادة و قدر و قضاء و امضاء و قد ينحلّ الامضاء الى الاذن و الكتاب و الجمل.

و قد يؤدّى بلفظ الامضاء الذى هو اجمل هذه الثلاثة و لما كان العلم الذى قبل المشيئة من صفات ذاته تعالى و عين ذاته و لم يعدّ الفاعل من مقدّمات الفعل بل المقدّمات هى التى تحتاج الفعل اليها حين ايجاد الفاعل له لم يعدّ العلم فى الاخبار من مقدّمات الافعال.

و ليست هذه فى الحقّ الاوّل تعالى كالاناسىّ تحدث بعد ما لم تكن و تنفى بعد ما تحدّث فانّ مشيئته تعالى و كذا ارادته و قدره و قضاءه و امضاءه ازليّة ابدية.

و أنّما الحدوث من قبل الحادثات لانّ هذه بالنسبة الى الله كالاشعة بالنسبة الى الشمس و اذا فرضت الشمس فى وسط السماء ثابتة و فرضت الاشعة ايضاً دائمة بدوامها و كانت السطوح متدرّجة فى المقابلة للاشعة كان الحدوث لاستضاءة السطوح بالاشعة.

فانّ الله اذا شاء و اراد و قدر و قضى شيئاً فانّما يقول له و قوله اذنه: كن؛ و كلمة كن منه كتابه فيكون المفعول و يوجد.

فقوله تعالى [اذا قضى] اشارة الى القضاء الذى هو بعد القدر و يتنزع الايجاب منه و [يقول] اشارة الى الاذن الذى هو جزء من الايجاد الذى ينحلّ الى الاذن و الكتاب و الاجل و [كن] اشارة الى الكتاب و الاجل، و قوله ليس

بنداء يسمع بندااء يسمع و لا بصوت يقرع.

[وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ] من المشركين و كذا من اليهود و النصرارى و هو عطف على أقوالهم السابقة و اظهار لسفاهة أخرى لهم و مفعول الفعل اما منسى او مقدر اى لا يعلمون ان الخلق لا يطيقون استماع كلام الله تعالى و لو سمعوا لهلكوا ما لم يصف نفوسهم عن رين المادّة و ان الاية المقترحة لعلهم لا يطيقونها او لا يكون صلاحهم.

[لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ] حتى نسمع كلامه و تؤمن به [أَوْ تَأْتِينَا آيَةً] حتى نشاهدها و تؤمن بها.

[كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ] كما قال أمة موسى عليه السلام له ارنا الله جهرة و كما قال أمة عيسى عليه السلام هل يستطيع ربك ان ينزل علينا مائدة من السماء.

[تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ] فى الجهل و العمى عما ينفعهم و العناد و اللجاج.

[قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ] استيناف بيانى كأنه قيل الم يظهر حقيقة الحق و رسوله حتى سألوا مثل هذا السؤال فقال تعالى: قد بينا الايات و لن تتركهم بلا بينة لكنهم اهل شك و ريبة و ليسوا اهل عقل و ايقان حتى أيقنوا بما من شأنه ان يوقن به و لو جئناهم بكل آية مقترحة او غير مقترحة لما أيقنوا و ما قبلوا.

[إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ] استيناف بيانى ايضاً كأنه قال صلى الله عليه وسلم: فما أصنع مع هؤلاء و ليس من شأنهم الايقان و قد أمرتنى بدعوتهم؟

- فقال: انا ارسلناك [بِالْحَقِّ] برسالة حقّة او متلبساً بالحقّ او مسبباً رسالتك عن الحقّ [بَشِيرًا وَنَذِيرًا] يعنى شأنك التّشهير و الانذار قبلوا اوردوا أيقنوا او شكّوا، و ليس من شكّهم و ردّهم و بالّ و عقوبة عليك.
[وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ] قرئت بالنّفى مبنياً للمفعول و بالنّهى مبنياً للفاعل و على قراءة النّهى فالمقصود تهويل عذابهم و نارهم لا ماقاله بعض العامّة.

أنّه نهى للرّسول ﷺ عن السّؤال عن حال أبويه العياذ بالله و الجحيم النّار الشّديدة التّأجّج و كلّ نارٍ بعضها فوق بعض و كلّ نارٍ عظيمة فى مهواتها، و المكان الشّديد الحرّ و جحّم من باب منع بمعنى او قد، و من باب كرم و فرح بمعنى اضطرم.

[وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ] عطف على جملة لا تسأل او جملة انا ارسلناك [حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ] اقناط له ﷺ عن رضاهم بأنّهم لا يرضون عنه الاّ بما هو محالٌ عنده و ردعٌ لمؤمنين عن طلب رضاهم.
[قُلْ] للمؤمنين [إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ] لا استرضاء اليهود و النّصارى و رضاهم، او قل لليهود و النّصارى: انّ هدى الله هو الهدى لا ما اعتدتموه من الملة المأخوذة من الاباء المهيّبة لكم بسبب اعتيادها.

[وَلَمَّا تَبَّعَتْ أَهْوَاءَهُمْ] آراءٍ أنفسهم من غير مداخله العقل او مهويّاتهم [بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ] بحقيّة ملّتك و بطلان ملّتهم و آرائهم.

[مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ] لم يأت بالفاء لكونه جواباً

للقسم لا للشرط و هو على [إيّاك اعنى و اسمعى يا جارة] تعريض بأّمته ﷺ.
 [الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ] للذين اتوا الكتاب فأشار الى امتيازهم
 من أهل الكتاب بتشريف نسبة الايتاء الى نفسه يعنى الذين استعدّوا بفطرتهم
 و بقابليتهم المكتسبة لايتاء الكتاب فاتيناهم أحكام النبوة و صور الكتب
 السماوية مشتملة على معانيها و الواقعية و الجملة مستأنفة جواب لسؤال
 مقدّر.

كأنّه قيل: فلا يؤمن أهل الكتاب بمحمّد ﷺ و رسالته او بكتابتهم او
 بكتابه ﷺ او بجنس الكتاب و لا يتلوه و هو تسلية للرّسول و المؤمنين بأنّ
 الذين آتاهم الله الكتاب و كلّ واحد منهم خير من الف من الذين آتاهم
 الشيطان كتاباً.

[يَتْلُونَهُ] خبر او حال او معترضة جواب لسؤال مقدّر قبل تمام
 الكلام كأنّه قيل: ما يفعل من شرفته بايتاء الكتاب؟
 - فقال تعالى: يتلونه [حَقَّ تِلَاوَتِهِ].

نسب الى الباقر عليه السلام أنّه قال: يتلون آياته و يتفقهون فيه و يعملون
 بأحكامه و يرجون وعده و يخافون وعيده و يعتبرون بقصصه و يأتّمرون
 بأوامره و ينتهون بنواهيه ما هو و الله حفظ آياته و درس حروفه و تلاوة سوره
 و درس أعشاره و أخماسه؛ حفظوا حروفه و أضعوا حدوده.
 و إنّما هو تدبّر آياته و العمل بأحكامه.

قال الله تعالى:

كتاب أنزلناه اليك مباركٌ ليدبّروا آياته فالَّذِينَ آتاهم الله الكتاب و

شرفهم بذلك يحزنهم ترك الرّعاية و القصور و التّقصير في مراعاته و الّذين آتاهم الشّيطان الكتاب او أخذوه من الالباء بحسب ما اعتادوه او تلقّفوه من الرّجال بحسب ما تدارسوه فإنّهم يعجبهم حفظ الرّواية و لا يبالون بترك الرّعاية.

[أُولَٰئِكَ] العظماء [يُؤْمِنُونَ بِهِ] بالكتاب او بمحمّد ﷺ او بالله على ان يكون في الكلام التفات و محلّ الجملة يعلم بالمقايسة الى الجملة السّابقة.

[وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ] لا خاسر سواهم [يَبْنِيْ اِسْرَآءِ يَلْ اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَنْنِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ وَاَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَا لَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَا لَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَا لَا هُمْ يُنصَرُونَ] قد مضى الايتان الا انّ الاية الاخيرة كانت فيما مضى هكذا و لا يقبل منها شفاعة و لا يؤخذ منها عدل و لا هم ينصرون.

و كررّ الايتين لكمال الاهتمام بالنّصح و للاشعار بأنّ أصل جملة النّصائح تذكير النّعم و الموت و التّهديد منه بجعلها مقدّمة للنّصائح و فذلكه لها.

تحقيق ابتلاء ابراهيم بكلمات

[وَ اِذِ ابْتَلَىٰ اِبْرٰهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ اِبْتَلِيْهِ؛ اختبرته و امتحنته او استخبرته فأبلاني اى أخبرنى.

و كلا المعنيين صحيحٌ ههنا و المعنى امتحنه بسبب عرض كلماتٍ عليه
هل يعلمه او يتحمّله ام لا؟

او استخبره كذلك و قرئ ابرهيم ربّه برفع ابرهيم و نصب ربّه بمعنى
سأل ابرهيم ربّه على ان يكون ابتلى بمعنى استخبر المستلزم للسؤال، و
الكلمات جمع الكلمة و هي فر عرف الادباء لفظ موضوع لمعنى مفرد.

و فى اللغة اللفظة و التصيدة و تستعمل فى كلّ لفظ موضوع مفرداً كان
ام مركباً، ناقصاً ام تاماً، و فى الكلمات النفسية كذلك، و فى عرف الشرع
تستعمل فى الكلمات اللفظية و النفسية كاللغة، و فى الكلمات الوجودية التى
هى مراتب الوجود طويلاً و أنحاء الوجودات عرضاً.

فانّ خصوصيات المصاديق غير معتبرة فى مفاهيمها عندهم فانّ القلم
مثلاً اسم لما يكتب به و ليس كونه قصباً او حديداً او غير ذلك معتبراً فى
مفهومه، و الكلمة ما دلّ على معنى من دون اعتبار خصوصية اللفظ او النّش او
الوضع من واضع بشرى فيها.

و قد كثر اطلاق الكلمات فى الايات و الاخبار على أنحاء الوجودات و
المراد بالكلمات مراتب الوجودات التى هى شؤون انسانية الانسان المستلزمة
للكلمات الانسانية النفسية و الاضافية من الاخلاق و النبوات و الرسائل و
الامامات.

و المراد بالابتلاء بهنّ عرضهنّ عليه بايداع انموذج من كلّ فى وجوده
بحيث يستشعر و يلتذّ به و يشناق الى أصله فيجول بشوقه حتّى يبلغ الى
حقيقته و تمكّن و تحقّق بها.

فأنه إذا أراد الله بعبدٍ أن يظهر منه خيراً أو شراً ابتلاه بشيءٍ من الغيب
بمعنى أنه ينبهه على أن ما وراء الشهادة شيءٌ فيظنّ أولاً ذلك الشيء و يشاقه
فقد يجول حول ظنّه و قد يسكن عن الحركة الى ما رب نفسه حتى يصير ظنّه
علماً فيشتد شوقاً فقد يجول حول علمه أكثر من جولانه حول ظنّه.

و قد يسكن عن الحركة الى ما اقتضته نفسه حتى يصير علمه وجداناً
بايداع انموذج ذلك الامر فى نفسه شاعراً كان فى تلك المراتب بظنّه و علمه و
وجدانه او غير شاعرٍ فيجول حول وجدانه اكثر من جولانه السابق حتى يصير
وجدانه شهوداً فيجول حول مشهوده اكثر من السابق حتى يتصل فيلازم
المتصل به حتى يتحد فيلازم حتى يبقى المتحد به وحده و كل من تلك المراتب
له درجات بحسب اشتداده و ضعفه و للسالك فى الدرجات حالات بحسب
تلوينه و تمكينه.

و ان سكن المتنّب و حام حول نفسه عن مظنونه و معلومه كان كمن آتاه
الله آياته فانسلخ منها و ظهر شرّه.

و المراد باتمام الكلمات اتمامها من حيث الاضافة اليه بشيء لا من حيث
أنفسها فإنها تامّات من حيث أنفسها بل فوق التمام و تماميته اضافتها بالتمكّن
فى التحقيق بها و هو آخر المراتب و الدرجات.

فالمعنى و اذكر حتى تكون على بصيرة فى أمرك او فى أمر من تعلمه
السّلوك الى الآخرة او ذكر حتى يعلم من يريد السّلوك الى الله وقتاً ابتلى ابراهيم
عليه ربه باذاقة طعم من اللّطائف الوجوديّة الغيبية و اشمام رائحة منها فوجد و
التدّ و اشتاق و اهتزّوا نمات و طاب و وصل و اتّصل و اتّحد.

[فَأَتَمَّهُنَّ] و صار واحداً متحققاً متمكناً و لما كان ظهور لطائف
الانوار الخمسة محمد ﷺ و عليّ ﷺ و فاطمة ﷺ و الحسن ﷺ و الحسين ﷺ
او الاثنى عشر؛ او الاربعة عشر من لوازم اتمام تلك الكلمات.

و هكذا الحال في الامتحان بذبح الولد فسّر الكلمات في الاخبار بها، و
لما كان ابراهيم ﷺ بالنسبة الى محمد ﷺ ناقصاً و ان كان بالنسبة الى سائر
الانبياء تامّ الكلمات أتى بالجمع السّالم خالياً عن اللّام مفيداً للقلّة بخلاف
محمد ﷺ.

حيث قال فآمنوا بالله و رسوله النّبىّ الامّى الذى يؤمن بالله و كلماته
فأتى بالكلمات مضافة مفيدة للعموم، و لما أتمّ الكلمات و أتتمّ له العبوديّة و
النّبوة و الرّسالة و الخلة فانّها كانت من لوازم تلك الكلمات و بتماميّتهن تكون
تماميّتها.

تحقيق مراتب الخلق من النّبوة

و الرّسالة و الخلة و الامامة

[قَالَ] تشریفاً له [إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا] و هذه الامامة غير
امامة امام القوم في ضلالة كانت ام في رشد.

و غير امامة امام الجماعة و الجمعة حقّاً كان ام باطلاً، و غير الامامة

الحقّة الجزئية التي اتّصف بها مشايخ الاجازة فى الرواية او فى الهداية، و غير الامامة الحقّة الجزئية التي اتّصف بها كلّ نبى و وصى.

بل هى فوق كلّ المراتب الانسانية و هى مقام التفويض الكلّى الحاصل بعد الولاية و الرّسالة الكلّيتين.

و لذا ورد عن الصادق عليه السلام: انّ الله اتّخذ رسولاً قبل ان يتّخذ خليلاً، و انّ الله اتّخذ خليلاً قبل ان يجعله اماماً، فلمّا جمع له الاشياء قال: انّى جاعلك للنّاس اماماً.

فالامامة آخر جميع مراتب كمالات الانسان فانّ اوّل كمالاته العبوديّة من اولى درجاتها.

و هى اول درجات السلوك الى الطّريق متدرّجاً فيه الى الوصول الى الطّريق متدرّجاً فى السلوك على الطّريق الى الله الى ان خرج من انانيّة و رقيّة نفسه و دخل فى زمرة عباده و استكمل العبوديّة و صار عبداً خالصاً.

فان ادركته العناية و أبقاه الله بعد فناءه و أحياه بحيوته لتكميل خلقه فأمّا ان يوكله باصلاح قلبه الذى هو بيت الله حقيقة و باصلاح اهل مملكة نفسه من غير اذن له فى الرجوع الى خارج مملكته و هو مقام النّبوة المفردة عن الرّسالة.

او يأذن له مع ذلك باصلاح المملكة الخارجة و هو الرّسالة المفردة عن الخلّة، او يختاره مع ذلك لنفسه ممتازاً به عن سائر رسله معيداً له كرّةً أخرى غير العود الأوّل كان بطرح كلّ ما أخذ و بهذا الهود يعود معه جميع ما أعطاه الله و هو جميع ما سواه و هو الخلّة.

فان استكمل مقام الخلة بان كان مقامه مع الحق هو مقامه مع الخلق مع التمكن في ذلك اختاره للامامة و تفويض جملة الامور اليه بحيث لا يسقط ورق من شجر الا باذن و كتاب و اجل منه، و ليس وراء هذه مقام و مرتبة. و قد علم من هذا ان كل امام خليل، و كل خليل رسول، و كل رسول نبي، و كل نبي عبد؛ و ليس بالعكس، و ان الامامة بهذا المعنى هو الجمع بين المقام في الخلق الامامة و المقام عند الحق من غير قصور في شيءٍ منهما مع التمكن في ذلك.

و لما ابراهيم عليه السلام الى مقام الامامة و شرافتها و كان حافظاً للخلق مع المقام عند الحق اقتضى مقامه في الخلق مراعاة ارحامه الجسمانية و الروحانية فتبجح بما اعطاه الله و سأل ذلك لاعتقابه، و لما علم ان جميع ذراريه لا يمكن ان يكونوا بهذا الشأن.

[قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي] بمن التبعية عطفاً على ضمير الخطاب في جاعلك، و قد يفعل مثل ذلك المتحاطبان فيعطف أحدهما شيئاً من قوله على شيءٍ من قول الآخر مثل ان يقال:

سأكرمك فيقول المخاطب: و زيدا، او عطفاً على جملة ان جاعلك للناس اماماً بتقدير و اجعل من ذرّيتي، و اعتبار معنى الانشاء: في اني جاعلك كأنه قال: لاجعلك، للناس اماماً، قال: و اجعل من ذرّيتي.

و لفظ قال في المراتب الثلاث جواب لسؤالٍ مقدّرٍ و يجوز ان يكون اذا بتلى ظرفاً متعقاً بقال الاول لامفعولاً لمقدّرٍ و الذرّية مثلثة الدال.

و قرء بالضمّ و الكسر نسل الرجل فُعَيْلَةً او فُعُولَةً من الذرّ بمعنى

التفريق و اصفه دربره او ذروره قلبت الرّاء الاخيرة ياء جوازاً مثل احسيت في احسست ثم تصرّف فيه بحسب اقتضاء الصّرف او من الذّرأ بمعنى الخلق او بمعنى التّكثير واصله ذريئة او ذرؤة فتصرّف فيه على حسب اقتضاء الصّرف.

قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [اجابة لمسؤله و تعيين للمعطى و المحروم و تنبيه له على أنّ من ذرّيته من يكون ظالماً، و على انّ المتّصف بالظلم لا يصلح للامامة، و ابطال لامامة كلّ ظالم الى يوم القيامة.

و قد اعترف بعض مفسرى العامّة بأنّ الاية تدلّ على عصمة الانبياء من الكبائر قبل البعث و انّ الفاسق لا يصلح للامامة، و العهد الوصيّة و التّقدّم الى المرء فى شىء و الموثق و الكتاب الذى يكتب للولاية مشتملاً على ما ينبغى ان يعملوا بالنسبة الى الرّعيّة مأخوذ من الوصيّة و الحفاظ و رعاية الحرمة و الامان.

و المراد بالعهد المذكور الامامة السّابقة فانّ الاضافة للعهد و يناسبها كلّ من المعانى المذكورة، و مضى بيان للظلم و قدورد فى الأخبار أنّ محمّداً ﷺ و الائمة عليهم السلام هم المقصودون بدعوة ابراهيم عليه السلام.

[وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ] الكعبة فانّ اللام للعهد الخارجى او القلب فانه المعهود بين المتخاطبين المنظور اليه لهما و المتراجع اليه و محلّ الجزاء له ﷺ و للخلق حقيقة، و الكعبة لما كانت صورته جعلت بالمواضع متراجعا اليها و محلاً لجزاء الرّاجع اليها.

[مَثَابَةً] محلّ ثواب و جزاء و محلّ رجوع [لِلنَّاسِ وَ اَمْنًا] لا يصطاد صيدها و لا يعنف الجانى المستجير بها.

و البلد الطيب، و الحرم بحسب التأويل صورة النفس المطمئنة و الصدر المنشرح، و يسرى حكم البيت الى المسجد و الحرم بمجاورتها له، و هكذا حال النفس و الصدر و سيأتي تحقيق البيت و مظهريته للقلب و المناسبة بين مناسك الكعبة و مناسك القلب.

[وَأَتَّخِذُوا] عطفي على جعلنا بتقدير قلنا او عطف على عامل اذا و معترضة معطوفه على مقدر كأنه قيل بعد ما قال جعلنا البيت مثابة و أمناً فما نضع؟

- قال: ارجوا اليه و اتخذوا.

[مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ] هو الحجر الذي عليه أثر قدم ابراهيم عليه السلام [مُصَلَّى] محلاً للدعاء او للصلوة التي هي فريضة الحج، او للصلوة التافلة.

روى عن الباقر عليه السلام أنه قال عليه السلام: ما فرية اهل الشام على الله تعالى يزعمون ان الله تبارك و تعالى حيث سعد الى السماء وضع قدمه على صخرة بيت المقدس و لقد وضع عبد من عباد الله قدمه على صخرة فأمرنا الله ان نتخذه مصلى.

و روى أنه نزلت ثلاثة احجار من الجنة، مقام ابراهيم عليه السلام، و حجر بنى اسرائيل، و الحجر الاسود.

[وَعَهْدَنَا] او صينا [إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ] [وَأِسْمَاعِيلَ] [أَن طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ] [وَلَعَلَّكَ تَفْطَنُ بِتَعْمِيمِ الْبَيْتِ وَالتَّطْهِيرِ وَالتَّائِفِ وَالعَاكِفِ وَالرَّكْعِ وَالسَّاجِدِ].

و روى عن الصادق عليه السلام ان المعنى نحياً عنه المشركين و روى أنه سئل

يغتسلن النساء اذا أتين البيت؟

- قال: نعم ان الله يقول: طهرا بيتي؛ الاية، فينبغى للعبد ان لا يدخل الا وهو طاهر قد غسل عنه العرق والأذى و تطهر.

[وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آذَى هُوَ مَكَّةُ أَوْ هَذَا الصَّدْرُ الَّذِي صَارَ مَكَّةَ مَظْهَرًا لَهُ عَلَى مَا سَبَقَ الْإِشَارَةَ إِلَيْهِ.

[بَلَدًا ءَامِنًا] من تغلب المتغلبين بمحض الإرادة و من اقتصاص الجانى الملتجئ اليه و من اصطياد صيده بالمواضعة التكليفية و من شرّ الشياطين من الانس و الجن و من استراق السمع بحافظيتك اذا اريد البلد الذى هو الصدر المنشرح.

[وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنْ الثَّمَرَاتِ] اهل بلد مكة من ثمرات الدنيا كما نقل انه يوجد فيه ثمرات الصيف و الشتاء فى وقت واحد. و روى ان ابراهيم لما دعا بهذا الدعاء أمر الله تعالى بقطعة من الاردن^(١) فسارت بشمارها حتى طافت بالبيت ثم أمرها ان تنصرف الى هذا الموضع الذى سمي بالطائف و لذلك سمي طائفًا.

و عن الباقر عليه السلام ان الثمرات تحمل اليهم من الافاق و قد استجاب الله له حتى لا توجد فى بلاد المشرق و المغرب ثمرة لا توجد فيها حتى حكى انه يوجد فيها فى يوم واحد فوكه ربيعية و صيفية و خريفية و شتائية.

و عن الصادق عليه السلام يعنى من ثمرات القلوب اى حبههم الى الناس ليأتوا

١- الاردن، بضم الالف و الدال و شدّ النون كورة من الشام.

اليهم و يعودوا.

و هذا بيانٌ لتأويل الثمرات و على تأويل البلد فالمعنى و ارزق أهله من ثمرات العلوم و من ثمرات القلوب و ثمرات القلوب ان تتولاهم و تقبل و لا يتهم.

[مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ] بدل من أهله.

نسب الى السجادة عليها السلام أنه قال: ان المقصود منهم الائمة من آل محمد عليه السلام

و شيعتهم.

[قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ] عطفي على من آمن على ان يكون البديل بدل الكل من الكل بدلاً تفصيلاً يكون تسمية من الله و يكون قوله تعالى: [فَأْمَتُّهُ] [أول كلام من الله، او من كفر ابتداء كلام من الله معطوف على مقدّر جواب لمسؤل ابراهيم عليه السلام].

كأنه تعالى قال اجابة لمسؤله من آمن أرزقه و من كفر فانا أمّته؛ على ان يكون من شرطية و دخول الفاء في المضارع المثبت مع عدم جوازه بتقدير أنا، و رفعه لكون الشرط ماضياً، او من موصولة و دخول الفاء في الخبر لتضمن المبتدأ معنى الشرط، و ترتب التمتع على الكفر باعتبار التقييد بالقلّة و تعقيب الاضطرار الى العذاب.

[قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَ بئسَ الْمَصِيرُ] نسب الى

السجادة عليها السلام انه قال: عنى بذلك من جحد وصيه و لن يتبعه من أمته كذلك و الله هذه الامة.

[وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ] قائلين [رَبَّنَا

تَقَبَّلْهُ مِنَّا [بناء البيت بأمرك طلباً لرضاك] إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ [لدعائنا
[الْعَلِيمُ] بأعمالنا ونيّاتنا.

عن الصادق عليه السلام أنّ اسماعيل عليه السلام لما بلغ مبلغ الرجال أمر الله ابراهيم عليه السلام
ان يبنى البيت فقال: يا ربّ فى أى بقعة؟

- قال: فى البقعة التى أنزلت بها على آدم، القبّة، فأضأ لها الحرم فلم
يدر ابراهيم عليه السلام فى اى موضع بينيه فانز القبّة التى أنزلها الله على آدم كانت
قائمة الى ايام الطوفان فلما غرقت الدنيا رفع الله تلك القبّة وبقى موضعها لم
يغرق و لهذا سمى البيت العتيق لأنه أعتق عن الغرق.

فبعث الله جبرئيل عليه السلام فخطّ له موضع البيت فأنزل الله عليه القواعد من
الجنّة و كان الحجر لما أنزل الله على آدم عليه السلام أشدّ بياضاً من الثلج فلما مسّته
أيدى الكفار اسودّ، فبنى ابراهيم عليه السلام البيت و نقل اسماعيل الحجر من ذى
طوى^(١) فرقعه فى السماء تسعة أذرع ثم دّلة على موضع الحجر فاستخرجه
ابراهيم عليه السلام و وضعه فى الموضع الذى هو فيه الان فلما بنى جعل له بابين، باباً
الى المشرق و باباً الى المغرب يسمّى المستجار ثم القى عليه الشجر و
الاذخر^(٢) و علّقت هاجر على بابه كساء كان معها، و كانوا يكتسبون تحته.

و فى خبر أنه عليه السلام قال : يا بنى قد أمرنا الله ببناء الكعبة و كشفها عنها فاذا
هو حجر واحد أحر فأوحى الله اليه ضع بنائها عليه و أنزل الله اربعة املاك
يجمعون اليه الحجارة فكان ابراهيم عليه السلام و اسماعيل عليه السلام يضعان الحجارة و

١- ذو طوى، يتثليت الطاء و قدينون موضع قرب مكة.

٢- الاذخر، الحشيش الاخضر و نبات طيب الرائحة.

الملائكة تناولهما حتى تمت اثني عشر ذراعاً و هيئته بايين. و في حديث
فنادى ابوقبيس ابراهيم عليه السلام ان لك عندي وديعة فأعطاه الحجر فوضعه موضعه.
و في خبر آخر: كان البيت درّة بيضاء فرفعه الله الى السماء و بقي أسه
فهو بحيال هذا البيت يدخله كل يوم سبعون الف ملك لا يرجعون اليه أبداً.

و في خبر ان اسماعيل عليه السلام اول من شق لسانه بالعربية [رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا
مُسْلِمِينَ لَكَ] من أسلم بمعنى انقاد او من أسلم بمعنى اخلص يعنى صار
ذاسلامه من آفات النفس و شرورها.

و اما أسلم بمعنى صار مسلماً و داخلاً في ملّة الاسلام فانه من
المشتقات الجعليّة المأخوذة بعد اشتهاار ملّة الاسلام.

[وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا] الجسمانيّة و الرّوحانيّة او الجسمانيّة فقط فانهم أولى
بالشفقة و من للتبعيض و هو مع قوله تعالى:

[أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ] عطف على مفعولى اجعل او من للبيان و امة و
مسلمة عطف على مفعولى اجعل و من ذرّيّتنا حال عن الامّة او مسلمة صفة أمة
و لك في مقام المفعول الثّاني و من ذرّيّتنا حال عمّا بعده.

و في بعضى الأخبار ان المراد أهل البيت الذين أذهب الله عنهم الرّجس
و في رواية أراد بني هاشم خاصّة.

[وَأَرِنَا] أعلمنا [مَنَاسِكَنَا] محالّ اعمالنا للحجّ او محالّ عباداتنا
على ان يكون جمع المنسك اسم المكان، او عباداتنا على ان يكون جمع
المنسك مصدرًا ميميًا و النّسك بتثليث النّون و اسكان السّين او بضمّتين
العبادة او اعمال الحجّ مخصوصاً.

وَتُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ] قد مضى بيان لتوبة العبد و
توبة الربّ عند قوله تعالى: أنه هو التّوّاب الرحيم.

[رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ] هذا يدلّ على أنّ المراد من
الذّرية من بعث فيهم محمّد ﷺ و لذلك قال ﷺ على ما نسب اليه ﷺ انا دعوة
أبى ابراهيم.

[يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ] يقرأ عليهم آياتك التّدوينيّة [وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ] قد مضى بيان الكتاب والحكمة.

و إنّ المراد بالكتاب أحكام الرّسالة و النّبوة من العقائد الدّينيّة و علم
الاخلاق النّفسيّة و علم الاعمال البدنيّة، و إنّ الحكمة قد تستعمل فى كمال
القوة النّظريّة، و قد تستعمل فى كمال القوة العمليّة.

و المراد بها ههنا كمال القوة العمّالة و المعنى يعلمهم العلوم التى ينبغى
تعلّمها و الاعمال الدّقيقة المتقنة التى لا تتعلّم الاّ بكثرة المواضبة و الممارسة
عليها.

[وَيُزَكِّيهِمْ] بعد تعليم المسائل و تعليم اتقان العمل لسهولة التّركية.
و هذا يدلّ على أنّ السّالك ينبغى ان يكون تحت ارادة الشّيخ بلغ ما بلغ
فالعلم و العمل.

و هو كذلك فإنّ الخلاص من الرّذائل و آفات النّفس و الشّيطان لا يكون
الاّ بامداد الشّيخ و اعانته لانّ الانسان العليل كلّما ازال علّة من نفسه ازداد علّة
أخرى فى نفسه.

و كلّما ظنّه مقويّاً لصحّته صار سبباً لزيادة مرضه او لحدوثه، و سيأتى

عند قوله تعالى: يتلو عليكم آياتنا و يزكيكم بيان للتركيبية و لتقديم التعليم ههنا و تأخيره هناك.

[إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ] الذى لا يمنعك مانع عما تريد [الْحَكِيمُ] العالم بدقائق المعلومات القادر على دقائق المصنوعات.

و كأنه اقرّ بعجزه عن درك مصالح مسؤله و تعليق للسؤال على اقتضاء حكمة كأنه قال: و ابعث فيهم رسولا كذا ان اقتضته حكمتك؛ و هذا غاية الادب فى السؤال.

[وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ] استبعاد و انكار [إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ] و [سفه نفسه بالحركات الثلاث فى عين سفه يعنى حملها على السفاهة و نصب نفسه على ضمّ الفاء و فتحه للتشبيه بالمفعول كما فى الحسن الوجه و على الكسر.

قيل: انه متعدّ، و قيل: انه كذلك [وَلَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ] حال فى موضع التعليل [فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ وَ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِينَ] فلا ينبغى الرّغبة عنه و عن ملّته.

[إِذْ قَالَ لَهُ وَ رَبُّهُ] تعليل لاصطفائه و صلاحه [أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ وَصَىٰ بِهَا] اى بالملة او بكلمة الاسلام [إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبَ يَسْبَنِي] إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ] يعنى ينبغى ان يكون اسلامكم ثابتاً راسخاً حتى لا يزول عند الموت؛ و الاية تعريض بانكار التهود و التنصّر و ان ابراهيم ما أمر باليهودية و لبالنصرانية بل أمر بالاسلام و وصى هو و يعقوب بينهما بالاسلام لبالتهود و

التنصّر.

[أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ] ام منقطعة متضمّنة للهمزة و المقصود اظهار ان بنى يعقوب أقرّوا بعبادة الله و توحيدہ تعريضاً باليهود و النصارى فى عبادة العزيز و المسيح، و أقرّوا بالاسلام تعريضاً بنفى التهوّد و التنصّر.

[إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ] بدل من اذ حضر [لِبنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي] سأل عليه السلام عما يعبدونه تذكيراً بالتوحيد و تقريراً لهم عليه و على الاسلام.

[قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ] عدوّه من الاباء لانّ العمّ كالأو يسميه العرب اباً.

[وَإِسْحَاقَ آلِهَاهَا وَاحِدًا] صرّح بالتوحيد تعريضاً باليهود و النصارى فى القول بأنّ عزيزاً ابن الله و المسيح ابن الله او ثالث ثلاثة.

[وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ] لايهوديون و لانصرانيون [تِلْكَ أُمَّةٌ] جماعة قاصدون لمقصودٍ واحدٍ.

[قَدْ خَلَتْ] و المراد ابراهيم عليه السلام و يعقوب و بنوهما [أَلِهَاهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ] يعنى انّ انتسابكم اليهم لاينفعكم به حسناتهم و لا يضرّكم به سيئاتهم فانظروا الى اعمال أنفسكم لالى انسابكم و آبائكم.

[وَ قَالُوا] عطف باعتبار المعنى كأنه قال، قال ابراهيم عليه السلام و يعقوب عليه السلام كونوا مسلمين و قالوا:

[كُونُوا هُودًا أَوْ نَصْرَى] اى قالت اليهود: كونوا هوداً و قالت

النَّصَارَى: كونوا نصارى فلفظة او ليست للتَّخْيِيرِ و الاباحة بل هي للتفصيل.
 [تَهْتَدُوا قُلُوبُكُمْ] لهم يا مُحَمَّدٌ ﷺ [بَلُّ] كونوا مسلمين و اتَّبِعُوا [مِلَّةَ
 إِبْرَاهِيمَ] و كونوا اهل مِلَّةِ ابراهيم او على مِلَّةِ ابراهيم [حَنِيفًا] مستقيماً او مائلاً
 عن الاديان المعوَّجة و هو حال عن المِلَّةِ او ابراهيم و لم يقل حنيفة لكون المِلَّةِ
 بمعنى الدِّين او لكسبه التذكير من المضاف اليه و روى انَّ الحنيفيَّة هي
 الاسلام.

[وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ] تعريض بالمشركين كما انَّ قوله تعالى بل
 مِلَّةِ ابراهيم كان ردّاً لاهل الكتاب فانَّ المشركين أكثرهم مقرون برسالة
 ابراهيم ﷺ.

[قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ] خطاب للمؤمنين او للائمة خاصة.

كما ورد عن الباقر ﷺ انما عنى بذلك عليّاً ﷺ و فاطمة ﷺ و الحسن ﷺ
 و الحسين ﷺ و جرت بعدهم في الائمة.

ثم يرجع القول من الله في الناس فقال تعالى: فان آمنوا يعنى النَّاسُ
 بمثل ما آمنتم به؛ و الاية [وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا] من الاحكام و القرآن [وَمَا أُنزِلَ
 إِلَيْنَا] إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ] و هم اولاد
 اولاد يعقوب.

سئل الباقر ﷺ: هل كان ولد يعقوب انبياء؟

- قال: لا ولكنهم كانوا اسباطاً اولاد الانبياء؛ و لم يكونوا فارقوا الدُّنيا
 الاَّ سعداء، تابوا و تذكروا ما صنعوا.

و هذا يدلُّ على أنَّ السَّبَطَ أعمُّ من الولد و وليد الولد.

[وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ] المذكورون و غير المذكورين يعنى قولوا آمنا بالله و ما أنزل الينا من الاحكام و الكتاب تفصيلاً او آمنا بما أنزل على سائر النبيين من الشرائع و الكتب اجمالاً لعدم اطلاعهم على ما أنزل الى الانبياء تفصيلاً.

[مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ] اضيف بين الى احدٍ لوقوعه فى سياق التفى و عمومه [وَنَحْنُ لَهُ بِاللَّهِ مُسْلِمُونَ].

روى ان أمير المؤمنين عليه السلام علم أصحابه ان اذا قرأتم قولوا: آمنا فقولوا آمنا بالله، الاية.

و هذا يدل على ان القارئ ينبغى ان يقدر لسانه لسان الله و ان يتصور ان الامر الجارى على لسانه انما هو جارٍ من الله و فرض نفسه مأمورة و أوقعها موقع الامثال و الايتمار فان كان المأمور به قولاً ذكره و كرّره، و ان كان عملاً عمله مثل الأمر بالسجدة فى آيات السجدة.

[فَإِنْ ءَامَنُوا] اى الناس غير الائمة او أهل الكتاب غير المسلمين [بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ] الباء للالة او للسببية و المعنى فان اتصفوا بالايمان بايمانٍ او بسبب ايمانٍ مثل ايمانٍ آمنتم به او الباء للالة و المعنى فان آمنوا بطريقٍ مثل طريق ما آمنتم به، او لفظ الباء زائده و لفظ المثل مقحم.

او الكلام محمول على المبالغة بفرض المثل و المعنى فان آمنوا بمثل ما آمنتم به من الله و ما أنزل الله على الانبياء لو فرض له مثل [فَقَدِ أَهْتَدُوا] فكيف يكون حالهم اذا آمنوا به نفسه.

[وَإِنْ تَوَلَّوْا] فلاتستغربوه [فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ] لكم او للايمان و

ليس لهم بسبب كونهم فى شقاق الا التولّى و الانكار فهو من اقامة السبب مقام
الجزاء او المعنى ان تولّوا يقعوا فى شقاقٍ لكم او للاهتداء و التّأدية بالجملة
الاسميّة للاشارة الى التّأكيد و الثّبات، و الشقاق المخالفة و العداوة.

[فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ] و عدله عَلَيْهِ السَّلَامُ و للمؤمنين بالتّصر و كفايته تعالى
مؤنة دفعهم و قد وفى [وَهُوَ السَّمِيعُ] لما قلتُم و قالوا [الْعَلِيمُ] بكم و
بأعمالكم و نيّاتكم، و بهم و بأعمالهم و نيّاتهم.

[صِبْغَةَ اللَّهِ] اى صبغنا الله صبغة فحذف الفعل و أضيف المصدر الى
الفاعل بعد تأخيره و الجملة حالٌ او مستأنفة جواب عن سؤال مقدّر كأنّهم بعد
ما قالوا: آمنا بالله.

قيل: ما فعل الله بكم؟

- قالوا: صبغنا الله صبغةً و فسّرت الصبغة بالاسلام و بالايمان لأنّ
الصّبغ كما يظهر على الصّوب و على الثّوب ينفذ فيه كذلك الاسلام و الايمان
يظهر أثرهما على البدن و يؤثّر فى القلب، او للتشبيه بما يفعله النصارى
بأولادهم من الغمس فى ماءٍ أصفر يسمّونه بالمعموديّة و به يتحقّق نصرانيّتهم.
[وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً] تَبَجَّهوا و باهوهم بهذه
العبارة [وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ] لسنا مشرّكين فى عبادته مثلكم.

[قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا] اتخاصموننا مع علمكم بأنّ ديننا حقّ و انّ دينكم
منسوخ او مع جهلكم بحقيّة ديننا و بطلانه يعنى هل تكون محاجّتكم محض
الغلبة علينا من غير اعتبار حقيّة ما تحاجّون به او بطلانه فان المحاجّة
لا تستعمل الاّ فى المبالغة فى المخاصمة.

[فِي اللَّهِ] اِضَافَ اِلَيْهِ قَوْلُهُ فِي اللَّهِ لِيَكُونَ مِنَ الْقَضَايَا الَّتِي قِيَاسَاتُهَا مَعَهَا بِالنِّسْبَةِ اِلَى اِنْكَارِ الْمَحَاجَّةِ يَعْنِي اَنْتُمْ تَخَاصِمُونَ فِي فَضْلِ اللَّهِ وَ اِنْعَامِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ كُلٌّ مِنْ يَخَاصِمُ فِي فَضْلِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ مَطْرُودٌ عَنِ الْخَيْرِ؛ فَ اَنْتُمْ مَطْرُودُونَ عَنِ الْخَيْرِ وَ لَذا اَضَافَ اِلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى:

[وَهُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ] يَعْنِي يَنْبَغِي لَنَا وَ لَكُمْ التَّوَافُقُ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِهِ لِاَلْمَحَاجَّةِ فِي أَمْرِهِ.

[وَلِنَا أَعْمَلْنَا وَ لَكُمْ أَعْمَلْتُمْ] يَعْنِي اِنْ كُنْتُمْ تَحَاجُّونَا فِي اللَّهِ فَهُوَ رَبُّكُمْ كَمَا أَنَّهُ رَبُّنَا.

وَ اِنْ كُنْتُمْ تَحَاجُّونَا لِاِنْكَارِكُمْ عَلَيْنَا اَعْمَالَنَا فَلَا ضَرَرَ مِنْ اَعْمَالِنَا عَلَيْكُمْ حَتَّى تَخَاصِمُونَنَا بَلْ نَفْعُهَا لَنَا وَ ضَرَرُهَا عَلَيْنَا وَ لَا تَنْقُصُكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً حَتَّى تَحَاجُّونَا لِذَلِكَ.

[وَ نَحْنُ لَهُ وَ مُخْلِصُونَ] وَ اِقْتِضَاءُ الْاِخْلَاصِ اِنْ لَا يَتَضَرَّرُ أَحَدٌ بِعَمَلِنَا وَ اِنْ لَا يَخَاصِمُنَا مِنْ اِنْتِسَابِ اِلَيْهِ تَعَالَى: [أَمْ تَقُولُونَ اِنَّ اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْاَسْبَاطَ كَانُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى] اِى تَعْتَقِدُونَ ذَلِكَ وَ تَتَّبِعُونَ بِذَلِكَ عَلَى دِينِكُمْ وَ تَنْكُرُونَ مَا وَّرَاءَهُ وَ تَحْتَجُّونَ عَلَيْنَا فِيهِ.

[قُلْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ اَمِ اللَّهُ] وَ قَدْ اَخْبَرَنَا اللَّهُ بِاَنَّ اِبْرَاهِيمَ مَا كَانَ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَ اَحْتَجَّ عَلَيْهِ بِمَا لَا مَرَدَّ لَهُ مِنْ قَوْلِهِ مَا اَنْزَلَتِ التَّوْرَةُ وَ الْاِنْجِيلَ اِلَّا مِنْ بَعْدِهِ وَ بِهَذَيْنِ الْكُتَابَيْنِ ثَبَتَتِ الْيَهُودِيَّةُ وَ النَّصْرَانِيَّةُ.

[وَ] قُلْ تَعْرِيفاً بِهِمْ وَ بِكُتْمَانِهِمْ شَهَادَةَ اللَّهِ لِمُحَمَّدٍ ﷺ الَّتِي ثَبَتَتْ فِي كُتُبِهِمْ وَ اَخْبَرَهُمْ بِهَا اَسْلَافُهُمْ.

[مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنْ أَلَلِهِ] ای مَمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ
ثابتة من الله مودعة عنده فقولہ من الله ليس متعلقاً بكتمة بل هو صفة لشهادة و
لفظة من ابتدائية داخلية عن فاعل المصدر مثل زعماً منهم.

[وَ] قُلْ [مَا أَلَّهُ بِغَفْلِ عَمَّا تَعْمَلُونَ] لتهديدهم او قوله و من اظلم
مَمَّنْ كَتَمَ ابتداء قول من الله.

[تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ
عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ] كرر العبارة للتأكيد في الزجر عن الافتخار بالاباء و
الاتكال على الانسان فانه كان ديدن العامة قديماً و جديداً كما كان المحاجة
بالاباء و التعصب لدينهم ديدنهم.

[سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ] اخبار من الله بما سيقع منهم و المراد
بالسُّفَهَاءُ من خفت احلامهم و اعتادوا ما رأوا من آباءهم و لم ينظروا بعقولهم و
لم ينقادوا الذي نظر من المنافقين و المشركين و اهل الكتاب.

[مَا وَ لَّهُمْ عَن قِبَلَتِهِمْ أَلَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا] يعنى بيت المقدس.
[قُلْ] بعد ما قالوا ذلك [إِلِلَّةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ] و هو من الله ما اقتضته حكمته و من الخلق التسليم
لأمره روى أنه جاء قوم من اليهود بعد انصرافه ﷺ الى الكعبة فقالوا: يا
محمد ﷺ هذه القبلة بيت المقدس قد صليت اليها اربع عشرة سنة ثم تركتها
الان افحماً كان ما كنت عليه فقد تركته الى باطل فان ما يخالف الحق فهو باطل،
او كان باطلاً فقد كنت عليه طول هذه المدة فما يؤمننا ان تكون الان على باطل؟
- فقال رسول الله ﷺ بل ذلك كان حقاً و هذا حق يقول الله تعالى: قل: لله

المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اذا عرف صلاحکم یا ایها العباد فی استقبال المشرق أمرکم به، و اذا عرف صلاحکم فی استقبال المغرب أمرکم به؛ الی آخر الحدیث.

[وَكَذَلِكَ] ای مثل هداية الله لكم الى الايمان بالله تعالى و المنزل على ابراهيم و اسماعيل و مثل الهداية الى الصراط المستقیم السمفاد من السابق، و لذا أتى بأداة العطف كأنه قال: هديناكم الى الايمان بالله و بما أنزل و الی الصراط المستقیم.

و كذلك [جَعَلْنَاكُمْ] الخطاب للائمة عليهم السلام و آل الرسول بحسب مقام رسالته و هم الائمة عليهم السلام و الاتباع الذين صاروا منهم بقوة متابعتهم. [أُمَّةً] الامة تطلق على من يؤمّ شخصاً آخر واحداً كان او جماعةً و تطلق على من يؤتمّ به واحداً كان ام جماعةً، و فى اللغة الامة بالضمّ الرجل الجامع للخير و الامام و جماعة أرسل اليهم رسولٌ و الجماعة من كلّ حىّ و الجنس و من هو على دين الحقّ و العالم، و من الرجل قومه؛ و الامة ههنا امّا بمعنى الائمة او بمعنى الامّين.

[وَسَطًا] متوسطة بين المفرطين و المفرّطين.

كماورد: نحن الثمرقة الوسطى بنا يلحق التالى و الينا يرجع الغالى. [لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ] و هذا يدلّ على انّ المراد بالائمة الائمة عليهم السلام و من يحدوحدوهم من مشايخهم.

نسب الى الباقر عليه السلام انّما أنزل الله و كذلك جعلناكم ائمة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول شهيداً عليكم، قال: و لا يكون شهداء

على النَّاسِ إِلَّا الْأُمَّةَ وَالرَّسُلَ فَأَمَّا الْأُمَّةَ فَإِنَّهُ غَيْرُ جَائِرٍ أَنْ يَسْتَشْهَدَهَا اللَّهُ وَفِيهِمْ
مَنْ لَا تَجُوزُ شَهَادَتُهُ فِي الدُّنْيَا عَلَى حِزْمَةٍ بَقْلٍ.

و نَسَبَ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَيْمَ اللَّهُ لَقَدْ قَضَى الْأَمْرَانَ لَا يَكُونُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ
اِخْتِلَافٌ وَ لَذَلِكَ جَعَلَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ لِشَهِدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا، وَ لِنَشْهَدَ
عَلَى شِيعَتِنَا، وَ لِشَهِدِ شِيعَتِنَا عَلَى النَّاسِ، وَ الشُّهَدَاءَ.

جَمَعَ الشَّهِيدَ وَ قَدْ يَكْسُرُ شِينَهُ بِمَعْنَى الْحَامِلِ لِلشَّهَادَةِ أَوْ الْمُؤَدَّى لَهَا
فِيَكُونُ فِعْلًا بِمَعْنَى الْفَاعِلِ وَ الشَّهِيدَ بِمَعْنَى الْقَتِيلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ فِعْلٌ بِمَعْنَى
الْمَفْعُولِ لِأَنَّهُ مَشْهُودٌ عَلَيْهِ يَعْنِي حَضْرَتَهُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ شَهِدَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ مَلَائِكَتُهُ
بِالْجَنَّةِ.

[وَ يَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا] وَ الْمُرَادُ بِالشَّهَادَةِ عَلَيْهِمْ إِظْهَارُ
مَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ فَتَكُونُ أَعْمَمًا مِنَ الشَّهَادَةِ عَلَيْهِمْ وَ لَمْ وَ أَمَّا عَدَى
الْعِبَارَةُ بَعْلَى لِلشَّعَارِ بِأَنَّ شَهَادَتَهُمْ لَيْسَتْ كَشَهَادَةِ النَّاسِ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ.
بَلِ الشَّهَادَةُ هُنَاكَ عِبَارَةٌ عَنِ احْتِاطَةِ الشَّاهِدِ بِالمَشْهُودِ عَلَيْهِ وَ لَهُ وَ
إِظْهَارِهِ مَالِ الْمَشْهُودِ عَلَيْهِ وَ مَا عَلَيْهِ، لِأَنَّ الْإِخْبَارَ بِاللِّسَانِ فَقَطْ وَ إِنْ كَانَ لَهُمْ هُنَاكَ
إِخْبَارٌ بِلِسَانٍ مُوَافِقٌ لِذَلِكَ الْعَالَمِ.

وَ هَذَا لَا يَكُونُ إِلَّا بِاسْتِيْلَاءِ الشَّاهِدِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ لَفْظِ عَلَى [وَ مَا جَعَلْنَا
الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا] يَعْنِي بَيْتَ الْمَقْدَسِ كُنْتَ عَلَيْهَا مَدَّةَ أَرْبَعِ عَشْرَةِ سَنَةٍ
إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَاقِبِيهِ] يَرْتَدُّ عَنِ دِينِ
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ التَّدْيِينِ بِهِ، شِبْهُ الْمُرْتَدِّ عَنِ الدِّينِ بِمَنْ يَرْجِعُ الْقَهْقَرَى، وَ اسْنَادُ
الْعِلْمِ بِنَحْوِ الْحَدُوثِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ أَوْ فِي الْحَالِ إِلَى اللَّهِ أَمَّا بِاعْتِبَارِ مِظَاهِرِهِ وَ

خلفائه او باعتبار العلم الذى هو مع المعلوم لا العلم الذى هو قلب المعلوم.
كما نسب الى الامام عليه السلام انه قال يعنى الا لنعلم ذلك منه وجوداً بعد ان علمناه سيوجد.

و اتّصاف العلم الذى هو مع المعلوم بالحدوث انما هو باعتبار تعلّق معلوم به لا باعتبار انتسابه الى العالم فان الواجب بالذات واجب من جميع الجهات، او المعنى الا ليظهر علمنا او لتمييز.

وقوله تعالى: ممّن ينقلب دليل هذا المعنى فان لفظه من ههنا هى التى تستعمل بعد التمييز فان كان نزول الاية قبل صرفهم الى الكعبة كان المعنى وما جعلنا القبلة التى كنت عليها فى مكّة الا لنعلم من يتّبع الرسول و من يتّبع الهوى فان اهل مكّة لألفهم الى مكّة كان هو اهم فى الكعبة، و ان كان بعد صرفهم الى الكعبة يحتمل ان يراد بالقبلة الكعبة و بيت المقدّس.

نسب الى الامام عليه السلام انه قال: و ذلك ان هوى اهل مكّة كان فى الكعبة فأراد الله تعالى ان يبين متّبع محمّد صلى الله عليه وآله ممّن خالفه باتّباع القبلة التى كرهها و محمّد صلى الله عليه وآله يأمر بها، و لما كان هوى اهل المدينة فى بيت المقدّس امرهم بمخالفتها و التوجّه الى الكعبة لتبين ان من يوافق محمّداً فيما يكرهه فهو مصدّقه و موافقه.

[وَإِنْ كَانَتْ] القلبة التى كنت عليها او الصلوة الى تلك القلبة فى ذلك الوقت [لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ] لاعلى الذين بايعوا محمّداً صلى الله عليه وآله لأغراض نفسانيّة من دون هداية من الله، و لفظه ان مخففة من المثقّلة.

[وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ] اى صلوتكم سمى الصلوة ايماناً

لأنّها أعظم آثاره و بدونها لم يكن الايمان ايماناً.

[إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَّحِيمٌ] تعليلٌ للسابق و الرأفة كالرّحمة لفظاً و معنىً لكنّها هنا أشدّ الرّحمة او أرقّها او الاثر الظاهر من الرّحمة.

و فى حديثٍ: قال المسلمون للنبيّ ﷺ بعد ما انصرف الى الكعبة رأيت صلواتنا الّتى كنّا نصلّى الى بيت المقدّس ما حالنا فيها و حال من مضى من أمواتنا و هم يصلّون الى بيت المقدّس فأنزل و ما كان الله ليضيع ايمانكم.

[قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ] ابتداء كلامٍ منه تعالى: لابتداء حكم و لذا لم يأت بأداة الوصل كأنّه ﷺ بعد ما انزجر من اليهود و ما قالوه فيه و فى توجّهه فى صلوته الى قبلتهم كان يسأل ربّه تحويل وجهه فى الصلوة و من شأن السائل المتضرّع ان يقلّب وجهه فى جهة المسؤل و كأنّه كان يريد الكعبة لأنّها كانت قبلة ابراهيم عليه السلام و بناءه و مولد علي عليه السلام و موطنه و موطن نفسه.

[فَلَنُؤَيِّنَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا] فى صلوتك و هى الكعبة و أنّما يرضيها للميل الفطرى الّذى يكون للانسان بالنسبة الى موطنه و مولده و موطن آبائه و آثار أجداده و لأنّها كانت مرجعاً للعرب و التوجّه اليها يقتضى رغبتهم الى دين الاسلام.

[فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] اى الحرام هتكه.

و الحرام امّا مشترك بين المصدر و الصّفة او فى الاصل مصدرٌ يستعمل فى معنى الصّفة و المسجد الحرام جزء من الحرم كما انّ الكعبة جزء من المسجد، و الكعبة قبلة اهل الحرم و الحرم قبلة اهل العالم كما روى.

فالمراد بالمسجد الحرام امّا تمام الحرم من باب استعمال الجزء فى

الكلّ او المسجد نفسه، و لم يقل شطر الكعبة لأنّ المعتمر من القبلة للبعيد هو استقبال الجهة الّتى يكون البيت فيها لاستقبال عين البيت.

و هذا المعنى يستفاد من شطر المسجد مع انّ فيه تطبيقاً للتّنزيل على التّأويل و المعنى ولّ وجه بدنك شطر المسجد الحرام الصّورىّ و وحه نفسك شطر المسجد الحرام الّذى هو الصّدر المنشرح بالاسلام الّذى فيه كعبة القلب فى حال الصّلوة البدنية و فى حال الصّلوة النّفسية الّتى هى كلّ الاحوال.

و فى الخبر انّ النّبىّ ﷺ بعد ما اغتمّ بقول اليهود انّ محمّداً ﷺ تابع لقبلتنا خرج فى بعض اللّيل يقلّب وجهك فى السّماء فلما أصبح صلى الغداة فلما صلى من الظّهر ركعتين جاء جبرئيل فقال له: قد نرى تقلّب وجهك فى السّماء فلنولينك قبلة ترضيها فولّ وجهك شطر المسجد الحرام ثمّ أخذ بيد النّبىّ ﷺ فحوّل وجهه الى الكعبة و حوّل من خلفه وجوههم حتّى قام الرّجال مقام النّساء و النّساء مقام الرّجال فكان أوّل صلوته الى بيت المقدّس و آخرها الى الكعبة فسّمى ذلك المسجد مسجد القبلتين.

[وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ] وَ خَصَّهُ ﷺ أَوَّلًا بِالْخُطَابِ تَعْظِيمًا لِشَأْنِهِ ﷺ وَ تَنْبِيهًا عَلَى اجَابَةِ مَسْئَلِهِ وَ عَلَى مِرَاعَاةِ رَغْبَتِهِ وَ أَنَّ الْحُكْمَ لَهُ ﷺ بِالْأَصَالَةِ وَ لَأُمَّتِهِ بِالتَّابِعِيَّةِ.

ثمّ عمّم الحكم و الخطاب للأمة و الأمكنة كلّها ان كان الرّسول ﷺ داخلًا فى المخاطبين او صرف الخطاب عنه الى أمته و خاطبهم للاشارة الى عموم الحكوم و أنّه ليس له ﷺ خاصّة.

و هذا الوجه هو الانسب، لأنّه تعالى كرّر هذا الحكم و فى كلّ من

مراتب التكرار ذكر الرسول ﷺ وحده ثم ذكر الأمة وعلق الحكم حين ذكر الرسول ﷺ على ما يناسب شأنه وحين ذكر الأمة على ما يناسب شأنهم كما سنذكره.

[وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ] والمراد بالكتاب الشريعة الالهية من اى نبي كانت او كتاب التوراة و الانجيل و الجملة حال او عطف باعتبار المعنى كأنه قال: فانه حق من ربكم و ان الذين اوتوا الكتاب.

[لِيَعْلَمُونَ أَنَّهُ] اى التحويل او التوجه او شطر المسجد او المسجد من حيث التوجه [الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ] لأنهم أهل شرائع الهية و كل من دخل فى شريعة الهية يعلم ان احكام كل شريعة مغايرة لشريعة اخرى.

و بعض ما فى شريعة ينسخ بشريعة اخرى على ان اهل الكتاب قرأوا فى كتبهم و سمعوا من اخبارهم بأخبار انبيائهم أن محمداً ﷺ يصلى الى القبلتين.

[وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ] و وعد و وعيد للمقر و المنكر، و قرئ يَعْمَلُونَ بالغيبة [وَلَسِنِ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ] معجزة مقترحة لهم او غير مقترحة.

[مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ] لأنهم أصحاب النفس و النفس كالشيطان من فطرتها عدم الانقياد، و طلب الاية ليس الا للفرار من الانقياد و لو اتيت بالاية المقترحة لما انقادت و اعتذرت بعذر آخر و اقترحت آية اخرى و هذا قطع لأطماع المؤمنين عن اتباع أهل الكتاب لهم.

[وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ] قطع لأطماعهم عن متابعتهم ﷺ قبلتهم

فانهم قالوا: لو كنت ثابتاً على قبلتنا لكننا نرجو ان تكون صاحبنا الذى ننتظره.
 [وَمَا بَعْضُهُمْ] كالتصارى بتابع [قِبْلَةَ بَعْضٍ] كاليهود فان اليهود كما
 قيل تستقبل الصخرة و التصارى مطلع الشمس.

[وَلَسِنِ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ] خطاب له ﷺ و المقصود أمته ﷺ
 كسابقتها فان المؤمنين لرغبتهم فى اسلام اهل الكتاب كانوا يودون لو كان
 رسول الله ﷺ بقى على قبلتهم حتى يسلموا.

[مَنْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ] قطع
 لاطماع المؤمنين عن بقاءه ﷺ على قبلتهم و اتباعه ﷺ لأهواءهم.

[الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ و لذا لم يأت بأداة
 الوصل كأنه قيل: الا يعرف أحد منهم محمداً ﷺ و قبلته؟

- فقال الذين آتيناهم الكتاب يعنى أحبارهم و لذا نسب الفعل الى نفسه
 تشريفاً لهم و نسب الكتمان الى فريق منهم.

[يَعْرِفُونَهُ] أى محمداً ﷺ او تحويله ﷺ الى قبلة اخرى فى صلوته
 [كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ] فى منازلهم بحيث لا يمكن الشك و الريبة لهم [وَإِنْ
 فَرِيقًا مِنْهُمْ] و هم الذين عاندوا الحق عن علمٍ لمحض اللجاج.

[لِيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ] الحق او ان محمداً ﷺ نبى، او
 المراد أنهم علماء على ان يكون المفعول منسياً [الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ] مبتدأ و خبر
 جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه ﷺ قال فما أفعل؟

- فقال تعالى: الحق من ربك أى اثبت عليه و لاتعتم تكتمانه و قرئ
 الحق بالنصب؛ على ان يكون مفعول يعلمون.

[فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ وَ لِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيَهَا] الضمير لله
او لكلّ و التولية بمعنى الاقبال و الادبار و بمعنى التوجيه و قرئ لكلّ وجهه
بالاضافة.

و قرئ هُوَ مُوَلِّيَهَا بالألف اسم مفعول؛ و الاية بتنزيلها ردّ على من أنكر
التوجه الى الكعبة فى الصلوة من أهل الكتاب و من ضعفاء المسلمين و المعنى
لكلّ أمة قبله مخصوصة بها تلك الامّة، و الله موّلئها اليها، فاستقبوا الخيرات و
لا تشتغلوا بالقول فى أمر القبلة.

و بتأويلها ردّ على من أنكر الولاية و توجه النفوس الى القلب و
صاحب القلب كالعامّة، و ترغيب فى التوجه من الجهات النفسانية الفانية الى
الجهة القلبية الاخرى الولاية الباقية و المعنى لكلّ صنفٍ او فردٍ وجهه يتوجه
اليها و لا ينفك احدٌ منكم عن التوجه الى جهة من الجهات فتوجهوا الى ما
ينفعكم و يبقى معكم و هو جهة القلب التى لا يمكن التوجه اليها الا بقبول
الولاية.

فاستبقوا الولاية التى هى اصل جميع الخيرات و لذا فسّر الخيرات
بالولاية فى الخبر.

و سيأتى بيانٌ للخير و أنّ أصل الخير و الحسن و الحقّ و الصلاح هى
الولاية، و كلّ ما كان مرتبطاً بالولاية كان خيراً و حسناً كائناً ما كان، و كلّما لم
يرتبط بالولاية لم يكن خيراً كائناً ما كان.

[أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا] استينافٌ فى مقام التعليل
يعنى اينما تكونوا من جهات النفس و مقامات الانسان و الشيطان و السباع و

البهائم یأت بکم الله؛ و هذا یقتضی استباق الخیرات او الأمر بالاستباق حتی
تكونوا مرضیین عنده.

و ورد فی أخبارٍ كثيرةٍ انّ المراد أصحاب القائم عليه السلام و أنّهم المفتقدون
من فراشهم المصبحون بمکة و هذا وجهٌ من وجوده تأويله.

[إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] فيقدر على جمعكم في مكانٍ واحدٍ و
مقام واحدٍ و محشرٍ واحدٍ مع اختلافكم في المكان و المقام [وَمِنْ حَيْثُ
خَرَجْتَ] للسفر في البلاد و للحركة في الشؤن و التقلّب في الاحوال.

[فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ] ای شطر المسجد او
المسجد من حيث التوجّه اليه او التوجّه الى شطر المسجد [لِلْحَقِّ] ای الثابت
[مِنْ رَبِّكَ] او الحقّ الذي هو غير الباطل حالكونه من ربك على ان لا يعتبر فيه
معنى الوصفية و الجملة حالية، او معطوفة على مقدّر، او باعتبار المعنى و
التقدير فانه فرضك و آت للحقّ من ربك و هذا المعنى مستفاد من السابق.

[وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ] قرئ بالياء و بالتاء [وَمِنْ حَيْثُ
خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ] و لما كان المقام مقام السخط على أهل الكتاب الكاتمين
لوصف محمد صلى الله عليه وآله و موطنه و مهاجره و قبيلته.

و كان ترك القبلة التي كانوا عليها مدة أربع عشرة سنةً و أشهراً مظنّه
الانكار من ضعفاء المسلمين و مورد الحجّة المرضية عند ضعفاء العقول من
المعاندين و المسلمين ناسبه التأكيد و التكرار و وضع الظاهر موضع المضمّر
كما فعل تعالى شأنه بتكرار الامر بالتولية نحو المسجد الحرام و تكرار قوله

من حيث خرجت، و حيث ما كنتم.

و ما الله بغافلٍ عما تعلمون، و علم أهل الكتاب مع كتمانهم و أتى تعالى حين أمر الرسول ﷺ بتولية وجهه شطر المسجد بقوله: من حيث خرجت، و حين أمر الأمة بقوله:

حيث ما كنتم للاشعار بأنّ محمّداً ﷺ لا مقام له في مقامٍ و شأنٍ بل هو دائم السير و الحركة و أنّ أمته ﷺ بالنسبة اليه كأنه لا حركة لهم من مقامٍ الى مقامٍ آخر، و من هذا يعلم أنّ الخطاب في قوله، و حيث ما كنتم خاصّ بأمته من غير مشاركته لهم.

[لئلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ] تعليل للامر بالتولية او للتولية و المعنى أمرناكم بالتوجه الى الكعبة لئلا يرد عليكم من معانديكم حجة صحيحة و هي انّ من علامات النبي المبعوث في آخر الزمان الصلوة الى الكعبة او على الى القبلتين حجة كاسدة و هي انه لو كان نبياً لما تبع قبلة الغير و انه لو كان ديننا باطلاً كان قبلتنا باطلة.

[إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ] اي وضعوا الشيء في غير موضعه فانهم يوردون عليك حجة باطلة هي انه لو كان الصلوة الى بيت المقدس باطلة لكان صلوتهم في المدة الماضية باطلة، و لو كان صحيحة لكانت صلوتهم الى الكعبة باطلة.

[فَإِلَّا تَخْشَوْهُمْ] فان حجّتهم داحضة و مطاعنهم غير ضارة [وَأَخْشَوْنِي] فانظروا الى أمرى و نهى و لاتنظروا الى غيرى.

[وَلَا تُؤْتِي عَيْنِي عِزُّكُمْ] باقبالكم الى الكعبة التي هي ظهور القلب و

صورتہ كما سيأتى ان شاء الله والاقبال الى الكعبة منبّه على الاقبال الى القلب،
و مؤدّ إليه و تمام النعمة فى الاقبال الى القلب و لذا قال:

[وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ] الى القلب الذى هو عرش الرحمن من الاقبال

الى الكعبة التى هى صورتہ.

[كَمَا أَرْسَلْنَا] يعنى أتمّ نعمتى اتماماً مثل ارسال الرسول، او تهتدون

اهتداءً مثل الأهداء بارسال الرسول، او هو متعلّق بقوله، فاذكرونى، او اذكرکم،
و الفاء زائدة، او متعلّق بمحذوف يفسّره المذكور و المعنى اذكرونى ذكراً
يوازى نعمة ارسال الرسول المستتبع لجميع الخيرات، او اذكرکم مثل ذكرکم
بارسالنا [فِيكُمْ] لافى غيرکم.

[رَسُولًا مِّنْكُمْ] يشابهکم فى الجسد و البشريّة لامن غيرکم من

أصناف الملائكة و غيرهم حتى تستوحشوا منه يستتبع نعماً جليلاً فانه [يَتْلُواْ]
عَلَيْكُمْ ءَايَاتِنَا] التدوينيّة فينبهکم بها و يعلمکم بها آياتنا الافقيّة و الانفسيّة
او يتلو عليكم آياتنا التدوينيّة و الاحكام الشرعيّة و يتلو عليكم و يذكر لكم
آياتنا الافقيّة و الانفسيّة.

[وَيُزَكِّيكُمْ] يطهّركم من الاخلاق الرذيلة و النقص البشريّة او

يحملکم على الطهارة عن النجاسات الشرعيّة و الادناس العرفيّة بتأسيس
آداب النظافة او ينميکم فى ذاتکم و صفاتکم او يحملکم على تأدية زکوة
أموالکم و أبدانکم، او يصلحکم و يجعلکم متنعمين او يعطشکم لامور الاخرة.

[وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ] قد سبق بيان الكتاب و الحكمة

[وَيُعَلِّمُكُم] من الامور الغيبية.

[مَا لَمْ تَكُونُوا] بِقَوَّتِكُمُ الْبَشَرِيَّةَ [تَعْلَمُونَ] بِالْفِكْرِ وَالنَّظَرِ وَالتَّعَلُّمِ الْبَشَرِيِّ مِمَّا ذَكَرَ مِنْ أَوْصَافِ الْجَنَاتِ الصُّورِيَّةِ الَّتِي أَنْكَرَهَا أَكْثَرُ الْفَلَسَفَةِ وَمِنْ دَقَائِقِ الْحُكْمِ الْمُوَدَّعَةِ فِي الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ مِنَ الْعِبَادَاتِ وَالْمَعَامَلَاتِ وَمِنْ كَيْفِيَّةِ ارْتِبَاطِ الْأَعْمَالِ الْبَدَنِيَّةِ بِالْأُمُورِ الْغَيْبِيَّةِ وَالْإِخْلَاقِ الْنَفْسِيَّةِ.

فَإِنَّهُ لَا طَرِيقَ لِلْبَشَرِ إِلَى ادْرَاكِ هَذِهِ إِلَّا بِطَرِيقِ الْوَحْيِ وَلِذَا أَنْكَرَ الْفَلَسَفَةُ الَّذِينَ يَعِدُّونَ أَنْفُسَهُمْ مِنَ الْعُلَمَاءِ أَكْثَرَ الْعَوَالِمِ الْغَيْبِيَّةِ وَأَكْثَرَ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ وَأَنْكَرَ الدَّهْرِيَّةَ وَالطَّبِيعِيَّةَ كُلَّ الْأُمُورِ الشَّرْعِيَّةِ وَالْعَوَالِمِ الْغَيْبِيَّةِ. وَقَدَّمَ التَّرَكِّيَّةَ عَلَى تَعْلِيمِ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ هَهُنَا وَفِي سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ الْآيَةَ.

وَفِي سُورَةِ الْجُمُعَةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ؛ الْآيَةَ بِخِلَافِ دَعْوَةِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي سَبَقَتْ لِلْإِسْعَارِ بِإِجَابَةِ دَعْوَةِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالتَّفَضُّلِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالزِّيَادَةِ عَلَى مَسْئَلِهِ فَإِنَّ التَّعْلِيمَ الَّذِي هُوَ قَبْلَ التَّرَكِّيَّةِ لَيْسَ إِلَّا بِالْعِلْمِ التَّقْلِيدِيِّ الَّذِي يَكُونُ عَادِيَّةً لِلْعَالَمِ بِهِ بِخِلَافِ التَّعْلِيمِ الَّذِي هُوَ بَعْدَ التَّرَكِّيَّةِ. فَإِنَّهُ يَكُونُ بِالْعِلْمِ التَّحْقِيقِيِّ بِمَرَاتِبِهِ مِنْ عِلْمِ الْيَقِينِ وَعَيْنِ الْبَقِينِ وَحَقِّ الْيَقِينِ وَلِهَذَا أَضَافَ عَلَى دَعَائِهِ قَوْلَهُ تَعَالَى: مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.

تحقيق الذّكر و مراتبه و فضائله

[فَاذْكُرُونِي] بِاللِّسَانِ جَهْرًا وَ دُونَ الْجَهْرِ وَ بِالْجَنَانِ سِرًّا وَ عِنْدَ الْفِعَالِ
بِتَذْكَرِ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ عِنْدَ النَّعْمِ بِالشُّكْرِ.

[أَذْكُرْكُمْ] الذِّكْرُ بِالْكَسْرِ حِفْظُ الشَّيْءِ فِي الْخَاطِرِ وَ يَسْتَعْمَلُ فِي إِجْرَائِهِ
عَلَى اللِّسَانِ وَ فِي الصَّيْتِ وَ الشَّرْفِ وَ قَوْلِهِ وَ أَنَّهُ لَذِكْرٌ وَ لِقَوْمِكَ يَحْتَمِلُهُمَا وَ
إِطْلَاقَهُ عَلَى الْمَعَانِي الثَّلَاثَةِ بِمُنَاسَبَةِ التَّذْكَارِ فِي الْخَاطِرِ، وَ الْآيَاتِ وَ الْإِخْبَارِ
الدَّالَّةِ عَلَى فَضِيلَةِ ذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرَةً وَ كَفَى فِي فَضْلِهِ هَذِهِ الْآيَةُ الدَّالَّةُ عَلَى إِيْرَاثِ ذِكْرِ
الْعِبَادَةِ ذِكْرَ اللَّهِ لَهُ؛ وَ لِأَشْرَفِ أَشْرَفِ مِنْهُ، وَ مَا وَرَدَ فِي عِدَّةِ إِخْبَارِ قَدْسِيَّةٍ مِنْ
قَوْلِهِ تَعَالَى: أَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِنِي؛ يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ لِأَشْرَفِ أَشْرَفِ مِنْهُ.

وَ رَوَى عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَنْ كَانَ ذَا كِرًا لِلَّهِ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَهُوَ
مَطِيعٌ، وَ مَنْ كَانَ غَافِلًا عَنْهُ فَهُوَ عَاصٍ، وَ الطَّاعَةُ عِلْمٌ الْهَدْيِيَّةُ وَ الْمَعْصِيَةُ
عِلْمٌ الضَّلَالَةُ، وَ أَصْلُهُمَا مِنَ الذِّكْرِ وَ الْغَفْلَةُ، وَ هَذَا الْخَبْرُ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الطَّاعَاتِ
بِذِكْرِ اللَّهِ طَاعَاتٌ وَ إِذَا كَانَتْ خَالِيَةً عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ بَانَ كَانَ الْعَابِدُ غَافِلًا عَنِ اللَّهِ حِينَ
الْعِبَادَةُ كَانَتْ مَعْصِيَةً.

وَ رَوَى عَنِ الْبَاقِرِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَا يَزَالُ الْمُؤْمِنُ فِي صَلَاةٍ مَا كَانَ فِي ذِكْرِ
اللَّهِ قَائِمًا كَانَ أَوْ جَالِسًا أَوْ مُضْطَجِعًا؛ إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ يَقُولُ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
قِيَامًا وَ قَعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سَبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.

وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ ذِكْرَ اللَّهِ هُوَ الصَّلَاةُ أَوْ هُوَ حَقِيقَةُ الصَّلَاةِ وَ رُوحَهَا، وَ
الصَّلَاةُ قَلْبُهُ وَ لِذَا كَانَتْ أَكْبَرَ مِنَ الصَّلَاةِ، وَ الْآيَاتُ الدَّالَّةُ عَلَى النَّهْيِ عَنِ أَكْلِ مَا
لَمْ يَذْكُرْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ الْأَمْرُ بِالْأَكْلِ أَوْ إِبَاحَةُ الْأَكْلِ مِمَّا ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِذَا عَمَّ

الأكل و الأكل و المأكل تدلّ على ان ذكر الله هو المحلّ و المبيح للاشياء و الافعال وبدونه لا يحلّ شيء منهما.

فذكر الله حقيقة الطّاعات و غايتها و مصحّح العبادات و محلّ الاشياء و مبيح الافعال، و غاية الذّكر ظهور المذكور في ملك الذّكر و فناء الذّكر بحيث لا يبقى منه ذات و أثر و ذكر و يبقى المذكور في ملك الذّكر قائلاً: لمن الملك اليوم؟

- مجيباً: لله الواحد القهار.

مراتب الذّكر

و للذّكر بحسب القرب و البعد من تلك الغاية مراتب و امّهاتها اربع و لكلّ منها مراتب و درجات:

و اولى المراتب الاربع الذّكر اللّسانيّ و هو اجراء المذكور باسمائه و أوصافه على اللّسان و مراتب هذا الذّكر اذا لم يكن غلاًفاً للشيطان بحسب غفلة الذّكر عن المذكور و تذكّره له بدرجات التذكّر و حضور المذكور في قلب الذّكر و حضور الذّكر عند المذكور باستيلاء المذكور عليه بحيث يكون المذكور اصلاً و الذّكر تابعاً، و بحسب اتّحاده مع المذكور و فناء التّامّ فيه و بقاء المذكور وحده و بقاء الذّكر بعد الفناء بقاء المذكور، و كذا بحسب اقترانه بالذّكر القلبيّ كثيرة، و درجات كلّ مرتبة منها ايضاً كثيرة.

و ثانيها الذّكر القلبيّ الّذي هو مصطلح الصوفيّة و يسمّونه بالذّكر الخفيّ و يسمّون الذّكر اللّسانيّ بالذّكر الجليّ و له ايضاً مراتب و

درجات بحسب اقترانه بالذكر اللسانى و عدمه، و تذکر الذاکر للمذكور و عدمه، و بحسب الحضور و الاتّحاد و الفناء فى المذكور و البقاء بعد الفناء و عدمه.

و ثالثتها الذکر النفسى و هو تذکر المذكور فى النفس و هو ايضاً له مراتب و درجات بحسب الاقترانات المذكورة و عدمها.
و رابعتها تذکر المذكور عند كل فعلٍ و نعمةٍ بتذکر أمره و نهييه و شكره و له ايضاً مراتب و درجات.

و الذکر اللسانى و القلبى لما كانا من العبادات و العبادات لابدّ من اخذها من صاحب الاجازة الشرعية اذا لم يكن العابد مجازاً و الا لم تكن مقبولة وافقت ام خالفت كما تقرّر فى الفقه اذا لم يؤخذ من صاحب الاجازة لم يكن لهما اثر.

بل نقول: انّ الشيطان قد يترصد العابد و الذاکر الغير الاخذ من صاحب الاجازة فيخلى الاسماء الالهية الجارية على لسانه من معناها و يجعل نفسه فيها فيصير الذاکر ذاكراً للشيطان و هو بحسب أنّه ذاكر لله و يلوى لسانه بألفاظٍ يظنّها اسماء لله و ما هي باسماء لله بل هي أسماء للشيطان فيطرد بالذکر من باب الرّحمن و هو بحسب أنّه يحسن صنعاً.

فالذى ينبغى للعابد الاهتمام بتصحيح تقليده اولاً ثمّ الاقبال على العبادة به و امّا الاحتياط فشرط صحّة العمل به كثيرة، و سببىة ذكر العبد لله لذكر الله للعبد كما يستفاد من الاية و من الاخبار القدسيّة و غيرها مع أنّه مالم يذكر الله العبد لا يذكر العبد الله أنّما هي باعتبار مرتبة من ذكر الله للعبد نظير

مامضى فى توأبئة تعالى.

فان ذكره تعالى للعبء بالتوفيق سببٌ لذكر العبد لله، و ذكر العبد لله سببٌ لذكر الله له بالجزاء، و ذكر الله له بالجزاء سببٌ لاشتداد ذكره لله، و اشتداد ذكره لله سببٌ لذكر آخر من الله، و هكذا، و ذكر العبد لله متقومٌ بذكر الله للعبء فهو ذكرٌ من الله للعبء لكن فى مقام العبد.

و قد ذكر فى الاخبار و فى كلمات الابرار تفاضل فى الازكار الخفية و الجليلة فليعلم ان التفاضل قد يعتبر بحسب اضافة الازكار الى الاشخاص المختلفة و الاحوال المختلفة لشخص واحد.

و قد يعتبر بينها بحسب اعتبارها فى أنفسها فقد يكون الذكر الفاضل فى نفسه غير فاضل بالنسبة الى شخصٍ و لما كان بناء الدين و بناء السلوك على التبرى و التولى كان الذكر المشتمل على التنى و الاثبات أفضل من غيره فى نفسه.

و أفضل الازكار المشتملة على التنى و الايجاب: لا اله الا الله؛ فاته جامع للتنى و الاثبات و حافظ لجميع مراتب الوجود مع نفي الاستقلال عنها و اثباتٌ للواحد الاحد بجميع صفاته و ليس هذا الا شأن النبى الذى هو خاتم الكل.

كما قال ﷺ: او تبت جوامع الكلم.

و نقل ان لا اله الا الله خاصة بهذه الامة [و أشكروا لى] الشكر ملاحظة انعام المنعم فى التعمة و ملاحظة حق المنعم فى الانعام.

و لذا فسّر بتعظيم المنعم لاجل الانعام و يلزم ملاحظة حق المنعم و فى

الانعام و فی النّعمة لما أنعمها لاجله، و لهذا قد یفسّر بصرف النّعمة فیما خلقت لأجله.

[وَلَا تَكْفُرُونَ] المراد بالكفر ههنا كفر النّعم و هو ستر الانعام و حقّ المنعم فی النّعمة، و ایراث الشّکر از دیاد النّعم و ایجاب الکفر زوالها ممّا کثرت به الاّیات و الاخبار و الحکایات و الامثال فلیداوم العاقل الشّکر و لیحذر الکفران.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] تشریفٌ للمؤمنین بالخطاب لهم بعد اظهار الامتنان علیهم بنعمة الرّسول و استتباعه للنّعم الجليلة.

[أَسْتَعِينُوا] فی ذکرى و شکرى او فی جملة ما ذکر من ترک القبلة المعتادة و الانصراف الى غیر المعتادة و الثّبات على الحقّ استباق الخیرات و عدم الخشية من النّاس و الخشية من الله و الاهتداء و الذّکر و الشّکر، او فی جملة ما یهمّمکم من معاشکم و معادکم و جملة ما یحزنکم و یجزعکم.

[بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ] و قد مضى بیانٌ لّلاية عند قوله: و استعینوا بالصّبر؛ الاية [إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ] معیةٌ رحیمیةٌ خاصّةٌ بخواصّ المؤمنین لامعیةٌ رحمانیةٌ قیومیةٌ حاصله لكلّ موجود و لامعیةٌ رحیمیةٌ عامّةٌ لكلّ مؤمنٍ بايع ولیّ أمره و لكلّ مسلمٍ بايع نبیّ وقته.

فانّ الانسان کلّمّا ازداد قربه من الله حصل الله معه معیةٌ أخرى غیر معیته الاولى و ما قيل فی الفارسیّة:

بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری

هر روز مرا تازه خدای دگر استی

اشارة الى تجدد معيته و تعددها و ليس المراد تجدد الالهة.

روى عن الصادق عليه السلام انه قال في كلام له: فمن صبر كرهاً و لم يشك الى الخلق و لم يجزع بهتك ستره فهو من العام؛ و نصيبه ما قال الله تعالى: و بشر الصابرين اى بالجنة، و من استقبل البلايا بالرَّحْب و صبر على سكينه و قار فهو من الخاص؛ و نصيبه ما قال الله تعالى: ان الله مع الصابرين.

[وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ] كل عمل ينتهى به الانسان الى الله تعالى فهو سبيل الله.

و كلما ينتهى به الى الشيطان فهو سبيل الشيطان و سبيل الشيطان سبيل الله بوجه و بحسب التنزيل.

فالمراد بالظرف ظرفية مجازية او ظرفية حقيقة بتقدير مضاف اى فى زمان سبيل الله او مكانه؛ نقل أن الاية نزلت فى شهداء بدر و كانوا اربعة عشر؛ ستة من المهاجرين و ثمانية من الانصار و كانوا يقولون: مات فلان و فلان فأنزل الله الاية و بحسب التأويل فالسبيل الى الله هو الولاية و طريق القلب و المعنى على هذا:

و لا تقولوا لمن يقتل عن الحيوة الحيوانية حالكونه فى سبيل الله او لا تقولوا لمن يقتل عن الانانية و الحيوة الشيطانية فى سبيل الله على ان يكون ظرفاً لهذا القتل.

[أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ] لان حيوتهم حيوة أخروية و شعوركم شعور دنيوى و لاسنخية بين المدارك الدنيوية و المدارك الاخروية.

[وَلَنْبَلُوَنَّكُمْ] لَنخْتَبِرَنَّكُمْ او لَنصَيِّبَنَّكُمْ [بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ
وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ].

نسب الى عليؑ انه قال: ان الله يبتلى عباده عند الاعمال السيئة
بنقص من الثمرات و حبس البركات و اغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب و
يقلع مقلع و يتذكر متذكر و يزدجر مزدجر.

و عن الصادقؑ ان هذه علامة قيام القائمؑ تكون من الله تعالى عز و
جل للمؤمنين قال بشيء من الخوف من ملوك بني امية في آخر سلطانهم و
الجوع بغلاء اسعارهم و نقص من لاموال فساد التجارات و قلة الفضل، و نقص
من الانفس الموت الذريع و نقص من الثمرات بقلة ريع ما يزرع.

و بشر الصابرين عند ذلك بتعجيل خروج القائمؑ ثم قال: هذا تأويل
قال الله تعالى: و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم.

[الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ] بشيء يؤذيه و أقله ان شاكته الشوكة
خرجوا من انانيتهم و استسلموا لخالقهم.

و [قَالُوا] بلسان ابدانهم و احوالهم [إِنَّا لِلَّهِ] مبدء و ملكاً [وإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ] في المنتهى و الاخبار في فضل الصبر على المصيبة و الاسترجاع
عندها كثيرة جداً، و لما كان المصائب الواردة على الانسان لامداخلة لنفسه و
اختياره فيها حتى يجعل ماره النفسانية غاية لها كان نموذج اجرها مشهوداً له
من كسر انانيته و كبريائه و التضرع الى ربه و الالتجاء اليه و القرب منه بخلاف
العبادات التي يعملها الانسان باختياره و ينظر فيها الى أغراض نفسه فانه
لا يجد فيها أجراً و قرباً و لذة.

[أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ] جمع الصَّلوة بمعنى الثناء من الله و التشریف و التعظیم منه یعنی تشریفات و تفضیلات و هذا لظاهره و اجر قبوله الرّسالة.

[وَرَحْمَةً] و هذا لباطنه و اجر قبول الولاية [وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْتَدُونَ] الى ما ينبغي ان يهتدى اليه او الى تسهيل المصيبة بالتسليم لأمر الله.

[إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ] ابتداء كلام منقطع بظاهره عن سابقه لبيان حكم من الأحكام التكليفية و لذا قطعة من سابقه.

و الصفا و المروة جبلان بمكة يسعى بينهما نحو الهرولة و هو من مناسك الحج، و الصفا الحجر الاملس يذكر و يؤتث و يستعمل في المفرد و في الجمع.

و المرو و الحجارة البيض البراقة او أصلب الحجارة، و في الخبر انما سمى الصفا صفاً لأن آدم المصطفى هبط عليه فقطع للجبل اسم من اسم آدم عليه السلام و هبطت حواء على المروة فسميت مروة.

لان المرأة هبطت عليها فقطع للجبل اسم من اسم المرأة؛ و هذا يناسب التأويل فان الصفا كما سيجيء في تفسير: ان اول بيت وضع للناس؛ في سورة آل عمران الجهة العليا من النفس، و المروة الجهة السفلى منها التي تلى الحيوانية و الطبع و هما باعتبار مهبط لادم عليه السلام و حواء و باعتبار متحدثان معهما.

و لهذا الاتحاد اخذ اسم لهما من اسمها، و باعتبار هذا التأويل يرتبط

الاية بسابقها، و السعى فى المسعى كناية عن لزوم تردد الانسان مضطرباً بين صفا النفس الانسانية و مروة النفس الحيوانية فانه بالتردد بينهما و قضاء و طرقتا هما يبقى الانسان فى هذا البنيان و بذلك البقاء يستكمل فى ذاته و صفاته و ابتاعه.

و بهذا الاستكمال يستحقّ الحضور عند الرحمن و الخلّة و الامامة فكما انّ الصفا و المروة و السعى بينهما من مناسك حجّ البيت المبنى من الاحجار كذلك الصفا و المروة النفسائيتان و التردد بنحو الاضطراب بينهما لاصلاح حال أهلها و قضاء و طرهم.

[مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ] الشّعائر جمع الشّعار بكسر الشين بمعنى العلامة، او جمع الشّعار بالكسر و الفتح بمعنى الثوب الملقق بالبدن؛ او جمع شعار الحجّ بالكسر بمعنى مناسكة، او جمع الشعيرة بمعنى معظم المناسك التى ندب الله اليها.

[فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ] الحجّ القصد و الكفّ و القدوم و التردد و قصد مكة للنسك، و فى الشرع اسم للنسك المخصوصة المقررة التى هى فى مقابل العمرة و يناسبه كلّ من معاينه اللغووية، و العمرة الزّيارة و فى الشرع اسم للمناسك المخصوصة التى هى فى مقابل الحجّ.

[فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا] قيل كان على الصفا و المروة صنمان لقريش كانوا فى الجاهلية اذا سعوا بينهما مسحوا الصنمى فلما جاء المسلمون و كسر الاصنام تحرّج المسلمون ان يطوّفوا فهما لذلك فنزلت الاية و لا دلالة للاية على نفي الوجوب فانّها تفيد الجواز و الجواز أعمّ من الوجوب

و يستفاد الوجوب من الاخبار فالتمسك بالاية على نفى الوجوب كما تمسك بها بعض العامة ليس في محله.

و نسب الى الصادق عليه السلام انه سئل عن السعي بين الصفاء و المروة فريضة ام سنة؟

- فقال عليه السلام: فريضة، قيل، او ليس قال الله عز و جل: فلا جناح عليه ان يطوف بهما؟

- قال: كان ذلك في عمرة القضاء ان رسول الله صلى الله عليه وآله شرط عليهم ان يرفعوا الاصنام من الصفا و المروة فتشاغل رجل عن السعي حتى انقضت الايام و أعيدت الاصنام فجاءوا اليه.

فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله ان فلاناً لم يسع بين الصفا و المروة و قد أعيدت الاصنام فأنزل الله عز و جل ان الصفا و المروة الى قوله: فلا جناح عليه ان يطوف بهما اي و عليهما الاصنام.

و نسب اليه عليه السلام أيضاً ان المسلمين كانوا يظنون ان السعي بين الصفا و المروة شيء صنعه المشركون فأنزل الله هذه الاية.

و لا يبعد ان يقال: ان السعي بينهما بطريق الهرولة شيء يستقبحه العقول الجزئية و يستنكف منه النفوس الأبية فكان مظنة للتحرّج لمن لا يدرك من الاشياء الا ظواهرها فرفع ذلك التحرّج.

[وَمَنْ تَطَوَّعَ] تنفل [خَيْرًا] صفة مفعول مطلق محذوف، او المعنى تطوَّع بخير، او هو مبنى على التجريد اي من عمل خير، او المراد بالخير الطواف و السعي، او مطلق مناسك الحجّ و العمرة، او مطلق الاعمال الحسنة فرضاً كان

ام ندباً.

[فَإِنَّ اللَّهَ] يجزيه بالخير لأنه [شَاكِرٌ] لا يدع العمل الخير من العباد بلا جزاءٍ [عَلِيمٌ] لا يعزب عنه عمل عاملٍ.

[إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ] اعلم أن أمثال هذه الايات ما مضى منها و ما يأتى نازلة فى شأن علىؑ و ولايته سواء كان نزولها فى أهل الكتاب او فى غيرهم.

فإن المقصود منها التعريض بولاية علىؑ التى لم يخف على احد بعد وفاة محمدؐ.

[وَالْهُدَى] المطلق الذى هو ولاية علىؑ فإنه حقيقة الهدى، و كلما يدل على الولاية فهو هدى باعتبار انتهائه الى الهدى المطلق.

[مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّهُ] أى الهدى الذى هو الولاية [لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ] أى القرآن و أخبار الرسول.

[أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ] أى الذين يتأتى منهم اللعن من الملائكة و الثقلين حتى أنفسهم فانهم يقولون: لعن الله الكافرين كما فى تفسير الامامؑ او من كل شىء فان الكل باعتبار شعورهم بقدر وجودهم يلعنون ملعونين.

و هذا لا ينافى جريانه فى أهل الكتاب الكاتمين لامر محمدؐ و علىؑ و فى سائر العلماء الكاتمين لمطلق الحق و فيمن علم شيئاً من الحق فكتمه.

و نسب الى ابى محمدؑ أنه قال: قيل لامير المؤمنينؑ: من خير

خلق الله بعد ائمة الهدى و مصايح الدجى؟

- قال: العلماء اذا صلحوا.

قيل: فمن شرّ خلق الله بعد ابليس و فرعون و نمرود و بعد المتسمين بأسمائكم و المتلقين بألقابكم و الاخذين لامكنتكم و المتأمرين فى ممالككم؟

- قال: العلماء اذا فسدوا؛ هم المظهرون للباطيل الكاتمون للحقائق و فيهم قال الله عزّ و جلّ: اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون.
و نسب الى الباقر عليه السلام انه قال: ان رجلاً اتى سلمان الفارسي رحمة الله فقال: حدّثنى فسكت عنه.

ثم عاد فسكت ثم عاد فسكت فأدبر الرجل و هو يتلو هذه الاية: انّ الذين يكتمون (الى آخره) فقال له: اقبل أنالو وجدنا أميناً حدّثناه (الحديث).
[إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا] عن الكتمان [وَأَصْلَحُوا] ما أفسدوه بالجبران [وَبَيَّنُّوْا] ما كتموه [فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ] انّ الذين كفروا [استيناف فى مقام التعليل و لذا قطعه عمّا قبله و المراد اصالة الكفر بولاية على عليه السلام].

[وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ] يعنى انّ الكفار حين الموت و ظهور على عليه السلام عليهم يعرض عليهم الولاية فيقبل بعضهم و يردّ بعضهم فلا يعلم حال الكافر بعد الموت الاّ المطلع على خفايا الاحوال.

فلا يجوز لعن الكافر بعد موته الاّ لمن يعلم حاله، و الاّ لمن سمع ممن يعلم حاله جواز لعنه، و لمّا كان هذا الحكم تعليلاً للسابق و من متعلقاته و

المتكلم في مقام السخط كلما ازداد ذمه للمغضوب عليه اشتد غضبه، و كلما اشتد غضبه ازداد في بسط الكلام و تغليظ الحكم و تأكيده بسط تعالى في الكلام و أكد فقال تعالى:

﴿أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا﴾ [في اللعنة او في نار جهنم].

[لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ] بعد دخولهم في العذاب [وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ] يمهلون قبل دخول العذاب او لا يمهلون في العذاب برفع العذاب او تخفيفه ليعتذروا، او لا ينظر اليهم.

﴿وَالِٰهُكُمْ اِلٰهٌ﴾ [جملة مستأنفة لابتداء حكم آخر على مجيء الواو للاستيناف او حالية و المعنى أنهم مخلدون في العذاب لا يخفف عنهم و لا يمهلون و الحال ان لا اله سوى الاله المعذب يدفع عنهم العذاب و يخلصهم من الاله المعذب.

و الاله مأخوذ من اله بفتح العين بمعناى عبد فهو فعال بمعنى المفعول و جاء اله كفرح بمعنى تحير، و عليه؛ اشتد جزعه عليه، و اليه؛ فزع و لاذ، و آله أجاره و آمنه، و يصح جعله مشتقاً من الجميع.

و معنى الهكم اله أن ما جعلتموه معبوداً مستحقاً للعبادة لانه غير مستحق للعبادة [وَأُحِدٌ] لامتعدد.

﴿لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ [يعنى لامستحق للعبادة سواه حتى يكون معبوداً لغيركم او يدافعكم عن الهكم] [الرَّحْمٰنُ] المفيض لوجود الاشياء كلها و المبقى لها و المعطى لما تحتاج هي اليه في بقائها.

[الرَّحِيمُ] المفيض للكلمات الاختيارية البشرية فاثبت الالهة للاله
المضاف الى مخاطبين ثم التوحيد ثم حصر الالهة فيه و اثبت له المبدئية و
المنتهاية و المالكية وهذه هي امهات صفاته تعالى و اقام البرهان عليه بقوله:
[إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] فهو استيناف في مقام التعليل
و جمع السماوات لتعددها حقيقة بخلاف الارض و آيات خلق السماوات الدالة
على صانع حكيم عليم قادر ذي عناية بالخلق رحمن رحيم كثيرة خارجة عن
احصاء البشر.

و ما أحصوه منها لا يحيط به البيان من وضع أفلاكها الكليّة و الجزئية
المحيطة و غير المحيطة به البيان من وضع أفلاكها الكليّة و الجزئية المحيطة و
غير المحيطة.

و حركاتها الجريّة و الكليّة المختلفة بالسرعة و البطوء و الاقامة و
الاستقامة و الرجعة و الشرقيّة و الغربيّة المنضبطة في اختلافها المنوط بها
نظام مواليد الارض من توليدها و بقائها.

و استكمالها في ذاتها و صفاتها و وضع كواكبها و اختلافها بالقرب و
البعد من الارض و شدة النور و ضعفه و عظم الجرم و صغره و التسخين و
التبريد و ظهور آثار منها في الارضيات و غير ذلك ممّا فصل في علم الهيئة و
التجوم و أحكام التجوم.

و كذا آيات خلق الارض من تحييزها حول المركز بحيث يمكن تأثير
السماويات فيها من جوانبها و دورانها حولها و تحييز الماء حواليتها و خروج
بعض سطوحها عن الماء لامكان توليد المواليد البرية عليها و توليد الماء في

جوفها.

و وضع الجبال عليها و انحدار سفوحها لامكان جريان العيون عليها و
امكان اجراء القنوات فيها و جعلها غير ليّنة غامرة و غير صلبة صعبة البناء
عليها متماسكة يتماسك البناء عليها و غير ذلك من المنافع الكثيرة الّتي
لا يحصيها الاّ الله و الايات المستنبطة من كفيّة تعانقهما و محبّتهما و تأثير كلّ و
تأثرها من الاخرى كثيرة ايضاً.

[وَ اٰخْتَلَفِ الْاَيُّمَ وَ الْاَشْجَارِ] اي تعاقبهما و مجيء كلّ خلف الاخر او
اختلاف كلّ منهما في ازمان السنّة بالزيادة و النقصان او اختلافهما بزيادة
أحدهما على الاخر في أغلب الاوقات و باختلافهما في الصّفات و الاثار آيات
عديدة دالّة على صانع حكيم قادرٍ رحمنٍ رحيمٍ.

[وَ اَلْفُلْكِ الّتي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ] يعنى في جعل
الماء مائعة سائلة و جعل موادّ الفلك بحيث تطفو على وجه الماء و هدايتكم الى
ترتيبها بحيث يجريها الرّيح على وجه الماء غير خارجه عن اختياركم و فى
الاثار المترتبة على الفلك و سرعة سيرها مع عدم احتياجها الى مؤنة من حمل
اثقال كثيرة الى بلاد بعيدة آيات عديدة دالّة على صانعٍ حكيمٍ قديرٍ ذى عناية
بالخلق.

[وَ مَا اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّمَاءِ] من جهة الفك او من جهة العلو [مِن
مَّاءٍ فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا] بتهييج قواها و انبات نباتها و توريق
أشجارها [وَ بَثَّ] عطف على أنزل الله اى فيما بثّ من الحشرات و الانعام و
السّباع و أصناف الانسان، او عطف على أحياء اى فيما أنزل من السّماء فأحيا

بسببه الارض و بثّ بسببه.

[فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ] و لفظه من على الاول بيانته، و على الثاني تبعية و وجة سببية المطر لبثّ الدوابّ انّ توليد المتولدات من الحشرات انما يكون برطوبة الارض و الهواء الممتزوجة بحرارة الشمس المختلطة بالاجزاء الارضية المتعفنة بسبب الحرارة و بقائها و بقاء المتولدات و تعيشها انما يكون بسبب كثرة نبات الارض الحاصلة من كثرة رطوبة الارض و الهواء الحاصلة من كثرة المطر.

[وَ تَصْرِيفِ الرِّيحِ] الذي به تبديل الهواء حتّى لا يركن فيتعفن فيفسد امزجة الحيوان و الثّبات حتّى يذهب بالهواء العفن و يبرد ابدان الحيوان و الثّبات بتبديل الهواء المجاور المتسخن بالمجاورة و الركون، و تنتفعون به في معاشكم باجراء الفلك و اقلال السحاب و تمييز الجبوب من الاتيان.

[وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ] بحيث يحمل الاجزاء الرشيّة المائيّة و يستحيل اليها اجزاء هوائية فيذهب بها الى مواضع أمره الله بالامطار فيها فيمطر بحيث ينتفع الارض به من أنواع المطر لبحيث يفسد الارض و عماراتها و مواليدها و قد يأتي بالثلج في وقته او بالبرد في محلّ ينتفع به و قد يأتي بالمطر او الثلج او البرد بحيث يكون ضررها اكثر من نفعها اذا أراد الله بقوم ضرراً.

[الْأَيْتِ] دالة على صانع عليم حكيم قادر لا يشدّ عن علمه شيء
رحمن رحيم كما اشير اليها.

[لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ] يدركون بالعقول لبالمدارك الحيوانية او لقوم

صائرين عقلاء، و الاتيان بالمضارع للدلالة على حدوث العقل بعد ان لم يكن
للاغير العقلاء ممن كانوا كالانعام او هم أضلّ فانّ العاقل يدرك من الاشياء
دقائق الحكم المودعة فيها و اسبابها و مسبباتها لاغيره.

[وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ عَطْفَى عَلَى جَمَلَةِ الْهَكْمِ إِلَهًا وَاحِدًا، أَوْ حَالٍ
[مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا] قد فسّر الاية الشريفة فى الاخبار بمنافقى الأمة و
الانداد برؤسائهم و على هذا فمعنى الاية من الناس من يتخذ انداداً لولّى الامر
حالكون الانداد بعضاً من غير الله تعالى فى مظهره او من يتخذ من غير اذن الله
انداداً، او من غير اذن الله انداداً لله فى مظهره.

[يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة الخاصة الولوية و
قبول الدّعوة الباطنة.

[أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ] فى مظهره الذى هو على بالإسلام من غيرهم انّ محبتهم
نفسائىة عرضية لأنّ شأن النفس العداوة و البغضاء و محبة المؤمنين عقلانية
ذاتية.

[وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا] انفسهم بمنعها عن حقوقها التى هى
التسليم للولاية و القبول و التّأثر منها و اتّباع ولّى الامر و الاستناره بنوره، و
لفظ لو للشّروط و هو الظاهر او للتمنى.

[إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ] اذ ظرف او اسم خالص مفعول به ليرى و
على الاول فقوله تعالى: [أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا] مفعول به ليرى او بدل من
العذاب على ان يكون مفعول يرى محذوفاً و على الثّانى يكون بدلاً من اذ يرون
او من العذاب و معنى كون القوّة جميعاً لله انّ قدرة كلّ ذى قدرة رقيقة من

القدرة المطلقة و الرقائق متقومة بالمطلق، و نسبتها الى الممكنات اعتبارية لاحقيقة لها و قرئ تری بالخطاب و يرون مبنياً للمفعول من ارى و ان القوة بكسر ان .

و كذا قوله تعالى [وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا] اذ ظرف لشديد العذاب، او لقوله لله، او ليرون، او بدل من العذاب، او من اذا الاولى؛ و المعنى لو يرى الذين ظلموا اذ تبرأ الذين اتبعوا المتبوعون، او الاتباع على قراءة المجهول و المعلوم.

[مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا] الاتباع او المتبوعين على القراءة تين [وَرَأَوْهُمُ الْعَذَابَ] حال بتقدير قد او عطف على تبرأ او على اتبعوا الاول او الثانى.

[وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ] جمع السبب و هو الحبل الذى يشد به الشىء و يجز و الاسباب استعارة للوصلات التى بينهم من القرابات و صور المبايعات الدنيئة الناشئة من مقام أنفسهم الشيطانية و التناسب الدنيوية. و لفظ بهم اماصلة تقطعت على ان يكون الباء للتعدية و المعنى شتتهم الاسباب التى كانت بينهم و كانت سبباً لاجتماعهم و تؤلفهم فى الدنيا فانها كانت لاغراض فانية و بين نفوس هالكة و كانت مانعة عن الالفه الر و حانية الباقية فصارت اسباباً للفرقة فى الاخرة او لفظ بهم حال عن الاسباب تقدم عليه و الباء للالصاق.

[وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كَرِهْنَا لَأَن نَّدْعَكَ أَبَدًا أَبَدًا لَئِنَّا نَدْعُوكَ] و قال الذين اتبعوا لو اننا كرهنا ان ندعوك ابد ابد لئن ادعوك كذلک [كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا] ههنا. الفعل بعد الفاء فى جوابه [فَتَتَبَرَّأُ مِنْهُمْ] هناك [كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا] ههنا.

[كَذَلِكَ] اى مثل اراءه اتباعهم للرؤساء المضللين حسرة عليهم

[يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ] جميعاً [حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ] يعنى كما انّ أصل اتّباعهم لرؤساتهم كان سبباً لبعدهم عن الله و قربهم الى دار العذاب فتحسروا عليه جميع أعمالهم الّتى عملوها كانت سبباً لبعدهم و حسرة و ندامة عليهم.

و نسب الى الصادق عليه السلام أنّه قال فى قوله عزّ و جلّ: يريهم الله أعمالهم حسراتٍ عليهم، هو الرّجل يدع ماله لا ينفقه فى طاعة الله بخلاً ثمّ يموت فيدعه لمن يعمل فيه بطاعة الله او معصية الله فان عمل به فى طاعة الله راه فى ميزان غيره فراه حسرةً و قد كان المال له، و ان كان عمل به فى معصية الله قواه بذلك المال حتّى عمل به فى معصية الله عزّ و جلّ.

و هذا اشعار بوجه من وجوه التّأويل فانّ الممسك بخلاً ليس الاّ من اتّباع الجهل و ان كان بحسب الظّاهر مؤمناً.

[وَمَا هُمْ بِخَرَجِينَ مِنَ النَّارِ] حال عن فاعل قال او فاعل اتّبعوا او مفعول يريهم و فيه ردّ لتّمّاتهم و تشديد عليهم بذكر تأييد عذابهم.

[يَأْتِيهَا النَّاسُ كُلُّوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ] من انواع المأكول و المشروب و لا بأس بتعميم الاكل و الاكل و المأكول فانّ القوى كلّها لها أكل و ما أكل خاصان بها.

و المراد نفى البأس او ايجاب الاكل او استحبابه بحسب الاشخاص بالنسبة الى الاكل بالفم و سماع الاصوات الحسنة و النّظر الى الامور المعجبة و شمّ الرّوائح الطّيبة و لمس الملموسات الشّهية.

و هو تعريض بمن يتحرّج عن اكل الطّيبات و لبس الملابس البهيّة و عن التّكاح و غيرها من حظوظ النّفس نعم صرف الهمّ اليها و جعلها غاية للخلق او

ترك أتباع الخلفاء أو أتباع من لا يستأهل للاتباع و العداوة مع من يستأهل للاتباع كلها حرام و كلما فعل هذا التارك للاتباع كان حراماً.

سواء اكل الجريش او الشهي، و سواء لبس الخرق او الجميل، و مسع الصوت المنكر او الحسن و هكذا لكن ليس الحرمة بحسب ظاهر الشريعة.

و التابع للامام عليه السلام اذا وجد ان ارتكاب شيء من مالاذ النفس يقوى دواعيه النفسانية و يضعف داعى العقل كان عليه الاجتناب منه و سنيين وجه اختلاف هذه الاية مع قوله تعالى:

يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم [حَلالاً طَيِّباً] و لا تتبعوا خطوات الشيطان [فى ترك الأكل و التحرج بالطيبات التى لم يخطرها الشريعة او فى الاكل كما نبينه.

بيان خطوات الشيطان

و الخطوة اثر القدم او الفرجة بين القدمين و المراد بخطوات الشيطان الخيالات و الخطرات الفاسدة و الاهوية الكاسدة الناشئة منها و اتباع خطواته فى المأكول تحصيله من غير وجهه و فى الاكل ان يؤكل المأكول حين كون الاكل تابعاً لائمة الضلالة.

او معانداً لائمة الهدى او غافلاً عن الاتباع لائمة الهدى و ائمة الضلالة او تابعاً لائمة الهدى غافلاً عن التبعية و عن ذك الله اكلا لمحض تشهي النفس من غير ملاحظة أمر من الله و قوّة للبدن و ابقاء لمركب الروح للعبادة.

و بالجملة الاكل اذا كان مسلماً حقيقة او مؤمناً بالايمان الخاص و كان

متذكّر الله و آكلا لامره تعالى و اباحتہ تعالى لتقوية ظهره و بقاء بدنه للعبادة و تفريح نفسه بسبب الوصول الى حظوظها و كان المأكول ممّا أباح الشريعة كان أكله من غير اتباع لخطوات الشيطان.

وان كان غير ذلك كان أكله باتباع خطوات الشيطان و كان غذاؤه مقويّاً للشيطان المغوى و مضعفاً للملك الزّاجر و قد ذكروا أنّ الاكل مع تشتت البال يورث التفرقة فى الخاطر و مع جمعيته يورث الاطمينان و جمعية الخاطر.

فاحذروا اخوانى من اتباع خطوات الشيطان فانّ اتباعه يجعله متمكناً منكم بحيث لا يمكنكم الفرار منه، و قد يؤوّل خطوات الشيطان بأئمة الضلالة فانهم المتحقّقون بخطوات الشيطان كأنه ليس فى وجودهم الا اثره.

[إِنَّهُ و لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ] ظاهر عداوته او مظهر عداوته على من كان له جهة الهيّة لاعلى غيره.

اعلم أنّ الشيطان من عالم الظلمة و أنّ الظلمة ضدّ للنور و مفنية له كما أنّ النور ضدّ لها و مفنيها و إنّ الانسان ببدنه و نفسه واقع بين عالمى النور و الظلمة و قابل لتصرفها و إنّ كلّ شىء يقتضى بالفطرة ان يصير مجاورة سنخه و إنّ كلّ ذيشعور يقتضى بفطرته السّعة و الاحاطة بما يمكن له الاحاطة به.

و لهذا كان كلّ عاقل يطلب الاحاطة العلميّة بمالم يعلمه و إنّ اللطيفة السّيارة الانسانيّة طليعة من عالم النور تنزلت منه و أشرقت على النفس الحيوانيّة و الانسانيّة و هذه الطليعة مادامت باقية لا يتيسّر للشيطان التصرف التامّ فى الانسان، و اذا انطف صار ملك الانسان ملكاً للشيطان من غير

معارضٍ.

فاذا تحقّق ذلك علم أنّ الشّيطان عداوته للانسان ذاتيّة ظاهرة على من كانت هذه اللّطيفة فيه باقية.

[إِنَّمَا يَاْمُرُكُمْ بِالسُّوِّءِ] جواب للسؤال عن حاله مع الانسان او عن علّة النهى عن اتّباع خطواته، و السّوء كلّ ما عدّه الشّرع او العقل او العرف قبيحاً لكنّ المراد منه ههنا مالم ينته في القبح.

وَ الْفَحْشَاءِ] و هو ما انتهى من ذلك في القبح [وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] حقيقته او اثره النّافع او الضّار كان تنسبوا لحرمة او الاباحة في شيءٍ من الادوية او الاغذية الى الله تعالى من غير ان تعلموا أنّه ضارّ او نافع.

تحقيق القول على الله بما لا يعلمه

و على هذا اذا علم الانسان أنّ هذا الدّواء بحسب الاسباب الطّبيعيّة مضرٌّ لشخص خاصّ او لعموم النّاس لامانع له من ان يقول: هذا حرام من الله لهذا الشخص او لعموم النّاس، و ان كان هذا يرجع الى ما علم حرّمته من الشّريعة بالضرورة.

او ان تقولوا و تفتروا على الله مالا تعلمون انتسابه الى الله من الاحكام الشّرعية و الاخلاق النّفسية و العقائد الدينيّة و علم ذلك امّا بالوحى او بالاتّصال الى عالم الامر او بالتقليد من صاحب الوحي او صاحب الاتّصال؛ فصاحب الوحي لا ينطق عن الهوى بل ينطق عن وحي يوحى.

و صاحب الاتّصال هو الذى علم حقيقة الامر و آثاره فلا ينطق عن

الهوى افتمارونه على ما يرى و صاحب التّقليد شأنه التسليم يقول: كلّ من عند ربّنا.

و اما غير الثلاثة فلا يجوز له القول فى الضارّ و النّافع من الاشياء و لا القول بالحلّ و الحرمة فيها و الظنّ لا يقوم ههنا مقام العلم الا ان يدلّ دليل على خروجه من القضيّة الكلّيّة القائلة بأنّ الظنّ لا يغنى من الحقّ شيئاً و العامّة العمياء القائلة بالظنّ و الرّأى و القياس و الاستحسان قائلون على الله مالا يعلمون.

و اما الخاصّة فليس شأنهم الاّ التسليم و اتّباع صاحب الوحي و الاتّصال و تقليدهم، نعم ان خرجوا من التسليم و التّقليد و اتّبعوا الرّأى و القياس و اجترؤا على الفتيا من غير اذنٍ و اجازة من صاحب الاجازة كانوا مثلهم من غير فرقٍ و لا يستعمل العلم فى الظنّ حتّى يجوز ادّعاء الظنّ من العلم ههنا و ظنيّة الطريق لا يفيد الاّ الظنّ بالحكم.

و القطع يجوز العمل بالمظنون غير القطع بالحكم فنسبة المظنون الى الله قولٌ على الله بما لا يعلم و التصويب ليس من مذهب الشّيعه و قد صرح بعض العامّة بأنّ فى هذه الاية منعاً من اتّباع الظنّ فى المسائل الدّينيّة و لاجابة لمن تأمل فيها ادنى تأملٍ الى بيانٍ آخر.

و لكن لمزيد التّوضيح نذكر قليلاً ممّا ورد من المعصومين عليهم السلام فنقول: نسب الى الصادق عليه السلام: أنّه قال: ايّاك و خصلتين ففيهما هلك من هلك؛ ايّاك ان تفتى النّاس برأيك او تدين بما لا تعلم.

و عنه عليه السلام أنّهاك عن خصلتين فيهما هلك الرّجال، أنّهاك ان تدين الله

بالباطل و تفتی النَّاس بما لا تعلم.

و عنه عليه السلام انَّ اللهَ خَصَّ عباده بايتين من كتابه ان لا يقولوا حتّى يعلموا و لا يردّوا ما لم يعلموا، قال الله تعالى: ألم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الاّ الحقّ و قال بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لمّا يأتهم تأويله.

و عن الباقر عليه السلام من أفتى النَّاس بغير علمٍ و لاهدى لعنته ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتياه.

و عنه عليه السلام انه سئل ما حقّ الله على العباد؟

- قال: ان يقولوا ما يعلمون و يقفوا عند ما لا يعلمون.

و عن الصادق عليه السلام انه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من عمل بالمقائيس فقد هلك و أهلك و من أفتى النَّاس بغير علمٍ و هو لا يعلم النَّاسخ من المنسوخ و المحكم من المتشابه فقد هلك و أهلك.

و أمثال هذه الاخبار كثيرة جداً.

[وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ] عطف على محذوف جواب لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل فما

يفعل الَّذِينَ يَأْمُرُهُم الشَّيْطَانُ؟

- فقال: يَتَّبِعُونَهُ، و اذا قيل لهم: [اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ] فى ولاية

على عليه السلام على ما هو المقصود من بيان حال المنافقين مع على عليه السلام.

[قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا] و يجوز ان يكون عطفاً

على محذوفٍ جواباً للسؤال عن حال السوء و الفحشاء و القول على الله على ما

سبق من التّأويل.

[أَوْ لَوْ كَانَ آبَاءُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا] انكار و توبيخ على تقليد من لا يميزه النسان و لا يعلم حال بأنه من أهل التحقيق و العلم الذين أغناهم الله بعلمهم من غيرهم، او من أهل التقليد العاقلين الذين لا يستقبح تقليدهم لا تباعهم للعاقل.

فان قوله تعالى: [وَلَا يَهْتَدُونَ] نفي للاهتداء الى العاقل، و هذه الاية بيان لحال الناس من أهل كل مذهب الا من شد و ندر.

فان الكل ينادون بأعلى الاصلوات بلسان الحال: انا لانقدر على ترك اتباع ما وجدنا عليه آباءنا، لا تكالهم على التقليد و على مارأوه من آبائهم و اقرانهم و ممن سمّوه عالماً من زمان صغرهم من غير اعمال رويّة و تميز. و نعم ما قيل:

خلق را تقليدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقليد باد
[وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا] عطف على جملة اذا قيل (الى آخرها) و وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بأن من كان هذا جوابه كان كافراً، او حال و المعنى انهم قالوا بل نتبع ما ألفينا عليه آباءنا و الحال انهم كالبهائم او آبائهم كالبهائم فى عدم التفطن.

[كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً] نعق بغتمه كمنع و ضرب نعقاً و نعيقاً و نعاقاً و نعقناً صاح بها و زجرها و المعنى مثل هؤلاء القائلين او ابائهم فى عدم قصد المعنى من كلماتهم كمثل داعى البهائم او رادعهم فى عدم قصد المعنى من ألفاظه سوى الدعاء او النداء و الزجر او مثل القائلين او ابائهم فى عدم تفطن المعنى من كلمات الغير كمثل بها ثم الذى ينعق

بالبهائم التي لاتسمع من الالفاظ الاّ دعاءً و زجراً.

و التصود انّ مثل الكافرين بولاية عليّ عليه السلام في دعائك لهم الى ولايته
كمثل بهائم الدّاعي التي لاتسمع الادعاء و نداءً.

روى عن الباقر عليه السلام أنّه قال: اي مثلهم في دعائك ايّاهم الى الايمان
كمثل الناعق في دعائه المنعوق به من البهائم التي لاتفهم و أنّما تسمع الصّوت
لايلزم في التشبيهات المركّبة ان يصحّ التشبيه بين اجزاء الطّرفين فضلاً عن
التطابق في الترتيب.

[صُمُّكُمْ بِكُمْ عُمِي] قد مضى بيان لهذه في اوّل السّورة [فَهُمْ
لَا يَعْقِلُونَ] لتنزّلهم الى مقام المدارك الحيوانيّة و سدّهم روازنها الى العقل
[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ] نادى المؤمنين
خاصّة بعد نداء النّاس اجمعين تشريفاً لهم كأنّ نداء النّاس كان تقدمه لندائهم و
لذلك غير اسلوب الامر بالاكل بنسبة الرّزق الى نفسه و ايقاعه عليهم كأنّهم
المقصودون بايجاد المأكول و تقديم الطّيّبات و افادة كون الامر بالاكل
لوجوب او التّدب ههنا بافادة الاباحة من رزقناكم بخلاف سائر النّاس.

فانه لا يستفاد من امرهم الاّ الاباحة و بالتّريغيب الى الشّكر بعد الامر
بالأكل كأنّهم لا حاجة لهم الى التّحذير و لاخطوة للشّيطان فيهم.

و الاتيان بالشّطّ التّهييجيّ بعد الامر بالشّكر و تعيين المحرّمات كأنّ
لا حاجة لهم الى التّحذير منها أنّما الحاجة الى تشخيص ما يحترز منه.

[وَأَشْكُرُوا لِلَّهِ] المراد بالشّكر ههنا صرف النّعمة في وجهها
لاستفادة ملاحظة المنعم و الانعام في النّعمة من رزقناكم و لذا التفت من التّكلم

الى الغيبة كأنه قال بعد ملاحظة انعامنا فى النعمة ينبغى التوجه الى ما خلقت له
بالانصراف من الحضور والتوجه الى ما خلقت لاجله.

[إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ] شرط تهيجى و تنبيه على أن المؤمن ينبغى
ان يكون كون عبادته مقصورة على معبوده لا ينظر فى عبادته الى غيره من
الرضا و القرب و النعيم و الخلاص من الجحيم و الاغراض المباحة الفانية و
الاعراض الفاسدة المحرمة من الريا و السمعة و المناصب و الجاه و التحبب
الى الناس و غير ذلك مسلماً مفروغاً عنه.

[إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ] و الحصر ههنا ضافى يعنى لا ما حرّمتموه
بأهوائكم من البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحام و غير ذلك مما لم يرد به نهى
من الله.

[وَالدَّمِّ وَ لَحْمِ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ بِهِ لغيرِ اللَّهِ] و ما رفع
الصوت بسببه لغير الله يعنى ما ذكر اسم غير الله عليه.

و قوله لا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه اعمّ مما ذكر اسم غير الله عليه
فالتخصيص ههنا بما ذكر اسم غير الله عليه اما للاهتمام بحرمة هذا القسم لشدّته
او لأنّ عدم ذكر اسم الله لا ينفك عن ذكر اسم غير الله.

فانّ النفس ان لم تكن مؤتمرة بأمر الله كانت مؤتمرة بأمر الشيطان و اذا
لم تكن متذكّرة بذكر الله كانت متذكّرة بذكر الشيطان لعدم خلوّها من ايتمار ما و
ذكر ما.

و التفسير بذيحة ذكر اسم غير الله عليها بيان لتنزيل الاية، و لا يخفى
على من استبصر اجمالاً بطريق التأويل تعميم ما أهلّ به لكلّ ما يدخل تحت

اليد.

و لكل فعلٍ من افعال القوى يعنى لاتأخذوا و لاتأكلوا و لاتنكحوا و لاتفعلوا صغيراً و لا كبيراً ذكر اسم غير الله او لم يذكر اسم الله عليه، و فسر بما ذكر اسم الله او اسم غير الله لأجل غير الله يعنى ما ذبح لأجل الاصنام او لأجل مانصبوه للعبادة سوى الاصنام.

[فَمَنْ أَضْطُرَّ] الى شىءٍ من هذه المحرّمات [غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ] من البغية بمعنى الطلب او من البغى بمعنى الفجور و الزّنا، أو من البغى بمعنى الاستطالة و فسر فى الخبر بطالب الصيد لهواً و بطالب اللذّة و بالباغى المستطيل على الامام و العادى المتجاوز عن الحدّ.

سواء كان التّجاوز عن الحدّ فى الامامة بان يقول بامامة امام باطلٍ او بتشريك امام باطلٍ للامام الحقّ او بالغلوّ فى الامام الحقّ بان يقول بامامة امام باطلٍ او بتشريك امام باطلٍ للامام الحقّ او بالغلوّ فى الامام الحقّ بان يقول فيه ما لم يقله هو فى حقّه او فى سائر الحقوق الالهية و الخلقية، او فى جملة الافعال الصّادرة من المدارك و القوى العمّالة.

فانّ المفرط و المفرط فيها متجاوز عن الحدّ و عاد، و قد فسر بكلّ منها

فى الاخبار

فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] فى الاكل عن هذه [إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] يستتر عليكم ما هو نقص و شين لكم [رَحِيمٌ] يرحمكم بالاذن فى المخمصة ان ترتكبوا ما حرّمه عليكم فى غيرها.

عن الصادق عليه السلام: من اضطرّ الى الميتة و الدّم و لحم الخنزير فلم يأكل

شیئاً من ذلك حتّى يموت فهو كافرٌ.

[إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ] أمّا المقصود منافقوا الامّة و اسقاطه من الكتاب مناقب على عليه السلام و مثالب أحزابهم و لذا أتى بالمضارع اخباراً بما يقع بعد.

او المراد أعمّ من اهل الكتاب و منافقى الامّة و [من الكتاب] صلة أنزل اى ما أنزل الله من اللّوح المحفوظ او من مقام التّبوّة و هو مقام القلب الى الصّدر و عالم الطّبع او حال ممّا أنزل الله، و من للتّبعض على ان يكون المراد بالكتاب التّدوينى او اعمّ منه و من احكام التّبوّة.

[وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا] قد مضى بيان مبسوط لاشتراء الثمن القليل بالايات فى أوّل السّورة عند قوله و لاتشتروا باياتى ثمناً قليلاً [أَوْ لَتَكُنَّ مَا يَأْكُلُونَ] اى ما يدخلون بالأكل من الاعواض الّتى يأخذونها بما أنزل.

[فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ] و مثل هذه قد تکرّر فى الكتاب و الكلّ مبنى على التّضمين [وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ] كناية عن عدم الاعتراف بهم لشدّة الغضب.

[وَلَا يُزَكِّيهِمْ] لا يطهرهم، او لا يثنى عليهم بأنهم ازكياء، او لا ينعم عليهم من زكى الرّجل اذا صلح و تنعم.

[وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ] أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَاةَ بِالْهُدَى] اى استبدلوا الضلالة الّتى هى ملك الشّيطان بالهدى الّذى كان لهم ملكاً فى الدّنيا.

وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ] فى الآخرة [فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ] فما أجرأهم على فعلٍ يدخلهم فى النار و يبقیهم فیها فهو تعبير عن الشىء باللائم و لذا اختلف الاخبار فى تفسيرها و اختلف المفسرون فى بيانها.

[ذَلِكَ] المذكور من الحكم على كاتمی ما انزل الله باذخال النار و عدم تكليمهم الله و عدم تزكيتهم و ثبوت العذاب الالیم لهم و استبدال الضلالة بالهدى و العذاب بالمغفرة.

[بِأَنَّ اللَّهَ] بسبب أن الله فهو خبر ذلك لاحاجة لى الى تقدير مبتدئٍ او خبرٍ او فعلٍ ناصبٍ [نَزَلَ أَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ] بسبب الحقّ المخلوق به و هو المشیة التى خلق الاشياء بها، او متلبساً بالحقّ موصوفاً به، او مع الحقّ مقارناً له فالكاتم له كاتم للحقّ و مستحقّ لما ذكر.

و المراد بالكتاب أحكام النبوة و التوراة و الانجيل و القرآن صورتها. [وَإِنَّ الَّذِينَ اٰخْتَلَفُوا] عطف على ان الذين يكتمون و اختلف ضدّ اتفق او بمعنى تردّد و على الاول فالمعنى ان الذين اختلفوا معك او ان الذين وقع الاختلاف بينهم و على الثانى فالمعنى ان الذين تردّدوا.

[فِي أَلْكِتَابِ] لاستنباط الاحكام الشرعیة و لان يقيسوا مالم يكن فيه بما يجدونه فيه و المراد بالكتاب أحكام النبوة و التوراة و الانجيل و القرآن صورتها.

[لَفِي شِقَاقٍ م] لفي ظرف منكم او من الله [بِعِيدٍ] او لفي عناد معكم و عداوة.

اعلم ان من استسلم و انقاد لنبیِّ ﷺ او وصیِّ ﷺ ليس من شأنه ان

يخالف امثاله فى حكمٍ من الاحكام لانه ليس له رأى فى شىء من نفسه و انما هو منقاد لغيره بخلاف من لم يكن منقاداً لنبى ﷺ او وصى ﷺ فان الشيطان متمكن منه لامحالة الا ان يكون فى حكم المنقاد، و من تمكن الشيطان منه لا يمكن له التوافق مع احد بل كان شأنه الاضطراب فى الاراء و عدم الثبات على شىء منها والخلاف و العناد مع كل الناس.

فالمؤمنون ان كان احكامهم مختلفة كانوا متوافقين مترافقين متحدين، و غير المؤمنين ان كانوا متوافقين فى الاحكام كانوا متخالفين متعائدين غير خارجين من العناد.

و ما نقل من اختلاف اصحاب الائمة مع بعض لا ينافى مرافقتهم مع كل الناس لأن المخالفة التى ظهرت فيهم لاستلزام المخالفة من طرف ظهورها فى طرف آخر.

[لَيْسَ الْبِرُّ] كلام مستأنف لابتداء حكم آخر او جواب سؤال ناش من السابق كأنه قيل:

فما بالنا اختلفنا فى القبلة بالصلوة الى بيت المقدس تارة و الى مكة اخرى و أمر القبلة من الكتاب؟

- فقال: ليس الطاعة [أَنْ تُؤَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ] على ان الاختلاف فى العمل من باب التسليم لأمر الامر الالهى اتفاق فى الاعتقاد و القول بخلاف الاختلاف من آراء مختلفة، و البر بكسر الباء مصدر بمعنى الصلة و الخير و الاتساع فى الاحسان و الصدق و الطاعة، و الاحسان الى الغير ضد العقوق و فعله من باب علم و ضرب و هذا رد على من

خاض من اهل الكتاب فى أمر القبلة بعد تحوّل المسلمين الى الكعبة و على من خاض من المسلمين فى أمرها بعد صرف وجوههم الى الكعبة.

روى عن السّجّاد عليه السلام انه قال: قالت اليهود قد صلّينا هذه الصّلات الكثرية و فينا من يحيى اللّيل صلوةً اليها و هى قبلة موسى الّتى أمرنا بها. و قالت النّصارى: قد صلّينا الى قلبتنا هذا الصّلات الكثرية و فينا من يحيى اللّيل صلوةً اليها و هى قبلة عيسى الّتى أمرنا بها.

و قال كلّ واحدٍ من الفريقين: اترى ربّنا يبطل اعمالنا هذه الكثرية و صلواتنا الى قلبتنا لأنّنا لانتبّع محمّداً صلّى الله عليه وآله على هواه فى نفسه و أخيه. فأنزل الله يا محمّد صلّى الله عليه وآله قل:

ليس البرّ و الطّاعة الّتى تنالون بها الجنان و تستحقّون بها الغفران ان تولّو و جوهكم قبل المشرق يا أيّها النّصارى و قبل المغرب يا أيّها اليهود و انتم لامر الله مخالّفون و على ولىّ الله مغتاظون.

[وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ] حمل الّذات على المعنى مثل حمل المعنى على الّذات محتاج الى تصرّف فهو إمّا بتقدير مضافٍ فى الأوّل او فى الثّانى او بجعل البرّ بمعنى البارّ او بادّعاء الاتّحاد بين المعنى و الّذات للمبالغة فى اتّصاف الّذات بالمعنى.

[بِاللّهِ] يعنى انّ البرّ الايمان و الاذعان باللّهِ و التّسليم له و هو روح العمل لا صورة العمل و اعتبار الجهة فيه.

[وَالْيَوْمِ الْآخِرِ] يعنى الاقرار بالمبدأ و المعاد [وَالْمَلَكَةِ وَالْكِتَابِ] الّذى هو الشّريعة الالهية.

[وَالْتَبِيبِينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ] ای مشتماً على حب الله و على حب المال او على حب الايتاء و على الثلاثة يجوز ان يكون الضمير المجرور فاعلاً راجعاً الى من آمن و واحد من هذه الثلاثة مفعولاً مقدرراً، و يجوز ان يكون راجعاً الى الله.

[ذَوِي الْقُرْبَى] ذوى قرباه او ذوى قربي النبي ﷺ يعنى يعطى من ماله ندباً او من الخمس فرضاً و اما الزكوة الفرض فانها تذكر بعد [وَ الْيَتَامَى] عطف على القربى على عدم جواز اعطاء الصدقات المستحبة للآيتام أنفسهم، او على تقدير كون المال من الحقوق الواجبة، او عطف على ذوى القربى و هو جمع اليتمان بمعنى اليتيم و يتم من باب ضرب و علم بمعنى انفراد لانظير له و فقد لاب فى الاناسى و الأم فى سائر الحيوان اذا لم يبلغ.

[وَالْمَسْكِينِ] المسكين أسوأ حالاً من الفقير لكن اذا افترقا اجتماعاً [وَ ابْنِ السَّبِيلِ] ای المسافر الذى انقطع نفقته و كان من قرابات الرسول ان كان المال الخمس او مطلقاً ان كان غيره و العرب يسمى كل من يباشر أمراً أبا ذلك الامر و ابنه.

[وَالسَّالِينَ] الذين يتعففون عن السؤال صريحاً و يسألون فى ضمن اظهار الحال كناية حتى لا ينافى الحقوق الواجبة على فرض عدم جواز اعطائها السائل بالكف، أو المراد أعم من السؤال بالكف ان اريد الايتاء ندباً.

[وَ] مالك الرقاب او العبيد أنفسهم [فِي الرِّقَابِ] فى استخلاصها سواء كانوا مكاتبين او تحت الشدة او لم يكونوا كذلك.

[وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ] يعنى ان البر الايمان و الاذعان بالله

و ترك ما فيه خيره لخير الغير و التوجه التام الى الله و التسليم و الخروج من الانانيّة و لوازمها التي هي خلاف التسليم من الخلاف و النزاع و الرأى من النفس و غير ذلك من دواعى الانانيّة لا توجيه وجد البدن الى المشرق او المغرب و الرأى فيه و التوقف عليه.

و قد مرّ بيان للصلوة و الزّكوة فى أوّل السّورة من أراد فليرجع اليه.

[وَأَلْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ] عطف على من آمن و جعله خبر مبتدئ محذوف او مبتدئ خبر محذوف تقدير من غير حاجة، و العدول الى الاسم للشعار بانّ الوفاء بالعهد امر يطلب فيه الاستمرار و الثبوت بخلاف الايمان فانه يحدث سواء اريد به الاقرار او البيعة و بقاء الحالة الحاصلة منه ليس ايماناً انما هو بقاء الايمان، و بخلاف الزّكوة و الصّلاة فانهما لا تكونان الا متجدّدين.

و اما الوفاء بالعهد فانه ليس الا البقاء على العهد؛ و هكذا الحال فى الصّبر، و المراد بالعهد العهد الحاصل فى ضمن البيعة او مطلق العهد.

[إِذَا عَاهَدُوا وَالصّٰبِرِينَ] علم وجه العدول الى الاسم و العدول الى التّصّب لتصد المدح بتقدير فعل.

[فِي الْبُؤْسَاءِ] البأس العذاب و الشّدّة فى الحرب بؤس ككرم فهو بئس شجاع، و بئس كسمع اشتدّت حاجته، و البؤساء الدّاهية و المناسب ههنا ان يفسّر بشدّة الحاجة و الدّاهية فى المال.

[وَالضّرّاءِ] فى النفس [وَحِينَ الْبُؤْسِ] شدّة القتال.

[أُولَئِكَ] العظماء المحصرون بتلك الاوصاف العظام [الَّذِينَ

صَدَقُوا] لاصداق سواهم فی اقوالهم بتصديق أفعالهم لأقوالهم و فی أفعالهم و أحوالهم لتصديق آثار الافعال و الاحوال صدقها.

[وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ] لامتقى غيرهم و قد فسّر بعليّ عليه السلام لانّ الجامع بين الاوصاف بحقائقها لا يكون الاّ محمّداً عليه السلام و عليّاً عليه السلام و اولاده الطّاهرين و امّا غيرهم من الانبياء و الاوصياء فانّ لهم حظّاً من هذه و بقدر حظّهم تصديق عليهم.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالايمن العامّ و قبول الدّعوة الظّاهرة و البيعة العامّة النّبويّة.

[كُتِبَ عَلَيْكُمُ] فى اللّوح المحفوظ او فى صدر النّبىّ عليه السلام و المعنى فرض و لذلك و للاشعار بتضرّرهم عداه بعليّ.

[الْقِصَاصُ] ان يفعل بالجانى مثل ما فعل بالمجنّى عليه، و كونه فرضاً على الحكّام بعد مطالبة وليّ المجنّى عليه لا ينافى كون الوليّ مخيراً بين القصاص و الدّية و العفو.

[فِي الْقَتْلِ] متعلّق بكتب [الْحُرُّ بِالْحُرِّ] اى يقتل الحرّ بالحرّ او الحرّ مقتول بالحرّ اى اذا كان القتل عمداً لا خطأً و لاشبهاً للخطأ.

و الاية مثل سائر الايات مجملة محتاجة الى البيان فلا يرد انّ المسئلة بخلاف مفهوم مخالفة القيد فان مفهوم القيد غير معتبر قطعاً ههنا و تفصيل المسئلة موكول الى الفقه.

[وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ] نقل انه كان حيّان من العرب و كان لاحد هما طول على الاخر و كان بالمواضعة بينهما ان يقتل ذو الطّول الحرّ

بالعبد.

و الذَّكْرُ بِالْإِنْثَى، وَ الرَّجُلِينَ بِالرَّجُلِ فَلَمَّا جَاءَ الْإِسْلَامَ تَحَاكَمُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنَزَلَتْ فَأَمْرُهُمْ بِالْكَافِرِ [فَمَنْ عَفِيَ لَهُ] أَيْ الْجَانِي الَّذِي عَفِيَ لَهُ [مِنْ] قَبْلِ [أَخِيهِ] الَّذِي هُوَ وَلِيُّ الدَّمِّ أَوْ مِنْ دَمِ أَخِيهِ الْمَقْتُولِ وَأَدَّاهُ بِلَفْظِ الْإِخْوَةِ لِلشَّعَارِ بَانَ الْعَفْوُ يَقْتَضِي وَيَقْتَضِيهِ التَّعَاطُفُ فَالْمُنَاسِبُ فِي الْمَقَامِ اللَّفْظِ الَّذِي يَقْتَضِي وَيَقْتَضِيهِ التَّعَاطُفُ.

[شَيْءٌ] مِنْ الْعَفْوِ وَهُوَ الْعَفْوُ مِنَ الْقِصَاصِ دُونَ الدِّيَةِ أَوْ شَيْءٍ مِنَ الْعَفْوِ بَانَ عَفِيَ وَارِثٌ وَاحِدٌ [فَاتَّبَاعٌ] أَيْ فَلْيَكُنْ مِنَ الْعَافِي اتَّبَاعٌ أَوْ فَحَكْمُهُ اتَّبَاعٌ أَوْ فَعَلِيهِ اتَّبَاعٌ لِلْعَفْوِ فِي مَطَالِبَةِ الدِّيَةِ.

[بِالْمَعْرُوفِ] بِطَرِيقٍ يَسْتَحْسِنُهُ الْعُقَلَاءُ وَيَعْرِفُونَهُ بِالْحَسَنِ يَعْنِي لَا يَكُونُ فِي مَطَالِبَةِ الدِّيَةِ تَعَنَّفٌ وَلَا إِضْرَارٌ وَلَا زِيَادَةٌ عَلَى الْقَدْرِ الْمَقْرَّرِ وَلَا يَكُونُ مِنَ الْجَانِي.

[وَأَدَاءٌ] لِلدِّيَةِ [إِلَيْهِ] إِلَى الْعَافِي [بِأَحْسَنِ] مَتَلَبِّسًا بِنَحْوِ مِنَ الْإِحْسَانِ وَصِيَّةٌ لِلْعَافِي بِالْمُدَارَاةِ وَ عَدَمُ التَّعَنَّفِ وَ عَدَمُ التَّعَدِّيِّ وَ لِلجَانِي بَعْدَ الْمَمَاطِلَةِ وَ عَدَمُ الْخُدْعَةِ وَ الْبَخْسِ وَ الْإِكْرَاهِ.

[ذَلِكَ] أَيْ الْإِذْنَ فِي الْعَفْوِ مَعَ الْإِنْتِقَالِ إِلَى الدِّيَةِ أَوْ بَدْوَنَهُ يَعْنِي التَّخْيِيرَ بَيْنَ الثَّلَاثَةِ فَإِنَّ الْعَفْوَ عَنِ الدِّيَةِ يَسْفِتَادُ بِطَرِيقٍ أَوْلَى مِنَ الْعَفْوِ عَنِ الْقِصَاصِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ قَوْلِهِ فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ (إِلَى آخِرِهَا).

[تَخْفِيفٌ] فِيمَا فَرَضْنَا عَلَيْكُمْ مِنَ الْمَوَازِنَةِ بِالْجَنَائِدِ [مِنْ رَبِّكُمْ] وَرَحْمَةٌ مِنْهُ عَلَيْكُمْ بِتَجْوِيزِ الْعَفْوِ الْمُسْتَلْزَمِ لِبَقَاءِ النَّفْسِ وَ عَدَمِ تَكْلِيفِ وَلِيِّ

المقتول بالعمو بلا عوض.

نقل انه كان لاهل التوراة القصاص او العفو، و لاهل الانجيل العفو او الدية، و لهذه الامة التخيير بين الثلاثة و نسب الى الرواية ان القصاص كان فى شرع موسى عليه السلام و الدية كانت فى شرع عيسى عليه السلام فجاءت الحنيفية السمحة بتشريع الامرين.

[فَمَنْ أَعْتَدَى] تجاوز عمّا حدّله من اولياء الدّم و من الجانى [بَعْدَ ذَلِكَ] المذكور من القصاص او العفو او الدية [فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ] قد مضى وجه توصيف العذاب بالالم، و لما جاز ان يتوهم من تشريع القصاص ان فيه افناء للنفوس البشرية و افناء للنفوس البشرية خلاف الحكمة الالهية كما عليه الملل الباطلة رفع ذلك لتوهم بأن فى القصاص ابقاء للنفوس لا افناء لها.

لان فى تشريع القصاص ردعاً لجملة النفوس عن التجرى على القتل فيه افناء نفوس قليلة و ابقاء نفوس كثيرة بخلاف تركه فقال:

[وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ] و ذكروا و جوهاً من التّرجيح لهذا الكلام على مقابله الذى هو قول القائل القتل انفى للقتل.

[يَأْتُوا لِي الْأَلْبَابِ] خصّ اولى الالباب بالنداء تشريفاً لهم، و لأنّهم يعرفون وجه كون الحيوة فى القتل: و لأنّهم المخصوصون بتشريع الاحكام و المنظور اليهم فى خلق الاشياء المعتنى بهم للبقاء دون غيرهم.

[لَعَلَّكُمْ] يا اولى الالباب [تَتَّقُونَ] ترجى ناش من ذكر القصاص او من ايداع الحيوة فى القصاص، او من ذكر الحيوة.

فان كان الاولان فالمعنى شرع الله لكم القصاص او جعل الحيوة فى

القصاص لعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الْقَتْلَ او تَتَّقُونَ الْمَعَاصِيَ او تَتَّصِفُونَ بِالتَّقْوَى.

و ان كانت الثالث كان المعنى استبقاءكم لعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الْمَعَاصِيَ او تَتَّصِفُونَ بِالتَّقْوَى و التَّرَجَّى من الله ليس على حقيقته لانَّ التَّرَجَّى لا يكون الا من جاهل مترقّب لحصول مرغوب خارج عن اختياره.

و الحقّ ليس كذلك فهو منه تعالى بمعنى التعليل او لجريه تعالى شأنه على شاكلة الملوك و الاكابر من الخلق حيث يعدون مواعيدهم التي ينجزونها بليت و لعلّ و عسى حتّى لا يتكل من يعدونه على الوعد و يكونوا بين الخوف و الرّجاء، او لملاحظة حال العباد و انّ شأنهم شأن الرّجاء و الاطماع فالترجّى باعتبار حال المخاطب.

[كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ] استيناف لظهار حكم آخر

غير مرتبّ بسابقه.

و لذا قطعه عن سابقه، و عامل اذا فعل الشرط كما هو قول المحقّقين فى جميع موارد اذا لا كتب كما قيل؛ لأنّه للماضى و اذا للمستقبل.

و لا الوصيّة لعدم جواز تقدّم معمول المصدر المعرّف باللام و ان كان ظرفاً عليه، و جوابه محذوف و هو جملة معترضة بين الفعل و مرفوعه اى اذا حضر احدكم الموت فليوص.

او جوابه قوله تعالى [إِنْ تَرَكَ خَيْرًا] على القول بعدم لزوم الفاء فى جواب اذا، او جوابه قوله تعالى [الْوَصِيَّةُ لِمَنْ لَدَيْنِ] على هذا القول، و على هذا فجملة اذا حضر احدكم الموت نائب فاعل كتب لانّ فيه معنى القول و جملة ان ترك خيراً معترضة كما كانت معترضة على تقدير حذف جواب اذا؛ و

المراد بالخير اَمَّا مطلق المال او المال الكثير.

كما نسب الى امير المؤمنين عليه السلام انه دخل على مولى له فى مرضه و له سبعمائة درهم او ستمائة فقال: الا اوصى؟ - قال: لا اَمَّا قال الله تعالى ان ترك خيراً و ليس لك كثير مال.

و روى هذا الخبر و غيره بهذا المضمون عن طريق العامة أيضاً، و الوصيّة نائب فاعل لكتب و تذكير الفعل لكون الوصيّة مؤنثاً مجازياً، و يجوز ان يكون الوصيّة مبتدئاً و للوالدين خبره و الجملة نائب فاعل لكتب.

[وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ] بوصيّة يعرفها العقل و العرف حسناً فانّ المعروف صار اسماً لما استحسنته العرف يعنى بوصيّة لا يكون فيها حيفٌ و اضرار بالوارث مثل ان كان له كثير مالٍ يستغنى و اريه ببعضه و يكون الوالدان و الاقربون محتاجين و يوصى لهم بما لا يحوج الوارث.

[حَقًّا] حقّ حقاً مفعول مطلق مؤكّد لنفسه ان جعل مؤكّداً لمضمون كتب، و مؤكّد لغيره ان جعل مؤكّداً لمضمون الوصيّة للوالدين.

[عَلَى الْمُتَّقِينَ] بدل من عليكم او متعلّق بحقّاً و على ايّ تقدير فهو تنبيه على انّ المنظور فى تشريع الاحكام او لوالالباب و هم المؤمنون المبتاعون بالبيعة الخاصّة و أمّا غيرهم فلا نظر اليهم فى شىء من أحكام البشر و منافعه و ايجاد الاشياء لاجله الاّ تبعاً، و ما ورد فى الاخبار من نسخ هذه الاية باية المواريث يدلّ على أنّه كان المقصود من الكتب الفرض و أنّ المنسوخ هو الوجوب لا الجواز و الاّ فى آية المواريث ذكر من بعد وصيّة و هو يؤكّد ثبوت الوصيّة لانّها تنسخها.

و نسب الى امير المؤمنين عليه السلام أنه قال: من لم يوص عند موته لذوى قرابته ممن لا يرث فقد ختم علمه بمعصية.

و نسب الى الصادق عليه السلام أنه شيء جعله الله تعالى لصاحب هذا الامر قيل: هل لذلك حد؟

- قال: ادنى ما يكون ثلث الثلث.

و عنه عليه السلام أنه حق جعله الله تعالى فى أموال الناس لصاحب هذا الامر قيل: لذلك حدّ محدود؟

- قال: نعم.

قيل: كم؟

- قال: أدناه السدس و أكثره الثلث.

[فَمَنْ مَّ بَدَّلَهُ] أى كتب الوصية بان لا يعمل به و يترك الايضاء للوالدين و الاقربين او من بدلّ الوصية الثابتة من المحتضر سواء كان المبدلّ الوصىّ او الوارث او الشهود او الحاكم، و تذكير الضمير باعتبار الايضاء.

[بَعْدَ مَا سَمِعَهُ] أى فرض الله و حكمه على الاول و الايضاء على الثانى و التقييد به اشارة الى أنه مثل سائر التكاليف لامؤاخذة عليه قبل العلم به.

[فَأَيْمًا إِثْمُهُ وَعَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ] وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بعلّة الحكم و زيادة زجر منه بتكريرة و الحصر ههنا حصر قلب اذ عانى فرضى فانه تعالى جرى على طريقة المخاطبات العرفية و اهل العرف اذا ارادوا

المبالغة فى المنع عن شىءٍ او التّرعيب فى شىءٍ يقولون: لا تفعله فليس و باله الاّ عليك.

او افعله فليس أجره الاّ لك كأنّ المتكلّم يدعى انّ فاعل هذا القبيح يعلم انّ على هذا الفعل عقوبة لكن يحسب أنّ عوقبته على غير الفاعل فيفعله فيقول: ليس كما زعمت ليس و باله الاّ عليك و هكذا الحال فى التّرعيب.

[إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ] لما قاله الموصى حين الايضاء او المبدّلون حين التّبديل [عَلِيمٌ] بأغراضهم فيجازى كلّاً بحسب قوله و غرضه و هو تهديد للمبدّلين.

[فَمَنْ خَافَ] الفاء للتّعقيب باعتبار لازم الحكم اى العلم بالحكم كأنّه قال بعد ما علم الاثم على مبدّل الوصيّة فاعلم أنّه لاثم على مبدّل خاف.

[مِنْ مُّوَصِّ جَنْفًا] ميلا عن الحقّ خطأ كما فسّر فى الخبر [أَوْ إِثْمًا] ميلاً عنه عمدًا و المراد الزّيادة عن الثّلت، او اضرار الوارث بان كان المال قليلاً و الوارث محتاجاً او حرمان بعض الوارث او كلّهم.

[فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ] بين الوارث و الموصى له او بين الموصى و الورثة بان غيّر الوصيّة بعد وفاة الموصى او بان منع الموصى عن الوصيّة بنحو الاضرار حال حيوته و منع الوارث عن ان يمنعوا الموصى عن الوصيّة الى الثّلت.

[فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] فى التّبديل او فى المنع المذكور [إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ] يغفر ما يتوهّم من الاثم على التّبديل بعد التّسجيل بالاثم على المبدّل.

[رَحِيمٌ] يرحم و يتفضّل على المصلح رفع للحرج عن المصلح و وعدله

بالرحمة.

و الاشكال بأنّ الخوف من المحتمل الوقوع، لاممّا وقع و تعلقّ خاف
ههنا بما وقع من الوصيّة و الجنف فيه مدفوعاً.

بأنّ المعنى: من خاف من موصٍ من حيث أنّه موصٍ جنفاً او اثمّاً حين
ارادة الوصيّة، او المعنى: من علم من موصٍ.

فان استعمل الخوف في العلم كثير و لاجابة الى بعضى الكلفات و
الاخبار يدلّ على المعنى الاخير.

فعن الباقر عليه السلام أنّه سئل عن قوله الله تعالى: فمن بدله قال نسختها الاية
التي بعدها فمن خاف من موصٍ جنفاً او اثمّاً فاصلح بينهم فلا اثم عليه قال عليه السلام
يعنى الموصى اليه ان خاف جنفاً من الموصى فيما اوصى به اليه فيما لا يرضى
الله تعالى به من خلاف الحقّ فلا اثم على الموصى اليه ان يردّه الى الحقّ و الى
ما يرضى الله تعالى به من سبيل الخير.

و يجوز حمل هذا الخبر على التّبديل حال الحيوة.

و عن الصادق عليه السلام اذا اوصى الرّجل بوصيّة فلا يحلّ للوصى ان يغيّر
وصيته بل يمضيها على ما اوصى الا ان يوصى بغير ما أمر الله تعالى فيعصى في
الوصيّة و يظلم.

فالموصى اليه جائز له ان يردّها الى الحقّ مثل رجل يكون له ورثة
فيجعل المال كلّه لبعض و رثته و يحرم بعضها فالوصى جائز ان يردّها الى الحقّ
فالجنف الميل الى البعض و رثتك دون بعض.

و الاثم ان تأمره بعمارة بيوت النيران و اتّخاذ المسكر فيحلّ للوصى ان

لا يعمل بشىءٍ من ذلك.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] لَمَّا كَانَ هَذَا الْحُكْمَ نَوْعاً آخَرَ مِنَ التَّكْلِيفِ
غَيْرِ التَّكْلِيفِ الْأَوَّلِ الَّذِي كَانَ فِي الْمَعَامَلَاتِ وَكَانَ مِنْ أَشَقِّ الْعِبَادَاتِ صَدْرَهُ
بِالتَّدَاءِ لِيَتَدَارَكَ كَلْفَةَ التَّكْلِيفِ بِلَذَّةِ الْمَخَاطَبَةِ.

وَعَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّ لَذَّةَ التَّدَاءِ أَزَالَ تَعَبَ الْعِبَادَةِ وَالْعَنَاءِ.

وَقَدْ سَبَقَ مَكْرَرًا أَنَّ الْمُرَادَ بِالْإِيمَانِ فِي امْتِثَالِ الْمَقَامِ الْإِيمَانَ الْعَامَّ
الْحَاصِلَ بِالْبَيْعَةِ الْعَامَّةِ وَقَبُولِ الدَّعْوَةِ الظَّاهِرَةِ.

وَعَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ سَأَلَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ وَعَنْ قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ: كَتَبَ
عَلَيْكُمْ الْقِتَالَ فَقَالَ عليه السلام: هَذِهِ كُلُّهَا تَجْمَعُ الضَّلَالَ وَالْمُنَافِقِينَ وَكُلٌّ مِنْ أَقْرَبِ الدَّعْوَةِ
الظَّاهِرَةِ.

[كُتِبَ] أَي فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ أَوْ فِي صَدْرِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله أَوْ فِي الْكِتَابِ
التَّدْوِينِيِّ الْإِلَهِيِّ أَوْ فَرَضَ.

[عَلَيْكُمْ الصِّيَامُ] الصُّومُ وَالصِّيَامُ مَصْدَرُ اصْطَامٍ يَصُومُ صَوْمًا بِمَعْنَى
الاصْطَامِ لِمَطْلَقِ لُغَةٍ وَبِمَعْنَى الْإِمْسَاكِ الْمَخْصُوصِ شَرْعًا.

[كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ] يَعْنِي أَنَّهَا عِبَادَةٌ قَدِيمَةٌ كَانَتْ
وَاجِبَةً مِنْ لَدُنِ آدَمَ عليه السلام فَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِيًّا إِلَّا كَانَ فِي شَرِيعَتِهِ إِمْسَاكٌ مَا.

رَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّ أَوْلَهُمْ آدَمَ فَالتَّشْبِيهُ فِي أَصْلِ الْإِمْسَاكِ
الْمَخْصُوصِ الْمَشْرُوعِ لَا فِي جَمِيعِ مَخْصَصَاتِهِ فَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ صِيَامًا مُوَافِقًا
لصِيَامِ الْيَهُودِ وَالتَّنَاصُوتِيِّ فِي الْوَقْتِ وَعَدَدِ الْإِيَّامِ وَالْمَمْسُوكِ عَنْهُ.

[لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] تَتَّقُونَ بالتَّقْوَى و تصيرون اتقياء او لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ المعاصى و دواعى النفس لانّ امساك النفس عن المأكول و المشروب مدّة غير معتادة يضعفها و فى ضعفها ضعف دواعيها و مقتضياتها و قوّة العقل و اقتضائه للتَّقْوَى عمّا هو شرّ للانسان.

نسب الى النّبى ﷺ انه قال: خضاء امتى الصّوم.

و فى الخبر: من لم يستطع الباءة فليصم فانّ الصّوم له و جاء.

و عن الصادق عليه السلام انه قال: انما فرض الصّيام ليستوى به الغنىّ و الفقير و ذلك انّ الغنىّ لم يكن ليجد مسّ الجوع فيرحم الفقير فأراد الله سبحانه ان يذيق الغنىّ مسّ الجوع ليرقّ على الضعيف و يرحم الجائع.

[أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ] قلائل فانّ العرف تكنى عن القلّة بالمعدودات و هو متعلّق بتتقون و متعلّق الصّيام محذوف بقريضة هذا.

و المراد بها ايام الدنيا او ايام الصّوم و اما تعلقة بكتب او الصّيام فغير مستقيم لاجلال الاوّل بالمعنى و الثّانى باللفظ لوقوع الفصل بين المصدر و معموله بالاجنبىّ الذى هو لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ و هو غير جائز لضعفه فى العمل.

[فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا] يعنى فى تلك الايام المقرّرة للصوم [أَوْ عَلَى سَفَرٍ] و قد بيّن الفقهاء رضوان الله عليهم حدّ السّفرة فيه و شرائطه و شرائط القصر و الافطار به و حدّ المرض و الافطار به.

[فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ] فبدلها عدّة ايام او فعليه عدّة ايام من ايام اخر و قرئ بالنّصب بتقدير فليصم عدّة من ايام اخر و هذا بظاهره يدلّ على لزوم الافطار لكليهما و الانتقال الى البدل فانه تعالى اتى بالشرطيّة و جعل لازم

الشَّرْطُ الَّذِى هُوَ الْمَرَضُ السَّفَرُ اسْتِبْدَالُ أَيَّامِ الصَّوْمِ بِأَيَّامٍ أُخْرٍ مِنْ دُونِ قَيْدٍ وَ
افاد انّ هذا الجزء لازم لهذا الشرط المطلق.

و عن طريق العامّة اخبار كثيرة دالّة على الافطار فى السّفرو تقدير
شرط بان يقال فعده من ايام احران افطر خلاف الظّاهر و مع ذلك.

فنعول: ان لم يكن فيها حجة لنا عليهم كانت من المجملات المحتاجة
الى البيان و قد بينوها لنا مثل سائر مجملات القرآن فان اخذ الاحكام من محض
الالفاظ خصوصاً مجملات القرآن ليس الا محض التفسير بالرأى فان اصاب
الحق فقد اخطأ و ليتبوّه مقعده من النار.

[وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ و فِدْيَةٌ] طاق الشىء طوقاً و اطاقه و عليه
قدر؛ و على هذه القراءة.

قيل: انه كان الناس فى بدو الاسلام لم يتعودوا الصوم فخيرهم
الله تعالى بين الصوم و الفدية ثم نسخت.

او كان المراد على الذين يطيقونه من المرضى و المسافرين ثم جاءت
العزيمة بعد.

او كان المراد على الذين يطيقون الصيام من المفطر المريض او
المسافر عوضاً عما افطر ثم نسخ التخيير و بقى الصوم فقط او الفدية ان لم يصم
الى شهر رمضان الذى بعد هذا الشهر الذى افطره.

او المراد على الذين يطيقونه من امثال الشيخ و الشّيخة و المرضعة و
ذى العطاش فانهم ان لم يطيقوه افطروا و جوباً، و ان اطاقوه كانوا مخيّر بين
الصوم و الفدية.

و أشير في الاخبار الى اكثر هذه الوجوه، و قرئ يطوّقونه من التّفعل و يتطوّقونه من التّفعل و يطوّقونه منه بادغام التّاء في الطّاء بعد الابدال و طيقونه و يطّيقونه ملحقاً بالفعلة و التّفعل اصلهما يُطّيقونه و يتطّيقونه كلّ ذلك من الطّوق بمعنى القدرة.

او بمعنى القلادة مع افادة معنى التّكلف و الجهد و على هذه القراءة فالمعنى على الذين يتكلفون الصّوم و يتعبون بسببه مثل المشايخ و المرضى و ذوى العطاش و لاشكال فيه بعد ذلك فالاية مجملة مثل سائر المجملات.

[طَعَامٌ مِسْكِينٍ] مدّ من الطّعام او مدّ ان كما قيل [فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا] اى عمل خيراً على التّجريد او من عمل بطريق الطّاعة خيراً فى اداء الفدية بان يزيد فيها او بان يجمع بين الصّوم و الفدية، او من تطوّع خير من جملة الطّاعات الدّينية.

[فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ، وَ أَنْ تَصُومُوا] ايها الناس المخيرون او المعذورون او المتكلفون بسبب الصّوم او المؤمنون على ان يكون كلاماً مستقلاً ترغيباً فى الصّوم من غير نظر الى ما تقدّمه.

[خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ] ان كنتم من اهل العلم او ان كنتم تعلمون أنّه أفضل اخترتموه.

تحقیق نزول کتاب جملةً و نجومًا

[شَهْرُ رَمَضَانَ] مبتدأً خبره [الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ] او هو صفته و خبره محذوف ای هذه الايام او خبر مبتدئ محذوف ای هذه الايام شهر رمضان. او بدل من الصيام بتقدير مضاف ای صيام شهر رمضان و وجه نزول القرآن في شهر رمضان مع أنه نزل في طول ثلاثٍ و عشرين سنة ان القرآن جملة نزل من مقام الجمع و من عند الحكيم الخبير الى البيت المعمور الذي هو في السماء الرابعة بحذاء الكعبة و مقام قلب النبي ﷺ.

و منه نزل مفضلاً في تلك المدة على صدر النبي ﷺ و ينزل في كل سنة من البيت المعمور على صدر النبي ﷺ او وصية من تأويل القرآن و متشابهاته ماشاء الله من نسخ منسوخه و اثبات مثبتته، و اطلاق مطلقه و تقييد مقيدته، و تعميم عامه و تخصيص خاصه.

و على ماروى نزول اكثر الصحف السماوية في شهر رمضان لانه شهر حبس النفس عن التوجه الى القوى و المدارك الظاهرة و عن المشتبهات النفسية و مالم يحبس النفس المعبر عنها بالصدر عن التوجه الى الدار الدنيا لا تستعد للانقاش بنقوش الغيب و لاللمشاهدة و السماع منه و باعتبار التأويل. شهر رمضان عبارة عن مقام ظهور النفس بالامساك عن غير الله و التوجه الى الله و لذا سمي بشهر رمضان فان رمضان اسم الله تعالى.

تحقیق كون القرآن بيناتٍ من الهدى

[هُدًى لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ] من بيانية، اعلم ان

الرّسل متفاضلون في المقامات و الدّرجات فانّ مقامات لطائف الرّسالة و درجاتها غير متناهية و أمهاتها قد تحدّ بمائة الف و قد تحدّ بمائة و عشرين الفاً و قد تحدّ بمائة أربعة و عشرين الفاً.

و تلك المقامات و الدّرجات بعضها فوق بعض و كلّ عالٍ منها محيطٌ بمادونه بمعنى انّ مادونه يكون من جملة شؤنه، و لكلّ مقام صاحب من الرّسل لانّ كلّ مقام يقتضى لطيفة خاصّة من لطائف الرّسالة و كلّ لطيفة من تلك اللّطائف يظهر في رسولٍ من الرّسل و كلّ رسولٍ بلغ الى مقامٍ عالٍ يكون محيطاً بمن دونه من الرّسل و هم يكونون من جملة شؤنه.

و كلّ كتابٍ و شريعة من الرّسل العالی يكون محيطاً بالشّرائع و الكتب الّتی دونه و أنّهما ناشئان من آخر مقامات الرّسول الاتی بهما و أعلاها نازلان منه الى مقام مصدره.

و انّ محمداً ﷺ آخر مقاماته المقام الّذی هو فوق الامکان و هو مقام الجمع المطلق الّذی لا مقام فوقه بخلاف سائر المقامات فانّ فيها فرقا بوجه و لو بالتّقييد بالامکان و الامتياز من الوجوب.

و لهذا كانت الانبياء ﷺ و كتبهم و شرائعهم تحت لوائه و كتابه و شريعته و كان حاله حالاً الى يوم القيامة و حرامه حراماً الى يوم القيامة، و لم يتطرّق الاندراس و النّسخ الى كتابه و شريعته، و كان اسم القرآن خاصّاً بكتابه لانه مصدر مأخوذ من قرأ قرأناً بمعنى جمع جمعاً، و ان كان مأخوذاً من قرأ قرآناً بمعنى تلا تلاوة فانه ايضاً مأخوذ من قرأ بمعنى جمع و التّأشى من مقام الجمع المطلق هو كتابه ﷺ لا سائر الكتب، فانّها نشأت من مقامات الامکان الّتی

لا یخلو شیءٌ منها من الفرق و الكتاب اذی نزل من مقام عالٍ الی مقام الصدر.
و الطّبع له و جهان؛ وجه الی عالم المقام العالی و وجه الی عالم المقام
الدانی، و باعتبار وجهه الی العالی یكون هادياً لاهل العالم النازل الی ذلك
المقام العالی و باعتبار وجهه الی العالی یكون هادياً لاهل العالم النازل الی
ذلك المقام العالی و باعتبار وجهه الی المقام النازل یكون مفصلاً بنحو تفضیل
ذلك المقام و ظاهراً بنحو ظهور ذلك المقام و فارقاً بین اسناخ المقام العالی و
أشباح العالم الانزل.

فیكون بتفاصيله بیّناتٍ واضحاتٍ هی عبارة عن الهدی باعتبار وجهه
الی العالی و عن الفرقان باعتبار وجهه الی الدانی.

[فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ] تفریح علی السّابق یعنی اذا كان شهر
رمضان شهر نزول القرآن فیلزم علیکم فیہ الامساک عن غیر الله و عن
مشتهیات مقامکم الدانی و هو مقام النفس حتّی یفتح علیکم مشتهی الرّوح و
باب الغیب، فمن كان منكم حاضراً لامسافراً.

كما فسره الصادق عليه السلام رداً علی من خیر فی السفر بین الصّوم و الافطار
حیث قال: ما ابینها...! من شهد فلیصمه و من سافر فلا یصمه، فاعتبر عليه السلام مفهوم
المخالفة فانّ المفاهیم و ان لم تكن حجّةً لكنّها معتبرة فی مقام الخطابة.

[فَلْيُصِمُّهُ] فلیصم فیہ [وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا] مرضاً یصّر الصّوم
بسببه [أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ] تصریح بمفهوم المخالفة یعنی من
لم یکن حاضراً فی الشّهر فلا یصمه و علیه ان یصوم عدد الايام الفاتتة من
الشّهر آیاماً آخر من غیره.

و قد أكد الامر بالافطار في المرض و السفر بالتصريح اولاً و الاشارة
ثانياً و تأكيد مفهوم المخالفة ثالثاً.

[يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ] جواب لسؤالٍ مقدّر كأنّه قيل: ما يريد الله من
الامر بالصّوم تارةً، ثمّ بالافطار و الصّوم بعد الافطار أخرى؟ - فقال: يريد اليسر
حالكونه ملصقاً بكم.

[وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ] و في الصّوم في المرض و السفر عسرٌ شديدٌ
و في ترخيص الافطار فيهما تيسيرٌ لكم.

[وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ] عطفٌ باعتبار المعنى كأنّه قال لتلا يعسر الصّوم
علكم و لتكملوا العدة و انما عدل الى قوله يريد الله للتصريح بارادة الله ذلك
تشريفاً لهم و تلطفاً بهم فالاول علة الترخيص في الافطار و هذا علة الامر
بالصّوم في ايامٍ آخر.

[وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدٰكُمْ] علة للامر بالصّوم مطلقاً فانّ
الصّوم صورة التبرّي و بالتبرّي يرتفع موانع القلب عن التوجّه الى الله و
عظمته، و بالتوجّه يظهر عظمة الله و كبرياؤه، و بظهور عظمته و كبريائه يرتفع
الغفلة و النسيان فانّهما ليسا الا من استتار عظمته.

كما قال المولوى رحمته:

لا تؤاخذ ان نسينا شد گواه

که بود نسیان بوجهی هم گناه

زانکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

و بعدم الغفلة و النسيان عن المنعم فى النعمة يحصل الشكر و لذلك عقبه بقوله: [وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ] يعنى تنظرون الى المنعم فى نعمة و هو من أجلّ مقامات الانسان و لما كان الصّوم موجبا لتكبير الله و تعظيمه سنّ الله تعالى فى آخر الصّوم اعنى ليلة الفطر بعد الصلوة الى صلوة العيد التكبير بالكيفيّة المخصوصة المذكورة فى الكتب الفقهيّة.

[وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي] جملة مستأنفة على مجيء الواو للاستيناف و لكن مجيء الواو للاستيناف المحض من غير ارتباط ما بالسابق بعيداً جداً فان شئت فسمّه استينافاً شبيهاً بالعطف او عطفاً باعتبار المعنى .
 كأنّه قيل؛ اذا سألوا عن طاعتي فقل: كتب عليكم الصيام.
 و اذا سألوا عن نسبتي فانّ المراد بالسؤال عنه السؤال عن نسبته الى عباده بقرينة الجواب بنسبية الى خلقه.

تحقيق قربه تعالى

[فَأَيُّ قَرِيبٍ] يعنى فأجبهم بأنّه قريب لأنّى قريب فهو من اقامة السبب مقام المسبب و قربه تعالى ليس قرباً مكائياً و لا زمائياً و لا شريفاً و لا رتبياً بل قربه لا ماهية له حتّى يحدّ و لا كيف حتّى يعرف بالرّسم.
 و إنّما هو قرب قيوّمى نظير قرب ما به قوام الاشياء من الاشياء بل نظير قرب الوحدة من مراتب الاعداد.

فإنّه اذا نظر الى مراتب الاعداد لا يوجد فيها الاّ الوحدة الصّرفة من دون ضمیمهٍ ضمت اليها مع أنّها غير الوحدة و آثارها و خواصّها غير آثار الوحدة و خواصّها.

فالوحدة أقرب الاشياء الى الاعداد مع أنّها أبعد الاشياء عنها حتّى قيل: أنّها ضدّها، فما أقربك يا من لك وحدانيّة العدد و أبعدنا موصوفين بالكثرات. و نعم ما قيل:

دوست نزدیكتر از من بمن است

وین عجبتر که من از وی دورم

و للاشارة الى هذا القرب قال عليه السلام: داخل في الاشياء لا كدخول شيء في شيء؛ اشارة الى عدم تكيفه ايضاً و هذا القرب نتيجة الرّحمة الرّحمانيّة الّتي يستوى فيها كلّ الأشياء، و له قرب آخر هو نتيجة الرّحمة الرّحيميّة و بهذا القرب يتفاضل المتفاضلون و فيه تنافس المتنافسين و تسابق المتسابقين، و به يتجلّى الله على عباده كلّ يوم في شأنٍ جديدٍ.

و الى هذه القربات أشار بعضی المطايبيين لقوله:

بیزارم از آن کهنه خدایى که تو دارى

هر روز مرا تازه خدایى دگر استى

و هذا القرب لمن اقرض الله من كثراته النفسانيّة باختياره شيئاً و جزاه الله من وحدته شيئاً و من لم يكن له من هذا القرب شيء كان ملعوناً مطروداً مبعوضاً و من كان له حظٌّ منه كان مرحوماً مدعوّاً مرضياً.

و لذة هذا القرب و اقتضاء الاشتداد سهّلت على السّلاک الرّياضات و

المجاهدات و سهر الليالى و ظمأ الهواجر و لو لآلذة هذا القرب لما غلباً حدّ
النفس و شهواتها.

روى أن اعرابياً سأل رسول الله ﷺ أقريب ربنا فنناجيه؟- ام بعيداً
فنناديه؟- فنزلت و قيل: انّ قوماً سألو رسول الله ﷺ كيف ندعو الله؟- فنزلت.

تحقيق اجابته تعالى و عدم اجابته للعباد

[أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ] اجيب خبرٌ بعد خبرٍ او مستأنف جواب
لسؤالٍ مقدّر، و الدّعوة بمعناها المصدرىّ او بمعنى المدعوّ له و الدّاع وصل
بنيّة الوقف.

و اسقاط الياء للاشعار بأنّ دعاء كلّ داعٍ قاصر عن البلوغ الى مقام
الذّات بان يكون المدعوّ هو الذّات من غير عنوانٍ له، و اذا دعان شرط محذوف
الجزء بقرينة سابقه، و اسقاط ياء المتكلم و لاقتصار على نون الوقاية و كسرتة
للاشعار المذكور.

و ليس اذا ظرفاً للاجابة سواء كان متضمناً لمعنى الشرط بان يقدر
اجيب جواباً له اولم يكن بان يكون متعلّقاً بأجيب المذكور لكثرة الاخبار الدّالة
على تأخّر الاجابة عن وقت الدّعاء بل هو منصوبٌ بدعان او نقول: هو ظرفٌ
للاجابة.

لكنّ المراد انّ الدّاعى اذا دعان لاغيرى سواء كان الغير من أسمايى او
من غير أسمايى اجبته بلامهله لا محالة، فانّ الانسان اذا كان مظهرّاً للشيطان
كان داعياً له سواء كان دعاؤه بلفظ الله و الرحمن و الرحيم او غيرها.

و اذا لم يكن مظهرّاً للشيطان و كان متوجّهاً الى الرحمن فان كان واقفاً

فی مقامٍ و متحدداً بحدِّ فدعاؤه لایتجاوز عن ذلك الحدِّ بل كان داعياً لله بعنوان ظهوره فی ذلك المقام و كان الاسم الّذی ظهر الله به علیه مسمّی فی ذلك المقام فكان داعياً للاسم لا المسمّی.

و ان لم یکن متحدداً بحدِّ و واقفاً فی مقامٍ لم یکن العنوان الّذی یدعو الله به مسمّی بل كان اسماً و كان الدّاعی داعياً للمسمّی بابقاع الاسماء علیه و حیثیذ لا یتأخّر اجابة الله عن وقت الدّعاء.

بل نقول: الدّاعی حیثیذ هو الله حقيقة.

و فی حقّه قال المولوی رحمته الله:

چون خدا از خود سؤال و کد کند

پس دعای خویش را چون رد کند

و شروط استجابة الدّعاء المستفادة من الاخبار الكثيرة تدلّ علی هذا المعنی و أنّه یجیب دعوة الدّاعی اذا دعا ذاته لا غیر ذاته یعنی اذا صار الدّاعی الهیاً لاشیطانیاً او واقفاً علی حدّ.

فانّه روى عن الصادق عليه السلام: انه قرأ ام من یجیب المضطرّ اذا دعاه؛ فسل

مالنا ندعو و لا یستجاب لنا؟

- فقال: لآنکم تدعون من لاتعرفون، و تسألون مالا تفهمون،

فالاضطرار عین الدّین، و كثرة الدّعاء مع العمی عن الله من علامة الخذلان من

لم یشدّ ذلّة نفسه و قلبه و سرّه تحت قدرة الله حکم علی الله بالسؤال و ظنّ ان

سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجرأة علی الله.

فانّ قوله: من لاتعرفون؛ اشارة الی الاحتجاب عن الله بالحدود.

و قوله: فالاضطرار عن الدين؛ اشارة الى انّ المتدين من انقطع و سائله و اضطرّ فى التوسّل الى الله و ليس ذلك الاّ اذا خرج من انانيّة و حدوده تماماً.

و قوله: و كثرة الدّعاء مع العمى عن الله من علامة الخذلان؛ اشارة الى صيرورته مظهراً للشيطان لامظهراً للرّحمن.

و قوله: من لم يشدّ ذلّة نفسه (الى آخر الحديث).

استشهد بذلك على انّ كثرة الدّعاء مع العمى عن الله علامة كونه مظهراً للشيطان فانّ من لم يظهر سلطان قدرة الله عليه لم يخرج من انانيّته، و من لم يخرج من انانيّته كان مظهراً للشيطان و يحكم على الله بحكم الشيطان، فالمعرفة و فهم المسؤل و انقطاع الوسائل الّذى هو الدين و غلبة سلطان الله على انانيّة العبد من شروط الدّعاء المستفاد من هذا الخبر و الكلّ يدلّ على انّ العبد اذا لم يخرج من انانيّته لم يدع الله بل يحكم على الله او يدعو غير الله.

و فى خبرٍ اخر عنه عليه السلام: من أطاع الله عزّ و جلّ فيما أمره ثمّ دعاه من جهة الدّعاء اجابه، قيل: و ما جهة الدّعاء؟

- قال تبدأ فتحمد الله و تذكر نعمه عندك، ثمّ تشكّر ثمّ تصلّى على النّبىّ

صلّى الله عليه و آله، ثمّ تذكر ذنوبك فتقرّب بها، ثمّ تستعيذ منها، فهذه جهة الدّعاء.

و فى خبرٍ آخر عنه عليه السلام أنّه قال فى جواب من سأل عن عدم الاستجابة: لأنّكم لا توفون بعهده، و فى خبرٍ عنه ٧: من سرّه ان يستجاب له فليطّيب مكسبه.

و فى خبرٍ عنه عليه السلام فلييأس من النّاس كلّهم و لا يكون له رجاء الاّ عند الله

عزّ و جلّ، و كلّ ذلك يدلّ على ان شرط الدّعاء الخروج من الانانيّة و التذلّ تحت قدرة الله حتّى يصير المدعوّ هو الله.

او نقول: هو ظرف للاجابة لكنّ المراد انّ الدّاعى اذا دعان بان يكون المطلوب بدعايى هو ذاتى لامراً آخر من امور الدّنيا او الاخرة، او المراد انّ الدّاعى اذا دعان لاغيرى بان يكون مظهراً للشيطان و داعياً له بصورة دعايى اجبته فى مدعوّه، مدخراً له او واصلاً اليه ان كان فى اجابته صلاحه، و ان لم يكن صلاحه فيها اجبته بشيءٍ آخر فيه صلاحه.

و فى خبرٍ انّ العبد ليدعو فيقول الله للملكين قد استجبت له و لكن احبسوه بحاجته.

و فى خبرٍ آخر ما يدعو أحدٌ الاستجاب له امّا الظالم فدعاؤه مردود الى ان يتوب، و امّا المحقّ فاذا دعاه استجاب له و صرف عنه البلاء من حيث لا يعلمه او ادّخر له ثواباً جزيلاً ليوم حاجته اليه، و ان لم يكن الامر الذى سأل العبد خيراً له ان اعطاه أمسك.

[فَلَيْسَتْ جِبُوبُ لِيْ وَ لَيْوُ مِنْوَأِ بِيْ لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ] و لما ذكر انه تعالى كتب الصيام و ليس الصيام الا الامساك عن مشهيات الحيوان صار المقام مقام ان يسأل عن الجماع و الاكل و الشرب هى حلالٌ ام حرام بالليل كما أنّها حرام بالنهار؟

- فأجاب ذلك بقوله تعالى:

[أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ] اى ليلة يوم الصيام [الرّفثُ اِلَى نِسَائِكُمْ] الرّفث الجماع و الفحش و تعديته بالى لتضمن معنى التّقرب او

التوجه.

[هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ] تَعْلِيلٌ لِاحْتِلَالِ الْجَمَاعِ وَ التَّشْبِيهِ بِاللِّبَاسِ لِلتَّلَازِمِ بَيْنِ النِّسَاءِ وَ الرِّجَالِ وَ شِدَّةِ الْاِحْتِيَاجِ بَيْنَهُمَا وَ الْمَقْصُودِ التَّنْبِيهِ عَلَى قَلَّةِ الصَّبْرِ عَنْهُنَّ وَ صَعُوبَةِ اجْتِنَابِهِنَّ.

[وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ] وَ كُونِ هَذِهِ الْجُمْلَةِ جَوَاباً لِسُؤَالٍ مُقَدَّرٍ مَبْتَنٍ عَلَى ظَاهِرِ اللَّفْظِ.

وَ اَمَّا عَلَى مَا رَوَى أَنَّ الْمَضَاجِعَةَ كَانَتْ حَرَاماً فِي شَهْرِ الصِّيَامِ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ اَنَّهُ كَانَ مِنْ نَامٍ فِي اللَّيْلِ كَانَ الْاَكْلُ وَ الشَّرْبُ حَرَاماً عَلَيْهِ بَعْدُ اَوْ كَانَ الْحُكْمُ اَنَّ مَنْ كَانَ يَنَامُ فِي اللَّيْلِ كَانَ الْاَكْلُ وَ الشَّرْبُ وَ الْمَقَارِبَةُ حَرَاماً عَلَيْهِ فَالايه مستأنفة لا ابتداء حكم آخر ناسخ للحرمة.

وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: [عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ] يُؤَبِّدُ هَذَا الْوَجْهَ، وَ خِيَانَةَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فِي عَدَمِ الْوَفَاءِ بِمَا شَرَطَ عَلَيْهِ فِي عَهْدِهِ خِيَانَةَ لِأَنْفُسِهِمْ لِتَقْوِيَةِ عَدُوِّهَا عَلَيْهَا.

[فَتَابَ عَلَيْكُمْ] بِالْتَّرْخِيصِ فِيْمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الْجَمَاعِ فِي لَيْلَةِ الصِّيَامِ وَ الْاَكْلِ وَ الشَّرْبِ بَعْدَ النَّوْمِ.

[وَعَفَا عَنْكُمْ] يَعْنِي عَمَّا فَعَلْتُمُوهُ قَبْلَ التَّرْخِيصِ [فَأَلْزَمَ بَشِيرُهُنَّ] فِي لَيْلَةِ الصِّيَامِ فَلَظْفُ الْاِنْ ظَرْفٌ لِلتَّرْخِيصِ الْمُسْتَفَادِ مِنْ هَيْئَةِ الْاَمْرِ، وَ لَيْلَةُ الصِّيَامِ ظَرْفٌ لِلْمُبَاشَرَةِ فَانَّهُ لَيْسَ الْمُرَادُ تَقْيِيدَ الْمُبَاشَرَةِ بِالْاِنْ الْحَاضِرِ وَ لَا تَبْتِغَا بِالْمُبَاشَرَةِ قِضَاءِ الشَّهْوَةِ فَقَطْ.

[وَأَبْتِغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ] مِنَ الصِّيَامِ اِى حَفْظَهُ وَ اِمْتِثَالَهُ اَوْ اِبْتِغَا مَا

كتب الله و جعله فى المضاجعة من المؤانسة و السكون اليهنّ و فراغ القلب باستفراغ الشهوة.

او ما كتب الله لكم من الولد فانه فرض تكويني لان ايداع الشهوة فى الرجال و النساء بحيث لا يطيقون الصبر عنها فى الاغلب و جعل الاتها بحيث يتولد الولد من قضائها امر بالولد و فرض له و على اى تقدير فالمعنى لاتنسوا امر الله فى المضاجعة.

[وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَظَهْرَ اشَدَّ ظَهْرٍ] لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ [الظَّاهِرِ] المتبادر ان يكون فى الفجر تعليلاً او يكون من للابتداء و لذلك كانوا فى الصدر الاول ينظرون الى الخيطين فيمسكون عن الاكل و الشرب حين تميز الخيطين من الفجر.

و يحتمل ان يكون من تبعيضياً او بيانياً و الجارّ و المجرور حال من الخيط الابيض فالاية كسائر الايات من المجملات و بيئوها لنا بأن المراد البياض المعترض المكتنف به سواد الليل و هما فى اول ما بيد و ان كالحبلين الممتدين لكته تعالى شبههما بالخيطين للمبالغة فى الامسك فى اول ظهورهما و قد ذكر عدة اخبار فى وجه نزول الاية فى التفاسير، و حتى يتبين، غاية لباشر و هن و كلوا و اشربوا جميعاً.

[ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ] كَأَنَّهُ قَالَ: فصوموا ثم أتَمُّوا الصِّيَامَ و اكنفى عن صوموا بمفهوم الغاية و بين آخر وقت الصيام.

[إِلَى الْإِيلِ] او اول الليل اول الغروب كما عليه أكثر الهيوين و المنجمين و أهل العرف او اول المغرب الشرعى كما عليه أهل الشرع من

الشَّيْعة.

[وَلَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ] بيان حدّ آخر من حدود المضاجعة وهو المحرّمة وقت الاعتكاف الشرعى ليلاً و نهاراً و اقتصر على هذا من بين محرّمات المضاجعة لمناسبة الاعتكاف للصّوم لكون الصّوم شرطاً له.

[تِلْكَ] الاحكام المذكورة من اوّل قوله تعالى: كتب عليكم الصّيام [حُدُودُ اللَّهِ] اى حدود جعلها الله لحماه لئلا يتجاوز عنها المؤمنون فيقعوا فى الهاوية و العذاب.

نسب الى النّبىّ ﷺ انه قال: ان لكلّ ملكٍ حمى و انّ حمى الله محارمه فمن رتع حول الحمى يوشك ان يقع فيه.

[فَلَا تَقْرُبُوهَا] مبالغة فى النهى عنها مثل نهى آدم عليه السلام عن قرب الشجرة [كَذَلِكَ] التّبيين لآيات الاحكام و حدود الحمى.

[يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ] المطلقة من احكام القالب و القلب و آيات الافاق و الانفس و خصوصاً الآيات الكبرى الّتى هى ذوات الانبياء و الاوصياء عليهم السلام.

[لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ] يتّصفون بالتّقوى او يتّقون الحدود و المحرّمات.

[وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ] عطف على السّابق و ابداءً لحكم آخر حالكونها [بِالْبُطْلِ] يعنى لا تأكلوا الاموال الّتى جعلها الله بينكم سواءً لا اختصاص بشىءٍ منها بشخص منكم بذاته بل الاختصاص ليس الا

بالاعتبار و كل وجه اعتبره الشارع للاختصاص فهو حق و كل وجه لم يعتبره
الشارع فهو باطل ضائع لعدم استناده الى اعتبار معتبر حق.

فاخذ الاموال و أكلها بوجه لم يعتبره الشارع منهي عنه، او لاتأكلوا
الاموال المشتركة بينكم بالوجوه الحقّة بداعٍ و باطلٍ و باعثٍ غير حقّ بان تبتغوا
التصرّف فيها بما لم يأذن به الشارع و يدخل في الاموال المشتركة المائدة و
القصة و الخبز و المياه و الفواكه و المجالس المشتركة و الوجه الرّاجح في
التصرّف فيها الايثار و المباح الموساة و المرجوح التفاضل مع علم الشريك و
رضاه و المنهيّ الخدعة في التفاضل وهكذا الحال في سائر الاموال المشتركة.
او لاتأكلوا أموالكم بينة باطلة و داعٍ شيطانيّ بأن تأكلوا أموال أنفسكم
لان تتقوّوا على اضرار الناس او لمحض تشهيّ النفس او لاتأكلوا أموال
أنفسكم متلبّسين بالباطل الذي هو ولاية غير وليّ الامر او لاتأكلوها متلبّسين
بالغفلة عن التذكّر أيّها المؤمنون، او لاتأكلوها غافلين عن الولاية أيّها
المسلمون، او لاتأكلوها غافلين عن اتّباع النبوة أيّها الناس.

[وَتُدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ] عطفٌ على المنهيّ او منصوب بتقدير ان و
هذا من قبيل ذكر الخاصّ بعد العامّ فانّ الادلاء بمعنى الالتقاء ادلى بماله الى فلان
دفعه و القاه اليه.

و المراد لاتلقوا امر الاموال الى الحكّام الالهيّة او الغير الالهيّة لتدلّسوا
على الحكّام الالهيّة و تستظفروا بسبب الرّشوة بالحكّام الغير الالهيّة؛ فانّ
الاخذ بالتدليس على الحكّام الالهيّة اشدّ حرمة من السرقة حيث جعل الة الدّين
شركاً للدّنيا.

و الاستظهار بالحكام الغير الالهية تحاكم الى الطاغوت و من تحاكم اليهم فأخذ بحق فقد أخذ سحتاً فكيف حال من أخذ بباطلٍ.
 اى [لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ] الذى هو التّدليس و الرّشوة [وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ] انتم العلماء او تعلمون قبح الباطل و الاثم و لافرق بين كونه قيماً للّهى او المنهى قد أشير فى الاخبار الى الوجوه الّتى ذكرت فى الاية.

[يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ] مستأنفٌ مقطوع عن سابقه و لذلك لم يأت بأداة الوصل، و القمر فى أوّل الشهر الى ليلتين هلال.
 و قيل: الى ثلاثة، و قيل: الى سبعة.

و كانوا يسألون عن الهلال ما باله بيد و فى أوّل الشهر ضعيفاً ثمّ يتزايد حتى يصير بدرأً ثمّ يتناقص حتى يصير ضعيفاً و مختفياً الى ان يطهر فى أوّل الشهر الاخر هلالاً.

و كان مقصودهم الاستفسار عن سبب ذلك و لما لم يكونوا اهل نظرٍ و لم يقتدروا على ادراك دقائق اسباب ذلك و لم يكن علم ذلك نافعاً لهم فى دنياهم و لا فى آخرتهم أعرض تعالى شأنه عن الجواب المطابق للسؤال و امر نبيه ﷺ ان يجيب بالحكم و الغايات المترتبة عليه.

فقال: [قُلْ هِيَ مَوْقِيتٌ] جمع الميقات و هو ما يقدر به الوقت و يعلم يعنى أنّ الاهلة و اختلافها سبب لمعرفة الاوقات و معرفة ما يعرف بالاوقات من الزّراعات و التّجارات و الدّيون و عدد النّساء و الحجّ و الصّوم و الفطر [لِلنّاسِ] اى لانتفاع النّاس [وَالْحَجِّ] اى لمناسكه خصّ هذا بالذّكر للاهتمام به

لانّ اكثر مناسكه موقت من الشهر.

و يعرف هذه الغايات المترتبة على اختلاف الالهة بادنى تذکر، و فى معرفتها فوائد كثيرة من معرفة فاعل حكيم مدبر عليم قدير معتن بخلقه و لاسيما بالانسان و معرفة انعامه و احسانه المستلزم لتعظيمه و شكره و التوجه اليه و التضرع عليه فى الجليل واليسير و القليل و الكثير بخلاف ما سألوا عنه.

تحقيق اتيان البيوت من الابواب

و منع الاتيان من الظهور

[وَلَيْسَ الْبِرُّ] عطف على هى مواقيت او على يسئلونك بطريق الالتفات من الغيبة الى الخطاب و وجه المناسبة بينهما حتى أتى بأداة الوصل. انّ السؤال عن اختلاف الالهة من غير اطلاع على هيئة الافلاك و مناطقها و مقادير حركاتها.

و حقيقة القمر و اكتسابه الضوء من الشمس دخول فى بيت طلب هذا العلم او فى هذا العلم من ظهره لا من بابه فانّ باب العلم بما بذكر.

[بِأَنَّ تَأْتُوا الْبُيُوتَ] لاختصاص للبيوت بما يسميه العرف بيوتاً كما عرفت.

[مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى] الاتيان من الظهور و قد مضى فى مثل الاية انّ حمل الذات على المعنى اما بتصرف فى الاول او فى الثانى او فى النسبة.

[وَأُتُوا] عطف على محذوفٍ مستفادٍ من قوله تعالى: ليس البر (الى اخرها) اى فلا تأتوها من ظهورها.

وَأُتُوا [الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا] كان الظاهر ان يقول: وَأُتُوا مِنْ أَبْوَابِهَا لكنّه عدل الى صيغة الامر و وضع الظاهر موضع المضمّر لاشعار بأنّ اتيان البيوت اى امور المعاش و المعدّ مأمورٌ به و منظورٌ اليه فى نفسه. و لو قال: وَأُتُوا مِنْ أَبْوَابِهَا لتوهم أنّ المنظور اليه فى التّفى و الايجاب كليهما هو القيد و أنّ المعنى لو أردتم اتيان البيوت فأتوها من أبوابها لا من ظهورها.

يعنى أنّ المقصود التّهى عن الدّخول من الظّهور لا الامر بالدّخول فى البيوت، و باب الامور وجهة الاشياء كلّها هو الولاية.

نسب الى الباقر عليه السلام أنّه قال: يعنى ان يأتى الامر من وجهة اى الامور كان.

فهو أمرٌ باتيان الامور الدنيويّة و الاخرويّة جميعاً من وجوها مثل ان يأتى الحرف و الصّناعات من وجوها الّتى هى اخذ علمها من عالمها و تحصيل الاقتدار على عملها بالممارسة و التّكرار عند عاملها.

و مثل ان يأتى الصّناعات العلميّة من وجوها الّتى هى الاخذ من عالمها و المدارس عنده.

و مثل ان يأتى العلوم و الاعمال الالهية من وجوها الّتى هى الاخذ من عالم الهىّ و المدارس و الممارسة عنده و باذنه و تعليمه.

فالعمدة فى طلب الامور طلب الوجوه المذكورة، و العمدة فى طلب

الآخرة و العلوم الالهية طلب عالم الهی منصوب مجاز من الله بلا واسطة او بواسطة او بوسائط و بعد معرفته التسليم و الانقياد له لا الاخذ من الاباء و الاقران و المشاهدات و العمل بالرسوم و العادات.

فقد ورد في الاخبار و الايات ذم من قال: انا وجدنا اباؤنا على امة و انا على آثارهم مهتدون فمن لم يتأمل في علمه و عمله و فيمن أخذهما منه و لم يميز العالم الالهی بأدنى مرتبة التمييز و هو كون فعله موافقاً لقوله كان مذموماً مطروداً مبعوضاً سواء عدّ عالماً مفتياً مقتدىً او جاهلاً معدوداً من السواقط.

نسب الى الباقر عليه السلام انه قال في نزول الاية: انهم كانوا اذا أحرموا لم يدخلوا بيوتهم من أبوابها و لكنهم كانوا ينقبون في ظهور بيوتهم اى فى مؤخرها نقباً يدخلون و يخرجون منه فنهوا عن التدنن بها.

[وَأَتَقُوا اللَّهَ] فى الانحراف عن الأبواب و الدخول من الظهور [لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] و سبيل الله هو الولاية، و جميع الاعمال الشرعية من حيث صدورها عن الولاية او ايصالها الى الولاية سبيل الله لأنها سبل سبيل الله، و طريق الكعبة لكونها بالمناسك المشروعة فيها سبيل الله و لكونها مظهراً للقلب الذى هو سبيل الله حقيقةً سبيل الله.

فقوله: فى سبيل الله ظرف لقاتلوا حقيقةً او مجازاً او حال عن فاعل قاتلوا ظرفاً حقيقياً او مجازياً و المعنى: قاتلوا فى حفظ سبل الله او فى ترويجه و اعلائه او فى ارتكابه و الاتصاف به او فى طريق الكعبة.

[الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ] هذه الاية منسوخة بحسب مفهوم قيده الذى هو

عدم تجاوز المقاتلة عن المقاتلين بقوله: و اقتلوهم حيث ثقفموهم، و ناسخة بحسب الأمر بالمقاتلة لقوله تعالى: و لا تطع الكافرين و المنافقين و دع اذاهم و لقوله كفوا أيديكم.

كما روى، و كان النبي ﷺ قبل ذلك لا يقاتل احداً، و نقل أنه نزل هذه الاية بعد صلح الحديبية.

و ذلك ان رسول الله ﷺ لما خرج هو و اصحابه في العالم الذي أرادوا فيه العمرة فساروا حتى نزلوا الحديبية صدّهم المشركون عن البيت الحرام فنحروا الهدى بالحديبية ثم صالحهم المشركون على ان يرجع في عامه و يعود في العالم القابل و يخلوا مكة ثلاثة ايام فيطوف بالبيت و يفعل ما يشاء فيرجع الى المدينة من فوره.

فلما كان العام المقبل تجهّز النبي ﷺ و اصحابه لعمرة القضاء و خافوا ان لا يفي لهم قريش بذلك و ان يقاتلوهم و كره رسول الله ﷺ قتالهم في الشهر الحرام و في الحرم فأنزل الله تعالى هذه الاية.

[وَلَا تَعْتَدُوا] بابتداء القتال و بالتجاوز عمّن أمرتم بقتاله و بالتعدّي عن القتل الى قطع الاطراف و التمثيل.

[إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ] نفى الحبّ و ان كان أعمّ من البغض لكنّه في أمثال المقام يستعمل في البغض.

[وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَفَقُّمُوهُمْ] وجدتموهم و على ما ذكر من أنه ناسخ لاية الاولى فنزوله كان بعدها بتراخ.

[وَأَخْرَجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ] يعنى من مكة كما كانوا

أخرجوكم و قد فعل ذلك بمن لم يسلم.

[وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ] لَمَّا عَابَ بَعْضَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلًا مِنَ الْكُفَّارِ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ كَرِهُوا الْقِتَالَ فِي الْحَرَمِ وَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ فِي عِمْرَةِ الْقَضَاءِ قَالَ تَعَالَى الْفِتْنَةُ أَيْ لِكُفْرِ بِاللَّهِ وَ الْإِفْسَادِ فِي الْأَرْضِ الَّتِي ارْتَكَبَهَا الْمُشْرِكُونَ أَشَدُّ مِنَ الْقِتَالِ فَارْتَكَبَ الْقِتَالَ لِدَفْعِ مَحْذُورٍ أَشَدِّ مِمْدُوحٍ لِأَنَّهُ مُوجِبٌ لِلذَّمِّ وَ الْعُقُوبَةِ وَ لَكِنْ أَحْفَظُوا حُرْمَةَ الْحَرَمِ وَ حُرْمَةَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ.

[وَلَا تُقْتَلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقْتَلُوا فِيهِ فَإِنْ قَتَلْتُمْ] تصريح بمفهوم الغاية.

[فَأَقْتُلُوهُمْ] حَتَّى يَكُونَ الْقِتْلُ مِنْكُمْ دِفَاعًا وَ الدِّفَاعُ فِي الْحَرَمِ حِفْظٌ لِحُرْمَتِهِ لِأَهْتِكَ لَهَا.

[كَذَلِكَ] الْقِتْلُ بَعْدَ الْمُقَاتَلَةِ [جَزَاءٌ الْكُفْرَيْنِ] بِحُرْمَةِ الْحَرَمِ أَوْ بِاللَّهِ [فَإِنْ أَنْتَهَوْا] عَنِ الْقِتَالِ فِي الْحَرَمِ فَلَا تَتَعَرَّضُوا لَهُمْ فِيهِ.

[فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ] يَسْتَرُ مَا فَرَطَ مِنْهُمْ [رَحِيمٌ] يَرْحَمُهُمْ بِتَرْكِ عُقُوبَتِهِمْ عَلَى كُفْرِهِمْ فِي الْحَرَمِ.

[وَقَتَلْتُمُوهُمْ] عَطْفٌ عَلَى اقْتُلُوهُمْ يَعْنِي فَاِنْ قَاتَلْتُمْ وَ بَدَّوْكُمْ بِالْقِتَالِ فِي الْحَرَمِ فَاقْتُلُوهُمْ وَ قَاتَلُوهُمْ أَوْ عَطْفٌ عَلَى لَا تَقَاتَلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ يَعْنِي لَا تَقَاتَلُوهُمْ فِي الْحَرَمِ إِلَّا أَنْ يَبْدُوَكُمْ بِالْقِتَالِ فِيهِ وَ قَاتَلُوهُمْ مُطْلَقًا فِي غَيْرِهِ بِقَرِينَةِ الْمُقَابَلَةِ.

[حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً] شُرْكَ وَ إِفْسَادٌ [وَيَكُونَ الدِّينُ] أَيْ سِيرَةُ الْخَلْقِ أَوْ عِبَادَتِهِمْ أَوْ طَاعَتِهِمْ أَوْ مِلَّتِهِمْ.

[لَّهِ فَإِنْ أَنْتَهَوْا] عن المقاتلة فى الحرم او عن الشرك مطلقاً فانتهاوا
عن القتال [فَلَا عُدْوَانَ] اى لاعقوبة.

و العدوان مصدر عدا يعدو عدواً بمعنى الظلم و العقوبة من غير
استحقاقٍ لكنّه جرد ههنا عن قيد عدم الاستحقاق و استعمل للمشالكة.

[إِلَّا عَلَى الظُّلْمِينَ] المقاتلين او المشركين [الشَّهْرُ الْحَرَامُ]
بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ] سُمِّيَ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ لحرمة القتال فيه حتّى لو ان رجلاً لقى
قاتل ابيه او اخيه فيه لم يتعرّض له بسوءٍ.

و الاشهر الحرم كانت اربعة؛ ثلاثة متواليه؛ ذوالقعدة و ذوالحجّة و
المحرّم، و واحدٌ فردٌ و هو رجب.

و سُمِّيَ ذوالقعدة بذى القعدة لعودهم عن القتال فيه و لما كانوا
متحرّجين بالقتال فى عام عمرة القضاء و كان المشركون تعرّضوا لقتالهم فى
العام السّابق فرفع التّحرّج عنهم بأنّ قتال المشركين فى الشّهر الحرم بازاء
قتالهم ايّكم فى الشّهر الحرم.

او المراد تهنئة المؤمنين و تسليتهم بأنّ دخول مكّة فى ذى القعدة بازاء
صدّ المشركين فى ذى القعدة فى العام السّابق.

فالتّقدير قتال الشّهر الحرم بقتال الشّهر الحرم او دخول مكّة فى
الشّهر الحرم بازاء صدّهم عنها فى الشّهر الحرم.

[وَالْحُرْمَتُ] جمع الحرمة بالضمّ و السكون و بضمتين و كهزمة
ملايحلّ انتهاكه و الدّمّه و المهابة و النصيب.

[قِصَاصٌ] قيل: كان المشركون فخرجوا بردهم رسول الله ﷺ فى عام

الحدييَّة فقال تعالى: تهكِّمابهم: و الحرمان فيها قصاب.

و نسب هذا الى الباقرؑ، و قيل: انه ايضاً رفع لتحرج المسلمين بالقتال في عام القضاء.

يعنى انّ الحرمان يجب حفظها و لايجوز هتكها و لكن يجوز الاقصاص فيها و جمع الحرمان باعتبار حرمة الشهر و حرمة الاحرام و حرمة الحرم.

و قوله تعالى [فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ] يؤيد هذا الوجه و اعتدى و عدى و تعدى بمعنى ظلم [فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ] يعنى فى الشهر الحرام و فى الحرم او مطلقاً و استعمال الاعتداء مع أنه ليس من المؤمنين اعتداء من باب المشاكلة و التجريد مثل ما مضى فى العدوان.

[بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ] فى الابتداء بالاعتداء و فى التجاوز الى الزيادة فى الانتصار.

و لما كان النفوس غير واقفة على قدر ما يفعل بهم فى الاقتصاص بل هى طالبة لان تفعل بالجانى اضعاف ما جنى عليها خوفاً من اجترأ الجانى و غيره على التعدى عليها و اطفاء لاشتعال غضبها.

رفع ذلك الخوف و اطفأ هذا لاشتعال بقوله [وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ] افلا تخافوا من تعدى عليكم و تسلوا بالله لا بامضاء الغضب.

اعلم انّ النفوس فى مراتب التسليم و الانقياد مختلفة؛ فنفوس لاتقوى على الانقياد اصلاً فلا تقبل من الله تعالى امراً و لانهيأ و تعدى على الغير ابتداءً و تقتص من الجانى عليها بما تقدر عليه و لا كتاب معها و لاهطاب و امرها

موكول الى وقت المممة.

و نفس تقدر على قبول الامر و النهى لكنّها لا تقدر على ترك القصاص
فرخصها الله تعالى و نهاها عن التّجاوز عن قدر الجناية و قال لمثلها على سبيل
التّطّلف: و ان تصيروا فهو خير لكم.

و نفس تقدر على ترك الاقتصاص لكن لا تقدر على الصّفح الّذى هو
تطهير القلب عن الحقد على الجانى فأمرها تعالى بكظم الغيظ و العفو عن
الجانى، و نفس تقدر على الصّفح لكن لا تقدر على الاحسان الى الجانى فكلفها
تعالى الصّفح و آخر المراتب القدرة على الاحسان الى الجانى و الله يحبّ
المحسنين، فتكليف الله تعالى على قدر وسع النفوس لا يكلف الله نفساً الاّ
وسعها.

و ماورد من المعصومين عليه السلام صريحاً و اشارةً انّ للايمان درجات فلو
حمل صاحب الدرّجة الاولى على الثانية و صاحب الدرّجة الثانية على الثالثة و
هكذا هلك؛ اشارةً الى هذا المعنى و انّ لكلّ نفس تكليفاً من الله، و انّ المفتى
ينظر الى احوال الاشخاص و يكلف بحسب احوالهم.

[وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] قد مضى بيان مفصّل للانفاق فى اوّل
السّورة و قد مرّ قبيل هذا بيان سبيل الله و الظّرف لغوّاً و حال عن فاعل انفقوا
ظرفاً مجازياً او حقيقياً و المعنى انفقوا من اموالكم الدنيوية و اعراضكم و
اغراضكم و ابدانكم و قواكم و شهواتكم و غضباتكم و انايتاتكم و بالجملة من
كلّ ما ينسب الى انايتاتكم فى الولاية و كلّما ينتسب الى الولاية من الاعمال
القالبية و القلبية و سبيل الحجّ و الجهاد.

[وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ] یعنی من غیر سببِ من الخارج فانّ قوله بأيديكم بمنزلة قولهم فلان فعل بنفسه یعنی من غیر واسطه فانه فی الحقیقه لنفی الواسطه للاثبات وساطة النفس.

[إِلَى التَّهْلُكَةِ] یعنی فی الانفاق بان تنفقوا من کما ذکر ما لا یتحمّله النفس فهو فی الحقیقه امرٌ بالاعتقاد فی الانفاق.

[وَأَحْسِنُوا] اما تأکید للاقتصاد المستفاد من الجمع بین الامر بالانفاق والنهی عن اهلاک المال رأساً، اوامر باصلاح المال بعد الانتقاص بالانفاق.

کانه قال: انفقوا متدرّجین فی الانفاق حتّى لا یبقی لکم کثیر و لاقلیل ثمّ ارجعوا الی ماوراءکم و اصلحوا ماضع منکم بان تأخذوا ممّا أنفقتم فی سبيله فیکون اشارة الی مقام البقاء بالله بعد الفناء فی الله.

[إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ] و لَمَّا وقع هذا بعد آية التّرخيص فی القصاص جاز ان تخصّص الکلمات بالانفاق من القوّة المقتضية للاقتصاص و التّهی عن ترک القصاص المستلزم للخرج و الاحسان الی المقتصّ منه بتخفيف القصاص و الی النفس بامضاء بعض من غضبها.

[وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ] باتمام مناسکهما و ترک المحرّمات فیهما.

و نسب الی الباقر عليه السلام أنّه قال تمام الحجّ لقاء الامام عليه السلام.

و عن الصادق عليه السلام اذا حجّ احدکم فلیختم حجّه بزیارتنا لانّ ذلك من تمام

الحجّ.

و علی هذا فیجوز ان یقال: معنی قوله: و انفقوا فی سبیل الله أنفقوا ممّا

ينسب الى انانياتكم فى سبيل الحجّ الصورىّ و الحجّ المعنوىّ و اقتصدوا فى الانفاق حتّى لاتهلكوا انفسكم قبل استكمالها.

و أتّموا الحجّ الصورىّ بقاء الامام بحسب الصّورة و الحجّ المعنوىّ بقاءه المعنوىّ فيكون امراً بالفكر الذى هو مصطلح الصّوفيّة و هو عبارة عن المجاهدة فى العبادة و الذاكار القلبيّة و اللسائيّة حتّى يصفو النّفس من الكدورات فيتمثّل الامام على الجاهد.

[فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ] الحصر و الاحصار الحبس و المنع لكنّه خصّص فى الحجّ بمن منعه غير العدوّ عن امضاء حجّه و الصدّ بمن منعه العدوّ احكامهما موكولة الى الكتب الفقهيّة.

[فَمَا أَسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ] اى فعليكم ما استيسر من الهدى [وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ وَ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا] مرضاً يحوجه الى الحلق قبل وصول الهدى محلّه.

[أَوْ بِهِ أذىٌ مِّن رَّأْسِهِ] يحتاج بسببه الى حلقه [فَفِدْيَةٌ] اى فعليه حلقه و فدية [مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ].

نسب الى الصادق عليه السلام أنّه قال: اذا أحصر الرّجل بعث بهديه فان اذاه رأسه قبل ان ينحر هديه فأنه يذبح شاة فى المكان الذى أحصر فيه او يصوم او يتصدّق و الصّوم ثلاثة ايام و الصدقة على ستّة مساكين نصف صاع لكلّ مسكين.

[فَإِذَا أَمِنْتُمْ] اى اذا كنتم آمنين من الحصر و الصدّ [فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ] تلذّذ بالمحلّلات فى العمرة بان احلّ من احرامها او بسبب احلال

العمرة او بنفس العمرة تلذذاً روحانياً.

فانّ العبادات و لاسيما مناسك الحجّ التي هي صور مناسك بيت الله الحقيقيّ فيها لذّة روحانيّة لاتقاس باللذات الجسمانيّة.

[إِلَى الْحَجِّ] اي احرام الحجّ او منصرفاً الى الحجّ او مستمراً تمتّعه الى اتمام الحجّ [فَمَا أَسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ] فعليه ما تيسر له من دمٍ و أقله شاة.

يعنى انّ من احرم بحجّ التّمّتع بان يقدم العمرة على الحجّ فاحرم من الميقات و دخل مكّة و طاف بالبيت و صلّى و سعى و احلّ ثمّ بالحجّ من الحرم يجب عليه الهدى .

و هذا النوع من الحجّ فرض النّائي عن مكّته و هو من كان بين منزله و بين مكّة اثناعشر ميلاً او ثمانية و اربعون ميلاً او ثمانية عشر ميلاً او ازيد من تلك المقادير على خلاف فى الاخبار و الفتاوى.

[فَمَنْ لَمْ يَجِدْ] الهدى و لاثمنه [فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ] اي فعليه ان يصوم ثلاثة ايام فى ايام الحجّ و الافضل ان يصوم قبل العاشر بثلاثة ايام و المجوّز من اوّل العشرة فان لم يصم قبل فبعد ايام التّشريق.

[وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ] الى اهاليكم لامن منى كما قيل [تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ] الاتيان بالفذلكة من عادة المحاسبين فجرى تعالى على عاداتهم و التّوصيف بالكاملة اما للاشارة الى أنّها كاملة كمال الاضحية لئلا يتوهّم متوهّم انّ الصوم ينقص من الاضحية.

و هذا مروى عن الصادق عليه السلام و على هذا فالتّعديل بالاضحية وجه آخر

للاتيان بالفذلكة.

و قيل: الا تيان بالفذلكة و التأكيد بالكاملة لرفع توهم كون الو او بمعنى او للاجابة او التخيير.

[ذَلِكَ] التمتع بالعمرة الى الحج لا الصيام بدل الاضحية و لا الهدى
[لَمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] قد مضى انه فرض
الذائى.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] اى سخطه فى تغيير أحكامه و مخالفة أو امره و نواهيه.
[وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ] فى موضع النكال و النقمة،
[الْحَجُّ أَشْهُرٌ] مستأنف لبيان حكم من احكام الحج كأنه قيل: اى وقت وقت
الحج؟

- فقال: وقت الحج اشهر [مَعْلُومَةٌ] و فى حمل الذات على المعنى
مامر من انه بالمجاز فى اللفظ او فى الحذف او فى النسبة و الاشهر المعلومات
شوال و ذوالقعدة و ذوالحجة الى التاسع او الى العاشر للمختار و المضطر.
[فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ] نسب الى الصادق عليه السلام انه قال: الفرض
التبليية و الاشعار و التقليد، و استعمال الفرض مع ان الحكم جار فى التدب و
الفرض للاشعار بأن التدب بعد الاحرام يصير كالفرض فى وجوب الاتمام و
القضاء لو اخل بالوطى قبل المشعر.

و قيل: من احرم لزمه الاتمام مطلقاً و اجباً كان او ندباً شرط لنفسه
العدول او لا؟

[فَلَا رَفَثَ] لاجتماع و لانظر بشهوة و لاقبله و لامواعدة [وَلَا
فُسُوقًا] الكذب و السباب او مطلق ما يخرج الانسان من الحق.

[وَلَا جِدَالَ] لا مخاصمة بحق أو باطل و فسرت بالجماع و بالكذب و السباب و بقول: لا والله، و بلى و الله، [فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ] ترغيب في العمل لله و المقصود أنه يجازيكم لأنه عالم و عادل لا يهملكم من غير مجازاة.

[وَتَزَوَّدُوا] كانوا لا يتزودون في طريق الحج و يلقون كلهم في الطريق على الغير فنهاهم الله تعالى عن ترك التزود بالطعام و قيمته و التزود بالتوكل و القاء الكل على الغير.

[فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى] عن السؤال و القاء الكل على الغير لا التوكل على الله و التذلل على الناس او المراد تزودوا في مناسك الحج لمعادكم بالتقوى عما نهيتهم عنه ظاهراً مما يترك في الحج و باطناً من النيات و الاغراض سوى امرالله.

[وَأَتَّقُوا] اي سخطى و عذابي في مخالفة أمرى و نهى [يَأْتُوا] الألب ليس عليكم جناح] كانوا يتأثمون بالتجارة في طريق الزيارة كما كانوا لا يتزودون لذلك.

و كما ان المتزهدين في زماننا يتحرجون بالتجارات في طريق الزيارات و هكذا حال السلاك في طريق بيت الله الحقيقى يتحرجون بالالتفات الى ماوراءهم و بالتجارات الرائجة في حق حرثهم و نسلهم.

و قد كفلهم الله القيام بأمر النسل و حفظ الحرث فنفى تعالى الجناح عنهم في التجارة بل أمرهم بها فان نفى التأثم في امثال المقام عن شىء يستعمل في الامر به.

فقال: ليس عليكم جناح [أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِّن رَّبِّكُمْ] بالتَّجَارَاتِ الظاهرة و الباطنة [فَإِذَا أَفَضْتُمْ] أفاض الماء أفرغه و النَّاسِ [مِنْ عَرَفَاتٍ] دفعوا أنفسهم او رجعوا و تفرَّقوا او أسرعوا او اندفعوا من عرفات اسم لا بعد مناسك الحج من مكة سميت بعرفات لارتفاعها و ارتفاع جبالها.

او لان ابراهيم عليه السلام عرفها بما و صفها به جبرئيل، او لان جبرئيل قال لادم عليه السلام فى هذا الموضع: اعترف بذنبك و اعرف مناسكك، او لان آدم عليه السلام و حواء التقيا فيها و عرف كل صاحبه.

او لان يوم الوقوف بها يوم عرفة و سمي يوم عرفة بعرفة لان ابراهيم عليه السلام عرف فى هذا اليوم ان رؤياه ذبح الولد كانت رحمانية لا شيطانية و الاتيان بالفاء الدالة على التعقيب و باذا الدالة على الوقوع بعد الامر بابتغاء الفضل يرمى الى ان الافاضة من عرفات الدالة على الوقوع فيها متحققة مسلمة مفروغ عنها.

و لاجابة الى ان يحكم بها و هذا يناسب التأويل فان السالك الى الله و الحاج للبيت الحقيقى الذى هو القلب يتخرج بحمل الزاد و بابتغاء الفضل.

و اذا ابتغى الفضل بسبب أمره تعالى يتنزّل الى ابعـد مراتب النفس من القلب كما مرّ سابقاً و اذا وقع الى انزل مراتبها لا يمكنه القرار فيها بل يفيض منها كأنه يدفعه دافع الى طريقه لكنّه لا يصل الى البيت من دون وقوف فى الطريق فيقف فى المزدلفة ثم فى منى ثم يفيض منه الى مكة القلب فكان الوقوع فى عرفات و الوقوف لازم لابتغاء الفضل و الافاضة منها لازمة للوقوع فيها، و هكذا الوقوف بالمزدلفة و المنى.

[فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ] بالوقوف فيه ليلة النحر و باداء الصلوة الفريضة و الادعية و الاذكار المأثورة و غير المأثورة، و فى تفسير الامام عليه السلام أنه قال: بالائه و نعمائه و الصلوة على سيد انبيائه و على سيد اصفياه.

[وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ] اى مثل الذكر الذى هديكم اليه على لسان نبيه عليه السلام او من اجازة نبيه عليه السلام، و هذا يدل على ما قالته العلماء الاعلام و عرفاء الاسلام ان العمل اذا لم يكن بتقليد عالم حي لم يكن مقبولاً و لو كان مطابقاً. و قال الصوفيّة: ان الذكر اللسانى او القلبى اذا لم يكن مأخوذاً من عالم مجاز من اهل الاجازة و علماء اهل البيت لم يكن له اثر و لا ينتفع صاحبه به. و يحتمل ان يكون ما مصدريةً او كاقّة و المعنى اذكروه ذكراً يوازى هدايته لكم و على اى تقدير يستنبط التعليل من اعتبار حيثية الهداية و لذلك قيل: ان هذه العبارة للتعليل.

[وَإِنْ كُنْتُمْ] ان مخففة من المثقلة [مَنْ قَبْلِهِ] لِمَنْ الضالين [الجملة حالية] ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ [يعنى افيضوا من عرفات و الافاضة منها مستلزمة للوقوع فيها.

فكأنه قال: قفوا بعرفات ثم افيضوا منها و لاتقتصروا على الوقوف بالمزدلفة و الافاضة منها، فانه كانت قريش لا يرون للوقوف بعرفات فضلاً و كانوا يقفون بالمشعر الحرام و به يفتخرون على الناس فنهاهم الله عن ذلك و أمرهم بالوقوف بعرفات و الافاضة منها.

و على هذا فالاتيان بضم للتفاوت بين الامرين يعنى بعد ما علمتم

الوقوف بالمزدلفة ينبغي لكم الوقوف بعرفات مثل الناس فلا تستنكفوا منه و
لا تفنخروا بالوقوف بالمزدلفة.

و قيل: انّ الاية على التقديم و التأخير اى ليس عليكم جناح ان تبتغوا
فضلاً من ربكم ثم افيضوا من حيث افاض الناس فاذا افضتم من عرفات.

و روى عن الباقر عليه السلام انه قال: كانت قريش و حلفاؤهم من الحمس^(١)
لا يقفون مع الناس بعرفات و لا يفيضون منها و يفيضوا منها و يقولون: نحن احل
حرم الله فلانخرج من الحرم فيقفون بالمشعر و يفيضون منه فأمرهم الله ان يقفوا
بعرفات و يفيضوا منها.

و عن الحسين عليه السلام انه قال: فى حجّ النبى صلى الله عليه و آله ثم غدوا الناس معه و كانت
قريش تفيض من المزدلفة و هى جمع و يمنعون الناس ان يفيضوا منها فأقبل
رسول الله صلى الله عليه و آله و قريش ترجوا ان تكون افاضته صلى الله عليه و آله من حيث كانوا يفيضون،
فأنزل الله، ثم أفيضوا من حيث أفاض الناس يعنى ابراهيم عليه السلام و اسماعيل عليه السلام و
اسحاق عليه السلام.

و يجوز بحسب اللفظ ان يكون المراد بالافاضة ههنا الافاضة من
المشعر الحرام بل لاتدلّ الاية بظاهرها الاّ عليه و فى تفسير الامام عليه السلام ما يدلّ
عليه فانّ فيه ثم افيضوا من حيث افاض الناس اى ارجعوا من المشعر الحرام من
حيث رجع رجوع الناس من جمع، قال و الناس فى هذا الموضع الحاجّ غير
الحمس.

١- الحمس بالضم و السكون لقب به قريش و كنانة و جديلة و من تابعهم فى الجاهلية لتحمسهم فى
دينهم و تصليهم.

فإنّ الحمس كانوا لا يفيضون من جمع، و فيه دلالة على انّ جمعاً اسم لموضع خاصّ من المشعر و انّ المراد من الافاضة من حيث افاض الناس الافاضة من موضع خاصّ من المشعر الحرام لكنّه مخالف لما روته العامّة و الخاصّة من أنّهم كانوا لا يفيضون من عرفات فأمرهم الله ان يقفوا بعرفات ثمّ يفيضوا منها.

[وَأَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ] ممّا فعلتم بارتكابكم الزّاتعة و أهوائكم الباطلة من تغيير المناسك و الاستتكاف من الوقوف بعرفات مثل النّاس.

[إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ] يغفر بعد الاستغفار و الاعتراف و الدّخول تحت طاعة خليفته الذّنوب و النقائص الّلازمة لكم من انانيّتكم [رَحِيمٌ] يرحمكم بعد مفرغتم بفتح باب القلب و ادخالكم في دار رحمته.

[فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ] جملة افعال الحجّ الى الثّالث عشر من ذى الحجّة.

[فَإذُكُرُوا اللَّهَ] حيثما كنتم او مناسككم بعرفات و المزدلفة فاذكروا الله بمنى و مكّة او اذا قضيتم مناسككم فيهما، و في منى بالحقّ او التّقصير فاذكروا الله بمكّة او اذا قضيتم في هذه المواضع و في مكّة فاذكروا الله في ايام منى، و يؤيّدّه تفسير الذّكر بالتكبيرات في ايام منى.

[كَذِكْرِكُمْ ءِآبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا] نسب الى الباقر عليه السلام أنّه قال: كانوا اذا فرغوا من الحجّ يجتمعون هناك و يعدّون مفاخر آبائهم و مآثرهم فأمر الله سبحانه ان يذكره مكان ذكر آبائهم في هذا الموضع او اشدّ ذكراً.

[فَمِنَ النَّاسِ] عطف نحو عطف التّفصيل على الاجمال باعتبار المعنى

كَأَنَّهُ قِيلَ لِلنَّاسِ فِي ذِكْرِ اللَّهِ أَصْنَافٌ أَوْ قَائِمٌ مَقَامٌ جِزَاءً شَرْطٍ مَحذُوفٍ.

كَأَنَّهُ قَالَ: وَذَاذِكْرْتُمْ اللَّهُ فَأَخْلَصُوا نِيَّاتِكُمْ عَنْ طَلْبِ الدُّنْيَا لِأَنَّ مِنَ النَّاسِ [مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا] وَلَمْ يَذْكُرِ الْمَسْئُولَ لِلشَّعَارِ بِأَنَّهُ مِنْ جِنْسِ الدُّنْيَا فَلَا حَاجَةَ إِلَى ذِكْرِهِ بِخِلَافِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ لَا يَطْلُبُ فِي الدُّنْيَا إِلَّا مَا هُوَ مَطْلُوبٌ لِلاخِرَةِ وَلِذَلِكَ ذَكَرَ مَطْلُوبَهُ.

اعلم انّ الدّنيا معبر الكلّ لا وقوف لاحد فيها قدو كلّ الله على كلّ نفس جنوداً كثيرة يعنفونه السّلوک الى الاخرة لا يدعونه يقف آناً واحداً في مقام، فالاحمق من يظنّ المقام فيها و يطلب من القادر الغنيّ ما يتركه و يذهب هو عنه فالطلب للدّنيا من غاية العمى عنها و عن الاخرة.

و لما كان النّاظر الى الدّنيا اعمى عنها و عن ذهابها عنه و كان لا يطلب فيها للاخرة شيئاً و ما يطلب للدّنيا لا يبقى معه فيخرج من الدّنيا صفرا ليد من متاع الدّنيا و الاخرة.

قال تعالى [وَمَا لَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ] نصيب من الخير فأنّه يستعمل في الخير [وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً] قد فسّرت الحسنه في الدّنيا بنعيمها، و بسعة الرّزق، و المعاش، و بسحن الخلق، و بالعلم، و العبادة، و بالمرأة الصّالحة، و باللسان الشّاكر و القلب الذّاكر و الزّوجة المؤمنة.

بل روى انّ من اوتى تلك الثلاثة فقد اوتى حسنة الدّنيا و الاخرة، و الوجه في ذلك انّ المراد بحسنة الدّنيا ما يرجع الى القوى النّفسانيّة و حظوظها بحيث لا يعاوقها عن سلوكها الى ربّها.

و نعم ما قال المولوى عليه السلام:

آتنا فى دار دنيانا حسن

آتنا فى دار عقباننا حسن

راه را بر ما چو بستان کن لطيف

مقصد ما باش هم تو ای شريف

[وَفِي الْأَخِرَةِ حَسَنَةٌ] يعلم حسنة الاخرة بمقايسة ما ذكر فى حسنة

الدنيا [وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ] لما كان كل ما يسوء الانسان من حيث انسانية من

مظاهر الجحيم و الامها سواء كانت من ملايمات الحيوانية او لا فسّر عذاب

النار بالمرأة السوء و الشهوات و الذنوب و بالحمى و سائر الالام.

[أُولَئِكَ] العظام [لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا] يعنى من جملة ما

كسبوا و منها سؤالهم حسنة الدنيا و الاخرة يعنى لا يضاع عمل عامل منهم، و

المعنى لهم نصيب ناشٍ مما كسبوا او نصيب هو بعض مما كسبوا.

و هذا المعنى يشعر بصحة تجسم الاعمال كما عليه اهل المذهب و هو

حقّ مثبت بالاخبار الكثيرة و يشعر به الايات و يحكم به العقل، فانّ التحقيق؛ انّ

العلم ليس بصورته عرضية هي كيف للنفس كما عليه النشأون، و لا باضافة بين

العالم و المعلوم كما قيل.

و لا بمحض مشاهدة ربّ النوع او صورة المعلوم فى عالم المثال، بل

هو شأن من النفس به يحصل سعتها و النفس و شؤونها من عالم المتقدّرات و

الاجسام التورية باعتبار مركبها المثاليّ و كلّ عمل يعمل الانسان لا بدّ ان

يتصوره فى مقامه المجرد اجمالاً و يصدّق بالغاية النافعة المترتبة عليه.

ثم ينزله من مقامه العالى الى مقامه الخيالى فيتصوره بنحو التفصيل و الجزئية و يصدق فى ذلك المقام بغايته ثم يحدث له ميل اليه.

ثم عزم ثم اراده فتهيح الارادة القوة الشوقية و هى تبعث القوة المحركة و هى تحرك الاعصاب ثم الاوتار ثم العضلات ثم الاعضاء ثم يتدرج العمل فى الوجود ثم يعود متدرجاً كما يحدث متدرجاً من طريق الباصرة او السامعة الى الحس المشترك ثم الى الخيال و الواهمة ثم الى العاقلة فيعود الى ما منه بدأ، فكل عمل يحصل صورته فى المقامات العلمية للانسان نزولاً و صعوداً.

و قد عرفت ان بعض مقاماته العلمية غير خارج عن التقدر و التجسم فالعمل يتصور فى مقام تجسم النفس فيصح ان يقال ان العمل تجسم و لتجسم الاعمال وجه آخر.

و هو ان الله تعالى يوجد بعمل العبد من الاجسام الاخروية ما يشاء من الانهار و الاشجار و الاثمار و الحور و القصور، بمعنى ان الاعمال تكون مادة هذه يعنى ان الاعمال تتجسم فى عالمه الصغير و ينشأ فى الكبير امثال صورها فى العالم الصغير فان العالم الكبير كالمرأة للعالم الصغير.

[وَاللَّهُ سَرِيعٌ الْحِسَابِ] عطف فيه دفع توهم فانه قد يتوهم ان اعمال العباد كثيرة متدرجة لا يمكن ضبطها حتى يجزى بها العباد.

فقال تعالى دفعا لهذا الوهم: ان الله يحاسب على الجليل و الحقير و القليل و الكثير و لا يعزب عنه شىء لانه سريع الحساب و من سرعة حسابه انه ينظر الى حساب الكل دفعة واحدة.

و كما ان الكل منظور اليه دفعة واحدة كل الاعمال من صغيرها و كبيرها

يقع في نظره دفعةً واحدةً فلا يفوته حساب احدٍ ولا يغرب عنه شيء من عمل احدٍ، و نموذج محاسبة الله و مكافاته و مجازاته يكون مع العباد من اول التكليف و لا يشدّ من اعمالهم حقير و لاجليل الا يظهر شيء من مجازاته عليهم لو كانا متنبهين لا غافلين و لمعرفة هذا الامر امروا العباد بالمحاسبة قبل محاسبة الله.

فان العبد اذا حاسب نفسه بان يكون مراقباً لها و محاسباً لاعمالها يظهر عليه ان كل فعل من الخير و الشر يستعقب فعلاً آخر او عرضاً من اعراض النفس او خلقاً من اخلاقها، فحاسبوا عباد الله قبل ان تحاسبوا حتى تعلموا ان الله لا يدع شيئاً من اعمال العباد الا يجازيه و لا يشغله عمل عامل منكم عن عامل آخر، و لا يشدّ عنه حقير لحقارته.

[وَأَذْكُرُوا اللَّهَ] عطف على قوله و اذكروا الله كذكركم آباءكم [فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ] فسرت الايام المعدودات بايام التشريق هي ثلاثة ايام بعد النحر و الذكر بالمأثور من التكبيرات عقيب الصلوات الخمس عشرة من ظهر يوم النحر الى صبح الثالث عشر لمن كان بمنى و لغيره الى عشر صلوات الى صبح الثاني عشر و التكبيرات المأثورات: الله اكبر، الله اكبر، لاله الا و الله اكبر، الله اكبر و لله الحمد، الله اكبر، على ما هدينا، الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام.

و قوله تعالى: [فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ] يدل على هذا التفسير للايام المعدودات فلا يعبأ بغيره و المراد التعجيل في النفر في اليوم الثاني عشر و التأخير الى الثالث عشر سواء قدر من تعجل في النفر او في الذكر، و المراد

بتعجيل الذّكر تعجيل اتمامه فى منى الثّانى عشر و بتأخيره تأخير اتمامه الى الثّالث عشر.

[فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] ردّ على من اثم المتعجل من اهل الجاهليّة فانّ بعضهم كانوا يؤثّمون المتعجل.

[وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ] ردّ على جماعة اخرى كانوا يؤثّمون المتأخّر [لِمَنْ اتَّقَى] اى هذا الحكم و التّخبير فى النّفرة بين الثّانى عشر و الثّالث عشر لمن اتقى الصّيد فى احرامه فان اصابه لم يكن له ان ينفّر فى النّفرة الاولى و هذا مدلول بعض الاخبار، و فى بعض الاخبار لمن اتقى منهم الصّيد و اتقى الرّفث و الفسوق و الجدال و ما حرّم الله عليه فى احرامه.

و فى بعض الاخبار ليس هو على ان ذلك واسع ان شاء صنع ذا و ان شاء صنع ذا؛ لكنّه يرجع مغفوراً له لاثم عليه و لا ذنب له يعنى ليس المقصود بيان التّخبير فقط بل بيان تطهيره من الذّنوب كيوم ولدته امّه ان اتقى ان يواقع الموبقات فانه ان واقعها كان عليه اثمها و لم يغفر له تلك الذّنوب السّالفة بتوبة قد أبطلها بمواقته بعدها و أنّما تغفر بتوبة يجدّها، و فى بعض الاخبار: من مات قبل ان يمضى الى أهله فلا اثم عليه و من تأخّر فلا اثم عليه لمن اتقى الكبائر او لمن اتقى الكبر و هو ان يجهل الحقّ و يطعن على أهله.

و نسب الى الصّادق عليه السلام انه قال: انما هى لكم و الثّاس سواء و انتم الحاجّ و فى خبر انتم و الله هم انّ رسول الله ﷺ قال لا يثبت على ولاية على بن ابي طالب الا المتّقون.

[وَأَتَّقُوا اللَّهَ] بعد تلك الايام ان تواقعوا الموبقات حتّى لاتحملوا

اثقال ذنوبكم السّالفة مع ثقل الذّنْب الَّذِي اتّيموه و لا تحتاجوا الى توبة اخرى
او الامر بالتّقوى مطلق اي اتّقوا سخط الله في ترك المأمورات و ارتكاب
المنهيات.

[وَأَعْلَمُوا أَنكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ] فيجازى كلاً على حسب عمله
ترغيب و تهديد [وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ] [تخلّل الاجنبى يمنع من
عطفه على قوله من الناس يقول: ربنا آتنا (الى آخرها)، و انشائية الجمل
السّابقة تمنع من عطفه عليها، و كون الواو للاستيناف ممّا يمنع منه السّليقة
المستقيمة فبقى ان يكون عطفاً على محذوف مستفاد من السّابق.

فكأنّه قال: فمن النّاس من يذكر الله من غير نفاق لمحض الدّنيا، و منهم
من يذكره للدّنيا و الاخرة، و منهم منافق لا يذكر الله الا للتّدليس و هو بحيث
يعجبك قوله [فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] حال عن مفعول يعجبك او متعلّق بقوله او
حال عنه او عن الضّمير في قوله يعنى اذا تنزّلت في مقام الحيوة الدّنيا و نظرت
من ذلك المقام الى مقاله تعجّبت منه او هو اذا تكلم في امر الحيوة الدّنيا او
حفظها تعجّبت منه لا اذا كنت في مقام الحيوة الاخرى، او لا اذا تكلم في الحيوة
الاخرى.

[وَيُشْهِدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ] ادّعاها بادّعاء انّ ما في قلبه هو
الحقّ الموافق لقوله له على ما في قلبه حقيقة فأنّه يدّلس باظهار ما لم يكن في
قلبه و المراد بالاشهاد جعله متحمّلاً للشّهادة او مؤدياً لها و هذا ديدن الكذاب
فأنّه لمّا لم يجد من يصدّقه و لا ما يحتجّ به يحلف بالله و يشهد بالله و صار
قولهم: الكذاب حلاف مثلاً.

و قد اشار تعالى بقوله: ولا تطع كل حلاف مهين الى انه كذاب.

[وَهُوَ الَّذِي الْخَصَامِ] الدُّ ا فعل مثل احمر و ليس للتفضيل مثل افضل
بمعنى الخصم الشحيح الذى لايزيغ الى الحق، و الخصام مصدر، او جمع
لخصم و الاية عامّة لجملة المنافقين و ان ورد فى نزولها انها فى معاوية و من
واقفه.

[وَإِذَا تَوَلَّى] ادبر عنك او تولى امراً من امورك او امور الدنيا او صار
والياً على الخلق [سَعَى] اى اسرع فى السير [فِى الْأَرْضِ] ارض العالم
الصغير او العالم الكبير، او ارض القرآن، او الاخبار، او السر الماضية من
الانبياء و خلفائهم عليهم السلام.

[لِيُفْسِدَ] ليوقع الفساد [فِيهَا] و الافساد تغيير الشئ عن الكمال الذى
هو عليه، او منعه عن الوصول الى كماله، و اللام لام الغاية او لام العاقبة فانّ
المنافقين يظنون انهم يصلحون.

و اذا قيل لهم: لا تفسدوا فى الارض قالوا: ائما نحن يصلحون الا انهم
هم المفسدون و لكن لا يشعرون.

[وَيُهْلِكَ] اى يفتنى اصلاً [الْحَرْثَ] ما يزرعه الناس من نبات الارض
او ما أنبته الله من مطلق نبات الارض [وَالنَّسْلَ] الولد الصغير من المتوالدات
او من الانسان.

تحقيق الافساد فى الارض واهلاك الحرث و النسل

اعلم انّ عالم الطبع بسماواته و سماوياته و ارضه و ارضياته متجدد

ذاتاً و صفةً و فى كلِّ آنٍ له فناءٌ من قبل نفسه و بقاءً من قبل موجدہ.
 و حاله بالنسبة الى موجدہ حال شعاع الشمس بالنسبة الى الشمس فانَّ
 الشعاع الواقع على السطح لابقاء له فى آنين بدليل انه اذا وقع الشعاع من
 روزنة بعيدة على سطح ينعدم عنه بمحض سدّ الرّوزنة و لا يبقى بعد سدّها آنين
 و المبقى للاشياء على سبيل الاتّصال بحيث يخفى تجدّدها هو المشيئة بوجه
 كونها رحمة رحمانية عامّة.

وانّ الكائنات لها قوّة و استعداد و بحسب تفاوت الاستعدادات تتدرّج
 فى الخروج من القوّة ال الفعل سريعاً او بطيئاً، و تجدّد الفعليّات عليها ليس الاّ
 بالمشيئة بوجه كونها رحمة رحيميّة و المتحقّق بالمشيئة بوجه كونها رحمة
 رحمانية محمّد صلى الله عليه و آله من حيث رسالته و المتحقّق بها بوجه كونها رحمة رحيميّة
 هو صلى الله عليه و آله من حيث ولايته بقاء الاشياء بالرّسالة و استكمالها بالولاية.

فكلّ شىءٍ بلغ الى آخر كمالات نوعه كان قابلاً للولاية على ما ينبغى له
 و مالم يبلغ انتقص من قبوله الولاية بحسبه، و كلّما لم يستكمل فى نوعه بشىءٍ
 من كمالاته لم يكن يقبل شيئاً من الولاية.

كما ورد عنهم عليهم السلام فى الاراضى البّخة و المياه المرّة او المالحه و
 البطيحة أنّها لم تقبل و لا يتنا اهل البيت، هذا بحسب التّكوين و لو انقطع هذه
 الرّحمة الرّحيميّة التكوينيّة عن الاشياء لم يستكمل شىء منها فى شىءٍ من
 مراتب كمال نوعه كما أنّه لو انقطع الرّحمة الرّحمانية عن الاشياء لما بقى شىءٍ
 آنين، و الى هذا الانقطاع اشاروا عليهم السلام بقولهم:

لوارتفع الحجّة من الارض لساخت الارض بأهلها، و امّا بحسب

التَّكْلِيفِ فَالْنَّاسُ مَكْلُوفُونَ بِالْإِقْبَالِ وَ التَّوَجُّهِ عَلَى الْوَلَايَةِ كَمَا أَنَّ صَاحِبَ الْوَلَايَةِ
مَتَوَجِّهٌ إِلَيْهِمْ وَ بِهَذَا الْإِقْبَالِ وَ ذَلِكَ التَّوَجُّهِ يَسْتَكْمِلُ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ فِي الْعَالَمِ
الصَّغِيرِ وَ يَزْرَعُ مَا لَمْ يَكُنْ يَزْرَعُ بِدُونِ قَبُولِ الْوَلَايَةِ وَ ابِيعَةِ وَ الْمَعَاهِدَةِ وَ يَتَوَلَّدُ
مَا لَمْ يَكُنْ يُولَدُ بِدُونِهَا.

وَ كَلَّمَا أَزْدَادُ التَّوَجُّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَزْدَادُ التَّوَجُّهِ مِنْ صَاحِبِ الْأَمْرِ وَ بِازْدِيَادِ
التَّوَجُّهِ يَزْدَادُ الْحَرْثُ وَ النَّسْلُ وَ اسْتِكْمَالُهُمَا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَ بِازْدِيَادِهِمَا
وَ أَزْدِيَادِ اسْتِكْمَالِهِمَا فِي الصَّغِيرِ يَزْدَادُ وَجُودُهُمَا وَ اسْتِكْمَالُهُمَا فِي الْعِلْمِ
الْكَبِيرِ.

فَكُلٌّ مِنْ جَاهِدٍ فِي اسْتِرْضَاءِ صَاحِبِهِ أَزْدَادٌ بِحَسَبِ جِهَادِهِ تَوَجُّهُ صَاحِبِ
الْوَقْتِ وَ رِضَاهُ عَنْهُ، وَ بِحَسَبِ أَزْدِيَادِ تَوَجُّهِهِ وَ رِضَاهُ يَزْدَادُ الْبِرْكَةُ فِي الْحَرْثِ وَ
النَّسْلِ فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ.

وَ إِلَيْهِ إِشَارَةٌ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا
عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَ الْأَرْضِ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ؛ أَوْ
مِنْ كُلِّهِمَا فِي كُلِّهِمَا، وَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا
أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مَنْ تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ يَعْنِي فِي الصَّغِيرِ وَ فِي
الْكَبِيرِ.

وَ نَعَمْ مَا قَالَ الْمَوْلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ:

تَا تَوَانِي دَر رِضَايِ قَطْبِ كُوشِ

تَا قَوِي گَرْدَدِ كَنْدِ دَر صَيْدِ جُوشِ

چون برنجد بینوا گردند خلق
 کز کف عقل است چندین رزق خلق
 او چو عقل و خلق چون اجزای تن
 بسسته‌ی عقل است تدبیر بدن
 ضعف قطب از تن بود از روح نی
 ضعف در کشتی بود در نوح نی
 یارئی ده در مَرّمه‌ی کشتیش
 گر غلام خاص و بنده گشتیش
 یاریت در تو فزاید نی در او
 گفت حقّ: ان تنصروالله ینصرو
 و من هذا ینعلم انّ التّوجّه التّکلیفیّ و ازدیاده مورث لقوّة الولاية
 التّکوینیّة، و ازدیاد الحرث و النّسل و ازدیاد استکمالهما فی الصّغیر و الکبیر.
 و الاعراض عن الولاية التّکلیفیّة مورث لافسادهما و اهلاکهما فی
 الصّغیر و الکبیر، و کّلما ازداد الاعراض ازداد الافساد و الاهلاک .
 و اذا انجزّ الاعراض الی منع الغیر ازداد اشدّ ازدیاد و اذا انجزّ الی
 التّکذیب و الاستهزاء کان غایة الافساد و الاهلاک.
 و قوله تعالی: ثمّ کان عاقبة الذّین اسؤا السّوءی ان گذبوا
 بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن اشارة الی هذا؛ و علی هذا یجوز ان یقال: و
 اذا تولّی عن الولاية سعی فی الارض و لکن غایة سعیه الافساد فیها و اهلاک
 الحرث و النّسل و لایشعر هو به.

[وَأَلَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ] و مثله يستعمل فى معنى يبيغض الفساد و ان كان بحسب مفهومه اعم منه.

[وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ] اتق سخط الله فى الافساد و الاهلاك استتكف من نصح الناصح لانه لا يظن من نفسه سوى الاصلاح يعنى [أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ] اى المناعة و الاستكاف [بِالْإِثْمِ] اى بسبب الاثم الذى اكتسبه قبل او اخذته العزة بقيد الاثم الذى ينهى عنه اى حملته العزة على ازدياد الافساد و الاهلاك للجاجته.

[فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ] المهاد ككتاب الفراش و الموضه الذى يهتبه للسكون عليه.

[وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى بِنَفْسِهِ] يبيع [نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ] يعنى لالنفسه او لنفسه ولكن من غير استشعار بالابتغاء فانه ان كان ابتغاء مرضات الله لنفسه بالاستشعار كان مناقضاً لقوله يشرى نفسه.

و نزول هذه الاية فى على عليه السلام و بيتوته على فراش النبى صلى الله عليه وسلم ليلة فراره صلى الله عليه وسلم.

كما روى بطريق العامة و الخاصة و تجرى الاية الاولى فى كل منافق لا يتوسل الى ربه و الثانية فى كل من قام عن نفسه و طرح انانيته و فنى فى ربه و بينهما مراتب و درجات ادرجها تعالى فى صنفين الاول من توسل بالله لتعمير دنياه بمراتبه و الثانى من توسل بالله لدنياه و آخرته و اشار اليهما بقوله: فمن الناس من يقول الى آخر الاية.

[وَأَلَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ] فبرأفته يمهل المنافق و يحفظ الفانى و

يجزى طالب الدنيا والاخرة والرأفة والرّجمة متقاربتان اذا جتمعتا فان الرّحمة امر نفسانيّ والرّأفة ما يشاهد من آثارها على الاعضاء.

[يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا] بعد ما بيّن اصناف النَّاس نادى المؤمنين اى الدّاعين لله للدّنيا او للدّنيا والاخرة او لذاته تهييجاً لهم بلذّة التّداء ثم امرهم بالدّخول فى مرتبة الصّنف الاخير

فقال: [أَدْخُلُوا فِي السَّلْمِ] بالكسر و الفتح الصلح و قرئ بهما و المراد بالايمان هو الاسلام الحاصل بالبيعة العامّة و قبول الدّعوة الظاهرة، و المراد بالسلم الولاية و البيعة الخاصّة و قبول الدّعوة الباطنة سمّيت بالسلم. لانّ الدّاخل فى الايمان الحقيقى بقبول الدّعوة الباطنة و قبول الولاية يحصل له تدريجاً الصلح الكلّى مع كلّ الموجودات و لاينازع شيئاً منها فى شىء من الامور.

[كَأَفَّةً] جميعاً حال عن فاعل ادخلوا او عن السلم بمعنى الدّخول فى جميع مراتب السلم.

و يجوز ان يكون اسم فاعل من كفّ بمعنى منع و يكون التاء للمبالغة و يكون حالاً من السلم اى ادلخوا فى السلم حالكونه مانعاً لكم عن الخروج او عن الشين و التّقص.

[وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ] عن الصادق عليه السلام ولاية على عليه السلام و الائمة عليهم السلام و الاوصياء من بعده، و خطوات الشيطان ولاية اعدائهم. و عن تفسير الامام عليه السلام يعنى فى السلم و المسالمة الى دين الاسلام كافة جماعة ادخلوا فيه فى جميع الاسلام فاقبلوه و اعملوا فيه و لاتكونوا كمن

يقبل بعضه و يعمل به و يأبى بعضه و يهجره.

قال عليه السلام و منه الدّخول في قبول ولاية عليه السلام كالدّخول في قبول نبوة

محمد صلى الله عليه وآله.

فانه لا يكون مسلماً من قال: انّ محمد صلى الله عليه وآله رسول الله فاعترف به و لم يعترف بانّ علياً عليه السلام وصيه و خليفته و خير امته، و قد مضى بيان لخطوات الشيطان و اتباعها عند قوله تعالى: كلوا ممّا في الارض حلالاً طيباً و لا تتبعوا خطوات الشيطان.

[انّه و لكم عدوٌّ مبينٌ] قد مضى بيانه هنا لك [فان زلتم] عن الدّحول في السّلم [من بعد ما جاءكم التّبينت] الحجج الواضحات على مادعيتهم اليه.

[فاعلموا انّ الله عزيزٌ] لا يمنعه عن الانتقام مانع [حكيمٌ] في علمه يدرك دقائق ما صدر منكم، و حكيم في عمله لا يدع شيئاً منها بلا مكافاة، و لا سبب للعفو عنكم حتّى يعفو عن بعض أعمالكم.

او المراد فان زلتم من بعد دخولكم في السّلم و من بعد ما جاءكم التّبينات اى الواردات و الحالات الالهية المشهودة لكم فاعلموا انّ الله عزيزٌ لا يمنعه من العفو او لا يمنعه من الانتقام مانع حكيم يجعل السّلم بحكمته سبباً للعفو، او يكافئ القليل و الكثير.

[هل ينظرون] ثمّ صرف الكلام الى المنافقين بعد نداء الفرق الثلاث من المسلمين فقال تعالى: هل ينظر هؤلاء المنافقون المتنزّيون فى ظاهر حالهم.

﴿إِنَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ﴾ ای امر الله او بأسه او یأتیهم الله بحسب مظاهره.
فانّ المظاهر اتیان الله بوجه كما قال و لكنّ الله قتلهم، ولكنّ الله رمى، و
يعذبهم الله بأيديكم و قد قال علیؑ: يا حار همدان من يمتم يرني؛ و المراد
من وقت اتیان الله وقت نزع الرّوح.

﴿فِي ظُلَلٍ﴾ جمع الظلّة و هی ما اظلك [مِنْ أَلْغَمَامٍ] على التّشبيه فانّ
الاهوال عند الموت ترى كالغمام و سمى الحساب غماماً ليرائه الغمّ فيناسبه
الاهوال.

﴿وَأَلْمَلَيْكَةَ﴾ قرئ بالرّفْع و الجرّ عطفاً على الله او الظلّ او الغمام.
و عن الرّضاؑ الا ان يأتیهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام قال: و
هكذا نزلت [وَقَضَى الْأَمْرُ] امر اهلاكم.
و هو عطف على ان يأتیهم و اتى بالماضى تك دياً في تحقّق وقوعه، و
جيوز ان يكون حالاً بتقدير قد، و يجوز ان يراد بالاية المحاسبة يوم القيامة او
الرّجعة، و قد اشير في الاخبار الى الكلّ.

تحقيق معنى الرّجع الامور الى الله تعالى

﴿وَأَلِيَّ اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ يعنى بعد انقضاء الحياة و ارتفاع الحجب
يظهر انّ الامور كانت بيد الله و لم يكن لاحد يدٌ عليها و أنّما كانت أيدي الغير
اكماماً ليده تعالى.

و لضعف الابصار في الدّنيا كانوا لا يشاهدون الا الاكمام، و بعد ارتفاع

الحجب عن الابصار و قوتها تشاهد ان الكل كانت اكماماً و الفاعل كان يده تعالى و ان لا امر بيد غير تعالى، و استعمال الرجوع الذى هو الانتهاء الى الابتداء تدريجاً للاشارة الى هذا المعنى.

يعنى كلما ارتفع حجاب عن ابصارهم شاهدوا فاعلاً آخر للامور حتى ارتفع الحجب تماماً فيشاهدوا ان لفاعل سواه و ان لا امر من غيره.
[سَلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ] تهديد آخر للامة على طريق التعريض فان الكناية و التعريض ابلغ من التصريح.

خوشر آن باشد كه سر دلبران گفته آيد در حديث ديگران
[كَمْ ءَاتَيْنَاهُمْ] على ايدى انبيائهم او مطلقاً [مِنْ ءَايَةٍ مَّ بَيِّنَةٍ] حجة واضحة على صحة نبوة انبيائهم ﷺ كما آتينا امّتك آيات بيّنات دالات على صدق نبوتك و خلافة خليفتك او كم آتيناهم من آية تدوينية فى كتبهم دالة على صحة نبوة انبيائهم و صحة نبوتك و خلافة صيک كما آتينا امّتك آيات دالة على ذلك.

فكأنه قال: سل بنى اسرائيل كم آتيناهم من آية دالة على ولاية على ﷺ فانها النتيجة حتى تذكر امّتك بالايات التكوينية و التدوينية و اخبارك الدالة على ولايته، ثم هددهم بان من بدل ولاية على ﷺ بالكفران فله العقوبة فلا تبدلوا ولايته كما بدل بنو اسرائيل.

[وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ] الايات الهاديات بتبديل حيثية هدايتها بحيثية اضلالها، و لما كان اصل النعمة و حقيقتها و فرعها و نبعها ولاية على ﷺ جازان يقال: و من يبدل عدلول الايات الذى هو ولاية على ﷺ و هى النعمة

بحقیقتها بالكفران.

[مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ] أفلا يأمن من عذاب الله [فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ] فهو من اقامة السبب مقام الجزاء.

[زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا] بالولاية بعد وضوح الحجّة استيناف جواب
لسؤال مقدر كأنه قيل: لم كفروا و بدّلوا مع مجيء الايات و عوقبة المبدّل؟ -
فقال: لانه زين للذين كفروا.

[الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا] و بتزيينها صرف انظارهم عن الاخرة و عما يؤدى
اليها فاحتجوا عن الايات مع كمال وضوحها مثل من توغّل فى امرٍ فانه
لايستشعر بمن رآه و ما رآه مع كمال ظهور المرئى فيستغرب من زين له
الحيوة الدنيا الانصراف عنها و التوجّه الى غيرها و يعدّون من اشتغل بمدلول
الايات و آمن بالولاية مجنوناً.

[وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا] بالبيعة الخاصة و قبول الولاية
عطف على جملة زين و الاتيان بالمضارع مع انّ توافق المتعاطفين اولى من
تخالفهما للاشعار بأنّ التزيين وقع و بقى اثره فى انظارهم و امّا السخرية فهى
أمر متحدّد على سبيل الاستمرار.

[وَالَّذِينَ اتَّقَوْا] اى المؤمنون بالولاية فانّ التقوى الحقيقية ليست الا
لمن قبل الولاية و دخل فى الطريق الى الله كما حقّق فى اول السورة و وضع
الظّاهر موضع المضمّر لذكرهم بوصف آخر و التعريض بالمنافقين و الاشعار
بعلة الحكم و هى جملة حالية او معطوفة على يسخرون.

و التخالف للتأكيد و الثبات فى الثانية، او الذين اتقوا عطفى على الذين

آمنوا عطف المفرد.

و قوله تعالى: [فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ] حال منه يعنى ان كانوا فى الدنيا تحت حكمهم فى بعض الاوقاف فهم فى الاخرة فوق المنافقين حكماً و شرفاً و منزلاً.

[وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ] اى يرزقهم فان الله الاتيان به فى هذا المقام اظهار للامتنان على المؤمنين بانّ الفوقيّة بالنسبة الى المنافقين ادنى شأنٍ لهم فانّ الله بزرقتهم من موائد الاخرة ما لا يقدر على حسابه المحاسبون، و على هذا فوضع الظاهر موضع المضمّر للاشعار بتشريفهم بكونهم مرضيين لله، و قيل: فيه اشياءٌ اخر.

[كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً] جواب لسؤالٍ ناشٍ من السابق كأنه قيل:

هل كان الناس متفقين؟ - و من اين وقع هذا الاختلاف؟

- فقال تعالى: كان الناس أمةً واحدةً تابعة لمتشبهياتهم محكومة لأهويتهم غافلة عن ربّهم و مبدئهم و معادهم كما يشاهد من حال الاطفال فى اتباع الشهوات من غير زاجر عنها.

و كما يشاهد من حال اهل العالم الصّغير قبل ايجاد آدم عليه السلام و اسكانه جنة النّفس فاتّهم يكونون امة واحدة محكومة بحكم الشّياطين.

[فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ] فى العالم الكبير و الصّغير [مُبَشِّرِينَ]

للمنقادين بجهة ولايتهم [وَمُنذِرِينَ] للكافرين بجهة رسالتهم فاختلفوا بالانكار و الاقرار، و اختلف المنكرون بحسب مراتب الانكار، و المقرّون بحسب مراتب الاقرار.

[وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ] یعنی الاحکام الالهیة الالزامة للرسالة، او کتاب التذوینی المستمل علی الاحکام فانه لا یصدق الرسالة الا اذا كان مع الرسول احکام ارسل بها.

[بِالْحَقِّ] بسبب الحقّ المخلوق به الذى هو علویة علیّ عليه السلام و ولايته المطلقة، او مع الحقّ او الباء للالة و علیّ اىّ تقدير فالجارّ و المجرور ظرف لغو متعلّق بأنزل و جعله حالاً محتاجاً الى تقدير عامل مستغنی عنه بعيد جداً.

[لِيُحْكَمَ]: الله علی لسان التبیین او لیحکم کتاب علی طریق المجاز العقليّ و قرئ لیحکم مینياً للمفعول.

[بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ] یعنی بعد بعث التبیین اختلفوا فأنزل کتاب لرفع الاختلاف و هو دلیل تقدير.

فاختلفوا بعد قوله تعالى منذرين فانّ عدم انفكك الاحکام عن الرسالة مع كونها لرفع الاختلاف و كون الناس قبل الرسالة امّة واحدة دلیل حدوث الاختلاف بالرسالة و المراد بما اختلفوا فيه هو الحقّ الذى انزل کتاب به و هو النبأ العظيم الذى هو فيه مختلفون.

[وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ] فى الحقّ او کتاب الذى انزل بالحقّ [إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ] و اما غيرهم فحالهم فى الغفلة و كونهم امّة واحدة حال الناس قبل البعثة [مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ] الحجج الواضحات لا قبل اتمام الحجّة فليس اختلاف المنكر مع المقرّ الا عن عناد و لجاج لاعن شبهة و احتجاج.

و لذا قال تعالى: [بَغْيًا] ظلماً و استطالة واقعة [بَيْنَهُمْ] یعنی انّ

المنكرين لم ينكروا الحقّ بشبهة سبقت الى قولهم و لالعنادهم للحقّ بل
الانكار أنّما هو للاستطالة و التّعديّات الّتي بينهم فاقرار المقرّ صار سبباً لانكار
المنكر.

[فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا] بعد الهداية او كان فيهم قوّة الادعان و
الموافقة لاالذين كان فيهم قوّة الاستطالة و الطغيان و المخالفة.

[لَمَّا اٰخْتَلَفُوا فِيهِ مِمَّنَ الْحَقِّ] من بيانيّة و الظرف مستقرّ حال من ما او
من ضمير فيه و العامل فيه عامل ذى الحال [بِاٰذْنِي] بترخيصه و اباحته
التكوينيّة ظرف لغو متعلّق باختلفوا او بامنوا او بهدى و تفسيره بالاباحة
التكوينيّة ظرف لغو متعلّق باختلفوا او بامنوا او بهدى و تفسيره بالاباحة و
التّرخيص اولى من تفسيره بالعلم كما فسّره بعض.

[وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ اِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ] تأكيد لما سبق و دفع
لتوهم الشريك له تعالى فى الهداية فانّ تقديم المسند اليه يفيد الحصر و
التّأكيد، و تنبيه على انّ مناط هدايته تعالى ليس من قبل العبد بل هو مشيئته
تعالى حتّى يخرج العباد من مشيئتهم و لا ينظروا الى أعمالهم و تصرّيح بكون
المؤمنين مرضيين كما كانوا مهديين و كون ما اختلفوا فيه هو الصّراط
المستقيم.

[اَمْ حَسِبْتُمْ] ام منقطعة متضمّنة للاستفهام الانكارى او مجردة عن
الاستفهام و الاضراب عن انزجار هم بسبب الاختلاف و عن انكار هم جواز
الاختلاف بعد بعث الرّسل.

كأنه قيل: لاينبغى الانزجار من الاختلاف و الانزعاج من اذى

المختلفين و انكار جواز الاختلاف بسبب بعث الرّسل فكأنّه قال: هل ضجرتم من الاختلاف وانكرتموه بعد بعث الرّسل؟!

بل ظننتم [أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ] يعنى لا ينبغي لكم مثل هذا الظنّ فانّ الرّاحة بدون العناء لا تكون الا نادراً فوطّئوا أنفسكم على الاختلاف الشّديد و الاذى الكثير من المخالفين حتّى تفتازوا بالجنّة.

[وَلَمَّا يَا تِكُمْ] جملة حالية [مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُم مَّسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ] مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدّر او حال بتقدير قد.

[وَالضَّرَّاءُ] البأساء الضّرر الذى يكون من قبل الخلق على سبيل العداوة نفسياً كان ام مالياً، و الضّرّاء ما يكون من قبل الله، او من قبل الخلق لاعلى سبيل اعلام العداوة، و يستعمل كلّ فى كلّ و فى الاعم.

[وَزُلْزِلُوا] اضطربوا اضطراباً شديداً فى معاشهم و دنياهم من اذى المخالفين او فى دينهم ايضاً من مشاهدة غلبة المخالفين و مغلوبيتهم.

[حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ] قرئ بالنصب بتصوير الحال الماضية حاضرة بتصوير الزّلال حاضراً و القول بالنسبة اليه مستقبلاً، و بالرّفيع بتصوير القول حاضراً او ماضياً.

[وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ] استبطاء لنصره تعالى و هذا بالنسبة الى المؤمنين جائز الوقوع فانّ الاضطراب فى الدّين او الدّنيا قد يقع منهم لضعفهم و عدم تمكينهم و اما بالنسبة الى الرّسول فيكون على سبيل المشاكلة، او هذا الكلام منه و منهم على سبيل المسئلة لالاستبطاء و الانزجار.

[أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ] كلام من الله جواب لسؤالٍ مقدّر تقديره هل

يكون النَّصْرَ بَطِيئًا؟ - فقال: الا ان نصر الله قريب، او التّقدير فما قال الله لهم؟ - فأحيب: قال الله: الا ان نصر الله قريب، فحذف قال او كلام منهم كأنه قيل: أفما قالوا غير ذلك؟ - فقيل: قالوا بعد ما تأملوا فيما شاهدوا من فضل الله عليهم: الا ان نصر الله قريب، او الكلام من قبيل قالوا كانوا هوداً او نصارى بان يكون القول الاوّل من الامّة و هذا من الرّسول.

[يَسْأَلُونَكَ] مستأنف منقطع عمّا قبله [مَاذَا] اى شىء او ما الذى [يُنْفِقُونَ] و على الاوّل فماذا فى موضع نصب مفعول لينفقون.

[قُلْ مَا أَنفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ] ما يصدق عليه اسم الخير من المال كائناً ما كان قليلاً او كثيراً جيّداً او غير جيّد.

و لا يصدق اسم الخير على المال الا اذا كان كسبه بقلب صاف و نيّة صادقة و التّصرّف فيه كذلك و ما مفعول أنفقتم و لاجابة الى جعله مبتدأً حتّى يحتاج الى تقدير العائد.

[فَلِلّٰوَالِدَيْنِ] كأنّ سؤالهم عن المنفق فأجاب تعالى بالمصرف تنبيهاً على انّ الاهتمام فى الانفاق بان يقع فى موقعه و يصدر عن قلب صاف و نيّة صادقة كما اشير اليه بعنوان الخير لابعين المنفق فانه قد يقع التمرّة فى موقعه فيفضل القنطار.

[وَالْأَقْرَبِينَ وَآلِيَتِمِّىْ وَ الْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ] بين المصرف بالترتيب الاولى فالاولى [وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِى عَلِيمٌ] ترغيب فى الانفاق بانّ مطلق فعل الخير معلوم له تعالى و لا يدعه من غير مجازاة؛ و ما مفعول تفعلوا.

[كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ] مستأنف منقطع عما قبله مثل سابقه و لاجابة الى تكلف الارتباط بينهما فان كلاً من هذه بيان لحكم من احكام الرسالة غير الحكم الاخر.

[وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ] اعلم ان ملائكات النفس كلها مطلوبة محبوبة للانسان في مرتبته البشريّة و مولمات النفس كلها كائنة مكروهة له في مرتبة البشريّة، و كثيراً ما يكون الانسان جاهلاً بان ملائكات النفس و مكروهاتها ملائمة لقوته العاقلة او غير ملائمة.

و القتال من حيث احتمال النفس تلفها و تلف اعضائها و تعبها في الطريق و حين البأس و الخوف من العدو و سماع المكروه من المقاتلين و غير ذلك مكروه لها.

لكنه من حيث تقوية القلب و الاتّصاف بالشجاعة و التوكّل على الله و التوسّل به و تحصيل قوّة السخاء و قطع النّظر عن الامال و غير ذلك من من المحامد الحاصلة بسببه خيرٌ للانسان، و هكذا الحال في سائر ملائكات النفس و مولماتها.

و لذلك قال تعالى: [وَاللَّهُ يَعْلَمُ] ان في القتال و في سائر ما كرهتموه الذي أمركم الله به خيراً لكم و لذلك يأمركم بها.

[وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ] و لذلك تكرهون [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ] قد مضى الاشهر الحرم و التّوصيف بالحرام لحرمة القتال فيه و لذا ابدل عنه بدل الاشتمال قوله تعالى: [قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ] ارادة

الجنس و التّوصیف بالظّرْف مسوّغ للابتداء یقتال.

[وَصَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] مبتدء خبره اكبر و الجملة عطفٌ على مقول

القول او هو عطف على كبير او على قتال عطف المفرد.

[وَكُفْرٌ بِهِ] عطف على صدّ [وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ] عطف على سبيل

الله و ليس عطفاً على المجرور بالباء لعدم اعادة الجارّ او عطف عليه على قول من اجازة.

[وَأَخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ] عطف على صدّ ان جعل مبتدء و الا فمبتدء

خبره [أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ] او هو رفع لتحرج المسلمين ابلقتال في الاشهر الحرم.

[وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ] في الاشهر الحرم و غيرها هو من كلامه

تعالى عطف على يسألونك او مقول قوله تعالى عطف على جملة قتال فيه كبير.

[حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا] فقاتلوهم ما استطعتم في

الاشهر الحرم و غيرها فانه لا يجوز التّواني في المقاتلة اذا كانت مدافعة عن النفس و المال و العيال فكيف اذا كانت مدافعة عن الدّين فلا يمنع منها شهر حرام و لامكان محترم.

[وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ] من كلامه تعالى و عطف

على لا يزالون او على يسألونك او مقول قول الرّسول ﷺ او جملة حاليّة.

[فَيَمُتْ] عطف على يرتدد [وَهُوَ كَافِرٌ] تقييد الموت بالكفر في ترتب

العقوبة للاشعار بانّ من مات و كان كافراً قبل الاحتضار لا يحكم عليه بالعقوبة لجواز ان يقبل الولاية حين الاحتضار و ظهور على ﷺ عليه.

فان ظهر عليه على الصلاة حين الاحتضار و أنكرهو؛ كان موته على الكفر و
ألا فلا، و من لا يعلم حال المحتضر من القبول و الردّ لا يجوز له الحكم عليه
باسلام و لا كفر، و لا ينبغي التّفوّه باللّعن عليه.

[فَأُولَٰئِكَ] تكرار المبتدء باسم الاشارة البعيدة لاحضارهم ثانياً
باوصافهم الذميمة و لتحقيرهم حتّى يكون ابلغ فى الزجر و الردع.

[حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ] قد مضى قبيل هذا انّ الاعمال القالبيّة الّتى هى
عبارة عن الحركات و الهيئات و الاذكار المتجدّدة الّتى لا يجتمع جزء منها مع
جزء و لا يبقى جزء منها آنين لا يحكم عليها بالثبات و لا بالتجسّم.

و اما حقايقها الدّاعية الى تلك الاعمال و المكتسبة منها فهى شؤون
النفس الجوهرية و هى ثابتة متّصفة بالتقدّر و التجسّم و الحبط، و حبط العمل
عبارة عن بطلانه و زواله عن صفحة النفس.

و لما كان النفس ذات جهتين جهة دنيوية و هى جهة اضافتها الى
الكثرات و جهة اخروية و هى جهة اضافتها الى عالم التوحيد و الارواح و اذا
صدر عنها عمل جسمانيّ او نفسانيّ تتكّيف النفس بجهتيها؛ و ثمرة كفيّة
جهتها الدنيوية الخلاص من عذاب الاوصاف الرذيلة، و ثمرة كفيّتها
الاخروية الفراغ من الخلق و التلذذ بمناجاة الله، فمن ارتدّ حبطت اعمالهم.

[فِي الدُّنْيَا وَ] من يموت و هو كافر حبطت اعمالهم فى [الْآخِرَةِ] هذا
على ان يكون الظرف ظرفاً للحبط، و يجوز ان يكون حالاً من اعمالهم و المعنى
من يرتدد منكم عن دينه فيمت و هو كافر حبطت اعمالهم حالكونها ثابتة فى
جهاتهم الدنيوية و ثابتة فى جهاتهم الاخروية، و من يرتدد منكم عن دينه و

يمت على الايمان ثبتت اعماله فيهما [وَأُولَٰئِكَ] كَرَّرَ اسم الاشارة البعيدة لما ذكر [أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] قيل فى نزول الاية انّ المسلمين قتلوا فى أوّل غزاة فزوها مع المشركين قبل البدر و من المشركين فى أوّل رجب فسأل المشركون محمّداً ﷺ عن الشهر الحرام، و قيل سأل المسلمون عن ذلك.

[إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا] كلام مستأنف لتشريف المؤمنين و رفع الجناح عن المسلمين المقاتلين فأنه كما قيل: نزل فى السريّة الّتى قاتلوا و قتلوا فى أوّل رجب، و كثر القول فيه و عاب المشركون و المسلمون ذلك كأنه بعد ما نزل الاية الاولى سأل سائل: هل يكون اجر لهؤلاء المقاتلين فى رجب؟ - فقال مؤكّداً لكون المخاطبين فى الشكّ من ذلك: انّ الذين امنوا اى اسلموا فانّ المراد بالايمان فى أمثال المقام هو احد معانى الاسلام و قد مرّ فى أوّل السورة معانى الاسلام و الايمان مفصّلة.

[وَالَّذِينَ هَاجَرُوا] كَرَّرَ الموصول اهتماماً بشأن الهجرة كأنّها اصل برأسه مثل الايمان و لاسيما الهجرة عن مقام النفس الّذى هو دار الشّرك حقيقة الى مقام القلب الّذى هو دار الايمان حقيقة.

[وَجَاهِدُوا] لم يأت بالموصول للاشارة الى التلازم بين الهجرة و الجهاد كأنهما شىء واحد فانّ الانسان بعد الاسلام مالم يهجرا الوطن لم يظهر مغايرته للمشركين و مالم يظهر مغايرته لم يكن قتال و مخالفة.

[فِي سَبِيلِ اللَّهِ] قد مضى نظيره و أنّه ظرف لغو ظرفيّة مجازيّة او حقيقة، او ظرف مستقرّ كذلك.

[أَوْ لَآئِكَ] كَرَّرَ الْمَبْتَدَأَ بِاسْمِ الْإِشَارَةِ الْبَعِيدَةِ لِإِلْحَاضِ وَ
التَّفْخِيمِ [يَرْجُونَ] قَدْ مَضَى أَنَّ عَادَةَ الْمُلُوكِ تَأْدِيَةُ الْوَعْدِ بِأَدْوَاتِ التَّرَجُّيِّ وَأَنَّ
وَعْدَ الْمُلُوكِ لَا يَتَخَلَّفُ وَ لَوْ كَانَ بِلَفْظِ التَّرَجُّيِّ وَ وَعِيدِهِمْ كَثِيراً مَا يَتَخَلَّفُ وَ لَوْ
كَانَ بِنَحْوِ الْجَزْمِ.

[رَحِمَتَ اللَّهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ] يَغْفِرُ مَسَاوِيَهُمْ [رَحِيمٌ] يَغْشِيهِمْ بِرَحْمَتِهِ
بَعْدَ الْغَفْرَانِ [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ] اسْتِيفَانٌ لِابْتِدَاءِ حُكْمِ آخِرِ مَنْ
أَحْكَامِ الرَّسَالَةِ.

[قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ] وَ قُرِئَ كَثِيرٌ بِالثَّاءِ الْمَثَلَّةِ [وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ] لِمَا
أَتَى بِالْإِثْمِ مَفْرُداً وَ بِالْمَنْفَعِ جَمْعاً تَوْهَمُ أَنَّ نَفْعَهُمَا غَالِبٌ عَلَى إِثْمَهُمَا فَرَفَعَ ذَلِكَ
التَّوْهَمَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: [وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا].

تحقيق مراتب كمال الانسان.

اعلم انّ الانسان قبل هبوط آدم عليه السلام في العالم الصّغير و بعث
الرّسول باطنى كافر محض لا يعرف مبدئاً و لامعاداً و بعد بعث الرّسول الباطنى
يظهر له اقرار فطرى بأنّ له مبدئاً مسخراً له لكنّه امّا لا يستشعر بهذا الاقرار
اصلاً و يحتاج الى منبّه خارجى ينبهه على فطرته.

او يستشعر استشعاراً ضعيفاً مغلوباً فى غفلاته و هذا فى قليل من
التّمس و قد يستشعر استشعاراً قوياً يحمله على الطّلب و لا يدعه حتّى يوصله
الى مطلوبه، مثل الكبريتية تكاد تشتعل و لو لم تمسها نارٌ و هذا فى غاية

النّدره.

و القسمان الاولان اما يبقون فى كفرهم الصّراح و لا يتنبّهون من المتبّهات الخارجيّة و الرّسل الالهية و ليس لهم همّ الا قضاء شهواتهم و مقتضيات نفوسهم.

و هؤلاء عامّة النّاس سواء دعاهم رسول خارجي او نوابهم الى الله اولاً و سواء قبلوا الدّعوة الظّاهرة و بايعوا البيعة العامّة اولاً؛ غاية الامر ان من قبل الدّعوة الظّاهرة و دخل فى الاسلام ان مات فى حال حيوة الرّسل او نائبه الذى بايعه كان ناجياً نجاتاً ما وكلّ هؤلاء مرجون لامرالله، لكنّ البايعين ليسوا مرجين لأرالله بحسب اول درجات النّجاة بل بحسب كمال درجات النّجاة او يتنبّهون فيطلبون من يدلّهم على مبدئهم.

فاما لا يصلون او يصلون، و الواصل الى الدّليل اما يعمل بمقتضى دلالة الدّليل او لا يعمل، و العامل اما يبقى فى الكفر بحسب الحال او يتجاوز الى الشّرك الحالى او الى الشّرك الشّهودي او يتجاوز الى التّوحيد الشّهودي و التّحمق و فى هذا الحال ان لم يبق له اشارة الى التّوحيد و لا توحيد كان عبداً لله و هو آخر مقامات العبوديّة و تماميّة الفقر و حينئذٍ يحصل له بداية مقامات الرّبوبيّة ان ابقاه الله تعالى بعنايته.

و ان بقى على هذه الحالة و لم يبقه الله بعد فنائه لم يكن له عين و لا اثر فلم يكن له اسم و لا رسم و لا حكم؛ و هذا احد مصاديق الحديث القدسي: انّ اوليائى تحت قبايى لا يعرفهم غيرى، واحد مصاديق الولي و الامام عليه السلام كما نبينه.

تحقیق الولی و النبی و الرسول و الامام

و ان ابقاه الله بعنایته بعد فنائه و تفضّل علیه بالصّحو بعد المحو صار ولیّاً لله و هذه الولاية روح النبوة و الرسالة و مقدّمه علیهما و هی الامامة الّتی تكون قبل النبوة و الرسالة.

فان تفضّل علیه و أرجعه الی مملکته و أحيی له اهل مملکته بالحیوة الثانیة الاخریة و هذه هی الرجعة الّتی لا بدّ منها لكلّ احد اختیاراً فی حال الحیوة او اضطراراً بعد المماتة و هی الرجعة فی العالم الصّغیر صار نبیّاً او خلیفةً للنّبی، و للنّبوة و خلافتها مراتب و درجات لا یحصیها الا الله، و تطلق الامامة علیهما او علی خلافة النّبوة و هی النبوة الّتی هی روح الرسالة و مقدّمه علیها. فان وجده الله اهلاً لاصلاح مملکته بان لم یکن مفراطاً و لامفراطاً فی الحقوق و أرجعه الی الخلق لاصلاحهم صار رسولاً او خلیفته و تطلق الامامة علیهما او علی خلافة الرسالة و مراتب الرسالة و خلافتها ایضاً لاتحصی و هذه الاربعة أمّهات مراتب الکمال و لكلّ من هذه حکم و اسم غیر ماللاخری.

فانّ الاولی تسمی بالعبودیة لخروج السّالك فی تلك المرتبة من انانیة و مالکیة و حرّیته من اسر نفسه، و بالولاية لظهور ولاية الله و سلطانه هنالك الولاية لله مولا هم الحقّ و محبّته الخالصة و نصره الله له و قربه منه، و بالامامة لوقوعه امام السّالكین.

و بالفقر لظهور افتقاره الذّاتی حیثئذٍ و غیر ذلك من الاوصاف و الثانیة تسمی بالامامة لوقوع العبد فیها امام لكلّ ایضاً، و لكونها امام النبوة و الرسالة

و بمقام التّحديث و التّكليم لتّحديث الملائكة لعبد فيها من غير رويتهم نوماً و يقظة.

و بالولاية لما ذكر فى المقام الاوّل و غير ذلك من الاسماء كالصّحو بعد المحو و البقاء بعد الفناء و البقاء بالله.

و الثّالثة تسمّى بالتّبوءة لكون العبد فيها خبيراً من الله و مخبراً عنه و العبد فى تلك المرتبة يسمع صوت الملك فى النّوم و اليقظة و يرى فى المنام شخصه و لا يرى فى اليقظة و يسمّى فى تلك المرتبة اخبار الملائكة و تلقى العلوم من دون اخبار الملائكة بالوحى و الالهام لا بالتّحديث و التّكليم للفرق بينها و بين سابقتها.

بأنّه ليس فى السّابقة الاّ لتّحديث من دون مشاهدة الملك المحدث من الله.

و الرّابعة تسمّى بالرّسالة لرّسالة العبد فيها من الله الى الخلق و فيها يرى العبد و يسمع من الملائكة يقظة و نوماً و يسمّى ما به رسالته الى الخلق شريعة و سنّة.

و من ههنا يعلم وجه ماورد فى اخبار مثيرة من الفرق بين الرّسول و النّبىّ و المحدث او الامام عليه السلام.

بأنّ الرّسول يسمع من الملك و يرى شخصه فى المنام و يعاينه فى اليقظة، و النّبىّ يسمع و يرى فى المنام و لا يعاين و المحدث او الامام يسمع و لا يرى و لا يعاين.

فانّ المحدث كما علمت هو الذى يبقى بعد فنائه من غير رجوع الى

مملكته و من غير احياءٍ لاهل مملكته بالحيوة الملكيّة الاخرويّة حتّى يصير اهل مملكته اسناخاً للملائكة فلم يكن له مدرك ملكى حتّى يدرك شيئاً منهم لكنّ السّامعة لقوّة تجرّدها و موافقتها لذات الانسان كأنّها لاتنفكّ عنه.

فاذا استشعر بذاته بعد صحوه استشعر بالسّامعة ايضاً و حييت بحيوته الاخرويّة، و اذا استشعر بالسّامعة سمع بقدر استشعاره من الملك و النّبىّ هو الذى رجع بعد حيوته الى مملكته و احيى الله تعالى له اهل مملكته بالحيوة الثّانية الاخرويّة المناسبة لاهل الاخرة من الملائكة من وجهتهم الاخرويّة لامن وجهتهم الدّنيويّة فيرى فى المنام يعنى بالوجهة الاخرويّة للباصرة و يسمع فى النّوم و اليقظة لقوّة تجرّد السّامعة و مناسبتها لاهل الاخرة و لايعاين و لايلمس.

و الرّسول هو الذى رجع بعد رجوعه الى مملكته الى خارج مملكته لاصلاح اهل العالم الكبير و لابدّ ان يكون اهل مملكته مناسبين لاهل الاخرة من الوجهة الاخرويّة و الوجهة الدّنيويّة حتّى يتمّ له الدّعوة بالوجهة الدّنيويّة فيسمع و يرى و يشمّ و يذوق و يلامس فى النّوم و اليقظة، و لا يذهب عليك انّ المراد بالرّسالة أعمّ من الرّسالة و خلافتها.

و المراد بالنّبوة أعمّ من النّبوة و خلافتها حتّى يشكل عليك ماورد من الائمة عليهم السلام انّ الملائكة يطأون بسطنا، و يلعبون اطفالنا، و يصافحوننا و نلتقط زغب الملائكة و أنّهم يزورون فى ليلة القدر ولى الامر.

بل نقول: انّ السّالك الدّاقص قد يطرو عليه تلك الحالات من الافاقة و الرّجوع الى مملكته و الى مملكة الخارج بل التّكميل لا يتمّ الا بطرو تلك

الاحوال.

فالنَّبِيُّ و الرَّسُولُ لا بَدَّ لهما من حفظ مراتب كلِّ من اهل الملك الصَّغِيرِ او الكبير و مراعاة حقوقهم و ابقاء كلِّ بحيث يرجع الى الله و النَّهَى عن تضييع الحقوق و تعطيلها و افناء اهلها و منعهم عن السَّير الى الله و الامر بما يوجب حفظ الحقوق و ما يعين على السَّير المزبور.

و الانسان خلق ذا مراتب عديدة و فى كلِّ مرتبة منها له جنود و كلِّ منها فى بقاءه محتاج الى اشياء فى مرتبته النباتية و الحيوانية يحتاج قواه النباتية و الحيوانية و بقاء بدنه و بقاء نفسه النباتية و الحيوانية و الانسانية الى المأكول المشروب و الملبوس و المسكن و المركوب و المنكوح، و فى التَّوانى فى كلِّ منها تضييع لحقِّ ذى حقِّ او افناء لذى حقِّ، و فى الافراط فيها تعطيل لحقِّها و لحقِّ المراتب الاخر ايضا.

فالرَّسُولُ لا بَدَّ ان ينهى عن الطرفين و يأمر بالوسط فيها مثل قوله تعالى: كلوا فانَّه امر بالأكل و نهى عن تركه، و لاتسرفوا فانَّه نهى عن الافراط، و هكذا الحال فى الجميع و لما كان الانسان بالفطرة جاذباً لما يحتاج اليه دافعاً لمن منعه عنه.

فلولم يكن قانون يرجع الكلِّ اليه فى الجذب و الدَّفْع و وقع التَّدافع بينهم بحيث يكون تضييع الحقوق و افناء ذوى الحقوق اكثر من ترك الجذب و الدَّفْع. فلا بَدَّ ان يؤسَّس الرَّسُولُ ﷺ قانوناً يكون ميزاناً للجذب و الدَّفْع، و ان يؤسَّس لتأديب من خرج من ذلك القانون قانوناً و ان يمنع عن جذب ما فى يدالغير بلا عوضٍ و بما فيه خديعة النَّاس فانَّها من رذائل النَّفس المانعة عن

سيرها الى الله، و بما فيه ذلّة النفس مثل التملّق و السّؤال و السرقة و غير ذلك ممّا فيه رذيلة من الرّذائل، و بما فيه تعطيل الارض عن التعمير و بما فيه افناء المال رأساً.

و القمار فيه خديعة النّاس و تعطيل الارض و افناء المال من احد الطرفين رأساً بلاعوض، و فى مرتبة الانسانيّة خلق ذاقوة عاقلة مدبرة لامور أهل مملكته مسخرة للواهمة المسخرة للخيال المسخر للمدارك و القوى الشّوقيّة المسخرة للقوى المحرّكة المسخرة للاعصاب و الاوتار و العضلات و الاعضاء فهو محتاج الى بقاء العاقلة بهذه الكيفيّة حتّى يحفظ الحقوق.

فالرّسول ﷺ لا بدّ ان يأمر بما يحفظ هذه الكيفيّة بحيث يؤدّى بالانسان الى السّلوک الى الله و ينهى عمّا يزيل تلك الكيفيّة، و المسكرات تماماً لّمّا كانت مزيلة لتسخير العاقلة كان شأن الرّسول ﷺ التّهي عنها.

كماورد: انه لم يكن شريعة من لدن آدم عليه السلام الا كانت ناهيةً عن الخمر، و فى زوال تدبير العاقلة و تسخيرها مفساد عديدة و لذا سميت الخمر بأمّ الخبائث ولكن فيها منافع عديدة من تسمين البدن و تحليل الغذاء و جلاء الاعضاء و تفتيح السّدد و تشحيد الدّهن و صفاء القلب و تهيج الحبّ و الشّوق و تشجيع النّفس و منع الشّح عنها و غير ذلك.

بيان حرمة شرب دخان الافيون

و امّا شرب دخان الافيون الذى شاع فى زماننا فانّ فيه ازالة التدبير العاقلة و تسخيرها تدريجاً بحيث لا يعود ان، بخلاف ازالة الخمر فانّ عاقلة

السُّكران بالخمير بعد الافاقه فى غاية التّدبير و سائر القوى فيه فى غاية القوّه و السّرعه فى امثال امر العاقله.

و بشرب دخان الافيون بنيوالعاقله عن التّدبير ذاتاً و ينبو الواهمه الّتى خلقت مدركه للمعانى الجزئيه لان تدرك الالام و اللذات الاخرويّه لتحرّك الشّوقيّه للتحرّيك الى الاخره عن ادراك المعانى.

و المتخيّله الّتى خلقت متصرّفه فى المعانى و الصور بضمّ بعضها الى بعض لاستتمام الجذب و الدّفع فى معاشه و معاده و الخيال الّذى خلق حافظاً للصور لحسن تدبير المعاش و تحصيل المعاد و حسن المعامله مع العباد.

و الشّوقيّه الّتى هى مربك سيره الى الاخره و معينه امره فى الدّنيا و المحرّكه الّتى هى مركب الشّوقيّه و الاعصاب الّتى هى مركب المحرّكه و فى نُبوكلّ تعطيل لحقوق كثيره؛ على انّ فيه اضراراً بالبدن و اتلافاً للمال، و اضرار البدن محسوس لكلّ احد بحيث يعرفون بسيماهم لايحتاجون الى معرّف و سببه انّ دخان الافيون بكيفيّته ضدّ للحيوه و انه مطفىء للحراره الغريزيّه مجفّف للرطوبة الغريزيّه مسدّد لمسامّ الاعضاء الّتى تنشف الرّطوبات الغريبيه و الرطوبة الغريزيّه معينه و مبقية للحراره الغريزيّه الّتى هى معينه للحيوه و مبقية لها و الرطوبة الغريبيه مبقية للحراره الغريزيّه.

و انّ الله تعالى بحكمته جعل جرم الريه جسماً متخلخلاً ذامسامّ لينشف الرّطوبات الحاصله فى فضاء الصّدر من الابخره المتصاعده من المعدة و الكبد و القلب حتّى لاتجتمع تلك الرّطوبات فتتعبّن فتصير سبباً للبرسام و الخراج و ذات الجنب و ذات الصّدر و ذات الكبد و ذات الرّيه، و دخان الافيون

يجعل الرّبة متكاثفة و مسامها ضيقة فلا تنشف الرطوبات كما ينبغي فيحدث الامراض المذكورة.

و لقد شاهدنا كثيراً من المبتلين به قد ابتلوا بهذه الامراض و هلكوا، ففي دخان الترياق مفسد الخمر موجودة و فيه مضاراً اخر عوض المنافع التي ذكرت في الخمر فهو أشدّ حرمة بوجه عديدة من الخمر فلعنة الله عليه و على شاربه.

و الاثم قد يطلق على ارتكاب المنهيّ و هو الاثم الشرعيّ.

و قد يطلق على ما فيه منقصة النفس و هو المراد ههنا لانّ الاية من مقدّمات النهي لانّها نزلت بعد النهي عن الخمر و الميسر و قد بيّنا وجه منقصة النفس الانسانية بارتكابهما، و شأن نزول الاية و الاخبار الواردة فيها مذكورة في المفصّلات من أرادها فليرجع اليها.

[وَيَسْأَلُونَكَ] اتي باداة الوصل لمناسبة مع سابقه بخلاف يسألونك عن الخمر و الميسر [مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ] و العفو ترك تعرّض المسيء بالسوء، او الصّفح و تطهير من الحقد عليه، و أطيب المال و خياره، و فضله و زيادته عن الحاجة، و المعروف و الوسط بين الاقتار و الاسراف، و الميسور لالمجهود، و ما يفضل عن قوت السنّة، و الكلّ مناسب يجوز ارادته ههنا.

[كَذَلِكَ] التبيين للمنفق بحيث لا يفسد مال المنفق و لانفسه [يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ] متعلّق بقوله تتفكّرون اي في امر الدنيا و شأنها فانّ في مثل هذه الايات و الاحكام الشرعية حفظاً للدنيا من وجه و طرحاً لها من وجه و توجّهاً الى الدنيا بوجه و الى الآخرة

بوجهٍ ولكن يستفاد من كل ماورد فى امر الدنيا و تحصيلها و حفظهما.
ان المراد منه ليس الا استكمال الاخرة باستبقاء الدنيا فشرع لكم
الاحكام القالبية بحيث اعتبر فيها الدنيا مقدمة للاخرة و اخذها مقدمة لطحها و
الاخرة اصلاً و مقصودة لعلكم تتفكرون فى امرهما فلا تتعلقون بالدنيا و
لا تغفلون عن الاخرة.

او لعلكم تتفكرون فى دنيا الاحكام و آخرتها يعنى فى جهتها الدنيوية
و جهتها الاخروية حتى تعلموا ان جهتها الدنيوية ليست منظوراً اليها الا مقدمة
لجهتها الاخروية، او الظرف متعلق بقوله يبين و لعلكم تتفكرون جملة معترضة
اى يبين الله لكم الايات و الاحكام فى امر الدنيا و فى امر الاخرة.

[وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ] اى عن امر اليتامى و القيام بأمرهم و
أموالهم و مخالطتهم فانه ليس المقصود السؤال عن ذوات اليتامى فانه كما قيل
و روى بعد نزول قوله: ان الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً، و قوله تعالى: و
لا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هى أحسن اشتد ذلك على من كان عنده يتيم فسألوا
رسول الله ﷺ عن ذلك فقال الله تعالى له ﷺ.

[قُلْ] يا محمد [إِصْلَاحٌ لَهُمْ] بحفظ نفوسهم و تربيتهم و تكميلهم و
حفظ أموالهم و تنميتها و توفيرها [خَيْرٌ] من الاهمال و الاعراض حتى يهلك
نفوسهم و يتلف أموالهم.

[وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ] فى المسكن و المعاشرة او فى المأكل و
المشروب او فى الاموال.

[فَإِخْوَانُكُمْ] فى الدين اى فهم اخوانكم و من حق الاخ على الاخ

المخالطة و عدم الفرق بينه و بين نفهس بل ترجيحه على نفسه فى حفظ النفس و المال و الأكل و الشرب، فاحذروا من الخيانة و ترجيح أنفسكم عليهم و افسادهم فى أنفسهم و أموالهم فان خنتم او أصلحتم فلكم الجزاء على حسبه.

[وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ] فلا يعزى شىء عن علمه حتى لم تجزوا بحسبه و قد ورد السؤال كثيراً عن امر الايتام و مخالطتهم و الدخول على من عنده ايتام و اكل الغذاء معهم و خدمة خادم الايتام لهم و غير ذلك و كانوا يجيبون بما حاصله انه ان كان فيه صلاح الايتام فلا بأس و الا فلا، بل الانسان على نفسه بصيرةً فيعلم قصده و نيته من المخالطة و الدخول و الأكل و غير ذلك.

[وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَنَّاكُمْ] فى امر الايتام بعدم الترخيص فى المخالطة و الامر بحفظ اموالهم و أنفسهم مع المداقة فى امرهما.

[إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ] لا يمنعه مانع مما يشاء و مما يحكم [حَكِيمٌ] لا يفعل الا ما اقتضته الحكمة و استعداد النفوس و استحقاقها و الجملة استيناف بيانى تعليل لتلازم الجزاء للشرط و لرفع المقدم كأنه قال: لو شاء الله لاعتنتكم لأنه عزيز لا يمنع من مراده ولكنه لم يشأ لأنه حكيم لا يفعل ما فيه مشقة النفس من غير استحقاق.

فهرستهای پنجگانه

فهرست اعلام

فهرست ترجمه‌ی فارسی اخبار

فهرست متن عربی اخبار

فهرست ابیات

فهرست منابع و مآخذ

فهرست اعلام

محمد ﷺ، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹،
 ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۴،
 ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷،
 ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳،
 ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۴،
 ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷،
 ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲،
 ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۸، ۶۸۹،
 ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۰،
 ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۸۷، ۸۴۳، ۸۴۸

علی عليه السلام، ۱۵، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۷۴، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۱۰۲،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۴۲، ۳۶۶

۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۹۷، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴،
 ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶،
 ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۱،
 ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۸، ۷۰۰، ۷۱۴، ۷۴۵، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۱،
 ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۳، ۸۴۰، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۹

یهود، ۳۷، ۳۸، ۸۰، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۰،
 ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۴،
 ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۰۱، ۶۳۷، ۷۳۹

موسی، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
 ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۴۶،
 ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۱۱، ۴۲۰، ۵۷۶، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،
 ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱،
 ۶۳۷، ۶۴۶، ۷۰۱، ۷۳۶، ۷۸۶

اشخاص

آصف بن برخیا، ۲۰۳، ۶۵۸

ابوقبیس، ۳۱۵، ۷۳۱

المقداد، ۵۸۲، ۶۹۰

أبي ذرّ، ٢٥٠، ٦٩٠

أبي ذرّ، ٥٨٢

بعبدالله بن سلام، ٦٥٤

حارث همدان، ٥١١

زراره، ٢٥٧

زرارة، ٦٩٤، ٦٩٥

سلمان، ٦٦، ١٢٦، ٢٤٩، ٣٧٤، ٦٩٠، ٧٦٥

سليم بن قيس الهلالي، ٦٩٠

سليم بن قيس هلالى، ٢٤٩

عبدالله بن أبي بن أبي سلول، ٦٣٣

عبدالله بن سلام، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ٦٥٣

عبدالله بن سلام، ١٩٤، ٦٥٣، ٦٥٥

عمّار، ٥٨٢

فيض كاشاني، ٣٤٣

كسلمان، ٥٨٢

كسلمان رضي الله عنه، ٦١٥

محمّد بن مسلم، ٢٥٥

محمّد بن مسلم، ٦٩٤

- مفضّل، ۶۳۸، ۶۰۶، ۱۶۳
- مقداد، ۲۴۹، ۱۲۶، ۶۶
- مقداد بن عمرو، ۶۱۵
- ملاسلطان محمد، ۲
- منصور بن حازم، ۶۹۴، ۲۵۵، ۲۵۶
- یوشع بن نون، ۵۹۶
- اقوام
- الصّابئیة، ۶۰۲
- التّصاری، ۱۰۱، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۸۸، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۴
- ۷۹۸، ۷۸۷، ۷۸۶، ۷۴۷، ۷۳۸، ۷۳۵
- التّصرانیة، ۶۰۱، ۶۰۲، ۷۳۹
- اليهود، ۵۶۵، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۰
- ۶۴۱، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۴، ۷۰۷
- ۷۹۸، ۷۸۷، ۷۸۶، ۷۴۷، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۴۰، ۷۳۵، ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۵
- اليهودیة، ۶۰۱، ۶۰۲، ۷۰۴، ۷۳۹
- التّصری، ۷۹، ۱۰۰، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۹۳، ۶۰۱، ۷۱۸، ۷۰۶
- اليهود، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۹۳، ۷۱۸، ۷۰۶
- بنی اسرائیل، ۱۲، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۳، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۸۷
- ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۸۳، ۵۹۴، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۵۰

بنی اسرائیل، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٧٣، ٨٢، ٨٣، ٨٧، ٨٩، ٩٠، ٩٣، ٩٤، ١٠٤، ١١١،
 ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٩، ١٢٤، ١٢٩، ١٤١، ١٥٦، ١٥٧، ١٨٠، ٢٧٧، ٣٠٩، ٥٨٤، ٥٨٥،
 ٥٨٦، ٥٩٧، ٦٠٣، ٦٠٦، ٦٠٩، ٦٢٣، ٦٢٨، ٦٣٤، ٨٥٠

لا یهودیون، ٧٣٥

مسیحی، ٢٤٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٣٠

نصاری، ١٠٠، ١٠١، ٢٤٥، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٣، ٣٢٢،

٣٢٣، ٣٤٦، ٤١١، ٤١٢، ٤٣٤، ٥٢٢، ٧٠٥، ٧٣٥، ٨٥٦

نصرانی، ١٠١، ٣٢٣، ٣٣٠

نصرانیّت، ١٠٠، ١٠٢، ٣٢٢، ٣٢٩، ٣٣١

نَصْرَى، ٢٤٧، ٢٧١، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٣٠، ٧٠٥، ٧٣٥، ٧٣٩

هُودًا، ٢٤٧، ٢٧١، ٢٧٢، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٣٠، ٥٢٢، ٧٠٤، ٧٠٥، ٧٣٥،

٧٣٩، ٨٥٦

یهودیان، ١٦١، ١٨٢، ١٨٧، ١٩٤، ١٩٨، ٢٠٣، ٢٤٥، ٢٦٢، ٢٧٧

یهودیّت، ٢٧١

اماکن

بیت الحرام، ٤٦٦

بیت المقدّس، ٨٩، ٩٠، ٢٠٢، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٨٦، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠،

٣٤١، ٣٤٣، ٣٥٢، ٤١٠، ٤١٢، ٥٩٤، ٥٩٥، ٦٥٠، ٦٥٨، ٦٩٨، ٧١٤، ٧٢٨، ٧٤٠، ٧٤٣،

٧٤٤، ٧٥١، ٧٨٦

بیت المقدّس، ۱۸۷

بیت المقدّس، ۳۰۹

تیه، ۹۰

صفا، ۱۶، ۲۲، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۰،
 ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۸۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ۵۵۴، ۵۵۸، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۸۰، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۱۶، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۷

صفای، ۳۶۹

عرفات، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۴

مدینه، ۳۷، ۳۸، ۲۶۱، ۳۴۰، ۴۶۷

مروه، ۳۱، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

مروهی، ۳۶۹

مزدلفه، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹

مسجد الحرام، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۶،

۵۲۴، ۴۸۱

مشعر الحرام، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹

مکّه، ۳۷، ۹۴، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۶۸،

۳۷۰، ۴۱۱، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۸۲۸

منی، ۴۸۶، ۴۸۹

پیامبران

آدم، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ١٨، ١٩، ٢٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٤٤، ١٢٠، ١٥٦، ٢١٠، ٢٤٠،
 ٢٦٩، ٣١٣، ٣١٤، ٣٦٩، ٤٥٦، ٤٨٥، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٨١،
 ٦١٢، ٦٣٤، ٦٦٤، ٧٣٠، ٧٦٢، ٧٩٨

آدم، ٧، ١٣، ١٤، ١٨، ٢١، ٣١، ٣٢، ٥٨، ٢١٠، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٨٥، ٥١٦، ٥٣٢،
 ٥٤٠، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٧٨، ٦٦٤، ٧٣١، ٧٦٢، ٧٩٨، ٨١٥، ٨٣١،
 ٨٥٢، ٨٦٢، ٨٦٨

ابراهيم، ٢٠، ٥٥، ٩٤، ١٩٦، ٢٧٧، ٢٨١، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥،
 ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣،
 ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٦، ٣٤٢، ٣٥٦، ٣٥٧، ٤٨٥، ٤٨٨، ٥٥٣، ٥٧٧، ٦٥٤، ٧١٠،
 ٧٢٥، ٧٣٢، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٩، ٧٤١

ابراهيم، ٧، ٢٠، ٥٥، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٢، ٣١٥، ٣١٨، ٣٥٧،
 ٤٨٤، ٥٥٣، ٥٩٧، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٤٥، ٧٥٣، ٨٣١، ٨٣٤

ابراهيم عليه السلام، ٣١٠

اِبْرَاهِيمَ، ٢٧٦، ٢٩٦، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٣، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠،
 ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٣٠، ٧٢١، ٧٢٨، ٧٣٠، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٩

اِبْرَاهِيمَ، ٧٢١، ٧٢٣، ٧٢٧، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٣٦

ادريس عليه السلام، ٢١٣، ٦٦٥، ٦٦٦

اسباط، ٨٠، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٥

اسحاق، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٥، ٨٣٤

إِسْحَاقَ، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۹

اسماعیل، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۶، ۴۸۸.

۷۳۰، ۷۳۱، ۷۴۱، ۸۳۴

إِسْمَاعِيلُ، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۵.

۷۳۶، ۷۳۹

الرَّسُولَ ﷺ، ۶۵۶، ۶۸۸، ۶۹۳، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۴۶، ۷۵۱، ۷۵۹، ۸۶۷، ۸۶۸

النَّبِيِّ ﷺ، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۸۰، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۹۲.

۷۰۹، ۷۱۲، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۱۱، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۳۳، ۸۴۶.

الْأَشْيَاطَ، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۰، ۷۳۶، ۷۳۹

بِمُحَمَّدٍ، ۹، ۵۶۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۴۰، ۶۴۱.

۶۴۴، ۶۸۸، ۷۱۹، ۷۲۰

بِمُحَمَّدٍ، ۶۴۸

بِإِمَامِ ﷺ، ۶۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۱، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۸۸

بِإِمَامِ ﷺ، ۱۴۸، ۱۹۸، ۳۱۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۷۰، ۵۲۱

بِإِمَامِ خَدَا ﷺ، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲

بِإِمَامِ ﷺ، ۱۵، ۱۹۵، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۱

بِإِمَامِ أَكْرَمِ ﷺ، ۱۴۹، ۳۴۶

بِإِمَامِ خَدَا ﷺ، ۱۶۱، ۲۵۰

حَضْرَتِ مُحَمَّدٍ ﷺ، ۲۶۵

رسول ﷺ، ٢٠، ٢٧، ١٥٥، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٤٤، ٣٥١، ٣٥٥، ٣٩٤، ٤٢٩.

٥٢٧

رسول اکرم ﷺ، ١٤٩

رسول الله ﷺ، ٦٠٠، ٦١٩، ٦٢٩، ٦٣٠، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٧، ٦٤٢، ٦٤٨.

٦٥٣، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٨٢، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٦٩٥، ٧٠٦، ٧٠٧.

٧٤١، ٧٤٨، ٧٤٣، ٧٧٨، ٧٩٠، ٨٠٨، ٨٢١، ٨٢٣، ٨٣٤، ٨٤٠، ٨٧١

رسول خدا ﷺ، ١٣٥، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٥، ١٧١، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠٣، ٢٣١.

٢٤٥، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٦، ٢٦١، ٢٦٥، ٢٧٥، ٢٨٠، ٣٩٦، ٤١٩، ٤٤٦، ٤٦٦.

٤٩٧

زکریا، ١٦١، ٦٣٧

سليمان، ١٨٥، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٧، ٦٥٧، ٦٥٨.

٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٣، ٦٦٨

سليمان بن داود عليه السلام، ٢٠٣، ٢٠٤

عزير، ٢٨٨، ٣٢٢، ٣٢٣، ٧١٥، ٧٣٥

عيسى عليه السلام، ١٠٠، ٦٠١، ٧١٧، ٧٩١

عيسى، ١٠٠، ١٢٨، ١٢٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٧٥، ٢٩١، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٥، ٤١١.

٤٢٠، ٦٢٥، ٦٣٧، ٧٣٦، ٧٨٦

عيسى ابن مريم عليه السلام، ١٦٢

لمحمد ﷺ، ٥٥٠، ٥٩١، ٦٠٧، ٦٤٢، ٦٤٣، ٧٠١، ٧٣٩

محمد، ۲۷۵

محمد ﷺ، ۵۹۶، ۶۱۴

محمد ﷺ، ۵۸۷، ۶۰۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷،

۷۲۷، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۸۶، ۷۸۹، ۸۰۳، ۸۶۰

محمد بن عبدالله رسول خاتم ﷺ، ۴۴

موسیٰ ﷺ، ۷۵، ۸۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴،

۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۴، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸،

۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۳، ۷۰۱، ۷۱۷،

۷۹۱

نبی ﷺ، ۲۷، ۳۸، ۹۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۴۳۳

نوح، ۲۰۸، ۵۰۳، ۶۶۳، ۸۴۵

یعقوب، ۳۱، ۳۲، ۹۴، ۱۰۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۵۶۱،

۵۹۷، ۶۰۱، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۹

پیشوایان معصوم

امام صادق ﷺ، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۸۸، ۴۳۳

حضرت صادق ﷺ، ۵۹، ۱۱۳

صادق ﷺ، ۹۹، ۱۰۵، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۵۵، ۳۱۳، ۳۷۱، ۳۹۵،

۴۰۶، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۹۷، ۵۰۹

آل محمد ﷺ، ۱۵

آل محمد ﷺ، ١٧، ٧٠، ١٦٥، ٥٤٩، ٥٥٠، ٦٣٩

آل محمد ﷺ، ٥٩٦

ائمه ﷺ، ٨٨، ٨٩، ٢٤٩، ٢٥٥، ٣٠٦، ٣٣٦، ٣٣٧، ٥٠١، ٥٠٩، ٥٣٧، ٥٤٥

الائمة:، ٥٦٩، ٦٣٨، ٦٤٨، ٧٢٧، ٧٤١، ٧٤٢، ٨٤٧، ٨٦٦

الامام الحسن العسكري، ٧، ٦٦٧

الباقر، ٧، ٥٩٤، ٥٩٦، ٥٩٧، ٦٣٩، ٦٤٧، ٦٥٨، ٧١٩، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٦، ٧٤٢

٧٥٤، ٧٦٥، ٧٧٨، ٧٨٠، ٧٩٧، ٨١٩، ٨٢٠، ٨٢٤، ٨٢٦، ٨٣٣، ٨٣٥

الحسن، ٧، ٥٥٠، ٥٨٢، ٥٩٢، ٧٢٣

الحسين، ٧، ٥٥٠، ٥٨٢، ٥٩٢، ٦٢١، ٦٣٧، ٧٣٦، ٨٣٣

الرضا، ٧، ٥٩٠

السجاد، ٧، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٨٦

الصّادق، ٧، ٥٧٦، ٥٧٩، ٥٨٢، ٦٠٠، ٦٠٤، ٦٠٧، ٦٥٦، ٦٥٨، ٦٦٣، ٦٨٠، ٧١٤

٧٢٤، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٥٤، ٧٥٩، ٧٦٠، ٧٦٣، ٧٧٣، ٧٧٨، ٧٨٣، ٧٩٤، ٧٩٧، ٧٩٨

٧٩٩، ٨٠٤، ٨١٠، ٨٢٦، ٨٢٧، ٨٢٩، ٨٤٠، ٨٤٧

الصّادق، ٧، ٦٣٢

القائم، ٧، ٥٥٩، ٧٤٩، ٧٦٠

امام باقر، ٧، ٩٢، ٩٤، ٢٠٣، ٢٥٧، ٣١١، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٣٧، ٣٥٨، ٣٧٤، ٣٩٦

٤٠٢، ٤٣٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٧٧، ٤٨٧، ٤٨٩، ٤٩٦

امام حسين، ٧، ٤٨٨

امام رضا، ۷، ۵۱۲

امام سجّاد، ۷، ۳۱۳، ۴۱۱

امام صادق، ۷، ۵۳، ۵۴، ۹۹، ۲۵۵، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۶۷، ۳۷۱،

۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲،

۴۹۷، ۵۰۹

امیر المؤمنین، ۷، ۵۵، ۲۴۹، ۳۲۶، ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۴، ۵۷۷، ۵۹۰، ۷۳۷،

۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۸

امیر المؤمنین علی، ۷، ۲۳۹

أبا جعفر، ۷، ۶۹۴

أبی عبدالله، ۷، ۶۹۴

بعلی، ۷، ۵۷۹، ۶۰۲، ۷۸۹

حسن، ۷، ۱۵، ۸۵، ۱۶۱، ۳۰۰

حسن، ۳۲۴

حسین، ۷، ۸۵، ۱۳۸، ۱۶۱، ۳۰۰، ۴۸۸

حسین، ۳۲۴

حضرت باقر، ۷، ۸۹، ۱۶۵، ۱۸۰

حضرت باقر، ۷، ۳۰۹

حضرت صادق، ۷، ۶۵، ۱۳۳، ۲۰۹

حضرت صادق، ۷، ۱۹۸

صاحب الامر، ٧، ٤٦

علی، ١٤٩، ٣٢٤

علی ٧، ٦٠٣، ٦٧١، ٦٨٢، ٧٢٣، ٨٤٦

علیاً، ٧، ٥٦٤، ٦٠٩، ٦٤٨، ٦٥٣، ٧٣٦، ٧٨٩، ٨٤٨

علی بن ابی طالب، ٧، ١٩٤، ٢٠٣، ٦٢٩، ٦٥٣، ٦٥٤، ٦٦٠

علی بن حسین، ٨، ١٩٣

فاطمه، ٣، ١٥، ٨٥، ٢٥٣، ٣٠٠

فاطمه، ٣٢٤

فاطمه، ٣، ٥٥٠، ٥٨٢، ٥٩٢، ٧٢٣، ٧٣٦

قائم، ٧، ٢٩، ٩٤، ٣٦٧

لابی عبدالله، ٧، ٦٩٤

لامیر المؤمنین، ٧، ٦٩٠، ٧٦٥

لانصرانیون، ٧٣٥

للصادق، ٧، ٦١٨

حضرت قائم (عج)، ٣٤٩

خلفا

عثمان، ٤٤، ٥٦٩

زنان

حوّا، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۴۹، ۲۵۵،
 ۳۶۹، ۳۹۱، ۴۷۳، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۹۳، ۶۱۰، ۶۵۴، ۶۸۹،
 ۶۹۵، ۷۴۵، ۷۵۷، ۷۶۲، ۸۳۱

حوّا، ۳، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۳۱

حوّا، ۳، ۵۵۱

حوّا، ۵۶۰

مریم، ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۶۲، ۶۰۱، ۶۲۵، ۶۳۷

شاعران

المولوی، ۱، ۵۵۲، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۳، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۱۱، ۸۰۶، ۸۳۶، ۸۴۴

مولوی، ۱، ۱۹، ۳۳، ۱۴۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۴۴۳، ۴۴۸،

۴۹۱، ۵۰۲

طواغیت

ابلیس، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۴۱، ۱۵۳، ۱۷۱، ۲۰۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۷،

۶۳۱، ۶۴۲، ۶۵۸، ۷۶۵

الشّیاطین، ۲۰۷، ۵۴۹، ۶۴۲، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۷،

۷۰۲، ۷۲۸، ۸۵۲

الشّیطان، ۵۱۰، ۵۶۰، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۶، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۸،

۶۶۸، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۹، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۵۹، ۷۷۴، ۷۷۵،

۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۱۰، ۸۴۷، ۸۴۸

الشَّيْطَانِيَّة، ٦٨٣، ٧١١، ٧٦٠، ٧٧٢

شياطين، ١٥٣، ١٨٥، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٦٨.

٣١٠

شيطان، ١٢، ١٤، ١٨، ٣١، ٥٣، ٦٠، ٧٢، ١٣٧، ١٤٣، ١٤٤، ١٧١، ١٧٢، ٢٠١.

٢٠٢، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٦٤، ٢٨٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣١٧، ٣٤٥.

٣٤٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٥، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٧، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٠.

٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥١، ٥٠٥، ٥٠٩، ٥١٠، ٦٥٨، ٦٧٧

فرعون، ٦١، ٦٢، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٣٧٤، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٧٦٥.

للشَّيْطَان، ٦٢١، ٦٧٠، ٦٧٦، ٦٨٢، ٦٨٣، ٧١٢، ٧٥٥، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧٨١، ٨٠٩.

٨١٠، ٨١١

نمرود، ٣٧٤، ٧٦٥

فرشتگان

اسرافيل، ١٩٠، ٦٥١

امام حسن عسکری، ٧، ٢١٤

جَبْرِئِل، ١٨٩

جبرئيل، ٩٢، ١٠٤، ١٤٣، ١٦٣، ١٨٥، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ٢١٣.

٢٦٠، ٢٦٢، ٣١١، ٣١٤، ٣٤٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٥٩٦، ٦٠٣، ٦٢٥، ٦٥٠، ٦٥١، ٦٦٦.

٦٩٨، ٧٣١، ٧٤٦، ٨٣١

جبرائيل، ١٩٠، ٦٥١

جبرائیل، ۱۸۹، ۱۹۰، ۶۳۸، ۶۵۱

جبرال، ۱۹۰

جبرعیل، ۱۹۰، ۶۵۱

جبریل، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۶۵۱، ۶۹۷

لجبرئیل، ۶۵۰، ۶۵۱

ماروت، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷

مَرُوت، ۱۸۴، ۲۰۷، ۶۶۳

ملك الموت، ۱۹۰

میکائیل، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۶۳۸، ۶۵۰، ۶۵۱

میگلل، ۱۸۳، ۱۹۱، ۶۵۱

هاروت، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷

هَرُوت، ۱۸۴، ۲۰۷، ۶۶۳

قائم (عج)، ۲۹

قبایل

بنی هاشم، ۳۱۶

بنی هاشم، ۷۳۲

قریش، ۳۷۰، ۴۶۷، ۴۸۷، ۴۸۸، ۸۲۱، ۸۳۳، ۸۳۴

قریشیان، ۴۸۸

کتاب آسمانی

الانجیل، ٥٦٣، ٥٧٣، ٥١٤، ٦٥٤، ٧٤٦، ٧٨٥، ٧٩١، ٨٤٤

التّوراة، ٥٦٣، ٥٦٥، ٥٧٣، ٥٨٧، ٦٠٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٧، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٤٠،

٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٨، ٦٥١، ٦٥٤، ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٦٠، ٦٨٧، ٧٣٩، ٧٤٦، ٧٨٥، ٧٩١، ٨٤٤

القرآن، ٤١٥، ٥٥٩، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٦١٧، ٦٣٦، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٣، ٦٤٥،

٦٥٠، ٦٥٢، ٦٥٦، ٦٥٧، ٦٦٠، ٦٨٧، ٦٩٠، ٦٩٢، ٦٩٣، ٦٩٤، ٧٣٦، ٧٦٥، ٧٨٥، ٨٠٠،

٨٠٢، ٨٠٣، ٨٠٤، ٨٤٢

انجیل، ٣٦، ٥٠، ١٢٤، ١٩٦، ٣٣١، ٣٤٤، ٤٠٩، ٤٢٠، ٥٠٢

تورات، ١٢، ٣٦، ٣٨، ٥٠، ٧٣، ١٠٥، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣١،

١٥٩، ١٦٢، ١٦٩، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٩٠، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠٤، ٢٤٤، ٣٣١، ٣٤٤،

٤٠٩، ٤٢٠، ٥٠٢

قرآن، ٣٠، ٤١، ٤٣، ٤٤، ١٣١، ١٥٩، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٧، ١٨٨،

١٨٩، ١٩١، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٤، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦٠، ٣٢٥،

٣٢٦، ٣٧٣، ٣٩٤، ٤٠٩، ٤٢١، ٤٢٨، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٩٩، ٦٤٣،

قرآناً، ٤٤٠، ٨٠٤

فهرست ترجمه‌ی فارسی اخبار

- چنین حالتی در روایت دیگری از حضرت امام صادق ۷ نقل شده. ۵۴
 است..... ۵۴
 از حضرت پرسیده شد، که آیا امر به معروف و نهی از منکر بر... ۵۴
 همه‌ی امت واجب است؟..... ۵۴
 فرمودند: نه..... ۵۴
 گفته شد: برای چه؟ ۵۴
 فرمود: این امر به آن توانای دانایی که به شایسته و ناشایسته... ۵۴
 آگاه است تعلق می‌گیرد، که بتواند مورد اطاعت قرار گیرد، نه بر... ۵۴
 ضعیفانی که راه را بلد نیستند و نمی‌دانند به چه کسی و از کجا بگویند
 و..... ۵۴
 نمی‌دانند کدام حق است و کدام باطل است..... ۵۴
 چنانکه از پیامبر ۹ روایت شده است که فرمود:..... ۶۱
 [قرة عینی فی الصلوة]، (نور چشم در نماز است) و..... ۶۱
 فرمودند: [روحنا یا ارحنا یا بلال]، ای بلال ما را راحت کن، یعنی... ۶۱
 اذان بگوی تا نماز بخوانیم و راحتی احساس کنیم..... ۶۱
 از حضرت صادق ۷ روایت شده است که: امروز روز مرگ..... ۶۵
 است پس شفاعت، آنها را از مردن بی نیاز نمی‌کند..... ۶۶

روز قیامت، ما و خاندان ما به شیعیان خود، آن پاداش کاملی را ۶۶..۶۶
 که سزاوارند، می‌دهیم. زیرا، ما در اعراف بین بهشت و دوزخ هستیم.
 ۶۶.....

محمد ۹، علی، فاطمه، حسن و حسین : و همه‌ی پاکان از ۶۶.....
 خاندان آن بزرگواران، در آنجا هستند. ۶۶.....

برخی از شیعیان، خود را در عرصات می‌بینند، اگر مقصّر بوده و ۶۶..
 دچار برخی از سختیها شده باشند، برگزیدگان شیعه‌ی خود چون
 سلمان، ۶۶.....

مقداد، اباذر، عمّار و نظایر آنها را در هر عصری، تا روز قیامت ۶۶..
 می‌فرستیم، تا چون باز و شاهین خود را به آنان برسانند و آنها را ۶۶..
 بگیرند. ۶۶.....

همان طوری که بازها و شاهین‌ها بچه‌های خود را به چنگال ۶۶.....
 می‌گیرند. ۶۶.....

سپس، آنها را در بهشت رها کنند و به سوی گروهی دیگر از ۶۶..
 دوستدارانمان، بهترین شیعیانمان را می‌فرستیم که مانند کبوتر آنها
 را از ۶۶.....

عرصات برچینند، همان طور که پرنده دانه‌ی گندم را برمی‌چیند و
 آنها را ۶۶.....

در حضور ما به بهشت می‌آورند. ۶۶.....

- هر يك از مقصّران شيعه كه در كردار خود كوتاهي ورزيده‌اند، ۶۶...
 ولي به سعادت اّصال به ولايت حايّز شده، تقیّه ورزيده‌اند و
 حقوق ۶۶.....
 برادرانشان را به جای آورده‌اند، به بهشت آورده می‌شوند و در ازای
 هر ۶۶.....
 يك از آنان، از صد تا صد هزار از ناصبيان؛ در آتش افكنده می‌شوند.
 ۶۶.....
 به شيعيان گفته می‌شود، كه اينها فديه‌ی شما در آتش‌اند و به ۶۶...
 جای شما در آتش قرار می‌گیرند..... ۶۶.....
 سپس، اين مؤمنان در بهشت و آن ناصبيان در دوزخ قرار ۶۷.....
 خواهند گرفت. ۶۷.....
 اين همان است كه خدای عز و جل می‌فرماید: [چه بسا آنان كه ۶۷...
 كافر شدند]، (يعنی به ولايت كافر شدند)، دوست داشته‌اند كه از
 مسلمين..... ۶۷.....
 بودند..... ۶۷.....
 در اخبار آمده است، كه از حضرت رضا ۷ پرسيدند: چگونه
 ممكن ۸۱.....
 است حضرت موسی (كليم الله) نداند كه ديدن خدا جايّز و ممكن
 نيست، تا آن ۸۱.....

- پرسش را بنماید؟..... ۸۱
- آن حضرت فرمودند: موسی کلیم الله ۷ می‌دانستند که خدای..... ۸۱
- تعالی از رؤیت چشم (بصر) منزّه و مبرّاست، اما پس از آنکه با
خدا..... ۸۱
- سخن گفت، به او نزدیک و با او به مناجات پرداخت، به سوی قومش
باز..... ۸۱
- گشت..... ۸۱
- به آنان درباره‌ی سخن گفتن و نزدیکی با خدا و مناجات با او
آگاهی..... ۸۱
- داد..... ۸۱
- آنگاه گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه سخن خدا را
مانند..... ۸۱
- تو بشنویم و آن قوم هفتصد هزار نفر بودند..... ۸۱
- پس حضرت موسی ۷، هفتاد هزار از آنان را برگزید و از بین آن .. ۸۱
- هفتصد نفر و بعد از میان هفتصد نفر، هفتاد مرد را انتخاب کرد، تا به
محل..... ۸۱
- ملاقات با پروردگارش ببرد؛ و آنگاه با آن عده عازم طور سینا
شد..... ۸۱
- آنان را در دامنه‌ی کوه جای داده، خود به بالای کوه طور رفت و..... ۸۱

- از خدا درخواست کرد که با او سخن بگوید، به طوی که آنان نیز
 بشنوند..... ۸۲
- خدا با او سخن گفت و آنان سخنش را از بالا و پایین و از راست
 و ۸۲
- چپ و از پیش و پس شنیدند..... ۸۲
- چه خدای تعالی، در درخت سخن پدیدار کرد و از درخت به همه
 جا ۸۲
- پخش شد که آن گروه، از همه‌ی جوانب شنیدند و پس از آن گفتند، ما
 با ۸۲
- آنکه سخن خدا را شنیدیم، ایمان نمی‌آوریم که سخنی که شنیدیم
 کلام ۸۲
- خداست، مگر اینکه او را آشکارا ببینیم. چون این گفتار سخت گران و
 ۸۲
- سنگین را گفتند و استکبار و سرکشی ورزیدند؛ خدای تعالی بر
 آنان ۸۲
- صاعقه فرستاد و به دلیل آنکه بر خود ستم روا داشته بودند، صاعقه
 آنان ۸۲
- را در ربود و مردند..... ۸۲
- موسی گفت: خدایا! وقتی که بازگشتم، به بنی اسرائیل چه

- ۸۲..... بگویم؟
- آنها خواهند گفت تو آنها را بردی و کشتی، زیرا تو در ادّعی خود که
- ۸۲..... با خدا.
- ۸۲..... مناجات می‌کنی و سخن خدا را می‌شنوی، راستگو نبودی.
- ۸۲..... پس خدا آنها را زنده کرد و برانگیخت.
- آنها گفتند: اگر تو از خدا بخواهی که خود را به تو نشان دهد و تو
- ۸۲..... او.
- را ببینی، خدا اجابت خواهد کرد، آن وقت می‌توانی به ما خبر دهی که
- ۸۲..... او.
- چگونه است، تا خدا را آن گونه که سزاوار معرفت است،
- ۸۲..... بشناسیم.
- موسی گفت: ای قوم! البتّه خدای باری تعالی با چشم دیده نمی‌شود و
- ۸۲.....
- ۸۲..... چگونه هم ندارد.
- ۸۲..... خدا با نشانه‌هایش شناخته و با نمودهایش دانسته می‌شود.
- آنها گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه از او آنچه را که
- ۸۳..... گفتیم
- ۸۳..... درخواست کنی.
- موسی گفت: بار پروردگارا! تو خود گفته‌های بنی اسرائیل را شنیدی

- ۸۳.....
- و به مصلحت آنان داناتری. سپس، خدا به او وحی نمود که یا موسی!
 آنچه..... ۸۳
- آنها از تو درخواست کرده‌اند، از من پیرس و من تو را به جهل آنان
 مؤاخذه..... ۸۳
- نخواهم کرد..... ۸۳
- در این هنگام بود که موسی گفت: پروردگارا! خود را به من بنما،
 تا..... ۸۳
- تو را ببینم. خدای تعالی فرمود: هرگز مرا نمی‌توانی ببینی، ولی به کوه
 نگاه..... ۸۳
- کن اگر کوه در جای خود باقی ماند، مرا خواهی دید، اما در آن هنگام،
 کوه..... ۸۳
- سقوط خواهد کرد..... ۸۳
- چون خدا، با آیاتی از آیات خود به کوه تجلی کرد، کوه ریز ریز شد
 و..... ۸۳
- موسی بیهوش افتاد..... ۸۳
- وقتی که به هوش آمد گفت: خدایا تو از دیده شدن منزّهی، به... ۸۳
- درگاهت توبه می‌کنم..... ۸۳
- در آن هنگام، موسی می‌گوید: خدایا از جهل قوم خود به معرفت

- تو ۸۳
- واصل شدم و من از نخستین ایمان آوردندگان آن قوم هستم به اینکه
- تو ۸۳
- دیده نمی‌شوی. ۸۳
- از حضرت باقر ۷ نقل است که: خدای تعالی بالاتر و بالاتر و ۸۹
- بلند مرتبه‌تر از آن است که به او ستم شود. ۸۹
- ولی ما اهل بیت را، از خود دانسته و به خود وابسته و آمیخته. ۸۹
- می‌داند و ظلم به ما را از ستم به خود و دوستی ما را دوستی به
- خود ۸۹
- می‌شمرد. ۸۹
- از این روست که می‌فرماید: [اِنَّمَا وَلِيكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَ ۸۹
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده است که فرمودند: جبرئیل با آیه‌ی .. ۹۲
- [فَبَدَّلَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ: حَقَّهُمْ غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَانزَلْنَا. ۹۲
- علی‌الَّذِيْنَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ: ...] یعنی ستمکاران بر آل محمد:، حقّ ۹۲
- آنان را تبدیل کردند و به غیر آن چیزی که به آنها گفته شده بود،
- در ۹۲
- نتیجه، بر ستمکاران آل محمد عذاب نازل کردیم. ۹۲
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده که فرمود: سه عدد سنگ از ۹۴
- بهشت نازل شد که عبارت از مقام ابراهیم، و حجر بنی اسرائیل، و

- حجر..... ۹۴
- الاسود و نیز از امام باقر ۷ است که: آن گاه که قائم ۷ از مکه خارج ۹۴
شود، منادی (جارچی) او ندا خواهد کرد، که آگاه باشید کسی طعام
و ۹۴
- شراب با خود حمل نکند، او با خود سنگ موسی بن عمران را
حمل..... ۹۴
- می کند و آن به اندازه‌ی يك بار شتر است و در هیچ مکانی فرود ۹۴.
نمی آید، مگر اینکه از آن چشمه‌ها بجوشد..... ۹۴
- پس هر کسی گرسنه باشد، سیر می شود، و تشنه باشد، سیراب ... ۹۴
می شود و چهارپایان آنها سیر می شوند، تا اینکه از پشت کوفه در
نجف ۹۴
- فرود می آیند..... ۹۴
- از امام صادق ۷ است که فرمود: به خدا سوگند که پیامبران را نه ... ۹۹
با دستهایشان می زنند و نه با شمشیرهایشان می کشند، بلکه احادیث
آنها ۹۹
- را می شنوند و پخش می کنند، سپس بر آن احادیث مؤاخذه شده و
کشته ۹۹
- می شوند، که همین قتل ناشی از تجاوز و نافرمانی است. ۹۹
- به حضرت صادق ۷ منسوب است که فرمود: آنچه را که ترك آن ۱۰۵.

- ۱۰۵..... موجب عقوبت بوده، به یاد آرید.
- ۱۱۳.. به حضرت صادق ۷ نسبت داده شده است که فرمود: آن شخص..
- مردی بود که کالایی داشت و عده‌ای آمدند که آن را از او بخرند، ولی
- ۱۱۳.....
- کلید اطاق در آن موقع زیر سر پدرش بود و او هم خواب بود.
- ۱۱۳..... پسر
- دوست نداشت او را بیدار کند و خوابش را ناگوار نماید، لذا آن گروه
- از..... ۱۱۳.....
- خرید کالا منصرف شدند و کالای او را نخریدند. وقتی پدرش بیدار
- شد،..... ۱۱۳.....
- گفت: پسرم کالایت را چه کردی؟..... ۱۱۳.....
- پسر گفت: جای خودش است و آن را نفروخته‌ام، زیرا کلید آن .. ۱۱۳..
- زیر سر شما بود و من دوست نداشتم شما را ناراحت کرده از
- خواب..... ۱۱۳.....
- بیدار و خوابت را خراب کنم..... ۱۱۳.....
- پدرش به او گفت: این گاو را در عوض سودی که باید از
- کالایت..... ۱۱۳.....
- می‌بردی و اکنون از دست داده‌ای، به تو می‌دهم..... ۱۱۳.....
- خدای تعالی هم از این فرزند که چنین پایدار رفتار نموده بود، ۱۱۳.

- تشکر کرد. ۱۱۳.....
- و به موسی ۷ امر نمود: به بنی اسرائیل دستور دهد تا گاو را... ۱۱۳
- که عین گاو پسر باشد، بکشند تا قاتل آن مرد صالح، معلوم شود. ۱۱۳
- پس چون بنی اسرائیل نزد موسی ۷ جمع شدند و از او درباره‌ی ۱۱۴
- حکم سؤال نمودند. حضرت فرمودند: خدا امر می‌کند که باید
- گاو ۱۱۴.....
- بکشید تا آن مقتول زنده شود. آنها شگفت زده شده گفتند: ۱۱۴.....
- [قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا] ای موسی ما را مسخره می‌کنی؟ ۱۱۴.....
- [قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ] گفت: به خدا پناه ۱۱۴.....
- می‌برم که از جاهلین باشم. ۱۱۴.....
- معلوم می‌شود که استهزا از صفات نادانان است. و نسبت دادن ۱۱۴..
- امری به خدا که لایق مقام او نیست و نباید به او نسبت داد، از اوصاف
- ۱۱۴.....
- عاقل نیست. ۱۱۴.....
- و حدیثی که می‌فرماید: من و علی، پدران این امت هستیم که ۱۴۸..
- از پیغمبر اکرم ۹ روایت شده است که فرمود: برترین پدر و مادر. ۱۴۹
- شما و سزاوارترین آنان، به شکر و سپاس محمد ۹ و علی ۷
- هستند. ۱۴۹.....
- علی بن ابی طالب ۷ فرمودند: ۱۴۹.....

شنیدم از رسول خدا ۹۱ که می‌گفت، من و علی پدران این امت ۱۴۹...
 هستیم و حقّ ما بر آنان بزرگتر از حقّ پدران و مادران جسمانی
 آنهاست، ۱۴۹.....

زیرا اگر ما را اطاعت کنند، ما آنان را از آتش نجات داده به
 سرای ۱۴۹.....

آرامش می‌کشانیم و آنان را از بردگی و بندگی غیر، به بهترین
 آزادی ۱۴۹.....

ملحق می‌کنیم. ۱۵۰.....

رسول خدا ۹۱ فرمود: کسی که رعایت حقّ قرابت پدر و مادر ۱۵۰.....
 خود را بکند، در بهشت، هزار هزار درجه به او عطا می‌شود. ۱۵۰.....
 در خیر است که پس از ذکر یتیم جسمانی، فرمودند: ۱۵۱.....
 و سخت‌تر از این یتیم، کسی است که از امامش یتیم مانده باشد ۱۵۱
 که قادر به وصول به او نباشد و نداند حکم او در آنچه از شریعت‌های
 دین ۱۵۱.....

که به آن مبتلا شده و با آن برخورد کرده، چگونه است. ۱۵۱.....

آگاه باشید، هر که به علوم ما عالم باشد، شیعه ماست. ۱۵۱.....

پس هر آنکه به شریعت ما جاهل است، از مشاهده‌ی ما گسسته. ۱۵۱.....

شده و از خویشاوندی با ما یتیم است. ۱۵۱.....

آگاه باشید کسی که خدا او را هدایت کرده و ارشاد نموده، ۱۵۱.....

- شریعت ما را آموخته است، با ما در جایگاه رفیع همنشین باشد. ۱۵۱
- نقل شده است که: هر که با آنان با مقداری از مال خود مواسات. ۱۵۲
- کند، خدای تعالی بهشت را بر او وسعت می‌دهد و او را به آمرزش
و ۱۵۲.....
- خشنودی خود می‌رساند. ۱۵۲.....
- سپس گفت: از دوستانان محمد ۹ مسکینانی هستند که ۱۵۲.....
- مواسات با آنها برتر و بهتر از مواسات با مسکینان فقر است... ۱۵۲...
- آنان کسانی هستند که اعضا و جوارحشان ساکن شده از مقابله با ۱۵۲
- دشمنان خدا که این مؤمنان را سرزنش می‌کنند و آرزوها و
خواسته‌های ۱۵۲.....
- آنان را حمل بر سفاهت می‌کنند، ناتوان شده‌اند... ۱۵۲.....
- آگاه باشید کسی که با فقه و عملش آنان را تقویت کند تا جایی ۱۵۳.
- که مسکنت را از آنان زایل نماید و آنان را بر دشمنان ظاهر که
از ۱۵۳.....
- نواصب هستند و دشمنان باطن که ابلیس و متمرّدان درونی‌اند،
مسلّط ۱۵۳.....
- کند، تا جایی که دشمنان دین خدا را شکست داده و از دوستان ۱۵۳.
- آل رسول: حمایت نمایند، خداوند آن مسکنت را به شیاطینشان
محوّل ۱۵۳.....

- کرده شیاطین را هم از گمراه کردن ایشان ناتوان می‌کند و خداوند این
 ۱۵۳.....
- حکم را حَقّاً مقدر کرده و بر زبان رسول خدا ۹ جاری نموده است. ۱۵۳
 از حضرت صادق ۷ روایت شده است که فرمود:..... ۱۵۴
- به تمام مردمان، چه مؤمنان و چه مخاصمان ایشان، سخن خوش ۱۵۴
 بگویند و اما با مؤمنان گشاده رو و مژده دهنده باشید و با مخالفان
 با..... ۱۵۴
- مدارا سخن گویند، تا آنها به ایمان جذب شوند، اگر از ایمان آوردن
 آنان..... ۱۵۴
- مأیوس شدید، خود و برادران مؤمن خویش را، از شر آنان باز دارید.
 ۱۵۴.....
- سپس فرمود:..... ۱۵۴
- مدارا با دشمنان دین خدا، از برترین صدقه‌های مرد بر خود و .. ۱۵۵
 برادرانش است..... ۱۵۵
- روزی حضرت رسول ۹ در منزلش بود، که عبدالله بن ابی ابن... ۱۵۵
 سلول از وی اجازه‌ی ورود خواست. حضرت اجازه فرمود و
 گفت:..... ۱۵۵
- بد برادر عشیره‌ای است. به او اجازه دهید..... ۱۵۵
- چون داخل شد، او را نشانند و به روی او لبخند زده با گشاده... ۱۵۵

- ۱۵۵..... رویی با او روبرو شد.
- ۱۵۵..... پس چون عبدالله بن ابی، بیرون رفت عایشه گفت:
- ۱۵۵..... ای رسول خدا! با او چنان سختی گفتمی و چنان رفتار کردی!
- ۱۵۵..... پس رسول خدا فرمود:
- ای عایشه! بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که
 ۱۵۵..... به
- خاطر ترس از اصابت شرّ و بدی او، محترم و گرامی داشته
 ۱۵۵..... شود.
- در خبر، [اقامه‌ی صلوة] به تمام کردن رکوع و سجود و حفظ... ۱۵۵
- اوقات و ادای حقوق نماز تفسیر شده است. ۱۵۵.....
- حقوقی که اگر ادا نشود، پروردگار جهان آن را نمی‌پذیرد و
 ۱۵۵..... گفت.
- آیا می‌دانید که آن حقوق کدام است؟ ۱۵۵.....
- آن تعقیب نماز است و به درود و سلام و دعا بر محمدؐ و ۹ و ۱۵۵.....
- علیؑ و آل او: و خاندان پاك آن دو ۸. ۱۵۶.....
- در حالی که معتقد باشی به اینکه آنان برترین برگزیده‌های خدا
 ۱۵۶..... و
- برپا داران حقوق خدا و بسیار یاری دهندگان دین خدای تعالی
 ۱۵۶..... هستند.

و فرمود: درود بر محمد ۹ و آل او: را، چه در حال خشم و ۱۵۶.....
 خشنودی، و چه در حال شدت و آسودگی و چه در حالی که هم و غم
 در ۱۵۶.....
 دل‌های شما انباشته است، برپا دارید..... ۱۵۶.....
 به پیغمبر خدا ۹ نسبت داده شده است، که فرمودند: ۱۶۱.....
 وقتی این آیه در باره‌ی یهود، یعنی کسانی که عهد خدا را ۱۶۱.....
 شکسته، فرستادگان الهی را تکذیب کرده و اولیای خدا را کشته
 بودند، ۱۶۱.....
 نازل شد، پیغمبر خدا به آنان فرمود: آیا به شما خبر بدهم که چه کسانی
 از ۱۶۱.....
 امت من شبیه یهودیان هستند؟ ۱۶۱.....
 گفتند: بلی یا رسول الله..... ۱۶۱.....
 گفت: عده‌ای از امت من، خود را از اهل ملت من حساب
 می‌کنند، ۱۶۱.....
 ولی بهترین ذریه‌ام را می‌کشند و پاکترین شجره و ریشه‌ام را از
 بین ۱۶۱.....
 می‌برند و دین و سنت مرا تبدیل می‌کنند و فرزندانم حسن ۷ و ۱۶۱.....
 حسین ۷ را می‌کشند، چنانکه اسلاف یهود، زکریا و یحیی
 را کشتند..... ۱۶۱.....

- آگاه باشید که خدا آنان را لعنت می‌کند و پیش از روز قیامت، از ۱۶۱ بقایای ذرّیه من، هادی و مهدی، از فرزندان حسین ۷ مظلوم را ۱۶۱ می‌فرستند که آنان را با شمشیر اولیای خدا، به آتش دوزخ فرو اندازند..... ۱۶۲
- درباره‌ی روح القدس در اخبار آمده است که آن از جبرئیل و ۱۶۳ میکائیل هم بزرگتر است..... ۱۶۳
- او با هیچ یک از انبیا، جز با محمد ۹ و ائمه‌ی هدی: نبود..... ۱۶۳
- در خبر است از حضرت صادق ۷ که فرمود: ای مفضل، خدای ۱۶۳ تبارک و تعالی در پیامبر پنج روح قرار داده است:..... ۱۶۳
- (۱) روح زندگانی که در آن جنبدگی و مقام و مراتب است..... ۱۶۳
- (۲) روح قوه و توانایی، که در آن جنبش و کوشش است..... ۱۶۳
- (۳) روح شهوت، که خوردن و نوشیدن و آمیزش با زنان از راه ۱۶۴ حلال برخاسته از آن است..... ۱۶۴
- (۴) روح ایمان که در آن امنیّت و عدالت موجود است..... ۱۶۴
- (۵) روح القدس که نه می‌خواهد و نه غفلت می‌ورزد و نه به ۱۶۴ سرگرمی و سرگردانی می‌پردازد..... ۱۶۴
- از حضرت باقر ۷ نقل است که فرمود: خدا برای امت محمد ۹..... ۱۶۵
- مثّل زد و گفت: اگر حضرت محمد ۹ به سوی شما بیاید و بر خلاف ۱۶۵.....

خواسته‌های نفسانی شما ولایت و دوستی علی ۷ را از شما
 بخواهد، ۱۶۵.....

تکبر و رزیده عده‌ای آل محمد: را تکذیب می‌کنید و عده‌ای را ۱۶۵..
 می‌کشید. سپس، آن حضرت فرمود: این تفسیر، باطن این آیه
 است. ۱۶۵.....

به علی ۷ نسبت داده شده است که آن حضرت پس از آنکه ۱۷۱.....
 یاری جستن یهود و طلب پیروزی بر دشمن را از طریق توسل به
 محمد و ۱۷۱.....

آل او بیان کرد، فرمود: پس وقتی که محمد ۹ ظاهر شد، چون از
 عرب ۱۷۱.....

بود، به او حسادت ورزیدند و وی را تکذیب کردند ۱۷۱.....

سپس، رسول خدا ۹ فرمود: این یاری خدا به یهود که بر ۱۷۱.....
 مشرکان پیروز شدند، به آن جهت بود که آنها محمد ۹ و آل او را
 یاد ۱۷۱.....

می‌کردند. ۱۷۱.....

پس ای امت محمد ۹! محمد و آل او را در ناراحتیها و ۱۷۱.....
 سختیایی که بر شما وارد می‌شود، یاد کنید، تا اینکه خدا با
 یاری ۱۷۱.....

فرشتگان، شیطانهايتان را که قصد شما را دارند، نابود کند ۱۷۱.....

- چه با هر يك از شما، فرشته‌ای است که یکی در قسمت راست
شماست ۱۷۱
- که نیکوییها را می‌نویسد و فرشته‌ای در چپ شماست که بدیهایتان
را ۱۷۱
- می‌نویسد و از سوی ابلیس هم، دو شیطان با شماست که شما را فریب
..... ۱۷۱
- می‌دهند. ۱۷۱
- چون وسوسه در دل ایجاد شود، خدای تعالی را یاد کرده،
بگویید: ۱۷۱
- آل محمد این دو شیطان پنهان گشته، مخفی می‌شوند. ۱۷۱
- از حضرت باقر ۷ حدیثی روایت شده است که فرمود: پس موسی ۷، به
..... ۱۸۰
- سوی گوساله رفت و آن را از بینی تا دم ریز نمود. ۱۸۰
- سپس با آتش سوزاند و خاکستر آن را به دریا ریخت. ۱۸۰
- پس، بعضی از آنها با وجود اینکه به آشامیدن آب احتیاج. ۱۸۰
- نداشتند وارد آن آب می‌شدند تا خاکسترها را همراه آب بنوشند. این
..... ۱۸۰
- است فرموده‌ی خدا، که گفت: ۱۸۰
- در تفسیر امام ۷ آمده است که، علی بن حسین ۸ در تفسیر این آیه ۱۹۳

- فرمودند:..... ۱۹۳
- داستان این آیه چنین است که عبدالله بن سلام به رسول خدا ۹
ایمان..... ۱۹۳
- آورد..... ۱۹۳
- این ایمان پس از آن بود که مسئله‌ای از رسول خدا پرسید و
پاسخ..... ۱۹۳
- آن را گرفت و آنگاه گفت:..... ۱۹۳
- ای محمد! یکی دیگر مانده است و آن مسئله‌ی بزرگ و
هدفهای..... ۱۹۳
- دور و دراز رسالت تو است و آن این است که چه کسی پس از
تو..... ۱۹۳
- جانشین تو شود، که دیون تو را بپردازد، وعده‌های تو را وفا
کند،..... ۱۹۳
- امانت‌های تو را به صاحبانش بپردازد و حجت‌های تو را شرح داده
آشکار..... ۱۹۳
- نماید؟..... ۱۹۳
- رسول خدا ۹ فرمود: اصحاب من آنجا نشسته‌اند..... ۱۹۳
- به سوی آنها برو و به سر حلقه‌ی آنان بنگر، آن کس که از
رخسارش..... ۱۹۳

- نوری تابان و از صورتش فروغی درخشان بود، ولیعهد من است
 که ۱۹۳
- طومار وجود تو (دل تو) به تو خواهد گفت به اینکه او، وصی من است
 و ۱۹۳
- جوارح تو به آن شهادت خواهند داد..... ۱۹۳
- پس، عبدالله نزد آن قوم رفت و پس علی ۷ را دید که از ۱۹۳
- رخسارش نوری می تابد که نور خورشید را تیره می کند و آنگاه، دل
 و ۱۹۳
- اعضای بدنش همه گفتند: ۱۹۴
- ای پسر سلام! این علی بن ابی طالب ۷ است که بهشت را از ۱۹۴
- دوستان و دوزخ را از دشمنان خود پر می کند. ۱۹۴
- او ناشر دین، در گوشه و کنار زمین و سرزمینهاست. ۱۹۴
- او از بین برنده‌ی کفر از هر ناحیه‌ی زمین و اطراف است..... ۱۹۴
- پس، به ولایت او متمسک شو تا خوشبخت شوی و در تسلیم به ۱۹۴
- او پایداری و رز تا به رشد برسی..... ۱۹۴
- پس، عبدالله بن سلام گفت: ۱۹۴
- رسوله المصطفی و حده لاشريك له...، گواهی می دهم که جزا لله ۱۹۴
- خدایی نیست و او یکتایی بی نیاز است..... ۱۹۴
- و گواهی می دهم که محمد ۹ بنده و فرستاده و برگزیده او است .. ۱۹۴

- و امین او مرتضی علی ۷ است و او امیر رسول خدا بر همه چیز و
 همه ۱۹۴.....
- جاست (تا اینکه گفت) و گواهی می‌دهم شما دو تن، آن کسانی هستید
 که ۱۹۴.....
- موسی ۷ مژده‌ی آمدن شما را داد و پیش از او دیگر پیامبران، این
 مژده ۱۹۴.....
- را دادند و برگزیدگان خدا، ما را به شما دو نفر هدایت کرده‌اند.
 همین ۱۹۴.....
- دلیل بر حقانیت شماست ۱۹۴.....
- سپس، به رسول خدا ۹۱ عرض کرد حجتها تمام شده، بهانه‌ها از ۱۹۴...
 بین رفت و عذرها گسسته گشت ۱۹۴.....
- پس، برای من بهانه‌ای وجود ندارد که در قبول تو تأخیر کنم و
 خیری ۱۹۴.....
- برای من نیست که تعصب بورزم ۱۹۴.....
- بعد گفت: ای رسول خدا! اگر یهودیان بشنوند که من اسلام ۱۹۴...
 آورده‌ام به سرم می‌ریزند و به جان من افتند ۱۹۵.....
- پس مرا نزد خود مخفی کن، و هر وقت نزد تو آمدند، پیش از ۱۹۵...
 آنکه بدانند من اسلام آورده‌ام، گفتارشان را راجع به من بشنو، پس از
 ۱۹۵.....

- آن بر تو روشن می شود که چه خواهند کرد. ۱۹۵.....
- رسول خدا، او را در خانه‌ی خود پنهان کرد. ۱۹۵.....
- سپس، گروهی از یهود را دعوت کرد. ۱۹۵.....
- آنان در خانه‌ی پیامبر حاضر شدند. ۱۹۵.....
- پیغمبر ۹ فرمان خدا را در جهت اسلام به آنان عرضه کرد، ولی ۱۹۵..
- ایشان از پذیرش آن خودداری کردند. ۱۹۵.....
- حضرت فرمود: به حکمیت چه کسی راضی می شوید که بین من ۱۹۵.
- و شما حکم کند؟ ۱۹۵.....
- گفتند: به عبدالله بن سلام. ۱۹۵.....
- رسول خدا فرمود: آن مرد چه کاره است؟ ۱۹۵.....
- گفتند: او رئیس و پسر رئیس ماست. ۱۹۵.....
- او سرور ما و فرزند سرور ماست. ۱۹۵.....
- او عالم ما و فرزند عالم ماست. ۱۹۵.....
- وی پارسای ما و فرزند پارسای ماست. ۱۹۵.....
- رسول خدا گفت: اگر شما دیدید که به من ایمان آورده است، شما ۱۹۵.
- هم راضی می شوید که به من بگروید؟ ۱۹۵.....
- گفتند: به خدا پناه می بریم از این مطلب (یعنی، امکان ندارد). ۱۹۵...
- پس گفت: ای عبدالله بیرون آی و آنچه خدا درباره‌ی محمد ۹. ۱۹۵...

- بر تو آشکار نموده، بر مردم آشکار کن. ۱۹۵.....
- پس عبدالله بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: ۱۹۶.....
- شهادت می‌دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت. ۱۹۶.....
- می‌دهم که محمد ۹ بنده و فرستاده‌ی او است که در تورات و انجیل و
۱۹۶.....
- صحف ابراهیم و سایر کتابهای خدا، نام او و برادرش. ۱۹۶.....
- علی ابن ابی طالب ۷، وجود دارد. ۱۹۶.....
- یهودیان چون سخنان وی را شنیدند، گفتند: ۱۹۶.....
- ای محمد! او سفیه ما و فرزند سفیه ماست، شرّ ما و فرزند
شرّ ماست، فاسق ما و فرزند فاسق ماست و نادان ما و فرزند
نادان. ۱۹۶.....
- ماست. ۱۹۶.....
- و فکر او از ما پنهان بود و ما دوست نداشتیم که از او غیبت. ۱۹۶.....
- کنیم. ۱۹۶.....
- پس عبدالله گفت: ای رسول خدا، این بود از آنچه که. ۱۹۶.....
- می‌ترسیدم... (تا آخر روایت). ۱۹۶.....
- اکنون صحّت تفسیر منسوب به حضرت صادق ۷، روشن می‌شود. ۱۹۸.....
- که فرمودند: ۱۹۸.....
- چون به سوی یهودیان و آنهایی که هم ردیف آنها بودند. ۱۹۸.....

- (ناصبیان)، کتابی از سوی خدا آمد که قرآن باشد، که مشتمل بر وصف
 ۱۹۸.....
- محمدؑ و علیؑ و وجوب دوستی آنها و دوستی دوستداران آنها
 و ۱۹۸.....
- دشمنی دشمنان آنها است (منظور این است که رسول به کتاب تفسیر
 ۱۹۹.....
- شده است). ۱۹۹.....
- در مجمع البحرین، خبری به حصرت صادقؑ منسوب است ... ۲۰۱.
 که فرمود: خدای تعالی ملك سلیمان را در انگشتی او قرار داد. هر
 گاه ۲۰۱.....
- آن را بر دست می‌کرد، جنها و انسانها و پرندگان و ددان
 (حیوانات) ۲۰۱.....
- وحشی) حاضر شده از او فرمانبرداری می‌نمودند. ۲۰۱.....
 خدا بادهایی را برانگیخت تا تخت (دربار) او را با آنچه که در آن بود
 - ۲۰۱.....
- از بعضی شیاطین و پرندگان و انسانها و چهار پایان و اسبان - تا
 از ۲۰۱.....
- طریق هوا به جایی که سلیمان اراده می‌کرد، برساند. ۲۰۱.....
 آنچنان که نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس ۲۰۱.....

- می خوانند. ۲۰۱.....
- هر گاه برای قضای حاجت می رفت، انگشتریش را به یکی از ۲۰۱... از
- خدمتکاران می سپرد. ۲۰۱.....
- در یکی از این مواقع شیطانی آمد و خادم را فریفت و انگشتری ۲۰۱
- را از وی گرفت و در دست خود کرد، در نتیجه شیاطین و جنیان و
- انسانها. ۲۰۱.....
- و پرندگان به او تعظیم کرده، سجده نمودند. ۲۰۱.....
- شیطان ترسید که آنان قضیه را دریابند، پس انگشتری را به دریا ۲۰۱
- افکند و خداوند يك ماهی را برانگیخت تا آن را ببلعد، چون
- سلیمان. ۲۰۱.....
- انگشتری را خواست و آن را نیافت، از آنجا گریخت تا اینکه به ساحل
- ۲۰۱.....
- دریا رسید، پریشان حال به درگاه خداوند توبه و انابه می نمود. ۲۰۱
- در همین حال، به صیادی رسید که ماهی صید می کرد، به او
- گفت: ۲۰۲.....
- من به تو در صید ماهی کمک می کنم تو هم در مقابل مقداری ماهی به
- ۲۰۲.....
- من بده، ماهیگیر پذیرفت. ۲۰۲.....
- هنگامی که ماهی را صید کرد، یکی از ماهیها را نزد سلیمان ۲۰۲....

انداخت، او آن را برداشت و شکم ماهی را شکافت، خاتم را درون آن	۲۰۲.....
یافت و آن را بر دست خود کرد.....	۲۰۲.....
در همان لحظه، اهریمنان و ددان در برابرش به خاک افتادند،	۲۰۲....
سلیمان به مکان خویش بازگشت و آن شیطان و لشکریانی را که با او	۲۰۲.....
بودند احضار نمود.....	۲۰۲.....
آنها را کشت و بعضی را در میان آب و برخی را درون سنگ	۲۰۲....
پشته‌ها به زندان افکند.....	۲۰۲.....
آنان تا روز قیامت در آن زندان محبوس‌اند و گفته شده است که	۲۰۲
صف لشکریان سلیمان، صد فرسنگ بود، که بیست و پنج فرسنگ از	آن.....
۲۰۲.....	۲۰۲.....
انسانها، بیست و پنج فرسنگ جنیان، بیست و پنج فرسنگ پرندگان و	۲۰۲.....
بیست و پنج فرسنگ آن حیوانات وحشی بودند.....	۲۰۲.....
روایت شده‌است که با سلیمان از بیت المقدس لشکری بیرون آمد که	۲۰۲.....
ششصد هزار تخت از سمت راست و چپ وی وجود داشت و او	۲۰۲.....
به	۲۰۲.....

- پرنندگان امر کرد تا بر آن تنها سایه افکنند و به بادها فرمان داد که آنها را ۲۰۲
- حرکت دهند، تا آنکه لشکر به شهرهای کسری وارد شد..... ۲۰۲
- سپس، از آنجا بازگشت و شب را در فارس به سر آورد..... ۲۰۳
- در آن حال، برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: آیا شاهی... ۲۰۳
- بزرگتر از این پادشاه دیده یا شنیده‌اید؟ ۲۰۳
- آنها جواب می‌دادند: خیر..... ۲۰۳
- در این حال، فرشته‌ای از آسمان ندا داد: يك بار تنزیه و تسبیح ۲۰۳
- خدا بزرگتر از آن چیزی است که دیده‌اید..... ۲۰۳
- به امام باقر ۷، نسبت داده شده است که فرمود: چون سلیمان در ۲۰۳
- گذشت، ابلیس سحری ساخت و در نوشته‌ای قرار داد و پیچید و بر پشت ۲۰۳
- آن نوشت: این است آنچه را که آصف بن برخیا برای پادشاهی... ۲۰۳
- سلیمان بن داوود ۸، از گنجینه‌های دانش وضع نموده است..... ۲۰۳
- هر که خواهد به خواسته‌های خویش برسد، چنین و چنان کند، آن ۲۰۳
- گاه، آن را زیر تخت سلیمان دفن کرد پس از آن، آن را آشکار نموده و ۲۰۳
- برای آنان خواند..... ۲۰۳
- کافران گفتند: سلیمان جز به این وسیله بر ما چیره نشد، و مؤمنان ۲۰۳

- گفتند: بلکه او بنده‌ی خدا و پیامبر او بوده است. ۲۰۳.....
- بنابر آنچه که درباره‌ی سلطنت شیاطین و فرار سلیمان بیان شد، ۲۰۳
- معنی آن در تفسیر امام ۷ چنین است که: ۲۰۳.....
- این یهودیان ملحد و ناصبیان، چون از رسول خدا ۹ فضایل ۲۰۳.....
- علی بن ابی طالب ۷ را شنیدند و از رسول خدا و علی ۷ معجزاتی ۲۰۳..
- مشاهده کردند و فهمیدند که خدای تعالی به دست آنان این معجزات
- را ۲۰۴.....
- ظاهر نموده است، تورات و قرآن را ترك کردند و برخی از یهودیان و
- ۲۰۴.....
- ناصریان به یکدیگر اعلام کرده، گفتند: محمد ۹ مردی است که
- جز ۲۰۴.....
- طالب دنیا نیست و حیلها و نیرنگها و خرق عادات و سحرها را به
- همین ۲۰۴.....
- منظور آموخته است و بعضی از آنها را به علی ۷ یاد داده است.
- او ۲۰۴.....
- می خواهد در زندگی خود بر ما مالک شود و پس از خود نیز پادشاهی
- را ۲۰۴.....
- به علی ۷ واگذار د. ۲۰۴.....
- آنچه می گوید از خدا نیست همه گفته‌های او بر این امر مبتنی ۲۰۴..

- است، تا بر ما و بر بندگان ناتوان خدا با سحر و نیرنگهایی که به
 کار ۲۰۴
- می‌برد، پیمان خویش را استوار کند..... ۲۰۴
- آنها می‌گفتند: کسی که از این سحر بهره‌ی فراوان گرفت، ۲۰۴
- سلیمان بن داود ۸ بود که با سحر خویش بر همه‌ی دنیا مالک شد و
 بر ۲۰۴
- جنّ و انس و شیاطین تسلط یافت و اگر ما برخی از آنچه را که
 به ۲۰۴
- سلیمان تعلیم داده فراگیریم، برای ما نیز ممکن است مانند آنچه را که
 ۲۰۴
- محمد ۹ و علی ۷ ظاهر نموده‌اند، ظاهر کنیم و از آنچه محمد ۹
 ادعا ۲۰۴
- کرد و برای علی ۷ قرار داد، ما هم قرار دهیم..... ۲۰۴
- در نتیجه، از شیاطین پیروی کردند و آنان از آنچه شیاطین
 نموده ۲۰۴
- یا بخوانند، پیروی می‌کنند..... ۲۰۴
- در حالی که می‌خواستند بر کشور سلیمان استیلا یابند، یا با سحر ۲۰۴
 و نیرنگهای که کسی درك نمی‌کند، بر سلطنت سلیمان مسلط شوند.
 یا ۲۰۴

- ممکن است مقصود این باش که از افترايي که شيطانها بر سلطنت
 سلیمان ۲۰۴
- وارد کردند، پیروی نمودند و گفتند سلیمان با این سحر حکومت کرده
 و ۲۰۴
- ما هم به آن آگاهیم. ۲۰۵
- و از حضرت صادق ۷ روایت شده که فرمودند، پس از حضرت نوح ۷،
 ۲۰۸
- ساحران و وهم ایجاد کنندگان (چشم بندها)، شمارشان فزونی گرفت.
 ۲۰۸
- پس، خدا دو فرشته برای پیامبر آن زمان فرستاد تا جادوی ۲۰۸
- ساحران را به آن پیامبر بیاموزند تا وی بتواند به آن وسیله، سحر آنها
 را ۲۰۸
- باطل کند و آنها را به خودشان باز گرداند ۲۰۸
- پس آن پیامبر، از آن دو فرشته همه‌ی آن کلمات سحر را فرا ۲۰۸
- گرفت و آنها را به فرمان خداوند به بندگان خدا رسانید و فرمان داد
 که با ۲۰۹
- خواندن آن کلمات، سحرشان را متوقف و باطل کنند و ساحران را
 از ۲۰۹
- جادو کردن مردمان باز دارند. این تعلیم سحر، به آن می ماند که کسی

- ۲۰۹.....
- ۲۰۹..... بشناساند که سمّ چیست؟
- ۲۰۹..... نحوه‌ی دفع سمّ و رفع خطر و غایله‌ی آن چگونه است؟
- ۲۰۹..... از این رو، به دانش پژوه گفته می‌شود که این سمّ است، پس هر
- ۲۰۹..... که را دیدی که مسموم شده‌است، این چنین اثرات نامطلوب آن را از
- ۲۰۹..... بین
- ۲۰۹..... بپر، ولی مبادا کسی را با سمّ بکشی!
- ۲۰۹..... در پی این سخن، حضرت فرمود: و آنگاه آن پیامبر به آن دو
- ۲۰۹..... فرشته امر کرد که به صورت بشر بر مردم ظاهر شوند و آنچه را
- ۲۰۹..... خداوند
- ۲۰۹..... به ایشان یاد داده‌است، به مردم تعلیم داده، موعظه کنند.
- ۲۰۹..... به حضرت صادق ۷ منسوب است که فرمود: فرشتگان از آسمان
- ۲۰۹..... به زمین فرود می‌آیند... (تا آنجا که گفت) گروهی از آن فرشتگان
- ۲۰۹..... گفتند:
- ۲۰۹..... پروردگارا آیا بر آن آفریده‌ات که در زمین عملی به خلاف رضای تو
- ۲۰۹.....
- ۲۰۹..... انجام دهد و در باره‌ات توصیف دروغ نماید، خشم نمی‌گیری؟
- ۲۰۹..... (تا آنجا که فرمود)، پس خدای تعالی دوست داشت تا اینکه به
- ۲۰۹..... فرشتگان قدرت و نفوذ و فرمانروایی خود را در جمع آفریده‌هایش

- نشان ۲۰۹
- دهد..... ۲۰۹
- از این رو، به ملایکه وحی فرمود تا از بین خود دو فرشته را... ۲۰۹
برای این منظور برگزینید تا اینکه آنان را بر زمین فرود آرم و سپس،
در ۲۰۹
- طبیعت آنان، خوردن، آشامیدن، شهوت، حرص و آرزو را همچنان که
در..... ۲۱۰
- فرزندان آدم بوده، قرار دهم..... ۲۱۰
- و آن گاه، آن دو تن را به طاعت خود می‌آزمایم. پس، فرشتگان ۲۱۰
برای این کار، هاروت و ماروت را که در عیب‌گیری به فرزند
آدم ۷،..... ۲۱۰
- سخت‌تر از دیگر ملایک بودند، برگزیدند..... ۲۱۰
- پس، خدای تعالی به آن دو ملک وحی نمود که بر زمین فرود.... ۲۱۰
آیید که من آنچه در فرزندان آدم قرار دادم در شما نیز قرار
می‌دهم..... ۲۱۰
- سپس به آنان وحی فرمود که متوجه باشید چیزی را با من شریک ۲۱۰
مگردانید و کسی را که کشتنش را خدا حرام قرار داده مکشید.... ۲۱۰
و زنا مکنید و خمر (مشروبات الکلی) منوشید..... ۲۱۰
- سپس، آن دو فرشته در ناحیه بابل فرود آمدند..... ۲۱۰

آن‌گاه، مکان بلندی بر آنها جلوه گر شد، به آن سو رفتند، ناگهان ۲۱۰
 زنی زیبا و آراسته و معطر و روی گشاده به سوی آنان آمد، چون به
 او ۲۱۰
 نگرستند (چشمشان به او افتاد) و با او سخن گفتند و درباره‌اش ۲۱۰
 اندیشیدند، قلباً به او علاقه‌مند شدند و به سوی آن زن تمایل پیدا
 کردند ۲۱۰
 و با اندیشه فتنه و خواری به زن روی آوردند و او را فریب
 دادند ۲۱۰
 اجمال خبر (خلاصه‌ی خبر) این است که، آن زن آنان را به ۲۱۰
 سجده‌ی بت و نوشیدن شراب فرمان داد، تا اینکه بتواند با او زنا
 کنند ۲۱۰
 آنان با خود مشورت کردند و گفتند این همان سه خصلت است
 که ۲۱۰
 خداوند ما را از آن نهی فرموده‌است ۲۱۰
 لیکن شهوت بر آنان غالب شد، و درخواست زن را اجابت
 کردند ۲۱۰
 پس خمر نوشیدند و بت را سجده کردند ۲۱۰
 چون زن خود را آماده کرد و آن دو نیز آماده‌ی زنا شدند، ۲۱۱
 پرسنده‌ای (سائل) بر آنان وارد شد تا از آنان پرسشی نماید چون

- پیش..... ۲۱۱.
- ۲۱۱..... روی هم قرار گرفتند، از او ترسیدند.
- آن شخص به آنان گفت: شما مشکوک و وحشت زده‌اید که با این ۲۱۱
- زن خلوت کرده‌اید، شما مردمان بدکاری هستید! سپس از میان
- آنان..... ۲۱۱.
- بیرون رفت..... ۲۱۱.
- در این هنگام، زن به آنان گفت: به خدا قسم که اکنون شما..... ۲۱۱.
- نمی‌توانید به وصال من برسید، آن مرد از وصف حال شما آگاه شد
- و..... ۲۱۱.
- موضوع شما را به دیگران خبر می‌دهد..... ۲۱۱.
- پس باید پیشدستی کرده، پیش از آنکه شما را رسوا کند، او را..... ۲۱۱.
- بکشید..... ۲۱۱.
- سپس می‌توانید حاجت خود را برآورید..... ۲۱۱.
- آن دو فرشته، در پی آن مرد رفته، او را کشتند و به سوی زن باز..... ۲۱۱.
- آمدند، ولی زن را ندیدند..... ۲۱۱.
- متوجه بد بودن کارشان شدند و آبروشان رفت..... ۲۱۱.
- خداوند به آنان گفت: از این دو گونه عذاب کدام را انتخاب..... ۲۱۱.
- می‌کنید، کیفر آخرت و یا مجازات دنیا را؟..... ۲۱۱.
- آنها عذاب دنیا را برگزیدند، که در سرزمین بابل به مردم سحر و..... ۲۱۱.

جادو تعلیم می‌دادند و چون تعلیم سحرشان به انجام رسید، از
 زمین ۲۱۱

برخاستند و به سوی آسمان به حرکت در آمدند..... ۲۱۱

آنان تا روز قیامت، نگونسار در هوا آویزان هستند. ۲۱۱

گویند: این قضیه پس از بالا رفتن ادریس به آسمان بوده است
 که ۲۱۲

ملایکه گفتند: این خطا کار بین ما چه می‌کند؟..... ۲۱۲

خدای تعالی از گفتار آنها خوشنود نشد و آنان را در معرض... ۲۱۲

امتحان قرار داده، گفت: [از بین خودتان، آنکه شایسته‌تر از همه است
 ۲۱۲

برگزینید]. ۲۱۲

آنان سه تن از فرشتگان را انتخاب کردند که یکی از آنان ۲۱۲

عزرائیل بود. ۲۱۲

پس آنان به زمین فرود آمدند و سرشت زمینیان با طبیعت آنان ۲۱۲

درآمیخت و لباس آنان را پوشیدند. ۲۱۲

پس از آن، عزرائیل از حکومت در زمین استعفا داد و خدا..... ۲۱۲

پذیرفت و او را به آسمان بالا برد، ولی هاروت و ماروت در زمین در
 ۲۱۲

ناحیه‌ی بابل باقی ماندند که روزها بین مردم داوری می‌کردند و

- چون..... ۲۱۲
- شب فرا می‌رسید از طبیعت بشری بیرون شده به سوی آسمان
- بالا..... ۲۱۲
- می‌رفتند..... ۲۱۲
- تا اینکه روزی زنی زیبا برای امر مهمی به آنها مراجعه کرد. ۲۱۲
- در دل آنها نسبت به آن زن علاقه‌ای پدید آمد و او را فریفتند. ۲۱۲
- تا جایی که برای حصول به قصد، آن سائل را (چنانکه در خبر ۲۱۲
- پیشین یاد شد) کشتند و اسم اعظم را به آن زن آموختند، اما
- چون..... ۲۱۲
- خواستند با آن زن بیامیزند، چون او اسم اعظم را می‌دانست، به
- آسمان..... ۲۱۲
- صعود کرد و مسخ شد و آن گاه، به صورت ستاره‌ای در آمد (منظور
- از..... ۲۱۲
- این مثال، رازها و رمزهای سمبولیکی است)..... ۲۱۳
- و نام او زهره شد که همان ستاره‌ی زهره است. ۲۱۳
- آن دو فرشته پس از اینکه فهمیدند نافرمانی کرده‌اند، در زمین ۲۱۳
- باقی ماندند و با مشورت جبرئیل عذاب دنیا را بر عذاب آخرت
- ترجیح..... ۲۱۳
- دادند. ۲۱۳

- لذا در چاهی در غار کوهی در بابل، آویزان شدند..... ۲۱۳
- چنانکه به امام حسن عسکری ۷ منسوب است که از آن حضرت ۲۱۴
- درباره‌ی هاروت و ماروت و آنچه به آنها نسبت داده شده و
- درباره‌ی ۲۱۴.....
- آن سخن گفته شده، پرسش شد. ۲۱۴.....
- امام ۷ فرمود: به خدا پناه می‌برم از این نسبتها، فرشتگان خدا با ۲۱۴
- الطاف خداوندگاری، از خطا و از کفر و زشتیها محفوظاند.... ۲۱۴
- مانند این خیر: هر که به علمش عمل کند خدا او را به علمی که ۲۲۶...
می‌داند، عالم می‌گرداند..... ۲۲۶
- و سخن معصوم ۷ که فرمود: [طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان ۲۳۰
واجب است]، به این گونه ادراک اشاره دارد، حال چه با نشستن
در ۲۳۰.....
- مدرسه باشد یا با کسب معیشت و گرنه اکثر مردم از این فضیلت
محروم ۲۳۰.....
- می‌شوند، و معصوم ۷ فرموده: [عالم! یا متعلم باش و از گروه
سوم..... ۲۳۰
- (خرمگس) مباش که هلاک می‌شوی]، به این علم و درخواست
چنین ۲۳۰.....
- علمی اشاره دارد، و گرنه برای بیشتر مردم این امر يك فرمان غیر

- ممکن ۲۳۱
- است ۲۳۱
- چنانکه روایت شده است که، رسول خدا ۹ به مسجد وارد شد، .. ۲۳۱
- مردی را دید که گرد مردی نشسته است، فرمود: این شخص چه
کاره ۲۳۱
- است؟ پس گفته شد: علامه است ۲۳۱
- پس از آن پرسید: علامه چیست؟ ۲۳۱
- گفتند: عالمترین مردم به انساب عرب و وقایع آنها و روزگار .. ۲۳۱
- جاهلیت و اشعار عربی ۲۳۱
- پس پیامبر ۹ فرمود: این دانشی است که از ندانستن آن زیانی .. ۲۳۱
- حاصل نمی‌شود و از دانستن آن سودی عاید نمی‌شود ۲۳۱
- پس پیامبر ۹ فرمودند: تنها علم بر سه گونه است: ۲۳۱
- (۱) آیه محکم ۲۳۱
- (۲) امور واجبی که مبتنی بر عدل است ۲۳۱
- (۳) سنت پابرجا و هر چه جز این سه مورد باشد آن زیادی ۲۳۱
- است ۲۳۱
- مانند این سخن، حدیثی است که از حضرت صادق ۷ درباره‌ی .. ۲۳۳
- اقسام علم روایت شده که فرمودند: طالبان علم سه دسته‌اند، به ذات
و ۲۳۳

- ۲۳۳..... صفات ویژه‌شان آنها را بشناسید.
- صنفي برای نمایش نادانی و خودنمایی آن را می‌جویند،
 ۲۳۳..... گروهی
- برای زورگویی و گردن‌فرازی و ختل، دسته‌ای هم برای فهم و
 ۲۳۴..... خرد.
- آنکه دارای جهل و خودنمایی است، موذی و خودنماست و در. ۲۳۴
 محافل مردم داد سخن می‌دهد، نام علم می‌برد و حلم را
 ۲۳۴..... می‌ستاید.
- از سر تا پا اظهار خشوع می‌کند، ولی دلش از پارسایی تهی... ۲۳۴
 ۲۳۴..... است.
- خدا از این وضع، بینی او را بکوبد و کمرش را ببرد. ۲۳۴.....
- آنکه اهل گردن‌فرازی و فریب است، نیرنگ باز و چاپلوس... ۲۳۴
 است، به همگنان خود گردن‌فرازی کند و برای توانگران پست‌تر از
 ۲۳۴..... خود،
- تواضع نماید، او خورنده‌ی حلوی (رشوه‌ها) آنان و آتش افروزنده
 ۲۳۴..... و
- در هم شکننده‌ی دین خود است. ۲۳۴.....
- خدایش بر این روش وی را گمنام کند و از آثار علما، اثرش را ۲۳۴.
 ۲۳۴..... براندازد.

- آنکه دارای فهم و خرد است دچار شکسته حالی و اندوه و..... ۲۳۴
- بی خوابی است..... ۲۳۴
- شب کلاهش را فرو کشد و در تاریکی شب به پاخیزد، کار کند، ۲۳۴
- بهراسد، بترسد و نگران است و به خود مشغول و به مردم عصر
خود..... ۲۳۴
- عارف است و از مطمئن‌ترین برادرانش ترسان، کناره گیر و گریزان
است،..... ۲۳۴
- خدا از این رو، پایه‌های زندگی او را محکم کند و در قیامت
آسوده‌اش..... ۲۳۵
- دارد..... ۲۳۵
- فرمایش علی ۷، در حدیث [اقسام مردم]، گویای این مطلب... ۲۳۷
- است که می‌فرماید:..... ۲۳۷
- مردم پس از رسول‌خدا به سه مرجع رو کردند:..... ۲۳۷
- الف) به عالمی که از سوی خدا رهبری شده و خدا او را به سبب ۲۳۷
- دانسته‌هایش از دانش دیگران بی‌نیاز ساخته است..... ۲۳۷
- ب) به نادانی که مدعی دانش است و علمی ندارد و به آنچه در ۲۳۷
- دست دارد، خود بین است، دنیا او را فریفته و او دیگران را فریفته
است..... ۲۳۷
- ج) به کسی که علم را از عالمی آموخته که به راه حق و هدایت... ۲۳۷

- رفته، نجات دهنده است... تا آخر حدیث ۲۳۷
- از امیر المؤمنین علی ۷، روایت شده که درباره‌ی عبادت ۲۳۹
- کنندگان و جاهلان نشان که آنها را شبیه مردم عالم نامیده‌اند
- می‌فرماید: به ۲۴۰
- درستی که دشمن‌ترین مردم نزد خدای تعالی، دو کس است. ... ۲۴۰
- یکی شخصی که خدای تعالی او را به خودش واگذارده و خود از ۲۴۰
- راه میانه منحرف گشته و به سخنان بدعت آمیز شادمانه شده، به روزه
- و ۲۴۰
- نماز حریص است، در حالی که او برای کسی که فتنه‌پذیر است،
- فتنه‌ای ۲۴۰
- است ۲۴۰
- از راه و رسمی که پیش از وی بوده، گمراه شده و گمراه کننده‌ی ۲۴۰
- کسانی است که در زندگی یا پس از مرگش از او تقلید می‌کنند و گرد
- ۲۴۰
- خطاهای خویش است ۲۴۰
- این چنین کس، مردی است که جهل را بین مردمان جاهل فراهم ۲۴۰
- آورد و به تاریکیهای شب فتنه مدد می‌رساند. ۲۴۰
- آدم‌نماها او را عالم می‌نامند ولی يك روز از دست او درامان ۲۴۰
- نیستند، در جهت زیاده خواهی شتاب می‌کند که در این حال، اندک

- ادراك..... ۲۴۰
- او از زیادی آن بهتر است، تا آنجا که از آب گنبدیده‌ی فزون طلبی
- سیراب..... ۲۴۰
- شود و از آن گنجینه ساخته، آرای باطل فراهم آورد، و وقتی که به
- اینجا..... ۲۴۰
- رسید، چون قاضی در بین مردم نشیند و ضامن است که آنچه بر
- دیگران..... ۲۴۰
- پوشیده است متمایز و نمودار کند، ولی اگر کسی با او مخالفت نماید،
- در..... ۲۴۰
- حالی که خلاف قضاوت کرده است، بر او پیشی می‌گیرد و حکم
- خویش..... ۲۴۰
- را نقض نمی‌کند، با اینکه می‌داند خلاف است و آن کس که بعد از
- او..... ۲۴۱
- بیاید که بخواهد از فعل او پیروی کند، مانند همان کس است که پیش
- از..... ۲۴۱
- این، به ناحق حکم نموده است..... ۲۴۱
- هر گاه يك مسئله مبهم و مشکل برای وی پدید آید، به رأی خود ۲۴۱
- زوایدی از روایت برای آن می‌سازد، سپس بر آن قطعیت می‌دهد
- تا..... ۲۴۱

- اینکه شبهات را بیوشاندند..... ۲۴۱.....
- مانند تار بستن عنکبوت که نمی‌داند درست است یا خطا. ۲۴۱.....
- این چنین شخص آن چیزی را که منکر آن است از جمله علم ۲۴۱.....
نمی‌شناسد، و غیر از آنچه به آن رسیده، آیین و راه و روش نمی‌داند.
۲۴۱.....
- اگر چیزی را با چیزی مقایسه کند، خودش را تکذیب نمی‌نماید. ۲۴۱
- اگر چیزی بر او تاریک باشد، آن را پوشیده می‌دارد، او نمی‌داند ۲۴۱
- که آن از جهل خود او است. ۲۴۱.....
- این کار وی برای آن است که به او نگویند، نمی‌داند، پس از آن، ۲۴۱
به گستاخی بیشتری رو آورده، به قضاوت می‌پردازد، پس او کلید
همه‌ی ۲۴۱.....
- تیرگیها و اجرای کارهای بی دلیل است..... ۲۴۱.....
- بر مرکب شبهه سوار است و رکاب می‌زند و می‌تازد..... ۲۴۱.....
- جهل وی او را به دیوانگی وامی‌دارد..... ۲۴۱.....
- آنچه نمی‌داند، از آن پوزش نمی‌خواهد تا اینکه تسلیم شود..... ۲۴۱.....
- (می‌ترسد که تسلیم شود)..... ۲۴۱.....
- برای او دشوار نیست که علمی را به ضرس قاطع بیان کند و آن ۲۴۱.
را غنیمت می‌داند، یا روایت را مانند کسی که خرمن را باد می‌دهد
بدون ۲۴۲.....

- تحقیق، مانند گاه به هوا می فرستد. ۲۴۲.....
- ماترکها و ارثها از او گریان و خونها از او در فغان است. ۲۴۲.....
- با قضاوت خویش، فرج حرام را حلال می شمارد و فرج حلال را ۲۴۲.....
- حرام می داند. ۲۴۲.....
- و به آنچه دسترسی می یابد، سیر نمی شود، او را شایستگی ۲۴۲....
- دریافت حقیقت نیست، زیرا در ادعا به دانستن حقّ به افراط ۲۴۲.....
- گراییده ۲۴۲.....
- است. ۲۴۲.....
- طبق فرموده ی علی ۷، آن شخصی که خدا وی را به خودش ۲۴۲.....
- واگذار نموده است اشاره است به آن کس که از در هدایت وارد نشده ۲۴۲.....
- و ۲۴۲.....
- دانش خویش را از اهلش که خداوند به اخذ دانش از آنان امر فرموده، ۲۴۲.....
- دریافت نکرده است. ۲۴۲.....
- پس، به نماز و روزه حریص گشته است و در نتیجه مردم ۲۴۲.....
- شیفته ی ۲۴۲.....
- او شده اند، زیرا او را از پارسایان دیده اند و گمان کرده اند که وی ۲۴۲.....
- از ۲۴۲.....
- خواص اهل الله است و در نتیجه به او اقتدا نموده اند. ۲۴۲.....

- روایت شده که در قرآن، هیچ جا [یا ایّها الذّین آمنوا] نیامده، ۲۴۴..
 مگر اینکه در تورات [یا ایّها المساکین] (ای بینوایان) آمده
 است..... ۲۴۴
- پس می‌گوییم، در کتاب اصول الکافی از سلیم بن قیس هلالی ۲۴۹...
 روایت شده که گفت: به امیر المؤمنین ۷ گفتم: من از سلمان و مقداد
 و ۲۴۹
- ابی‌ذر که خدایشان پیام‌رزا، مطالبی از تفسیر قرآن و احادیثی
 از ۲۵۰
- پیامبر خدا ۹ شنیده‌ام، که جز آن چیزی است که در دسترس مردم است.
 ۲۵۰
- سپس، از تو چیزهایی شنیدم که شنیده‌هایم را تصدیق می‌کند و ۲۵۰
 در دست مردم چیزهای زیادی از تفسیر قرآن و احادیث
 پیغمبر خدا ۹ ۲۵۰
- دیدم که شما با آنها مخالفت می‌کردید و آنها را باطل می‌دانید. ۲۵۰
 آیا می‌شود گفت مردم از روی علم و عمد به دروغ نسبت داده و ۲۵۰
 قرآن را بنا به رأی و اندیشه‌ی خود تفسیر می‌کنند؟ ۲۵۰
- آن حضرت به من رو کرد و فرمود: از من پرسش کردی،
 پاسخش ۲۵۰
- را بشنو و دریاب: همانا در دست مردم، حقّ و باطل راست و دروغ و

۲۵۰.....

ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و خاطره‌های درست
 و ۲۵۰.....

موهومات با هم است. ۲۵۰.....

چنانکه در زمان رسول‌خدانیز، بر آن حضرت دروغ بستند، آنجا ۲۵۰

که خود حضرت ۹ به سخنرانی ایستاد و در خطبه‌ای چنین فرمود: ۲۵۰

[ای مردم عده دروغ پردازان بر من بسیار شده‌اند، پس هر کس ۲۵۰

از روی عمد دروغی را به من نسبت دهد، نشیمنگاهش پراز
 آتش ۲۵۰.....

می‌شود. ۲۵۰.....

پس از پیامبر نیز بر وی دروغ بستند. ۲۵۰.....

باید توجه کنید، حدیثی که به شما می‌رسد، از چهار طریق است ۲۵۰

که پنجمی ندارد. ۲۵۰.....

(۱) گوینده‌ی حدیث مردی است منافق که به ایمان تظاهر و به ۲۵۰...
 اسلام خودنمایی می‌کند، این چنین شخص، از دروغ بستن عمدی
 به ۲۵۰.....

رسول خدا ۹ نه ترس دارد و نه آن را گناه می‌شمارد. ۲۵۰.....

پس اگر مردم بدانند که او منافق بسیار دروغ‌گویی است، از
 وی ۲۵۱.....

- نمی‌پذیرند و گفتارش را تصدیق نمی‌کنند..... ۲۵۱.....
- اما مردم درباره‌ی او چنین می‌گویند: این شخص همنشین ۲۵۱.....
رسول خدا ۹ بوده و او را دیده و از او سخن شنیده و از او گرفته است،
۲۵۱.....
- ولی حال او را نمی‌دانند، در حالی که خدای تعالی درباره‌ی منافقان
۲۵۱..... خیر
- داده و آنها را این گونه وصف کرده و فرموده است: و اذ رأیتهم.. ۲۵۱.....
تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم، یعنی [ای ۲۵۱.....
رسول خدا تو چون جسم آنها را مشاهده کنی (از آراستگی ظاهر) تو
را..... ۲۵۱.....
- به شگفت آورند و اگر سخن گویند (به علت چرب زبانی) به
گفتارشان..... ۲۵۱.....
- گوش خواهی داد]..... ۲۵۱.....
- این گونه افراد منافق پس از پیغمبر ۹ به همین حال باقی ماندند.. ۲۵۱.....
و به پیشوایان گمراهی و خوانندگان آتش و باطل و دروغ و
بهتان،..... ۲۵۱.....
- نزدیکی جستند و آنها را متصدی کارهای بزرگی نموده، آنان را بر
مردم..... ۲۵۱.....
- مسلط کردند و به آن وسیله دنیا خواری پیشه جستند..... ۲۵۱.....

- زیرا مردمان، همراه با پادشاهان و طالب دنیا هستند (النّاس) ۲۵۱....
- علی دین ملوکهم)، مگر کسی را که خدا او را مصون و محفوظ
 بدارد. ۲۵۱.....
- و این گونه افراد که حدیث می گویند، یکی از چهار نوع محدّث
 هستند. ۲۵۱.....
- ۲) شخص دوم آنکه از رسول خدا چیزی شنیده ولی آن را به ۲۵۱....
 صورت اصلی آن حفظ نکرده، درست درك ننموده و درباره‌ی آن خبر
 ۲۵۱.....
- پنداری دارد، به طور عمد دروغ نمی گوید و هر چه در دسترس او
 است. ۲۵۱.....
- می گوید و به آن عمل می کند و روایت می نماید و می گوید: من آن را
 از ۲۵۱.....
- رسول خدا شنیدم و اگر مسلمانان می دانستند که آن، وهم و
 پنداری ۲۵۲.....
- بیش نیست، از او نمی پذیرفتند و خود او هم اگر می دانست که آنها
 وهم ۲۵۲.....
- و خیال است، از آنها بیزاری می جست. ۲۵۲.....
- ۳) شخص سوم کسی است که از رسول خدا چیزی شنیده که ۲۵۲..
 پیامبر خدا بدان امر کرده، ولی او نمی داند که بعداً همان نهی شده. یا

- ۲۵۲.....
- شنیده که پیغمبر ۹ چیزی را نهی فرموده، ولی نمی‌داند بعداً به آن
- ۲۵۲..... امر.
- ۲۵۲..... فرموده‌است.
۲۵۲. پس، منسوخ و از بین رفته را می‌داند ولی ناسخ و از بین برنده
- را نمی‌داند و اگر می‌دانست که ناسخی آمده و آن چیز منسوخ
- ۲۵۲..... شده.
- است، از آن چیز رو بر می‌تافت و اگر مسلمانها هم می‌دانستند آنچه
- ۲۵۲..... را.
- که از او شنیده‌اند نسخ شده است، آن را رها می‌کردند..... ۲۵۲.
- (۴) چهارمین که آخرین شخص است، کسی است که به پیغمبر
- ۲۵۲..... خدا
- دروغ نمی‌بندد به علّت ترس از خدا و بزرگ شمردن رسول خدا ۹
- ۲۵۲..... از.
- دروغ بستن بیزار و متنفر است، چیزی را فراموش نمی‌کند، بلکه
- ۲۵۲..... هر
- چیزی را به همان وجه خودش می‌شنود و به همان صورت که
- ۲۵۲..... شنیده
- عرضه می‌دارد، به آن چیزی نمی‌افزاید و از آن چیزی نمی‌کاهد. ۲۵۲.

- او ناسخ و منسوخ را می‌داند و به ناسخ عمل می‌کند و از
 منسوخ ۲۵۲
- رو برمی‌تابد..... ۲۵۲
- محققاً امر پیغمبر ۹ نیز مثل قرآن، ناسخ و منسوخ و خاص و..... ۲۵۲
- عام و محکم و متشابه دارد..... ۲۵۲
- گاهی از رسول خدا سخنانی صادر می‌شد که دارای دو وجه بود..... ۲۵۲
- آن حضرت ۹ نیز مانند قرآن، کلمات عام و خاص داشت..... ۲۵۲
- خدای تعالی در کتابش (قرآن کریم) فرموده: و ما آتاکم ۲۵۳
- الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا (یعنی، آنچه..... ۲۵۳
- رسول خدا دستور دهد، بگیرید و هر چه را نهی کند، واگذارید) پس هر
 ۲۵۳
- کسی که قصد خدا و رسولش را نداند، از درك مقصود آنان به
 اشتباه ۲۵۳
- می‌افتد..... ۲۵۳
- البته همه‌ی اصحاب رسول خدا ۹ چنین نبودند که از حضرت ... ۲۵۳
- خبری بی‌پرسند و آن را بفهمند، بلکه بعضی می‌پرسیدند ولی
 نمی‌فهمیدند،..... ۲۵۳
- تا آنجا که دوست می‌داشتند که اعرابی و بیابانگردی بیاید و از..... ۲۵۳
- رسول خدا ۹ پرسش کند تا اینکه آنان بشنوند..... ۲۵۳

- اما من هر روز يك بار و هر شب يك بار بر رسول خدا ۹۱ وارد ... ۲۵۳
- می شدم. ۲۵۳
- پس در خلوت مرا می پذیرفت. ۲۵۳
- در هر جایی که وارد می شد، پیرامون آن حضرت بودم و همه‌ی ۲۵۳
- اصحاب رسول خدا ۹۱ می دانستند که آن حضرت با هیچ کس جز
- من. ۲۵۳
- چنین روشی نداشت. ۲۵۳
- پس چه بسا که پیامبر خدا به خانه‌ی من می آمد. ۲۵۳
- اکثر آن ملاقاتها در خانه‌ی خودم پیش می آمد و هر گاه در یکی ۲۵۳
- از منزلهای او وارد می شدم، خانه را برایم خلوت می کرد و زنان
- حضرت. ۲۵۳
- برای خاطر من برمی خاستند و جز من کسی نزد او نمی ماند. ۲۵۳
- هر گاه آن حضرت در خلوت به منزل من وارد می شد، فاطمه ۳. ۲۵۳
- و فرزندانم بر نمی خاستند (بلند نمی شدند و می نشستند) و هر
- چه. ۲۵۳
- می پرسیدم به من پاسخ می داد و چون از جواب آنها خاموش می شد و
- ۲۵۴
- پرسشهای مرا تمام می کرد. ۲۵۴
- آن حضرت شروع می کرد به پرسش کردن از من و هیچ آیه‌ای از ۲۵۴

- قرآن بر رسول خدا نازل نشد جز اینکه آن را بر من می خواند و به
 من..... ۲۵۴
- املا می فرمود و من با خط خود می نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ
 و..... ۲۵۴
- منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا
 ۲۵۴.....
- می خواست که خودش فهم و حفظ آنها را به من عطا فرماید..... ۲۵۴
- پس هیچ آیه ای از کتاب خدای تعالی و علمی نبود که آن را به .. ۲۵۴
- من املاء کند که من آن را فراموش کرده باشم، تا آنجا که در حقّ من آن
 ۲۵۴.....
- طور که شایسته بود، دعا کرد و هیچ چیز از حلال و حرام و امر و نهی
 چه..... ۲۵۴
- در گذشته یا حال که خدا به او آموخته و هیچ کتاب منزل که بر پیامبران
 ۲۵۴.....
- پیشین نازل شده، از طاعت و معصیت وجود نداشت، مگر اینکه
 آن..... ۲۵۴
- حضرت به من آموخت و من آن را یاد می گرفتم و يك کلمه ی آن را هم
 ۲۵۴.....
- فراموش نمی کردم..... ۲۵۴

آن گاه دست مبارکش را بر سینه‌ام می‌نهاد و از خدا می‌خواست ۲۵۴
 که دل من از علم و فهم و حکمت و نور پر شود. ۲۵۴.....
 پس گفتم: [ای پغمبر خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! از وقتی که ۲۵۴
 به من دعا کردی، هیچ چیز را فراموش نکردم و هیچ چیزی از من فوت
 ۲۵۴.....
 نشد که من آن را ننوشته باشم. ۲۵۴.....
 آیا هنوز هم می‌ترسی که من فراموش کنم؟] ۲۵۴.....
 پس فرمود: [من از فراموشی و جهل از جانب تو هیچ ترسی.... ۲۵۴
 ندارم] (می‌دانم که هیچ گاه فراموشی و جهل برایت پیش
 نمی‌آید). ۲۵۵.....
 این خبر بر این مطلب دلالت دارد که در اخبار رسول‌خدا هم
 مانند..... ۲۵۵.....
 قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه وجود دارد
 و..... ۲۵۵.....
 آنهایی که ناسخ را از منسوخ، عام را از خاص و موارد ورود
 خاص،..... ۲۵۵.....
 محکم را از متشابه و تأویل متشابه و مواردی که ناسخ تعلق می‌گیرد
 و..... ۲۵۵.....
 منسوخ از بین می‌رود، بدانند، اندک‌اند و این کار جز برای کسی که به

- ۲۵۵.....
- مراتب رجال و اختلاف احوال آنها و اقتضای حالات و احکامی
- ۲۵۵..... که
- سزاوار آن بوده‌اند، بصیرت داشته باشد، محقق نمی‌شود..... ۲۵۵
- محمد بن مسلم می‌گوید: [به ابی عبدالله امام صادق ۷ گفتم: چه... ۲۵۵
 شده گروهی فلان و فلان از رسول خدا روایت می‌کنند و متهم به
 دروغ..... ۲۵۵
- هم نیستند، در حالی که از شما خلاف آن به ما می‌رسد؟]..... ۲۵۵
- حضرت فرمود: [حدیث هم مانند قرآن نسخ می‌شود]..... ۲۵۵
- منصور بن حازم می‌گوید: [به ابی عبدالله امام صادق ۷ عرض.... ۲۵۵
 کردم: چگونه است که مسئله‌ای از شما می‌پرسم و پاسخ آن را
 می‌دهید..... ۲۵۵
 و سپس دیگری می‌آید و شما در همان مسئله پاسخ دیگری می‌دهید؟
 ۲۵۶.....
- آن حضرت فرمود: [ما به مردم به ملاحظه بیش و کم جواب.... ۲۵۶
 می‌دهیم]..... ۲۵۶
- بعد منصور بن حازم می‌گوید: [پرسیدم درباره‌ی اصحاب..... ۲۵۶
 رسول خدا به من خبر بده که آنچه از حضرت محمد ۹ نقل
 کرده‌اند،..... ۲۵۶

- راست گفته‌اند یا دروغ؟ ۲۵۶
- آن حضرت فرمود: بلکه راست گفته‌اند. ۲۵۶
- عرض کردم، پس چه شده که به اختلاف نقل کرده‌اند؟ ۲۵۶
- فرمود: آیا نمی‌دانی که شخصی خدمت رسول خدا ۹ آمد و .. ۲۵۶
- از حضرت مسئله‌ای می‌پرسید و حضرت به او پاسخ می‌داد. ۲۵۶
- سپس شخص دیگری می‌آمد، حضرت پاسخی می‌داد که ناسخ. ۲۵۶
- پاسخ اول بود؟ پس برخی از احادیث، بعضی دیگر را نسخ
می‌کنند]. ۲۵۶
- از امام صادق باز هم نقل شده که فرمود: [خدا مدارا کننده است. ۲۵۶
- و مدارا را دوست دارد]. ۲۵۶
- از زراره نقل شده که گفت: [از امام محمد باقر ۷، درباره‌ی ۲۵۷
- مسئله‌ای پرسیدم؛ او به من پاسخی داد، بعداً مرد دیگری آمد و از
او ۲۵۷
- درباره‌ی همان مسئله پرسید؛ آن حضرت پاسخ دیگری داد که
خلاف ۲۵۷
- پاسخ من بود؛ بعد، شخص دیگری آمد. آن حضرت پاسخی داد که
خلاف ۲۵۷
- پاسخ من و رفیق من بود. ۲۵۷
- وقتی که آن دو مرد بیرون رفتند، گفتم: [ای پسر رسول خدا!

- این ۲۵۷
- دو تن از اهل عراق، از شیعیان تو آمدند و از تو يك مسئله پرسیدند و
- تو ۲۵۷
- به هر کدام پاسخی دیگر دادی که با پاسخ رفیقش تفاوت
- داشت؟ ۲۵۷
- پس آن حضرت فرمود: ای زراره، این محققاً برای ما بهتر است
- و ۲۵۷
- شما و ما را پایدارتر می‌کند و اگر همه‌ی شما شیعیان يك رأی باشید،
- ۲۵۷
- مردم به وحدت و اعتقاد شما نسبت به ما پی می‌برند و زندگی ما و
- شما ۲۵۷
- متزلزل و ناپایدار می‌شود] ۲۵۷
- از امام باقر ۷ نقل شده که: [مؤمنان در مراتب و منازل مختلف .. ۲۵۷
- قرار دارند ۲۵۷
- بعضی در منزل اوّل و برخی در منزل دوّم؛ به همین ترتیب، تا .. ۲۵۷
- مرتبه‌ی هفتم هستند، که اگر آنچه مربوط به دوّمی است به اولی گفته
- ۲۵۷
- شود، پایدار نمی‌ماند و به همین ترتیب، در هر کدام از این
- مراتب ۲۵۷

- هفتگانه..... ۲۵۷
- و نبی ۹ فرمود: زمین برای من مسجد و ظهور قرار..... ۲۸۰
- داده شده است..... ۲۸۰
- از امام صادق ۷ درباره‌ی مردی پرسش شد که نماز می‌خواند.. ۲۸۷
- و پس از تمام شدن نماز نگاه می‌کند و می‌بیند از قبله به سوی راست
- یا..... ۲۸۷
- چپ منحرف شده است..... ۲۸۷
- امام ۷ در پاسخ فرمود: [نمازش صحیح است و ما بین مشرق و..... ۲۸۷
- مغرب قبله است]..... ۲۸۷
- و در حدیث جاثلیق که پرسش از وجه ربّ کرده بود، آمده است ۲۸۷
- که علی ۷، آتش و هیزم خواست و آن را روشن کرد و وقتی
- شعله..... ۲۸۷
- کشید، فرمود: [وجه این آتش کجاست؟]..... ۲۸۷
- نصرانی گفت: [جميع حدود و اطراف آتش وجه آن است]..... ۲۸۷
- علی ۷ فرمود: [این آتش به دست دیگری درست شده و ساخته..... ۲۸۷
- شده، لذا خود جهت خویش را نمی‌شناسد، ولی آفریننده‌ی این
- آتش..... ۲۸۷
- شبيه آن نیست (هر سو و جهتی را می‌شناسد)..... ۲۸۷
- [حَقَّ تَلَاوَتِهِ] درباره‌ی این کلام به امام باقر ۷، نسبت داده..... ۲۹۵

- شده که فرمود: آیات خدا را تلاوت می‌کنند و در آن تفقه می‌نمایند
(به)..... ۲۹۵
- فهم و روشنگری می‌نگرند)، به احکامش عمل می‌کنند،
امیدوار..... ۲۹۵
- وعده‌هایش هستند و از وعیدش می‌ترسند، از داستانهایش
عبرت..... ۲۹۵
- می‌گیرند، اوامرش را امتثال می‌کنند و از نواهیش خودداری
می‌نمایند..... ۲۹۵
- به خدا سوگند، مقصود حفظ آیات و درس حروف و تلاوت.... ۲۹۵
- سوره و درس ده یکها و پنج یکها نیست، که در این صورت،
حروف..... ۲۹۵
- آن را حفظ کردند و حدود آن را ضایع نمودند، بلکه مقصود، تدبّر در
..... ۲۹۵
- آیات کتاب و عمل به احکام آن است..... ۲۹۵
- لذا از امام صادق ۷ وارد شده: خداوند تعالی ابراهیم را به ۳۰۲
- بندگی گرفت، پیش از اینکه به نبوت بگیرد و به او مقام نبوت داد، قبل
..... ۳۰۲
- از اینکه رسالت بدهد، او را به رسالت برگزید، پیش از آنکه به خلیل
..... ۳۰۲

- بودن مفتخر کند و خداوند او را دوستی برگرفت، قبل از آنکه امامش
 ۳۰۲.....
- قرار دهد..... ۳۰۲.....
- پس وقتی که همه‌ی چیزها برای او جمع شد، خداوند فرمود: من ۳۰۲
 تو را برای مردم امام قرار دادم..... ۳۰۲.....
- و از حضرت باقر ۷، روایت شده که فرمود: [چه افترايي است... ۳۰۹
 که اهل شام بر خدای تعالی می‌بندند؟]..... ۳۰۹.....
- خیال می‌کنند وقتی به آسمان صعود کرد پایش را بر سنگ..... ۳۰۹
 بیت‌المقدس نهاد، در حالی که بنده‌ای از بندگان خدا پایش را بر
 سنگ..... ۳۰۹.....
- گذاشته بود پس خدا به ما امر کرد که آنجا را محل نماز قرار دهیم
 ۳۰۹.....
- و روایت شده است که سه عدد سنگ از بهشت نازل شده:..... ۳۰۹
 ۱- مقام ابراهیم ۷..... ۳۰۹.....
- ۲- سنگ بنی اسرائیل..... ۳۰۹.....
- ۳- حجر الاسود..... ۳۰۹.....
- از امام صادق ۷، روایت شده است که فرمود: معنای آیه این..... ۳۰۹
 است که مشرکان را از خانه‌ی خدا دور سازیم..... ۳۱۰.....
- و نیز روایت شده که از امام پرسیده شد که آیا زنان هنگامی که..... ۳۱۰

- ۳۱۰..... به خانه‌ی خدا می‌آیند باید غسل کنند؟
- ۳۱۰..... فرمودند: بلی خداوند می‌فرماید: [طهرا بیتی]؛ پس شایسته... ۳۱۰.....
است که بنده داخل بیت نشود، مگر اینکه از عروق و پلیدی پاك شده،
۳۱۰.....
- ۳۱۰..... غسل کرده باشد..... ۳۱۰.....
- ۳۱۱ و روایت شده که ابراهیم وقتی از خداوند چنین درخواستی کرد،
حضرت تنها او را به اقامت در سرزمین اردن امر فرمود و خلیل، خود
۳۱۱.....
- ۳۱۱..... را با میوه‌های آن سرزمین سیر نمود، تا اینکه ابراهیم به طواف خانه‌ی
۳۱۱.....
- ۳۱۱..... خدا پرداخت و آن گاه به او امر کرد تا از آنجا باز گردد و به جایی
که ۳۱۱.....
- ۳۱۱..... اکنون طائف نامیده می‌شود، برود و به همین جهت آنجا را
طائف ۳۱۱.....
- ۳۱۱..... نامیده‌اند. ۳۱۱.....
- ۳۱۱..... و از امام باقر ۷، آمده است: میوه‌ها از جاهای دور به سوی ۳۱۱.....
آنان حمل می‌شود و خداوند دعای ابراهیم را مستجاب کرد تا جایی
که ۳۱۱.....
- ۳۱۱..... در سرزمینهای شرق و غرب میوه‌ای وجود ندارد، مگر اینکه

آنجا..... ۳۱۱.....

یافت می‌شود، تا آنجا که حکایت شده است در يك روز میوه‌های

بهارى..... ۳۱۱.....

و تابستانی و پاییزی و زمستانی در آنجا یافت می‌شود. ۳۱۱.....

و از امام صادق ۷، روایت شده که مقصود میوه‌های دل است، ۳۱۱...

یعنی دوستی اهل مکه در دل‌های مردم است تا بیایند به سوی آنان و

از..... ۳۱۱.....

آنها عیادت کنند و این بیان تأویلی میوه‌هاست..... ۳۱۲.....

به امام سجّاد ۷، نسبت داده شده که فرمود: مقصود از آنان ۳۱۲.....

امامان آل محمد ۹ و شیعیان آنها هستند..... ۳۱۲.....

به امام سجّاد ۷ نسبت داده شده است که فرمود: [مقصود کسانی، ۳۱۳.....

از امت او هستند که وصی او را انکار کرده و از او تبعیت ننمایند،

به..... ۳۱۳.....

خدا قسم این امت این چنین صفتی دارند..... ۳۱۳.....

از امام صادق ۷ روایت شده است: وقتی اسماعیل بزرگ شد، ۳۱۳.....

خداوند به ابراهیم امر کرد که خانه‌ی خدا را بنا نماید، پس ابراهیم

گفت:..... ۳۱۳.....

پروردگارا در کدام زمین؟..... ۳۱۳.....

فرمود: در زمینی که در آنجا آن گنبد بر آدم نازل شده، حرم را ۳۱۳.....

- روشن نموده است. ۳۱۳.....
- ابراهیم ندانست که خانه را در کجا بنا کند، چون گنبدی که ۳۱۳.....
- خداوند بر آدم نازل کرده بود تا ایّام توفان پابرجا و استوار بود. وقتی
که ۳۱۳.....
- دنیا غرق شد، خداوند آن گنبد را به بالا برد و جای آن مانده بود و
غرق ۳۱۳.....
- نشد و از همین جهت، بیت عتیق نامیده شده، چون آنجا از غرق
شدن ۳۱۴.....
- آزاد گشته است. ۳۱۴.....
- پس خداوند جبرئیل را فرستاد و جای بیت را به او نشان داد و ۳۱۴..
- خداوند پایه‌هایش را از بهشت فرستاد و هنگامی که سنگ را
خداوند بر ۳۱۴.....
- آدم فرستاد، از یخ سفیدتر بود، ولی چون دست کفّار آن را مس کرد،
سیاه ۳۱۴.....
- شد. ۳۱۴.....
- پس ابراهیم خانه را بنا نمود و اسماعیل سنگ را از (ذی طوی) ۳۱۴.
- انتقال داد و تا ۹ متر در آسمان بالا برد. ۳۱۴.....
- سپس، او را به جای سنگ راهنمایی و دلالت نمود. ۳۱۴.....
- پس ابراهیم آن را بیرون آورد و در همان محل کنونی گذاشت. ۳۱۴...

- ۳۱۴..... پس وقتی خانه را بنا نمود، برای آن دو در قرار داد، دری به ۳۱۴.....
 سوی مشرق و دری به سوی مغرب، که در مستجار نامیده
 می‌شود. ۳۱۴.....
 سپس به روی آن درخت و گیاه خوشبو انداخت. ۳۱۴.....
 هاجر نیز پارچه‌ای که با خود داشت بر در خانه آویزان کرد. ۳۱۴.....
 آنان در زیر آن در، لباس می‌پوشیدند. ۳۱۴.....
 در خیری آمده است که ابراهیم فرمود: ای فرزند عزیزم،
 خداوند. ۳۱۴.....
 به ما دستور بنای کعبه را داده است و در تفحص و جستجوی جای آن
 ۳۱۴.....
 برآمدند، پس ناگهان به يك سنگ قرمز برخوردند. ۳۱۴.....
 در این هنگام، خداوند به او وحی نمود: بنای خانه را بر روی
 همان سنگ بگذار. ۳۱۴.....
 و خداوند تعالی چهار ملك نازل فرمود تا برای او سنگ جمع ۳۱۴..
 کنند. ۳۱۵.....
 پس ابراهیم و اسماعیل سنگها را می‌گذاشتند و ملایکه به آنان ۳۱۵.
 سنگ می‌دادند، تا اینکه دوازده ذراع کامل شد و دو در برای آن مهیا
 ۳۱۵.....
 نمودند. ۳۱۵.....

- در حدیثی آمده است: ابوقبیس، ابراهیم ۷، را صدا زد که تو ۳۱۵....
- پیش من امانتی داری. ۳۱۵.....
- پس آن سنگ را به او داد..... ۳۱۵.....
- پس ابراهیم آن را در جای خود گذاشت. ۳۱۵.....
- و در خبر دیگری است: که بیت، مروارید سفیدی بود که
خداوند..... ۳۱۵.....
- آن را به سوی آسمان بالا برد و اساس و پایه‌ی آن باقی ماند و آن
در..... ۳۱۵.....
- برابر و مقابل این خانه است که در هر روز هفتاد هزار ملایکه داخل آن
۳۱۵.....
- می‌شوند که هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند..... ۳۱۵.....
- در خبری آمده، که اسماعیل اوّل کسی است که زبانش به عربی ۳۱۵
- باز شده است..... ۳۱۵.....
- در بعضی از اخبار آمده است: مقصود اهل بیت است که خداوند ۳۱۶
- پلیدی را از آنان دور ساخته است و در روایت دیگری، مقصود به
طور..... ۳۱۶.....
- خاص، بنی‌هاشم است..... ۳۱۶.....
- و روایت شده که حقیقت همان اسلام است. ۳۲۴.....
- چنانچه از امام باقر ۷، وارد شده که مقصود از خطاب، علی و ۳۲۴...

- فاطمه و حسن و حسین : است و پس از آنان، در امامهای دیگر
 نیز..... ۳۲۴
- این خطاب جریان دارد. ۳۲۵
- از امام باقر ۷، پرسیدند، آیا فرزندان یعقوب انبیا بودند؟..... ۳۲۵
- فرمود: نه، اما آنان اسباط بودند، فرزندان انبیا و خوشبخت از . ۳۲۵
- دنیا رفتند و با حال توبه در گذشتند..... ۳۲۵
- آنچه را انجام دادند، به یاد آوردند و این سخن دلالت می‌کند بر ۳۲۵
- اینکه سبط اعم از فرزند و فرزند فرزند است. ۳۲۵
- روایت شده است که امیر المؤمنین ۷، به یارانش تعلیم نمود که .. ۳۲۶
- هر گاه آیه [قولوا آمنا] را خواندید، پس بگویید: ایمان آوردیم به خدا
 تا..... ۳۲۶
- آخر آیه. این دلالت می‌کند بر اینکه قاری قرآن شایسته است زبانش
 را..... ۳۲۶
- زبان خدا فرض کند و اینکه تصور کند امری که بر زبان او جریان
 دارد،..... ۳۲۶
- از سوی خدا جاری شده، خود را مأمور فرض نماید و نفس خویش را
 ۳۲۶
- امثال کرده، به امر او گوش دهد..... ۳۲۶
- پس اگر آنچه که به آن امر شده قول و گفتار باشد، آن را یاد

- کرده ۳۲۶
- و تکرار نماید و اگر از قبیل عمل باشد، آن را انجام دهد. مانند امر
- به ۳۲۶
- سجده در آیات سجده ۳۲۶
- روایت شده که پس از انصراف محمد ۹ به سوی کعبه، گروهی .. ۳۳۵
- از یهود آمدند و گفتند: یا محمد ۹ این قبله بیت المقدس را
- چهارده ۳۳۵
- سال بود که به سوی آن نماز می خواندی و الان آن را ترك کردی،
- آیا ۳۳۵
- آنچه که بر آن بودی بر حق بود که در این صورت حق را رها کردی و
- به ۳۳۵
- باطل رو آوردی؟ ۳۳۵
- چون آنچه که مخالف حق است، آن باطل است و اگر بگویی که ۳۳۵
- قبلاً بر باطل بوده ای، پس چگونه در طول این مدت بر باطل ... ۳۳۵
- مانده بودی؟ ۳۳۵
- بنابراین، چگونه مطمئن باشیم که اکنون بر باطل نیستی؟ ۳۳۵
- پس رسول خدا فرمود: بلکه آن حق بود و این نیز حق است ۳۳۵
- خدای تعالی می فرماید: بگو مشرق و مغرب از آن خداست و
- هر ۳۳۵

- کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند..... ۳۳۵
- ای بندگان! اگر خدا صلاح شما را در رو کردن به مشرق بداند
به ۳۳۵
- آن امر می‌کند و اگر صلاح شما را در استقبال مغرب بداند به آن
امر ۳۳۵
- می‌کند... تا آخر حدیث..... ۳۳۵
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده، که خداوند این آیه را نازل..... ۳۳۷
- فرمود: [و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء ۳۳۷
- على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا]..... ۳۳۷
- فرمود: گواهان بر مردم نیستند، مگر امامان و رسولان و اّما
مّت، ۳۳۷
- پس جایز نیست که خداوند آنان را گواه قرار دهد و بین آنان
کسانی..... ۳۳۷
- هستند که گواهی آنان در دنیا حتی بر علف سبزه‌ای جایز
نیست..... ۳۳۷
- و باز به امام باقر ۷ نسبت داده شده که فرمود: قسم به خدا که... ۳۳۷
- امر خدا حتمی شده که بین مؤمنان اختلافی نباشد و از این رو آنان
را ۳۳۷
- گواهان بر مردم قرار داد تا اینکه محمد ۹ گوه بر ما و ما گواه بر شیعیان

- ۳۳۷
- ۳۳۷ ما و شیعیان ما بر مردم گواه باشند.
- ۳۳۹ چنانچه به امام نسبت داده شده که فرمود معنای آیه این است،
- که ما می دانیم این امر (مرتد شدن) در وجود آنها وجود پیدا خواهد کرد..... ۳۳۹
- ۳۳۹ (ظاهر خواهد شد).
- ۳۴۱..... در حدیثی آمده است، که مسلمانان پس از رو آوردن به سوی
- کعبه، به پیامبر گفتند: از نمازهایی که به سوی بیت المقدس
- می خواندیم،..... ۳۴۱
- ما را خبر ده که حال ما نسبت به این نمازها چگونه است و حال کسانی
- ۳۴۱.....
- ۳۴۱..... که مرده اند و به سوی بیت المقدس نماز خوانده اند، چیست؟
- ۳۴۱..... پس، خداوند این آیه را نازل فرمود که: خدا ایمان شما را ضایع
- نمی کند. ۳۴۱
- ۳۵۸..... از امام صادق ۷، روایت شده است که فرمود: کسی که با حقیقت
- به یاد خدا بپردازد، او مطیع خداست، و کسی که غافل از یاد خدا
- باشد،..... ۳۵۸
- گناهکار است و طاعت و مطیع بودن، نشانه‌ی هدایت یافتن و
- معصیت و ۳۵۸

- ۳۵۸ نافرمانی، نشانه‌ی گمراهی است.
- ۳۵۸ و از امام باقر ۷ روایت شده که فرمود: همیشه این چنین است...
- مادامی که مؤمن به یاد خدا باشد، چه ایستاده یا نشسته، مانند آن
- ۳۵۸ است.
- ۳۵۸ که در حال نماز است.
- ۳۵۹ چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: صاحبان خرد هستند که در یاد خدا باشند، ایستاده و نشسته و خوابیده، و در آفرینش آسمانها و
- ۳۵۹ زمین
- می‌اندیشند و می‌گویند خدایا! این را باطل و بیهوده نیافریدی،
- ۳۵۹ خدایا! تو
- ۳۵۹ منزّه هستی پس ما را از عذاب آتش حفظ کن.
- ۳۶۵ از امام صادق ۷ روایت شده که در ضمن کلامی فرمود: کسی ..
- که با اکراه و ناراحتی صبر کند و شکایت به خلق نبرد و با پاره
- ۳۶۵ شدن
- پرده‌اش بی‌تابی نکند، پس او از عوام است و نصیب و بهره‌اش
- ۳۶۵ همان
- ۳۶۵ است که خداوند فرموده:
- ۳۶۵ [و بشر الصّابرين]، یعنی آنان را مژده‌ی بهشت ده.
- و کسی که بلایا را با خوشحالی و خوشامدگویی استقبال نماید

- و ۳۶۵
- با آرامش و سنگینی صبر نماید، پس او از خواص است و بهره‌اش آن
- ۳۶۵
- است که خدا فرموده: [إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ]، خداوند همراه
- صابران ۳۶۵
- است. ۳۶۵
- از امام صادق ۷ است، که این مطلب علامت قیام قائم ۷ است که
- برای ۳۶۷
- مؤمنان حاصل می‌شود و فرمود: خداوند مبتلا می‌کند به چیزی از
- ترس ۳۶۷
- از پادشاهان بنی امیه در آخر سلطنتشان و به گرسنگی باگرانی ۳۶۷
- قیمتهایشان و نقص اموال به جهت فاسد شدن تجارتها و اندک بودن
- نفع ۳۶۷
- و نقص نفوس به وسیله‌ی مرگ سریع و نقص میوه‌ها به سبب اندک
- بودن ۳۶۷
- محصول آنچه که می‌کارند و در این هنگام، صابران را مژده ده به
- تعجیل ۳۶۷
- خروج قائم ۷. ۳۶۷
- سپس فرمود، این معنی تأویل است و خداوند تعالی فرموده: .. ۳۶۷

- تأویزش را نمی‌داند، جز خدا و کسانی که در علم ثابت و راسخ هستند..... ۳۶۷
- در خبر است که صفا را صفا نامیده‌اند، زیرا آدم‌که برگزیده‌ی خدا..... ۳۶۹
- (مصطفی) بوده، بر آن سنگ فرود آمده (یعنی صفا مشتق از صَفَو است و..... ۳۶۹
- مصطفی که لقب آدم است از صَفَو مشتق می‌شود)..... ۳۶۹
- به امام صادق ۷ نسبت داده شده که از او پرسیدند: آیا سعی بین ۳۷۱ صفا و مروه واجب است یا مستحب؟..... ۳۷۱
- فرمود، واجب است..... ۳۷۱
- به امام عرض شد: مگر خداوند نفرموده: [فلا جناح علیه ان..... ۳۷۱
- يَطُوفَ بهما]، یعنی با کی نیست که سعی بین صفا و مروه انجام پذیرد؟..... ۳۷۱
- فرمود: بلی، اما این مطلب در عمره‌ی قضا بود که پیغمبر ۹ بر آنان..... ۳۷۱
- شرط نمود که بتها را از صفا و مروه بردارند، پس مردی مشغول به کار..... ۳۷۱
- شد و سعی انجام نداد، تا اینکه آن روزها سپری گشت و دوباره بتها را..... ۳۷۱

- ۳۷۱ به جای خود برگرداندند.
- ۳۷۱ پس خدمت پیغمبر ۹ رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله!.....
- ۳۷۱ فلانی سعی بین صفا و مروه را انجام نداد و بتها به جای خود بازگشتند.
- ۳۷۱ در آن هنگام خدای تعالی این آیه را نازل فرمود که با کی نیست سعی
- ۳۷۱
- ۳۷۱ بین صفا و مروه انجام پذیرد، در حالی که بتها نیز آنجا باشند.
- ۳۷۱ و نیز به امام صادق ۷ نسبت داده شده که مسلمانها گمان می کردند سعی بین صفا و مروه چیزی است که مشرکان آن را ساخته و
- ۳۷۱
- ۳۷۱ پرداخته اند، پس خداوند برای رفع ابهام، این آیه را نازل فرموده است.
- ۳۷۱
- ۳۷۳ به ابی محمد ۷ نسبت داده شده که فرمود: به امیرالمؤمنین ۷ گفتند که بهترین خلق خدا پس از ائمه هدی که چراغهای روشنی
- ۳۷۳ بخش
- ۳۷۴ تاریکی اند چه کسانی هستند؟
- ۳۷۴ فرمود: علما هستند، در صورتی که علمای صالح باشند.
- ۳۷۴ گفته شد: بدترین خلق خدا پس از شیطان و فرعون و نمرود و
- ۳۷۴ بعد

- از کسانی که نامهای شما را روی خود می‌گذارند و به لقبهای شما..... ۳۷۴
- ملقب می‌شوند و جاهای شما را می‌گیرند و در مملکتهای شما حکومت..... ۳۷۴
- می‌کنند، چه کسانی هستند؟..... ۳۷۴
- فرمود: علما هستند، در صورتی که فاسد باشند، آنان کسانی‌اند ۳۷۴
- که باطلها را ظاهر می‌کنند و حقایق را کتمان می‌نمایند..... ۳۷۴
- خداوند تعالی درباره‌ی آنان فرموده‌است: [آنان را خدا و هر... ۳۷۴
- لعنت کننده‌ای لعن می‌کند]..... ۳۷۴
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده است که فرمود: مردی خدمت.... ۳۷۴
- سلمان فارسی ۴ رسید و عرض کرد، مرا حدیث کن..... ۳۷۴
- پس سلمان ساکت ماند..... ۳۷۴
- دوباره گفت و باز ساکت ماند..... ۳۷۴
- مرتبه‌ی سوّم گفت و باز هم چیزی نگفت..... ۳۷۴
- مرد پشت به سلمان کرد و این آیه را خواند: آنان که حق را کتمان..... ۳۷۴
- می‌کنند... تا آخر آیه..... ۳۷۴
- سلمان به او گفت: جلو بیا..... ۳۷۴
- ما اگر شخص امینی پیدا می‌کردیم به او حدیث می‌کردیم و... ۳۷۴

- حقایق را می‌گفتیم... تا آخر حدیث..... ۳۷۴
- به امام صادق ۷ نسبت داده شده که فرمود: در قول خدای ۳۸۸
- تعالی: [یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم]، مقصود مردی است
 که ۳۸۸
- به خاطر بخلی که دارد مالش را می‌گذارد و در راه فرمانبرداری از
 خدا..... ۳۸۸
- انفاق نمی‌کند، سپس می‌میرد و مالش را برای کسی که در طاعت
 یا ۳۸۸
- معصیت خدا عمل می‌کند و امی‌گذارد..... ۳۸۸
- حال اگر آن شخص مال را در راه خدا مصرف کند، آن اطاعت را ۳۸۸
 در ترازوی غیر خویش می‌بیند و حسرت می‌کشد که این مال متعلق
 به ۳۸۸
- او بوده و کسی دیگر از آن بهره‌مند شده است..... ۳۸۸
- اگر در راه معصیت خدا به کار برده باشد، باز هم چون می‌بیند با ۳۸۸
 تقویت مال خود او، آن شخص در راه معصیت گام برداشته است
 حسرت ۳۸۸
- می‌خورد و این معنی اشاره به وجهی از وجوه آرزومندی
 است..... ۳۸۸
- زیرا کسی که از ناحیه‌ی بخل امساک کند، اگر چه به ظاهر مؤمن ۳۸۸

- ۳۸۸ باشد، باز از زمره‌ی جاهلان است.
- ۳۹۵ به امام صادق ۷ نسبت داده شده، که فرمود: از دو خصلت
- ۳۹۵ دوری کن که در آن دو، آنکه باید نابود شود، نابود شده است.
- ۳۹۵ اوّل اینکه از فتوی دادن برای مردم بپرهیز.
- ۳۹۵ دیگر اینکه آنچه را که به آن علم نداری به دین مبند.
- ۳۹۵ و باز از امام صادق ۷ است که فرمود: من تو را از دو خصلت که
- ۳۹۵ در آن مردان به هلاکت رسیده‌اند، نهی می‌کنم:
- ۳۹۵ (۱) اینکه باطل را به دین خدا نسبت دهی.
- ۳۹۵ (۲) مردم را به چیزی که به آن علم نداری فتوی بدهی.
- ۳۹۵ و نیز از صادق ۷ است که: خداوند بندگان را به دو آیه از
- کتابش خاص کرد، یکی اینکه نگویند مگر آنچه را که می‌دانند، دیگر
- ۳۹۶
- ۳۹۶ اینکه آنچه را که نمی‌دانند ردّ نکنند.
- ۳۹۶ و از امام باقر ۷ است: کسی که بدون علم و هدایت به مردم
- فتوی دهد، ملائکه‌ی رحمت و ملائکه‌ی عذاب او را لعنت می‌کنند و
- ۳۹۶
- ۳۹۶ ... گناه کسانی که عمل به فتوای او کنند، به او ملحق می‌شوند.
- ۳۹۶ ... و نیز از امام باقر ۷، پرسیده شد که حقّ خدا بر بندگان چیست؟
- ۳۹۶ ... فرمود: بگویند آنچه را که می‌دانند و توقّف کنند در آنجا که

- ۳۹۶..... نمی دانند.....
- ۳۹۶..... و از امام صادق ۷ است که فرمودند: رسول خدا ۹ گفته است،
- کسی که به قیاسها عمل کند، محققاً هلاک شده و هلاک کرده
 ۳۹۶..... است.
- و کسی که بدون علم به مردم فتوی دهد، در حالی که ناسخ را از ۳۹۶
 منسوخ و محکم را از متشابه تمیز نمی دهد، او نیز محققاً هلاک شده و
 ۳۹۶.....
- دیگران را نیز هلاک کرده است. ۳۹۶.....
- از امام صادق ۷ است: کسی که مضطرب به خوردن مردار و خون ۴۰۶..
 و گوشت خوک شود و از اینها نخورد تا بمیرد، او کافر است.... ۴۰۶.....
- از امام سجّاد ۷، روایت شده که فرمود: یهود گفتند ما بر قبله ی ۴۱۱..
 خودمان نمازهای زیادی خواندیم، در بین ما کسانی هستند که سب
 زنده..... ۴۱۱.....
- داری کرده و به سوی آن قبله نماز خوانده اند و آن قبله ی موسی است
 که ۴۱۱.....
- ما را به توجه به آن امر کرده است و نصاری گفتند: ما به این
 قبله ی ۴۱۱.....
- خودمان نمازهای زیادی خواندیم و در بین ما کسانی هستند که شب
 را ۴۱۱.....

- بیدار مانده، به سوی آن قبله نماز خوانده‌اید و آن قبله‌ای است که
 عیسی ۴۱۱
- به آن امر کرده است و هر يك از دو دسته گفتند: آیا می‌بینید پروردگار
 ما ۴۱۲
- را که عملهای ما را باطل می‌کند. ۴۱۲
- این عملهای زیاد و نمازهای ما را که به سوی بیت المقدّس ... ۴۱۲
- خواندیم، زیرا ما تابع هوای نفس محمّد و برادرش که نیستیم... ۴۱۲
- در اینجا بود که خدای تعالی آیه نازل نمود و فرمود: یا محمّد! ۴۱۲
- بگو ای گروه نصاری و یهود، آن نیکی و طاعتی که به وسیله‌ی ۴۱۲
- آن به بهشت می‌رسید و استحقاق غفران پیدا می‌کنید، این نیست که
 رو ۴۱۲
- به سوی مشرق آورید یا به مغرب توجّه کنید، در حالی که شما ای
 یهود ۴۱۲
- و نصاری مخالف امر خداييد و به وليّ خدا کینه می‌ورزید... ۴۱۲
- چنانچه به امیر المؤمنین ۷ نسبت داده شده به خانه‌ی یکی از... ۴۲۴
- بردگانش وارد شد، آن شخص بیمار شده بود و هفتصد یا ششصد
 درهم ۴۲۴
- پول داشت، پس گفت: آیا وصیت بکنم؟ امام فرمود: نه، خداوند
 فرموده ۴۲۴

- است، [ان ترك خيرا] اگر چیزی را بعد از خود باقی گذارد باید وصیت
 ۴۲۴.....
- نماید و تو مال زیادی نداری، این خبر و غیر آن به همین مضمون
 از..... ۴۲۴.....
- طریق عامّه نیز روایت شده است. ۴۲۴.....
- به امیرالمؤمنین ۷ نسبت داده شده که فرمود: کسی که هنگام... ۴۲۵
 مرگ، به خویشانش که ارث نمی‌برند وصیت نکند، عملش را ختم
 به..... ۴۲۵.....
- گناه کرده است..... ۴۲۵.....
- و به امام صادق ۷ نسبت داده شده که فرمود: وصیت یاد شده... ۴۲۶
 چیزی است که خداوند برای صاحب این امر، یعنی میّت قرار داده
 است..... ۴۲۶.....
- گفته شد: آیا برای وصیت به خویشان حدّی هست؟..... ۴۲۶.....
- فرمود: کمتر چیزی که باید باشد يك سوّم از ثلث مال است. ۴۲۶.....
- از امام صادق ۷ است که: آن حقّی است که خداوند در اموال... ۴۲۶.....
 مردم برای صاحب این امر قرار داده، گفته شد: آیا برای آن حدّ
 محدودی ۴۲۶.....
- است؟ ۴۲۶.....
- فرمود: بلی، گفته شد: چه مقدار؟ ۴۲۶.....

- گفت: کمترین آن يك ششم و بیشترین آن يك سوم است. ۴۲۶.....
- از امام باقر ۷، پرسیده شد از قول آیه‌ی [فمن بدّله] فرمود: آیه.. ۴۳۲
- بعدی آن آیه را نسخ کرده، یعنی آیه‌ی [فمن خاف من موص جنفاً
أوثماً]..... ۴۳۲
- فأصلح بینهم فلا أثم علیه] یعنی، آن کسی که به او وصیت شده است
اگر..... ۴۳۲
- بترسد که وصیت کننده به چیزی وصیت کرده که خدا راضی نیست
و..... ۴۳۲
- خلاف حقّ است، پس گناهی نیست که آن را به حقّ و مرضیّ خدا و راه
..... ۴۳۲
- خیر بازگرداند..... ۴۳۲
- از امام صادق ۷ است که: وقتی مردی وصیتی کرد، بر وصیّ..... ۴۳۲
- حلال نیست که وصیت را تغییر دهد، بلکه باید طبق وصیت او
انجام..... ۴۳۲
- دهد، مگر اینکه وصیت به غیر آن چیزی باشد که خداوند به آن امر
کرده..... ۴۳۲
- که در این صورت عمل به وصیت ظلم و عصیان است. ۴۳۲.....
- از امام صادق ۷ است که: لذّت ندا زحمت و سختی عبادت را... ۴۳۳
- زایل می‌کند. ۴۳۳.....

- از امام صادق ۷ است که از ایشان درباره‌ی این آیه و از قول... ۴۳۳
- خدای تعالی [كُنْتَبَ عَلَيْكُم الْقِتَالُ] پرسش شد، فرمود: همه این آیه‌ها... ۴۳۳
- شامل گمراهان و منافقان و هر کسی است که به دعوت ظاهری اعتراف... ۴۳۳
- داشته باشد... ۴۳۳
- از امیرالمؤمنین ۷ روایت شده که اوّل آن انبیا آدم ۷ است، که... ۴۳۴
- روزه بر او واجب بود... ۴۳۴
- به پیامبر ۹ نسبت داده شده که فرمود: اخته کردن امت من... ۴۳۴
- روزه است، و در خبر است کسی که نمی‌تواند نکاح کند، پس روزه... ۴۳۴
- بگیرد که روزه برای او اخته کردن است... ۴۳۴
- و از امام صادق ۷ است که فرمود: روزه واجب است تا اینکه... ۴۳۴
- غنی و فقیر با هم مساوی شوند و این از آن جهت است که چون غنی... ۴۳۴
- هیچ وقت گرسنگی را احساس نمی‌کرد تا به فقیر رحم کند، خداوند... ۴۳۴
- خواست که سختی گرسنگی را به غنی بچشاند تا نسبت به ضعیف رقت... ۴۳۵

- ۴۳۵..... قلب یافته و به گرسنه رحم نماید.
- ۴۴۸..... از امام صادق ۷ روایت شده است که او آیه [ام من یجیب...]
- المضطرّ اذا دعاه...] را خواند، پس از او پرسیدند، چه شده که ما
 ۴۴۸..... دعا
- می‌کنیم ولی استجابت برای ما حاصل نمی‌شود؟ پس فرمود: جهت
 ۴۴۸..... عدم
- استجابت دعا این است که شما می‌خوانید کسی را که
 ۴۴۸..... نمی‌شناسید،
- درخواست می‌کنید چیزی را که نمی‌فهمید، پس اضطرار این است، و
 ۴۴۸.....
- زیادی دعا همراه با کوری از خدا، از نشانه‌های خواری است... ۴۴۸
- کسی که نفس را در برابر خدا خوار ندارد و قلب و سرّش را... ۴۴۸
- تحت قدرت خدا قرار ندهد، با پرسش خویش بر خدا فرمان رانده و
 ۴۴۹..... گمان
- کرده است که درخواستش دعاست، این چنین حکم و امر بر خدا، مانند
 ۴۴۹.....
- جرأت و جسارت بر خداست... ۴۴۹
- پس قول امام ۷، [کسی را می‌خوانید که نمی‌شناسید] اشاره به... ۴۴۹
- طبق قول امام ۷، [زیادی دعا با عدم شناخت و کوری از خدا از... ۴۴۹

- ۴۴۹.....[علایم خواری است]
- ۴۵۰.. در خبر دیگر از امام صادق ۷ است که هر کس اطاعت خدای را..
- در آنچه که به آن امر کرده بنماید، سپس او را بخواند، از جهت
- دعا ۴۵۰.....
- ۴۵۰..... خداوند دعای او را اجابت می کند.....
- ۴۵۰..... گفته شد: جهت دعا چیست؟.....
- ۴۵۰..... فرمود: نخست حمد خدا را می کنی و نعمتهایی را که خدا به تو..
- داده یاد آور می شوی، پس از آن شکر می کنی، سپس صلوات بر نبی ۹
- ۴۵۰.....
- می فرستی، بعد گناهانت را یاد آور می شوی و به آنها اقرار و اعتراف
- ۴۵۰.....
- می کنی، سرانجام از گناهانت به خدا پناه می بری، پس این جهت
- دعای او ۴۵۰.....
- ۴۵۰..... است.....
- ۴۵۰.. در خبر دیگر از امام صادق ۷ است در پاسخ کسی که پرسش از
- مستجاب نشدن دعا نمود، فرمود: چون شما به عهد و پیمانی که با خدا
- ۴۵۰.....
- ۴۵۰..... بستید وفا نمی کنید.....
- ۴۵۰..... در خبر دیگری از امام صادق ۷ است: کسی که از استجابت.....

- دعایش خوشحال می‌شود، باید محل کسب خویش را پاکیزه کند
 (یعنی) ۴۵۰.....
- کسب حلال داشته باشد)..... ۴۵۰.....
- در خبر دیگر از امام صادق ۷ است: باید از همه‌ی مردم نومید .. ۴۵۰.....
- شوند و جز امید به خدا برایشان باقی نماند. ۴۵۰.....
- به پیامبر ۹ نسبت داده شده که فرمود: هر پادشاهی قرقگاه ۴۵۶.....
- دارد، قرقگاه خدا محرمات الهی است. هر کس دور و بر آن قرقگاه
 بچرد، ۴۵۶.....
- نزدیک است که در آن قرقگاه واقع شود. ۴۵۶.....
- لذا به امام باقر ۷ نسبت داده شده که فرمود: هر کاری را از ۴۶۴.....
- راهش و از در آن انجام دهید..... ۴۶۴.....
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده است، که در مورد نزول این آیه .. ۴۶۵.....
- فرمود: آنان کسانی بودند که وقتی احرام می‌بستند، از در
 خانه‌هایشان..... ۴۶۵.....
- وارد نمی‌شدند و در پشت خانه‌هایشان سوراخی ایجاد می‌کردند که
 از ۴۶۵.....
- آنجا داخل و خارج می‌شدند، لذا نهی گشتند از اینکه آن کار را دین
 خود..... ۴۶۵.....
- قرار دهند..... ۴۶۵.....

- چنانچه روایت شده است که پیامبر ۹، قبل از نزول این آیه، با ۴۶۶..
- کسی جنگ نمی کرد..... ۴۶۶
- به امام باقر ۷ نسبت داده شده است که فرمود: کامل کردن و تمام ۴۷۷
- نمودن حج، ملاقات با امام (عج) است..... ۴۷۷
- و از امام صادق ۷ است که: هر گاه یکی از شماها حج کند ۴۷۷
- خاتمه حجش را زیارت ما قرار دهد، زیرا این کار از کارهایی است
- که..... ۴۷۸
- حج را کامل می کند..... ۴۷۸
- به امام صادق ۷ نسبت داده شده که فرمود: هر گاه شخص ۴۷۹
- محصور شد، قربانیش را می فرستد..... ۴۷۹
- پس اگر سر او موجب اذیتش شد، قبل از آنکه قربانی کشته
- شود،..... ۴۷۹
- يك گوسفند در همان جایی که گرفتار ذبح می کند، یا روزه می گیرد، یا
- ۴۷۹
- صدقه می دهد..... ۴۷۹
- روزه سه روز است و صدقه بر شش مسکین که به هر يك باید
- به ۴۷۹
- هر يك نیم صاع داده شود..... ۴۷۹
- [فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ] به امام صادق ۷ نسبت داده شده که ۴۸۲

- فرمود: آنچه که واجب است، عبارت از تلبیه، اشعار و تقلم است، ۴۸۲.....
- استعمال کلمه‌ی [فرض] با اینکه حکم در مستحب و واجب هر دو جریان ۴۸۲.....
- دارد و برای اشعار به این است که مستحب بعد از احرام، مانند فرض ۴۸۲.....
- است در اینکه تمام آن واجب است و اگر قبل از مشعر (وقوف در مشعر ۴۸۲.....
- الحرام) به سبب وطی (نزدیکی با زن) اخلال در حج نماید، قضا در آن ۴۸۲.....
- واجب است..... ۴۸۲.....
- از امام باقر ۷ روایت شده است که فرمود: قریش و هم ۴۸۷.....
- پیمانانش از حمس، با مردم در عرفات وقوف نمی‌کردند و از آنجا باز ۴۸۸.....
- نمی‌گشتند و می‌گفتند: ما اهل حرم خدا هستیم از حرم خارج نمی‌شویم، ۴۸۸.....
- پس در مشعر وقوف کرده و از آنجا باز می‌گشتند، پس خداوند آنان را ۴۸۸.....
- امر به وقوف در عرفه و بازگشت از آنجا نمود..... ۴۸۸.....

- از امام حسین ۷ است که در مورد حجّ پیامبر اکرم ۹ فرمود: ۴۸۸
- پیامبر حرکت آغاز کرد در حالی که مردم با او بودند، قریشیان از
مزدلفه ۴۸۸
- باز می‌گشتند و مردم را منع می‌کردند که از آنجا بازگشت نمایند تا
اینکه ۴۸۸
- رسول خدا ۹ پیش آمد و قریش امیدوار بود که بازگشت پیامبر ۹
از ۴۸۸
- همانجا باشد که آنان باز می‌گردند ۴۸۸
- پس خداوند این آیه را نازل فرمود: [ثمّ أفيضوا من حيث أفاض . ۴۸۸
النّاس]، مقصود از [ناس]، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق: است . ۴۸۸
- در بعضی از اخبار آمده است: کسی که بمیرد، پیش از آنکه به . ۴۹۶
خانه و اهلش برسد گناهی بر او نیست، کسی که تأخیر کند گناهی بر او
..... ۴۹۷
- نیست، در صورتی که از گناهان کبیره پرهیز کرده باشد، یا از کبر
که ۴۹۷
- عبارت از جهل به حقّ و طعنه بر اهل حق است پرهیز کرده باشد. ۴۹۷
- به امام صادق ۷ نسبت داده شده که فرمود: این حکم مربوط به . ۴۹۷
شماست و همه‌ی مردم در این حکم مساوی هستند و شما حج
گزارنده ۴۹۷

- هستید. ۴۹۷.....
- در خبر دیگری است: به خدا سوگند، آن متّین شما هستید، ۴۹۷....
- رسول خدا ۹ فرمود: ثابت نمی‌شود بر ولایت علی ۷ مگر متّین.. ۴۹۷
- [وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ] از امام صادق ۷ است که ۵۰۹.....
- سلم ولایت علی ۷ و ائمه: و اوصیای بعد از او است، خطوات
شیطان. ۵۰۹.....
- دوستی این و آن یعنی دشمنان ائمه: است. ۵۰۹.....
- و به آن معناست که علی ۷ فرمود: ای حارث همدان، هر کس که ۵۱۱.
- بمیرد مرا می‌بیند. ۵۱۱.....
- از امام رضا ۷ است که منافقان می‌گفتند، خداوند با ملائکه در ۵۱۲..
- پرده‌هایی از ابر ظاهر می‌شوند، لذا این آیه نازل شد. ۵۱۲.....
- همانا اولیاء من تحت قبّه‌ی رحمانیت من هستند غیر از من کسی آنها
را ۵۳۴.....
- نمی‌شناسد. ۵۳۴.....

فهرست متن عربی اخبار

- فلیتدبر فی قوله ۷: هذا مجلس لا یجلس فیہ الا نبیّ او وصیّ او شقیّ. ۵۶۸
- و فیما روی عن الصادق ۷ تصریح بعدم جواز الامر بالمعروف. ۵۷۶
- و النهی عن المنکر بالنسبة الی عموم الخلق لکل فرد من الناس و هو. ۵۷۶
- قوله ۷: من لم ینسلخ من هو اجسه و لم یتخلّص من آفات نفسه و. ۵۷۶
- شهواتها و لم یهزم الشیطان و لم یدخل فی کنف الله و امان عصمته. ۵۷۶
- لا یصلح للامر بالمعروف و النهی عن المنکر لانه اذا لم یکن بهذه الصفة. ۵۷۶
- فکلّ ما أظهر یكون حجة علیه و لا ینتفع الناس به قال الله تعالی: اتأمرون. ۵۷۶
- الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم و یقال له: یا خائن اُتطالبُ خلقی بما خنت. ۵۷۶
- به نفسک و أرخیت عنه عنانک. ۵۷۶
- و هكذا الحال فیما روی عنه ۷ انه سئل عن الامر بالمعروف و. ۵۷۶
- النهی عن المنکر أو اجب هو علی الامّة جمیعاً؟. ۵۷۶
- فقال: لا،. ۵۷۶
- فقیل: و لم؟. ۵۷۶
- قال: انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر. ۵۷۶
- لا علی الضعفة الّذین لا یهتدون سبیلاً الی ایّ من ایّ یقول من الحقّ الی. ۵۷۶
- الباطل و الدلیل علی ذلك کتاب الله تعالی قوله: ولتکن منکم امّة یدعون. ۵۷۶

- الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر ٥٧٦
- فهذا خاص غير عام كما قال الله تعالى: و من قوم موسى امة ٥٧٦
- يهدون بالحق و به يعدلون و لم يقل: على امة موسى، و لا على كل قوم و ٥٧٦
- هم يومئذ امم مختلفة، و الامّة واحد فصاعداً كما قال الله تعالى: ان ابراهيم . . . ٥٧٧
- كان امة قانتا الله يقول: مطيعاً لله؛ الى آخر الحديث ٥٧٧
- مثل ما نسب الى امير المؤمنين ٧ و هو قوله: وانها عن المنكر و ٥٧٧
- تناها عنه فانما أمرتم بالنهي بعد التناهي و قوله ٧ لعن الله الامرين ٥٧٧
- بالمعروف و التاركين له، و التاهين عن المنكر العاملين به. ٥٧٧
- و عن الصادق ٧ ما يمنع احدكم اذا دخل عليه غم من غموم ٥٧٩
- الدنيا ان يتوضأ ثم يدخل مسجده فيركع ركعتين فيدعو الله فيهما اما ٥٧٩
- سمعت الله تعالى يقول: واستعينوا بالصبر و الصلوة. ٥٧٩
- و عنه ٧ كان علي ٧ اذا هاله شئ ففرغ الى الصلوة ثم تلا هذه ٥٧٩
- الاية و استعينوا بالصبر و الصلوة. ٥٧٩
- كما روى عن النبي ٩ انه قال: قرّة عيني في الصلوة، و كان يقول: ٥٨٠
- روحنا يا ارحنا يا بلال ٥٨٠
- روى عن الصادق ٧ هذا يوم الموت فان الشفاعة لا تغني عنه فاما ٥٨٢
- يوم القيامة فاننا و اهلنا نجزي عن شيعتنا كل جزء لنتكون على الاعراف ٥٨٢
- بين الجنة و النار محمد ٩ و علي ٧ و فاطمة ٣ و الحسن ٧ و ٥٨٢

- الحسین ۷ و الطّیبون من آلهم فترى بعض شيعتنا فى تلك العرصات..... ۵۸۲
- فمن كان منهم مقصراً و فى بعض شدائدھا ینعث علیهم خيار..... ۵۸۲
- شيعتنا کسلمان و المقداد و أبى ذرّ و عمّار و نظرائهم فى العصر الذى..... ۵۸۲
- يلیهم فى كلّ عصر الى يوم القيامة فينضّون علیهم كالبيزة و الصّقور و..... ۵۸۲
- یتناولونهم كما یتناول البيزة و الصّقور صيدها فيزفونهم الى الجنة زفاً و..... ۵۸۳
- انا لنبعث على آخرين من مُحبيننا..... ۵۸۳
- خيار شيعتنا كالحمام فيلتقطونهم من العرصات كما يلتقط الطّير..... ۵۸۳
- الحبّ ینقلونهم الى الجنان بحضرتنا؛ و سيؤتى بالواحد من مقصّرى شيعتنا .. ۵۸۳
- فى أعماله بعد ان قد حاز الولاية و التّقية و حقوق اخوانه و يوقف بازائه..... ۵۸۳
- مائة و اكثر من ذلك الى مائة الف من النّصاب فيقال له هؤلاء فداؤك من..... ۵۸۳
- النّار فيدخل هؤلاء المؤمنون الجنة و اولئك النّصاب النّار، و ذلك ما قال..... ۵۸۳
- الله عزّ و جلّ ربّما يودّ الذين كفروا يعنى بالولاية لو كانوا مسلمين فى..... ۵۸۳
- الدّنيا متقادين للامامة ليجعل مخالفوهم من النّار فداءهم..... ۵۸۳
- و ورد أنّه سئل الرّضا كيف يجوز ان يكون كلیم الله موسى بن..... ۵۹۰
- عمران لا يعلم انّ الله لا يجوز علیه الرّؤية حتّى يسأله هذا السّؤال؟..... ۵۹۰
- فقال: انّ كلیم الله علم أنّ الله منزّه عن ان يرى بالابصار و لكنّه..... ۵۹۰
- لمّا كلمه و قرّبه نجياً رجع الى قومه فأخبرهم أنّ الله كلمه و قرّبه و ناجاه..... ۵۹۰
- فقالوا: لن نؤمن لك حتّى نسمع كلامه كما سمعته؛ و كان القوم..... ۵۹۰

- ٥٩٠ سبعمائة الف فاختار منهم سبعين الفاً ثم اختار منهم سبعة آلاف ثم اختار ٥٩٠
- ٥٩٠ منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّه ٥٩٠
- ٥٩٠ فخرج بهم الى طور سيناء فأقامهم في سفح الجبل و صعد موسى ٥٩٠
- ٥٩٠ الى الطور و سأل الله ان يكلمه و يسمعهم كلامه و كلمه الله و سمعوا ٥٩٠
- ٥٩٠ كلامه من فوق و أسفل و يمين و شمال و وراء و امام لانّ الله أحدثه في ٥٩٠
- ٥٩٠ الشجرة ثم جعله منبعثاً منها حتى سمعوه من جميع الوجوه ٥٩٠
- ٥٩٠ فقالوا: لن نؤمن بأن هذا الذي سمعناه كلام الله حتى نرى الله جهرَةً ٥٩٠
- ٥٩٠ فلما قالوا هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقةً ٥٩٠
- ٥٩٠ فأخذتهم الصاعقة بظلمهم فماتوا ٥٩٠
- ٥٩٠ فقال موسى ٧: ما أقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم و قالوا أنّك ٥٩٠
- ٥٩٠ ذهبتم بهم فقتلتهم؛ لأنّك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله ايّاك؟ ٥٩٠
- ٥٩١ فأحياهم و بعثهم فقالوا: أنّك لو سألت الله ان يريك تنظر اليه ٥٩١
- ٥٩١ لا جابك فتخبرنا كيف هو و نعرفه حقّ معرفته فقال موسى ٧: يا قوم انّ الله ٥٩١
- ٥٩١ لا يرى بالابصار و لا كيفيّة له و أنّما يعرف باياته و يعلم بأعلامه فقالوا: لن ٥٩١
- ٥٩١ نؤمن لك حتى تسأله ٥٩١
- ٥٩١ فقال موسى ٧: يا ربّ أنّك قد سمعت مقالة بني اسرائيل و أنت ٥٩١
- ٥٩١ أعلم بصلاحتهم فأوحى الله اليه يا موسى ٧: سلني ما سألوك فلم أء اخذك ٥٩١
- ٥٩١ بجهلهم فعند ذلك قال موسى: ربّ أرني أنظر اليك، قال: لن تراني و لكن ٥٩١

- انظر الى الجبل فان استقرّ مكانه و هو يهوى فسوف ترانى فلما تجلّى ربّه... ۵۹۱
- للجبل بأية من آياته جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً فلما أفاق قال: سبحانك... ۵۹۱
- تبت اليك بقول رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي و أنا أوّل... ۵۹۱
- المؤمنين منهم بأنك لا ترى... ۵۹۱
- و عن الباقر ۷ أنّه قال: انّ الله اعظم و أعزّ و اجلّ و أمتع انّ من... ۵۹۴
- ان يظلم و لكنّه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه و ولايتنا و ولايته حيث... ۵۹۴
- يقول انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا يعنى الائمة منّا... ۵۹۴
- و نسب الى الباقر ۷ أنّه قال: نزل جبرئيل ۷ بهذه الاية فبدّل... ۵۹۶
- الذين ظلموا آل محمّد ۹ حقهم غير الذي قيل لهم فأنزلنا على الذين... ۵۹۶
- ظلموا آل محمّد ۹ و هذا باعتبار المعرّض به و المقصود من الاية... ۵۹۶
- نسب الى الباقر ۷ أنّه قال نزلت ثلاثة احجار من الجنة؛ مقام... ۵۹۷
- ابراهيم ۷، و حجر بنى اسرائيل، و الحجر الاسود... ۵۹۷
- و عنه ۷ اذا خرج القائم من مكّة ينادى مناديه: الا لا يحملنّ أحد... ۵۹۷
- طعاماً و لا شراباً و حمل معه حجر موسى بن عمران و هو وقر بعير... ۵۹۷
- لا ينزل منزلاً الاّ انفجرت منه عيون؛ فمن كان جائعاً شبع، و من كان ظمان... ۵۹۷
- روى، و رويت دوابهم حتّى ينزلوا النّجف من ظهر الكوفة... ۵۹۷
- و نسب الى النبيّ ۹ أنّه قال: يا عباد الله فاحذروا الانهماك في... ۶۰۰
- المعاصي و التّهاون بها فانّ المعاصي يستولى بها الخذلان على صاحبها... ۶۰۰

- ٦٠٠ حتّى توقّعة فيما هو أعظم منها؛ فلا يزال يعصى و يتهاون و يخذل و يوقع ٦٠٠
- ٦٠٠ فيما هو أعظم ممّا جنى حتّى توقّعه فى ردّ و لاية وصّى رسول الله ٩ و ٦٠٠
- ٦٠٠ دفع نبوة نبيّ الله ٩، و لا يزال ايضاً بذلك حتّى توقّعه فى دفع توحيد الله و ٦٠٠
- ٦٠٠ الالحاد فى دين الله..... ٦٠٠
- ٦٠٠ و عن الصادق ٧ أنّه قال: و الله ما ضربوهم بأيديهم و لا قتلوهم ٦٠٠
- ٦٠٠ بأسيا فهم ولكن سمعوا أحاديثهم فأذاعوها فأخذوا عليها فقتلوا بصرًا قتلاً ٦٠٠
- ٦٠٠ باعتداء و معصيةٍ و بهذا المضمون أخبار كثيرة..... ٦٠٠
- ٦٠٤ و نسب الى الصادق ٧ أنّه قال: و اذكروا ما فى تركه من العقوبة..... ٦٠٤
- ٦٠٧ و نسب الى الصادق ٧ أنّ الرّجل كان له سلعةٌ و جاء قوم يطلبون ٦٠٧
- ٦٠٧ سلعته و كان مفتاح بيته فى تلك الحال تحت رأس أبيه و هو نائم فكره ان ٦٠٧
- ٦٠٧ يتّبّه و ينغصّ عليه نومه فانصرف القوم و لم يشتروا سلعته فلما انتبه ابوه ... ٦٠٧
- ٦٠٧ قال: يا بنى ما صنعت فى سلعتك؟ ٦٠٧
- ٦٠٧ - قال: هى قائمة لم أبعها لأنّ المفتاح كان تحت رأسك فكرهت ان..... ٦٠٧
- ٦٠٧ أزعجك من رقدتك و انغصّ عليك نومك قال له ابوه:..... ٦٠٧
- ٦٠٧ قد جعلت هذه البقرة لك عوضاً عمّا فاتك من ربح سلعتك و ٦٠٧
- ٦٠٨ شكر الله تعالى للابن ما فعل بأبيه فأمر الله جلّ جلاله موسى ٧ ان يأمر ٦٠٨
- ٦٠٨ بنى اسرائيل بذبح تلك البقرة بعينها ليظهر قاتل ذلك الرّجل الصّالح فلما ٦٠٨
- ٦٠٨ اجتمع بنو اسرائيل الى موسى ٧ و سألوه. ٦٠٨

- قال: ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة ليحيى ذلك القتيل تعجبوا و..... ۶۰۸
- [قَالُوا] يا موسى [اتَّخِذْنَا هُزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنْ..... ۶۰۸
- أَجْهَلِينَ] فان الاستهزاء من صفات الجاهل و نسبة امر الى الله لم يكن..... ۶۰۸
- منسوباً اليه ليست من وصف العاقل..... ۶۰۸
- [قَالُوا أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ] ما وصفها فان ماهي..... ۶۰۸
- كما هو سؤال عن حقيقة الشئ و مهيته يكون سؤالاً عن صفة الشئ و..... ۶۰۸
- مميزات العرضية..... ۶۰۸
- [قَالَ إِنَّهُ وَيَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ] اي لامسنة و لغلبة..... ۶۰۸
- الاسمية عليه لم يأت بقاء التانيث..... ۶۰۸
- [وَلَا بَكْرٌ] لاصغيرة [عَوَانُ مٌ بَيِّنَ ذَلِكَ] المذكور من الفارض..... ۶۰۸
- و البكر [فَأَفْعَلُوا مَا تُوْمَرُونَ] و لا تكثروا السؤال عنها حتى يشدد..... ۶۰۸
- عليكم..... ۶۰۸
- إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعُ لَوْ نُهَا] شديد الصفرة مستحسناً بحيث..... ۶۰۸
- لا يضرب الى السواد و لا الى البياض..... ۶۰۸
- [تَسْرُّ النَّظْرِينَ] لحسنها و بريقها [قَالُوا أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ..... ۶۰۸
- يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ] زيادة على ما وصفت بحيث لا يبقى لنا التباس [إِنَّ..... ۶۰۸
- أَلْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَ إِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ] بيانك روى أنهم..... ۶۰۹
- لو لم يستثنوا لما بيئت لهم آخر الابد..... ۶۰۹

- ٦٠٩ [قَالَ إِنَّهُ وَيَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ] لا تكون.
- ٦٠٩ مروضةً مذللةً لاثارةً الارض [وَلَا تَسْقَى الْحَرْثَ] ولا تكون مروضةً.
- ٦٠٩ تسقى الحرث بالدلاء.
- ٦٠٩ [مُسَلَّمَةٌ] من العيوب [لَا شَيْءَ فِيهَا] لا لون فيها غير الصفرة.
- ٦٠٩ يخالطها [قَالُوا أَلَيْسَ جِئْتِ بِالْحَقِّ] من أوصاف البقرة و حقيقتها التي
- ٦٠٩ بها تمتاز عن غيرها و قد عرفناها هي بقرة فلان و اشير في بعض الاخبار .
- ٦٠٩ انهم لو ذبحوا أي بقرة عمدوا اليها أجزاءهم لكنهم شددوا على أنفسهم .
- ٦٠٩ فشدد الله عليهم.
- ٦٠٩ و في تفسير الامام ٧ فلما سمعوا هذه الصفات.
- ٦٠٩ قالوا: يا موسى فقد أمرنا ربنا بذبح بقرة هذه صفتها؟
- ٦٠٩ - قال: بلى و لم يقل موسى في الابتداء ان الله قد أمركم لانه
- ٦٠٩ لوقال: ان الله قد أمركم لكانوا اذ قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي و
- ٦٠٩ مالونها كان لا يحتاج الى ان يسأله عز و جل ذلك ولكن كان يجيبهم هو.
- ٦٠٩ بأن يقول امركم ببقرة فاي شئ وقع عليه اسم البقرة فقد خرجتم من أمره .
- ٦٠٩ اذا ذبحتموها.
- ٦٠٩ فلما استقر الامر عليهم طلبوا هذه البقرة فلم يجدوها الا عند شاب .
- ٦٠٩ من بنى اسرائيل أراء الله في منامه محمداً ٩ و علياً ٧ و طيبي ذريتهما .
- ٦٠٩ فقالا أنك كنت لنا محبباً مفضلاً و نحن نريد ان نسوق اليك بعض جزائك .

- ۶۱۰ فی الدنیا فاذا راموا شراء بقرتك فلا تبعها الا بأمر أمك
- ۶۱۰ فان الله یلقنها ما یغنیك به و عقبك، ففرح الغلام و جاء القوم
- ۶۱۰ یطلبون بقرته.
- ۶۱۰ فقالوا: بكم تبیع بقرتك هذه؟
- ۶۱۰ قال: یدینارین و الخيار لامی قالوا: رضینا بدينار فسألها،
- ۶۱۰ فقالت: بأربعة، فأخبرهم فقالوا، نعطیک دینارین، فأخبر أمه، فقالت:
- ۶۱۰ ثمانية، فما زالوا یطلبون علی النصف ممّا تقول أمه، و یرجع الی أمه.
- ۶۱۰ فتضعف الثمن حتی بلغ ثمنها ملامسك ثورا کبر ما یكون ملاً دنانیر،
- ۶۱۰ فأوجبت لهم البیع.
- ۶۱۰ و فی تفسیر الامام ۷ ان أصحاب البقرة ضجوا الی موسی ۷ و
- ۶۱۰ قالوا: افتقرت القبیلة و انسلخنا بلجاجنا عن قلیلنا و کثیرنا فأرشدهم
- ۶۱۰ موسی ۷ الی التوسل بنبینا فأوحی الله الیه لیذهب رؤساؤهم الی خربة.
- ۶۱۰ بنی فلان و یكشفوا عن موضع کذا و یرتخرجوا ما هناك فانه عشرة
- ۶۱۰ آلاف دینار لیردوا عل کل من دفع فی ثمن هذه البقرة ما دفع لتعود.
- ۶۱۰ أحوالهم علی ما كانت.
- ۶۱۱ ثم لیتقاسموا بعد ذلك ما یفضل و هو خمسة آلاف ألف دینار.
- ۶۱۱ علی قدر ما دفع کل واحد منهم لیتضاعف أموالهم جزاء علی توسلهم
- ۶۱۱ بمحمد ۹ و آله: و اعتقادهم لتفیلهم.

- نقل أنه قال رجل للصادق ٧: فاذا كان هؤلاء العوام من اليهود..... ٦١٨
- لا يعرفون الكتاب الا بما يسمعون من علمائهم لاسبيل لهم الى غيره..... ٦١٨
- فكيف ذمهم بتقليدهم والقبول من علمائهم وهل عوام اليهود الا كعوامنا ٦١٨
- يقلدون علماءهم فان لم يجز لا ولثك القبول من علمائهم لم يجز لهؤلاء..... ٦١٩
- القبول من علمائهم؟ ٦١٩
- فقال ٧: بين عوامنا و علمائنا وبين عوام اليهود و علمائهم فرق ٦١٩
- من جهة و تسوية من جهة، اما من حيث استتوا فان الله قد ذم عوامنا..... ٦١٩
- بتقليدهم علماءهم كما قد ذم عوامهم، و اما من حيث افترقوا فلا..... ٦١٩
- قال: بين لى ذلك يا ابن رسول الله ٩؟..... ٦١٩
- قال ٧: ان عوام اليهود كانوا قد عرفوا علماءهم بالكذب الصراح ٦١٩
- وبأكل الحرام والرّشا، و بتغيير الاحكام عن وجهها بالشّفاعات و..... ٦١٩
- العنايات و المصانعات، و عرفوهم بالتعصب الشّديد الّذى يفارقون به ٦١٩
- أديانهم..... ٦١٩
- و أنّهم اذا تعصّبوا أزالوا حقوق من تعصّبوا عليه و أعطوا ما ٦١٩
- لا يستحقّه من تعصّبوا له من أموال غيرهم و ظلموهم من أجلهم، و..... ٦١٩
- عرفوهم يقارون المحرّمات و اضطرّوا بمعارف قلوبهم الى ان من فعل ما ٦١٩
- يفعلونه فهو فاسق لا يجوز ان يصدق على الله و لا على الوسائط بين الخلق ٦١٩
- و بين الله..... ٦١٩

- ۶۱۹ فلذلك ذمهم لما قلّدوا من قد عرفوا و من قد علموا أنّه لا يجوز
- ۶۱۹ قبول خبره و لاتصديقه في حكايته، و لا العمل بما يؤدّيه اليهم عمّن لم
- ۶۱۹ يشاهدوه، و وجب عليهم النّظر بأنفسهم في أمر رسول الله ۹ اذ كانت
- ۶۱۹ دلّله أوضح من ان تخفى و أشهر من ان لاتظهر لهم.
- ۶۱۹ و كذلك عوامّ أمّتنا اذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظّاهر و العصيّة
- ۶۲۰ الشّديدة و التّكالب على حطام الدّنيا و حرامها، و اهلاك من يتعصّبون عليه
- ۶۲۰ و ان كان لاصلاح أمره مستحقّاً، و الرّفق و البرّ و الاحسان على من
- ۶۲۰ تعصّبوا له و ان كان للاذلال و الاهانة مستحقّاً؛ فمن قلّد من عوامنا مثل
- ۶۲۰ هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله بالتقليد لفسقة فقهاءهم.
- ۶۲۰ فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه
- ۶۲۰ مطيعاً لا مر مولاه فللعوام ان يقلّدوه؛ و ذلك لا يكون الا في بعض فقهاء
- ۶۲۰ الشّيعيّة لاجميعهم فانّ من يركب من القبائح و الفواحش مراكب فسقة فقهاء
- ۶۲۰ العامّة فلا تقبلوا منهم عنّا شيئاً و لا كرامة لهم.
- ۶۲۷ و وجه قوله: من زار آخاه المؤمن في بيته من غير عوضٍ و
- ۶۲۸ لا غرضٍ فكأنّما زار الله في عرشه؛ فانّ زيارة المؤمن زيارة الله لكن في
- ۶۲۸ المرتبة التّأزلة.
- ۶۲۸ و وجه قوله: اذا تصافح المؤمنان يتحاطّ الذّنوب عنهما كما
- ۶۲۸ يتحاطّ الورق عن الشّجر، و قوله: اذا تصافح المؤمنان كان يدالله بين

- أيديهما او فوق أيديهما، او ينظر الله اليهما بالرحمة، فان تصافحهما سبب... ٦٢٨
- لقوة ظهور والدهما فيهما وبقدر ظهور الوالد يكون انحاء الذنوب من... ٦٢٨
- الولد..... ٦٢٨
- روى عن رسول الله ٩ انه قال: افضل والديكم واحقهما لشكركم..... ٦٢٩
- محمد ٩ وعلی ٧..... ٦٢٩
- وقال علی بن ابی طالب ٧ سمعت رسول الله ٩ يقول: انا وعلی..... ٦٢٩
- أبوا هذه الامّة و لحقنا عليهم أعظم من حق أبوی ولادتهم، فاننا نقذهم ان... ٦٢٩
- اطاعونا من النار الى دار القرار..... ٦٢٩
- ونلحقهم من العبوديّة بخيار الاحرار، والاحسان اليهما و الى... ٦٢٩
- سائر من أمر الله باحسانهم أمّا بحسن صحابتهم والتواضع لهم و اظهار... ٦٢٩
- الرحمة عليهم، او بالخدمة لهم و السعی في حاجاتهم و قضائها و دفع..... ٦٢٩
- الاذی عنهم، او بالسؤال عن الله و الدعاء لهم، او بحفظهم في عرضهم و..... ٦٣٠
- عیالاتهم و اموالهم في غيابهم..... ٦٣٠
- قال رسول الله ٩: من رعى حقّ قرابات أبويه أعطى في الجنّة..... ٦٣٠
- ألف ألف درجة، و من رعى حقّ قربي محمد ٩ وعلی ٧ أوتي من..... ٦٣٠
- فضائل الدّرجات و زيادة المثوبات على قدر زيادة فضل محمد ٩ و..... ٦٣٠
- علی ٧ وعلی أبوی نسبه..... ٦٣٠
- روى عن الصادق ٧: قولوا للناس حسناً كلّهم مؤمنهم و..... ٦٣٢

- ٦٣٣ مخالفهم، أمّا المؤمنون فيبسط لهم وجهه و بشره..
- ٦٣٣ و أمّا المخالفون فيكلمهم بالمداراة لاجتذابهم الى الايمان فان
- ٦٣٣ ييأس من ذلك يكف شرورهم عن نفسه و اخوانه المؤمنين.
- ٦٣٣ ثمّ قال: انّ مداراة أعداء الله من أفضل صدقة المرء على نفسه و.
- ٦٣٣ اخوانه، كان رسول الله ٩ في منزله أذن استأذن عليه.
- ٦٣٣ عبدالله بن أبي بن أبي سلول .
- ٦٣٣ فقال رسول الله ٩، بيأس أخوال العشيرة ائذنوا له فلما دخل أجلسه و
- ٦٣٣ بشر في وجهه فلما خرج قالت عائشة: يا رسول الله ٩ قلت فيه ما قلت و
- ٦٣٣ فعلت فيه من البشر ما فعلت؟! .
- ٦٣٣ فقال رسول الله ٩: يا عويش يا حميراء انّ شرّ الناس عند الله يوم
- ٦٣٣ القيامة من يكرم اتقاء شرّه.
- ٦٣٣ قال ٧: وأقيموا الصلوة على محمدٍ ٩ و آله: عند أحوال
- ٦٣٤ غضبكم و رضاكم و شدّتكم و رخاكم، و همومكم المعلقة بقلوبكم.
- ٦٣٧ نسب الى رسول الله ٩ أنّه ٩ قال لما نزلت الاية في اليهود اى
- ٦٣٧ الذين نقضوا عهد الله و كذبوا رسل الله و قتلوا أولياء الله: افلا أنبئكم
- ٦٣٧ بمن يضاھيهم من يهود هذه الامّة؟
- ٦٣٧ - قالوا: بلى يا رسول الله ٩ قال: قوم من امتى ينتحلون أنّهم من
- ٦٣٧ اهل ملّتى يقتلون أفاضل ذريّتى و أطالب أرومتى، و يبدلون شريعتى و

- سنّتی، و یقتلون و لدی الحسن والحسین ٨ كما قتل أسلاف اليهود زكريّا ٦٣٧
- و یحیی ٧ ٦٣٧
- الا و انّ الله یلعنهم و یبعث علی بقایا ذراریهم قبل یوم القیامة ٦٣٧
- هادیاً مهدیاً من ولد الحسین ٧ المظلوم یحرقهم بسیوف أو لیائه الی نار ٦٣٧
- جهنّم ٦٣٧
- و فی الخیر: یا مفضّل انّ الله تبارک و تعالی جعل فی النّبیّ خمسة ٦٣٨
- أرواحٍ روح الحیوة؛ فبه دبّ و درج، و روح القوّة؛ فبه نهض و جاهد، و ٦٣٩
- روح الشّهودة؛ فبه أكل و شرب و اتی النساء من الحلال، و روح الايمان ٦٣٩
- فبه آمن و عدل، و روح القدس لا ینام و لا یغفل و لا یلهو و لا یزهو ٦٣٩
- عن الباقر ٧ أنّه قال: ضرب الله مثلاً لامة محمّد ٩ فقال لهم: فان ٦٣٩
- جاءکم محمّد ٩ بما لا تهوی أنفسکم بموالاة علی ٧ استکبرتم ففريقاً ٦٣٩
- من آل محمّد: کذبتم و فريقاً تقتلون قال: فذلک تفسیرها فی الباطن ٦٣٩
- و نسب الی علی ٧ أنّه قال بعد ذکر استفتاح اليهود و استنصارهم ٦٤١
- علی أعدائهم: فلما ظهر محمّد ٩ حسدوه اذ کان من العرب و کذبوه ثم ٦٤٢
- قال رسول الله ٩ هذه نصره الله لليهود علی المشرکین بذکرهم لمحمّد ٩ ٦٤٢
- و آله الا فاذکروا یا أمة محمّد محمّداً ٩ و آله عند نوابکم و شدائدکم ٦٤٢
- لینصر الله به ملائکتکم علی الشیاطین الذین یقصدونکم ٦٤٢
- فان کلّ واحدٍ منکم معه ملکٌ عن یمینه یکتب حسناته و ملکٌ عن ٦٤٢

- يساره يكتب سيئاته و معه شيطانان من عند ابليس يغويانه فاذا وسوسا..... ۶۴۲
- في قلبه و ذكر الله تعالى و قال: لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و..... ۶۴۲
- صلى الله على محمد ۹ خنس الشيطانان و اختفيا..... ۶۴۲
- و عن الباقر ۷ في حديث: فعمد موسى ۷ فبذل العجل من انفه الى..... ۶۴۷
- طرف ذنبه ثم احرقه بالنار فذره في اليم فكان احدهم ليقع في الماء و ما..... ۶۴۷
- به اليه من حاجة فيتعرض لذلك الرماد فيشربه و هو قول الله تعالى و..... ۶۴۷
- اشربوا في قلوبهم العجل و على الخبر الاوّل فالمعنى ادخلوا باشراب..... ۶۴۷
- موسى ۷ لهم الماء المخلوط ببرادة العجل جرم العجل في قلوبهم..... ۶۴۷
- الجسمانية و باله في قلوبهم الروحانية..... ۶۴۷
- و على الثاني ادخلوا باشراب حب العجل لهم الماء المخلوط..... ۶۴۷
- ببرادته جرم العجل في قلوبهم..... ۶۴۷
- و في تفسير الامام ۷ قال علي بن الحسين عليهما السلام في..... ۶۵۳
- تفسيره هذه الاية، و ذلك ان رسول الله ۹ لما آمن به عبدالله بن سلام بعد..... ۶۵۳
- مسئلة التي سألها رسول الله ۹ و جوابه ۹ اياه عنها قال: يا محمد بقيت..... ۶۵۳
- واحدة و هي المسئلة الكبرى و الغرض الاقصى من الذي يخلفك بعدك و..... ۶۵۳
- يقضى ديونك و ينجز عداتك و يؤدى اماناتك و يوضح عن آياتك و..... ۶۵۳
- بيئاتك؟..... ۶۵۳
- فقال: رسول الله ۹ اولئك اصحابي تعود، فامض اليهم فيبدولك..... ۶۵۳

- النور الساطع في دائرة غزّة وليّ عهدي و صفحة خديّه و سينطق طومارك... ٦٥٣
- بأنّه هو الوصّي و سيشهد جوارحك بذلك..... ٦٥٣
- فصار عبدالله الى القوم فرأى عليّاً ٧ يسطع من وجهه نور يبهر..... ٦٥٣
- نور الشمس و نطق طوماره و أعضاء بدنه كلّه يقول: يا ابن سلام هذا..... ٦٥٣
- عليّ بن ابي طالب ٧ المالىّ جنان الله بمحبّيه و نيرانه بشأنيه، الباثّ دين الله..... ٦٥٣
- في أقطار الارض و آفاقها، و النافى للكفر عن نواحيها و ارجائها فتمسّك..... ٦٥٣
- بولايته تكن سعيداً، و اثبت على التّسليم له تكن رشيداً..... ٦٥٣
- فقال عبدالله بن سلام: أشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، و..... ٦٥٣
- أشهد أن محمّداً ٩ عبده و رسوله المصطفى، و أمينه المرتضى، و..... ٦٥٣
- أميره على جميع الورى، (الى ان قال)..... ٦٥٣
- و أشهد أنّكما اللذان بشّر بكما موسى ٧ و من قبله من الانبياء و..... ٦٥٣
- دلّ عليكما المختارون من الاصفياء..... ٦٥٣
- ثمّ قال لرسول الله ٩: قد تمّت الحجج، و انزاحت العلل، و انقطعت..... ٦٥٤
- المعاذير، فلا عذر لى ان تأخّرت عنك، و لا خير لى ان تركت التّعصّب لك..... ٦٥٤
- ثم قال: يا رسول الله ٩ انّ اليهود ان سمعوا باسلامى و قعوا فى..... ٦٥٤
- فأخبأ بى عندك فاذا جاؤك فاستلهم عنى تسمع قولهم فىّ قبل ان يعلموا..... ٦٥٤
- باسلامى و بعده لتعلم أحوالهم..... ٦٥٤
- فخبأه رسول الله فى بيته ثمّ دعا قوماً من اليهود فحضره و عرض..... ٦٥٤

- ۶۵۴ عليهم أمره فأبوا.
- ۶۵۴ فقال: بمن ترضون حكماً بيني وبينكم؟
- ۶۵۴ قالوا: بعبدالله بن سلام، قال ۹: و اى رجل هو؟
- ۶۵۴ قالوا: رئيسنا و ابن رئيسنا، و سيدنا و ابن سيدنا، و عالمنا و ابن عالمنا.
- ۶۵۴ و ورعنا و ابن ورعنا، و زاهدنا و ابن زاهدنا.
- ۶۵۴ فقال رسول الله ۹: أرايتم ان آمن بي اترضون؟
- ۶۵۴ قالوا: قد أعاذه الله من ذلك، فقال: اخرج عليهم يا عبدالله و أظهر
- ۶۵۴ ما قد أظهره الله لك من أمر محمد ۹ فخرج عليهم و هو يقول: أشهد ان
- ۶۵۴ لا الله الا الله و حده لا شريك له، و أشهد ان محمد ۹ عبده و رسوله.
- ۶۵۴ المذكور فى التوراة و الانجيل و صحف ابراهيم و سائر كتب الله المدلول
- ۶۵۴ فيها عليه و على أخيه على بن ابي طالب ۷، فلما سمعوه يقول ذلك
- ۶۵۴ قالوا: يا محمد ۹ سفيهننا و ابن سفيهننا، و شرتنا و ابن شرتنا، و
- ۶۵۴ فاسقتنا و ابن فاسقتنا، و جاهلنا و ابن جاهلنا، كان غائباً عننا فكرهنا ان
- ۶۵۴ نغتابه.
- ۶۵۵ فقال عبدالله: هذا الذى كنت أخافه يا رسول الله ۹ (الى آخر
- ۶۵۵ ماروى).
- ۶۵۵ نسب الى رسول الله ۹ انه قال: اتقوا عباد الله و اثبتوا على ما
- ۶۵۵ أمركم به رسول الله ۹ من توحيد الله و من الايمان بنبوّة محمد ۹.

- رسول الله، و من الاعتقاد بولاية عليّ ٧ وليّ الله، ولا يغرّتكم صلواتكم و..... ٦٥٦
- صيامكم و عباداتكم السّاقفة أنّها تنفعكم ان خالفتم العهد و الميثاق فمن و..... ٦٥٦
- في وُفي له، و من نكث فأنما ينكث على نفسه، و الله وليّ الانتقام منه، و..... ٦٥٦
- أنّما الاعمال بخواتيمها..... ٦٥٦
- ظهر وجه صحّة التّفسير المنسوب الى الصّادق ٧ من قوله: ولّمّا..... ٦٥٦
- جاءهم جاء اليهود و من يليهم من النّواصب كتاب من عند الله القرآن..... ٦٥٦
- مشمّتلاً على وصف محمّدٍ ٩ و عليّ ٧ و ايجاب ولايتهما و ولاية..... ٦٥٦
- أولياتهما و عداوة أعدائهما..... ٦٥٦
- فقد نسب في مجمع البحرين الى الصّادق ٧ أنّه قال: جعل الله..... ٦٥٨
- تعالى ملك سليمان في خاتمه فكان اذا لبسه حضرته الجنّ و الانس و..... ٦٥٨
- الطّير و الوحش و أطاعوه، و يبعث الله رياحاً تحمل الكرسيّ بجميع ما..... ٦٥٨
- عليه من الشّياطين و الطّير و الانس و الدّوابّ و الخيل؛ فتمرّ بها في..... ٦٥٨
- الهواء الى موضعٍ يريدده سليمان..... ٦٥٨
- و كان يصلّي الغداة بالشّام و الظّهر بفارس، و كان اذا دخل الخلاء..... ٦٥٨
- دفع خاتمه الى بعض من يخدمه فجاء شيطانٌ فخدع خادمه و أخذ منه..... ٦٥٨
- الخاتم و لبسه فخرّت عليه الشّياطين و الجنّ و الانس و الطّير و الوحش..... ٦٥٨
- فلّمّا خاف الشّيطان ان يفطنوا به ألقى الخاتم في البحر فبعث الله سمكة..... ٦٥٨
- فالتقمه ثمّ انّ سليمان خرج في طلب الخاتم فلم يجده فهرب و مرّ..... ٦٥٨

- ۶۵۸ على ساحل البحر تائباً الى الله تعالى.
- ۶۵۸ فمرّ بصيّادٍ يصيد السمك فقال له: أعينك على ان تعطيني من
- ۶۵۸ السمك شيئاً فقال: نعم فلما اصطاد دفع الى سليمان سمكة فأخذها و شقّ
- ۶۵۸ بطنها فوجد الخاتم في بطنها.
- ۶۵۸ فلبسه فخرّت عليه الشياطين والوحش ورجع الى مكانه فطلب
- ۶۵۸ ذلك الشيطان و جنوده الذين كانوا معه فقتلهم و حبس بعضهم في جوف
- ۶۵۸ الماء و بعضهم في جوف الصخرة.
- ۶۵۸ فهم محبوسون الى يوم القيامة، و نقل انه كان عسكر سليمان مائه
- ۶۵۸ فرسخ؛ خمسة و عشرون من الانس و خمسة و عشرون من الجن، و
- ۶۵۸ خمسة و عشرون من الطير، و خمسة و عشرون من الوحش.
- ۶۵۸ و روى انه أخرج مع سليمان من بيت المقدس ستمائة الف كرسى
- ۶۵۸ عن يمينه و شماله و أمر الطير فأظلمت و أمر الريح فحملتهم حتى و ردت
- ۶۵۸ بهم مدائن كسرى ثم رجع فبات في فارس.
- ۶۵۸ فقال بعضهم لبعض: هل رأيتم ملكاً اعظم من هذا او سمعتم؟
- ۶۵۸ - قالوا: لا.
- ۶۵۸ فنادى ملك من السماء: تسبيحة في الله اعظم ممّا رأيتم.
- ۶۵۸ و نسب الى الباقر انه قال: لمّا هلك سليمان و وضع ابليس
- ۶۵۸ السحر ثم كتبه في كتاب فطواه و كتب على ظهره: هذا ما وضع

- آصف بن برخیا لملك سليمان بن داود ٨ من ذخائر كنوز العلم من أراد كذا. ٦٥٨.....
- و كذا فليفعل كذا و كذا، ثم دفنه تحت السرير ثم استبان لهم فقرأه فقال ٦٥٨.....
- الكافرون: ما كان يغلبنا سليمان ٧ إلا بهذا. ٦٥٨.....
- و قال المؤمنون: بل هو عبدا و نبيّه فعلى ما سبق من سلطنة. ٦٥٨.....
- الشياطين و فرار سليمان ٧ إلا بهذا. ٦٥٨.....
- و قال المؤمنون: بل هو عبد الله و نبيّه فعلى ما سبق من سلطنة. ٦٥٨.....
- الشياطين. ٦٥٨.....
- و عن الصادق ٧ أنه قال كان بعد نوح قد كثرت السحرة و المموهون ٦٦٣.....
- فبعث الله ملكين الى نبيّ ذلك الزمان بذكر ما يسحر به السحرة و ذكر ما. ٦٦٣.....
- يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم فتلقاه النبيّ عن الملكين و أذاه الى عباد ٦٦٣.....
- الله بأمر الله عزّ و جلّ و أمرهم ان يقفوا به على السحر و ان يبطلوه و نهاهم ٦٦٣.....
- ان يسحروا به الناس و هذا كما يدلّ على السمّ ما هو، و على ما يدفع به ٦٦٣.....
- اثلة السمّ. ٦٦٣.....
- ثمّ يقال لمتعلّم ذلك: هذا السمّ؛ فمن رأيت به سمّ فادفع غائلته بكذا؛ ٦٦٤.....
- و اياك ان تقتل بالسمّ أحداً. ٦٦٤.....
- قال: و ذلك النبيّ أمر الملكين ان يظهر للناس بصورة بشريين و. ٦٦٤.....
- يعلمهم ما علمهما الله من ذلك و يعظاهم. ٦٦٤.....
- و نسب الى أبي جعفر ٧ أنه قال: ان الملائكة كانوا ينزلون من ٦٦٤.....

- ٦٦٤ السَّماء الى الارض (الى ان قال).
- ٦٦٤ فقالت طائفة من الملائكة: يا ربنا اما تغضب ممّا يعمل خلقك فى
- ٦٦٤ أرضك و ممّا يصفون فىك الكذب (الى ان قال).
- ٦٦٤ فأحبّ الله ان يرى الملائكة القدرة و نفاذ أمره فى جميع خلقه.
- ٦٦٤ فأوحى الله الى الملائكة ان انتدبوا منكم ملكين حتّى أهبطهما الى الارض ...
- ٦٦٤ ثمّ أجعل فيهما من طبائع المطعم و المشرب و الشهوة و الحرص و الأمل
- ٦٦٤ مثل ما جعلته فى ولد آدم.
- ٦٦٤ ثمّ أختبرهما فى الطّاعة لى، قال: فندبوا لذلك هاروت و ماروت.
- ٦٦٤ و كانا من أشدّ الملائكة قولاً فى العيب لولد آدم ٧ فأوحى الله اليهما: ان
- ٦٦٤ اهبطا الى الارض فقد جعلت لكما مثل ما جعلت لولد آدم.
- ٦٦٤ ثمّ أوحى الله اليهما: انظرا الاّ تشركابى شيئاً لا تقتلا النفس الّتى
- ٦٦٤ حرّم الله و لاتزنيا و لاتشربا الخمر؛ فهبطا ناحية بابل فرفع لهما مشرف.
- ٦٦٤ فأقبلا نحوه و اذا بحضرته امرأةً جميلة حسناء متزينة عطرة مسفرة مقبلة
- ٦٦٤ نحوهما، قال:
- ٦٦٤ فلمّا نظرا اليها و ناطقها و تأمّلاها وقعت فى قلوبهما موقعاً
- ٦٦٥ شديداً فرجعا اليها رجوع فتنة و خذلان و راوداها عن نفسها، و اجمال.
- ٦٦٥ الخبر أنّها أمرتهما بسجود الصّنم و شرب الخمر ليتوسّلا بهما الى الزّنا
- ٦٦٥ معها، فتوامرا بينهما و قال:

- ٦٦٥ هذه ثلاثة خصالٍ ممّا نهينا عنه، فغلبت عليهما الشهوة فأجابها
- ٦٦٥ ... فشربا الخمر و سجدا الصنم فلما تهيأت لهما و تهيئتها دخل عليهما سائلٌ
- ٦٦٥ يسأل فلما ان راهما و رأياه ذعرا منه.
- ٦٦٥ فقال لهما: انكما لمريبان ذعران قد خلوتما بهذه المرثة انكما لرجلا
- ٦٦٥ سوء و خرج عنهما.
- ٦٦٥ فقالت لهما؛ لا و الهى ماتصلان الان إليّ و قد اطلع هذا الرجل
- ٦٦٥ على حالكما و يخبر بخبركما ولكن بادرا الي هذا الرجل و اقتلاه قبل ان
- ٦٦٥ يفضحكما ثمّ دونكما فاقضيا حاجتكما فقتلا الرجل ثمّ رجعا اليها فلم.
- ٦٦٥ يريها و بدت لهما سو آتهما.
- ٦٦٥ قال الله: اختارا عذاب الاخرة او عذاب الدنيا، فاختارا عذاب الدنيا
- ٦٦٥ و كانا يعلمان الناس السحر فى أرض بابل ثمّ لما علما الناس السحر رفعا
- ٦٦٥ من الارض الى الهواء فهما معدّبان منكّسان معلقان فى الهواء الى يوم
- ٦٦٥ القيامة.
- ٦٦٥ و قيل: انّ هذه القضية وقعت بعد رفع ادريس ٧ الى السماء.
- ٦٦٥ فقالت الملائكة: ما يصنع هذا الخاطى فينا فلم يرضه الله تعالى منهم و
- ٦٦٥ جعلهم معرضاً لامتحانته ثمّ قال: اختاروا من بينكم من هو أصلح منكم
- ٦٦٥ فاختاروا ثلاثة من الملائكة أحدهم عزرائيل فهبطوا الى الارض و اختلط
- ٦٦٦ بهم طباع أهلها و لبسوا لباسهم ثمّ استعفى عزرائيل من الحكومة فى

- الارض فقبل الله منه و رفعه الى السماء و بقى هاروت و ماروت فى ۶۶۶
- الارض بناحية بابل يحكمان بين الناس فى النهار و اذا جاء الليل خلع ۶۶۶
- منهما طباع البشر و رفعوا الى السماء ۶۶۶
- فجئت ذات يوم امرئة حسناء لمهم لها عندهما فوقعت فى ۶۶۶
- قلوبهما فراوداها الى ان قتلا السائل و علما الاسم الاعظم لها فلما ارادا ۶۶۶
- الاختلاط بها صعدت الى السماء بواسطه اسم الاعظم و مسخت ۶۶۶
- كوكباً و هى هذه الزهرة المعروفة ۶۶۶
- و الزهرة كانت اسماً لها، و بقيا فى الارض بعد التنبه بأنهما عصيا ۶۶۶
- و اختارا عذاب الدنيا على هذاب الاخرة بمشورة جبرئيل فعلقا فى بئر فى ۶۶۶
- مغارة جبل من بابل ۶۶۶
- فانه نسب الى الامام الحسن العسكري ۷ انه سئل عن هاروت و ۶۶۷
- ماروت و ما نسب اليهما مما ذكر سابقاً فقال الامام ۷: معاذ الله من ذلك ۶۶۷
- ان ملائكة الله معصومون من الخطاء محفوظون من الكفر و القبائح ۶۶۷
- بألطف الله (الى آخر ما قال فيهم) ۶۶۷
- فقول المعصوم ۷: طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة ۶۷۸
- و كذا قوله ۷: كن عالماً او متعلماً و لاتكن ثالثاً فتهلك ۶۷۸
- ان رسول الله ۹ دخل المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل ۶۷۸
- فقال ۹: ما هذا؟! ۶۷۸

- ٦٧٨ - فقيل: علامة، فقال ٩: و ما العلامة؟
- ٦٧٨ - فقالوا: أعلم الناس بأنساب العرب و وقائعها و أيام الجاهلية و
- ٦٧٨ الاشعار العربية.
- ٦٧٨ فقال النبي ٩: ذاك علم لا يضر من جهله و لا ينفع من علمه، ثم
- ٦٧٩ قال النبي ٩: انما العلم ثلاثة؛ آية محكمة، او فريضة عادلة، او سنة.
- ٦٧٩ قائمة، و ما خلاهن فهو فضل.
- ٦٨٠ و مثل ما روى عن الصادق ٧ في أقسام طلبة العلم من قوله ٧
- ٦٨٠ طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم و صفاتهم:
- ٦٨٠ صنف يطلبه للجهل و المرء.
- ٦٨٠ و صنف يطلبه للاستطالة و الختل.
- ٦٨٠ و صنف يطلبه و العقل، فصاحب الجهل و المرء مودٍ ممارٍ
- ٦٨٠ متعرض للمقال في أدب الرجال بتذاكر العلم و صفة الحلم قد تسربل
- ٦٨١ بالخشوع و تخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه و قطع منه.
- ٦٨١ حيزومه.
- ٦٨١ و صاحب الاستطالة و الختل ذو خبٍ و ملق يستطيل على مثله.
- ٦٨١ من أشباهه و يتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدينه.
- ٦٨١ حاطم؛ فأعمى الله على هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره.
- ٦٨١ و صاحب الفقه و العقل ذو كآبة و حزن و سهر قد تحنك في برنسه.

- و قام اللیل فی حنسه، یعمل و یخشی و جلاً داعياً مشفقاً مقبلاً..... ۶۸۱
- علی شأنه، عارفاً بأهل زمانه، مستوحشاً من أوثق اخوانه، فشد الله من..... ۶۸۱
- هذا أركانه، وأعطاه الله يوم القيامة أمانه..... ۶۸۱
- وقول علیؑ ۷ فی حدیث اقسام الناس: انّ الناس آلوا بعد..... ۶۸۲
- رسول الله ۹ الی ثلاثة؛..... ۶۸۲
- آلوا الی عالم علی هدی من الله قد أغناه الله بما علم عن علم غیره..... ۶۸۲
- و جاهل مدّع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن..... ۶۸۲
- غیره..... ۶۸۲
- و متعلّم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاه؛ (الی آخر..... ۶۸۲
- الحدیث) اشارة الی ما ذكرنا..... ۶۸۳
- و روى عن امیر المؤمنین ۷ فی عبّاد العامّة و جهّالهم الّذین..... ۶۸۴
- سمّاهم أشباه الناس عالمین أنّه قال:..... ۶۸۵
- انّ من أبغض الخلق الی الله تعالی لرجلین، و رجل و کله الله تعالی..... ۶۸۵
- الی نفسه و هو جائر عن قصد السبیل مشعوف بكلام بدعة قد لهج..... ۶۸۵
- بالصّوم و الصّلوة فهو فتنة لمن افتتن به، ضالّ عن هدی من كان قبله،..... ۶۸۵
- مضلّ لمن اقتدى به و فی حیوته و بعد موته، حمّال خطایا غیره، رهنّ..... ۶۸۵
- بخطیئته، و رجل قمش جهلاً فی جهّال النّاس عانٍ بأغباش الفتنة..... ۶۸۵
- قد سمّاه أشباه النّاس عالماً و لم یغن فیهِ يوماً سالماً، بکرّ فاستکثر..... ۶۸۵

- ماقلّ منه خیر ممّا کثر حتّى اذا ارتوى من ماء آجن واکتنز من غیر طائل ٦٨٥
- جلس بین الناس قاضياً ضامناً لتخلیص ما التبس علی غیره. ٦٨٥
- و ان خالف قاضياً سبقه لم یأمن ان ینقض حکمه من یأتی بعده. ٦٨٥
- لفعله بمن کان قبله. ٦٨٥
- و ان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیئاً لها حشواً من رأیه. ٦٨٥
- ثمّ قطع به فهو من لبس الشبهات فی مثل غزل العنکبوت لا یدری أصاب. ٦٨٥
- ام أخطأ، لا یحسب العلم فی شیء ممّا أنکر، و لا یری ان وراء ما بلغ فیهِ. ٦٨٥
- مذهباً، ان قاس شیئاً بشیء لم یکذب نظره و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما ... ٦٨٥
- یعلم من جهل نفسه لکیلاً یقال له: لا یعلم. ٦٨٥
- ثمّ جسر ففضی فهو مفتاح عشوات رگاب شبهات خبّاط. ٦٨٥
- جهالات، لا یعتذر ممّا لا یعلم فیسلم، و لا یعضّ فی العلم بضرر قاطع. ٦٨٦
- فیغنم، یدری الروایات ذرو الریح الهشیم، تبکی منه المواریث و تصرخ. ٦٨٦
- منه الدماء، یستحلّ بقضائه الفرج الحرام، و یحرّم بقضائه الفرج الحلال. ٦٨٦
- لاملیءٌ باصدار ما علیه ورد، و لا هو أهلّ لما منه فرط من ادعائه علیم. ٦٨٦
- الحقّ. ٦٨٦
- روی فی اصول الکافی عن سلیم بن قیس الهلالی أنّه قال، قلت ٦٩٠
- لامیر المؤمنین ٧: انّی سمعت من سلمان و المقداد و أبی ذرّ رحمهم الله ٦٩٠
- شیئاً من تفسیر القرآن و أحادیث عن نبیّ الله ٩ غیر ما فی أیدی الناس ٦٩٠

- ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم و رأيت في أيدي الناس أشياء ۶۹۰
- كثيرة من تفسير القرآن و أحاديث عن نبي الله ۹ أنتم تخالفونهم فيها و ۶۹۰
- تزعمون أن ذلك كله باطل أفترى الناس يكذبون على رسول الله ۹ ۶۹۰
- متعمدين؟ ۶۹۰
- و يفسرون القرآن بآرائهم؟ ۶۹۰
- قال: فاقبل عليّ فقال: قد سألت فافهم الجواب؛ إن في أيدي ۶۹۰
- الناس حقاً و باطلاً و صدقاً و كذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و ۶۹۰
- محكماً و متشابهاً و حفظاً و وهماً. ۶۹۰
- و قد كذب على رسول الله ۹ على عهده حتى قام خطيباً فقال: أيها ۶۹۰
- الناس قد كثرت عليّ الكذابة فمن كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من ۶۹۰
- النار ثم كذب عليه من بعده. ۶۹۰
- و إنما أتاكم الحديث من أربعة ليس لهم خامس؛ رجل منافق يظهر ۶۹۰
- الايمان متصنّع بالاسلام و لا يتأتم و لا يتحرّج ان يكذب على ۶۹۱
- رسول الله ۹ متعمداً فلو علم الناس أنه منافق كذاب لم يقبلوا منه و ۶۹۱
- لم يصدقوا و لكنهم قالوا: ۶۹۱
- هذا قد صحت رسول الله ۹ و رآه و سمع منه؛ و أخذوا عنه و هم ۶۹۱
- لا يعرفون حاله و قد أخبره الله عن المنافقين بما أخبرهم و وصفهم فقال ۶۹۱
- تعالى: و اذا رأيتهم تعجبك أجسامهم و إن يقولوا تسمع لقولهم، ثم بقوا. ۶۹۱

- بعده فتقرّبوا الى ائمة الضلالة و الدعاة الى النار بالزور و الكذب و ٦٩١
- البهتان فولّوهم الأعمال و حملوهم على رقاب الناس و أكلوا بهم الدنيا و ٦٩١
- انّما الناس مع الملوك و الدنيا الاّ من عصم الله. ٦٩١
- فهذا أحد الاربعة، و رجل سمع من رسول الله ٩ شيئاً لم يحفظه ٦٩١
- على وجهه و وهم فيه و لم يتعمّد كذباً فهو في يده يقول به و يعمل به ٦٩١
- و يرويه فيقول: أنا سمعته من رسول الله ٩ فلو علم المسلمون أنّه و هم ٦٩١
- لم يقبلوه؛ و لو علم هو أنّه و هم لرفضه. ٦٩١
- و رجل ثالث سمع من رسول الله ٩ شيئاً أمر به ثمّ نهى عنه و هو ٦٩١
- لا يعلم؛ او سمعه ينهى عن شيءٍ ثمّ أمر به و هو لا يعلم فحفظ منسوخه و ٦٩١
- لم يحفظ الناسخ؛ فلو علم أنّه منسوخ لرفضه. ٦٩١
- و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه أنّه منسوخ لرفضوه، و آخر ٦٩١
- رابع لم يكذب على رسول الله ٩ مبعوضٌ للكذب خوفاً من الله و تعظيماً ٦٩١
- لرسول الله ٩ لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم ٦٩١
- يزد فيه و لم ينقض منه ٦٩١
- و علم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ و رفض المنسوخ فانّ ٦٩٢
- أمر النبيّ ٩ مثل القرآن ناسخ و منسوخ، و خاصّ و عامّ، و محكم و ٦٩٢
- متشابه. ٦٩٢
- قد كان يكون من رسول الله ٩ الكلام له و جهان و كلام عامّ و ٦٩٢

- کلام خاصّ مثل القرآن و قال الله تعالى في كتابه: وما آتاكم ۶۹۲
- الرّسول فخذوه، و ما نهاكم عنه فانتهوا؛ فيشتبه على من لم يعرف و لم ۶۹۲
- يدرما عنى الله به و رسوله ليس كل أصحاب رسول الله ۹ كان يسأله عن ۶۹۲
- الشيء فيفهم و كان منهم من يسأله و لا يستفهمه حتّى ان كانوا ليحبّون ان ۶۹۲
- يجيء الاعرابى و الطّارى فيسأل رسول الله ۹ حتّى يسمعوا و قد كنت ۶۹۲
- أدخل على رسول الله ۹ كل يوم دخلة و كل ليلة دخلة فيخلّينى فيها ادور ۶۹۲
- معه حيث دار ۶۹۲
- و قد علم أصحاب رسول الله ۹ انه لم يصنع ذلك بأحد من النّاس ۶۹۲
- غيرى فربّما كان فى بيتى يأتينى رسول الله ۹ اكثر ذلك فى بيتى و كنت ۶۹۲
- اذا دخلت عليه بعض منازل له اخلانى و أقام عنى نساءه فلا يبقى عنده ۶۹۲
- غيرى و اذا اتانى للخلوة معى فى منزلى لم يقم عنى فاطمة ۷ و لأحد ۶۹۲
- من نبى ۶۹۲
- و كنت اذا سألته ۹ أجابنى و اذا سكّته عنه و فنيت مسائلى ۶۹۲
- ابتدأنى، فما نزلت على رسول الله ۹ آية من القرآن الاّ أقرأنيها و أملاها ۶۹۲
- على فكتبتها بخطّى و علّمنى تأويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و ۶۹۲
- محكمها و متشابهها و خاصّها و عامّها و دعا الله ان يعطينى فهمها و ۶۹۲
- حفظها فما نسيت آيةً من كتاب الله تعالى و لا علماً أملاه علىّ و كتبتّه منذ ۶۹۳
- دعا الله لى بما دعا ۶۹۳

- و ما ترك شيئاً علّمه الله من حلالٍ و لا حرامٍ و لا أمرٍ و لا نهْيٍ كان ٦٩٣
- او يكون و لا كتابٍ منزلٍ على أحدٍ قبله من طاعةٍ او معصيةٍ الاّ علّمينه و ٦٩٣
- حفظته فلم أنس حرفاً و احداً. ٦٩٣
- ثمّ وضع ٩ يده ٩ على صدرى و دعا الله لى ان يملأ قلبى علماً. ٦٩٣
- و فهماً و حكماً و نوراً، فقلت: يا نبيّ الله بأبى انت و امى منذ دعوت الله ٦٩٣
- لى بما دعوت لم أنس شيئاً و لم يفتنى شىء لم أكتبه أفتخوّف علىّ ٦٩٣
- النّسيان فيما بعد؟ ٦٩٣
- فقال: لالست أتحوّف عليك النّسيان و الجهل. ٦٩٣
- و قال محمّد بن مسلم: قلت لابى عبد الله ٧: ما بال أقوام يروون ٦٩٤
- عن فلان بن فلان عن رسول الله ٩ لا يتّهمون بالكذب فيجيبنى منكم ٦٩٤
- خلافه؟ - فقال ٧ انّ الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن. ٦٩٤
- و قال منصور بن حازم قلت لابى عبد الله ٧: ما بالى أسألك عن ٦٩٤
- مسئلة فتجيبنى فيها بالجواب ثمّ يجئك غيرى فتجيبه فيها بجوابٍ آخر؟ ٦٩٤
- فقال: انا نجيب الناس على الزّيادة و النّقصان، قال قلت: فأخبرنى ٦٩٤
- عن أصحاب رسول الله ٩ صدقوا على محمّدٍ ٩ او كذبوا؟ ٦٩٤
- قال: بل صدقوا. ٦٩٤
- قلت: فما بالهم اختلفوا؟ ٦٩٤
- قال: اما تعلم انّ الرّجل كان يأتى رسول الله ٩ فيسأله عن ٦٩٤

- المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما يسوخ ذلك الجواب ۶۹۴
- فنسخت الأحاديث بعضها بعضاً..... ۶۹۴
- و عن أبي عبد الله ۷ أنه قال: إن الله رفيق يحب الرفق فمن رفته..... ۶۹۴
- بعباده تسليلة أضغانهم و مضادتهم لهواهم و قلوبهم، و من رفته بهم أنه..... ۶۹۴
- يدعهم على الامر يريد ازالتهم عنه رفقا بهم لكي يلتقى عليه عرى الايمان..... ۶۹۴
- و مثاقلته جملة واحدة فيضعفوا فاذا اراد ذلك نسخ الامر بالآخر فصار..... ۶۹۴
- منسوخاً..... ۶۹۴
- و عن زرارة؛ أنه قال سألت أبا جعفر ۷ عن مسئلة فأجبنى ثم جاء..... ۶۹۴
- رجل فسئله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني ثم جاء آخر فأجابه بخلاف ما..... ۶۹۴
- أجابني و أجاب صاحبي..... ۶۹۴
- فلما خرج الرجلان قلت: يا بن رسول الله ۹ رجلان من اهل العراق..... ۶۹۵
- من شيعتكم قدما يسألان فأجبت كل واحد بغير ما أجبت به صاحبه؟!..... ۶۹۵
- فقال: يا زرارة، ان هذا خير لنا و لكم و لو اجتمعتم على أمر واحد..... ۶۹۵
- لصدقكم الناس علينا و كان اقل لبقائنا و بقائكم..... ۶۹۵
- و عن أبي جعفر ۷ ان المؤمنين على منازل منهم على واحدة، و..... ۶۹۵
- منهم على اثنتين؛ و قال هكذا الى سبع، فلو ذهبت تحمّل على صاحب..... ۶۹۵
- الواحدة اثنتين لم يقو؛ و هكذا الى السبع. و في بعض الأخبار عبّر عن..... ۶۹۵
- المراتب بعشر و عبّر في خبر بتسعة و أربعين جزء كل جزء عشرة أجزاء،..... ۶۹۵

- وكلّ هذه يدلّ على اختلاف الاحكام باختلاف الاشخاص وأنهم يأمرون..... ٦٩٥
- و ينهون على حسب أحوال الناس، او على حسب أحوال شخص واحدٍ ٦٩٥
- لأنهم أطباء النفوس و الطّبيب يراعى الامراض المرضى و أحوالهم، و..... ٦٩٥
- بحسب أمراضهم و أحوالهم يجيب مسائلهم و يدبّر غذاءهم و دواءهم..... ٦٩٥
- و لذا قال ٩: أنا و عليّ أبو هذه الامّة، و قوله ٩: أنا المنذر و..... ٧٠٠
- عليّ الهاد..... ٧٠٠
- و قال النّبىّ ٩: جعلت لى الارض مسجداً و طهوراً..... ٧٠٩
- و كما قال ٧: داخل فى الاشياء لا كدخول شىء فى شىء بل..... ٧١٣
- كدخول المقوم فى المتقوم..... ٧١٣
- و سئل الصادق ٧ عن رجل يقوم فى الصلوة ثم ينظر بعد ما فرغ..... ٧١٤
- فيرى أنّه قد انحرف عن القبلة يميناً و شمالاً فقال: قد مضت صلواته و ما..... ٧١٤
- بين المشرق و المغرب قبلة، و نزلت هذه الاية فى قبلة المتحيّر: و لله..... ٧١٤
- المشرق و المغرب..... ٧١٤
- و فى حديث الجائليق الذى سأل عن وجه الرّب أنّه دعا عليّ ٧..... ٧١٤
- بنارٍ و حطبٍ فأضرمه فلمّا اشتعلت قال عليّ ٧: اين وجه هذه النار؟ قال..... ٧١٤
- النّصرانىّ: هى وجه من جميع حدودها، قال عليّ ٧: هذه النار مدبّرة..... ٧١٤
- مصنوعة لا يعرف وجهها و خالفها لا يشبهها، و لله المشرق و المغرب..... ٧١٤
- فأينما تولّوا فثمّ وجه الله لا تخفى على ربّنا خافية و على هذا الوجه..... ٧١٤

- ۷۱۵..... فمعنى الآية اى جهةٍ توجّهتم فثم وجه الله.....
- ۷۱۹..... نسب الى الباقر ۷ أنه قال: يتلون آياته و يتفقهون فيه و يعملون.....
- ۷۱۹..... بأحكامه و يرجون وعده و يخافون وعيده و يعتبرون بقصصه و يأتمرون.....
- ۷۱۹..... بأوامره و ينتهون بنواهيها ما هو و الله حفظ آياته و درس حروفه و تلاوة.....
- ۷۲۰..... سورة و درس أعشاره و أخماسه؛ حفظوا حروفه و أضعوا حدوده.....
- ۷۲۰..... و إنما هو تدبر آياته و العمل بأحكامه.....
- ۷۲۰..... قال الله تعالى:.....
- ۷۲۰..... كتاب أنزلناه اليك مباركٌ ليدبروا آياته فالَّذِينَ آتَاهُمُ اللَّهُ الْكِتَابَ و.....
- ۷۲۰..... شرفهم بذلك يحزنهم ترك الرّعاية و القصور و التّقصير فى مراعاته و.....
- ۷۲۰..... الّذين آتاهم الشّيطان الكتاب أو أخذوه من الآباء بحسب ما اعتادوه أو.....
- ۷۲۰..... تلقّوه من الرّجال بحسب ما تدارسوه فإنّهم يعجبهم حفظ الرّواية و.....
- ۷۲۰..... لا يباليون بترك الرّعاية.....
- ۷۲۴..... و لذا ورد عن الصادق ۷: انّ الله اتّخذ رسولاً قبل ان يتّخذ.....
- ۷۲۴..... خليلاً، و انّ الله اتّخذ خليلاً قبل ان يجعله اماماً، فلما جمع له الاشياء قال:.....
- ۷۲۴..... انّى جاعلك للنّاس اماماً.....
- ۷۲۸..... روى عن الباقر ۷ أنه قال ۷: ما فرية اهل الشّام على الله تعالى.....
- ۷۲۸..... يزعمون انّ الله تبارك و تعالى حيث صعد الى السّماء و وضع قدمه.....
- ۷۲۸..... على صخرة بيت المقدّس و لقد وضع عبد من عباد الله قدمه على صخرة.....

- فأمرنا الله ان نتخذَه مصلىً..... ٧٢٨
- و روى أنه نزلت ثلاثة احجار من الجنة، مقام ابرهيم ٧، و حجر ٧٢٨
- بنى اسرائيل، و الحجر الاسود..... ٧٢٨
- و روى عن الصادق ٧ ان المعنى نحيًا عنه المشركين و روى أنه ٧٢٨
- سئل يغتسلن النساء اذا أتين البيت؟ ٧٢٨
- قال: نعم ان الله يقول: طهرا بيتي؛ الاية، فينبغي للعبد ان لا يدخل ٧٢٨
- الآ و هو طاهر قد غسل عنه العرق و الأذى و تطهر..... ٧٢٨
- و عن الباقر ٧ ان الثمرات تحمل اليهم من الافاق و قد استجاب..... ٧٢٩
- الله له حتى لا توجد في بلاد المشرق و المغرب ثمرة لا توجد فيها حتى..... ٧٢٩
- حكى أنه يوجد فيها في يوم واحد فوكه ربيعية و صيفية و خريفية و ٧٢٩
- شتائية..... ٧٢٩
- و عن الصادق ٧ يعنى من ثمرات القلوب اى حبهم الى الناس ٧٢٩
- ليأتوا اليهم و يعودوا..... ٧٢٩
- نسب الى السجاد ٧ أنه قال: ان المقصود منهم الائمة من ٧٢٩
- آل محمد ٩ و شيعتهم..... ٧٢٩
- [قَلِيلًا ثُمَّ اضْطُرُّهُوَ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَيُسَّ الْأَمْصِيرُ] نسب ٧٣٠
- الى السجاد ٧ أنه قال: عنى بذلك من جحد وصيه و لن يتبعه من أمته..... ٧٣٠
- كذلك و الله هذه الامة..... ٧٣٠

- عن الصادق ۷ ان اسماعيل ۷ لما بلغ مبلغ الرجال أمر الله ۷۳۰
- ابراهيم ۷ ان يبنى البيت فقال: يا رب في أي بقعة؟ ۷۳۰
- قال: في البقعة التي أنزلت بها على آدم، القبّة، فأضاء لها الحرم ۷۳۰
- فلم يدر ابراهيم ۷ في أي موضع بينيه فانثر القبّة التي أنزلها الله ۷۳۰
- على آدم كانت قائمة الى ايام الطوفان فلما غرقت الدنيا رفع الله تلك القبّة ۷۳۰
- و بقي موضعها لم يغرق و لهذا سمي البيت العتيق لأنه أعتق عن الغرق. ۷۳۰
- فبعث الله جبرئيل ۷ فخط له موضع البيت فأنزل الله عليه القواعد ۷۳۱
- من الجنة و كان الحجر لما أنزل الله على آدم ۷ أشدّ بياضاً من الثلج فلما ۷۳۱
- مَسَّتْهُ أيدى الكفار اسودّ، فبنى ابراهيم ۷ البيت و نقل اسماعيل الحجر ۷۳۱
- من ذى طوى فرقع في السماء تسعة أذرع ثم دلة على موضع الحجر ۷۳۱
- فاستخرجه ابراهيم ۷ و وضعه في الموضع الذي هو فيه الان فلما بنى ۷۳۱
- جعل له بابين، باباً الى المشرق و باباً الى المغرب يسمى المستجار ثم ۷۳۱
- القي عليه الشجر و الاذخر و علقت هاجر على بابه كساء كان معها، و ۷۳۱
- كانوا يكتسبون تحته. ۷۳۱
- كما ورد عن الباقر ۷ انما عنى بذلك علياً ۷ و فاطمة ۳ و ۷۳۶
- الحسن ۷ و الحسين ۷ و جرت بعدهم في الائمة ۷۳۶
- سئل الباقر ۷: هل كان ولد يعقوب انبياء؟ ۷۳۶
- قال: لا ولكنهم كانوا اسباطاً اولاد الانبياء؛ و لم يكونوا فارقوا ۷۳۶

- ٧٣٦الدنيا الآسعداء، تابوا و تذكروا ما صنعوا.....
- ٧٣٧ روى ان أمير المؤمنين ٧ علم أصحابه ان اذا قرأتم قولوا: آمنا
- ٧٣٧ فقولوا آمنا بالله، الاية.....
- ٧٤١ كماورد: نحن التمرقة الوسطى بنا يلحق التالى و الينا يرجع.....
- ٧٤١ الغالى.....
- ٧٤٢ نسب الى الباقر ٧ انما أنزل الله و كذلك جعلناكم ائمة وسطاً
- ٧٤٢ لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول شهيداً عليكم، قال: و لا يكون
- ٧٤٢ شهداء على الناس الا الأئمة و الرسل فأما الامة فانه غير جائز ان
- ٧٤٢ يستشهدها الله و فيهم من لا تجوز شهادته فى الدنيا على حزمة بقل
- ٧٤٢ و نسب اليه ٧ و أيم الله لقد قضى الامران لا يكون بين المؤمنين
- ٧٤٢ اختلاف و لذلك جعلهم شهداء على الناس ليشهد محمد ٩ علينا، و لنشهد
- ٧٤٢ على شيعتنا، و ليشهد شيعتنا على الناس، و الشهداء.....
- ٧٤٣ كما نسب الى الامام ٧ انه قال يعنى الا لنعلم ذلك منه وجوداً بعد
- ٧٤٣ ان علمناه سيوجد.....
- ٧٤٣ نسب الى الامام ٧ انه قال: و ذلك ان هوى أهل مكة كان فى
- ٧٤٣ الكعبة فأراد الله تعالى ان يبين متبع محمد ٩ ممن خالفه باتباع القبلة
- ٧٤٤ التى كرهها و محمد ٩ يأمر بها، و لما كان هوى أهل المدينة فى بيت
- ٧٤٤ المقدس امرهم بمخالفتها و التوجه الى الكعبة لتبين ان من يوافق محمداً

- ۷۴۴ فیما یکرهه فهو مصدّقه و موافقه.
- ۷۴۴ و فی حدیث: قال المسلمون للنّبیّ ۹ بعد ما انصرف الی الکعبة.
- ۷۴۴ ارایت صلواتنا الّتی کنا نصلّی الی بیت المقدّس ما حالنا فیها و حال من
- ۷۴۴ مضی من أمواتنا و هم یصلّون الی بیت المقدّس فأنزل و ما کان الله لیضیع.
- ۷۴۴ ایمانکم.
- ۷۴۵ و فی الخبر انّ النّبیّ ۹ بعد ما اغتمّ بقول الیهود انّ محمّداً ۹.
- ۷۴۶ تابع لقبلتنا خرج فی بعض اللیل یقلّب و جهک فی السّماء فلما أصبح صلّی
- ۷۴۶ الغداة فلما صلّی من الظّهر رکعتین جاء جبرئیل فقال له: قد نری تقلّب.
- ۷۴۶ و جهک فی السّماء فلنوّلینک قبلةً ترضیها فولّ و جهک شطر المسجد الحرام
- ۷۴۶ ثمّ أخذ بیّد النّبیّ ۹ فحوّل و جهه الی الکعبة و حوّل من خلفه و جوههم
- ۷۴۶ حتّی قام الرّجال مقام النّساء و النّساء مقام الرّجال فكان أوّل صلوته الی
- ۷۴۶ بیت المقدّس و آخرها الی الکعبة فسّمی ذلك المسجد مسجد القبلتین.
- ۷۵۴ و روى عن الصادق ۷ أنّه قال: من کان ذا کراً لله علی الحقیقة فهو
- ۷۵۴ مطیع، و من کان غافلاً عنه فهو عاصٍ، و الطّاعة علامة الهدایة و المعصیة
- ۷۵۴ علامة الضّلالة، و أصلهما من الذّکر و الغفلة، و هذا الخبر یدلّ علی انّ
- ۷۵۴ الطّاعات بذکر الله طاعاتٌ و اذا كانت خالیة عن ذکر الله بان کان العابد
- ۷۵۴ غافلاً عن الله حین العبادة كانت معصیة.
- ۷۵۴ و روى عن الباقر ۷ أنّه قال: لا یزال المؤمن فی صلوة ما کان فی

- ٧٥٤ ذكر الله قائماً كان او جالساً او مضطجعاً؛ انّ الله سبحانه يقول: الذين
- ٧٥٥ عذاب النار.....
- ٧٥٨ كما قال ٩: او تيت جوامع الكلم.....
- ٧٥٩ روى عن الصادق ٧ انه قال في كلام له: فمن صبر كرهاً و
- ٧٥٩ لم يشك الى الخلق و لم يجزع بهتك ستره فهو من العام؛ و نصيبه ما قال
- ٧٥٩ الله تعالى: و بشر الصّابرين اى بالجنّة، و من استقبل البلايا بالرحب و
- ٧٥٩ صبر على سكينه و قارٍ فهو من الخاصّ؛ و نصيبه ما قال الله تعالى: انّ الله
- ٧٥٩ مع الصّابرين.....
- ٧٦٠ نسب الى عليّ ٧ انه قال: انّ الله يبتلى عباده عند الاعمال السيّئة.....
- ٧٦٠ بنقص من الثمرات و حبس البركات و اغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب.....
- ٧٦٠ و يقلع مقلعاً و يتذكّر متذكّر و يزدجز مزدجر.....
- ٧٦٠ و عن الصادق ٧ انّ هذه علامة قيام القائم ٧ تكون من الله تعالى.....
- ٧٦٠ عزّ و جلّ للمؤمنين قال بشىء من الخوف من ملوك بنى امية فى آخر.....
- ٧٦٠ سلطانهم و الجوع بغلاء اسعارهم و نقص من لاموال فساد التجارات و قلة ...
- ٧٦٠ الفضل، و نقص من الانفس الموت الذريع و نقص من الثمرات بقلّة ريع
- ٧٦٠ ما يزرع.....
- ٧٦٠ و بشر الصّابرين عند ذلك بتعجيل خروج القائم ٧ ثمّ قال: هذا.....
- ٧٦٠ تأويلُ قال الله تعالى: و ما يعلم تأويله الاّ الله و الرّاسخون فى العلم.....

- و نسب الى الصادق ۷ انه سئل عن السعي بين الصفاء و المروة ۷۶۳
- فريضة ام سنة؟ ۷۶۳
- فقال ۷: فريضة، قيل، او ليس قال الله عزّ و جلّ: فلا جناح عليه ۷۶۳
- ان يطوّف بهما؟ ۷۶۳
- قال: كان ذلك في عمرة القضاء ان رسول الله ۹ شرط عليهم ان ۷۶۳
- يرفعوا الاصنام من الصفا و المروة فتشاغل رجل عن السعي حتى انقضت ۷۶۳
- الايام و أعيدت الاصنام فجاءوا اليه ۷۶۳
- فقالوا: يا رسول الله ۹ ان فلاناً لم يسع بين الصفا و المروة و قد ۷۶۳
- أعيدت الاصنام فأنزل الله عزّ و جلّ ان الصفا و المروة الى قوله: فلا جناح ۷۶۴
- عليه ان يطوّف بهما اى و عليهما الاصنام ۷۶۴
- و نسب اليه ۷ أيضاً ان المسلمين كانوا يظنون ان السعي بين ۷۶۴
- الصفا و المروة شىء صنعته المشركون فأنزل الله هذه الاية ۷۶۴
- و نسب الى ابي محمّد ۹ انه قال: قيل لامير المؤمنين ۷: من خير ۷۶۵
- خلق الله بعد ائمة الهدى و مصابيح الدجى؟ ۷۶۵
- قال: العلماء اذا صلحوا ۷۶۵
- قيل: فمن شرّ خلق الله بعد ابليس و فرعون و نمرود و بعد ۷۶۵
- المتسمين بأسمائكم و المتلقين بألقابكم و الاخذين لامكنتكم و ۷۶۵
- المتأمرين فى ممالككم؟ ۷۶۵

- ٧٦٥ قال: العلماء اذا فسدوا؛ هم المظهرون للباطيل الكاتمون
- ٧٦٥ للحقائق و فيهم قال الله عزّ و جلّ: اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللّاعنون.
- ٧٦٥ و نسب الى الباقر ٧ أنّه قال: انّ رجلاً اتى سلمان الفارسيّ رحمة
- ٧٦٥ الله فقال: حدّثني فسكت عنه.
- ٧٦٥ ثمّ عاد فسكت ثمّ عاد فسكت فأدبر الرّجل و هو يتلو هذه الاية:
- ٧٦٦ انّ الذين يكتُمون (الى آخره) فقال له: أقبل أنالو وجدنا أميناً حدّثناه.
- ٧٦٦ (الحديث).
- ٧٧٣ و نسب الى الصّادق ٧ أنّه قال في قوله عزّ و جلّ: يريهم الله
- ٧٧٣ أعمالهم حشراتٍ عليهم، هو الرّجل يدع ماله لا ينفقه في طاعة الله بخلاً ثمّ ...
- ٧٧٣ يموت فيدعه لمن يعمل فيه بطاعة الله او معصية الله فان عمل به في طاعة ...
- ٧٧٣ الله راه في ميزان غيره فراه حسرةً و قد كان المال له، و ان كان عمل به في
- ٧٧٣ معصية الله قوّاه بذلك المال حتّى عمل به في معصية الله عزّ و جلّ.
- ٧٧٨ و لكن لمزيد التّوضيح نذكر قليلاً ممّا ورد من المعصومين:
- ٧٧٨ فنقول: نسب الى الصّادق ٧: أنّه قال: اياك و خصلتين ففيهما هلك من
- ٧٧٨ هلك؛ اياك ان تفتي النّاس برأيك او تدين بما لا تعلم.
- ٧٧٨ و عنه ٧ أنّهاك عن خصلتين ففيهما هلك الرّجال، أنّهاك ان تدين
- ٧٧٨ الله بالباطل و تفتي النّاس بما لا تعلم.
- ٧٧٨ و عنه ٧ أنّ الله خصّ عباده بايتين من كتابه ان لا يقولوا حتّى

- ۷۷۸ يعلموا ولا یردّوا ما لم یعلموا، قال الله تعالى: ألم یؤخذ علیهم میثاق
- ۷۷۸ الكتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحقّ و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و...
- ۷۷۸ لَمَّا یأتهم تأویلہ.....
- ۷۷۸ و عن الباقر ۷ من أفتی الناس بغير علمٍ و لاهدی لعنته ملائکة.....
- ۷۷۸ الرّحمة و ملائکة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتیاه.....
- ۷۷۸ و عنه ۷ أنّه سئل ما حقّ الله علی العباد؟.....
- ۷۷۸ - قال: ان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عند ما لا یعلمون.....
- ۷۷۸ و عن الصادق ۷ أنّه قال: قال رسول الله ۹: من عمل بالمقائیس.....
- ۷۷۸ فقد هلك و أهلك و من أفتی النَّاس بغير علمٍ و هو لا یعلم النَّاسخ من.....
- ۷۷۸ المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلك و أهلك.....
- ۷۸۰ روى عن الباقر ۷ أنّه قال: ای مثلهم فی دعائک ایّاهم الی الايمان.....
- ۷۸۰ کمثل الناعق فی دعائه المنعوق به من البهائم الّتی لا تفهم و أنّما تسمع.....
- ۷۸۰ الصّوت لا یلزم فی التشبیهات المركّبة ان یصحّ التشبیة بین اجزاء الطّرفین ...
- ۷۸۰ فضلاً عن التطابق فی الترتیب.....
- ۷۸۳ عن الصادق ۷: من اضطرّ الی المیتة و الدّم و لحم الخنزیر فلم.....
- ۷۸۳ یأکل شیئاً من ذلك حتّی یموت فهو کافرٌ.....
- ۷۸۶ روى عن السّجّاد ۷ أنّه قال: قالت اليهود قد صلینا هذه الصّلوات.....
- ۷۸۶ الكثیرة و فینا من یحیی اللیل صلوةً الیها و هی قبلة موسى الّتی أمرنا بها.....

- ٧٨٦ وقالت النَّصارى: قد صلَّينا الى قلبتنا هذا الصَّلوات الكثيرة و فينا
- ٧٨٦ من يحيى اللّيل صلوةً اليها و هي قبلة عيسى الّتى أمرنا بها.
- ٧٨٦ وقال كلٌّ واحدٍ من الفريقين: اترى ربّنا يبطل اعمالنا هذه الكثيرة
- ٧٨٦ و صلواتنا الى قلبتنا لأنّنا لا نتبع محمّداً ٩ على هواه فى نفسه و أخيه.
- ٧٨٧ فأنزل الله يا محمّد ٩ قل:
- ٧٨٧ ليس البرّ و الطّاعة الّتى تنالون بها الجنان و تستحقّون بها الغفران
- ٧٨٧ ان تولّو و جوهكم قبل المشرق يا أيّها النَّصارى و قبل المغرب يا أيّها
- ٧٨٧ اليهود و انتم لا امر الله مخالفون و على ولىّ الله مغتاطون.
- ٧٩٣ كما نسب الى اميرالمؤمنين ٧ أنّه دخل على مولىّ له فى مرضه و
- ٧٩٣ له سبعمائة درهم او ستمائة فقال: الا اوصى؟ - قال: لا إنّما قال الله تعالى
- ٧٩٣ ان ترك خيراً و ليس لك كثير مالٍ.
- ٧٩٤ و نسب الى اميرالمؤمنين ٧ أنّه قال: من لم يوص عند موته.
- ٧٩٤ لذوى قرابته ممّن لا يرث فقد ختم علمه بمعصيةٍ.
- ٧٩٤ و نسب الى الصّادق ٧ أنّه شىء جعله الله تعالى لصاحب هذا
- ٧٩٤ الامر قيل: هل لذلك حدّ؟
- ٧٩٥ - قال: ادنى ما يكون ثلث الثلث.
- ٧٩٥ و عنه ٧ أنّه حقّ جعله الله تعالى فى أموال النّاس لصاحب هذا
- ٧٩٥ الامر قيل: لذلك حدّ محدودٌ؟

- ۷۹۵ قال: نعم.
- ۷۹۵ قيل: كم؟
- ۷۹۵ قال: أدناه السدس وأكثره الثلث.
- ۷۹۷ فعن الباقر ۷ أنه سئل عن قوله الله تعالى: فمن بدلّه قال نسختها
- ۷۹۷ الاية التي بعدها فمن خاف من موصٍ جنفاً او ائماً فاصلح بينهم فلا اثم
- ۷۹۷ عليه قال ۷ يعنى الموصى اليه ان خاف جنفاً من الموصى فيما اوصى به
- ۷۹۷ اليه فيما لا يرضى الله تعالى به من خلاف الحقّ فلا اثم على الموصى اليه
- ۷۹۷ ان يرده الى الحقّ و الى ما يرضى الله تعالى به من سبيل الخير.
- ۷۹۷ و عن الصادق ۷ اذا اوصى الرجل بوصية فلا يحلّ للوصي ان
- ۷۹۷ يغيّر وصيته بل يمضيها على ما اوصى الا ان يوصى بغير ما امر الله تعالى
- ۷۹۷ فيعصى في الوصية و يظلم.
- ۷۹۷ فالموصى اليه جائز له ان يردها الى الحقّ مثل رجل يكون له
- ۷۹۷ ورثة فيجعل المال كلّه لبعض ورثته و يحرم بعضها فالوصي جائز ان
- ۷۹۷ يردها الى الحقّ فالجنف الميل الى البعض ورثتك دون بعض.
- ۷۹۷ والاثم ان تأمره بعمارة بيوت النيران و اتّخاذ المسكر فيحلّ.
- ۷۹۷ للوصي ان لا يعمل بشيء من ذلك.
- ۷۹۸ و عن الصادق ۷ ان لذة النداء ازال تعب العبادة و العناء.
- ۷۹۸ و عن الصادق ۷ انه سئل عن هذه الاية و عن قوله سبحانه: كتب

- ٧٩٨ عليك القتال فقال ٧: هذه كلها تجمع الضلال و المنافقين و كل من أقرّ ٧٩٨
- ٧٩٨ بالدعوة الظاهرة..... ٧٩٨
- ٧٩٨ روى عن امير المؤمنين ٧ ان اولهم آدم فالتشبيهه فى اصل..... ٧٩٨
- ٧٩٨ الامساك المخصوص المشروع لا فى جميع مخصّصاته فانه لم يكن ٧٩٨
- ٧٩٨ صيامنا موافقاً لصيام اليهود و النصارى فى الوقت و عدد الايام و ٧٩٨
- ٧٩٨ الممسك عنه..... ٧٩٨
- ٧٩٩ نسب الى النبى ٩ انه قال: خصاء امّتى الصوم..... ٧٩٩
- ٧٩٩ و فى الخير: من لم يستطع الباءة فليصم فان الصوم له و جاء..... ٧٩٩
- ٧٩٩ و عن الصادق ٧ انه قال: انما فرض الصيام ليستوى به الغنى و ٧٩٩
- ٧٩٩ الفقير و ذلك ان الغنى لم يكن ليوجد مسّ الجوع فيرحم الفقير فأراد الله ٧٩٩
- ٧٩٩ سبحانه ان يذيق الغنى مسّ الجوع ليرقّ على الضعيف و يرحم الجائع..... ٧٩٩
- ٨٠٧ و للاشارة الى هذا القرب قال ٧: داخل فى الاشياء لا كدخول..... ٨٠٧
- ٨٠٧ شىء فى شىء؛ اشارة الى عدم تكيّفه ايضاً و هذا القرب نتيجة الرحمة ٨٠٧
- ٨٠٧ الرّحمانية التى يستوى فيها كلّ الأشياء، و له قرب آخر هو نتيجة الرحمة ٨٠٧
- ٨٠٧ الرّحيميّة و بهذا القرب يتفاضل المتفاضلون و فيه تنافس المتنافسين و ٨٠٧
- ٨٠٨ تسابق المتسابقين، و به يتجلّى الله على عباده كلّ يوم فى شأنٍ جديدٍ..... ٨٠٨
- ٨٠٨ روى أن اعرابياً سأل رسول الله ٩ اقريب ربنا فنناجيه؟- ام بعيداً..... ٨٠٨
- ٨٠٨ فنناديه؟- فنزلت و قيل: انّ قوماً سألو ارسول الله ٩ كيف ندعو الله؟-..... ٨٠٨

- ۸۰۸..... فنزلت.
- ۸۱۰..... فأنه روى عن الصادق ۷: أنه قرأ أم من يجيب المضطر إذا دعاه؛
- ۸۱۰..... فسل مالنا ندعو ولا يستجاب لنا؟
- ۸۱۰..... - فقال: لا تكم تدعون من لا تعرفون، و تسألون ما لا تفهمون،
- ۸۱۰..... فلاضطرار عين الدين، وكثرة الدعاء مع العمى عن الله من علامة
- ۸۱۰..... الخذلان من لم يشد ذلة نفسه و قلبه و سره تحت قدرة الله حكم على الله
- ۸۱۰..... بالسؤال و ظن ان سؤاله دعاء و الحكم على الله من الجرأة على الله.
- ۸۱۰..... فان قوله: من لا تعرفون؛ اشارة الى الاحتجاب عن الله بالحدود.
- ۸۱۰..... و قوله: فلاضطرار عن الدين؛ اشارة الى ان المتدين من انقطع و
- ۸۱۰..... سائله و اضطر في التوسل الى الله و ليس ذلك الا اذا خرج من انايته و
- ۸۱۰..... حدوده تماماً.
- ۸۱۰..... و قوله: وكثرة الدعاء مع العمى عن الله من علامة الخذلان؛ اشارة.
- ۸۱۰..... الى صيرورته مظهراً للشيطان لا مظهراً للرحمن.
- ۸۱۰..... و قوله: من لم يشد ذلة نفسه (الى آخر الحديث).
- ۸۱۱..... و في خبر اخر عنه ۷: من أطاع الله عزّ و جلّ فيما أمره ثمّ دعاه
- ۸۱۱..... من جهة الدعاء اجابه، قيل: و ما جهة الدعاء؟
- ۸۱۱..... - قال تبدأ فتحمد الله و تذكر نعمه عندك، ثمّ تشكر ثمّ تصلّى
- ۸۱۱..... على النبيّ ۹، ثمّ تذكر ذنوبك فتقرّب بها، ثمّ تستعيذ منها، فهذه جهة الدعاء.

- ٨١١ و فی خبرِ آخرِ عنه ٧ انه قال فی جواب من سأل عن عدم
- ٨١١ الاستجابة: لأنکم لا توفون بعهده، و فی خبرِ عنه ٧: من سرّه ان يستجاب
- ٨١١ له فليطيب مكسبه.
- ٨١١ و فی خبرِ عنه ٧ فليأس من الناس كلهم و لا يكون له رجاء الاّ
- ٨١١ عندالله عزّ و جلّ، و كلّ ذلك يدلّ على ان شرط الدّعاء الخروج من الانانيّة
- ٨١١ و التذلل تحت قدرة الله حتّى يصير المدعوّ هو الله.
- ٨١١ و فی خبرِ انّ العبد ليدعو فيقول الله للملكين قد استجبت له و لكن
- ٨١١ احبسوه بحاجته.
- ٨١٢ و فی خبرِ آخر ما يدعو أحد الا استجاب له اما الظالم فدعاؤه
- ٨١٢ مردود الى ان يتوب، و اما المحقّ فاذا دعاه استجاب له و صرف عنه
- ٨١٢ البلاء من حيث لا يعلمه او ادّخر له ثواباً جزيلاً ليوم حاجته اليه، و ان لم
- ٨١٢ يكن الامر الذي سأل العبد خيراً له ان اعطاه أمسك.
- ٨١٥ نسب الى النّبىّ ٩ انه قال: ان لكلّ ملكٍ حمى و ان حمى الله
- ٨١٥ محارمه فمن رتع حول الحمى يوشك ان يقع فيه.
- ٨١٩ نسب الى الباقر ٧ انه قال: يعنى ان يأتى الامر من وجهة اىّ
- ٨١٩ الامور كان.
- ٨٢٠ نسب الى الباقر ٧ انه قال فى نزول الاية: انّهم كانوا اذا أحرموا
- ٨٢٠ لم يدخلوا بيوتهم من أبوابها و لكنّهم كانوا ينتقبون فى ظهور بيوتهم اىّ

- ۸۲۰ فی مؤخرها نقباً يدخلون و يخرجون منه فنهوا عن التّدین بها.
- ۸۲۴ و نسب هذا الى الباقر ۷، وقيل: أنه ايضاً رفع لتحرّج المسلمين
- ۸۲۴ بالقتال في عام القضاء.
- ۸۲۶ و نسب الى الباقر ۷ أنه قال تمام الحجّ لقاء الامام ۷.
- ۸۲۶ و عن الصادق ۷ اذا حجّ احدكم فليختم حجّه بزيارتنا لانّ ذلك من تمام الحجّ.
- ۸۲۶ تمام الحجّ.
- ۸۲۷ نسب الى الصادق ۷ أنه قال: اذا أحصر الرّجل بعث بهديه فان
- ۸۲۷ اذاه رأسه قبل ان ينحر هديه فأنه يذبح شاة في المكان الذي أحصر فيه او
- ۸۲۷ يصوم او يتصدّق و الصّوم ثلاثة ايام و الصدقة على ستّة مساكين نصف
- ۸۲۷ صاع لكلّ مسكين.
- ۸۲۹ و هذا مروى عن الصادق ۷ و على هذا فالتّعديل بالاضحية وجه
- ۸۲۹ آخر للاتيان بالذّلكة.
- ۸۲۹ [فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ] نسب الى الصادق ۷ أنه قال: الفرض
- ۸۲۹ التّبيلية و الاشعار و التّقليد، و استعمال الفرض مع انّ الحكم جار في التّدب
- ۸۲۹ و الفرض للاشعار بأنّ التّدب بعد الاحرام بصير كالفرض في وجوب
- ۸۲۹ الاتمام و القضاء لو اخلّ بالوطى قبل المشعر.
- ۸۳۳ و روى عن الباقر ۷ أنه قال: كانت قريش و حلفاؤهم من
- ۸۳۳ الحمس لا يقفون مع التّاس بعرفات و لا يفيضون منها و يفيضوا منها و

- يقولون: نحن احل حرم الله فلا نخرج من الحرم فيقفون بالمشعر و يقضون ٨٣٣
- منه فأمرهم الله ان يقفوا بعرفات و يفيضوا منها..... ٨٣٣
- و عن الحسين ٧ أنه قال: في حجّ النبيّ ٩ ثمّ غدوا الناس معه و ٨٣٣
- كانت قريش تفيض من المزدلفة و هي جمع و يمنعون الناس ان يفيضوا ٨٣٤
- منها فأقبل رسول الله ٩ و قريش ترجوا ان تكون افاضته ٩ من حيث ٨٣٤
- كانوا يفيضون، فأنزل الله، ثمّ أفيضوا من حيث أفاض الناس يعنى ٨٣٤
- ابراهيم ٧ و اسماعيل ٧ و اسحاق ٧..... ٨٣٤
- [كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا] نسب الى الباقر ٧ أنه قال:..... ٨٣٥
- كانوا اذا فرغوا من الحجّ يجتمعون هناك و يعدّون مفاخر آبائهم و ماثرهم ٨٣٥
- فأمر الله سبحانه ان يذكره مكان ذكر آبائهم فى هذا الموضع او اشدّ ذكراً..... ٨٣٥
- و نسب الى الصادق ٧ أنه قال: أنّما هي لكم و الناس سواء و انتم ٨٤٠
- الحاجّ و فى خبرٍ انتم و الله هم ان رسول الله ٩ قال لا يثبت على ولاية ٨٤٠
- على ٧ الا المتّقون..... ٨٤٠
- كما ورد عنهم: فى الاراضى البّخة و المياه المرّة او المالحه و ٨٤٣
- البطيحة أنّها لم تقبل و لا يتناهل البيت، هذا بحسب التّكوين و لو انقطع ٨٤٣
- هذه الرّحمة الرّحيميّة التكوينيّة عن الاشياء لم يستكمل شىء منها فى ٨٤٣
- شىءٍ من مراتب كمال نوعه كما أنّه لو انقطع الرّحمة الرّحمانيّة عن الاشياء ٨٤٣
- لما بقى شىءٌ آنين، و الى هذا الانقطاع اشاروا: بقولهم:..... ٨٤٣

- لوارتفع الحجّة من الارض لساخت الارض بأهلها، واما بحسب ۸۴۳
- التكليف فالناس مكلفون بالاقبال والتوجه على الولاية كما ان صاحب ۸۴۳
- الولاية متوجه اليهم وبهذا الاقبال و ذلك التوجه يستكمل الحرث و ۸۴۳
- النسل فى العالم الصغیر و يزرع ما لم يكن يزرع بدون قبول الولاية و ۸۴۴
- ابيعه و المعاهدة و يتولد ما لم يكن يولد بدونها. ۸۴۴
- [وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ] عن الصادق ۷ السلم ولاية ۸۴۷
- على ۷ و الائمة: و الاوصياء من بعده، و خطوات الشيطان ولاية ۸۴۷
- اعدائهم..... ۸۴۷
- و عن الرضا ۷ الا ان يأتيهم الله بالملائكة فى ظللٍ من الغمام ۸۴۹
- قال: و هكذا نزلت [وَقُضِيَ الْأَمْرُ] امراها لا كهم. ۸۴۹

فهرست ابیات

من چو آدم بودم اوّل حبس کرب	پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب ۱۹
گر به جهل آییم، آن زندان اوست	ور به علم آییم، آن ایوان اوست ۱۹
جمله دانسته که این هستی فخر است	ذکر و فکر اختیاری دوزخ است ۲۸
کرد شهنشاه عشق، در حرم دل ظهور	قد زمیان بفراشت، رایت الله نور ۲۹
هر که در این ره شتافت با قدم نیستی	هستی جاوید یافت، از توبه بزم حضور ۲۹
و آنکه جمال تو دید جام و صالت چشید	باده‌ی کوثر نخواست از کف غلمان و حور ۲۹
دیو کبود کوز آدم بگذرد	بر چنین نطعی از آن بازی برد ۳۳
در حقیقت نفع آدم شد همه	لعنت حاسد شده آن دمدمه ۳۳
بازی دید و دو صد بازی ندید	پس ستون خانه خود را برید ۳۳
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو موجو این اتحاد از جان باد ۱۴۵
جان گرگان و سگان از هم جداست	متّحد جانهای شیران خداست ۱۴۵
همچو آن يك نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها ۱۴۶
ليك يك باشد همه انوارشان	چونکه برگیری تو دیوار از میان ۱۴۶
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحده ۱۴۶
این عجب ظنی است در تو ای مهین	که نمی‌پرد به بستان یقین ۲۲۷
هر گمان تشنه یقین است	ای پسر میزند اندر تزاید بال و پر ۲۲۷

چون رسد در علم بس پویا شود	مر یقین را علم او جو با شود ۲۲۷
علم جو یای یقین باشد بدان	وین یقین جو یای دید است و عیان ۲۲۷
دست ناقص دست شیطان است و دیو	زانکه اندر دام تکلیف است و ریو ۲۲۹
کاملی گر خاک گیرد زر شود	ناقص از زر بُرُذُ خاکستر شود ۲۲۹
جهل آید پیش او دانش شود	جهل شد علمی که در ناقص رود ۲۲۹
هر چه گیرد علّتی علّت شود	کفر گیرد ملّتی ملّت شود ۲۳۰
علم تقلیدی و تعلیمی است آن	کز نفور مستمع دارد فغان ۲۳۸
چون پی دانش نه بهر روشنی است	همچو طالب علم دنیای دنی است ۲۳۸
طالب علم است بهر عام و خاص	نی که تا یابد از این عالم خلاص ۲۳۸
علم گفتاری که آن بی جان بود	عاشق روی خریداران بود ۲۳۸
گرچه باشد وقت بحث این علم زفت	چون خریدارش نباشد مرد و رفت ۲۳۸
مشتری من خدای است و مرا	می کشد بالا که الله اُشتری ۲۳۹
خونبهای من جمال ذوالجلال	خونبهای خود خورم کسب حلال ۲۳۹
پس به هر دوری وئی قائم	است تا قیامت آزمایش دائم است ۲۶۰
او چو نور است و خرد جبرئیل او	آن ولیّ کم از او قنندیل او ۲۶۰
و آنکه زین قنندیل کم مشکوّة ماست	نور را در مرتبت ترتیبهاست ۲۶۱
زانکه هفصد پرده دارد نور حقّ	پرده های نور دان چندین طبق ۲۶۱
از پس هر پرده قومی را مقام	صف صفند این پرده هاشان تا امام ۲۶۱

اهل صفّ آخرین از ضعف خویش	چشمشان طاقت ندارد نور بیش. ۲۶۱
وان صف پیش از ضعیفی بصر	تاب نارد روشنایی بیشتر ۲۶۱
آن بنای انبیا بی حرص بود	لاجرم پیوسته رونقها فزود ۲۸۱
ای بسا مسجد برآورده کرام	لیک نبود مسجدی اقصاش نام ۲۸۱
کعبه ار که هر زمان عزّ می فزود	آن زاخلاصات ابراهیم بود ۲۸۱
گر نه پیدایند پیش نیک و بد	چیست با ایشان خسان را این حسد ۲۸۲
بر در این خانه گستاخی زچیست؟	گر همی دانند کاندرا خانه کیست ۲۸۲
ابلهان تعظیم مسجد می کنند	در جفای اهل دل جدّ می کنند ۲۸۲
آن مجاز است این حقیقتای خران	نیست مسجد جز درون سروران ۲۸۲
مسجدی کو اندرون اولیاست	سجده گاه جمله آنجا خداست ۲۸۲
بیزارم از آن کهنه خدایی که توداری	هر روز مرا تازه خدایی دگرست ۳۶۵
خلق را تقلیدشان بر باد داد	ای دو صد لعنت بر این تقلید باد ۳۹۸
لاتؤاخذن نسینا شد گواه	که بود نسیان به وجهی هم گناه ۴۴۳
زانکه استعمال تعظیم او نکرد	و رنه نسیان در نیاوردی نبرد ۴۴۳
دوست نزدیکتر از من به من است	وین عجبتر که من از وی دورم ۴۴۵
بیزارم از آن کهنه خدایی که توداری	هر روز مرا تازه خدایی دگرستی ۴۴۶
چون خدا از خود سؤال وکد کند	پس دعای خویش را چون ردّ کند ۴۴۸
آتنا فی دار دنیا ناحسن	آتنا فی دار عقبانا حسن ۴۹۱

راه را بر ما چو بستان کن لطیف	مقصد ما باش هم تو ای شریف ۴۹۱
تا توانی در رضای قطب کوش	تا قوی گردد، کند در صید جوش ۵۰۳
چون برنجد بینوا گردند خلق	کز کف عقل است چندین رزق خلق ۵۰۳
او چو عقل و خلق چون اجزای تن	بسته‌ی عقل است تدبیر بدن ۵۰۳
ضعف قطب از تن بود از روح نی	ضعف در کشتی بود در نوح نی
یاری ده در مرّمت کشتیش	گر غلام خاص و بنده گشتیش ۵۰۳
یاریت در تو فزاید نی در او	گفت حقّ: ان تنصرو الله ینصر ۵۰۳
خوشر آن باشد که سرّ دلبران	گفته آید در حدیث دیگران ۵۱۳
من چو آدم بودم اوّل حبس کرب	پرشد اکنون نسل جانم شرق و غرب ۵۵۲
گر به جهل آییم آن زندان اوست	ور به علم آییم آن ایوان اوست ۵۵۲
جمله دانسته که این هستی فح است	ذکر و فکر اختیاری دوزخ است ۵۵۸
کرد شهنشاہ عشق در حرم دل ظهور	قد زمیان برفراشت رایت الله نور ۵۵۹
هر که در این ره شتافت با قدم نیستی	هستی جاوید یافت از توبه بزم حضور ۵۵۹
وانکه جمال تو دید جام و صالت چشید	باده‌ی کوثر نخواست از کف غلمان و حور ۵۵۹
دیو کبود کوز آدم بگذرد	بر چنین نطعی از آن بازی برد ۵۶۱
در حقیقت نفع آدم شد همه	لعنت حاسد شده آن دمدمه ۵۶۲
بازئی دید و دو صد بازی ندید	پس ستون خانه‌ی خود را برید ۵۶۲
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو مگو این اتحاد از جان باد ۶۲۷
جان گرگان و سگان از هم جداست	متّحد جانهای شیران خداست ۶۲۷

همچو آن يك نور خورشيد سما	صد بود نسبت بصحن خانه‌ها ۶۲۷
ليك يك باشد همه انوارشان	چونكه برگيرى تو ديوار از ميان ۶۲۷
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحده ۶۲۷
اين عجب ظنى است در توای مهين	كه نمى پرد به بستان يقين ۶۷۵
هرگمان تشنه يقين است ای پسر	ميزند اندر تزايد بال و پر ۶۷۵
چون رسد در علم پس پويا شود	مر يقين را علم او جويا شود ۶۷۵
علم جويای يقين باشد بدان	وين يقين جويای دیدست و عيان ۶۷۵
دست ناقص دست شيطان است و ديو	زانكه اندردام تكليف است و ريو ۶۷۷
كاملی گر خاك گيرد زر شود	ناقص از زر برد خاكستر شود ۶۷۷
جهل آيد پيش او دانش شود	جهل شد علمی كه در ناقص رود ۶۷۷
هر چه گيرد علّتی علّت شود	كفر گيرد ملّتی ملّت شود ۶۷۷
علم تقلیدی و تعلیمی است آن	كز نفور مستمع دارد فغان ۶۸۳
چون پی‌دانش نه بهر روشنی است	همچو طالب علم دنیای دنی است ۶۸۳
طالب علم است بهر عام و خاص	نی كه تا يابد از اين عالم خلاص ۶۸۳
علم و گفتاری كه آن بی جان بود	عاشق روی خريداران بود ۶۸۳
گرچه باشد وقت بحث اين علم زفت	چون خريدارش نباشد مرد و رفت ۶۸۴
مشتريّ من خدای است و مرا	ميكشد بالا كه الله اشتری ۶۸۴
خونبهای من جمال ذوالجلال	خونبهای خود خورم كسب حلال ۶۸۴

پس بهر دوری وئی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است ۶۹۷
او چو نور است و خرد جبریل او	آن ولی کم از او قنديل او ۶۹۷
و آنکه زین قنديل کم مشکوة ماست	نور را در مرتبت ترتیبهاست ۶۹۷
زانکه هفصد پرده دارد نور حق	پردههای نوردان چندین طبق ۶۹۷
از پس هر پرده قومی را مقام	صف صفا ای پرده هاشان تا امام ۶۹۷
اهل صف آخرین از ضعف خویش	چشمشان طاقت ندارد نور پیش ۶۹۷
و ان صف پیش از ضعیفی بصر	تاب نارد روشنایی بیشتر ۶۹۷
آن بنای انبیا بی حرص بود	لاجرم پیوسته رونقها فزود ۷۱۰
ای بسا مسجد برآورده کرام	لیک نبود مسجد اقصاش نام ۷۱۰
کعبه را که هر زمان عز میفزود	آن ز اخلاصات ابراهیم بود ۷۱۰
گر نه پیدایند پیش نیک و بد	چیست با ایشان خسان را این حسد ۷۱۱
بر در این خانه گستاخی زچیست	گر همی دانند کاندرا خانه کیست ۷۱۱
ابلهان تعظیم مسجد میکنند	در جفای اهل دل جد میکنند ۷۱۱
آن مجاز است این حقیقت ای خران	نیست مسجد جز درون سروران ۷۱۱
مسجدی کو اندرون اولیاست	سجده گاه جمله است آنجا خداست ۷۱۱
بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری	هر روز مرا تازه خدای دگر استی ۷۵۹
خلق را تقلیدشان بر باد داد	ای دو صد لعنت بر این تقلید باد ۷۷۹
لا توأخذان نسینا شد گواه	که بود نسیان بوجهی هم گناه ۸۰۶

زانکه استکمال تعظیم او نکرد	ورنه نسیان در نیاوردی نبرد ۸۰۶
دوست نزدیکتر از من بمن است	وین عجبت که من از وی دورم ۸۰۷
بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری	هر روز مرا تازه خدایی دگرستی ۸۰۸
چون خدا از خود سؤال و کد کند	پس دعای خویش را چون رد کند ۸۰۹
آتنا فی دار دنیانا حسن	آتنا فی دار عقبانا حسن ۸۳۶
راه را بر ما چو بستان کن لطیف	مقصد ما باش هم تو ای شریف ۸۳۶
تا توانی در رضای قطب کوش	تا قوی گردد کند در صید جوش ۸۴۴
چون برنجد بینوا گردند خلق	کز کف عقل است چندین رزق خلق ۸۴۴
او چو عقل و خلق چون اجزای تن	بسته‌ی عقل است تدبیر بدن ۸۴۵
قطب از تن بود از روح نی	ضعف در کشتی بود در نوح نی ۸۴۵
یارئی ده در مرمه‌ی کشتیش	گر غلام خاص و بنده گشتیش ۸۴۵
یاریت در تو فزاید نی در او	گفت حق: ان تنصرو الله ینصرو ۸۴۵
خوشر آن باشد که سرّ دلبران	گفته آید در حدیث دیگران ۸۵۰

فهرست منابع و مآخذ

منابع

- اصول الکافی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۰۲،
 ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۷، ۶۹۰
- تفسیر عیاشی، ۵۹، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۱۱، ۳۱۱، ۳۱۳،
 ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۹، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۸۸، ۴۹۶
- تفسیر قمی، ۸۷، ۱۰۱، ۲۰۳، ۳۳۷
- من لا یحضره الفقیه، ۳۴۳
- نور الثقلین، ۵۵، ۵۶، ۲۶۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۷۳، ۴۰۶،
 ۴۲۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۷
- تفسیر صافی، ۱۵، ۳۷، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸،
 ۸۹، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸،
 ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۱۳،
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴،
 ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۶،
 ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۱۲